باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات ح ٥

شماره ثبت:

رده‌بندی دیویی: ج ۱و۲ ۳۳.۵۱ ۱۲۹۶ ل ۲۶۵ ن ۲۹۷/۹۵۳

سرشناسه: نائینی، محمدهادی بن ابوالحسن، قرن ۱۳ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: لسان الذاکرین

کاتب: محمد بن حسین موسوی شهیر بعندلی / احمد بن محمدرضا الحسینی طباطبائی اردستانی

تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: دارالطبع میرباقر تاریخ نشر: ۱۲۹۶ق

صفحه شمار: ۲ج. در یک مجلد (۳۲۰، ۱۵۵ص) مصور ☐ فارسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۳٤ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: اهدایی یا معلوم / ارسالی از انبار ... کتابخانه ... تاریخ ثبت:

یادداشتها: در انتها چیارده مبلغ مولف آمده است / ۲ج. در یک مجلد. عنوان رتبه: لسان الذاکرین فی احوال المعصومین و مصائبهم.

موضوع(ها): ۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق. ۲. ائمه اثنی عشر - فضایل ۳. واقعه کربلا، ۶۱ق. ٤. شعر مذهبی - قرن ۱۳ق.

شناسه(های) افزوده:

الف. موسوی، محمد بن حسین، کاتب. ب. طباطبائی اردستانی، احمد بن محمدرضا، کاتب. ج. عنوان.

فهرستنگار: شمسانی

تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۱

هو الله تعالی

السلطان ابن السلطان ابن السلطان شاهنشاه قاجار الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابو الفتح و النصر المظفر منصور شاه غازی ناصر الدین شاه لا زالت ایام دولته و شوکته
بعد الحمد و الصلوة از انجا که اعلیحضرت قدر قدرت قضا قدرت فلک رفعت مالک رقاب امم
و مالک ممالک عجم از فرط معدلت و کمال مرحمت دقیقه از دقایق تربیت احاد و افراد رعیت را
فرو گذار نفرموده اند و ترویج انواع و اقسام علوم دینیه و دنیویه را باقصی الغایه
ظاهر و باهر فرموده اند سرکار مقرب الخاقان اشرف الحاج حاجی میرزا یوسف خان
نائب منشی رسائل خاصه دیوان همایون سلیل جناب فخامت نصاب مقرب الخاقان معتمد
السلطان فخر الحاج حاجی میرزا علینقی مشیر لشکر دام اقباله العالی را بخاطر رسید
که بصدد خیرات جاریه شوند که موجب ازدیاد دعاگوئی قاطبه رعایا در ذکر
بوده باشد لهذا کتاب مستطاب لسان الذاکرین که از تالیفات مرحوم مغفور
حاجی میرزا محمد هادی نائب عم جناب مشیر لشکر دام اقباله العالی و در عهد
سلطنت خاقان مرحوم مغفور صبرور فتحعلیشاه انار الله برهانه از احادیث صحیحه
و روایات معتبره تالیف و تصنیف شده و تاریخ تالیفش لسان ذاکری الحسین ابد الله
را بمباشری اقل عباد که نگارش نصیب ابن مرحوم مؤلف میرزا عبد الرضا
متخلص بشکیب در دار الطبع عالیجناب سیادت و سعادت انتساب
آقای آقا میر باقر در دار الخلافه طهران بحلیه طبع در آوردند
تا بر اتقیا و ذاکرین ذکر مصائب و فضایل شهداء و سید الشهدا موجب
ازدیاد دعاگوئی جاویدان بوده باشد امید انکه مؤلف
و بانی و جاهد و ساعی و کاتب و ذاکر و متذکر و مصحح
و مرسم و ناشر و مباشر و قاطبه شیعیان را بهرهٔ وافی
کافی بهره و نصیب وافی حاصل آید ان الله قریب مجیب فعال
لما یرید کاتبه ابو القاسم محمد الموسوی الشهیر بصهید
۱۲۹۶

کتابخانه عمومی وزیری یزد
اهدائی
شماره
تاریخ

شأنه
هو الله تعالى

کتاب مستطاب لسان الذاکرین من مؤلفات جناب غفران مآب رضوان ایاب فخر المؤلفین العاملین اشرف العارفین والمتذکرین المغفور المبرور برحمة رب العالمین حاج میرزا محمد همادی نائینی طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعل مصائب دار الغرور موجهة الی اولیائه ونوائبها واحزانها موقوفة علی اصفیائه ووعدهم علی الصبر الجمیل الثواب الجزیل فی دار جزائه واراهم فضل درجة السعادة الباقیة ببقائه فبذلوا ارواحهم لنیل الزلفی من رحمته وباعوا انفسهم من الله برحیق رضوانه زین الله قلوبهم بملابس عنایته وحلی نفوسهم بنفائس کرامته وشری منهم انفسهم واموالهم بنعیم جنته فبذلوا فی الله مهجهم ونالوا افضلها وکانوا بها واولی اهلها وکان افضل من فاز بالمعلی من سهامها واعرض عن الدنیا وحطامها صفوة المصطفین وقرة عین رسول الثقلین ابو عبد الله الحسین الذی اهتز عرش الرحمن لرزیته وبکت السموات والارضون لمصیبته وتساقط النجوم لوقعته والصلوة والسلام علی محمد اشرف اصحاب البلاء وسید الکونین وآله الطاهرین المعصومین المصطفین المرتضین من کل شین ومین الذینهم باعظم المصائب مبتلین لاسیما نور النیرین وضیاء الخافقین صفوة المصطفین وقرة عین رسول الثقلین واشبههم به من الصدر الی القدمین الذی هو واخوه للرسول قرة العین ولزهراء البتول بمنزلة العینین وقال جده فی شانه حسین منی وانا من حسین ولعنة الله علی قاتلیهم وظالمیهم وغاصبی حقوقهم فی کل زمان ومکان واین **لمؤلفه** خواهم که حمد ونعت خدا ورسول را هردم ز روی شوق بلفظ دگر کنم تازه نکو نراست ورقم شد کنون دری هم از دری بکوش عبارات در کنم کو هم سزاست حمد کبیر اکر کفته است کشت امید هر که بود تشنه تر کنم آنکه تشنگان فرات قربش از بیابان محنت بپایان رسیدند و رخت راحت بر منزل استراحت کشیدند هر که در جهان کشت زارش خرم در جنان کشت زارش دوستانش از او کشتند و دشمنانش از او کشتند مجاهدینش رفتند بر دار را مهجور نخواندند و ماند در دار را منصور ندانند در راه طلبش منصور بر دار است و مهجور در دار **لمؤلفه** زد دم ز کربلا کلک حسین سبط احمد

افتخار عالمین هر که با ما نیست در این گیرودار ماند در دار است و نبود رستگار این نیز در دار بقا حسین منصور است نه مقهور زنهار که حسین منصور دان نه حسین منصور او را آزاده بنده که در راه طاعتش از آن قدم سر داد و پشت بمعرکه جانبازی نداد **لمؤلفه** هر کس بکوی ملک جلوه گر گذشت اول قدم که دید خطر ز سر گذشت هر کس بکوی او قدمی پیشتر نهاد از هر چه بود غیر ش از او بیشتر گذشت در راه جستجوش همه انبیا بسر بنجها رسید که از حد و مر گذشت طوفان و تیه و دار بموسی و نوح و روح با صد هزار محنت و خوف و خطر گذشت آوخ که در طریق نیازش چه جورها بر افتخار دوده خیر البشر گذشت سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او چها ز دشمن بیداد گر گذشت هر چند سر گذشت غمش بیشتر کنم کو بیخرد بگو که با و بیشتر گذشت با آنکه از غمش بدل خسته دردهاست شادم که خونبهای چنین کشته خداست کما ورد فی حدیث القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته هر که آمد طالب دیدار او عاقبت شد عاشق رخسار او داد جسم از دوان و جان گرفت داد جان و در عوض جانان گرفت دید چون خورشید روش بی نقاب ذره گر بود آمد از آفتاب هر که او را نه بیند بگو عمیت عین لا تراه وهر که در راه طلبش نپیند بگو اوصلک الله تعالی علی ما تتمناه کوی او کعبه ولی نوع دگر باید رفت بی ادب پا منه آنجا که بسر باید رفت نه صفائیست در آن کو که توان سعی نمود نه مقامی که بتقبیل حجر باید رفت نیش هر خار مغیلان رهش تیغ غمیست یکقدم ره بد و صد خون جگر باید رفت پیرو شیر خدا میر عرب باید بود چون حسین ابن علی فخر بشر باید رفت در شاه راه کعبه وصالش ما پای شکستگان را بجز از طریق بیراهی نیست و از ثمر نهال جمالش دست ما بیحاصلان را سوای کوتاهی نه پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل پادشاها ما بندگانیم بحرمت آزادگان که راهانیم بحق راه یافتگان بحر آزاده و زهیر زود در راه نهاده وهب صاحب مواهب سرمدی حبیب حبیب حضرت احمدی مسلم مسلم هلال مکرم شریح شهید سعید سعید قتیل مجنون لیلای یقین عون معین دین مبین ضریر آزاده سیف از نیام بر آمده معقل عاقل مالک ملک خصایل عروه محکم ایمان حارث حارس سرای ایقان هاشم برگزیده عبد الرحمن برگزیده یزید بیفساد عمر خالی از عناد عثمان بی خلاف ابی بکر دور از اختلاف زیاد از کمی دور مره با یمان مسرور یحیی زنده دل اشعث بعطا مایل عباس رافع رایات هدایت بشر علی اکبر برگزیده علی اکبر وتمامی جرعه کشان بزم شهادت من ذکر ومن لم یذکر خصوص سرور لب تشنگان شه کونین ضیاء دیده خیر النساء امام حسین صلوات الله وسلامه علیه که ما را ابا دکاه وصال راهی و

جلد اول از جلدین لسان الذاکرین

وبدرگاه اقبال پناهی عطا کن یا اله العالمین ویا خیر الناصرین وهزاران هزار درود وصلوات بر شه
سوار مضمار جاهد الکفار محمد محمود با دکه سرگشتگان وادی ضلالت را بسر منزل هدایت رسانید
وگم گشتگان بیدای جهالت را بمقصود مستظلین ظلال علم امانش ومتعطشین زلال جویبار افضالش را
بنوعی در ظل مکرمت ازجام مرحمت کامیاب وسیراب نموده که براحت ابدی واستراحت سرمدی قرین آمد
ودر بحر فنا بکشتی نجات پیوستند واز گرداب هواها وآرزوها رستند **لمؤلفه** آن
افتخار دودهٔ افلاک شد بهر عروج در شب معراج در رسید خیل ملک بدرگه او شد دوان ولی
جبرئیل زان میان زهمه پیشتر رسید برپاش چهره سود که ای نامور حبیب برخیز نامه تو بمهر دگر
رسید برپادپا براق فلک سیر برنشین کاینک بر آستانهٔ تو منتظر رسید برداشت سر ز بستر و
بگذاشت پا بعرش در یک قدم ز شوق الهی بسر رسید بی زحمتی زخرگه افلاک برگذشت آنکه
به بارگاه برون از نظر رسید دید آنچه را که او نه ز هر دیده دید نیست بشنید انچه او نه بهر گوش در
رسید از پردهٔ جلال نبی را بگوش هوش آواز مرتضی شه والاگهر رسید آن آبیار گلشن ایمان
که نخل دین از آب تیغ صولت او بارور رسید شهباز اوج عرش که بس فرنها پرید جبرئیل تا
بسایهٔ آن بال و پر رسید خاکم بسر چرا ز ستم تشنه کشته شد سبطی که سرور دین زجد و پدر رسید
سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او جفا ز دشمن بیداد گر رسید بر شاخها ز نخل جلالش
زسر شکست بر نخلها بخاک ستم بی ثمر رسید لب تشنه گر جدا شده او را سر از بدن خون
خواه اوست در دو جهان حی ذوالمنن یا ثار الله وابن ثاره یالیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما
لمؤلفه کاش در این عرصهٔ پر انقلاب گر عمت افکند کلاه آفتاب من چو غلامان نوازروی
مهر میشدم از خون خودم سرخ چهر هر که پس از ماتم تو زنده است از پدر و جد تو شرمنده امت
یعنی از شایستهٔ تاج وهاج لولاک وارزنده گوهر صدف خاک از صاحب مرتبه هر روبی از زینت
منبر سلونی ازان آفتاب فلک هدایت ازاین کوکب سپهر ولایت ان مخصوص محمد رسول
الله والذین معه اشداء علی الکفار وابن منصوص لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
آن قایل کلام خجسته فرجام انا خاتم النبیین این صاحب مقام هو اول المسلمین آن مبلغ آیات ولایت
زوج بتول این مبین معجزات حضرت رسول آن قابل وحی آسمانی این حافظ کلام سبحانی بینات
اسم همایون آن حبیب بحق زبر نام اشرف این یمین مطلق اعنی محمد المبعوث من اشرف جراثیم الانام وعلی
خیر الائمة الاعلام وازمة الاسلام محمد طراز بساط کمال علی مظهر قدرت ذوالجلال فرزند
شمع بزم یقین فرزند وارث امل دین صلوات الله وملائکته ورسله وجمیع خلقه علیهما
وعلی ذریتهما الطاهرین المعصومین الذینهم المعصومون المکرمون المقربون الصادقون المظلومون

دیباچه جلد اول از جلدین

المقهورون سیما من هو ممنوع من الفرات ومذبوح کالشاة حرمه سبایا وفی ایدی الظالمین اساری لمؤلفه
زینت فزای عرش برین نجم عالمین فرزند نازپرور خیر الناصحین رفع الله مقام شیعته وزواره وجاره ومن
دفن فی جواره ومن جلس فی مجلس عزائه ومن بکی علیه وعلی اصحابه یا معشر الناس نوحوا فی مصیبة
امام الذی ناحت علیه فاطمة الزهراء وجرت من عیون السماء یوم قتله عیون الدماء
لمؤلفه انکه اندر ماتم او چشم گردون خون گریست دیدهٔ زهرا فزون از دیده گردون
گریست از ملایک سینه روح الامین بیحد گداخت واز خلایق دیدهٔ خیر البشر افزون
گریست خشک لب چون شد شهید آن شه سوار تشنه کام شط بغداد و فرات و دجله و جیحون
گریست یونس و دریا و ماهی کشتی و طوفان و نوح طور سینا نخل وادی موسی و هرون گریست
در عزایش سینه فرزانه و دیوانه سوخت از برایش دیدهٔ هر عاقل و مجنون گریست از نجف تا کعبه
خار و خاره و صحرا و کوه هرچه بود اندر غمش در دشت و در هامون گریست شهریار ز گریه سرکردند افزون از
تمام صاحب تاج جم و ایوان افریدون گریست نامور فتحعلی شاه انکه اندر این عزا دیده خونبین او مانند گردون
خون گریست شهنشاهی که ارادتش بخاندان حضرت رسالت بنوعیست که هر که در مدحت گری اهلبیت طاهرین
بمیزان سخن سنجی رنجی کشد گنجینش دهد وهر که از کلک ماتم نگاری بر صفحه نقشی بندد دریا دریا گوهرش بدامان
ریزد از بینات اسم اشرفش ورع پیدا واز زبر نام اقدسش نام ابا ذر هویداست شاهین میزان عدالتش و نشان هین
چتر جلالتش آن یکدردانا سنج واین کشور گشای فرخ عقاب عقاب عقابش عقابین فتنه و فساد را بعقابین نیستی کشیده
واحتساب حسابش کسوت ایمنی بپاکان عالم هستی بخشیده روس روش روس ثمر نهال سنانش وعظام عظام
هنود طعمه همای شمشیر آتش افشانش شهباز علم اجلالش ببیضه اسلام پرورد وشاهین رایت اقبالش بال فتح و نصرت
گستر روشن ماهست رایش مهر عدلش کسری عقلش بوزجمهر تشبیه روشن نما خطاست زانکه آن
مهر است مماهش بی نکو بد هوشیار تمثال رایش مهر را نه سزاست کان کند هر شب غروب این است دائم اشکار
برابر اسم مبارکش فریدون شاه با جاه تاج کبر جم ایوان سنجری سریر عزیز با عزت مصری زیب ملک عدالت
کسری سکندر قدر جهان دارا قاآن یمین کیتی آرا شاهنشاه جم جاه اسلام پناه بنده شاه ملک ولایت
السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان ابن الخاقان السلطان الاعظم والخاقان الاکرم
فتحعلی شاه قاجار لازالت اذان السلاطین ومابرحت قلوب الخواقین سمیعة ومطیعة
بجواهر احکامه وظواهر اوامره ولازالت ایام دولته وشوکته واجلاله خلد الله ملکه برکاشفان حقایق
ایمان وسالکان مسالک ایقان مخفی نماناد که این کم گشته وادی نامرادی ابن ابو الحسن الشریف النائینی
محمد هادی در ایام جوانی وبدو زندگانی در سر هواها داشتم ودر دشت خواطر تخم هوسها
میکاشتم گاهی هوای لعبتی میبودم وزمانی در هوس شاهدی میبردم با سرو قامتی را از جویبار دیده آبیاری

جلد اول من جلدین لسان الذاکرین

ء

میکردم با کلعذاری زاد در باغ نظر می پروردم تا از کردش روزکار اتش موسم سرد واز فسردکی ایام هوای امالم بدهر مبدل کردید بزعم خود ذوقی وشوقی در تحصیل علوم لمیه داشتم با اوقاتم در تحصیل صرف کردید با اندیشه نحو مرتب از کلم محو کردیده با بیمار صحبت طبیبی بودم یا در مجلس حکیمی استفاده مینمودم غرض که دستکاری را از تحصیل علوم رسمی وارباب صور نزد اصحاب ثروت معنی دانسته میکفتم اشارات شفای دل بیمار است وشفا اشارات جذبه یار هدایه هدایتم خواهد کرد حکمة العین نجاتم خواهد داد **لمؤلفه** چندروزی هم بذکر مثنوی از کلام دلکشای مولوی در جکر سوز کدازی داشتم خوشتر اشالله همی بنداشتم لیک جانم از طلب اکه نبود روی امید سوی ره نبود روزی اندر کلام دلربا دیدم اندر وصف عشق رهنما کوهر معنی هویدا سفته بود راست حرفی بی محابا کفته بود کی دوای نخوت وناموس ما وی تو افلاطون و جالینوس ما هرچه کویم عشق را شرح وبیان چون بعشق ایم خجل کردم از ان مولوی سرکرم این کفتار بود دل بفکر کفته عطار بود کانچه کویم عشق از ان برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود انکه شاکرد ش عقل بخت بود نیست ایمان بی ولای او درست انکه هر کس دست زد بر دامنش مینکرد د معصیت پیرامنش رهنما سالکان کوی دوست پیشوای طالبان دوست اوست من بفکر اندر که یار عشق چیست خود فلاطون عشق باشد یا علیست تا کهان اسکی بد جون جبرئیل کفت من خود عقلم وعشقم دلیل کفت بر کوش دل من در نهفت عشق ان باشد که خود عطار کفت صد فلاطون نزد عشق اندر خم است کوی کردون پیش چوکانش کم است نزد اهل دانش این معنی جلیست که دلیل طالبان حق علیست عشق باشد ان دلیل عاشقان جز علی کرا دلیل خود مدان این سخن قلب مرا اکاه کرد روی امیدم بسوی راه کرد پرتوی از عشق بر دل تافتم کعبه مقصود را ره یافتم عشق صید انداز چابک دست چست از قفا دست هوس بستم درست عشق بند عقلم از پا باز کرد مرغ دل در باغ جان پرواز کرد نغمها بر شاخسار ان مینمود بر سر هر کلبنی خوش میسرود روزی اندر کلستانی دلفکار دیدنا لان بلبلی را بیقرار کفت این کلشن چه واین ناله چیست نکهت این کلستان یارب زکیست نغمهای بلبلش غم اور دغم اساس ماتم اینجا کستر د پیشم امد عارفی پرمایه افتابی در میان سایه عقل دانش که از اهل وفات در نسب از خاندان مصطفی است صادق اندر قول ناشر با فراست نو صدق از کفتکوش ظاهر است کفت باز راستم کر جهول هست این کلبن ز کلزار رسول بلبلش همنام داماد حسین نغمه اش سوزنده باشد شور و شین انکه در کاشانه بو کاشانه اش در دل احبا باشد خانه اش کفت او ازش شنید انکه زدی هست بر داود میخواندی بوی هر که اینجا با الم دمساز شد در دو عالم صاحب اعزاز شد باید اینجا انتهی افروختن واندر این اتش نهال سوختن سوختن اینجا بود عین حیات تا نسوزی نبود از غم نجات هم چو چون زیر باتش ایمه برد رمیان اتش ابی بریز کرشوی در اتش داغ حسین سوزی از دل اب ریزی از دو عین باغ اندر نار فردوس نعیم جنت الفردوس سازی در جحیم ای خوشا ان کو که کرید بر حسین سوزد از دل اب ریزد از دو عین میشود اندر دو عالم کامکار میشود بی شبهه اخر رستکار چون شنیدم این سخن دانا شدم کنک بودم در زمان کویا شدم نوحه کر کشتم بصد حسرت

دیباجه

مذام در عزای ان امام تشنه کام بیکمان کر بان نیم روز جزا صدق مبدانم حدیث من بکی از همت عشق بلند وباری اهل بیت بیمثل ومانند شاهباز سخنم صدر نشین وبطوبای ولای ائمه طاهرین اشیان کزینست هر قلمی که بر دارم دانا داند که در چکارم وهر مهدی که از دوات بر دارم دانم که در چه مکان کذارم خامه ماتم نکارم مایه نکارش سعادت وانکشت خامه بردارم کلید کنج شفاعت است تا براستی در ماتم حسین نوحه پردازم شهره هنر ورزان عراق وحجازم وتا کدای این بزرک سرافرازم در کوشه بی نوائی بشه تازم نی نی قلم خضر اسا ابحیاتم از ظلمات دوات یابد وتلنه سخنم چشمهای روان از قلوب سنکین دلان کشاید **لمؤلفه** خامه ام خضر ودواتم ظلمات فکرتم جام وسخن اب حیات سخنم اب ولی اتش وار هست سوزنده دلهای فکار خضر سان هر که از این نوش کند چشمه نوش فراموش کند هر که نه در طلب این ابست ز اتش روز جزا در تابست اب نه اتش تخلت و کلیم بامید قبس انجاست مقیم نی درختیست همه درد وثمر ابها خورده زخوناب جکر مدتی خون دل از غم خوردم تا کنونش بثمر اوردم ثمرش کاه بود لولوصاف کاه یاقوت براو کشته مضاف هرچه زانها بنظر میاید صاف از نرکس تر میاید این چنین دانه که مانندش نیست درة التاج رسول مدنیست این سرشک غم ان تشنه لب است که علی طینت وزهرا نسبت قرة العین شه بدر حنین کلبن کلشن امجاد حسین ان شرودی که از نیروی عشق الهی مرتقی مدارج نامتناهی کردیده ودر بازار محبت خریدار کالای شهادت امده نقد جان در بها داد زیرا که مصداق کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله بود امیدوارم که بمقتضای کلام بشارت فرجام من قال فینا بیتا بنی الله له بیتا في الجنة وبموادی حدیث ما قال مؤمن شعرا یمدحنا الا بنی الله له مدینة في الجنة اوسع من الدنیا سبع مرات ویزوره کل ملك مقرب در نشاه اخرت بشرف حضور اشرف انبیاء مشرف کردم و باین تمنا مدایح ان حضرت را در ضمن مصائب وابتلا ووقایع کربلا که این نبرد وای درد کناه وچراغ روشن راه ومایه سعادت سرمدی ودولت ابدی است مندرج واین کتاب محنت قرین را که جامع مصیبتهای ان امام مبین است موسوم بلسان الذاکرین وزینت لسان ذاکرین نمودم تا محرق قلوب مؤمنین وجلاء عیون باکین وعین الدموع مستمعین کردد المنة لله تعالی که بعد از اتمام تکمیل یافت از نظر فیض کستر مفخر علماء امصار وسرامد فضلاء اعصار اکلیل تارك علم وعرفان کوهر دریای ایمان دری دریای افادت افتاب سپهر افاضت بلبل کلزار شریعت مصطفی تذرو شاخسار طریقت مرتضی شمع شبستان ارباب عقول ترجمه ایات عصمت بتول سبزی چمن حسن مجتبی سرخی لاله زار سید الشهداء فیض مجسم عقل مجرد نفس مقدس روح مجسد مزور عقل اهل دلیل عارف معانی تنزیل جامع صفات جمع حسنات کاشف کنوز حقایق واقف رموز دقایق دافع شبهات مجتهدین هود دافع شکوك متلنین جهود پیشوای محدثین مصداق نثر بفیه

نَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مفتاح کنوز اَللّهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ سلسبیل مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ خلیل فِیهَا مِصْبَاحٌ وَهُوَ اَوَّلُ مَنْ صَلَّى فِی الصَّلٰوةِ مقتبس اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَة ای الامامین الذین ظهر منهما اثار العبد والحر مستفیض کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ روشنائی مقتبسات یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ مستضئ افتاب لَا شَرْقِیَّةٍ بدر مستنیر لَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ را پرتوی از انوار ضیا اندوز وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ یکشف مواعظه نور نُورٌ عَلٰى نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ امیر قرب ظهور کعبهٔ کرامات را خلیل مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل محاور بنش مبشر اِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقَامٍ مخالفینش منذر اولئک لهم عذاب مهین آیین اجدادش ارث رفتن هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ مهتر اولادش بَیِّنَة نامو سلالهٔ ما صدق اِنَّکَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِیمٍ فخر فضلای اعصار سلطان علمای امصار طایف حرمین مجد الانام حاجی میر محمد حسین اصفهانی لا زال مفیدا مفیضا **لمؤلفه** مهی کو چو برجیس و خورشید باشد بچشم خلایق بمحراب منبر بمحراب گاه رکوعست گردون بمنبر که وعظ خورشید انور اگر نیست خورشید هرچه باشد بخلق جهان سربسر فیض گستر بپرهیزکاریست مانند سلمان بشب زنده داریست مانند بوذر سلسبیل وسنبی امامی که امد قتیل جفا پیشه کان بیمکر امامی که روبند خاک درش را خلایق بمژگان ملایک بشهپر ز یثرب جدا شد بفرمان یزدان براه وفا داد در کربلا سر وزینت پذیرفت صدر این تالیف شریف بخطبهٔ بلاغت ایین فصاحت نضیبی که درعبارات از بحر الدرر ضمیر مهر نظیر انجناب بغواصی قلم معجز رقم بساحل تحریر امده مؤلف را این کرامت وتالیف را این شرافت بس **لمؤلفه** شکر کاز نشهره اندر عالمیم کرده است در دو عالم شهره درمدح حسینم کرده است از حسن خلقی که هم نام حسین بن علیست زین هنر مشهور اندر نشاتینم کرده است اللّهم اجعل بقائه سببا لترویج الشریعة النبویة وتمهید قواعد المناهج المرتضویة صلوات الله وسلامه علیهما وعلى اولادهما الطیبین الطاهرین المعصومین المظلومین المقهورین سیما من قتل بسیف الاشرار وعند المخمصة والظماء فی ارض کربلاء ومشتملست این کتاب بر دو جلد جلد اول مرتب است بر مقدمه وچهار باب وخاتمه **مقدمه** در تعریف عشق **باب اول** در ذکر دوازده ایه که ناو بلا وتصریحا در شان انجناب وارد شده ات و دوازده حدیث **باب دویم** در ذکر توجه ان حضرت از مدینه طیبه بمکه معظمه واز انجا بکربلای معلی **باب سیم** در ذکر شهادت بنی ان حضرت واصحاب او **باب چهارم** در ذکر وقایعی که بعد از شهادت انحضرت واقع شد تا ورود اهل بمدینه طیبه **خاتمه** در بیان شرذمه از معجزات جناب خاتم الانبیاء واوصیای ان حضرت **مقدمه** در تعریف عشق حقیقی که مورث قرب انحضرت بدرگاه معشوق بی نیاز است صورت اینمعنی در مرات ضمیر ارباب بصیرت جلوه گرات که بنیروی عشق توانا مانند مجردان عالم قرب بمقام رفیع وصال محبوب

ازلی نتوان پیوست وبا قوت عقل توانا چون عاشقان معشوق لم یزلی از قید تعلقات جسمانی نتوان رست حضرت عشق شهنشاهیست در کشور بدن انسانی با اقتدار خسرویست در شهر دل کاملِ الاخبار باعث موت وحیات وموجب قید ونجاتست بدانکه کشور وجود انسان سزاوار دو سلطان ذیشانست یکی عقل که بارگاه جلالش کاخ دماغ انسان وحکمش عبادت رحمن واکتساب جنانست وشهوت که حفظ نظام بوساطت او قرین انجام امده در برابر او پیوسته در کارزار و معرکه گیرودار است گاهی عقل شهوت را غالب و زمانی شهوت عقل را حاجب واگر لطف نامتناهی یعنی تکلیف الهی میانه دار نباشد انسان بیچاره از جهت معادات ایشان یا از استحقاق قرب دور یا از نظم نظام مهجور میگردد ویکی دیگر از ان دو سلطان ذی شان حضرت عشق است ادام الله تعالى ایام شوکته واجلاله که چون رایت اقبال واجلال افرازد نه عقل را دست ستیز ونه شهوت را نیرو پای گریز است شرارهٔ شمشیر کیتی گیرش خرمن سوز ما سوی الله ومخیم خیام نصرت احتشام او عرصهٔ دل اگاه است حقیقتی است ساری در مجالی موجودات ومرآئی کائنات ونعم ما قیل لیس فی الکائنات غیرک شیئ انت شمس الضحى وغیرک فیئ هان ایاک او صلک الله تعالى نه پنداری که عشق موجب فریفتگیست اگر دل بدلبران سیمین عذار وشوخ چشمان لاله رخسار دهی زیرا که عشق باعث وارستگیست نه دلبستگی انچه تو را بغیر حق دعوت نماید آرزوهای نفسانی وتعلقات جسمانیست مجرد بمجرد پیوندد مقید بمقید نفس معتقد بجانب صورت کشاند وعشق مجرد بحقیقت رساند صورت نیست جز مجاز وحقیقت نیز غیر از حضرت بی نیاز **لمؤلفه** جز حقیقت نیست عشق بی نیاز چون هوس او را نپنداری مجاز جوهر است این عشق محفوظ از عرض او طبیب است و دوای هر مرض مهر تابان پرتوی زو یافته زین سبب نورش بعالم تافته اسمان از عشق اندر گردش است کین چنین بی اختیارش کوشش است تا ز عشق ایجاد عالم عشق شد ۲ موجد حوا و ادم عشق شد هرچه گویم عشق از ان برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق سلطانست وملک او دلست ۸ انتظام ملک بی شه مشکلست عشق را دلخواه پاکان خانه شد خانهای عقل از او ویرانه شد عشق شاهان را نماید بی نیاز گاه در ملک عراق وگه حجاز جاودانی عشق میبخشد حیات تشنگان را اب داده بی فرات راست گویم چیست عشق بی نشان فاش گویم کیست عشق عاشقان هرچه گویم عشق از ان برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود سلم گردون برای روح عشق کشتی طوفان نجات نوح عشق عشق یوسف را عذار ماه داد هم زلیخا را غم جانکاه داد هر موسی که زتجلی در ظهور گه تجلی کرد اندر کوه طور صبر داد اندر بلا ایوب را کرد گریان دیدهٔ یعقوب را تابع فرمان عشق امد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هرچه گویم عشق از ان برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود از قبول عشق ای اهل نظر

حکایت عشق

کشت مسجود ملائک بو البشر عشق سلطانیست ملکش بی زوال ملک او ملک خدای لا یزال
نه فلک او را بزیر سایه است سلم عرش تختش پایه است ماسوی الله ذره عشق است آفتاب جمله
ذرات از وی کامیاب ظاهر دانائی و ادراک اواست باطن شاهنشه لولاک اواست هرچه
گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق طٰه عشق یٰس است نور عشق نور
است و انجیل و زبور عشق باشد گاه راحت گاه رنج گاه هم ویرانه آمد گاه گنج سر دعوی
درخت وادیست باعث هر محنت و هر شادیست عشق تفسیر کلام اتم است معنی الفاظ تهک
من تشاست عشق نور آسمانست و زمین فیض مطلق فضل رب العالمین هرچه گویم عشق
از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر شکست از عشق میگردد درست طفل ابجد
خوان او عقل نخست ره روانرا عشق بس باشد دلیل با دلیل عشق نبود کس ذلیل موجب
هر محنت و هر شادیست باعث آبادی و ویرانی است گاه میگیرد ز جسم این عشق جان گاه میبخشد حیات
جان و دل غیر عشق آن فیض بخش کائنات کس نباشد باعث موت و حیات هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود هر دلی کآگاه شد از سر عشق نیست گفتارش بجز گفتار عشق
خوش بیانی کرده نطق مولوی در کتاب خویش یعنی مثنوی شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام زانکه تاریخ قیامت را حد است حد کجا آنجا که وصف بیحد است
عشق ای اهل کمال و وجد و حال نیست جز وصف خدای لا یزال هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق
امیر المؤمنین حیدر بود عشق شاه کشور آگاهیست زینت افزای سریر شاهیست خاتم
دست سلیمانست عشق پنجه موسی عمرانست عشق عشق را انکر مثل چون ذره دلیل شد
فرو فرعون اندر رود نیل عشق آتش زد بهر نا اهل را هم عمر را سوخت هم بوجهل را عشق نور
افزای روی مصطفی است عشق تاج شاه تخت هل اتی است هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق میسوزد دل بیمان را تمام الحذر ای قوم از قوم لئام لازم ذات
کریمان است عشق دشمن جان لئیمانست عشق نیست بیتر ز درجهان کام بخیل از رطب کز
باشدش عالم بخیل عشق اصل بخش بذل و عطاست عشق دست جود شاه اولیاست عشق
فضل و بذل و جود مطلق است عشق وصف اوصیای برحق است هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق رایات ظفر را پرچمست در مصاف دیو نفس او رستم است
گر بود نفس تو خود اسفندیار رستم عشقش نماید خاکسار عقل اگر دارای اورنگ سر است
عشق اندر ملک دل اسکندر است داستان عشق و عقل از راستی قصه اسکندر و دار استی
در صفات عشق دو شیر ابن راز گفت عارفی این راز را نتوان نهفت هرچه گویم عشق از آن

برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق باداست و دل ما شاخسار فصل وصل او خزان است و بهار
بوئی از گلزار فیض سرمد است نفحه از باد خلق احمد است بوی پیراهن ز یوسف عشق بود کو عمی از عین یعقوب
زدود این نسیم گلشن آگاهیست نفحه انفاس روح اللهیست هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر
المؤمنین حیدر بود عشق وصف افتخار انبیاست عشق نور پنجه شیر خداست پرده ناموس زهرای بتول
سبزی روی حسن سبط رسول سرخی رخسار شاه کربلاست آنکه او سرکرده اهل وفاست آنکه او زوی
که عشق مطلق است عشق مطلق مظهر لطف حق است آنکه فخر مفخر کونین شد در عزایش گریه فرض عین شد
هرچه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود اگر نه مددکاری عشق بیقرین و یاری شوق
لقای رب العالمین بودی پس ممکن نه تحمل این همه بار مصائب و نزول نوائب کجا واجب میشد که خلیل آسا با آتش نمرودی
در آید و ذبیح وار طریق قربانگاه پیماید یعقوب مثال بفراق پسر مبتلا شود یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد
موسی صفت بیابان نورد عیسی سمت آسمان گرد محمد وار دل بکار زار مخالفان نهد علی کردار تن بقتال مشرکان دهد
در میان آتش حرب شهد شکر بزبان آرد در کنار دجله آب تشنه جان سپارد با قتال دشمنان جز دوست نگوید
از خدای جهان آنچه غیر اوست نجوید **للمؤلفه** شیر ارزنده میدان جنگ یکه دو معرکه نام و ننگ وارث
دهیم رسول خدا صاحب اورنگ شه اولیا شمع فروزنده ایوان جاه بلبل خوش نغمه صف قرب اله تا ابد اصحاب
سعادت حسین آنکه بود گریه بر او فرض عین تشنه چو شد کشته ز تیغ جلیل گشت روان جانب او جبرئیل
کی سرو سرکرده اهل وفا کشته شمشیر جفا مرحبا نحر و فا انچه بگفت راستی یکسره در دشت بلا کاستی آنچه
تمنای تو باشد تمام مبدء هدایت حضرت ما و السلام گفت بصد عجز و نیاز ابو داود از تو بغیر از تو تمنا نبود
چشم تمنا بنوا ندا ختم جان بتمنای تو در باختم مرکب بود سالک کوی وفا غیر خدا کی طلبد از خدا
باب اول در بیان آیات و احادیثی که در شان آنحضرت نازل شده و ذکر مصائب چون مقصود از
تالیف این کتاب آنست که جلالت شان حضرت سید الشهداء را برانانی که دیده بر رخسار شاهدان حقایق نگشوده اند
روشن سازد تا در تقدیم مراسم تعزیت داری بجان و مال کوشیده و در روز جزا بفیض شفاعت رسول خدا
فایض گردند و از اهوال قیامت نجات یابند لهذا باب اول را مرتب داشته به مجلس **مجلس اول** در ذکر دو
آیه است که نا و بلا و تصریحا در شان آنحضرت نازل شده **مجلس دوم** در ذکر دوازده حدیثات که از
احادیث فضایل آنحضرت انتخاب شده **مجلس سیم** در ذکر دوازده معتبرات و اعظم مصایبی که بایشان دو
داده و تطبیق هر مصیبتی که بایشان سانح شده و بانچه بحضرت سید الشهداء رو داده و استدلال بر اینکه هر مصیبتی
که در صحرای کربلا با آنحضرت سانح شد عظیم تر بود از همه مصایب و شدائد انبیاء مرسلین صلوات الله علی نبینا و
علیهم اجمعین **مجلس اول** در ذکر آیاتی که تا و بلا و تصریحا در شان آنحضرت نازل شده است **آیه اول**
وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِيْ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِيْ اَنْعَمْتَ

علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر باز کرفتن انحضرت سی ماه بود زمانی
چون بحد قوت عقل رسید و چهل سال از عمر او کذشت کفت پروردکارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که
انعام بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا و اراده شده است که هرکاه میکفت همه ذریت
مرا همه ذریت انحضرت امام میبودند بصحت رسیده است که ان حضرت شش ماهه متولد شد و فاصله میان ان
حضرت و امام حسن ع بقدر مدت حمل بود و دو سال کذشت تا ان حضرت را از شیر باز کرفتند منقولست که از جمله
انبیا حضرت یحیی شش ماهه متولد و بدرجه شهادت رسید سر انحضرت را از برای زن زناکاری هدیه بردند و
چون حضرت سید الشهدا ع صاحب مقام همه انبیا بودند و بالجمله و تابع تمام از این شش ماهه متولد و سر اطهرش
را که زینت دوش رسول مختار و طراز اغوش حیدر کرار بود از برای خاطر ولد الزنا از تن جدا کردند و شهر بشهر و
دیار بدیار بردند خداوند قهار بانتقام قتل یحیی پادشاه جباری را برانکیخت که خونهای کافران و قاتلان او را ریخت و به
خونخواهی جناب سید الشهدا ع جناب مختار بن ابو عبیده ثقفی را مسلط فرمود تا خرمن حیات سیصد و هشتاد سر هزار اموی را
از شراره شمشیر اتش بار بر باد فنا داد **الایة الثانیة** ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی
القتل انه کان منصورا یعنی کسیکه کشته شد مظلوم کردانیدیم ما از برای ولی او یعنی پسر او تسلط بمواخذه اسراف
کرده نشود در قتل بدرستیکه او میباشد نصرت یافته شده در کافی از امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق ع مرویست که نزلت
فی الحسین ع یعنی نازل شد این ایه شریفه در شان امام حسین تا اینکه عرض نمود که فدایت شوم مختار ابن ابو عبیده ثقفی چرا
اسراف کرد در خون ریختن قاتلان انحضرت جواب فرمود لو قتل اهل الارض به ما کان سرفا یعنی اکر کشته میشدند
بسبب قتل انحضرت تمام روی زمین اسراف نشده بود از این ایه شریفه و این حدیث روان بخش ظاهر میشود که مختار
وفادار باجازه امام اخیار امام زین العابدین ع متصدی قتل قاتلین سبط ارجمند حضرت سید المرسلین کردید دیکر
که سخن ناسزائی در باب مختار بزبان نیاورید که از اولیای خاندان حضرت رسالت و شاه ولایت بود شفا داده دل
اقارب و عشایر و اولیا و احبای انحضرت را بعد از انکه بدرد امده بود از وقوع مصیبت انحضرت بیت چون شرح
غم ان شه ابرار کنم صد دجله روان زچشم خونبار کنم کر یار باشد بروز و شب بدیه من خذلان کردم چو ذکر
مختار کنم **رباعی** تا انکه مرا قوت کفتار بود وردم شب و روز مدح مختار بود چون مدح نکو بمن که خونخواه
حسین ممدوح علی حیدر کرار بود ایضا صد شکر که در ملک سخن مختارم مدحت کر سبط احمد مختارم تا قبضه
تیغ خامه در دست منست دشمن کش اهل بیت چون مختارم **الایة الثالثة** ومن یقاتل فی سبیل
الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما یعنی کسیکه قتال میکند در راه خدا پس کشته میشود یا غالب میکردد
پس زود باشد که بدهیم ما او را اجر عظیم شک نیست که باین ایه شریفه حق جل و علی خبر میدهد کشته شدن و اجر
شهادت ان حضرت را که قتال کرد در راه خدا و جزا داد او را خدا اما قتالش با دشمنان دین چنین بود که چندین هزار
نفر کفار در برابر ان امام اخیار ایستاده بودند و تن مطهرش را که پرورده کنار رسول مختار بود تیرباران نمودند

یک هزار و نهصد و پنجاه زخم بر سینه و کلو و رخسار وعذارش زدند و پشت بمعرکه جان بازی نداد شعر
جز ان ضیا چشم پیمبر بهشت کین چون ان سرو سینه زهرا بروزکار بکین کسی ندیده برابر بصد کروه یکصد کس
ندیده وصیاد صد هزار این نکارش قتالش بود که از قتلش را چسان نویسم که خامه را قوت نوشتن و شیعه را
طاقت شنیدن نیست در وقتی که بدوازده ضربت در ظهر عاشورا سر مبارکش را از بدن جدا میکردند در زیر
شمشیر نظر حسرت بجانب اهل حرم داشت و بزبان حال میکفت اللهم انی استودعک اهلی وولدی وبناتی و
اخوانی المظلومین یعنی خداوندا بتو میسپارم اهل و عیال و فرزندان و دختران و خواهران مظلومین خود را مرویست
که در ان حالت جناب زینب خاتون خواهر نیک اختر انحضرت بیتابانه از خیمه بیرون امد و چون برادر با جان برابر خود را
در میان خاک و خون غلطان دید خود را بر روی جسد اطهر انسرور افکنده کریان و تا الان بزبان حال میکفت کرد اسمان
زدست ستم خاک برسرم در ماتم برادر با جان برابرم ای جان پاک کاش شدی جسم من بخاک تا این چنین بی سکوبان
تو نکوم در سایه وجود تو بودم چو افتاب اکنون ز درافتابم واز ذره کمترم در این دمی که مهر جمالت غروب کرد
شد در وبال از ستم چرخ اخترم کردون بباد داد ز بیداد خرمنم دوران ز سر ربود بتاراج معجرم کاهی بدختران
اسیر تو همدمم کاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان زمامیکند بشام بر خیز ای برادر و محمل بیاورم
در تاریخ ابو مخنف است که در ان وقت جناب زینب خاتون بر روی جسد اطهر انحضرت افتاده بود و میمالید و میزارید
شمر شریر حرامزاده کعب نیزه کین را بر کتف ان ناموس حضرت ختم المرسلین کذارد و کفت تنحی والا الحقنک به یعنی برکنار
رو والا تو را هم بنام بار و جناب زینب خاتون فرمود که دعنی اودعه و یودعنی یعنی ای ملعون بکذار مرا که او را وداع نمایم
و او مرا وداع نماید و ان کافر غدار دست از جفای بضعه احمد مختار برنداشت **الایة الرابعة** ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی کمان مکنید کسانی را که کشته شدند در راه خدا
مرده کانند بلکه زنده اند و نزد پروردکارشان روزی داده میشوند موافق حدیث امام ناطق جعفر بن محمد الصادق
ان کشته که زنده است در نزد پروردکار صاحب حیات جاودان سرور شهیدان امام حسین ع است که در جانب عرش واست
عظیم او بخید است مینکرد بخداوند او فاکن بوعده که با من کرده و نظر میکند با زیارت کنندکان و تعزیت داران و
ایشان و پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان را بنام و نشان میشناسد و طلب امرزش از برای ایشان مینماید و از پدران
خود سؤال مینماید که از برای ایشان استغفار نماید و میفرماید که ای کریه کنندکان من اکر بدانید انچه را خدا از برای
شما مهیا کردانیده است از ثوابهای بیشمار شادی شما از اندوه شما زیادتر خواهد بود و از خدا سؤال مینماید
امرزش کناهان کریه کنندکان را بیت ای دیده خون کری که بر بازار روز حشر اینداند احسین جکر تشنه مشتریست
در بارکاه قدس بفرق پیمبران هر هزار بار ز تاج پیمبریست رخشنده کوهری بهم احمدی ار زنده میجو
خاتم انکشت حیدریست کدام خاتم خاتمی که در شب معراج از خاتم انبیا بود و در رکوع بسائل عطا فرمود خاتمی
که بمیراث بامام حسن مجتبی ع رسید و از ان حضرت بامام حسین ع منتقل کردید خاتمی که در صحرای کربلا تشنکی انحضرت را

تسکین داد و در هنگامی که جناب علی اکبر به پدر نامور شکایت نمود در دهانش نهاد آه محتشم بودند بود ود
همه سیراب میمکید خاتم زلعل لب سلیمان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت
مهمان کربلا **الآیة الخامسة** الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ
يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ یعنی آن کسانی که وفا میکنند بعهد خدا و نمی‌شکنند پیمان را و آن کسانی که وصل میکنند آنچیزرا
که امر کرده است خدا باو اینکه وصل کرده شود و خوف دارند از پروردگارشان یقین است که وفا کننده عهد خدا
و نگاه دارنده پیمان و وصل کننده ما امر الله به ان یوصل آنحضرت است مصداق کریمه یوفون بعهد الله و اصحاب
آن حضرت بودند ماصدق الذین یصلون ما امر الله به زهی همت که از داد کائنات سوی کر بندکی تستند که از قید
تعلقات دو جهان رستند و بند کانش بعضی از قید تعلقات رستند که بر رخبل از اده کان پیوستند یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما **الآیة السادسة** أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی بدانید بدرستی
که دوستان خدا هیچ ترسی برایشان نیست در دارین و نیستند ایشان که اندوهناک باشند از حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین ع رسیده است که هر گز پدر بزرگوار مرا خورسند تر نیافتم از روز عاشورا در صحرای کربلا بشوق لقای
الهی کمر شهادت بر میان بسته بودند و آن اصحاب کبار که انوار اخیار را بان قوت نفس و دلاوری یافته از ادت و اطمینان
قلبشان بیشتر شد خوف و حزن از برای آنحضرت و اصحاب هیچ وجه در روز جزا نیست و در چنین معرکه و مهلکه بود
وَهُمْ أَوْلِيَاءُ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **الآیة السابعة** وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللهِ یعنی و بعضی از مردمان کسیست که فروشد جان خود را از برای طلب رضای خدا آن نبود مگر سرور شهدا که تا پنج
جت به پدر بزرگوار خود و فروخت جان مقدس خود را از برای ~~نضای~~ طلب رضای خدا اما زسودای کریمان کس پشیمانی نمی
بیند و آنکه آن کریمی که در حدیث قدسی میفرماید فانا دیته کمترین بهائی که در معامله شهادت یافت اذن شفاعت
بود که کلام فیض انجام صدق فرجام من بکی علی الحسین وجبت له الجنة بان معنی جلی روشن شاهد بیت مرهن از حضرت
صادق روایتست که هر کس از جدم حسین بخاطر آورد و بقدر پر مگسی آب از چشم او جاری شود ثواب او بر خداست ابو
عمار بود شاعر و مکرر مصاحب حضرت صادق را در مییافت روزی حضرت فرمود که ای ابو عمار شعری چند در مرثیه
جدم انشا کن ابو عمار با حزن و اندوه بسیار شروع کرد بذکر مرثیه آنحضرت و حضرت صادق ع میگریست تا آنکه صدا از
خانه آن حضرت بلند شد حضرت فرمود بروشی که شیعیان ما در پیش خود نوحه میکنند بخوان ابو عمار از انشاد نوحه سنج کردید
و گریه بر گریه آنحضرت افزود و صدای گریه از آنجا ذات حرم محترم بلند شد و اینکاش را قم این کتاب در حضور آنجناب حاضر
می بودم و این خطاب را از آنجناب میشنودم بر میخواستم و برپا می‌ایستادم با دل شکسته و گریبان کشیده با اهل آن بود
محفل انسید علوی با این نوا نوحه سرا میشد **النوحة** روز قتلش چشم گردون خون گریست دیده زهرا ندانم چون
گریست انبیا کشتند گریان و زهم حضرت خیر البشر افزون گریست کشت گریان دیدهای اولیا چون ولی
حضرت بیچون گریست خرمن دیوانه و فرزانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون گریست بر رخش بستند

آنحضرت را و اصحاب آنحضرت در کربلا یعنی بلای همه بود و عدد ایشان ... بود یعنی حضرت رسالت صلعم را دعوت شدند

چون آب فرات بر زمین چشم فلک جیحون گریست هادی کم گشته صحرای غم ابر سان بر دشت و
بر هامون گریست ابو عمار گوید چون فارغ شدیم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه جدم حسین بگوید
و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که بیست کس را باده
یا پنج کس را بگریاند یا خود بگرید ۲ و اگر گریه اش نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب میشود **ایضا** به
صحت رسیده است که آنحضرت فرمود که هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و هر که
بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده
و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد
مگر کسی که بر جدم حسین گریه کرده باشد که او محشور میشود خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و همه خلایق در بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را به
مقام حساب میبرند و ایشان در عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می‌آیند
و ایشان از تکلیف دخول بهشت می‌نمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آن حضرت را بر بهشت
نمیفروشیم با حسین فدای راه یا ملکان بزم حضورت کردم در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم
جان که خاک کوی تو باشم بمجمعی که در آیند سروران دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم می بهشت
ننوشم ز جام ساقی رضوان مرا بباده چه حاجت که مست بوی تو باشم پس حوریان و غلمان جنان برای ایشان پیام
میفرستند که ما را شوق لقای شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند
روی نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر روی بسوی آتش میکشند و انکافران
منازل نیکو کاران را می بینند پس میگویند آه که نیست ما را شفاعت کننده در اینجا و نه دوستی که ما را از این شدت
و از این نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب حوریان ۱ ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میاورند
و از برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی که حق تعالی از برکت محبت سید الشهدا ع بجهة ایشان مهیا کرده است ایشان
در جواب میگویند که خواهیم آمد بنزد شما و چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان
میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد
پس همنشینان آن حضرت میگویند که حمد و سپاس خدا را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات
داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها از برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول
حمد و ثنای حضرت عزت میشوند و صلوات بر حضرت رسالت و آل اطهار آن حضرت میفرستند تا داخل منازل خود
میگردند **الآیة الثامنة** يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَ
الْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ کارزار میکنند در راه
خدا پس گاهی میکشند و گاهی کشته میشوند وعده داد در ثابت که خلافی نیست در آن در سه کتاب و کیست وفا کننده بعهد

یا بگرید یا بگریاند

خود از خدای کریم پس شادمان باشید بخرید و فروخت خود هر که مبایعه کرد بدین بیع و شری رستکاری عظیم ۳۲
ایمو البیان تمثال کرد در راه خدا و کشت کافران را و کشته شد در راه خدا از دست کفار و بشارت یافت از خرید و فروخت
خود بفوز عظیم آن کردی که با قلت انصار در میان لشکر یک تنه کارزار کرد و بدست معجز نمای خود یکهزار و نهصد و پنجاه
نفر را بقتل رسانید پس با لب تشنه در کنار فرات کشته شد منقولست که بعد از اینکه قتال بسیار نمود و جراحت بی
شمار بتن اطهرش رسید و هرچند لشکر کفار بمعاونت یکدیگر با آن فرزند نامی سید ابرار کارزار مینمودند همگی
مغلوب و مقهور میشدند و دیگر کسی جرات نمیکرد که برابر آنشیرزاده کارزار کند آخر یزید ابطحی ملعون که از شجاعان
روزگار و در مصر و عراق بشجاعت مشهور بود با نک بر سپاه زد که ای بیشرمان بر بینید که از یکتن چگونه عاجز آمده
الحال من میروم و کار او را میسازم این بگفت و سلاح بر تن خود راست نموده بجانب میدان شتافت مرویست که در
آنوقت آواز هلهله از لشکر مخالف بلند شد و اهلبیت امام خروش بر آوردند زیرا که آنکافر بیحیا مشهور آفاق و در
شجاعت طاق بود همین که در برابر آنسرور آمد شمشیر خود را از میان بر آورد و با نحضرت حمله ور گردید حضرت بانگ بر او
زد که ای بیحیا آیا مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه در برابر من میآئی آنکافر بیشرم در جواب آنحضرت سخن نگفت و
شمشیر خود را حواله آنحضرت کرد حضرت ضربت او را از خود رد کرده شمشیری حواله آنکافر فرمود که بیک ضربت دو نیم
شد و چون تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود متوجه شط فرات گردید اما شرح قتل مرویست که چون آن کشتی نجات جهان را مهلکه
توانائی کسته و در غرقاب خاک و خون بزمین کربلا نشسته جویهای خون از بدن پر جراحتش جاری و اهل حرم محترمش در
گریه و زاری پسر شیر خدا تا الآن دختر پیغمبر منظرش مو پریشان **لمؤلفه** زهرا بشکوه برد در یزدان بپای خواست
چند دیگر بنزد رسول امین نشست حوریان از ناخن رخساره گلگون نمودند و سرخاب خون دل بچهره سودند
رضوان عرصه جنان را جاروب از مژگان کشید و آب از اشک روان پاشید کوثر باستقبال لبش لعل گون روان و تسنیم سر
برهنه زنان بجانب کربلا شتابان تمامی ملائک هفت آسمان هراسان ایستاده و کروبیان خون دل از دیدگان
سیاره متحیر و ثوابت متاثر که آیا بر سر جهانیان چه خواهد آمد **لمؤلفه** عرش و کرسی آسمان و آفتاب جملگی بودند
اندر اضطراب آب و خاک و باد و آتش را اتحاد روی تابیدند از همزیستی و فساد وقلوب آهن دلان از برتن بهمین
نازنین آنحضرت رحمی نبود **لمؤلفه** نه بهشان ز خداوند روز محشر بود نه شرمشان ز رخ مصطفی و حیدر بود
ز داد خواهی خیر النساء نترسیدند ز انتقام شه لافتی نلرزیدند وان امام غریب از بسیاری جراحت در گرد میدان
و در میان خاک و خون کف شکرانه بر روی میمالید و میگفت هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سیاه
یزید میخواهم چرا که تا قیام لذت شهادت را بخون طپیدن و جان دادن و اطاعت را **الآیة التاسعة**
فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ سبب نزول این آیه شریفه
آن بود که چون خطاب مستطاب جناب رسالتمآب به بعضی از بلاد رسید چند نفر از قسیسان نصاری از نجران بدربار
معدلت مدار نبوی آمدند که بلکه نوعی بنمایند که کیش پیش اظهار فزاد و آئین و قوانینشان بر قرار استوار باشد چون

بعد از آن مشاهده معجزات باهرات سید کائنات و ملاحظه قوت و شوکت اسلام و اقتدار سید انام یافتند
که راه چاره آن جماعت از دو طریق بیرون نیست یکی آنکه بشرف اسلام مشرف یابند و دیگری آنکه قبول جزیه
و مطیع دین اسلام شوند پس همه روزه دست بدامن عذری میانداختند که مدعا را بلکه وسیله تاخیری حاصل
کرده تا اینکه این آیه شریفه نازل شد که بگو ای محمد ایشان را اگر بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را
و زنان شما و نفسهای ما را و نفسهای شما را بعد از آن مباهله نمائیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان پس
نصاری قبول مباهله نمودند و قرار دادند که روز دیگر از مدینه طیبه بیرون روند و در موضعی معین مباهله
نمایند بزرگ قسیسان شب تا سحر در اندیشه آن بودند که آیا چگونه مباهله نماید با پیغمبری که صاحب معجزات و آیات و
بینات است پس بضمیر خود گذرانید که چون صباح روز گردد و از مدینه بعزم مباهله بیرون رود پیغمبر کاه آنحضرت با
تمامی قوم بیرون آید با او مباهله توان کرد زیرا که پیغمبر خدا مستظهر بقوم نباید باشد و اگر با عترت مخصوصه
خود بیرون آید با آنحضرت مباهله نتوان کرد این مطلب را بزرگ قسیسان نصاری در ضمیر خود گذرانید و با کسی افشا
آن راز نکرد و شب خوابید و صبح برخواست و با قوم خود بآن موضع که قرار داده بودند روانه گردید و در آنجا
منتظر اهل اسلام وقوف بهم رسانید که ناگاه دید آفتاب فلک رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با بدر منیر سپهر ولایت علی مرتضی
و ناموس کبری فاطمه زهراء و دو سبط ارجمند حسن و حسین علیهم السلام از شهر بیرون آمدند و در برابر آنجماعت ایستادند بزرگ
قسیسان را چون نظر بآن روهای نورانی و اجساد روحانی افتاد بانگ بر قوم زد که این گروه زنهار بر گردید و دوری بطریق
مباهله این سروران مکنید که بخدا قسم که روهائی میبینم که هرچه از خدا طلب نمایند میابند پس تمامی روی تضرع
بخاک سودند و قبول ننمودند مطیع اسلام شدند و جزیه بر ذمه خود قرار دادند یکی از آن دو سبط ارجمند که در روز
مباهله حاضر بود جناب سید الشهدا حضرت امام حسین بود که نصاری با او مباهله ننمودند از خوف نزول عذاب
الهی حیرانم که کفار بنی امیه چگونه با او مقاتله نمودند که معجزات باهراتش میدیدند و استغاثه و الحاحش را میشنیدند
و میدانستند که این شریفه مباهله در شان اوست و هرچند بنصایح و پند و التماس و سوگند طلب امان از قوم بی ایمان
مینمود و دم ابی مطلبید مضایقه منکردند و آنحضرت را به بیعت یزید دعوت مینمودند فما یریدهم الا طغیانا کبیرا
یا رسول الله بفدای تو باد جانهای مقدس پاکان و رستگاران در روز مباهله یمین و یسار و در روز کارت وابسته
بود بدامان دختر و سبطین و شبلین تو و جماعت نصاری جرات مباهله ننمودند چرا این از جماعتی که دعوی نمودند که
از امت تواند و بمقاتله فرزند زاده تو قیام نمودند و حرمت ترا در حق او رعایت نکردند پسر ترا کشتند داماد ترا
بخون آغشتند دختر ترا اسیر نمودند دست غارت بجانب عترت طاهره او گشودند کشیدند گوشواره فاطمه زاهره کوشوار بسیلی
بروی دختر خیر النساء زدند مرویست که در روز عاشورا که روز شهادت سرور اولیاء و سید شهدا بود در هنگام مقاتله
در میان میدان کارزار هفتاد معجزه و کرامات از آن فرزند خواجه کائنات بظهور رسید و فایده باهل ظلم و نفاق و کفر و
شقاق نبخشید و کانوا عنها غافلون **الآیة العاشرة** قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو

اینهمه که سؤال نمیکنم از شما بر رسالتی که کردم اجری مگر دوستی درباره خویشان و اقارب خود ای امتان محمد مختار کی از حضرت امام حسین بحضرت رسالت نزدیکتر و خویشتر چنانچه شاهد بر این مدعا آیه شریفه مباهله است کما قال الله تعالی ندع ابنائنا که حق تعالی در کلام خود آنحضرت را مقدم بر نفس نفیس حضرت مقدس نبوی ذکر فرموده بلی اقرب اقاربش اینست که مادرش دختر رسول خدا بود پدرش زوج بتول برادرش اولین فرزند زادگان آنحضرت خواهرش ناموس حرم امت وای بر گروهی که از حکم الهی عدول نمودند و بیرحم از شصت جفا بجانب او گشودند گفت سبط رسول را آبم دهید ابا کردند گفت فرزند بتول را امان بخشید اعتنا نکردند گفت پدرم خورشید سپهر امامتست کینه روز بدر از او خواستند گفت برادرم بدر آسمان کرامتست هلال آسا ش کاستند گفت منم حسین که رسول خدا مرا بدوش میکشید سرش را از بدن بریدند گفت از برای آهوان صحرا طلبید از یاری او دمیدند نکردند اندیشه از روز محشر فراموش کردند عهد پیمبر **الآیة الحادی عشر** والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون یعنی آنانکه میدهند از صدقه و خیرات در راه خدا در حالتی که دلهای ایشان ترسانست آنکه ایشان بپروردگار خود باز گردند یعنی از عاقبت امر آخرت ترسانند که مبادا آنچه میدهند مقبول درگاه نشوند و بر وجه لایق نباشد و بان مواخذه کردند همچنانکه حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سه شبانه روز روزه داشتند و طعام خود را بمستحق دادند و باب افطار کردند و میفرمودند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا امروزیست که در صحرای کربلا بشر ور شهدا را شهید کردند و تن مطهر عریان نمودند چنانچه مضبوط انجمن ذاکرین صباحی کفنه عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار وان جسم نازنین سه روز و سه شب در آن زمین محنت قرین افتاده بود تا آنکه جمعی از طایفه بادیه نشین بجهة دفن آن امام مبین آمدند علامتی بینه چند در کتف آن سبط ارجمند یافتند از حضرت امام زین العابدین از سبب آن سؤال نمودند آنحضرت فرمود که این علامتیست که پدر بزرگوارم از بسکه در شبها بدوش مبارک خود بارها بر در خانه فقرا و مساکین میکشید بر دوش مبارکش این نشانها پیدا ظاهر و پدید گردید یا حسین فدای کرمت شود از سوای عمل فرو ماندگانیم و محتاج عطای کرم پیشگان چه باشد که از خرمن التفات خود باری باری نمائی او و بی بی نی غلط گفتم هر آن هر زاد بار بارهای عنایت بر در خوان این گدایان در بار رسیده بگدایانه از خرمن جودت نزد ما هزار دو بار است و یکقطره از بحر کرمت در نظر ما لآلی صدهزار دریا بنجار انیشیعر هیچ میدانی که آن دانه چیست اشک عزای آنکو هر جود محمد عربیست بیت ابتدا انتهای وضع رضوانست این اشک عزای سرور دورانست یکدانه و بهتر از هزار آن خرمن یکقطره و بهتر ز صد عمانست **الآیة الثانی عشر** ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او بنیکی حامله شد مادر او با او از روی کراهت ووضع کرد او را از روی کراهت موافق اخبار آنست که چون حضرت رسالت خبر مسرت و وحشت اثر ولادت و شهادت آنحضرت را بفاطمه زهرا دادند خاتون قیامت بسبب شنیدن قتل او مهموم شدند پس حامله شد باو باکراه و وضع کرد او را باکراه **مجلس دوم از باب اول**

در ذکر دوازده حدیث از حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی در شان حضرت سید شهدا رسیده است **الحدیث الاول** قالت اسماء بنت عمیس لما حول من مولد الحسن ولد الحسین فجاء النبی وقال یا اسماء هاتی ابنی گفت اسماء دختر عمیس که زوجه جعفر ابن ابی طالب است که بعد از یکسال از ولادت امام حسن متولد شد امام حسین پس آمد نبوی من حضرت رسالت و گفت ای اسماء بیاور پسر مرا فدفعته الیه فی خرقة بیضاء فاذن فی اذنه الیمنی واقام فی اذنه الیسری پس دادم او را بسوی حضرت رسالت و پیچیده بودم او را بجامه سفید پس حضرت رسول آنحضرت را گرفت و بگوش راست او اذان گفت و بگوش چپ او اقامه ثم وضعه فی حجره و بکی پس گذارد او را در دامن و گریست قالت اسماء فقلت فداک ابی و امی مم بکائک گفت اسماء پس گفتم فدای تو باد پدر و مادرم از جهة چه چیز است گریه تو قال من ابنی هذا گفت پیغمبر از جهة این پسر من فقلت انه ولد الساعة پس گفت اسماء که بدرستی که او در این ساعت متولد گردیده حضرت رسالت فرمودند یقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی ثم قال یا اسماء لا تخبری فاطمة فانها حدیثة عهد من ولادة یعنی ای اسماء میکشند او را جماعتی از ستمگران بعد از من نرساند ایشان را خدا شفاعت من بعد از آن گفت ای اسماء خبر مکن فاطمه را باین حدیث بدرستیکه که این حدیثی است نزدیک عهد ولادت این طفل ثم قال لعلی بای شیء سمیت ابنی هذا بعد از آن گفت حضرت رسالت از برای علی ابن ابی طالب که بچه چیز اسم میگذاری پسر مرا قال علی علیه السلام ما کنت لاسبقک یا رسول الله یعنی گفت علی که نیستم من که سبقت بگیرم ترا یا رسول الله باسم گذاردن او فقال النبی ما کنت لاسبق باسمه ربی پس گفت رسول خدا که نیستم من این که سبقت بگیرم در اسم گذاردن او به پروردگار خود ثم جبرئیل فقال الجبار یقرء علیک السلام پس آمد جبرئیل بسوی رسول خدا و گفت میفرستد پروردگار تو بر تو سلام و یقول سمه باسم ابن هرون و میگوید اسم گذار او را باسم پسر هرون وصی موسی قال رسول الله و ما اسم ابن هرون گفت رسول خدا که ای جبرئیل چیست اسم پسر هرون قال شبیر گفت جبرئیل شبیر قال لسانی عربی یا جبرئیل قال سمه الحسین فسماه الحسین حضرت رسول فرمود که زبان من عربیست و شبیر عبریست جبرئیل عرض نمود که اسم گذار او را حسین پس اسم گذارد او را حسین گرفتند اسم او اهل معانی ز جمله اول ز بسم الله ثانی سیم از بسم چهارم حاء حامد لفظ یمین است حاء من حمد الله و سین من بسم الله و یاء من الیقین و نون من الیمین از حضرت امیر المؤمنین که صاحب مقام یقین و مصداق هو الیمین مرویست که فرمود محکمات و متشابهات و احکام و قصص تمامی مندرج است در سوره حمد و هرچه در سوره حمد است مندرج است در بسم الله و آنچه در بسم الله است مندرج است در باء بسم الله و منم نقطه باء و حدیث کل امر ذی بال لم یبدء بسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر شاهد بر اینست که بدون توسل آنحضرت هیچ امری از امور نیست که با تمام رسد بر آن که ابتدا حرف بسم الله نقطه باء واحد است و آن نقطه واحد شاه انما است و چون سرور شهدا ثانی اثنین ائمه هدی ای اولیاء میباشد ثانی اسم سامی آنحضرت ماخوذ از حرف ثانی بسم الله تمام است و همچنین حدیث کل امر ذی بال لم یبدء بحمد الله فهو اقطع شاهد بر اینست که ابتدا نمودن بحمد مشروط است بتوسل به آنحضرت و بدون ولای آنحضرت امری از امور نیست که بتمام آن باشد دیگر وصول بمقام یقین و گردیدن از اصحاب یمین موقوف بولایت و محبت آنحضرت **لمولفه**

شاهی که برتبه تالی قرآنست همه مظهر عدل و مظهر احسان است یکذره مهر او دو صد خورشید است یك
قطره جباو دو صد عمانست زهی سعادت آن ذره که بخورشید ولایش بپیوست وخهی کرامت آن قطره که بعمان
ارادتش متصل است ایشیعه میدانی که آن ذره کیست وان قطره چیست آن ذره انکس است که در محفل رضا بلش سرخوش
سرور بذروه اسمان رساند وان قطره انکه در مجلس مصائبش سیلاب اشك از بحرین دیده بدامان فشاند چنانچه از حضرت
امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که شیعه ما کیست که در روز شادی ما خندان و در روز مصیبت ما گریان باشند

لمؤلفه هر که در شادی ما خندانست هست آن ذره که چون خورشید است
هست آن قطره که چون عمانست ایشیعه خندان و گریان باید بود در روز شادی و شب ماتم سروری که خندان بود
رسول خدا از برای ولادت او و گریان گردید از استماع شهادت وی **لمؤلفه** انکه اندر روز قتلش اسمان
شد چشم اهل بیتش خون فشان انکه افتاد از برای او ز تاب خسرو سیاره یعنی افتاب انکه اندر ماتمش چشم فلك
دجلها افشاند بر روی سمك انکه میگرید کنون در ماتمش دیده چون سپهر اندر غمش کاندر زمین چون اسمان
هست دائم دیده او خون فشان نام نور فضل شاه انکه هست از شراب مهر او پیوسته مست ملك او پاینده باشد بر دوام
دولتش پاینده با نام اتصال **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت امام جعفر روایت کرده است بدرستی که اسمان
بر جدم حسین چهل صباح بخون گریست و زمین چهل صباح بسیاهی و افتاب گریست چهل صباح بسرخی و کوهها پاره پاره
شدند وازهم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش امدند و ملائکه چهل روز بر انحضرت گریستند و زنی از زنان ما
خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد را از برای ما اوردند و پیوسته
مادر گریه هم از برای مصیبت جدم حسین و جدم علی ابن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد چندان میگریست
که محاسن مبارکش از اب دیده تر میشد و هر که انحضرت را میدید میگریست و ملائکه گریه نزد قبر ان امام شهیدند برای او گریه
کنند و بگریه ایشان مرغان هوا و ملائك اسمانها گریان میشوند و چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت
کرد جهنم نعره زد که نزدیك شد که زمین را از هم بشکافد و قاتلان انحضرت را بر باید و چون روح پلید ابن زیاد و عبید
و یزید بن معویه از بدنهای نجس انها بدر رفت جهنم بخروش امد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که از اختیار
نمایند هر اینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش ان میسوخت و اگر دوزخ را رخصت میدادند هر اینه هر چه
بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خدا و نخود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چندین مرتبه
بر خازنان زیادتی کرده و تاب مقاومت انها اورده تا انکه جبرئیل امد و بال خود را بر او داشت و زبانه او را رد
کرد و او را ساکن گردانید بدرستی که جهنم گریه و زاری کرده و میکند بر انحضرت و میخروشد بر قاتلان انحضرت و اگر حجتهای خدا
بر زمین نمی بودند هر اینه زمین را سرنگون میکرد **الحدیث الثانی** قال رسول الله ان موسی بن عمران رفع یدیه
وقال یا رب ان اخی هرون مات فاغفر له فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی لو سألتنی فی الاولین و الاخرین لاجبتك ما خلا
قاتل الحسین بن علی فانی انتقم له من قاتله گفت رسول خدا بدرستیکه موسی بن عمران بلند کرد دو دست خود را در دعا

حق سبحانه و تعالی و گفت ای پروردگار بدرستیکه برادرم هرون مرد پس بیامرز او را پس وحی فرستاد خدای عز و جل
بسوی او که ای موسی هر گاه سؤال بکنی از من امرزش اولین و آخرین را هر اینه اجابت میکنم از تو مگر قاتل حسین ابن علی ابن ابی
طالب را پس بدرستی که انتقام میکشم از برای او از قاتل حسین و ابن بابویه رحمه الله بسندهای معتبر از حضرت امام
ضامن و قبله ثامن علی ابن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین در تابوتیست از آتش
و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او بزنجیرهای آتشین بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم او بجهت انداز
وازگونه بوی بدبوی او استعاذه میکنند اهل جهنم بپروردگار خود ان ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت بر قتل
انحضرت کرده است ابدالاباد در جهنم خواهد بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان را خواهند بدل ان پوستهای تازه
میرویانند تا انکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان
میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول فرمود که در جهنم منزلیست
که کسی داخل نمیشود از ان مگر قاتل حسین ابن علی و قاتل یحیی بن زکریا **الحدیث الثالث** قال رسول الله تحشر ابنتی
فاطمة یوم القیمة ومعها ثیاب مصبوغة بدم فتتعلق بقائمة من قوائم العرش فتقول یا رب احکم بینی و بین قاتل ولدی
قال رسول الله فیحکم لابنتی ورب الکعبة گفت رسول خدا محشور میشود دخترم فاطمه روز قیامت و با او است پیراهن
رنك شده بخون فرزندم حسین پس میاویزد بقائمه از قوائم عرش الهی و میگوید ای پروردگار من حکم کن میان من و کشنده
پسرم پس حکم میکند از برای دخترم قسم بپروردگار کعبه **محتشم** ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یك باره بر
جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند دست عتاب حق
بدر اید از استین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند اه از دمی که با کفن خون چکان ز خاك آل نبی چه شعله
آتش علم زنند فریاد از ان زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور
کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند مرویست که در روز قیامت که شاه مظلومان و سرور شهیدان با
برادران و فرزندان و اصحاب و یاوران و عترت طاهره خود با تن پاره پاره و سر از تن جدا بمحشر حاضر میشوند انحضرت سر
مطهر را بر کف دست گرفته بپای عرش الهی میایستد و شورشی در محشر پدید اید که تمامی مقربان و مقدسان باضطراب
ایند و تا اذن شفاعت شیعیان و گریه کنندگان خود را حاصل ننماید سر خود را بتن مطهر اختیار نکند و در تفسیر امام حسن
عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه ترین ذریه مرا
شهید کنند دو فرزندم حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستی که خدا لعنت کند
ایشان را چنانکه انها را لعنت کرده است و انها که ساکت شوند از لعن قاتلان حسین بدرستی که قاتلان انحضرت و اتباع
اشیاع ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند اب دیدهای گریه کنندگان بر ان
حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند باب حیوان تا بیفزاید عذوبت و لذت ان زیاده گردد و برسانند اب دیده
ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم جهنم تا زیاده گردانند حرارت و عذاب انها را هزار برابر و باین سبب سخت تر گردد

عذاب دهد ثمّ ان الحمد لله **الحدیث الرابع** قال رسول الله الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما
یعنی حسن وحسین علیهما السلام دو آقایان جوانان اهل بهشتند وپدر ایشان علی ابن ابی طالب بهتر است از آنها از آنست
که در هنگامی که حضرت سید الشهدا که در صحرای کربلا عزیمت جهاد اعدا میفرمود واهل حرم محترمش آغاز گریه وزاری
وناله وبیقراری نمودند اما جناب زینب خاتون خواهر بلا اختر آنحضرت **لمؤلفه** چون ابر بهار گریه سر کرد
خونابه روان ز چشم تر کرد   دردش ز تمام بیشتر بود   زان ناله ز جمله بیشتر کرد   رخساره ز غصه معجر اشید
خاک ماتم ز غم بسر کرد   مرویست که زمانی بیهوش گردید امام حسین برخواست وآب بر روی خواهر خود پاشید
چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بلا اختر از خدا بترس وبقضای حق تعالی راضی شو وبدانکه اهل زمین شربت ناگوار
مرگ را میچشند واهل آسمانها باقی نمیمانند بغیر ذات پاک حق تعالی همه چیز در معرض زوال وفناست وهمه را میمیراند
وبعد از مردن مبعوث میگرداند واو منفرد است در بقا وپدر ومادر وبرادر من همه شهید شدند واز من بهتر بودند
وحضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند وبرای جاودانی رحلت فرمود وبسیاری از مواعظ ونصایح
فرمود تا فی الجمله اهل بیت عصمت را تسلی داد وتهیه سفر آخرت را راست کرد وبقیه روایت در جای خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی **الحدیث الخامس** قال رسول الله الولد ریحانة وریحانتای الحسن والحسین گفت رسول خدا
که حسن وحسین دو ریحانه مانند ایمن البان دو ریحانه چمن رسالت ودو ارومه شاخسار ولایت که سر وجویبار اجتبی ولاله
گلزار ارتضی بودند یکی لعل یاقوت رنگش از زهر جفا زمردفام گردید ویکی لعل لب فامش از بی آبی کبود رنگ شد وای
بر گروهی که عقیق جگر را الماس سودند ومرجانش را بخشودند که سرور سینه محمد مصطفی وروان تن علی مرتضی بود حیرانم
که رعنا خرامان بوستان پس از امام حسن مجتبی چگونه لباس خرمی سبز در بر مینمایند ولاله عذاران گلستان پس از شهادت
حسین شهید کربلا چسان بر رخ گردونی از چهره پرده میگشایند سیاه باد رونی که در زهر دادن حسن از شرم رخسار سرو سفید
روبان نمود وزرد عارض بی شرمی که در حالت تشنگی جرعه آبی بحسین نه نمود **لمؤلفه** هر کس ز حسن خاطر من یاد کند
صد پاره دلم بسینه فریاد کند   چون یاد حسین بر ضمیرم گذرد   چشم چه سحاب گریه بنیاد کند   مرویست که روزی
شاه مردان وشیر یزدان بحضرت امام حسین نگریست وگریست وفرمود ای باعث گریه هر مومنی جناب امام حسین عرض
نمود که ای پدر مهربان من چنینم فرمود بلی ای فرزند روزی که تنت ز تیر همچو خار پشت خواهد شد   بر نیزه سر تو جلوه گر خواهد
شد   هر شیعه که مهر حیدرت در دل اوست   گریان بعزای ای پسر خواهد شد   ای مومنان علامت ایمان
محبت آن امامینست که حدیث روان بخش احب الله من احب الحسین در شان اوست ومصداق آیه کریمه واعتصموا
بحبل الله او وپدر وبرادر وذریه طاهره وبند اللهم زدنا محبة الحسین وآباء الحسین وابناء الحسین واجعلنا
من الباکین فی عزاء الحسین واحباء الحسین واقرباء الحسین بحق الحسین وبحق اصحاب الحسین **الحدیث
السادس** قال رسول الله حسین منی وانا من حسین یعنی گفت رسول خدا که حسین از منست ومن از حسینم
سبب بیان این کلام سعادت فرجام آنست که بر عالم وعالمیان وتمامی زمره انس وجان ظاهر گردد که اجزای حسین

اجزای رسول خداست واحسان بآنحضرت احسان بآنحضرت است قول حکماست که دوست دوست دوست ودشمن دشمن
دوستست پس ای شیعیان دوستدار بید دوستداران حسین را که احسان کردند رسول خدا را در روزی که در پیش
روی آنحضرت در صحرای کربلا جان خود را فدای سید شهدا نمودند وطریق وفای آنحضرت را بقدم ارادت یقین
می پیمودند تن خود را سپر تیر بلا کرده سر خود را در قدم آنحضرت فدا ساختند ومیگفتند امروز اگر از یاری تو
دست بردارم فردا در نزد رسول خدا چه عذر آورم   که گر کنم دل از تو وبردارم از تو مهر   این مهر بر که افکنم این دل
کجا برم   وهمچنین اید دوستان دشمن دار بید دشمنان آنحضرت را که هر جفا بجانب آن برگزیده خدا انداختند وخود را
در دنیا وآخرت معاقب ساختند رشته حیات او را گسستند وآب بروی او بستند واز دشمنی آنحضرت ایذا نمودند
رسول خدا را بلکه ایذا نمودند حق سبحانه وتعالی را کما قال النبی من اذی نفسا اذی الله **مولوی** ای بسا تیر که
راه زد   فصد صورت کرد تیر الله زد   یکی از جمله ستمهایی که از کوفیان بد سرشت وجفا وشامیان پر جور وجفا بآنحضرت
در درگاه کربلا رسیده است آنکه چون تشنگی عنان اختیار از کف تشنه کام ربود از جانب شط فرات کشید کفی آبی برداشت که گلوی
خشکیده خود را تر نماید چون ابر تیره دیک دهان معجزبیان خود آورد کافر آتش پرستی تیر کین بجانب آن برگزیده رب
العالمین انداخت قضا را آن تیر بر دهان معجز بیان آنحضرت آمد وخون از لب ودندان مبارکش جاری شد چون خون
یاقوت رنگ از لعل لب ولؤلؤ دندان آنحضرت جاری گردید مرجان حضرت رسالت را آلوده [illegible] بشهدا فرمود که
ای ظالم خدا هرگز ترا سیراب نگرداند فی الحال تشنگی بر آن کافر غدار غالب گردید تا اینکه از شدت عطش خود را بدجله
افکند واز دجله آب بدریای غضب الهی فرو شد **الحدیث السابع** قال رسول الله من زار الحسین عارفا بحقه
کتب له ثواب الف حجة والف عمرة ومن زاره فکمن زارنی ومن زارنی فکمن زار الله وحق الزائر ان لا یعذبه علی النار
گفت رسول خدا کسیکه زیارت کند حسین را در حالتی که عارف باشد بحق او نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج و
هزار عمره وکسیکه زیارت کند حسین را این مثل کسیست که زیارت کرده باشد مرا وکسیکه زیارت کند مرا این مثل کسی است
که زیارت کرده باشد خدا را وحق زیارت کننده آنست که عذاب نکند او را در آتش ودر بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت
کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم وهمسایه داشتم شبها نزد او میرفتم وبا او صحبت میداشتم پس شب جمعه
نزد او رفتم وگفتم چه میگویی در زیارت امام حسین گفت بدعت است وهر بدعتی ضلالت وهر ضلالتی بازگشت
او بسوی آتش است پس من بالنهایت خشم از پیش او برخواستم وبخانه برگشتم وبا خود قرار دادم که سحر میروم نزد او وبعضی
از فضایل آنحضرت وثواب زیارت را از برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر
شد رفتم بدر خانه او ودر را کوبیدم واو را صدا زدم زوجه او جواب داد وگفت که او در اول شب بقصد زیارت امام
حسین بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم وچون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد بر
سجده است ومیگرید ودعا میکند واز حق تعالی طلب توبه وآمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز
میگفتی که زیارت حسین بدعت است وامروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من نیز اعتقاد

ثواب زیارت سید الشهدا

با امامت ایشان نداشتم در این شب واقعه غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا دیدم نه
بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و گروه عظیم بر دور او برآمده بودند
و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که
مسافت سه روزه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده‌اند مردی گفت
که او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست مردی گفت علی مرتضی است و ناقه از نور دیدم
که هودجی از نور بر روی آن بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن
ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر
سواره دیدم مانند ماه شب چهارده پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت
بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که از آنها رقعهای نوشته از آسمان نزد هودج میریزد
پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت میکنند فرزندم حسین را
در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است و تا از این سخن
نگذری و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شده و برخود
و متوجه زیارت شده و تائب گردیده از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن مفارقت نکند از زیارت
آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **الحدیث الثامن** روی عن الصادق (ع) فی کتاب الارشاد زیارة الحسین واجب علی کل من یقر
للحسین بالامامة روایتست از حضرت امام جعفر صادق (ع) در کتاب ارشاد که زیارت حسین (ع) واجبست بر هر که مقر است
امامت حسین را اللهم ارزقنا زیارة الحسین فی الدنیا و فی الآخرة شفاعة الحسین و احشرنا مع الحسین و زدنا
محبة الحسین بحق الحسین و بحق آباء الحسین و بحق ابناء الحسین (ع) **لمؤلفه** هر کس که چو من دل خرابی دارد
در دشت کربلا شتابی دارد   خواهد که بآن تشنه لبان افشاند زود   در دیده اگر سراغ آبی دارد   ای شیعیان سعادت
حصر تشنه لبان از زلال چشمه چشم بر همگی محبان و موالیان واجبست زیرا که رقت بر آنحضرت موجب قربت و قربت
باعث حصول جنت و بهترین گریه کردن و زاری نمودن بر آنحضرت وقتیست که از دیار خود هجرت نمائی و رخت بکربلا کشانی و خود را
در فرات قربتی اندازی و از چشمه زلال الحلیة وضو سازی پس بر نیت خالص تکبیر گویان بامثال کعبه کوی قیام کنی و پس از
رکوع استانه و سجود شکرانه سلام دهی و عرض کنی **لمؤلفه** ای آنکه مسیح زنده از بوی تو است   نور شجر کلیم از
روی تو است   در کوی وفای حق چو گشتی تو ذبیح   ماوای خلیل کعبه کوی تو است   بیجا و درین حرم اجلالت تعالی
کعبه اقبالت که ما زایر کامت ذاهی و بیمار کامت پناهی بخش **الحدیث التاسع** قال رسول الله من بکی علی
الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة گفت رسول خدا هر که بگرید یا بگریاند کسی را یا آنکه خود را بگریه بدارد واجب
میشود او را بهشت پیش از این مذکور شد که رقت بر آنحضرت موجب قربت و قربت سبب حصول جنت از آنست که
فرموده‌اند هر که بگرید بر آنحضرت واجب شود برای او بهشت و هم چنین بمقتضای حدیث الدال علی الخیر کفاعله کسیکه باعث

گریه دیگری بشود یعنی سبب گریه غیر گردد او را بهشت واجب میشود و همچنین بمفهوم من تشبه بقوم فهو منهم
هر گاه کسی خود را شبیه گریه کنندگان و قرب بامکان آنحضرت نماید بهشت او را واجب میشود **لمؤلفه** شکر
که خون لاله بستان ماست   اشک روان زینت دامان ماست   باده مینای دل از خون بود   روی از آنست که
گلگون بود   عارض گلگون شده از این شراب   طعنه زند بر رخ آفتاب   شکر که در ساغر لبریز غم   چهره زرد
شده رنگ سرخ   نرگس تر کرده مرا گلعذار   لاله دمید از چمن نو بهار   شد چمن دیده من دامنم   لاله خون سر زده پیراهنم
منت خدا را که در ماتم سرور سعید   روی بان بوسد اشک سرخ بچهره زردم روان و دیده‌ام دم بدم در مصیبت آن
حضرت خون فشانست **لمؤلفه** مرا خون جگر از دیده شد جاری در این ماتم   چه خوش بودی که جاری بود خونم
پیش روی او   به پیش روی او ای کاش در خون غوطه ور بودم   در آن ساعت که خون گردید جاری از گلوی او   بعضی از ثقات
روایت کرده‌اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم که چون روز عاشورا شد مردی
از اصحاب ما مقتل امام حسین را میخواند و بانجائی از روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده‌ها او در مصیبت
حسین بقدر پر پشه آبی بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد در آن مجلس مرد جاهلی که
مدعی علم بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث صحیح نمی‌باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت این قدر ثواب
داشته باشد و با او مباحثه بسیار کرده و از ضلالت بر نگشت و برخواست و چون روز دیگر شد بنزد من آمد و زبان بمعذرت
گشود و اظهار ندامت از گفته‌های شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیده در خواب دیدم که قیامت
بر پا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده‌اند و ترازوهای اعمال را آویخته‌اند و صراط را بر روی جهنم کشیده‌اند
و دیوانهای علم را گشوده‌اند و آتش جهنم را افروخته‌اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده‌اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب
شد چون نظر کردم بجانب راست حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده‌اند و نور
جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه‌های سیاه پوشیده‌اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که
بر کنار کوثر ایستاده‌اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم
چرا سیاه پوشیده‌اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا من تشنه‌ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند
من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان و اکنون از تو معذرت
میطلبم که از تقصیر من درگذری **الحدیث العاشر** قال رسول الله صلی الله علیه و آله من زار الحسین بعد وفاته
وجبت له الجنة یعنی کسیکه زیارت کند حسین را بعد از وفات او واجب میشود از برای او بهشت مخفی نماند که مکرر حضرت خیر
البشر اخبار خبر شهادت با کرامت سید الشهداء را بآنحضرت میفرمود و آنحضرت را از بشارت قرب رب العزة مسرور میفرمود
و چون حضرت امام حسین در کودکی نزد حضرت رسالت مآب میآمد بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی او را از برای من
نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم عرض کرد که یا رسول الله لب جان

ترا بسم را خندان دارد و دیده گوهربارت دیده ام گریان مینماید سبب گریه شما چیست و چرا هر زمان که گلوی مرا
میبوسی میگریی حضرت فرمود ای فرزند چگونه نگریم که موضع شمشیر دشمنان و خنجر بیداد مخالفان را می بوسم حضرت امام
حسین عرض کرد پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی ای فرزند امام حسین فرمود پس زیارت که
خواهد کرد ما را از امت تو حضرت فرمود زیارت نمیکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من ابو المعالی و
ایشیم هر گاه خود را در حرم محترم حضرت سید الشهدا ببینی که متوجه زیارت آنحضرت شده و اشک از دیده ات جاری میگردد
بدانکه از صدیقان امت حضرت رسولی و از یاری کنندگان جناب بتولی و بهشت از برای تو واجب شده است اما اگر از درد
و بدانجهان در بندی نیم شب که قافله اشک سحرخیزان در راه اند برخیز و آبی از زلال چشمه چشم بر روی خود زن پا در رکاب
مرکب یقین گذار و توشه توکل بردار از رباط جهان که در زیر این سقف بی ستون است بگذر و رخت اقامت از خانقاه
دزدان عرب و عجم بیرون بر در قصر شیرین جهان بغفلت مخواب و روی از پل ذهاب متاب محبت دنیا را بر طاق نسیان
نه و بمرکب شتاب عنان از جسر لذات نفسانی بگذر و التجا بکشتی نجات جمانی تا از گرداب دریای طوفانزای اژدهای
دنیائی رهی و بساحل حصول مقصود برسی **الحدیث الحادی عشر** قال رسول الله صلی الله علیه و آله احب الله من
احب حسینا یعنی دوست داشته است خدا را کسی که دوست داشته باشد حسین را عارفی را که از رخسارش انوار ولایت
پیدا و از جبینش آثار هدایت هویدا و اولیای خدا را ولی و مشکلات علوم از او منجلی بود از معنی این حدیث پرسیدم گفت
مراتب محبت اگرچه مقول بتشکیک و عرض عریضی است اما اجناس آن هفت است چنانکه منقول است که روزی سید المحبین
و مجد المظلومین امام حسین در دامن شاه اولیا و سید اوصیا علی مرتضی نشسته بود و آنحضرت بمقتضای ملاطفت و اشفاق
پدری با او عمل میفرمود امام حسین عرض نمود که ای پدر بزرگوار مرا دوست میداری فرمود بلی چگونه ترا دوست ندارم
که سید جوانان بهشتی گفت برادرم را دوست میداری فرمود بلی او نیز چون تو محبوب خداست گفت مادرم را دوست
میداری گفت بلی او نیز محبوبه و حبیبه خداست و سیده زنان عالمیانست گفت جدم را دوست میداری گفت چگونه دوست
ندارم که او دوست حبیب الله و اشرف ماسوی است گفت حق سبحانه و تعالی را دوست میداری گفت چگونه دوست ندارم که موجد
کائنات و مستجمع جمیع کمالاتست گفت ای پدر بزرگوار چگونه این همه محبتها در یکدل جمع میشود حضرت امیر المؤمنین
گریست و فرمود که ای فرزند دل را هفت پرده است اول سویدای قلب و آن محل محبت الهی است و کبیر را در آن جائی نیست
خلوتیست مخصوص سلطان عشق الهی خانه ایست مهبط فیوضات نامتناهی حرمیست که خلیل را در آن راه نباشد
طوریست که کلیم در آن پناه نیابد دوم مکان محبت سید انبیا و سیم مسکن ولایت سرور اولیا چهارم
ماوای دوستی پاک امامان پنجم جای مهر فرزندان ششم مقام حب پدر و مادر هفتم کوی وداد مؤمنان سعادت
رهبر است ای فرزند دوستی جدت دوستی خداست زیرا که حبیب اوست و همچنین دوستی مادرت و برادرت زیرا که محب
محبت محبوب محب محبوبست و شاهد دیگر بر این مدعا آنکه روزی در خدمت رسول خدا سخن از سرور شهدا امام
حسین رفت فرمود من احبه فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله یعنی هر که حسین را دوست دارد مرا دوست داشته

و هر که مرا دوست داشته پس بتحقیق که خدا را دوست داشته است پس معلوم شد که دوستی حسین دوستی خدا و رسول و
مرتضی و بتول و حسن مجتبی و ائمه هدی و پدر و مادر و حبلی مؤمنانست **لمؤلفه** ای آنکه بلامکان نور آخر کاست
روح القدس حاجب درگاهت — هر کس که عدوی تو خدا راست عدو — هر کس که محب تو محب الله است — اما شرط محبت
آنحضرت آنست که سر بکمند اطاعتش گذاری و قدم بجاده ارادتش بسپاری سر از مدعی سر بلا سازی و دل را نشانه ناوک قضا نمودی
در خوف و رجا باشی و بجز از مقام تسلیم و رضا ننابی زهد و توکل را دثار و ایمان و شوق را شعار خود ساخته بساط انبساط
چینی و در خلوت توحید نشینی اینست معنی محبت جعلنا الله من المحبین **الحدیث الثانی عشر** قال الصادق علیه السلام
کون الامامة فی ذریته و اجابة الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زائریه من اعمارهم زواره شمس المشارق جعفر بن
محمد الصادق فرمودند که حق سبحانه و تعالی جایزه شهادت حسین را در دار دنیا چهار چیز عطا فرمود یکی بودن امامت در
ذریه طاهره آنحضرت و یکی شفا در تربت آنحضرت و یکی اجابت دعا در تحت قبه آنحضرت و یکی محسوب نداشتن ایام زیارت از عمر
زوار آنحضرت بر ارباب صورت و معنی مطلب ظاهر و آشکار است که تمامی این عطایا بی شک و شبهه بآنحضرت عطا شده
و بوقوع پیوسته **الاول** کون الامامة فی ذریته یعنی اول بودن امامت در ذریه آنحضرتست و معلومست که شک و شبهه در آن
نیست که حضرت امام زین العابدین سید الساجدین بامامت مخصوص و منصوص بودند بعد از پدر بزرگوار خود امام حسین
و همچنین امام طاهر ظاهر امام محمد باقر مخصوص و منصوص بودند بامامت بعد از پدر بزرگوار خود امام زین العابدین و بعد
از آنحضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق مخصوص و منصوص بودند بامامت بعد از پدر بزرگوار خود و همچنین بعد از
آنحضرت امام کریم موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و بعد از آن جناب شمس الشموس علی بن موسی الرضا امام بودند و بعد از آنحضرت
صاحب الارشاد محمد بن علی التقی الجواد و بعد از آنحضرت امام الوفی علی بن محمد النقی و بعد از آنحضرت مهر سپهر سروری امام
حسن عسکری امام بودند و بعد از آنحضرت امام العصر و الزمان حجة بن الحسن المهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و همگی از ذریه طاهره آنحضرت بودند و همگی امام و وصی امام و برگزیدگان درگاه ملک علام بودند و براهین قاطعه در
امامت ائمه تسعه اقامه شده است که تمامی علمای شیعه در کتب مسطوره و مبسوطه ذکر نموده اند و احتیاج به بیان این در
این نشان نیست اللهم ثبتنا علی صراط هدایتهم و طریق ولایتهم یا هادی المضلین و یا ولی المؤمنین **الثانی**
الشفاء فی تربته یکی دیگر شفا در تربت آنحضرتست بدانکه مرض بر دو قسم است یکی مرض جسمانی و یکی دیگر مرض نفسانی
و بی شبهه تربت آنحضرت شفای مرض جسمانی و لا بیش دافع امراض نفسانی است مکرر اینمطلب بوقوع پیوسته است که کثیرا
مرضی عارض که مقرون باجل حتم نبوده در محض اینکه تربت آنحضرت را بنیت شفا خورده است رفع آن مرض شده است
و همچنین کثیرا که اجل حتم رسیده است و تربت مبارک آنحضرت را بآب شهادت ممزوج ساخته اند و باو آشامیده اند سکرات
موت باو آسان شده است و لا شک امراض نفسانی نیز بولایت حضرت او دفع شده و بنعیم ابدی فایز گردیده **الثالث** اجابة
الدعاء تحت قبته یکی دیگر اجابت دعا در تحت قبه آنحضرت بر هوشمندان و داعیان مخفی نماناد که ظاهرا تحت قبه آنحضرت سقف
حرم محترم و بقعه مبارکه ایست که در کربلای معلی بر سر قبر مطهر و مشهد معبر بنا شده است و اکنون کعبه مقصود موالیان و

و قبله آمال مؤمنانست و طائفین آن حرم ملائک آسمان و انبیاء و اوصیاء ایشانند و یقین است که دعای زوّاران و
داعیان که عارف بحق آنحضرت باشند باجابت مقرون بوده و خواهد بود و اگر تأخیری در ظهور اجابت دعای ایشان رود
البته حکمت الهی مقتضی آنست بجهه صلاح حال داعی و الامر کاه اجابت دعا مقرر نباشد داعی مؤمن را دعا کردن ممکن نیست
امّا از شروط دعا آنست که متضمن حبّ دنیا نباشد و لا شک دعای مؤمنان و عارفان خالی از اغراض دنیویست و اگر بنده
مؤمن باشد و عارف بحق امام انام غافل نخواهد بود و دعای او مشوب بمحبت دنیا نیست **مثنوی** چیست دنیا از خدا غافل
شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن مال اگر بهر خدا باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول اما باطن انما قلبه آنحضرت
قلب پاک مؤمنان و محبان آنحضرت است زیرا که گوهر محبت آن خلیل محبان الهی دلهای شیعیان و موالیان آنحضرت که بهترین محبان و
مؤمنانست و از اخبار و احادیث صدق این مدعا ظاهر میگردد **لمؤلفه** آنخداوندی که مهرش در دلست کعبه
دلهای پاکش منزلست روح را کش دیده اندر خاک گل بزم روح آمد بساط پاک دل مهر او مهر دل ما شیعیان
هست مهر مهر او را آسمان این دلها خانه امیدهاست آسمانست و در او خورشیدهاست ذره از مهر او وصل آفتاب
مهر از آن ذره باشد در حجاب ای خوشا آندل که او را منزلست مطلب کونین از آن دل حاصلست حاجت پاکان از
او گردد روا گر بود در کعبه یا در کربلا عارفی را دیدم که طواف حرم دل مؤمنی مینمود و بزیارت سید شهدا صلوات الله و سلامه
علیه مشغول بود حاجات خود را از حضرت رب العزه مسئلت مینمود حیرت نمودم و از سبب آن سؤال نمودم
گفت نشنیدی که حضرت رسالت در جواب سؤال مقداد بن اسود فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی
سراغ محبت و معرفت امام حسین را در دل خدا جو منزل این مؤمن نموده ام از اینست که طوف حرم دل او را فریضه خود دانسته این
محل را محل اجابت دعا و قضای حوائج میدانم **لمؤلفه** ای آنکه بود بکوی دل مسکن تو ما وای قلوب مؤمنان مأمن تو
مهر تو مکان نموده اندر دل من ای آنکه بکربلا بود مدفن تو اللّهمّ اجعلنی من احبّائه و اولیائه و بحقّ آبائه و ابنائه
الرابع عدم احتساب ایّام زیارته من اعمار زوّاره یکی دیگر از چهار عطیه عدم احتساب ایام زیارت زائرین حضرت
است از اعمار ایشان البته چنین است و زواری نیست که او را زوار توان گفت و زیارت آنحضرت را با ارکان و شرایط بعمل آورد
و بوطن و اهل خود باز نگردد اما آن مؤمن موحد که سالها در مظان استجابت دعا از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینمود
که در جوار آنحضرت وفات یابد و مدفون گردد و دعای او باجابت مقرون شده باشد پس این مؤمن وفات یابد بوطن اصلی خود
که عبارت از عالم قرب و تقرب است واصل گردد کرامت او البته بیشتر از زواریست که ایام زیارت را از عمر او حساب نمایند زیرا که
وطن جانی این و مجازی خود و اهل بیت خود مراجعت نماید و آن وطن جان و این وطن زندانست آن بزم وصال و این کوی
حرمانست آن بجای تجاوز آن قرب و این با یار ناپایدار جهانها منشین تا دل بی تصور باطل نماید که چرا دعای داعی مستجاب او از طرف
کربلا بمنزل قرب رب الارباب رسیده **و من الاحادیث** قال رسول الله کلّ عین باکیة یوم القیمة الّا عین بکت
علی ولدی الحسین فانّها ضاحکة مستبشرة بنعیم الجنّة صدر و بدر کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی پیغمبر ما
که همه دیدها گریان باشد در روز قیامت مگر دیده که در مصیبت فرزند حسین گریسته باشد که آن خندانست و بشارت یافته

شامل نعیم بهشت است یا شیعیان آن شاه عزای آن سرور عالمیان گوهر زینت اکلیل افتخار موالیان در بیت الحزن دیده
محبان صفایش نور بخش رخسار خورشید بهایش بهشت جاوید بدارش موجب ضیاء دیده مغز کونین خریدارش شفیع روز جزا
حسین را زوار داشت که روز قیامت مردم را بموقف حساب باز دارند چون اعمال ثواب و گناه او را باز سنجند کفه میزان گناهش
سنگین تر باشد فرشتگان عذاب بر روی او زنند و بجانب دوزخ کشند بیچاره تا آن وقت گریان رو به زبان گذارد نه دست
ستیزی و نه پای گریزی نه امید رحمتی و نه رجای شفاعتی ناگاه از درگاه خداوند بلکار غفار ندا در رسد که این بنده ما گوهری
خود را باخته و خود را قرین افتقار و احتیاج ساخته در خزانه عامره ما ذخیره دارد او را باز دارید چون فرشتگان بندا
بحکم حضرت رب الارباب او را نگاه دارند خازن خزانه کبریائی گوهر گران مایه با صفا و ضیائی حاضر سازند که این دانه ذخیره
این بی بضاعتست تمامی اهل محشر از ارزندگی و درخشندگی آن در حیرت نمایند و عرصه محشر را روشن سازد **لمؤلفه**
یکی گوید که این مهر منیر است یکی گوید که بدر مستنیر است یکی گوید که نور طور سیناست یکی گوید ید بیضای موسی است
چون آن بنده درمانده را نظر بآن گوهر گران بها افتد حیران در آن نگرد پس عرض نماید که ای خازن خزانه رحمت من در دار دنیا
با این بضاعت و ثروت اگر چنین دانه بی قرینه و گوهری که خاتم انبیا را شایسته نگین باشد داشته باشم من این دانه را اندیشم
و در نزد کسی با امانت نگذاشتم خطاب الهی در رسد که ای بنده من این دانه اشکیست که در ماتم فرزند دلبند حبیب من و نور دیده ولی
من باعث آمرزش گناه کونین یعنی حضرت سید الشهداء امام حسین از دیده تو بیرون آمده این دانه را بنزد صرافان درگاه ما صبر
بازار قیامت جهت انبیاء ببرید که بقیمت در آورند یا بهای آنرا از خزانه رحمت خود بتو عطا فرمایم پس بامر خالق اکبر آن دانه را بنزد
حضرت ابو البشر آدم علی نبینا و علیه السلام آورند چون آدم را نظر بر آن گوهر گران بها افتد گوید این در دریای فتوح است و دانای قیمت
آن حضرت نوح است آنرا بنزد نوح برید تا قیمت نماید چون آنرا بنزد نوح آورند از بها و نور و ضیا و صفای آن حیران ماند و
گوید این در سلسله در کعبه تعظیم و تکریم است و شناسای آن حضرت ابراهیم من چگونه که شایسته قیمت آن باشد چون بنزد خلیل جلیل
آورند حیرت نماید و فرماید این دانه نور تجلی طور سیناست و تعیین قیمت آن با حضرت موسی است چون بدست موسی دهند
بدیده تعجب بآن نگرد و فرماید این خورشید فلک دنیاست و شناختن قیمت آن با حضرت عیسی است چون بنزد حضرت عیسی آورند
تعجب نماید و گوید جوهری بازار قیامت و صاحب تاج کرامت و کرامت صراف دکان ایمان و وصاف گوهر عرفان مفخر املاک
و خسرو لولاک محمد عربیست باید بخدمت آنحضرت برد تا تعیین قیمت آن فرماید پس آن دانه را بنزد اشرف کائنات و خلاصه موجودات
برند و بدست دربار گوهر نثار آنحضرت دهند و در آن وقت خاتم انبیا محمد مصطفی و طراز اکلیل ائمه علی مرتضی و صدف گوهر حیا
فاطمه زهرا صلوات الله علیها و دو سبط ارجمند امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما در یکجا جمع باشند چون با شرف
موجودات در آن دانه گران بها نظر نماید لؤلؤ اشک از صدف دیده حق بینش جاری گردد و فرماید این دانه خاتم ولایت
را نگین و قیمت کردن آن با حضرت امیر المؤمنین است چون بدست حق پرست حضرت علی ابن ابی طالب دهند آن حضرت رو بحضرت
امام حسین نماید و فرماید یا حسین **لمؤلفه** این نگین لایق انگشتر تو است این صفا بخش سر و افسر تست
هست در دست تو انگشتری نیست غیر از تو کسی مشتریش چون بنزد امام حسین آورند صاحب آن دانه را در برکشد و

ودیده اش ببوسد و برخیزد و گیسوان معنبر و معطر خود را بگشاید و در پای عرش الهی بایستد و گوید بار الها قیمت
این دانه اشک که او را بیحساب و اذن دخول بهشت با عطا فرمائی پس حق سبحانه و تعالی شفاعت حضرت امام
حسین را درباره آن شخص قبول نماید و او را اذن دخول بهشت عنبر سرشت دهد

مجلس سیم از باب اول

در ذکر عظیم‌تر مصائبی که به انبیاء علی نبینا و علیهم السلام رسیده است از جنس مصائب عظیمه که در صحرای کربلا
بسید شهدا واقع و سانح شده تا بشیعیان و موالیان آنحضرت ظاهر گردد که سرور مظلومان و وارث همه پیغمبران را
درجات رفیع‌تر و تقرب از همه بیشتر بوده است **الادم** و هو النبی المفتخر و خلیفة الله الاکبر ابو البشر در رتبه
و شان صفی ملک معبود و ملائک را مسجود بمنصوص و علم آدم الاسماء کلها مخصوص قلنا للملائکة اسجدوا لادم
فسجدوا الا ابلیس اول انبیا و نخستین خلفاء علی نبینا و علیه السلام حضرت آدم ابو البشر را در دنیا مکاره بسیار
و نوائب بیشمار واقع و سانح گردید یکی از آنها هجران جنة الماوی و یکی مفارقت حوا است که ذکر آن مقصود در این مکان
نیست اما عظیم‌تر مصائبی که بآنحضرت رسید مصیبت فرزند دلبندش هابیل بود که خاطر شریف افکار و دلش را داغدار و جگرش را
کباب و دیده اش را پر آب نمود و کیفیت قتل هابیل از کتب اخبار و سیر بدینگونه بصحت رسیده است که در زمان آدم قابیل
و لبودا خواهرش توام متولد شدند و هابیل و اقلیما خواهرش نیز توام بوجود آمدند تا بروزگار ایشان را در مهد
عزت تربیت نمود تا بحد رشد رسیدند حضرت آدم خواست اقلیما خواهر قابیل را با هابیل تزویج نماید و لبودا خواهر
هابیل را بقابیل قابیل از این معنی اباء و انکار داشت زیرا که اقلیما در جمال بود که عدیل و نظیر نداشت و میخواست خواهر
خود را تزویج نماید آخر الامر قرار داد چنین شد که هابیل و قابیل هر یک چیزی قربان نمایند قربانی هر یک بدرجه قبول رسید
اقلیما را باو تزویج نمایند و طریقه قربانی از زمان این چنین بود که هر کس میخواست چیزی قربان نماید متاعی را میبرد
و در سر کوه میگذاشت تا ناری بیضا نازل میآمد و صاحب آن متاع را میسوزانید و بعد بقربان او میرسید و آن متاع را میبرد
هابیل گوسفندی آورد و قابیل دسته گندمی تا گاه آن نار بیضا بحکم خالق ارض و سما آمد و هابیل را بوئید و
بقربانی او رسید و ربود و مطلقا التفات بقابیل و قربانی او ننمود نار آتش حسد کانون دل قابیل شعله ور گردید
رشته ایمانش را گسست و کمر قتل برادر بست اما همیشه منتظر فرصت بود و هر روزه ابلیس لعین تلبیس او را تحریک
بقتل هابیل مینمود تا وقتی که آدم متوجه سفر کعبه معظمه گردید قابیل ملعون فرصت یافت و روزی چون شغال
نابرادر خود هابیل را که بنده شایسته خداوندگار بود در صحرائی که نشانه عرصه کربلا و شبیه مقتل یحیی یعقوب
بیت الاحزان تاسف و مشابه بیدادی بیداد برادران بحضرت یوسف بود بجاری تمام و جفای ما لا کلام بقتل رسانید و آن
اول قتلی بود که در بسیط عالم از نسل حضرت آدم بوقوع پیوست و روز بروز زجیری با و افزودند و مزیدی بر ظلم
نمودند تا منتهی شد باینکه در دشت کربلا سبط ارجمند رسول خدا را تشنه و گرسنه با آن خواری و زاری شهید کردند

للمؤلفه از تیغ ستم نخست یکقطره چکید — زان قطره چه چشمه‌ها که پیدا گردید
افزود بلا و بیکران شد جلدی دوان — وان دجله بدشت کربلا گشت پدید

چون حضرت آدم از طواف حرم فراغت یافت و بسوی اهل خود شتافت و از راهی که

هابیل مطلع شد سر بکوه و صحرا گذاشت و نوحه و زاری برداشت و مینالید و میزارید و میگفت **للمؤلفه**

از آتش این غم کباب شد دلم — پیوسته قرین اضطراب شد دلم
کو برد کوی بسید بود این غم دل — میگفت چرا چنین خراب شد دلم

حضرت آدم ماتم هابیل را عظیم‌ترین مصائب میدانست و لحظه آرام و آسایش نداشت و دائم میگریست و در غم
و الم میزیست و الحق عظیم‌ترین مصیبتی بود که در دار دنیا بآن اول فرد دفتر انبیا واقع و سانح گردید و اعظم از این مصیبت
شهادت شبیه رسول خدا علی اکبر برگزیده علی اکبر بود که در صحرای کربلا بحضرت امام حسین رسید بوضعی که تقریر و تحریر
آن در قوه قدرت زبان و خامه محنت ترجمان نیست ابغیرزان انعم و سبط خیر البشر را در برابر پدر از ضرب شمشیر و تیر و نیزه
و خنجر پاره پاره کردند و پدر بزرگوارش آواز استغاثه او را شنید و دل در برش طپید چون خواست که بمددکاری فرزند بیاید
تا بچندین هزار نامرد او را احاطه نمودند و تیرجفا از کمان کین بجانب او گشودند آنحضرت فرصت نیافت که جسد نازنین دلبند
بخاک سپارد و لوای تعزیت او را برپا دارد با شیعیان چه گویم که بران سرور شهدا در صحرای کربلا چه رسید و چه نوع
مصائب و نوائب بآنحضرت واقع گردید مصیبتی در دار دنیا باحدی نرسیده که اعظم از آن در کربلا بسید شهدا سانح گردید
است آورده اند که چون حضرت آدم بطلب حوا در دور دایره دنیا میگردید روزی بصحرای کربلا رسید پایش بسنگی برآمد
و خون از ناخنهای او جاری شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا این چه زمین است که من در دو جهان گردیدم
اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم از درگاه سبحانی خطاب در رسید که ای آدم اینجا مشهد فرزند دلبند
انبیاست این زمینی است که برگزیده من حسین در این زمین شهید خواهد شد

للمؤلفه اینجا بود که خسرو دین میفتد ز زین — اینجا بود که عرش برین شد برزمین
اینجا بود که رایت دین سرنگون شود — دارای شرع از سر زین واژگون شود
اینجا بود که مهبط انوار کربلاست — اینجا بود که مقتل سلطان اولیاست

ای آدم خواستم که خون تو در
این زمین ریخته شود تا در اذیت و اندوه ما برگزیده من حسین شریک باشی آدم گفت پروردگارا او پیغمبر تو است
حقتعالی وحی بادم فرستاد که ای آدم پیغمبر نیست اما سرور پیغمبر آخر الزمان برگزیده حضرت ماست **للمؤلفه**

بر خلق جهان همه دلیل است — در رتبه فزون تر از خلیل است
ملک خادم بارگاه جاهش — همراز همراز جبرئیل است

آدم گفت پروردگارا کشنده او کدام بی سعادت خواهد بود وحی الهی در رسید که یزید پلید که اهل آسمانها او را
لعنت میکنند پس آدم او را لعنت بسیار کرد و از آن زمین رفت و مراجعت آدم بکربلا در وقتی بود که باتفاق انبیا
و مرسلین مامور بزیارت قبر آن سید مظلومین گردید **النوح** و هو النبی المجتبی و رسول المرتجی المخصوص بالمجد
و العز و التکریم المنصوص بقول الله تعالی و نجیناه و اهله من الکرب العظیم حضرت نوح نبی ناخدای کشتی حقایق و
عرفان و غواص دریای علم و ایمان بود پیغمبری است که هفتصد و پنجاه سال قوم خود را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشانرا
تحمل نمود تا آنکه در صدد قتلش برآمدند گفت ای قوم اگر بر شما گرانست بودن من در میان شما و نصیحت دادن من شما را
بعلامتهای روشن بر وحدانیت خداوند و مرا میرنجانید و اذیت میرسانید و اراده قتل من نموده اید فعلی الله توکلت
فاجمعوا امرکم و شرکائکم پس من بخدای توکل کردم و شما همه باتفاق فراهم آئید در قتل من با شریکان خود تا آنکه

النوح

بزعم خود شرکاء خود را بخوانید ثُمَّ لَا یَکُنْ اَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً یعنی باید نباشد امر شما در قصد من پوشیده یعنی بر ملا در من
کید میکنید بلکه باشکار در ملا در من سعی کنید و بتمام متوجه دفع من شوید ثُمَّ اقْضُوا اِلَیَّ وَلَا تُنْظِرُوْنَ پس رسانید بمن انچه
میخواهید و مهلت مدهید دیگر زیاده و در خلاص شوم حضرت نوح چندان از جفای قوم دلتنگ شده بود که خلاص
و نجات خود را بکشتن میدانست غیر از آنکه با آنحضرت روی داد او نوبتی بود که از هدایت یافتن قوم مایوس شده بود
و تمنای مرگ مینمود اعظم این مصیبت و الم در صحرای کربلا بفرزند زاده سید عالم امام حسین عارض گردید زیرا که
نوح که قوم خود را مدت تمادی دعوت بسوی حق نمود و قوم در دل بفکر قتل او بودند و اشکارا نمی نمودند و سرور
مظلومان را اهل کوفه بسوی خود طلبیدند که دعوت آنحضرت را بر صراط مستقیم و پرستش خداوند عظیم اجابت نمایند
چون بزمین کربلا رسید چندین هزار از جماعت کفار آن فرزند سید ابرار را احاطه کردند و بسوی بیعت یزید پلید دعوت
نمودند و ظاهر و هویدا و عیان و آشکار شمشیر کین بروی کشیدند و دست از پرستش حق کشیدند پس توکل بخدا
نموده با قلت انصار بقتال آن قوم اشرار قیام فرمود تا بدرجه رفیعه شهادت رسید نوح عاقبت منصور شد و سرور
مظلومان مقتول اعادی نوح را حق تعالی بعذاب غرق و دشمنان امام حسین را بعقاب حرق مبتلا فرمود الحمد لله تعالی
حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد بروایتی یکسال و بروایتی شش ماه بروی آب سیر مینمود تا چون بکربلا رسید موجی هم
رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید انچه در این
زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که سرور اولیا فرزند زاده خاتم انبیا و نور دیده بهترین
اوصیا در این موضع شهید خواهد گردید و کشتی جباران بگرداب فنا خواهند رسید نوح گفت پروردگارا کشنده او
کیست وحی رسید که یزید شقی است که در آسمانها و زمینها او را لعن میکنند پس حضرت نوح آن لعین را مکرر لعنت
کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت پس بحکم یَا اَرْضُ ابْلَعِیْ مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ اَقْلِعِیْ یعنی ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان
باز گیر وَغِیْضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُوْدِیِّ کم شد آب و گذارده شد کاری که بر آن حکم مقرر شده بود بر هلاک
کفار و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی از موصل یا شام روز دهم ماه محرم کشتی نوح بر جودی قرار گرفت در همان روز
که کشتی نجات عالم حسین فرزند سید ولد آدم در دریای طوفان زای کربلا قرین گرداب بلا گردیدند و از جهان موج
ابتلا بساحل قرب ملک منان رسیدند زهی سعادت آن برگزیدگان که بکشتی ولای ایشان پیوستند و از طوفان بلا
رستند یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوْزَ فَوْزًا عَظِیْمًا

الخلیل

و هو صاحب التنزیه و خلیل رب الجلیل علیه سلام
الله الملک العظیم کما ورد فی محکم کتابه سَلَامٌ عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ حضرت ابرهیم رسولیست صاحب تکریم و تعظیم و خلیل پروردگار
عظیم بانی بیت الله الحرام و شکننده اعناق اصنام مصائب او بسیار و نوائبش بیشمار ... کرد در دار دنیا بان
حضرت روی داد طغیان نمرود مردود و قصد آنکافر بسوختن آنحضرت بود و سبب این آن بود که نمرودیان هر روز
با حضرت ابرهیم در کید و مناظره مشغول بودند و در جواب ادله حضرت ابرهیم از اقامه براهین که بر وحدانیت خدا
یگانه و اثبات بطلان بت پرستی و تعمیر بتخانه عاجز بودند و در عیدی نمرودیان که کشتگان وادی جهالت

بودند بصحرای بیرون رفتند حضرت ابرهیم فرصت نموده تَاللهِ لَاَکِیْدَنَّ اَصْنَامَکُمْ یعنی قسم بخدا جد و جهد
کنم و تدبیر نمایم در شکستن بتان شما پس تبری برداشت و روی بجانب بتخانه گذاشت و تمامی بتها را شکسته و
خود بت بزرگ را نشکسته و تبر را بگردن بت بزرگ گذاشته بیرون آمد چون نمرودیان آخر روز به بتخانه در
آمدند و آلهه خود را شکسته دیدند گفتند یا آنکه مرتکب این بی ادبی شده و جرئت نسبت بخدایان ما کرده است ما
جزای او را بعرض نمرود مردود رسانیدند و او کسان بتفحص فاعل این عمل برگماشت و کسانی که کلمات تَاللهِ لَاَکِیْدَنَّ
اَصْنَامَکُمْ را از حضرت ابرهیم شنیده بودند گفتند ابرهیم این عمل را کرده ای ابرهیم با خدایان ما پس نمرود مردود امر نمود
که او را حاضر ساختند و نزد نمرود بردند و باو گفتند ءَاَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِاٰلِهَتِنَا یَا اِبْرٰهِیْمُ آیا تو این عمل را کرده ای ابرهیم
با خدایان ما ابرهیم گفت بَلْ فَعَلَهٗ کَبِیْرُهُمْ هٰذَا فَاسْئَلُوْهُمْ بلکه کرده است بت بزرگ این عمل را که با وجود من چرا پیش
میمانید الهه را پس سوال کنید از ایشان اِنْ کَانُوْا یَنْطِقُوْنَ اگر هستند که سخن بگویند پس نمرودیان که دیدند ابرهیم
ایشان را از این جواب الزام داد که ناطق شدن آنها و شکستن بت بزرگ بتها را امر محالست سرهای خود را بزیر
انداختند و گفتند ای ابرهیم تو میدانی که این بتان سخن نمیگویند چرا میگوئی سوال کنید از ایشان ابرهیم گفت پس چرا
عبادت میکنید غیر خداوند عالمیان کسی را که نفع نمیرساند شما را و زیان نمیرساند شما را پس چون ایشان از مجادله
و مکالمه عاجز شدند استکبار و عناد ایشان ایشان را بر مصادره داشت و همه متفق اللفظ گفتند بسوزانید او را به
عقوبت آتش و یاری کنید خدایان شکسته خود را و گویند قایل این قول مردی بود از اهل فارس نام او رمیون بود حق
تعالی او را از این جهت بزمین فرو برد تا روز قیامت بزمین فرو میرود پس نمرود ملعون امر کرد تا خطیره در پیش کوهی کردند
و شصت ذرع دیوار او را بلند کردند و بکماه هیمه جمع نمودند تا آن خطیره را پر ساختند و روغن وافر در آن هیمه ریختند
و آتش را او زدند و ابرهیم را در منجنیق نهادند خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخواست ملائک زمین
و آسمان و وحوش و طیور دیگر بدر آمدند و حمله عرش و ساکنان کرسی گریه کردند ملائکه گفتند پروردگارا در شرق و غرب
عالم همین یک آدمست که ترا بخدایت میشناسد اکنون بت پرستان میخواهند او را بسوزانند دستوری ده تا ما
او را مدد نمائیم خطاب عزت در رسید که نزدیک او روید اگر از شما مدد طلب نماید معاون او باشید و ملک الریاح
بیامد و بر خلیل سلام کرد ابرهیم جواب داد و فرمود که تو کیستی که بر بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته موکل بادم آمدم
که ترا یاری نمایم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را در خانهای نمرودیان افکنند و همه را بسوزانند ابرهیم گفت که نمی
خواهم که در این حال بغیر از ملک متعال بدیگری پناه برم و همچنین فرشته که موکل باران بود عرض نمود که یا خلیل الله حکم
فرما تا قطرات باران را بگویم که بر جمرات آتش ببارند و باندک زمانی آتش افروخته را فرو نشانم ابرهیم گفت من هم خود را
بپروردگار خود گذاشته ام و چشم از مدد کاری این و آن برداشته ام فرشته موکل جبال آمد و گفت امر فرما تا کوههای بابل را بر
نمرودیان فرود آرم و آنها را در زیر کوهها بلند بکشم ابرهیم گفت نمیخواهم که غیر از خود کسی در مهم من دخیل باشد
فرشته که موکل بر زمین بود گفت ای خلیل خدای مقرر دار تا طبقه زمین را بگویم که نمرودیان را فرو برد ابرهیم گفت

بگذار پدرم را حبیب بزنار هر چه خواهد بکند پس جبرئیل وقتی که ابراهیم معلق با آتش شده بود و از منجنیق جدا گردیده بود
و بخطیرهٔ آتش نزدیک رسیده بود نعره زد که ای خلیل هیچ حاجت داری گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم
گفت با آنکه داری از او بخواه گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی علم او بحال من کفایت میکند و احتیاج بسؤال نیست
لمؤلفه ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / بر حضرت کریم تمنا چه حاجت است / مرویست که جبرئیل گفت جز
بکسی که حاجت داری نمیگوئی گفت اگر ارادهٔ او سوختن است سوختن بهتر از زیستن است پس خطاب با نار کونی برداً
و سلاماً علی ابراهیم در رسید و آتش بآنحضرت گلستان گردید بلی اگر چه خلیل در راه محبت خداوند جلیل از سوختن پروا
نداشت اما نور پاک حبیب خدا که در صلب آن برگزیدهٔ کبریا بود آن حضرت را فرو نگذاشت زیرا که سکه جانبازی راه
ملک بی نیاز بنام نامی شهنشاه ملک حجاز ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و نهال حدیقهٔ محبت یکه سوار معرکهٔ کربلا و خسرو اقلیم
ابتلا بود لمؤلفه آنکه باشد موجب فخر خلیل / حاجب درگاهش آمد جبرئیل / آنکه آمد نخل ایمان از ثمر
افتخار دودهٔ خیر البشر / گلبن باغ شه بدر و حنین / نور چشم حضرت زهرا حسین / از روی که شد ابد الآباد
عرصهٔ کربلا اعظم از آن روشد بد خلیل خدا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بود زیرا که چون حضرت خلیل الرحمن
قصد نمودند که بخطیرهٔ آتش اندازند جگرش سوختهٔ داغ پسر نبود دخترش با صد هزار خروش و افغان پدر پدر نمی نمود
و برادر برابر دست ندید و فریاد وا خلیلاه خواهر نمیشنید عترهٔ طاهرهٔ خود را در آتش عطش حرب نیافت و اطفال
خرد تر از دجر تشنه کامی غریق و پرستار اهلبیتش بیمار نبود و اهل بیت طاهره آتش در غم خوار مامور بجهاد نبود که باید
هزار و نهصد و پنجاه جراحت به بدن شریفش برسد تمامی در پیش روی و باید پشت بمعرکهٔ قتال ندهد مقصود شهادت تن
نبود که باید تشنه و گرسنه سر تسلیم در راه رضا گذارده استدعای کشته شدن نماید هر ملکی از ملائک که بمددکاری
حضرت خلیل آمدند گفت حاجتم هست اما بتو خلیل و چندین هزار ملک که بمعاونت امام مظلوم مامور شدند
فرمود مرا مامور شهادت نموده شایستهٔ این سعادت حاجتم جان سپاری راه دوست است نه مددکاری شما مفهوم سنا
اعدا لمؤلفه پروانهٔ شمع بزم یارم از سوزش خود امیدوارم / از آنکه دلم باوست خوش سند جز حاجت سوختن
ندارم / ناکام مرا کسی نداند گر همت دوست کامکارم / نزد رب جلیل را خلیلم زانست که هست نور و نارم
مرویست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام روزی سواره بصحرای کربلا میگذشت اسب آن حضرت بسر در آمد و آن
حضرت از اسب در غلطید و سر مبارکش بسنگی آمد و خون جاری شد پس آنحضرت شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا
چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت شده پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نه
شده است و لیکن اینجا موضعیست که نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد
شد بجور و جفا و خدا خواسته که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت
یا جبرئیل که او را خواهد کشت جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس
ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و چون اسب ابراهیم را بسخن در آورد و لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت

ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که چرا تو آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه شنیدم آن لعین را زمین زدم
از تو خجالت کشیدم **الذبیح** و موفرة عیون خلیل الله الجلیل و قال ابو عند ولادته الحمد لله الذی وهب
لی علی الکبر اسمعیل ذبیح الله العلی العظیم و ورد فی شانه و فدیناه بذبح عظیم حضرت اسمعیل ذبیح الله را که
در مقام کعبهٔ قرب الهی مسکن و از صفای باطن فیض مواطنش انجمن انبیا روشن بالله قربانگاه رب جلیل و تابع مناهج
خلیل بود در دنیا شدائد بسیار و امر و سانح شد اما اشد بدیها الیکه در روزگار با آنحضرت روی نمود مقدمه
بقربانگاه بودن مرویست که چون ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را در خواب اشارت بقربانی کردن فرزند رفت
نزد هاجر مادر اسمعیل شد و گفت ای هاجر فرزند را نیکو جامه در پوش و سرمه در چشمان او در کش و گیسوان عنبر بیزش
شانه کن که او را بضیافت دوستی میبرم چون هاجر بفرموده ابراهیم عمل نمود و ابراهیم خواست از خانه بیرون رود
کارد و ریسمانی طلب نمود هاجر گفت یا ابراهیم تو بضیافت دوست میروی کارد و ریسمان از برای چیست ابراهیم گفت
شاید گوسفندی بیاورند که باید ذبح نمود شیطان لعین نزد هاجر آمده آغاز وسوسه نمود گفت ابراهیم اسمعیل را
برد که بکشد هاجر گفت هیچ پدری فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید مرا خدا باین امر کرده است
هاجر چون دانست که حکم الهی در این باب صادر است و آن شخص شیطان است او را از خود دور فرمود و آغاز وداع
با فرزند نمود و وداعی کرد که ملائک آسمان و حوریان جنان بگریه در آمدند حضرت اسمعیل مادر را تسلی داد و بپای
روی بقربانگاه نهاد مرویست که چون حضرت ابراهیم خواست که اسمعیل را از خوابی که در باب قربان نمودن او دید
مطلع سازد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستی که دیدم در خواب اینکه ذبح کنم تو را
قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی گفت اسمعیل که بکن آنچه را خدا امر کرده است زود باشد
که بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان میگفت ای پدر سعی کن تا بحکم الهی قیام نمائی و در رحمت بر خود گشائی پس
اسمعیل بشوق تمام و اطاعت ملک علام بسوی قربانگاه میشتافت و در هر قدمی لذت اطاعت و بندگی مییافت
چون حضرت خلیل بفرمان رب جلیل فرزند خود اسمعیل را بقربانگاه آورد اسمعیل گفت ای پدر سه وصیت دارم
اول آنکه سلام مرا بمادرم برسان و بگوئی ای مادر در فراق من صبوری پیشه نمائی و شکیبائی ورزی که اجر تو بر خداوند
آمرزگار است اما ای پدر او را در مصیبت من تسلی ده و مگذار که رخساره از ناخن گلگون نماید و زبان بشکوه گشاید
تا موجب نقص اجر او نگردد وصیت دویم آنکه رفقا و یاران مرا از من سلام برسان و بگو ای یاران من مرا فراموش
نکنید **لمؤلفه** یاران زمن مباد که قطع نظر کنید / گاهی بسوی جانب غائی گذر کنید / بهر من اگر روید بگل گشت
لاله زار / یاد من ستمکش خونین جگر کنید / هر که پدر بسوی شما بنگرد زمهر / ذکر وفا و مهر مرا یاد کنید
چون مادری بماتم فرزند بنگرید / ذکر ملال مادر من بیشتر کنید / وصیت دیگر آنکه چون خواهی مرا در راه
رضای الهی ذبح نمائی دست و پایم را محکم به بند که مبادا در وقت جان دادن دست و پائی زنم و دامان پاک تو بخون
آلوده شود پس حضرت ابراهیم دست و پای او را محکم بست و کلاله نه اثر ابحاک گذارد که او را ذبح نماید اسمعیل سر تسلیم

برخاك الطاعت نهاده بود که از بارگاه کبریائی ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلك نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم بکوش هوش حضرت ابرهیم رسید چون ابرهیم نظر کرد دید که راعی بیشه قرین شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوسفندی در پیش دارد و میکوید که ای خلیل رب جلیل امر فرمود که این کوسفند را بعوض اسمعیل قربان نما ابرهیم چون متوجه کوسفند شد ان کوسفند رمید وانحضرت در قفای کوسفند دوید چون کوسفند را کرفت وبر کردید اسمعیل را کشاده دید کفتا بفرزند که دست و پای ترا کشود کفت انکه برحالم ترحم فرمود ایضا از من با سمعیل پیغمبر بکو زنده برکردد کسی هرکز ز قربان کاه عشق بلی این سکه بنام نامی ذبح عظیم فرزند زاده رسول کریم منصوص این سعادت مخصوص خلعت شهادت **لمؤلفه** حسین است که فخر خلیل جلیل که شد مهد جنبان او جبرئیل ایشیعه در وقتی که حضرت سید شهدا یکه وتنها بقربانکاه وفا میشد نه پدری داشت که بوصایای او کوش دهد ونه مادری که در ماتم او از هوش رود کیسوان عنبر بیزش را که شانه کشید تن نازنینش را که جامه پوشید که در هنکامی که کلکونه مبارکش برخاك سود و سرهنك کلکون پر نور کشود چه جرا که بر بدن مبارك داشت که شمر شریر خنجر بر حنجرش کذاشت خواهرانش از خیمه بیرون دویدند وحرم محترمش فریاد تنیل الحسین کشیدند از شدت تشنکی لعل لبش کبود بود از تاب درد بر روی خاك کربلا میغلطید و ناله میفرمود اسبش رمید وبجانب خیمها دوید زینش واژکون پیکرش پر خون عنانش کسته ورکابش شکسته یاد که غم خوارش نمود که پرستارش بود مرویست که چون ابرهیم دست و پای اسمعیل را بست وخواست که او را ذبح نماید ملائك اسمانها حیرت نمودند که این چه ارادتیست که ابرهیم راست که پسر خود را در راه رضای خدا خود قربانی مینماید در انحالت زبان حال خلیل میکفت که کذشت من از همه کس بیشتر است که از پسر نازنین خود در راه رضای خداوند مبین کذشتم وزبان حال اسمعیل میکفت که همت مرا افزون تر است که از جوانی و زندکانی خود در طریق نیاز محبوب بی نیاز قطع نظر کردم بخدا سوکند که همت وکذشت حضرت امام حسین از خلیل واسمعیل هر دو بیشتر بود که از فرزندان وبرادران واقارب وعشایر واصحاب خود تمامی در راه رضای الهی قطع نظر نمود وهم جان مقدس خود را نثار حضرت بی نیاز نمود **لمؤلفه** اول از فرزند از یاران کذشت در نیاز بی نیاز از جان کذشت هر کسی کرد اکر دشوار بود در سر کوی وفا آسان کذشت چون بحبان اقدس الهی بجهة فرزند ابرهیم فدا فرستاد وابرهیم ان کوسفند را ذبح نمود با خود کفت هرکاه بدست خود فرزند خود قربانی مینمودم البته اجر من بیشتر بود خطاب الهی در رسید که ای ابرهیم از بندکان من کدام نزد تو محبوب تراست عرض نمود که حبیب تو محمد ندا رسید که فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خود را عرض کرد که فرزندان او را خطاب آمد که حسین جکر کوشه حبیبم را در صحرای کربلا یکه وتنها بخواری تمام تشنه وکرسنه بر جمعی از امت او بدرجه شهادت خواهند رسانید جناب ابرهیم از استماع مصیبت انحضرت بنوعی کریست که اشك او بمحاسن شریفش جاری شد ندا از درکاه کبریا باو در رسید که یا ابرهیم بعزت وجلالم سوکند که ثواب این کریه تو

پس ابرهیم آن کوسفند را ذبح نمود و خون کوسفند در حجر ... بماند

کیفیت قربانی کردن اسمعیل

زیاده از انست که فرزند خود را در راه رضای ما بدست خود قربان مینمودی **لمؤلفه** شوم قربان انقربان که براو مرکه میکرید بود قدرش ز اسمعیل افزون حق افزون خلیل الله اندر ماتم او دیده اش کریان حبیب الله هنکام عزایش دیده و جان محزون بجرخ از سینه شیر خدا بر اسمان آه فکر روان از دیده خیر النسا از ماجرا خون مرویست که کوسفندان اسمعیل در کنار فرات بچرا میرفتند پس راعی خبر داد که چند روز است که در این چراکاه کوسفندان چرا نمیکنند و اب نمی اشامند چرا نمیدانم که این چه سبب است پس حضرت اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حال از پروردکار سؤال نمود کوسفندان بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جکر کوشه پیغمبر اخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن واندوه بر انحضرت از این اب نخوردیم و خواستیم که در تشنکی با او موافقت کنیم اسمعیل از کوسفندان پرسید که قاتل او که خواهد بود کفتند یزید که اسمانها و زمینها وجمیع خلق خدا او را لعنت مینکنند اسمعیل کفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را **یعقوب** وهو النبی الذی ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم وعند فقدان ولده توکل علی الله العلیم الحکیم سر اینل الله المستعان وصاحب الاحزان خیر الباکین ومجد الصابرین عبد المؤمنین ورسول الممتحن علی نبینا وعلیه السلام حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام را مصائب بسیار در روزکار رخ نمود اعظم از همه انی بود که برادران یوسف او را بصحرا بردند و مکر وحیله از انحضرت جدا کرده و بچاه افکندند وجاؤا اباهم عشاء یبکون وامدند نزد پدر خود شبانکاه ومیکریستند وخاك بر سر میکردند ومیکفتند وا یوسفاه وا اخاه مرویست که یعقوب بسر راه ایشان امده بود ومنتظر وصول وصال فرزند دلبند دیده در راه داشت چون ایشان را دید وفرزند عزیز خود یوسف را ندید وصدای ناله وافغان ایشان را شنید از استماع سخنان ایشان از پا درافتاد و مدهوش کردید روبیل دوید و سر پدر را در کنار کرفت و دست بر دهان مبارکش نهاد اثر نفس ندید خروش بر کشید یهودا کفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید پدر را ضایع ساختید وپسر را بچاه انداختید پس یعقوب را بغره زنان برداشتند وبخانه بردند ان پیر مستمند انچنان مدهوش بود تا صبح صادق بدمید دید که ان برجان مانند صبح کاذب کریبان را چاك زده قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی کفتند ای پدر ما بدرستی که ما رفتیم بصحرا و پیشی کرفتیم بر یکدیکر در دویدن و تیر انداختن و کذاشتیم یوسف را نزد رخت و بار پس بخورد او را کرك و نیستی تو باور دارنده ما را اکر چه هستیم راستکویان وجاؤا علی قمیصه بدم کذب یعنی اوردند پیراهن یوسف خون دروغ یعنی پیراهن یوسف را بخون کوسفندی الوده نزد پدر اوردند و چنان فرا نمودند که خون یوسف است یعقوب چون قول ایشان را شنید و پیراهن خون الود یوسف را دید دیکرباره بیهوش شد انحضرت را دختری بود دینا نام که با یوسف از یك مادر بودند بر سر بالین پدر امد و دست بر فرق مبارك او نهاد و نعره واویلاه وا مصیبتاه برکشید وقطرات اشك او بر چهره پدر بارید یعقوب دیده کشود کفت در کجایم کفتند در منزل کرامت در میان فرزندان وعزت خود کفت یوسف من اینجاست کفتند نه فرزندان دیکر هستند کفت چه حاصل بدیت

گل و شکوفه همه هست و بار نیست چه سود   بت شکر لب ما در گلزار نیست چه سود   پس پیراهن یوسف را طلبید و بوی
را می کشید باز بیهوش شد و چون بهوش آمد آن پیراهن را بر روی خود افکند و چندان گریه کرد که روی مبارکش
بخون پیراهن سرخ شد چون نیک در آن بنگرید هیچ جا از آن پیراهن را دریده ندید گفت عجب گرگی بود که یوسف را
دریده و پیراهن او را ندریده است پس آغاز عتاب با پسران نمود قال بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه آراسته است برای شما نفسهای شما
و آسان کرداینده در چشمهای شما کار دیگر را اگر آن هلاک یوسف است پس کار من صبر است نیکو صبری که با آن
شکایت نباشد مگر بخدا یاری خواسته شده یعنی یاری از وی میخواهم بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک یوسف
ای شیعیان اعظم از این مصیبت که بر یعقوب پیغمبر روی داد در صحرای کربلا بحضرت سید شهدا در وقتی رسید
که فرزند دلبند خود علی اکبر را که هزار مرتبه عزیزتر از یوسف بود در دست گرگان کوفه و شام بچشم خود گرفتار
دید استغاثه او را میشنید حضرت یعقوب یوسف خود را در چنگ چندین هزار گرگ بسر تنگ گرفتار ندید و نعش
پاره پاره او را در بغل نکشید و او استغاثه او بگوش نیامد و ایام هجران او غایت بسر آمد یعقوب پیراهن پسر را
دریده ندید و امام حسین اعضای نازنین پسر را پاره پاره دید چون حضرت یعقوب در هجران یوسف آغاز ناله
و زاری مینمود او را چندین فرزند بود که در مقام دلجوئی او بر آمدند و امام مظلوم غریب زاد و فنی که واقعه فرزند
عارض شد که بدلجوئیش غیر از تیر و بیر کشیدن بجز از شمشیر نیامد نه مجال گریه و زاری داشت و نه فرصت ناله و بیقراری
یعقوب را بعد از استماع بلیه یوسف چندین هزار درد شمر خونخوار برابر بودند و از هر طرف تیر کین بجانب او نکشودند
یعقوب با فراق پسر بداغ چندین برادر نامور مبتلا نبود و غم بر غم و مصیبت بر مصیبتش نیفزود خواهر یوسف چون
پدر خود را در غم برادر بیهوش دید گلاب اشک بر چهره اش افشاند تا بهوش آمد پدر نامور را در آغوش کشید و تسلی داد
دختر مظلومه امام حسین وقتی بر سر نعش غرقه در خون پدر بزرگوار آمد که تن اطهرش در میان معرکه بلا و بستر افسرش
بر نیزه اعدا بود استخوان سینه منیرش که صندوق علم نبوت و امامت بود از صدمه تیر و تیغ و نیزه دشمنان شکسته
و رشته جراحتش از کثرت خنجر بیداد بر جان گسسته نگذاشت که ساعتی سر در قدمش گذارد و جان در سر کوی وفا بش
سپارد شمر ولد الزنا دختر مظلومه آن امام کبیر را بجبر از جسد مطهر پدر جدا نمود و آن معصومه مطهره بزبان حال صغیر بود
فرصت نمیدهند که سیر تو تشنه لب   ای ز دیده سیر و خاکی بسر کنم   الیوسف وَهُوَ النَّبِيُّ الَّذِي وَرَدَ ذِكْرُهُ
فِي مُحْكَمِ كِتَابِ اللَّهِ الْعَظِيمِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ الْمَفْجُوعُ مِنْ سَرَاجِيلِ اللَّهِ الْمَوْدُودُ الْبَيْعُ بِدَرَاهِمَ الْمَعْدُودِ
الْمُبْتَلَا بِبَلَاءِ الْإِبْتِهَامِ الْمَوْرِدُ الْوَحْيِ وَالْإِلْهَامِ حضرت یوسف صدیق صاحب نبوت و تخفیف صابر در بلا
بمقام رضا محبوب پدر مهربان و محسود برادران بود اعظم شدایدی که با آنحضرت روی داد آن بود که چون برادران
او را از نظر پدر غایب نمودند در میان گرفتند و بر زمین انداختند و پیاده میدوانیدند و طپانچه بر رخسارش
میزدند و چون پاره راه دویدند نعلین او کنده و از پای او بیرون افتاد پس آن جان سنگدلها پای برهنه او را بر خار

کیفیت یعقوب و فرزندان یعقوب

و خاشاک میکشیدند تا وقتی که آفتاب بلند شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر یوسف
غلبه کرد روی بر روبیل آورد و گفت ای برادر تو از همه بزرگتری مرا پسر خاله دوم برادری و پدر مرا بتو سپرده
یاری تو بر من رحم کن و بر خود ری و شکستگی من بنگر روبیل بسخنان او التفات ننمود و طپانچه سخت بر رخساره نازکش
زد که گلبرگ رخسارش مانند شکوفه بنفشه کبود گردید نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی
آب بیاشامم و آن مشربه بود که یعقوب آن را برای یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در آنجا ریخته بود
و بشمعون سپرده بود و فرموده بود که ای شمعون هنوز از لب فرزند من یوسف بوی شیر میآید و بر طاقت تشنگی
نیست هرگاه تشنه شود او را شربتی بچشان در آن حالت یوسف با اضطراب تمام از شمعون آب طلب نمود شمعون
هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت یوسف گریه کنان گفت که چرا چنین کردی شمعون گفت ما داعیه آن داریم که
خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب بحلق تو بریزیم   **لمؤلفه**   ای آنکه بود خانه صبر از تو خراب
از آتش رشک تو دل ماست کباب   ما در پی قتل تو تو همپای امان   ما تشنه خون تو تو نی تشنه آب   یوسف چون
حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان از آب و نان فراموش کرد اما از تشنگی کام و زبان او چون لاله آتشها
شده بود و حدقه اش چون دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد و در پای فتاد و گفت بار الها ای آنکه خلیل را از آتش
نمرودی نجات دادی و مژده بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَقَ فرستادی که بر پدر پیر من رحم کن و مرا از کشتن نجات بخش چون یهودا
این مناجات را شنید عرق برادری او بحرکت آمد و عرق مروت بر جبینش نشست و روی بیوسف کرد و گفت دلخوش دار
که تا جان در بدن من هست نگذارم که کسی قصد تو کند پس او را در زیر بال حمایت خود گرفت و با دیگران کف دست
در آستین کشید آخر شما با من عهد کرده اید که قصد قتل یوسف نکنید چه بسیار شباهت دارد تنهائی و گرفتاری و تشنگی
و گرسنگی یوسف در آن بیابان بر تشنگی و گرسنگی و بینوائی و تنهائی و بی یاری و بی یاوری سرور تشنه کامان و نور دیده
شاه مردان جناب امام حسین در بیابان ابتلا و دشت پربلای کربلا در حالتی که بی برادر و معین در برابر چندین هزار
دشمن بیدین ایستاده بود دم آبی طلب مینمود و از آن بیرحمان امان میخواست و دل آن کافران رحمی بحالت آن غریب
مبتلا نبود   **نظم**   بر کف حرف آب و جوابش کسی نداد   لب تشنه کرد گوش و جوابش کسی نداد   لعل لب یاقوت ز کثرت از
تاب تشنگی کبود بود و از نرگس تر برورد گل ابخاری مینمود   مرویست که کافری گفت یا حسین این فرات را که چون شکم
ماهی موج میزند بر تو و عترت تو قطره نخواهیم داد تا همه شما را از تشنگی هلاک گردانیم ابعر زبان آن یوسف مصر
امامت از استماع این سخنان تن بکشته شدن نهاد و دل به نهادن داد   **لمؤلفه**   گرگان کهنه پیرهنش را بخون
خضاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر   ایها البان چون یوسف آب طلب نمود طپانچه بر رخسارش زدند و چون
امان میطلبید بر خاک مذلتش افکندند سرور تشنه کامان را چندین تیر جفا بر جبین مبین و دو گلو و رخسار و عذار زدند
که فرات وار خون در کنار آنحضرت جاری شد وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای خود را محکم ساختند برادران که یوسف را
در قعر چاه افکنند یوسف را در قعر چاه افکندند و امام مظلوم را در بحر خون یوسف را بدراهم معدوده فروختند

میدوانیدند تا پاهای او
مجروح شد و خسته شد پس
او را بر خار مغیلان و مدت
گرسنه و تشنه بر روی
صحرا حسینا چرخ و غوغا می نمود
برادرم می کردند بنزد هر یک
از آن بیرحمان که میدوید که
تو را شفاعت کند طپانچه بر روی
نازکش میزد و دیده نوال
او را در صحرا میدوانیدند
بخار و خاشاک میکشیدند

جلد اول بحر جلد کبر لسان الذاکرین

بتن بخش درد الم معدوده حضرت امام حسین را بهر یکی که از درد الم تن یوسف کم بود کشند و از برای عذاب دنیا و آخرت را اندوختند اما یوسف عزیز مصر جهان شد و حسین عزیز مصر جنان اصحاب ملک او را و آن کرد بد و ابزار ملک ملک قرب ملان دنیان یوسف را از قعر چاه باوج جاه رسانیدند و حسین را از نشیب خاک بفراز افلاک **الایوب** وهو النبی الذلیل و العبد العلیل الصابر بالبلاء و الراضی بالقضاء نجد الصابرین و محمد الشاکرین علی نبینا و علیه السلام جناب ایوب را در زمان خود از دولت و ثروت عدیل و نظیر نبود مرویست که از مال و منال دنیوی چندان داشت که مزید بر آن در آن زمان متصور نبود اسبان بسیار و شتر و گوسفند بیشمار و باغات مملو از اصناف اشجار داشت پانصد جفت گاو کشتن بود و بر هر جفتی غلامی موکل چهارصد غلام شبان و ساربان و بنام غلامی زن و فرزندان با تحمل بسیار از شتر و اسب و گوسفند زن ایوب رحیمه بنت ابرهیم بن یوسف بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و هفت دختر و در عفت و حسن و جمال و صلاح و خیرات از همه در پیش بود و بدرویشان مشفق و مهربان بود و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سرشت مدت هشتاد سال بفراخی نعمت بسر برد ابلیس مرند رخواست که بوسوسه خللی در وظایف عبادت او بهمرساند نتوانست روزی بدرگاه حق تعالی عرض نمود که طاعت من انست که عبادت او بسبب وفور نعمت و دولت است اگر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت پیش آورد حق تعالی از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر شود که ایوب صادق الاخلاص است و از خواص مقربان جبرئیل امین را بسوی وی فرستاد تا او را اخبار نماید که حال نوبت شدت و بلیات است ایوب رضا بقضا داد

گفت لمؤلفه بجانم اگر دوست جفا میخواهد کر بر تن من رنج و عنا میخواهد سازم ببلای او اگر در همه عمر پیوسته قرین صد بلا میخواهد

روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب طاعت داده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریاد از در مسجد بلند شد و مهتر شبانان از در مسجد در آمد و گفت یا نبی الله سیلی عظیم از کوه در آمد و تمامی رمه را ببرد در این حکایت بود که ساربان فریاد کنان رسید سمومی وزید و تمامی شتران را سوخت باغبان آمد که صاعقه پدید آمد و درختان را قلع کرد و زراعت را تمام آتش در افتاد ایوب را تغیری حاصل نشده همچنان شکرگذار بود ناگاه مربی فرزندانش جامه دران و نوحه خوان گفت یا رسول الله پسرت در خانه برادر مهین مهمان بودند سقف سرا بر سر ایشان فرود آمد و غبار فوات بر چهره حیات تمامی نشست ایوب خود را از گریه منع نمود و بسجده در آمد و گفت چون برادر مهر زاد ادم **جامی**

ای آنکه بقبله وفا روی ترا برمغز حجاب شد پوست ترا دل در غم این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

پس انواع بیماری بوی روی آورد و عضوی از اعضای او نماند که مجروح نگردید بغیر از دل که حقیقت منزل و زبان که ثنا ترجمانش و اعظم بلیات آنحضرت این بود که چهار هزار کرم در بدن مطهرش افتادند و اعضای او را متعفن و مجروح کردند و مهجور دند و هفت سال او را در کناسه از کناسهای بنی اسرائیل انداخته بودند و جمیع مردمان از اقارب و

کیفیت ایوب علیه السلام

و نزدیکان و آشنا و بیگانگان بجهة کثرت زخم و عفونت از وی دوری جستند سوای رحیمه زوجه او که پرستاری او کرد و قوت از برای او آوردی روزی یکی از آن کرمان قصد حریم حرم عزت و شان یعنی دل حقانیت منزل آنحضرت نمود ایوب بدرگاه کبریائی نالید که خداوندا این حرم حرمت تو است خانه خداوند تو جبرئیل آمد و گفت ای ایوب زمان محنت سرآمد دعا کن تا از دار الشفای الهی شفا یابی ایوب دست بدعا بر داشت و گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین تیر دعایش بهدف اجابت رسید که فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر یعنی اجابت کردیم دعای او را و بردیم آنچه باو رسیده بود از رنج و شفا دادیم او را آورده اند که ایوب در زمان شدت بیماری چون خواستی قضای حاجت بیماری رحیمه دست او را گرفتی و بآن موضع بردی و دور شدی و چون فارغ شدی او را آواز دادی تا آمدی که بخوابگاهش بر گرداندی روزی که روز شفا بود چون او را بآن موضع برد و باز گشت و نشست و منتظر بود که او را آواز دهد حق تعالی همانجا با ایوب وحی کرد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب چون پای بر زمین زد چشمه ظاهر شد در زیر پای او بامر حق تعالی در ان چشمه غسل کرد جمیع امراض بدن او زایل شد بار دیگر این ندا رسید پای بر زمین زد چشمه دیگر ظاهر شد تا شامید امراض باطنی و بدنی او زایل گردید او را قوت و قدرت جوانی و جمال و رنگ و بوی باز آمد جبرئیل حله از بهشت جهة حضرت ایوب آورد و او را پوشانید و همانجا بر تلی بر آمد و بنشست اما چون وقت آواز دادن ایوب دیر شد رحیمه بآن موضع آمد و ایوب را ندید بر بالای پشته نگاه کرد جوانی را دید با نضارت تمام و صباحت از او پرسید که این مرد بیمار کجا رفت ایوب گفت آن چه چیز تو بود گفت شوهر من است گفت او را اگر ببینی میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که سالهاست با او مصاحبت مینمایم گفت صورت و شکل او بکه میماند گفت وقتی که جوان بود مانند تو بود ایوب گفت منم شوهر تو حق تعالی بر من منت نهاد و همه رنج و امراض را از من زایل کرد و بحالت جوانی باز آورد پس رحیمه و ایوب مانند آدم و حوا دست در آغوش یکدیگر در آورده از فرح بگریه در آمدند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی مال او را مضاعف گردانید و فرزندان او را زنده گردانید بیعه مصائب و بلیاتی که بایوب رو بداد شنیدی اعظم از آن بلیات را بشنو که در یکروز عاشورا سبط ارجمند رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی حسین مظلوم و امام معصوم یعقوب کشور بلا و ایوب ملک ابتلا روی داد ایوب را بازده پسر غایب از نظر سقف سرا بر سر آمد و صبر نمود و تا مراد بطغرای انا وجدناه صابرا مشید سرور مظلومان را هفده نفر از پسر و برادران و اقارب و تبار یک یک در برابرش بدست گروهی از کفار و اشرار بدرجه شهادت رسیدند که هر یک در رتبه و شان برابری با پیغمبری داشتند و ابر شکر بر زبان آورد تا مصداق کریمه و سنجزی الشاکرین گردید ایوب را چهار هزار کرم بدن ناتوان افتادند و تسکینی و زید و نتاقت طالب شفا از درگاه کبریا شد سید شهدا را چندین هزار نامرد نابکار در میان گرفتند و کمان کین بجانب او گشادند و بجای کرمان پیکانهای تیر بر جای جای بدن نازنینش مکان کردند و روا از بلا نگردانید و طلب غفران نکرد بدرستی که بلای ایوب را سر انجام شفا و نهایت آن در راه رضای خدا عین مقامید است ایوب بشفا خوشنود شد و حسین ببلا ایوب تن ببلا داد و حسین سر در راه رضا نهاد چون در بلا با ایوب گشادند ابر بر روی او نشستند

جلد اوّل از جلد کبری لسان الذاکرین

وچون اینها را در خشکی یافتند دشمنانش بقصد قتل او بیکدیگر نیرو شدند صدای العطش دختران شنیده و
خواهرانش را در تشنگی و التهاب ندیدند **الکلیم** وهو النبی الذی صاحب العز والتعظیم والتمجید والمجد
والتکریم فاید الابرار ودافع الکفار اجتبائهم درجات العلی واعدائهم قوم وماهدی علی نبینا وعلیه السلام
حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام را شدائد و مصائب بسیار رخ نمود یکی از شدائد آنکه وقتی از شعیب اذن
طلبید که بمصر رود و مادر و برادر خود را ببیند شعیب او را اذن داد و اهل او را با جمعی از دنبال روانه نمود صفورا
دختر شعیب و زن موسی بود او را بر درازگوشی سوار کرده ببیابانی پیش قافله میرفت که نظر نامحرم باو نیفتد در شب
جمعه که مظلم بود بسیار سرد و برف میبارید راه گم کردند و چون نزدیک وادی ایمن رسیدند صفورا را درد وضع
حمل گرفت و محتاج آتش شدند موسی چندانکه سعی نمود از سنگ و آهن آتش هم نمیرسید در غضب شد و آتش
زنه را انداخت آن سنگ و آهن بسخن در آمدند که ای موسی ما از خداوند مامور هستیم که آتش ندهیم و هر آتش که در عالم
امشب فرو نشانده اند موسی در آن متحیر و سرگردان ماند و مضطرب گردید و بهر سو میدوید ناگاه از دور آتشی دید
فقال لاهله انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی پس گفت مر عیال خود را که در این موضع
مکث نمائید بدرستیکه من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما شعله یا شاید بیاورم یا بیابم بر سر آن آتش راه نماینده که ما را
بشارع برساند پس کسان خود را گذاشت و نزد آتش شد پس دید درختی سبز که عناب بود یا عوسج که سرتاپای آن درخت را آتش
گرفته و کسی نزدیک آن نیست نه آتش درخت را میسوزد و نه سبزی درخت آتش را فرو مینشاند متحیر فرو ماند از سبزی و روشنائی
آتش نودی یا موسی انی انا ربک ندا کرده شد که ای موسی بدرستیکه منم پروردگار تو شک مکن و متیقن شو که من از برای
توام پس موسی را بعد از آن اضطراب آرام و قراری حاصل شد و براه روانه گردید دیگر از شدائدی که بموسی روی داد
آن بود که وقتی که جناب موسی بطور رفت سامری که از عظماء بنی اسرائیل بود و در باطن گوساله پرست و در ظاهر
اظهار اسلام مینمود و در وقتی که فرعون اطفال بنی اسرائیل را میکشت متولد شد و مادرش او را در کنار نیل
بجزیره انداخته بود و حق تعالی جبرئیل را امر کرده بود که او را پرورش نماید و باین سبب جبرئیل را میشناخت و در روز
غرق شدن فرعون قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود نزد هرون رفت و گفت قدری پیرایه که ما
از قبطیان بعاریت گرفته ایم با ما نیست و ما را تصرف در آن کردن روا نیست و میبینم که بنی اسرائیل از آن میفروشند و محزون
حکم فرما تا جمع کنند و بسوزانند هرون حکم کرد تا تمامی آن پیرایه ها را جمع نموده و در حفره ریختند و آتش زدند
سامری زرگری چالاک بود همین که آن زرها را گداخت قالبی ساخته زرهای گداخته را در آن ریخت و بشکل گوساله
چیزی بیرون آورد و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود از قرب الحیات میگفتند در دهن او
ریخت فی الفور زنده شد و پوست و گوشت بر او پیدا شد و بآواز آمد و چهار یک بنی اسرائیل که ضعیف الاعتقاد
بودند ویرا سجده کردند و در جامع البیان وارد شده که قوم بنی اسرائیل ششصد هزار بودند تمامی گوساله
پرست شدند مگر دوازده هزار نفر از ایشان واضلهم السامری فرجع موسی گمراه کرد ایشان را سامری

کیفیت موسی و هرون علیهما السلام

پس برگشت موسی بعد از چهل روز تورة را آورد و قوم را گوساله پرست دید که دفها در دست دارند
و بر دور گوساله میرقصند و دف میزنند متحیر فرو ماند و پریشان و سرگردان گردید که آیا چه اندیشه نماید و
چگونه اصلاح حال قوم نماید گاهی با هرون در عتاب و زمانی با خود در اندیشه بود زیرا که بسی مشقت کشید
و رنجها دیده تا ایشان را هدایت فرموده بود این دو شدت که یکی گرفتاری و نزاری و یکی ضلالت قوم آنحضرت
بود شنیدی یک مصیبت عظیم آن برگزیده خدای عظیم را نیز بشنو و آن وفات برادر و یا جان برابرش هرون بود که
وزیر و مشیر هم نبوت و شریک رسالت آنحضرت میبود و آن قضیه چنانکه چنین بود که وقتی حضرت نبوت مآب
باتفاق هرون بعد از ضلالت بنی اسرائیل بمکر سامری ملعون از قوم هجرت و رنجه خاطر گردید باتفاق همدیگر ایشان
بدامن کوهی شد در حوالی بیت المقدس دیدند که دو نفر ایستاده اند و متوجه حفر قبری شده نزدیک بایشان شدند
هرون از یکی سؤال نمود که این قبر را در اینموضع از برای که حفر مینمائید گفت این قبر از مردیست که از دوستان و
مقربان خداوند کار جهانست و آزاده ایست تا الحال بندگی کرده بنده ایست سر خط آزادی یافته صاحب خلق و خلق نیکو
و نورانی از حسب قد و قامت و تنومندی و شوکت شباهت بسیار باو داشت چون موسی و هرون آن دو مرد را صاحب صفات
پسندیده یافتند متفق در آنمکان توقف نمودند تا آن قبر تمام کنده شد پس آن دو مرد بهرون گفتند که میخواهیم بتجربه نمائیم
که آن قبر باندازه قامت و قابلیت صاحب خود هست یا نه چون تو شباهت بآن شخص داری داخل این قبر شو تا اندازه آن
معلوم شود هرون بگفته ایشان داخل آن قبر گردید دید دو زاویه لحد آن خوابید فی الفور قابض ارواح بحکم خداوند معبود
در آن قبر قبض روح هرون نمود و همای روح شریفش باشیانه قدس ماوی یافت چون جناب موسی مقدمه را دید دل
در برش طپید خاک اندوه بر فرقش پریشان و دیده حق بینش گریان با هزار حسرت و شگفت دست بکمر خود گرفت و بزبان حال
میگفت **نظم** ابد بغا که شد غم انبوه کز من شکست زاین کوه کرد بیداد آسمان فرد کاسمان شاد فرد در دل
و بعضی از روایات رحلت جناب موسی را در آن قبر ذکر کرده اند و وفات هرون بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که روزی موسی با هرون گفت بیا همراه برویم بکوه طور چون رفتند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند
که بدر آنخانه درختی بود و هر که آنخانه و درخت را بیند پسندیده بودند و در روی آن درخت دو جامه گذارده بودند
و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون گفت که جامه های خود را بکن و از این دو جامه را بپوش و داخل اینخانه
شو و بر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و آنخانه و تخت
باسمان رفت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود موسی گریبان
خود را چاک کرد و گریه آغاز نمود حضرت کلیم کلیم را لحنا از جهان برچید و دل بصد حسرت در برش طپید دشنه علی
جهان را بالمره گشت و کوه غم برادر بر دل گرش شکست بجمعش از شدائد و مصائب دید بسر در دهر شهدا در دشت
کربلا در یکروز رسید کلیم در وادی شبی سرگردان ماند و با شدت سرما از عدم آتش بیتاب و آنحضرت روزی در
بیدای محنت با حدت گرما بیتاب در آتش و آهن بلا صفورا دختر شعیب همراه بود و اضطراب مینمود در این روز دیرا

چندین دختر و دختر زاده کان فاطمه زهرا مصیبت به بحر شکیبانی نبی بهود موسی را بجهة امتحان شبی البعضا انش موجود
نشد مضطرب جانب دوید تا به نور شجر رسید امام حسین علیه السلم روزی با عترت طاهره در زمین کربلا وارد گردید آب بر
روی بستند و پیمانه حیا شرا بسنگ جفا شکستند در آتش عطش وجود سعادت بر شرا سوختند و جامه جسد طهر را
بمقراض شمشیر جفا بریدند و بسوزن تیر و پیکان دوختند هفتاد و دو نهال از چمن جلالش بر خاک هلاک انداختند
که هر یک در وادی دین شجری واز شجر یقین ثمری بودند روزی موسی از طور مراجعت نمود قومش بگوساله پرستی
پیوسته بودند دلگیر گردید گاهی با هرون در مقام خطاب و زمانی با سامری عتاب داشت و عاقبت از قوم هجرت
اختیار کرد امام مظلوم چون از کعبه بسوی کربلا بجهة ارشاد قوم دغا آمد کمینا بیعتش بسلک پرستی رفته بودند یعنی بیعت
یزید پلید گرویده بجادنبران حضرت قیام نمودند تا بدرجه شهادت رسید موسی در ماتم برادر خود هرون دلها
خون جگر بدست و هامون جاری ساخت و سینه سکینه او با آتش حسرت گداخت سید شهدا در روز عاشورا برادران
خود را که هر یک در رتبه هرونی و سر و سینه زینت منبر سلونی بودند کشته و بدجله خون آغشته دید از شد ایشان
افتخار ناس حضرت عباس بود که در یاری برادر تا مور خود چندان اجتهاد در معرکه جهاد کرد که در قوت و قدرت
احدی از اهل روزگار نیست حضرت موسی روزی با یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون انصحرا داخل شدند
نعلین موسی گسیخت و پای مبارکش بخس و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی
با وحی کرد که درین زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز درین زمین ریخته شود
موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد با او که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی صلوات الله علیهما
گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسیست که ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوانات صحرا
او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان انحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت
ذکر زکریا و یحیی مما من الذاکرین والخائفین والشهداء والصالحین والصدیقین صلوات الله وسلامه
علی نبینا وعلیهما وعلی مولینا ومولی الثقلین ابی عبدالله الحسین جناب زکریا و یحیی دو پیغمبر مشهور و قصه ایشان
در سوره مبارکه مریم مذکور چون زکریا بسن کهولت و پیری رسید نادی ربه نداء خفیا خواند پروردگار خود را
در محراب بیت المقدس خواندنی پنهان قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا
وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا
گفت ای پروردگار من بدرستی که سست شد استخوانهای بدن من و افروخته شد از پیری و نبودم بخواندن تو را ای پروردگار من
بی بهره یعنی هر وقت ترا خواندم اجابت کردی بدرستی که من میترسم از اولیائی که وارث من باشند پس از من وزن من نا
زاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که از دوستان تو باشد میراث برد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب
ابن ماثان که پدر مریم بود و بگردان فرزند مرا ای پروردگار شایسته و پسندیده از قول و عمل او راضی باشی پس دعوت
زکریا با اجابت مقرون گردید و ندای یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی شنید و بعد از اندک زمانی آن فرزند سعادت

مند یعنی یحیی متولد گردید یحیی مولودی بود از روی سیمای سعادت پیدا از جبهه شهادت هویدا با نهایت حسن و جمال
و عزت و کمال در کودکی احکام الهی را دانستی و بسیار از خداوند جبار ترسیدی در کودکی کودکان او را گفتند بیا که
تا بازی کنیم فرمود ما را از برای بازی خلق نکرده اند این سخن پند عظیم است فریفته کان بازیچه غفلت را که
عمر خود را ببازی و لهو و لعب میگذرانند و مدام فریب انما الدنیا لعب ولهو مشغول و مقید میمانند
حق تعالی در کلام مجید میفرماید وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا وبرا بوالدیه
ولم یکن جبارا عصیا وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا یعنی دادیم یحیی حکم و فهم نبوت را
در حین کودکی و کمال رحمت و عطوفت از نزد خود و طهارت او عمل پاکیزه و بود یحیی ترسنده و پرهیزکار و نیکو
کار به پدر و مادر و فرمان بردار ایشان و نبود سرکش یعنی عاق والدین و گردنکش به بندگان سلام
روزی که میمیرد و روزی که متولد شد و روزی که برانگیخته میشود مرویست که خدا ترسی یحیی بمرتبه بود که چون
احوال قیامت شنیدی فی الحال دلش بی آرام گشتی و مرغ روحش در اضطراب افتادی و از لباسها به پلاسی قناعت کردی
و از طعام بنان خشکی اکتفا نمودی در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمیع احکام شرع واقف شد
بود با چنین مرتبه چندان گریسته بود از خوف خدا که گوشت و پوست از رخسار مبارکش ریخته بود و استخوان ماند
مادرش از شفقت هر روزه بار پشمینه بر دو چشمش نهادی و هر لحظه برداشتی و بفشردی و باز بجایش گذاشتی روزی
زکریا گفت الهی فرزندی از تو خواستم که سرور سینه و راحت جان من باشد اکنون این فرزند سرور از سینه من برد
و داغ تمنا بر جانم نهاد دیگر طاقت تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب آمد که تو از من فرزندی خواستی که دوست ما باشد
ندانی که صفت وی گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدنست و بنای محبت ما بر ضربت قهر است و غذای محبان ما
شربت زهر القصه چون یحیی در مجلسی بودی زکریا از عقوبت الهی کلمه نگفتی و جز از شرح رحمت نامتناهی ذکر
نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نظر
کرد یحیی را ندید یحیی در پس ستونی نشسته بود و گلیمی بر خود پیچیده بود چون یحیی بنظر وی نیامد سخن از وعید الهی
در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچ کس از آنجا نگذرد مگر از گریستن از ترس خدا یحیی
چون این شنید نعره زد و برجست و گلیم از دوش بیفکند و از مسجد بیرون رفت و فریاد وای بر آنکس که غضبان
جای او باشد و از شهر بیرون رفت زکریا از مسجد بخانه آمد و مادر یحیی را گفت که من ندانستم که پسرت در مسجد است شمه
از وعید الهی بیان کردم سر و پا برهنه از مسجد بیرون شد و شنیدم رو بصحرا نهاده بیا که از پی او برویم مبادا که از
بیخودی بجائی افتد پس مادر و پدر از عقب او روان شدند و سه روز و سه شب در کوه و صحرا قدم میزدند و اثری
از او ندیدند صبح روز چهارم بشبانی رسیدند گفتند ایشان از یحیی خبری داری گفت من او را ندیده ام اما سه
شب است که از این کوه صدای ناله و زاری میاید که گوسفندان من از این سبب از چرا باز مانده اند و گوش بان
ناله میدهند و آب از دیده جاری میسازند زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر رو بان طرف

نهادند مادر زود تر بادر رسید دید یحیی در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که جای سجده از آب دیده
او گل شده مادرش بنشست و سر او را برداشت و بر دامن گذاشت یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک
موت بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل چندان مهلت ده مرا که پدر و مادر پیری دارم از ایشان بحلی طلب
نمایم مادرش گفت ای فرزند عزرائیل نیست من مادر توام یحیی چون دیده باز کرد مادر را دید برخواست و او را
نمود که بگریه مادرش پستان بدست گرفت و گفت ای جان مادر بخور شیری که از این پستان خورده که با من
بخانه بیا در اینحال زکریا رسید و بمبالغه بسیار او را بخانه بردند سه شبانه روز بود که یحیی قوت نخورده بود
قدری آش بخیند و تناول نمود ناگاه او را خواب برد شخصی را در خواب دید که با او گفت ای یحیی مگر از غضب ما
فراموش کردی که بخوردی و بخفتی یحیی برجست و روی بصحرا نهاد بلی بلا متوجه ارباب ولایت و محنت مخصوص
اصحاب محبت هر کجا بنای محبت گذاردند دری از محنت گشادند مشقت و محنت زکریا و یحیی را شنیدی کیفیت مصیبت
ایشان را نیز بشنو سبب قتل زکریا و یحیی این بود که ملک آن زمان زانی بود و اندر را دختری بود نیات جمیله و خود نیز
شده بود و میخواست دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب از یحیی مشورت نمود یحیی فرمود این دختر بتو
حرام است ملک ترک این دختر کرد آن فاجره از این معنی برنجید و تامل کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را
بیاراست و در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زن گفت شرط با دختر من قتل یحیی است تا او را انگشتی
این دختر نرسی ملک امر بقتل یحیی نمود کسی از مقربان او گفت بهتر پدرش را باید کشتن پسر دعای بدی نکند ملک کشتن بعد از
گفت چنین باشد پس بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر را در نماز دیدند یحیی را از کنار پدر کشیدند و بند برنهادند
و قصد زکریا نمودند زکریا گریخت گروهی از عقب وی دویدند چون نزدیک باو رسیدند زکریا اشارت بدرختی
کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بمیان درخت در آمد ابلیس گوشه ردای او را گرفت و
بیرون درخت بداشت چون آن قوم رسیدند از او پرسیدند که بدین صفت پیری از پیش ما میرفت ندیدی ابلیس
گفت در جوف این درخت شد و این گوشه ردای اوست گفتند او را بچه تدبیر از میان این درخت بیرون آوریم
ابلیس گفت چرا بیرون آورید گفتند میخواهیم بقتل رسانیم شیطان گفت همچنین میتوان کرد پس ایشان را
تعلیم نمود تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند دو نیم نمایند از عالم غیب آوازی رسید که ای
زکریا مبادا ناله کنی و آهی کشی که نامت را از جریده صابران محو کنم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خداوندا
مرا شکر که خون مرا بر سر کوی محبت تو میریزند و آن گروهی که موکل یحیی بودند او را بدرگاه ملک آوردند
فرمان رسید که هم او را در زیر دن بقتل رسانند و سر او را بیاورید آن کافران بیرحم سر یحیی را بر طشتی بردند
بجهت آنکه علمای آن زمان گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین ریزد دیگر از زمین گیاهی نمروید پس خون او را در
چاهی ریختند و خون از چاه بجوش آمد و تا حق تعالی هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بدست جنود بخت نصر
بقتل نیاورد آن خون از جوش فرو نمی نشست ای عزیزان صعب تر از محنت و مشقت و مصیبت یحیی و زکریا محنت

و مشقت و مصیبت سبط محمد عربیست که در دشت کربلا از جفای اولاد زنا با و رخ نمود و زکریا چون اره
از سر کشیدند فریاد بر قرار اختیار نمود و التجا بدرخت برد بنا مرادی چون اره بفرق مبارکش رسید از بیم عقوبت الهی
زبان بشکر گشاد سرور تشنه کامان پسر تیر را در برابر چندین هزار دشمن خونخوار احاطه نمودند و قدم ثبات
افشرد و تشنه بپایان آن کسند و گر بقتلش بستند و التجا بجزیی نبرد یحیی از خوف وعید الهی بکوه و هامون برفت
و میگریست امام حسین بامید وعدهای نامتناهی در خانه خود نزیست از خوف از وعید بود و این از امان
از امید سر یحیی را بریدند و بهدیه نزد زن زناکاری بردند سر مطهر شاه تشنه جگر را از بدن جدا کردند و بهدیه
از برای ولد الزنا نی آوردند اما یحیی چون حضرت سید شهدا در هنگام شهادت تشنه و گرسنه نبود و عترت
طاهره خود را در بیابان کربلا در دست اعدا اسیر و مبتلا مشاهده نمی نمود یحیی و سید شهدا هر دو تشنه هم مقتول
شدند اما یحیی شیر از پستان مادر نوشید سید شهدا از انگشت ابهام حضرت خیر البشر و آسمان در مصیبت
هر دو خون گریست و روزگار هر دو را مظلوم نگریست خداوند قهار بانتقام خون یحیی بخت النصر جبار را
بر بنی اسرائیل تسلط داد تا هشتاد هزار از ایشان را بقتل رسانید و بخونخواهی سید شهدا مختار وفادار را بر انگیخت تا یکصد
و هشتاد هزار اموی را بدرک نار فرستاد از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون پدر بزرگوارم
متوجه سفر کربلا بود پیوسته ذکر یحیی پیغمبر مینمود و میگفت سر یحیی بن زکریا را بهدیه نزد زن زناکاری بردند
و سر مرا از برای ولد الزنا نی خواهند برد بلی سر آنحضرت را نزد دو ولد الزنا بردند یکی پسر سمیه زانیه بدنهاد و
ثمره شجره هند آکلة الاکباد شیعیان چون سر امام حسین را در کوفه نزد ابن زیاد ولد الزنا بردند اظهار فرح
بسیار نمود و خندید و چون در شام از برای یزید بدفرجام آوردند بساط خرمی و طرب چید شراب زهر مار
نمود و آغاز بازی شطرنج کرد ای عزیزان بام سر خیل اصحاب فیل و تدبیر سرخان وزیران مجیل کر از ذکر ده معاویه
پیر و قابیل بود جمعی در کربلا آنحضرت را احاطه نمودند و بعد از مقاتله بسیار آن شه سوار را بارخ گلگون
از اسب پیاده کردند و آنگروه بدکیش آن شاه حقیقت اندیش را مات نموده سر اطهرش را بکوفه و شام بنزد آن کافر
ضلالت فرجام بردند بر شما باد که چون شراب بخوار و شطرنج قماری ببیند بنص حدیث امام ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بر قاتلین آنحضرت لعنت نمایید اللهم العن قتلة الحسین علیه السلام **المسیح**
وهو النبی الدلیل وصاحب الانجیل روح الله الاکبر وابن الله الاطهر المبلغ احکام رب الارباب القائل حین
المهد انی عبد الله آتانی الکتاب علی نبینا و علیه الاف التحیة و السلام فی کل ساعة الی یوم القیام حضرت عیسی
علیه السلام پیغمبریست دلیل و صاحب کتاب انجیل روح الله الاکبر است و ابن الله الاطهر رساننده احکام رب
الارباب و گوینده بود در مهد بر اینکه منم بنده خدائی که فرستاده بر من کتاب چون دمیده شد بمریم دختر عمران
ابن ماتان که مادر یحیی است از روح قدس در لحظه ولد در رحم او بحد کمال رسید چنانچه بچه در رحم مادر
نه ماهه شد از موضع غسل بیرون آمد و از گرانی بار حمل پا بزمین میکشید خاله مریم چون اینحالت را از او

مشاهده نمود بسیار پریشان خاطر گردید مریم بجهة حیا و شرمندگی از زکریا از منزل آن آمد یعنی از مسجد
قدس که محل عبادت او و زکریا بود بیرون آمد فانتبذت به مکاناً قصیّاً یعنی بگوشه رفت بسبب خجالت
در جائی که دور از شهر بود از ابن عباس مرویست که چون مریم از شهر بیرون رفت در صحرا درخت خرمائی
خشک شده بود که شاخهای آن برهنه بودند و تن آن درخت برجا بود فصل زمستان بود و هوا بسیار سرد
مریم از شدت سرما بزیر آن درخت خرما در آمد و از سرگشتگی و شرمساری و سخنان نالایق قوم گفت یا
لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً یعنی ای کاش من مرده بودم پیش از این حال و بودمی چیزی فرو گذاشته و
فراموش شده و هیچ کس نام مرا نبردی و مرا نشناختی و اکنون که مردم بیت المقدس مرا شناسند و دانند که
دختر امام ایشانم و در کفالت زکریا بوده ام و هنوز بکارت من زایل نشده و شوهر نکرده ام از خجالت این حال چکنم
و چه چاره سازم فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریاً و هزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطباً جنیاً پس چون جبرئیل جزع و فزع مریم را دید ندا داد او را از زیر درخت و قدم او که اندوهگین
مباش و غم مخور از سخنان بی ادبانه مردم بتحقیق که کرد اسم یعنی آفریدیم در زیر پای تو جوی آب که بیاشامی و
بجنبان تنه خرمای خشک را و میل ده بسوی خود تا فرو ریزد خرما تر از بار چیده فکلی و اشربی پس بخور و بیاشام
و قری عیناً و روشن کن چشم خود را بفرزند و سبز شدن درخت آورده اند که مریم چون بکلمه طیبه هزی
الیک مخاطب شد گفت بار الها پیش از این که من تن درست بودم و رنجور نبودم روزی مرا میسر میشد بی
و حال میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بیفتد در این چه حکمت است خطاب الهی رسید که ای مریم پیش از این
مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما و اکنون گوشه دلت مایل بفرزند است یعنی تعلق یافته است بغیر ما نظر کن بلی

سلطان معشوقان غیور است ز شرکت ملک معشوقی بدور است
نمیخواهد ز انجام و ز آغاز در این دولت کسی را با خود انباز

القصه حق تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا دور مریم را گرفتند و گرد او در آمدند
تا عیسی متولد شد او را فرا گرفتند و شستند و در حریر بهشت پیچیدند پس ندا رسید که ای مریم امروز نذر کن
که روزه صمت بگیری فاما ترین من البشر احداً فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً
یعنی از آدمیان اگر کسی از تو بپرسد که این فرزند از کجاست اشاره کن باین بدستی که من امروز نذر کرده ام از برای
خدا روزه و گویند روزه ایشان ترک طعام و کلام بود و این روزه صمت گویند پس سخن نخواهم گفت با هیچ
آدمی بلکه با ملائکه سخن میگویم و با حق تعالی مناجات مینمایم آورده اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب
ندیدند بتفحص او شدند و از هر جا و هر کس نشان او میجستند تا آنکه کسی گفت که او را در بیت اللحم دیدند قوم
او بدانجا رفتند چون مریم ایشان را دید عیسی را در بر گرفت و متوجه ایشان شد عیسی با مادر بسخن در آمد
و گفت ای مادر من بنده خدایم و رسول اویم از کس اندیشه مکن در سخن گفتن مرا با ایشان گذار فاتت به قومها
تحمله پس آمدند قوم مریم و عیسی را برداشته بود همین که آن گروه را چشم بر مریم افتاد و کودک را در بر او دیدند

کیفیت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

قالوا یا مریم لقد جئت شیئاً فریاً گفتند ای مریم بدرستی که آوردی چیزی عجیب و بدیع که میان اهل بیت
توان نبود و از مثل تو فاحشه صورت متصور نشده یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک
بغیاً ای خواهر هرون نبود پدر تو عمران مرد بدی و نبود مادر تو زن زناکاری فاشارت الیه پس اشاره کرد مریم بجانب
عیسی یعنی با او سخن گوئید و از او جواب شنوید غضب ایشان زیاده شد قالوا کیف نکلم من کان فی المهد
صبیاً گفتند چگونه سخن گوئیم با کسی که در گهواره است در حالتی که کودک است و اصلاً فهم خطاب و قدرت
جواب ندارد یا بی عقل با ما سخریت میکنی که ناگاه عیسی بفرمان حق تعالی دهن از پستان مادر برداشت و بزبان
فصیح گفت انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً یعنی منم بنده خدا داده است مرا کتاب و گردانیده است
مرا پیغمبر القصه حکایات مریم و جناب عیسی تا زمان بعثت آن حضرت بسیار است اما چون غرض در این
مقام شداید و مصائبی است که بر آن برگزیده ملک علام رو بداد عنان توسن خامه را از جولان در صفحه
کماهی آن مراتب بسوی ذکر تتمه از ایام بعثت و بعضی از معجزات و مصیبت آن حضرت گردانید حضرت در سی سالگی به
پیغمبری مبعوث و در سی و سه سالگی مرفوع شد و در این مدت قلیل آن طراز تاج انجیل را با نور معجزات با مرات که یکی
از آنها احیای اموات بود از جماعت یهود مردود رنجها و اذیتها رسید اول از جفای آن جماعت با مادر از بیت
اللحم هجرت و در بیت المقدس مکان گرفت و یهود را بدین حق دعوت فرمود و از این سبب قرین ستمهای آن گروه
میبود لهذا الامر از بیت المقدس اخراج و در شهر دیگر با آن گروه بذکر دین مبین آورده اند که در آن روزگار بنی
اسرائیل را ملکی بود جبار از دین حق دور و از شاهد ایمان مهجور حضرت عیسی مامور شد که او را بدین خود دعوت
نماید آنکافر از سخنان عیسوی که باعث احیای قلوب مرده دلان بود امتناع و کمر بقتل آن حضرت بسته در کشتن آن
بهترین خلق زمن همت مصروف داشته و دقیقه از عداوت و شقاوت را فرو نگذاشت تا اینکه زمان حیات آن حضرت
بنهایت رسید و خطاب یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی شنید مرویست که شب قبل از رفع بگردون در
دور آن حضرت حواریون جمع بودند و اقتباس از انوار حضور سعادت دستورش مینمودند و ایشان دوازده نفر
بودند یحیی و شمعون و توماس و مرقوس و قطرس و مخترس و یعقوب و اندراوس و فلیس و جرجیس حضرت عیسی روی
با ایشان نمود و فرمود ای حواریون قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شده است حواریون دانستند که
انما یرد ذلک بجان و باعث آسایش و توان از میان ایشان نخواهد رفت با مرارت جزع مرجان از جزع باریدند
یعنی گریستند و آغاز تضرع نمودند آن حضرت فرمود که هر چند بر مفارقت من جزع مینمائید اما عاقبت بمقتضای
کرده عمل نخواهید نمود و ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان گفتند که یا روح الله این سخنان چه
چیز است که میفرمائی تا جان در بدن و روان در تن داریم دست از یاری تو بر نمیداریم و نخواهیم گذاشت
که اعدا بر تو ظفر یابند آن حضرت رو بشمعون نمود و فرمود با اینکه تو مهتر ایشانی امشب دیگر مرا از من بیزاری
خواهی جست پس چون سر شب گذشت یهودیان بر سر غاری که مامن و مسکن ایشان بود در نشر گرد اگرد ایشان

کرفتند و از ضرب بسیار و جفای بینهایت رحم ایشان آخستند و کفتند اکر تو پیغمبر خدائی از او درخواه تا تو را از دست ما نجات بخشد پس شمعون را کرفتند و کفتند که ما از عیسی بیزاریم تو نیز از او بیزاری جو و الا از ما بتو خواهد رسید و عاقبت بقتلت خواهیم رسانید شمعون از بیم جان بفرمان ایشان عمل نمود تا دست از اذیت او برداشتند بلی ولایت و محبت آن بود که اصحاب سعادت مآب سرور شهدا و سرور سینه شاه اولیاء داشتند و با اینکه تشنه و کرسنه بودند و از هر طرف تیر جفا بجانب ایشان کشودند ولیک بکرامت درجه شهادت میرسانیدند دست از یاری آنحضرت برنمیداشتند و قدم در وادی جان نثاری کذاشتند و کشته شدن را مایه سعادت و حیات جاودانی در شهادت میدانستند **لمؤلفه** بکوی کعبه هر یک چون خلیلی دل هر یک مکان جبرئیلی بطوفان بلا دلدادی چون نوح مکان هر یکی بالا تر از روح القصه یهودیان آنحضرت را کرفتند و بقیه شب دیده بانی نمودند و علی الصباح ملک بیدلیل بنی اسرائیل حکم کرد تا داری بر پا داشتند و آنحضرت را صلب نمودند و خلقی کثیر از یهودیان و طاغیان در پای دار مجتمع شدند ناکاه آفتاب در آن اثنا کرفت و منکسف شد و ظلمت بر جهان استیلا یافت که دیدها از رؤیت باز ماند و مردم یکدیگر را نمیدیدند حق سبحانه و تعالی ملئکه را امر فرمود تا آنحضرت را نجات دادند و بودارا که یهودیرا بدلالت بآنحضرت نموده بود بجای آنحضرت بر دار مقید نمودند و آنحضرت را از دار کشوده باسمان بردند و چون عالم روشن شد بودارا بقدرت خدا بصورت عیسی بنظر یهودیان آمد یهودیان کفتند این ساحر میخواهد که بسحر از دست ما بدر رود و روزکار او بسازید او را بقتل رسانید تا شعبده دیکر بیاورد و قصد قتل او کردند بودارا هر چند میکفت که من عیسی نیستم بودارا ام که شمارا بقتل او دلالت کردم فرشتکان عیسی را باسمان بردند و مرا بجای او بر دار کشیدند باور نکردند و از حلقش او بخیتند و بسزای خود رسانیدند و سر ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم بر ملا یک ظاهر کردید جفای یهودیان باعث رفع حضرت عیسی باسمان کردید و ستمهای آل ابی سفیان موجب حصول درجات بی پایان جناب شهادت مآب حضرت امام حسین ع شد عیسی را یهودیان از بیت المقدس بیرون کردند حضرت سید شهدا را اولاد ابی سفیان در مدینه طیبه و مکه معظمه با سایش و قرار نکذاشتند عیسی را در غار اختفا نمودند و حسین را در وادی چون حضرت عیسی را کرفتند کفتند که اکر تو از پیغمبران خدائی از او درخواه تا ترا نجات دهد و چون سرور تشنه لبان را با لب تشنه بر خاک هلاک انداختند جرعه آبی طلب نمود کفتند تو دعوی میکنی که پدر من ساقی حوض کوثر است از او آب بخواه تا از تشنکی نجات بخشد یهودیان با حضرت عیسی بیکانکان بودند بمقتضای بیکانکی با آن حضرت عمل نمودند و آل ابی سفیان با حضرت سید مظلومان دعوی قرابت می کردند و خود را از امت جدش و پیروان او میشمردند و سر پسران او بر رماح آوردند عیسی را دو دار دل دربند غم عزت کرفتار نبود و الم دختر بیمار مانده در دار نه اصحاب حضرت عیسی ع ایشان بودند که بداستان ایشان رسیدی و اصحاب امام حسین علیه السلام آنان که کیفیت احوال ایشان را مکرر شنیدی مهتر ایشان شمعون بود که از خوف یهود را

ازان حضرت تبرا نمود و کمتر ایشان غلام سیاهی که جان خود را بهزار کونه التماس فدای مولای خود کرد بندکان امام حسین ع همه آزادکان بودند و آزادکان بهتر از خواجکان حضرت عیسی در دار دنیا امر از ملک آنچه در یک روز تا تو برود شهدا رسیدند ندید یکشبی در غار بود و نیم روزی بر دار بلکه کمتر پری نداشت که او را در راه رضای خدا قربان کند دختری نبودش که او را در آتش عطش سوزان ببیند برادری که برابرش کشته شود خواهری که از بیم اسیری او را زرد کردد چون ملائکه نازل شدند که از دار باسمانش برند تمنای کشته شدن نمود و شهادت را بر سعادت رفع ترجیح نمود مرویست که جناب امام حسین ع در وقتی که مهیای شهادت و عازم جهاد اهل شقاوت شد از ملائک و جنیان هر کروه باعانت آن مظلوم وآن سرور دانس و جان آمدند قبول نصرت و یاری و یاوری و مددکاری ایشان ننمود زیرا که شهادت را موجب مزید سعادت ابدی و فدا شدن در راه دوست را باعث ازدیاد دولت سرمدی میدانست در وقت کرفتاری عیسی ع در دار و قتل حسین فرزند سید ابرار آفتاب منکسف و احوال جهان منحرف کردید اما در ماتم سرور شهدا از آسمان خون بارید و دل کروبیان نالید **محتشم** چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید یکباره جامه در خم کردون به نیل زد چون این خبر بعیسی کردون نشین رسید منقولست که چون حضرت سید شهدا از بسیاری زخم و جراحتی که بر بدن اطهرش رسیده بود از اسب پیاده شد و بر زمین کربلا قرار کرفت و خون از اطراف بدن آنحضرت در دور و کنارش جاری بود و عمر بد کهر مرکسی را بقصد قتل آنحضرت میفرستاد چون نظرش بآنحضرت میافتاد و آنحضرت دیده بجانب او میکشاد یا از بیم یا از شرم بر میکشت عمر ملعون در جستجوی کافری از خود بدکیشی بود که مرتکب این امر شنیع کردد که ناکاه نظرش بجوان نصرانی افتاد که سالها در دیر مغان بوده و هرکز راه حرم را نه پیموده با خود کفت آنکه دلم در طلبش منتظر است در زیر این پرده نهان بود یافت ویرا طلبید کفت بیا که تو رسول خدا نمیترسی ز انتقام شه لافتی نمیترسی ای نصرانی قتل این برکزیده سبحانی نامزد تست زیرا که در کیش تو ثواب بسیار و در پیش من جایزه بیشمار خواهی یافت این بکفت و خنجر برنده بدستش داده خواه نخواه بجانب قتل کاهش فرستاد **لمؤلفه** میلسان از شرم عیسی در فلک بر سر کرفت لرزه بر اعضاش از تشویش پیغمبر کرفت مریم از شرم رخ خیر النسا از باغ خلد پرده بر رخساره کریان از پی معجر کرفت جوان نصرانی آهسته آهسته قدم بر میداشت و در هر قدم بخیم اندیشه در زدشت خاطر میکاشت که آیا حاصل این عمل چه باشد چون بقتلکاه رسید آسمانی دید بر روی زمین نشسته آفتابی رنک رخسارش شکسته ایوبی دید تن به بلا داده نوحی دل بطوفان نهاده خلیلی معلق در آتش بلا ذبیحی بر سر قربانکاه و ناکلیمی رو بطور جان مسیحی از دار دار فانی آسمان **لمؤلفه** شاه شهیدان یکی مکانی دید در آن مکان تن صد چاک ناتوانی دید ز بسکه تیر ستم رخنه کرده بر بدنش هزار پاره و صد چاک کشته پیرهنش چه پیرهن که بیکتن دو صد کریبان داشت هزار رخنه و صد چاک تا بدامان داشت همین نه بر فلک از سوز دل شرر بودش ز قحط آب لب خشک و چشم تر بودش ز بس هوای شهادت فتاده بر سر او تا آب خنجر کین

تشنه بود خنجر او چه دید حالت زار شه جوان نصرانی زدیده اشک فشان شد چه ابر نیسانی بخود بگفت
که ای نام تو بلند به ننگ نبوده چون تو کسی در تمام ملک فرنگ چرا به ننگ کنی شهره نام ترسا را بود
نبستی و میکشتی مسیحا را انجوان فرزانه و آشنای بیگانه که آنحضرت را باین صورت و هیئت مشاهده نمود چون
ناقوس دلش لرزید و مانند تخته بر جای خود خشکید اندیشه ناک ایستاده بود که آنحضرت منظری دید که
از اهل نظر کسی ندید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسید **لمؤلفه** از نگاهی زده آگاهش کرد
اگه از دمش ان راهش کرد بود نادانی و دانائی شد اهرمن زاده مسیحائی شد نصرانی گفت ای خورشید
آسمان وفا و ای کعبه جهان صفا تو کیستی که از این قوم هیچ یارت نیست در این زمین بلایار و غمگسارت نیست
چرا فرزند تو این قوم بیخبر شده اند بقصد کشتن تو جمله پی سپر شده اند بمن عیان شده که زاهل ملت و کیشی
مسیح نیستی اما ز انبیا بیشی حضرت فرمود ای جوان نصرانی **لمؤلفه** منم نبیره احمد که شاه لولاکست
برتر
خاک درش آبروی افلاکست منم که از پدرم دین حق رواج گرفت سپهر دامن قدرش باحتیاج گرفت
یگانه گوهری از مخزن خلیل منم بسالکان طریق وفا دلیل منم
منم که
گروح قدس بود مهد جنبانم عزیز مرتبه
امت مسیح دورانم منم که نام من اندر دو کون مشهور است بهر کتاب شهید غریب مذکور است منم
حسین که ز حق بمن درود آمد منم که مائده از بهر من فرود آمد ای نصرانی من پسر آن سرورم که در انجیل
معامله
عیسی نام نامی او شنیدهاست و وصی و داماد خاتم انبیا محمد مصطفی است معامله من با این قوم دون چون
عیسی و یهود است نصرانی گفت ای ذبیح کعبه وفا و ای مسیح آسمان حیا با تعبیر خواب سید انی آنشاه بیداد
لمؤلفه
دل فرمود بلی تو دی در خواب دولت بود یارت بشب خورشید آمد در کنارت چو خواب نوشر
برد از دیده ات تاب مسیحا کشت همساز تو در خواب تواند در خواب و بخت بود بیدار نمودت
نصرا
شاهد مقصود دیدار بشارت داد بخت بمقصودت بفردوس برین و وصل حورت چون نصرانی
مشاهده معجزه از آنحضرت نمود تضرع و زاری بر داشت و سر در قدمش گذاشت و بدست آنحضرت بدین
اسلام مشرف شد **لمؤلفه** بیوفا بود با وفائی شد بود بیگانه آشنائی شد بی خبر بود با
خبر گردید نارسا بود پارسائی شد بود بیمار کفر اسلامش با شاه زاد حق شفائی شد چون
زلال هدایت از دست فرزند شاه ولایت نوشید مست شوق شهادت شده گفت یا ابن رسول الله **لمؤلفه**
زادی بده و راحله بخش مرا تا با تو در این کاروان میاید هر راه جان مقدس بدانت تا دمرا مرخص کن
تا پیش از آنکه قافله شهیدان را امیر کاروان از قفا رسد این دنباله رو نیز با ایشان رسم و از قید محرومی دهم
حضرت بمقتضای نوازش آن تازه مهمانخوان بلا او را رخصت کارزار اعدا داد جوان جدید الاسلام
چون شیری که از زنجیر رهد و سیلی که از بند جهد خروشان و دمان روی بلشکر ظلم و طغیان نهاد فریاد
برآورد که ای عمر عمرت بسر آمد مرا ابدوزخ میفرستادی و نوید بهشت میدادی و از رحمت سرور دم میگردی

و در عذاب بر رویم میگشادی قتل پیغمبر کار من نبود زیرا که من اولاد زنا نبودم کشند حسین ان ولد الزنا
کاو راست عذاب الهی و عقوبت نامتناهی منت خدایرا که مکر تو موجب آگاهی من گردید و تقدیرت باعث کرامت
من شد **لمؤلفه** دیو رفتم من سلیمان آمدم کافری رفتم مسلمان آمدم بنده ام کردی روان شا
آمدم دفته بودم کره آگاه آمدم خواستی اندازیم در قعر چاه من برون از چاه با جاه آمدم این بگفت و
جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا برو آنگرد و با چندین هزار کارزار کرد تا بکاروان شهدا پیوست و به بزرگان دین
وشهدای بی مثل و قرین ملحق گردید یا لیتنی کنا معکم فنفوز فوزا عظیما مرویست که حضرت عیسی در صحرا
با حواریون سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود و چون داخل صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون
رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر با مر خداوند به سخن آمد
بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتلان حسین عیسی گفت حسین کیست گفت
رسول
فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست گفت یزید است که وحشیان و درندگان
همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان
آمین گفتند پس شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **الحبیب** وهو النبی الذی ختم به
النبوة والفضل والفتوة صاحب المعراج وصاحب ذیل العز والتاج خیر المرسلین وسید الاولین والاخرین
ووصیه خیر الاوصیاء وبنته سیدة النساء وسبطاه سیدا شباب اهل الجنة اجمعین وذریته ائمة المعصومین
الطیبین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم الی یوم الدین خاتم انبیا محمد مصطفی ص پیغمبر انجنابست که ختم
شد با و نبوت و فضل و فتوت صاحب معراج و صاحب ذیل غلبه و تاج بهترین رسل و آقای کل و صیش بهترین اوصیا و
دخترش سیده نساء دو سبط اطهرش دو سید جوانان اهل جنان و ذریه طاهره اش پیشوایان دین اهل ایمان ذریه
نام اشرف آنحضرت امان و بنیه اسم اقدس وصیش ایمان عدد نام دختر طاهره اش حبیبه حق و میزان اسم دو سبط
اطهرش معصوم مطلق جاحد بنش که عدو الله اند مصداق وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون و اعداد اسمائی ثلثه
که غاصب حق وصیش بودند انا من المجرمین منتقمون از آنجا که مصائب و بلا و نوائب و ابتلا بمنطوق البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاوصیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل مخصوص پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیا و امثال اولیا است
و درجه هر یک رفیعتر مصائب و بلیات ان بیشتر بود لهذا
حضرت
خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و طاهره بتول و دو سبط
اطهر رسول را در دار دنیا مصائب و نوائب عظیمه بسیار سانح و وارد گردید که اعظم از مصائب انبیای سلف بود
لمؤلفه هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست اول ز مخزن شرف انبیا شکست سر از تن مبارک یحیی
زکین برید دندان پاک سید هر دو سرا شکست چون پای کین بدایره اولیا نهاد ارکان شرع زاهمه سر تا
بپا شکست از آتش ستم در دار السلام سوخت از تازیانه بازوی خیر النسا شکست یکبار گی شکست ارکان
شکست
دین فتاد اندم که تارک شرف اوصیا شکست زهر جفا بجام حسن کرد و تیغ بر سینه های عزت از مقتدا

بس نخلها از گلشن العبا فکند برشته اخضر از نخل ریاض وفا شکست آه از دمی که تیر ستم شصت روزگار بر سینه
سرور دل مصطفی شکست سلطان اولیا شه دین شمس مشرقین فرزند نازپرور شیر خدا حسین ع از جمله
مصائب جانگدازی که باشرف کائنات و خلاصه موجودات فخر دودمان خلیل و برگزیده رب جلیل جناب محمد مصطفی ص
روی داد ماتم فرزند عزیز آن حضرت ابرهیم است و کیفیت وقوع آن قضیه عظمی و واقعه کبری بدین نحو است که روزی نبی
آن شجر بوستان نبوت در حجره طاهره ماریه قبطیه که از جمله زوجات مکرمات آنحضرت بود و ابرهیم پسر آنحضرت
از او متولد گردیده نشسته بودند و جناب امام حسین ع و ابرهیم هر دو چون دو ثمر در بر آن شجر بودند و چمن خاطر اشرف
حضرت رسالت از آن دو ارومه درخت جلالت خرم بود که ناگاه حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل در رسید
و سلام حق را بآنحضرت تبلیغ نمود اما مانند غنچه نشکفته و گلشن از خزان آشفته دل ریش و سر در پیش رنگ
رخسارش شکسته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالت مآب فرمودند که ای جبرئیل دیگر روزها چون نسیم بهار خرمی
بخش خاطر و امروز چون طایر در فصل خزان خاموش و سر در گریبانی چرا تکلم نمینمائی حضرت جبرئیل بامر ملک جلیل
عرض نمود یا رسول الله حکم الهی و امر پادشاهی اینست که ما این دو گلبن را یعنی امام حسین ع و ابرهیم هر دو را در
گلشن تو نخواهیم رهی سعادت فرزندان من که جانشان لا ابو تنا حضرت کردگار باشد حکم حکم الهی و امر امر پادشاهی است

المؤلفه گر حکم کند بجانم اینک دل و جان گر سر طلبد از تنم اینک تن و سر اما ای جبرئیل در این معامله
حسینم را اختیار و ابرهیم را فدا مینمایم بجهة آنکه ابرهیم تنها دل مرا حزین خواهد داشت و مصیبت حسین ع مرا و پدرش
علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن را غمناک و اندوهناک مینماید **ای شیعیان** سبطی که خاتم پیغمبران فرزند
خود را فدای او نمود وای بر گروهی که جرأت کردند بکشتن او در صحرای کربلا در هنگامی که بیکس و تنها گرسنه و تشنه
مانده بود و حرمت حضرت رسالت را در حق او رعایت نکردند القصه در همان شب بجسم نازنین ابرهیم تب عارض
شده روز بروز زار و بیمار و جناب مادر طاهره او را پرستاری مینمود چون قرین سکرات موت آمد
و حضرت رسول را مطلع ساختند بتعجیل تمام بر سر بالین آن فرزند گرامی آمده چون چشم مبارکش بر او افتاد قطرات
اشک از چشم چشمان آنحضرت بدشت دامان فرو ریخت و بزبان حال فرمود این گل ز چمن بمحفل دوست رود
جائی که بها ز بهشت دلجوست رود صد شکر که نور چشم من ابرهیم سوی حرمی که مقصد اوست رود عبد
الرحمن ابن حسان روایت کرده است که من از مادر خود سیرین شنیده که گفت من بر بالین ابرهیم در سکرات
موت بودم و حالت او را مشاهده میکردم و چون با خواهرم مادر ابرهیم آغاز فریاد و نوحه میکردیم حضرت رسالت
ما را نهی فرمود و چون کبوتر روح ابرهیم ببام حرم قدس نشیمن نمود و از آشیان آغوش ما در بشاخسار طوبی مسکن
فرمود حضرت رسالت گریست و فرمود الْعَیْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ یَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا یُرْضِی رَبَّنَا وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ
یَا إِبْرَاهِیمُ لَمَحْزُونُونَ یعنی دیده میگرید و دل میسوزد و نمیگوئیم ما مگر آنچیز را که راضی میشود پروردگار ما
و بدرستی که ما از جهة فراق تو ای ابرهیم هر آینه محزونیم مرویست که چون اسامة ابن زید که به حضرت رسالت

گلزار دو عالم ز تو آن در دو عالم کی بنا ... (حاشیه، ناخوانا)

دید فریاد بر آورد جناب رسالت مآب فرمود که ای اسامه البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان و او را
نهی فرمود منقولست که حضرت ابرهیم رضاع تکمیل ناکرده یعنی مدت شیرخوارگی بسر نبرده از دنیا رفت حق تعالی
دو مرضعه در بهشت از برای او مقرر فرمود تا تکمیل ایام رضاع نماید پس چون ابرهیم وفات یافت بفرمان جناب اقدس نبوی او را
غسل دادند و بقبر سپردند و اول قبری که در آن ساعت حفر شد قبر او بود و بعد از وفات ابرهیم هرگاه جناب امام حسین
را ملاقات مینمود میفرمود زهی سعادت ابرهیم که فدای تو فرزند کعبه تعظیم و تکریم گردید لب گلوی آنحضرت را
میبوسید و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای بچه کعبه صفا و خلیل کوی وفا **المؤلفه** ای آنکه فرزند
تو از ما بیل است قتل تو بدست بدتر از قابیل است المنة لله که فدایت گردید ابرهیمی که بهر ز اسمعیل است
یا رسول الله سبطیرا که با ابرهیم اختیار نمودی و خطاب جعلت فداک باو فرمودی در صحرای کربلا گروهی از اولاد
زنا آب بر روی او بستند و خواطر شریفش را اشکستند پیکر شریفش را در برابر از ضرب خنجر و سنان و تیر و پیکان پاره پاره
نمودند بعد از آنکه احدی از اصحاب و یاران او باقی نمانده بود که شربت شهادت بآنها بخشانیده باشند گفت فرزند
فخر خاندان خلیلم آتش بخیمهای حرم محترمش زدند گفت سلیل جلیل اسمعیلم گوسفندوار خنجر بحنجر مبارکش کشیدند گفت
پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت زاده دختر پیغمبرم دست غارت بحرم محترمش گشادند آنحضرت را پسری بود شیرخواره
عبدالله نام که مردم او را علی اصغر میگویند بعد از آنکه تمامی یاران و برادران و فرزندان خود را در راه وفای حضرت
کبریائی فدا ساخت بر در خیمه عفاف حرم محترم آمد و بآواز بلند گفت ای اهل بیت غریب و یا عترت کئیب من هنگام
وداع است عبدالله فرزند شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع نمایم و یکبار دیگر دیده بر رخسار او گشایم چون مادر
آن طفل معصوم قنداقه او را بدست امام مظلوم داد او را گرفت و بوسید و لب تفتیده اش را دید و بزبان حال گفت

المؤلفه این گل بگلستان صفا میباید این تحفه بیار آشنا میباید این زبده دودمان اسمعیل است قربانی
کعبه وفا میباید ناگاه کافری که او را حرمله ابن کاهل میگفتند تیری بر کمان گذاشته بر جانب آنحضرت افکند و آن تیر بحلق
آن طفل صغیر آمده گذشت و بر بازوی امام حسین ع نشست **المؤلفه** بود باقی گلبنی از گلستان بوتراب
داشت آن گلبن بسی پژمردگی از قحط آب شاخسارش آشیان شد از برای طایری تیر خورد آن طایر و شد آشیانش
هم خراب خورد تیر کین بحلق اصغر آن طفل حسین ع بعد از آن گذشت بر بازوی پاک آنجناب آتشی ز آب آن تیر ستم شد
شعله ور گردان آتش دل زهرای از هم کباب چون مرغ روح آن کودک معصوم از آشیان بدن در دست امام مظلوم
بشاخسار قدس آشیان کرد امام مبین اشک خونین از دیده حق بین فرو ریخت و کف شکر انبر روی مبارک مالید
و مانند شاه لولاک و مفخر افلاک در مصیبت ابرهیم سخنی که منافی رضای الهی باشد نفرمود و اینست مقام رضا و بر انا
لله و انا الیه راجعون **ازجمله** مصایب عظیمه که بحضرت رسالتمآب در دار دنیا روی داد مصیبت جانگداز
و قصه محنت انباز جناب حمزه عم بزرگوار آنحضرت بود و کیفیت شهادت آن شیر بیشه شجاعت باین نحو است که بعد از واقعه
بدر که آفتاب فلک رسالت بر دشمنان خود استیلا یافت مشرکان بخونخواهی صنادید قریش که کشته شده بودند

لشکر جمع کردند تا سه هزار مرد که اکثر انها زره پوش بودند و دویست نفر اسب و سه هزار شتر داشتند بمدینه
طیبه روی نهادند و غافل از مشیت خدای احد باحد رسیدند و حضرت رسالت پناه با هفتصد مرد در
مقابل ایشان ایستاد بر وجهی که کوه احد در پیش روی و کوه حنین در قفای ایشان واقع شد و کوه حنین
شکافی داشت که کافران از انجا کمین کرده بودند تا بر سر لشکر اسلام ایند و حضرت رسول عبد الله جبیر را
با پنجاه نفر تیرانداز در انجا مقرر داشت تا شکاف کوه را نگاه دارند که مشرکان از ان راه نیایند و فرمود
شما بهیچ وجه از انجا حرکت ننمائید و این مرکز را از دست مدهید اگر چه ما غالب شویم و اگر مغلوب
گردیم و چون صفهای فریقین اراسته شد و علمهای عسکرین افراخته گردید اول کسی که بمیدان امد و مبارزت
طلب نمود طلحه علمدار لشکر کفار بود شیر یزدان و شاه مردان بمبارزت او بیرون رفت و از یک ضربت
که بر سر او زد از پای در اورد و علمدار دیگر ایشان بدست حمزه شیر یزدان هلاک گردید و همچنین تمامی
علمداران مشرکان روی بوادی نیران گذاشتند لشکر اسلام منصور و مشرکان را از معسکر خود دور و بکسب
غنایم مشغول شدند نگاهبانان شکاف حنین که فرار کفار را در هزیمت دیدند از اخذ غنیمت نتوانستند
گذشت مرکز را گذاشته رو بلشکرگاه نهادند هر چند جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا نکنید و در شکاف
بمانید نشنیدند و جبیر با معدودی چند بایستاد و باقی بطمع جیفه دنیوی روانه شدند خالد ولید با جمعی دیگر
از ان گروه عنید مرکز را خالی یافتند بانجانب شتافتند و جبیر را با یارانش شهید کردند و در عقب لشکر اسلام
در امده صفوف ایشان را از هم پاشیدند و از شامت مخالفت حضرت رسالت شکست عظیم بلشکر اسلام روی
داد و کفاری که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام سه قسم شدند قسمی فرار کردند و قسمی
بشهادت فایز شدند و قسمی دیگر در میان معرکه حیران بودند و اخر خود را بحواجر کاینات رسانیدند
و انفس را سرور و مهر شاه ولایت و صاحب علم هدایت علی مرتضی بود چون حضرت رسول هزیمت کسان
لشکر را دیدند خشمناک شده بحوالی خود نگریستند اسد الله الغالب حضرت مرتضی علی ع را دیدکه بر پهلوی ان
حضرت ایستاده حضرت رسول فرمود یا ابن عم چونست که تو بدیگران نپیوستی گفت یا رسول الله ان لی
بک اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است مقتدی را نزد مقتدا بکجا روم **لمؤلفه** من نه انم که ز شمشیر شوم
از تو جدا اگرم سر رود از کوی تو من پا نکشم ناگاه جمعی از کفار متوجه سید ابرار شدند حضرت سید
عالم دفع انها را بحضرت شاه مردان اشارت فرمودان حضرت فی الفور از ضرب شمشیر آتشبار دمار از
ایشان بر اورده همگی را متفرق ساخت بعضی از انها را کشت و برخی منهزم شدند جمعی دیگر رو بحضرت خیر
البشر اوردند حضرت رسالت دفع انها را بعهده انحضرت مقرر فرمود همه ایشان را نیز کفایت منهزم نمود
القصه جناب علی مرتضی ع جان خود را بفدای حضرت ختمی پناه فرموده تن خود را سپر انحضرت ساخت
و هر که قصد انحضرت مینمود بدفع ان می پرداخت در انحال جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت کمال المواسات و

وجوان مردی است که چون زنی علی بجای اورد رسول خدا فرمود هو منی و انا منه تا انزمان و من از علی ع
جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دو ام در انوقت که اسد الله الغالب در میان معرکه متوجه قتال اهل
ضلال بود و بهر طرف که انگروه حمله میاوردند ایشان را دفع و رفع نمود گویند غیبی در میان آسمان و زمین گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و ملائک سماها بتماشای افلاک بتماشای نبرد آن یگانه شیر دلیر و امام کبیر
ایستاده بودند اورده اند که چهار کس از کفار ابن شهاب و ابن قمیه و ابن جمیله و عتبة بن ابی وقاص با یکدیگر معاهده
کردند که حضرت رسول را بقتل اورند و حضرت رسول تنها در گوشه بودند ان مردودان سخت دل پلید از خالی
و حسب المرام یافته دست جرئت از استین وقاحت بیرون اوردند و هر یک سنگی حواله انمهر فلک رسالت کردند
ابن جمیله پلید سنگی چند حواله از رسول ارجمند نمود که یکی از انها بر پیشانی نورانی انحضرت که طاق محراب عبادت
و شمسه ایوان کعبه سعادت بود امد مجروح گردید بنوعی که خون روان شد و بر محاسن شریفش جاری شد **لمؤلفه**
سنگ کین بشکست چون پیشانیش سرخ شد از خون رخ نورانیش چون بروی افتاب امد حجاب محو شد
ایین نور افشانیش انحضرت ان خون را از روی مبارک بردای اطهر خود پاک مینمود و نمیگذاشت که قطره بر زمین
چکد زیرا که هرگاه ان خون بر خاک میرسید عذاب الهی بر خاکیان نازل میشد پس ابن شهاب که کاش شهاب غضب الهی
او را سوخته بود سنگی بر بازوی ان دستگیر از پا افتادگان زد که مجروح شد ناگاه ابن وقاص که از عذاب الهی
خلاص نخواهد بود لب و دندان ان لؤلؤ بحر کرامت را بسنگ ستمی ازرد که روزگار بر شقاوت او خندید و بر رفتار و کردار او
گریبد مرویست که از ضرب سنگ لعل یاقوت رنگش شکافت و دندان رباعیه انشاه بیت دیوان رسالت شکست
لمؤلفه خارم چون ان لعل بدخشان شکست خار الم بر دل دوران شکست دست قضا رشته لؤلؤ
گسیخت سنگ قدر گوهر غلطان شکست اخری از برج فصاحت فتاد گوهری از معدن احسان شکست
در انمحل که چندین جراحت بر ان راحت جان عالمیان رسیده بود ابن قمیه که دستش بریده باد شمشیری حواله سید
عالم نمود انحضرت از ان احتراز فرمود خود را در مغاکی افکند افتاب جمالش از نظرها غایب گردید روز روشن
بچشم روزگار تیره و تار نمود **لمؤلفه** چون افتاب عارض او در مغاک شد گفتا سمان که بر سر ایام خاک شد
ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع انور غروب کرد قوم خود را خبر داد که کار محمد را ساختم و دل از هم
او پرداختم ابلیس لعین از زبان ان حرام زاده پلید این سخن را فرا گرفته اوازه در انگند که الا ان محمدا قد قتل
مرویست که صدای ان لعین بمدینه طیبه رسید و این خبر دلسوز در میان خلق منتشر گردید و هیچ زن عربیه و
هاشمیه نماند الا انکه میگریستند و مخدرات حجرات رسالت و طهارت قصد احد کردند فاطمه زهرا که بضعه
طاهره رسول خدا بود در کنار دروازه ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت شخصی از اهل محل از او پرسید
که چه خبر چیست گفت خبر مپرسی **لمؤلفه** احوال درون خانه نتوان گفتن خون بر در استانه بین و مپرس حضرت فاطمه را
از استماع این سخن دود از نهاد مبارک برخواست و بدماغ رسید اغاز گریستن کرد که ناگاه دیگری در رسید

وگفت ایمسلمانان خدای شمارا مزد دهاد بشهادت پیغمبر جناب فاطمه از استماع این سخن بیهوش شد
جماعتی از زنان که انجا حاضر بودند اب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش امد و باز فریاد یا ابتاه یا حبیباه بر
اورد پس چادر عصمت بر سر افکنده وجمعی از زنان باوی اتفاق نموده روی باحد نهادند راوی میگوید که جناب
فاطمه اهی میکشید که خرمن طاقت اهل زمین واسمان رامیسوخت و ناله میکرد که احدی را طاقت شنیدن
آن نبود نظم از آه او بچرخ گردون شرر رسید   از ناله اش بگنبد خضرا صدا افتاد   شبیه ناله جانگاه فاطمه بتول
فریاد فاطمه دختر سبط رسول امام حسین بود در وقتی که در صحرای کربلا در میان لشکر اعدا اواز قد قتل الحسین
بگوش هوشش رسید پس ناگاه سر پدر بزرگوار خود بر سر سنان اهل ستم دید یارب دختر مظلوم ان امام معصوم را
چه حالت روی داد در هنگامی که ذوالجناح بازین واژگون و پیکر غرق در خون رکاب شکسته ولجام گسسته
بیصاحب از میدان برگشته وشیهه میکشید وخون از دیده میبارید و در انحال گروهی از اهل ضلال بعزم
غارت کردن اهل حرم بجانب خیمگاه ان امام محترم میامدند ناگاه کافری بان مظلوم معصوم رسید و گوهر
گوشواره گوش او را درید چنانکه بیهوش بر روی خاک افتاد منقولست که چون حضرت رسالت پناه از بسیاری
جراحت وبیم اهل شقاوت خود را در گوی افکند و اواز الا ان محمدا قد قتل بلند شد شاه ولایت پناه دست
از جهاد کشید وبجستجوی حضرت رسول بهر سو میدوانید ناگاه نظرش بر مرکب غرق در خون انحضرت افتاد چون
مرکب انحضرت را خون الود دید وان شهسوار را ندید فریاد براورد که یارسول الله جوابی نیامد گفت یا ابن عماه
جوابی نشنید گفت یا حبیب الله اوازی نرسید خروش براورد که فدایت کردم همانا از جفای قوم چون عیسی باسمان رفتی
بر خود قرار گرفت که دست از کارزار بر ندارد تا در راه حق جان سپارد که ناگاه اوازی بگوش مبارکش رسید که یا علی
ادرکنی لمؤلفه بگوشش هوش او امد صدائی صدای محنت وعشرت فزائی صدای دردمندی ناتوانی
صدائی دردمند ازاد دوائی   صدائی چون صدای یا جبریل   صدای چون ندای کبریائی   صدائی
سوره قران نازل   صدای ثانی وحی خدائی   چون جناب ولایت مآب از پی صدا روان شد دید که در مغاک خاک
افتاده سر لولاک افتاده وخون از بدن مبارکش جاریست لمؤلفه اسمانی دیداند در روی خاک افتاده
دید اما در مغاک   فی الفور از مرکب بزیر امد وخود را در قدم مبارک انحضرت افکنده سرش را در کنار گرفت
وگریست اما از حیات اثر ودم سرد در شده مرکب انحضرت را اورد دوباره ان خورشید جهان ارا را بر مرکب
فلک سیر سوار نمود وشمشیر کین از نیام انتقام براورده با تن تنها در پیش روی سید انبیا جهاد مینمود و از کشته
پشته میفرمود تا انکه دوباره لشکر اعدا را متفرق ساخته سرکردگان ومتمردان را مانند برگ خزان از باد
ارض ریخت شمشیر اتش فشان بر خاک افکند وبقیت السیف را با دست بسته بحضور اشرف کائنات اورد یا علی در کجا
بودی از زمانی که پسر ترا از پشت زین بر روی زمین افکندند واسبش را دم دادند و پیکر پرخون در میان میدان
بیصاحب باطراف وجوانب میدوید از بس جراحت بر پیکر ان حیوان بسته زبان بود در هر گامی بناکامی میافتاد

در بحر جواهر منقولست که عمر سعد ملعون حکم کرد که اسب شهدا را بگیرند وبیاورند که همه تیر زدیر
زیادبریم لشکر اشقیاوت ناثره تمامی یکبار در دوران گیتی فلک رفتار در تیم زدند آن باره پیغمبر یکباره قطع نظر از
جان خود نموده جولان کرد دید بدست دشمنان در پیکار امد و ازده نفر را بخاک هلاک انداخته خودرا
بر سر نعش اطهر صاحب خود رسانید وبال وکاکل خود را بخون انحضرت الود وروی بخیمهای حرم نمود دیگر یا علی کجا
بودی در هنگامی که فرزندت تشنه وگرسنه بود وقصد قتلش نمودند ومیگفت تشنه ام ابکشید و پدرم ساقی کوثر است
لمؤلفه   ایقلم بگذار اینجا نسل شاه کربلا   شرح کن یک شمه از حمزه شیر خدا   مرویست که دران معرکه بر ابطال
جناب حمزه عم بزرگوار حضرت رسالت مآب بدرجه شهادت رسید وکیفیت این قضیه عظمی چنانست که جبیر بن مطعم
که یکی از اشراف اعراب مکه بود غلام حبشی داشت که او را وحشی گفتندی و او مردی بود مبارز و دلیر چون لشکر قریش بر
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وگفت ایغلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بخواری و
زاری کشتند ومن بلک عم داشتم اگر در این روز حمزه را بقتل رسانیدی ترا از مال خود ازاد میکنم وبمال بسیار تو را
دلشاد میکنم وهند زانیه زن بوسفیان که در قبایل عرب بحسن وجمال مشهور بود وعتبه پدر او نیز در بدر بدست
عسکر مهر سپهر رسالت در چاه هلاک افتاده بود وحشی را خواست وگفت اگر محمد را بکشی کام ترا حاصل نمایم و دختر
عامر ابن حارث نیز گفت پدر من در بدر بدرک رفته اگر محمد را یا علی را یا حمزه را بکشی مشغول سازی ترا بسیاری زادی
میرسانم وحشی گفت من بقتل محمد صلعم قادر نیستم زیرا که اصحاب در محافظت او یکدل ویکجهت اند و از حمزه نیز بجدای که غیر
که اگر در خواب باشد هراسان و ترسانم و از هیبت وسطوت او زیبا دنتوانم کرد اما چون علی مرتضی نورسیده وجنگ
ندیده است شاید بدو حرب توانم کرد لمؤلفه بود وحشی وحشیانه چون همال چشم او میدید شیر را غزال
پس وحشی بشادی وعده ازادی ووصول وصال ان دو زن بدفعال قصد کشتن یکی از ان شیران بیشه شجاعت
نموده روز حرب بکمین گاه ترصد درآمد وتفحص مقام بجای اورد دید که سربازان مهاجر وانصار در ملازمت سید
ابرار شرط یاری بجا میاورد   ندا از قتل حضرت رسالت نوسید وبجستجوی شاه ولایت در امد مبارز میدان
لافتی وشاه سریر هل اتی در حرب بنهایت تمام یافت دانست که بر انحضرت نیز دست نخواهد یافت بجانب حمزه
روان شد دید که حمزه چون شیر مست بمیان قوم درامد وصفوف لشکر قریش را برهم میزند ودر دو دستی هست
که حمزه بهر دو دست شمشیر میزد اشتی وار دقایق کارزار چیزی فرو نگذاشتی و در ان معرکه دست بردی مینمود که اگر سام
نریمان و رستم دستان زنده بودندی جهه سنعل ستم سمندش سودندی لمؤلفه سالها العبا نماید فلک چوگان
باز تا چنین شاه سواری سوی میدان ارد   از دو جنبش چالاکی اگر قصد کند   بدمی گوی فلک در خم چوگان ارد
اتفاقا سباع ابن عبد العزی رسید او را بی تامل بسقر رسانید ورجز خوانان مبارز طلبید از جماعت دلیران
قریش کسی در برابری جرات نکرد حمزه در غضب شد وخود را در میان جمعی انداخت و از اب شمشیر خون دیر ساغ
ایشان البرز نموده گفت پروای اطراف نداشت ووحشی درکمین بود فرصت طلب مینمود ناگاه مرکب حمزه از سر

درآمد و بر روایتی پیاده بود و پایش بکشید برآمد و بر پشت درافتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه
متوجه آن جناب او انداخت بر پهلوی آنحضرت آمد و از جانب دیگر در آمد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه توجه نمود که
بنگرد که از زخم زانگه زد نتوانست و بر روی درافتاد و پیشانی نورانی خود را بر زمین نهاده جان را بجان آفرین تسلیم
نمود رحمة الله علیه **للمؤلفه** در کوی وفای دوست جان داد جان در ره شاه انس و جان داد از
دهر بکام دشمنان رفت ناکامی را بدو سنان داد وحشی بگوشه ای گرفت تا مردم از دور او دور شدند نزدیک
آمد و بحربه که داشت شکم آنحضرت را شکافت و جگرش را بیرون آورد و با دل شاد برد بنزد هند نهاد هند آکلة الاکباد
جگر آنسرور را در دهان گذاشته بخواهید و بیانداخت و پیرایه و زیوری که داشت بوحشی بخشید و گفت چون بمکه رسید
ده هزار دینار زر سرخت دهم پس گفت حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی آنملعونه را بر سر نعش حمزه دلالت نموده از آنیه
لعینه کارد برآورد و اکثری از عضوهای آنحضرت را قطع نموده و آنحضرت را مثله کرد و در رشته کشید و عوض زیورها
که بوحشی بخشید بر گردن خود زیور ساخت و آن بزرگوار را در میان خاک و خون مثله کرده گذاشت **للمؤلفه**
حمزه چو شد کشته در آن رزمگاه پشت محبان پیمبر شکست پهلوی او خنجر اعدا شکافت افسر دین بر سر حیدر شکست
جناب احمد مختار و حیدر کرار در میانه مشغول کارزار بودند و از احوال عم بزرگوار آگاه نبودند
آوازه قتل پیغمبر در مدینه منتشر شد و فاطمه زهرا از استماع آن خبر وحشت اثر مضطرب گردید و افتان و خیزان
بجانب احد روان بود و در هر قدمی میافتاد و بر میخواست ناگاه از قبیله ی زنی دیبان رسید و گفت ای دختر حضرت
خیر البشر بکجا میروی جناب فاطمه چون آن زن را از اهل وفا دید گفت **للمؤلفه** سالکم و راه برم از دست
کعبه فضل و هنرم اوز رواست شرب دیدار بود تاب من دیدن روی پدرم آرزوست گفت ای زن
میخواهم بیش پدر تا مو و روم اما قوت رفتارم نیست **للمؤلفه** کوهم سخنی طاقت گفتارم نیست جو نیم
رهی و قوت رفتارم نیست بیمارم و خواهم که روم نزد طبیب زیرا که جز او هیچ پرستارم نیست آن زن گفت
ای فاطمه تو در همین مکان ساکن باش تا من بروم و از برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت را با ینحال ببیند
تحمل نتواند کرد آن آفتاب فلک عصمت در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود خبر محنت اثر شنیده
ولیکن خواطرش امیدوار **للمؤلفه** از غم پدر دل در برش میطپید گاه بودش خواطراند بیم و گاهی
در امید گاه آب دیده اش روی زمین را میگرفت گاه آه سینه اش براوج گردون میرسید این حکایت
سخت جان کاه مست و یاد آمد مرا داستان دختر مظلومه شاه شهید بخوانم آمد قصه پر غصه فاطمه صغرا دختر
سید شهدا که در مدینه طیبه بیمار ماند و پدر بزرگوارش بجانب کربلا رفت و با بیماری و ناتوانی هر روز
افتان و خیزان بدهلیز خانه میآمد که شاید یکی از کربلا در رسد و سراغی از پدر بزرگوار کند **للمؤلفه**
چشم در راه گوش بر دیوار با امید وصول پیک و پیام بود دایم قرین بیم و امید خبرش نه ز کربلا نه ز شام
دمبدم گریه مینمود آغاز که پدیدار چه میرسد انجام نه دلش را دمی قرار بروز نه بشب داشت لحظه آرام منقول

که چون

که چون زمان مهاجرت بطول انجامید نامه از قافله سالار معرکه شهادت بآن خاتون دنیا نرسید
فاطمه فاطمه وار در بیت الاحزان فراق پدر بزرگوار نشسته و در آمد و شد خلق را بر روی بسته بود و گریه
و زاری مینمود ناگاه با خود خیالی کرد که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و بقاصد حق گذاری سپارد
و پدر را از حال زار خود مطلع سازد **للمؤلفه** ز روی صدق و صفا نامه بدوست نگارد بقاصدی
که روان سوی کوی اوست سپارد زبان حال بتذکار اشتیاق گشاید شکایتی ز پدر از غم فراق نماید
خامه سوزنده تر از شعله آه برداشت و دواتی تیره تر از روز سیاه در کنار گذاشت و تمامی سرگذشت را بصفحه
صحیفه نوشت **للمؤلفه** نامه از خون دل انشا نمود شکوه ها از چرخ بی پروا نمود اولین حرفی
که کلکش زد رقم بود شرح غمگسار لبهای غم کی بدلی بابدیرد آن همدمت همدم من نیست یکدم جز غمت
گر شبی بینم جمالت را بخواب آن شبم روز است روشن آفتاب بی تو روزم تیره از هر شب است هر شبم تا روز
یارب یاربست روز و شب دور از تو فرزند بتول هیچ ز هرا مانده در هجر رسول متصل در محنت و تاب
و تبم یاد وصل و هجر تو در روز و شبم نقل است که چون نامه را تمام نوشت اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت
صدای گریه و زاری که دل بیمار را بشنید که از سوز دل مینالد و بزبان حال میگوید **للمؤلفه** کجاست
آنکه زین عرضه بجان برساند بجان عریضه ز جسم ناتوان برساند چه نامه از کف و اپس فتاده بستاند
بدست قافله سالار سروران برساند غبار هستی بیمار ناصبور دلم را بآن طبیب وفادار مهربان برساند
اعرابی را استماع آن گریه و بی تابی گریبت و لحظه بر در سرای زینب و چون دانست که این خانه شاه ولایت و این
گریه و زاری دختر بیمار سبط حضرت رسالت امام حسین است که از فراق پدر خود بی تاب و بدین گونه در
اضطرابست گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من مردی هستم از اعراب بادیه و بجانب
کربلا مصمم گردیده ام اگر شما را مهمی باشد کفایت و کفالت آنرا وعهده خود قرار دادم چون فاطمه معصومه
این سخن را از او شنید بر در خانه آمد و جواب سلام و برا باز داد و گفت ای اعرابی بدانکه من ناتوان دختر سالار
ابرار کان امام حسینم پدر بزرگوارم عازم کربلا شد من بیمار بودم مرا نزد جده ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت
رسالت گذاشت و اکنون از هجران پدر بیتاب و از تشنگی زیارت قرینش در التهابم عریضه مشتمل بر گذارش ایام دوری
و شدائد الام مهجوری بجانب آنحضرت نوشته ام و منتظر قاصدی بودم که باو سپارم اگر عریضه مرا بآنحضرت
رسانی در حق تو دعای خیر نمایم اعرابی گفت چنین کنم تا چون نامه جانم بسر رسد بطغرای شفاعت جد بزرگوارت
مزین گردد این بگفت و نامه را از حضرت فاطمه گرفت و روانه گردید اما آن معصومه مظلومه شب و روز امیدوار
جواب نامه بود و لحظه بی غنود روز بروز صبرش کم و اضطرابش بیشتر میگردید تا آنکه از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده اند که چون پدر بزرگوارم را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و
بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست نظر فاطمه بدان کلاغ افتاد و دید که خون آلود

از بالا ومیچکد خروش بر آورد و گفت این خبر کربلا را از برای من آورده است چون کفار وطاعنین مدینه
بدان حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد که جادوئی اولاد عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز
خبر شهادت انحضرت بمدینه رسید وماتم رسول خدا از آن خبر وحشت اثر تازه گردید **لمؤلفه** ایفلم قصه
این غصه بیان نتوانی تا زکو بازز مادر زن دینانی مثل انضالحه انجامه کردفتار است منتظر فاطمه در سایه
آندیوار است جناب فاطمه دختر سید ابرار در سایه آندیوار تا الان وبیقرار بود واشک خونین بر عارض نازنین
روان مینمود گاهی از آتش داغ مادر میسوخت و زمانی شعله‌ها از اخگر تشویش پدر می افراخت ومیگفت ایکاش
مادرم خدیجه کبری در دار دنیا میبود ومرا باینحالت میدید که در غریبی وبیماری باضطراب غم پدر بزرگوار
گرفتارم وجراحت یتیمی وغریبی مرا مرهمی ترتیب مینمود جناب فاطمه در اینجا مشغول گریه وناله بود و ازین دینانیه
رو بلشکرگاه نهاده میدوید و هرکه را میدید خبر سید عالم را میپرسید و او را پدر و برادر و پسر هر سه در خدمت
پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را بکشته رسید که بخاک وخون آغشته و درگذشته است چون نیک نظر نمود
برادرش بود دیده برهم نهاد وباخود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا جمال حضرت رسالت را نبینم چون
قدری راه رفت پدر را دید جان داده ورو بجنان نهاده است از او نیز چشم بسته درگذشت ناگاه پسر را دید که مانند
صید نیم بسمل برخاک طپان و در خون خود غلطانست وهنوز رمقی از حیات او باقیست چون آن پسر نیک اختر
مادر را دید فریاد برکشید وگفت ایمادر خوش آمدی که آرزومند دیدار وطالب گفتار تو بودم بیا و زمانی در
کنارم گیر و بر بالینم بنشین تا دمی گفتار ترا بشنوم و دیدار ترا ببینم **لمؤلفه** دم جان دادنست و غربت دیدار
میباید اگرچه بر تو دشوار است یاری بر من آسان کن زن گفت ایعزیز مادر وای شهید مادر دیده من در
فراق تو گریانست وسینه‌ام با آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدا را در جائی نشانیده‌ام وباستخبار حال
پدرش آمده‌ام ومن هنوز از آن حضرت خبری ندارم وفاطمه انتظار میکشد معذورم دار که قوت نشستن ندارم
ومجال با تو پیوستنم نیست پسر را نیز بگذاشت و روانه شد که بلکه خبری از سید عالم تحقیق نموده فاطمه را مژده
رساند در پای کوه احد در محلی برسول احد رسید که از شعب بیرون آمده بود واصحاب سعادت مآب گرداگرد
آنحضرت صف کشیده بودند آن زن پیش آمد و در قدم حضرت رسول افتاد وعرض نمود که یا رسول الله پدر و
مادر و برادر و پسر و تمام قبیله وعشیره‌ام فدای تو باد سلام نبیره سلمی فاطمه زهرا را بخدمت تو آورده‌ام خواجه عالم
چون نام فاطمه را شنید فرمود که او را در کجا گذاشتی وآن زن تمامی سرگذشت وقصه آنحضرت را بعرض حضرت رسالت
رسانید حضرت فرمود که این زن زود برگرد ومژده حیات مرا باو برسان وجای انتظار او را نیز بمن آر زن خرم وخوشدل
بازگشت وخبر سلامتی ونصرت وظفر حضرت خیر البشر را بفاطمه رسانید وگفت بخدا سوگند که پدرت را دیدم بر پا
ایستاده ولوای ظفر بر سرش افراشته دشمنانش خاکسار وبسر پنجه عقاب عقوبت گرفتار بودند فاطمه فرمود این
مژده را ببر دوستان واز من مژدگانی بستان زن فاطمه را در پیش گرفته باحد آورد چون حضرت رسول فاطمه بتول را

دید پیش او باز رفت و در کنارش گرفت کوکب بر قمر و ژاله بر گلبرگ لاله ریزان ساخت فاطمه نیز بسیار گریست
وحضرت رسالت نیز او را تسلی فرمود و بنواخت پس جناب فاطمه عرض کرد ای پدر من با این زن شرط داده‌ام
مژدگانی کرده‌ام سید عالم از او پرسید که از فاطمه چه توقع داری زن گفت یا رسول الله چشم امید دارم که در
قیامت مرا در یابد و فرو نگذارد فاطمه گفت یا رسول الله تو گواه باش که فردای قیامت بی او قدم به بهشت نگذارد
زن دینانیه از شادی گریست واز حضرت رسول رخصت طلبید بجهت تجهیز کشتگان خود روان گردید آیا
شنیده هیچ میدانی که شبیه ترین از زنان بآن زن دینانیه کیست مادر وهب بن عبد الله کلبی است چون در
صحرای کربلا فرزند دلبند او را شهید کردند وسر او را پیش لشکر امام حسین افکندند مادرش آن سر مطهر را برداشت
رو بر روی بر گذاشت وگفت احسنت احسنت نیکو کردی نیکو کردی ایجان مادر اکنون رضای تمام مرا
از تو حاصل شد که از قربانیان کعبه وفا وسبط رسول گردیدی منقولست که سر پسر را برداشت و روی معرکه
گذاشت و بر سینه قاتل او زد و او را کشت و در نور الائمه آورده اند که پیره زن میگفت جوانی کجاست تا من
بازنمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست القصه چون دینانیه نیز از حضرت رسالت پناه دستوری یافته
بر سر کشتگان خود رفت جناب رسول خدا رو باصحاب کرد و فرمود ما فعل عمی چه کرده است عم من حمزه
وحال او چگونه است وچرا او را نمی بینم آه آه خبر نداشت که عم غالب نمیقدارش بدرجه شهادت پیوسته
وتا اعضای پاره پاره وپهلوی شکافته وهفت عضو بریده شده مثله کرده در میان معرکه بخاک وخون
آغشته است **لمؤلفه** جبرئیل بر نغمه بزانوی غم گرفت چون حضرت رسول سراغ عم گرفت
اشک فلک بمرکز عالم محیط شد آه سمک بطارم گردون علم گرفت آمد چنین ماتم جانکاه در وجود
شخص سرور راه سرای عدم گرفت حارث ابن صمه از نزد آنسرور روان شد تا خبری از حمزه بیاورد دیر نمود
پس تا زمعرکه لا فتی علی مرتضی از عقب او برفت در هنگامی که بحارث رسید که بر سر یا ابن عم بزرگوارش ایستاده
واشک از دیده بدامان گشاده چون نظر شیر خدا بتن اطهر عمش حمزه سید شهدا افتاد آه آه چه دید
لمؤلفه دیدگان پشت وپناه مصطفی دیدگان سرکرده اهل وفا دیدگان برهم زن اعدای دین
دیدگان سالار اصحاب یقین از خدنگ تیر اعدا کشته است در میان خاک وخون آغشته است
چون جناب مرتضی حمزه را بدانحال دید گریه کنان بنزد رسول خدا دوید وانحضرت را از حالت عم بزرگوار خود
مطلع ساخت اشک واه آنحضرت زمین پرور گردون مسیر آمد **لمؤلفه** از سینه‌اش بدامن گردون شرر
رسید از دیده‌اش سرشک بگلبرگ تر رسید آمد غبار غصه برات حق نشست گرد عزا بچهره خیر البشر
رسید حضرت خیر البشر گریان بر سر نعش عم بزرگوار شتافت وچون عم خود را کشته ومثله کرده یافت بیکبار سیلاب
اشک خونین از دیده حق بین روان ساخت زیرا که جناب حمزه را بسیار دوست میداشت و جناب حمزه عم
وبرادر رضاعی آن مفخر ایام بود در آنوقت صفیه خاتون عمه حضرت رسول که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد

که نالان و مویه‌کنان می‌آمد حضرت رسالت پناه چون او را دید زبیر پسر صفیه را پیش طلبید گفت برو مادر را
برگردان تا برادر خود را باین حالت مشاهده ننماید که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند چون زبیر نزد
مادر رفت گفت بکجا می‌آئی برگرد که خاطر رسول خدا مایل است که بر سر نعش برادر نیائی و او را کشته نه بینی صفیه
خاتون گفت ای پسر شنیده‌ام که برادرم حمزه را شهید کرده‌اند و مثله نموده‌اند و یقین میدانم که این محنت و بلا
ویرا بجهت محبت و رضای خدا پیش آمده میخواهم که او را بآنحالت ببینم و بجزای جزیل برسم زبیر سخن مادر را بعرض
اشرف کائنات رسانید و آنحضرت صفیه خاتون را دستوری داده چون بر سر نعش حمزه سید الشهدا آمد خود را
از گریه نگاه نتوانست داشت از گریه او گریه حضرت رسالت پناه افزود جناب فاطمه زهرا خون دل از دیده گشود
و اگر در صحرای کربلا بر سر نعش سرور شهدا حسین مظلوم سر از تن جدا می‌بودند در وقتی که زینب خاتون خواهر
آنحضرت بر سر نعش مطهر برادر با جان برابر خود آمد و آن جسم نازنین را پاره پاره و در خون خود غلطیده دید و فریاد
وا محمداه و ناله وا علیاه و فغان وا فاطمتاه و وا حسیناه برآورد هر آینه گریه و زاری و اندوه ایشان بیشتر می‌بود جناب
زینب خاتون را در آنحالت نه همرازی و نه غمخواری هر طرف نظر میکرد بجز دشمن ستمکار و خصم دل آزار نمی‌دید پس
باخروش و فغان گریه و تا الآن بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای کشته که خون تو روی زمین گرفت درخلد
ماتم تو رسول امین گرفت تنها همین فلک برای تو خون گریست عیسی عزای در فلک چارمین گرفت باد
شود به پنجه شیر خدا اسیر دیوی که خاتم از تو سلیمان دین گرفت پس حضرت رسول با فاطمه و صفیه فرمود که
بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که حمزه را در میان آسمانها در میان ملائکه بحکم مالک الملک جهان
اسد الله و اسد رسول الله نوشته‌اند پس حضرت رسالت با اصحاب و ملائکه آسمانها بر نعش حمزه نماز کردند و در بعضی
روایت آمده که جناب رسول خدا نماز گذارد اول بحمزه در احد و بعد از آن جنازه یک یک شهدا را می‌آوردند و در پیش حمزه
میگذاردند و حضرت رسول بر او نماز میگذارد تا آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد نور الائمه خوارزمی آورده است
که حمزه شهید اول بود و حضرت امام حسین شهید آخر درکربلا حسین چه جان نثار کرد یارب کدام دوست
بر نعش نماز کرد وقتی که شد جدا سر پاکش ز پیکرش یا مصطفی که نوحه سرا گشت بر سرش چون حمزه سید الشهدا بدرجه
شهادت رسید دو پسر برادر داشت یکی خواجه کائنات محمد مصطفی بود و یکی سرور موجودات علی مرتضی که بماتم او
دیده گریان نشستند و گریه نخواهی او بستند نعش اطهرش را بدوش پاک بردند و با هزار اعزاز بخاک سپردند
خسرو تشنه لبان و سرور بیکسان امام حسین چون بدرجه شهادت پیوست و با تن غرقه بخون در خاک کربلا نشست
فرزند برادرش منحصر بود بعبد الله بن الحسن و آن کودک معصوم و امامزاده مظلوم چون عم بزرگوار خود را دید که در میان
میدان قتال بخاک و خون غلطان و جوی خون از زخمهای بدن اطهرش روانست بی اختیار از خیمه بیرون آمد و دوید
تا بجانب عم خود رسید و زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و در آنوقت حرمله بن کاهل اسدی
که سگی بود از سگان جهنم شمشیری بقصد آن حضرت بلند کرده بود آن طفل معصوم فریاد زد ای ولد الزنا میخواهی که

عم مرا بکشی و دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست
عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد امام حسین او را در بر کشیده فرمود ای پسر برادر صبر کن که
در همین ساعت بروضات جنان برآئی در نزد پدر بزرگوار خود میرسی **لمؤلفه** نیست این حرف ایعزیزان اندکی
کی وفا دید این چنین با کودکی گر شود هر موی من صد زبان از هزاران وصف آن نتوان یکی پس حرمله
حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن عم بزرگوارش شهید کرد و مرغ روح مقدسش بآشیانه
قدس پرواز کرد ای دوستان مخفی نماند که چون حضرت از نماز شهدا فراغت یافت فرمود که عم مرا همچنین
با جامه خونین دفن نمائید پس آن سید شهدا را در احد با سایر شهدا دفن نمودند و از احد بمدینه باز آمد
و در آن روز از خانهای شهدای احد آواز نوحه و ناله بلند شد چنانکه بسمع شریف حضرت رسول رسید مگر از
خانه حمزه حضرت رسول فرمود که عم مرا در این شهر زنانی نیست که بتعزیت داری او قیام نمایند زیرا که غریبست
چون انصار این سخن را از سید ابرار شنیدند که حمزه در این شهر غریب است و کسی ندارد که بر او گریه کند بخانهای
خویش رفتند و عیال خود را گفتند تا اول بخانه حمزه شدند و تا قریب به نیمه شب بر او گریستند تا آنوقت بمضمون [?]
کریمه قم اللیل الا قلیلا سرور انبیا از خواب بیدار شد و صدای گریه زنان انصار را شنید پرسید که این چه
آواز است گفتند زنان انصارند که بتعزیت داری عم بزرگوارت قیام نموده‌اند حضرت فرمود خدا خوشنود
باد از شما و اولاد شما ای شیعه هیچ میدانی که غریب تر از حمزه کیست سبط ارجمند محمد عربیست **لمؤلفه** آنکه اندر
ماتمش گردون گریست دیده گردون برایش خون گریست آنکه بر او گریه کردند انبیا وز همه خیر البشر افزون
گریست آن غریبی است که حضرت رسالت پناه فرموده است که من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت
له الجنة هر کس بگرید بر حسین من یا کسی را بگریاند یا خود را بگریه دارد در ماتم او بهشت او را واجب میشود ابن
قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نمی‌شود که
کسی آنحضرت را تا شب متبسم نبیند و در تمام آن روز محزون و گریان می‌بود و میفرمود که جدم حسین سبب گریه هر
مؤمنی است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین گفت ای سبب گریه هر مؤمنی
پس حضرت امام حسین عرض نمود که ای پدر من چنینم امیر المؤمنین فرمود بلی **و ایضا** بسند حسن بصری
روایت کرده است پسر شبیب که روزی در اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود ای پسر شبیب
آیا روزه تو گفتم نه یا ابن رسول الله فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای زکریا را مستجاب کرد در وقتی که از حق تعالی
طلب فرزند نمود و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که این روز روزه
دارد دعای او مستجاب میشود چنانکه دعای زکریا مستجاب کرد بعد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که
اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس امت این ماه را نشناختند
و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال

ایشان را غارت کردند پس ایشان را خدا بیامرزد ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر حسین بن علی ابن ابی طالب گریه
کن که او را مثل گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه
و نظیر نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای
نصرت آن حضرت از آسمان بزمین آمدند و وقتی رسیدند که آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته در دور
قبر آنحضرت هستند ژولیده موی گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و
طلب کنندگان خون آنحضرت میباشند ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جدم
حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده ات بر روی تو جاری
شود جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان جدم حسین ای پسر شبیب
اگر خواهی که ثواب مثل شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و بر شادی ما شاد باش
تا که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور گرداند **الشیعه** شنیدی
کربستن بر آنحضرت را پس گریه کن بر حالت آن مظلوم غریب در حالتی که تنها در میان معرکه قتال در برابر چندین هزار کافر
خونخوار ایستاده بود و دم آبی از برای عترت طاهره خود که از تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند میطلبید و آن
جماعت بیعاقبت مضایقه نمودند **لمؤلفه** بستد آب بروح اولاد فاطمه خوش جای آتشی بر پیمبر گذشت
الشیعه گمان نکنی که آنحضرت از کافران عاجز بود یا التماس یا الحاح آن حضرت از راه عجز بود نه چنین است
ابتهال برای اتمام حجت از آنحضرت صادر شد و اگر خاطر اشرفش مایل بدفع آن گروه بود بدانید که بیک نفس تمامی
بخاک هلاک میانداخت بصحت رسیده است که تا آنحضرت در حیات بودند کسی از لشکر کفار نتوانست که متعرض
حرم محترم شوند [illegible] حسین یک تنها پیش بود در آن روز پاسبانی حرم را نمود و حراست کشتگان [illegible] میکرد
متوجه جهاد بود با تسلی عترت طاهره خود میفرمود یا من لا یشغله شأن عن شأن اجعلنا من احبائه و اولیائه
بحرمة ابنائه و آبائه **یکی دیگر** از مصائب عظیمه و شدائد شدیده که در دار دنیا برسول خدا روی داد [illegible]
جان گداز و ماتم محنت انباز سرور اخیار جعفر طیار رضی الله عنه است زیرا که جعفر پسر عم آنسرور و برادر وحید کرار
شبیه ترین مردم در خلق و خلق بحضرت خیر البشر بود همان [illegible] هرگاه جعفر شبیه ترین مردم در خلق و خلق بحضرت
خیر البشر بود از حضرت امیر المؤمنین نیز او امر شبیه تر است و اشبه بحضرت پیغمبر است نه چنین است علی مرتضی
بنص آیه کریمه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب اقدس نبوت است نه از جمله ناس است بلکه این شناختی که جعفر از رسول
خدا است از آنست که برادر علی مرتضی است و این نهایت شرفست از برای جناب جعفر رضی الله عنه و چگونگی شهادت
آنحضرت باین وجه است که در سال هشتم از هجرت لشکری از جانب حضرت رسالت تا [illegible] شرحبیل غسانی کرد

و جناب جعفر نیز در آن سریه بود و حضرت رسالت سه هزار و لشکر شرحبیل صد هزار سوار بلکه زیاده نیز بودند و چون
بنای مقاتله شد مبارزان معرکه جهاد و یکه جوانان یال اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پروا نکرده دست اعتصام بر ذیل
توکل مالک علام استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت حضرت ایزدی وا
گذاشتند و بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** ما عزم وفا بیاد داریم از کشته شدن چه عار داریم دنیا
بحر است و دوست ساحل در بحر بر کنار داریم پس آن عسکر قلیل با جنود نامعدود شرحبیل بکارزار پیوستند
که در آن اثنا زید بن حارثه بشهادت پیوست و از قید تعلقات جسمانی برست **لمؤلفه** ذره شد کامیاب
از آفتاب قطره آمد قرین بحر آب جناب جعفر بن ابیطالب را غضب و غیرت غالب آمده از مرکب پیاده شد و علم
برداشت و رو بمعرکه کارزار گذاشت و بهر طرف حمله میبرد لشکر کفار رو بهزیمت میگذاردند و آن همای
اوج عزت چتر علم اقبال را بهر طرف شقه گشا میفرمود و بسی صیدی ربود تا گاه کافری کمین نموده در هنگامی
که آنحضرت سرگرم محاربه شده بود ضربتی بر دست راستش زد که از بدن جدا گردید پس مردانه علم را بدست چپ
گرفت و هم چنان متوجه کارزار بود کافری دیگر باز ضربتی حواله آنحضرت کرد که دست چپش نیز از بدن مطهر
جدا گردید علم اسلام را با بازو بر پا داشت تا مردی زخمی بمیان آن حضرت زد که بر روی خاک افتاد در صحاح
اخبار وارد است که حقتعالی پیغمبر خود را از فضاهای موته خبردار نمود و زمین را مرتفع کرد تا معرکه محاربه را
مشاهده نماید و حضرت رسالت در مدینه طیبه یاران را از داستان موته خبردار ساخت از واقعه جعفر رضی الله عنه
آب از دیده مبارک گشاد و بیاران میگفت پسر عمم جعفر را دو دست از تن جدا کردند و او را جرعه از زلال
فنا دادند و خداوند عالمیان بعوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ بوی ارزانی داشت که هرجا میخواهد
پرواز میکند از حضرت علی مرتضی مرویست که رسول خدا فرمود که جعفر را در بهشت دیدم که مثل ملکی پرواز
میکند و حضرت اسد الله الغالب فرموده است و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی جعفر که بامداد
و شبانگاه در بهشت با ملائکه طیران مینماید برادر من است یا علی فدای تو و برادرت گردم فرزند دلبندت
حسین را چه حالت روی داد در وقتی که دید برادرش عباس را که دست از تن جدا کردند و رکاب دشمنان از خود دور
مینمود و مشک آبرا که بجهة طفلان و کودکان اهل حرم از فرات ربوده بود بدندان گرفته و میدوانید که بلکه
دم آبی بر تشنگان عترت طاهره برادر خود برساند تا گاه تیری بر مشک او زدند و آنحضرت را از ضرب تیر و
شمشیر از اسب افکندند و فریاد برآورد که یا اخا ادرکنی یعنی برادر مرا دریاب ای کاش آن زمان که شاه مظلومان
بماتم برادر قریب بود در مصیبت او هم نشین گردید و دو کار تا باید در آمده بود منقولست که بعد از آنکه
حقتعالی حضرت رسالت را از شهادت جعفر مطلع فرمود آنحضرت بخانه جعفر آمد و اسماء زوجه او را طلبید و فرمود
کجایند فرزندان جعفر چون ایشان را نزد آنحضرت بردند بوئید و بوسید و در بر ایشان گرفت و در کنار خود
جا داد و آب از دیدهای حق بین آن حضرت میچکید اسماء گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی که

کریستمان ازانوازند وبا ایشان انمعامله میکنی که با بستیدان مکر از جعفر خبری امده است داو داو اقعه
سانح کردیده است جناب رسول خدا فرمود بلی پسر عم جعفر شهد شهادت چشید و درخت
بسرای جاودانی کشید **لمؤلفه** انسر روان سوی جنان شد درخلد بکام حوربان شد
ان کلبن باغ دین خزان کشت هنگام خروش بلبلان شد اسما چون اینخبر وحشت اثر را شنید خروش براورد
و بنمود و زنان بنی هاشم بدور او جمع شدند و او از کریه و زاری نمودند وحضرت خیر البشر ایشانرا در مصیبت جعفر
تسلی داده کریه کنان بمنزل فاطمه زهرا تشریف بردند که انمرضیه طاهره نیز میکرید و وا ابن عماه میکوید جناب
رسالتماب فرمود اکر کریه کننده بکرید باری بر جعفر شهید و پسر عم سید من بکرید **لمؤلفه** ای ابرهلا زبر حمزه
بار بر کلبن و سرو و یاسمن بار ایدیده تو نیز کریه بسر کن خونبار برای یار من بار عبد الله پسر جعفر میکرید که در
وقت شهادت پدرم خواجه کاینات بخانه ما تشریف اورد وما را تعزیت فرمود و دست عطوفت بر سر من
و برادرم کشید و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثواب رسید تو خلیفه وی باش به بهترین خلافت و بعد از سه
روز باز بخانه ایشان تشریف ارزانی داشت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید و سر ایشانرا
فرمود تا تراشید و فرمود محمد بن جعفر پسر عم من ابوطالب شبیه است و عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود
مانند است و دعای خیر درشان عبد الله بتقدیم رسانید اورده اند که مادر ایشان و بیتیمی ایشانرا ذکر می
کرد و میتالید حضرت رسالت پناه فرمودند اتخافین علیهم و انا ولیهم فی الدنیا و الاخرة یعنی ایا میترسی بر ایشان از
وحال اینکه ولی ایشان منم در دنیا و اخرت مخفی نماناد که جعفر طیار و اهفت پسر بود بعد هفت ستاره اسمان
دو تن از ایشان که یکی مهر تابان و دیکری ماه فروزان بود عون و محمد اصغر بود ندکه در صحرای کربلا خانخود را
در راه رضای خدا بفدای پسر عم بزرکوار خود سالار مظلومان و سرور بیکسان امام حسین نمودند از ان
بود که خواجه کاینات زیاده از همه فرزندان جعفر ایشانرا نوازش فرمود در هنکام شهادت جعفر دست عطوفت
بر سر ایشان بیشتر میکشید و لباس نوازش بر ایشان زیاده از دیکران می پوشید غبار اسیمه استین مرحمت از عارضشان
پاک میفرمود و خار مصیبت از پای ایشان بسناخن عنایت بر میاورد و دو ایکاش در صحرای کربلا نیز به بلا
در وقت شهادت سبط ارجمند خود امام حسین حاضر بود و کودکان یتیم او را اسیر میدید و دل ایشانرا
تسلی می بخشید **الیشعیا** فرزندان و کودکان ان امام مظلوم از خوف انکروه ظلوم نارای کریه کردن
بر پدر مظلوم شهید خود نداشتند و ایشانرا الحظه بحال خود نمیکذاشتند و از کریه منع مینمودند یارب
چون علی ابن الحسین امام پدر رسید و اسیر کردید و بازن بتدار و جسم نزار غل و زنجیر بدست و پایش کذاشتند
ان بیمار درانه غم خواری بوده و نه پرستاری از جناب زینب خواتون عمه ان امام معصوم مرویست که چون کذا
مابقتلکاه شهیدان افتاد و امام زین العابدین پیکر بی سر غرقه در خون پدر را در میان خاک و خون
دید حالتی بانحضرت دست داد که نزدیک بان رسید که طایر روح شریفش از شاخسار بدن پرواز نماید

کفتم این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم ای فرزند بزرکوار در دمبدم اشک سرخ بر چهره زرد شرروان و احوالش دیکر
کون میشد و چکونه اینحالت بانحضرت روی ندهد که جسد مطهر پدر بزرکوار و برادر افتاب که در کربلا در خاک و
خون افتاده میدید بعد از کریه و زاری خواهران و عمها و سایر زنانرا میشنید و مقتولین از اقارب و بنی اعمام خود را
کشته و بخون اغشته مشاهده مینمود که هرکاه مرا نیک در حیات حضرت رسالت وفات مینمودند جناب خیر البشر
مانند مصیبت جعفر بر ایشان میکریست **لمؤلفه** چون شرح غم سید سجاد کنم مانند سحاب کریه بنیاد کنم
چون بحر دلی خواهم و چشمی چون ابر تا کریه بران سرو زمن یاد کنم اللهم اجعلنی من احبائه و اولیائه بحرمة
ابائه و ابنائه برحمتک یا ارحم الراحمین **ذکر وفات جناب ابوطالب** مطلوب طالبان شاهد
قرب محبوبیست من طلبه و صل الیه که جویند کانش مدهوشانند و کوینده کانش خاموشانند سالکانش اوارا
بمنزل دلجویند و طالبانش در هر منزل انکه او را داند سخن نکوید و انکه او را کوید جز او نجوید سر امد جویندکانش و
پیشوای کوینده کانش قایل کلام من رانی فقد رای الحق است و قابل فیوضات مطلق یعنی در یتیم بحر فتوت کوهر کران
دریای نبوت یکانه مهر سپهر اجتبی محمد مصطفی و علی وصیه و ابن عمه فخر السالکین و مجد الواصلین و علی ابنائه و ابائه
اما بعد برای ارباب بصیرت مخفی نماناد که از جمله مصایب عظیمه که در دار دنیا بر رسول خدا واقع و سانح شد
و قایع عام الحزن بوده و ان سالیست که ابوطالب عم بزرکوار انحضرت و خدیجه زوجه طاهره انجناب از دار دنیا بجنت
الماوی رحلت نمودند چون ان دو یکانه در یک سال وفات یافتند حضرت رسول انسال را عام الحزن نامیدند مصاب
ابوطالب و خدیجه کبری در مکه قبل از هجرت نبوی واقع و سانح کردید و هنوز اسلام قوتی بهم نرسانیده بود انسبب
بود که پیش از ذکر مصایب حمزه و جعفر و ابرهیم فرزند پیغمبر نکارش نیافت چون نسخه معتبر بدست نبود موخر شد
اما جناب ابوطالب برادر بطنی و صلبی عبد الله پدر ان حضرت بود و عبد المطلب جد نامدار حضرت رسالت در
هنکام وفات سفارش خواجه کاینات را باو فرمود زیراکه از تمامی اعمام انسرور را تمام ترا بیشتر دوست میداشت پس
ابوطالب همت بحراستش بنوعی کماشت که دست از تجارت و سفارت کشید و متوجه انحضرت کردید بجهة انکه مبادا
که جماعت یهود و طایفه قریش مردود متواره انتظار فرصت میکشیدند که بنوعی در مقام دفع و رفع ان پناه عالمیان
و شفیع عاصیان بر ایند و بر همکی معین و مشخص شده بود که ناسخ ادیان و ماحی اثار مناصب ایشانست چون چهل
سال از عمر شریف مقدس سید عالم کذشت در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر رجب در خانه خدیجه که مفخر خواتین عرب
بود القای روح القدس بانحضرت شد و مبعوث امد به پیغمبری بر کافه انام از عرب و عجم و ترک و دیلم و سیاه و سفید
و سید و عبید بنی جان و عفاریت و قیس و لامیر و قاطبه خلایق از ملایکه و ذوی العقول و از اعمام کسیکه اول ایمان
اورد جناب ابوطالب بود اما چون حزقیل مومن ال فرعون و حبیب ال یس بود ایمان خود را بجهة مصلحتی پنهان میداشت
و در احادیث وارد شده است که مثل انجناب مثل اصحاب کهف بود که کفر خود را اظهار و هرکز بت نپرستیدند و
ودایع و کتب انبیاء نزد او بود و در هنکام ارتحال العالم قدس بخواجه کاینات تسلیم نمود و کلمه طیبه را تلقین حضرت

که اکثر جهال عرب نمی فهمیدند و بزبان جاری میساخت وان اینست اشدن لمصافاتنا لاما یعنی اشهد مخلصا
لا اله الا الله و نقش نگین آنحضرت رضیت بالله ربا و بابن اخی نبیا و بابنی علی وصیا بود و بعد از بعثت از خوف کفار بجهة حمایت
سید عالم با قلت انصار جمعی از اقارب و عشایر خود را برداشته بشعب حوالی مکه که بشعب ابوطالب مشهور است مکان
گرفت و بعد از مدتی در انجا مرض بوجود جناب ابوطالب طاری گردید و خاطر اشرف سید عالم ملول و حزین بود و همواره
بر سر بالین عم بزرگوار خود میگریست و اضطراب مینمود چرا که امر عظیم تبلیغ رسالت در پیش و بالجمله نومید گشت از گفتن
اعوام و انصارش بسیار کم و بیشتر و پناهش همین یک عم بود که همیشه او را بکنار داشت و زمانی دو برویش میکند آشفته
تا آه جان سوزش بفلک شرر میرسانید یا از اشک روانش دشت دامان تر میکردید علی ابن ابی طالب یکطرف در ماتم پدر
و یکطرف در غم حضرت خیر البشر گریان و نالان بود پس حضرت خیر البشر و جناب عم بزرگوار خود و داعی کردند که اهل
آسمانها و ساکنان ملاء اعلا بگریه در آمدند در کتب انبیاء و تواریخ چند که در نزد ابوطالب بود بسید عالم تسلیم نمود و اقرار
بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی نموده طایر روحش از آشیان بدن بشاخسار طوبی نشیمن کرد حالتی
بحضرت رسالت رو داد که از ماهی تا بماه از حالت آن بزرگوار قرین ملال و کلال شدند وای بر گروهی که چنین
شخصی را که تمام اوقات او مصروف خدمت رسول خدا و پدر علی مرتضی و وارث اوصیا و انبیا بود و هنگام رحلت
خواجه کاینات میگریست و بحسرت و اندوه میزیست در دین حق بیگانه و با کفر و ضلال آشنا میدانند از ذکر حضرت
رسالت چندان بود که جان و جهان و مال و منال و فرزند دلبند را از آنحضرت دریغ نداشت و تا در حیات بود
کفار قریش را جرئت محاربه و مقاتله با سید عالم نبود و سبب پنهان داشتن ایمان آنجناب نیز این بود که بحکمت با اعدام
رفتار و اگر کسی در مقام اذیت آن بزرگوار بر آید و مصلحت بنزاع و جدال و قتال نباشد ممانعتی از رهگذر دیگر توان
نمود و چون وفات کرد اعادی دست جفا کشادند و کمان کین بجانب آن برگزیده رب العالمین کشیدند و بدانچه
توانستند در مقام آزار سید ابرار بر آمدند حتی آنکه اطفال سنگ بقفایش میزدند و زنان خار بر رهگذارش میافشاندند
نه عمی داشت که غمی از دلش بر دارد و نه خالی که از حالش خبر گیرد پسر عمش علی ابن ابی طالب طفلی بود چون اطفال کفار بر
قفای آنسید ابرار میزدند با آنها حمله ور میشد و سر و صورت شان را میخراشید و مجروح میساخت و اطفال از آنحضرت
میگریختند و بخانه میشدند و بمادر و پدر خود شکوه میکردند که ان غضبی علی ابن ابی طالب را از طفولیت نهال عداوت
آنحضرت را در منهل دل شقاوت مایل غرس نمودند و ثمر آن نهال این بود که چون حضرت رسول از دار دنیا رحلت
فرمود و در سقیفه اجماع نمودند و حق آنحضرت را غصب نمودند فدک را تصرف کردند و فاطمه زوجه طاهره آنحضرت را اذیت
نمودند چه نویسم که چه دید و چه کشید که بیش از آن متصور نمیتواند شد بلی پیش از فوت کردن اسلام زیاده بر آن
بسید انام از دشمنان و از اهل ظلام جفاهای بیشمار رسید حتی آنکه بارها آنجناب را زدند بنوعی که خون از
اعضای شریفش جاری شد جان ما عاصیان بفدای تن اطهر و جان اقدسش باد که از برای هدایت تحمل آنهمه
بار مشقت و محنت نمود و چون بنا باید ملک علام اسلام را فوقی بهم رسید و وفا را مجال جفا نماند تخم در دل ذا شتند

گذاشتند تا در صحرای کربلا آسید شهدا را یکه و تنها یافتند شمشیرهایی که در بدر و احد در نیام کرده بودند کشیدند
و سنگهایی که در اکام پنهان داشته بودند بیرون آوردند و هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن مطهر پیغمبر زدند تن اطهر
زاده پیغمبر را در معرکه قتال انداختند و سر اقدس او را بدوازده ضربت از بدن جدا ساختند و در آنحالت تشنه و گرسنه
بود **لمؤلفه** سبطی که بود زینت دوش پیمبرش بنگر بخاک معرکه افتاد پیکرش فریاد از ان زمان که در بیابان
از جفا گرگان کوفه یوسف او را برش آه از دمی که رایت اجلال او فتاد در عرصه بر زد دوش برادرش
جسمی که بود پرورش دوش نبی اندر زمین ماریه شد خاک بسترش در قتلگاه مادر او با خروش آه در خیمه گاه
نوحه سرا بود خواهرش

ذکر وفات خدیجه کبری

الحمد لله الذی جعل الطیبین للطیبات والصلوة
علی نبیه خیر الاطیاب والمرسلین محمد و آله اجمعین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و بنته سیدة نساء العالمین و
امها ام المؤمنین و سبطیه و شبلیه سیدی شباب اهل الجنة اجمعین و تسعة من اولاده البررة الطاهرین
لمؤلفه دوستان در جوی آب دیده کردم شست و شوی تا شوم از شهر یثرب سوی بطحا با وضو بر مزار
مادر زهرا روان سازم ز اشک دجله جاری که پیش بحر ماند چو جو بر کسی که غیر از دخترش مانده وی
کس ندارد از زنان درد دل گو بر او بر کسی که هم که روز ماتم او مصطفی گریه جاری از ابر چشم تر بر او بر کسی کو
کرده خیل زنان مصطفی بود نیکوتر ز هر کس بود در چشمش نکو بود مریم دخترش را همدم جنابی بکاخ بود
عیسی شوهرش را محفل آرایی بگو این زمان بس دشوار است دیدن ماتم مو نبو که سالها در سرای شوهرش محنت کشیده
باشد و رنجها و مشقتها کشیده باشد شرح این نوع ماتم خانگاه مرا دل و زبانی در کار است غمدیده و نوحه سرا گردیده
که چراغ از داغ مونس خود افروزد و پروانه سان از شعله جان سوزان سوزد مخفی نماند که جناب خدیجه کبری دختر
خویلد از صنادید عرب بود دولتی داشت از اندازه حساب بیرون و در رتبه و جاه از خواتین قریش افزون هشتاد
هزار نفر شتر بارکش داشت و سر و زان روزگار را بانجام مهام خود میگماشت همواره در مجلس او علما و دانایان جلیس
بودند و با اهل فضل و علم انیس روزی بمجلس خود نشسته بود و از حضار مجلس یکی از احبار یهود تکلم می نمود ناگاه
دید که احوال آن عالم یهودی متغیر گردید و اعضایش بهم لرزید خدیجه تعجب کرد و بنظر حیرت باو توجه فرمود دید
آشفته حال گفتا بخاتون **لمؤلفه** کز بدایی انچه من میدانم انجو خصال بیشتر از من شوی در این زمان
آشفته حال سر فرو ناری دیگر بر دولت و اقبال دهر چشم بر دوزی نه مال و شوکت و جاه و جلال این جوان
جوانی از زیر این منظر گذر دگر زکه پیران خردمند آرزوی بندگی اوست اگر رای شریفت اقتضا کند کنیزی بفرست
که از فیض مقدمش منظر ترا غیرت قصر سپهر اخضر سازد و همان شتاب کن که میگذرد خدیجه میسره غلام خاصه
خود را فرستاد چون میسره فرود آمد دید آفتاب فلک رسالت تنها در زیر منظر است و متوجه رفتن راه است
پیش آمد و عرض نمود که ای سید سرور اجابت فرما دعوت خاتون مرا خدیجه دختر خویلد که آرزومند لقاء
فرح افزای تو است آنحضرت بمقتضای جبلت که مسئول ارباب سؤال را اجابت میفرمود توجه بارتفاع مدارج

منظر نمود چون داخل غرفه شد اشعه جمال باکمالش روشنی بخش بساط بلقیس انبساط آمد خدیجه را چون نظر بر آن آفتاب
منظر افتاد برخواست و آنحضرت را بر فراز محفل نشانید و فروتر نشست و تمامی اهل مجلس حیران آن جمال خورشید مثال شدند
جناب خدیجه کبری **للمؤلفه** زلیخاسان بچشم آمد عزیزش بیک دیدار از جان شد کنیزش شد آگاه از نگاهی چون
زجامش بصد اعزاز آمد عذرخواهش که ای محبوب کنعانی غلامت هزاران صید دل دربند دامت ندارد حل زحل چون
من کنیزی که از قرب تو در یابد عزیزی سها از نیست حد ای صاحب جاه که خواند در مقام خویشتن ماه سرای من
ز نو کوی سپهر است که از اقبال تو ماوای مهر است خدیجه کبری بیکدیدار بدام عشق آن محبوب حق گرفتار آمد مدهوش
جمال باکمالش بود و اثر دعا ... و میکرد ید و شمایل سعید بلشر ابنظر دقت میدید **للمؤلفه** شد اول از
شراب چشم او مست پس از لعل لبش دل داد از دست ازان سرخی که در چشمش عیان دید بصد اعزاز از او احوال پرسید
که ای چشم زدیدار تو بینا فزون نور رخت از طور سینا چرا سرخست چشم حق نگاهت مگو با من فدای خاک راهت
که سری هست پنهان اندرین کار که باید کرد نشاز لطف اظهار چون اند سرخی در چشم مبارک آنحضرت بود بکرات از علامات
پیغمبر آخر الزمان نزد او اسکندار رقم شده انتظار یهود از این سبب تفحص نمود تا معلوم نماید که عارضیست یا ذاتیست حضرت فرمود
چون از مادر متولد شدم این حمرت در چشم من بود عالم یهودی نیک نظر کرد در چشم و لب و دندان مبارکش دید پس
بدرویش کردید و گفت ای بزرگوار میتوانند که کتف مبارک خود را بگشایی آنحضرت کمربند را از میان کشود و کتف مبارک را
برهنه نمود ناگاه نور مهر نبوت مهر آسا سراسر مجلس را روشن ساخت و پرتوی بساحت قلوب حاضران انداخت که مرد یهودی
از تجلی طور فراموش نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول خدایی و خاتم انبیایی و بزودی از شرق تا غرب جهان را
مسخر مینمایی و بزودی بر تو روح القدس نازل خواهد آمد و خطاب ربانی را خواهد آورد و پادشاهی اقالیم صورت
و معنی بر تو قرار خواهد گرفت و من بروز بعثت تو نخواهم رسید اما امروز اقرار برسالت تو مینمایم که فردا نزد خدا
گواه من باشی و اول کسی که معین تو گردد زن دولتمندی از بنی ثیست و گمان من آن باشد که از زن قرشی باشد رو بخدیجه
آورد که این کاخ جلال را بانو تویی جهد کن که بزودی شایسته این سعادت سرمدی و سزاوار دولت قرب محمدی شوی
خدیجه حیران گفتار و بیان اسرار یهودی بود و تعجب مینمود و دم بدم بر عشق و ارادت و محبت او میافزود پس آنحضرت
برخواست و از منظر فرود آمد و یهودی نشست و سخن خود را اعاده نمود و گفت **للمؤلفه** اگر بلقیس را شد از سلیمان
کام دل حاصل فزونی جویی از بلقیس و زین سرو هوش غافل بخدمت کار بشر کاخ خدا در اتویی بانو ز هر کامل تویی
اکمل تویی اعقل ز هر عاقل طریق جهد را طی کن بهر سعیی که بتوانی زلیخاسان که یوسف را نمود آخر بخود مایل دانای یهودی
این بگفت و برخواست و خدیجه کبری باندیشه وصال آنحضرت نشست خدیجه را شب تا بی بود تاریکتر از طره زلیخا بر
خیال وصال یوسف مصر رسالت در انجام نیست و شب و روز میگریست و راز خود را بکسی اظهار نمیکرد و میگفت
للمؤلفه کشور دل را مسخر کرد شاه بی سپاه شد خراب آن کشور و ده نیست ما را سوی شاه همدم دل نیست در این
کو بغیر از یاد غم شمع بزم نیست در اینجا بغیر از دود آه خدیجه در آن تاریک ماوی بود شمس فروغ عشق بست عالم

انیسش خیال وصال آن مفخر عرب و عجم محرمش دل بیقرار همدمش غم هجران تا دیده دولت و بختش در نظر و نه در نظرش شاهد
دنیا جلوه گر از پریشانی و تفرقه خاطرش جمع و بزم خاطرش را محبت کامل شمع چون سه روز گذشت شب هجرانش را سحر رسید
میسر که من جمله اصحاب یمین خواهد بود شتابان بشبستان در آمد و گفت ای خاتون بمحفل خرام که مخدوم انام آمده اند
للمؤلفه حرمت کوی تو افزون گشت بیا دو حرم کاخ تو گلزار ارم گشت بیا خازنان حرم اولاد خلیل آمده اند
کوی تو مقصد ارباب همم گشت بیا خدیجه چون از این خبر اطلاع یافت و باستقبال شتافت دید که فرزندان نامدار
مفخر عرب عبد المطلب بخانه او آمده اند بمراسم آداب و ترحیب عمل نموده مافوق منظرهای رفیعه نمری داشت که از رفعت
با چرخ رفیع برابری کردی و خورشید سپهر بشمسه طاقش روی طاعت آوردی و شادروانی بر فراز آن بجهة حجاب افراخته
بود که خراج ملک چین بهایش بود آن بزرگواران را بالاخانه نشانید و بعد از اظهار محبت بسیار پرسید که سبب تشریف آوردن شما
چه چیز است که پیش از این با بنی هاشم اقدام نمیفرمودید در جواب گفتند که ای ملکه زنان امروز ترا از ثروت و مکنت و دولت
بی نهایت و چنین دولتی را که محاسبات او و نام از نصوح جمع آنها جز بدامینی در کار اگر مایل باشی محمد بن عبد الله را که در امانت
و عدالت نظیر ندارد امین مال خود گردانی خدیجه از این سخن مسرور و مبتهج گردید و گفت منت بدارم و فلان مبلغ خطیر را
باو میسپارم و چه میشود که آنحضرت خود تشریف آورده قبول مطلب را از لعل گوهربارش استماع نمایم **للمؤلفه** بهای
لعل او چندان گهر ریزم بدامانش که کف بر سر زنان از رشک بحر بیکران آید نثار مقدمش را حاصل کان جهان آرم که
خاک راه او از رشک نجوم آسمان آید بجان میگفت دلشادم که ابد مایه عشرت بدل میگفت خورسندم که آن آرام جان
آید عباس عم آنحضرت برخواست و بتجسس روان گردید که آنحضرت را از قبول نمودن متذکر سرور گرداند هر چند از و راجت
نیافت تا آنکه در کوه حرا سراغ آنسرور را احراز نمود چون دید که در مقام ابراهیم ردای مبارک را بر خود پیچیده بخواب رفته
و اژدهای عظیمی بر بالین آنحضرت است از خوف نعره کشید و حضرت رسالت از خواب بیدار گردید و اژدها ناپدید شد عباس
عرض نمود که اژدهائی باین صفت دیدم حضرت فرمود که آن ملکیست که حق تعالی بجهة محارست من خلق نموده مکرر او را
دیده ام و مرا سلام کرده که گزندگان و درندگان را جرأت قصد نمودن من نیست عباس گفت ای جان عم خدیجه دختر خویلد
ترا طلب نموده و چگونگی امر یهودی که در خانه خدیجه گذشته بود عرض نمود حضرت رسالت فرمود که من امین مال او میشوم و بسفر
شام میروم پس برخواست و باتفاق عم خود روانه خانه خدیجه گردید بلی آنحضرت بخت خدیجه بود زهی سعادت که او
بیدار شد **للمؤلفه** خوش آن بیداربختی کز پی نومیدی و محنت بکام خاطر او بخت وی از خواب برخیزد کرا آن
باد عیش جاودانی آمد ویرا که گردون از کواکب در رهش لعل و گهر ریزد آنحضرت در راه و خدیجه منتظر در منظر که
ناگاه قدم عرش فرسایش بر اولین پله منظر رسید و پایه ران از فلک آخر گذشت چون وارد محفل هشتسان گردید
ایوان سپهر از مهر روشن شد همگی از جای جستند و خدیجه و آنحضرت در برابر یکدیگر نشستند عقل گفت مقابل سعدین
و سپهر گفت مقابله نیرین منقول است که شادروان در فراز منظر کشیده بود و خدیجه چنان میدانست که مرتفع
و نور آفتاب منظر را روشن ساخته حرارتش اثر دارد غافل از آن که روشنی آن منظر از آفتاب جمال آن منظر خورشید سپهر رسالت

از زمین خود نظر نمود و میسره فرمود که پرده را فرو گذار میسره گفت پرده فرو گذاشته است خدیجه گفت پس این روشنی
و حرارت از چیست گفت از تابش جمال محمد امین است خدیجه از نظاره این معجزه نایره محبتش شعله ور آمده فی الفور مفاتیح
کنوز دفاین زاد در نزد آنحضرت گذاشته بنای سفر شام آن طلیعه صبح مراد گذاشت مرویست که جامه چند بجهت سفر
آنحضرت آوردند بعضی کوتاه بود و بعضی بلند چون آنحضرت هر یک را میپوشیدند آنچه بلند بود کوتاه و آنچه کوتاه بود بلند
میشد تا بقامت همایونش راست می آمد این نیز موجب حیرت حضار گردید خدیجه فرمود تا شتری بیاوردند که بار شتر
بستن آنحضرت را مشاهده نماید ساربان شتر مستی حاضر ساخت که آدم گیر و مهارش از زنجیر بود و احدی پیرو آن گذر
نمیتوانست نمود عباس فرمود که شتر سوار نرا این نداند حضرت رسالت فرمود ایعم غم مدار که بفرمان الهی گرندگان
و درندگان بالجمله فرمان پذیرهمند **لمؤلفه** ما بلهون اگر چرخ سر کشد زمن افتد عقال حکم الهی بپای او کو
بختی سپهر بمن حمله شود آید عمود امر خدا بر قفای او چون حضرت رسالت متوجه آن شتر گردید بند بزانو در آمد و
سر خود را بقدم آنحضرت سود و خاموش بود تا آنحضرت بار بر او بستند و در حیرت بر روی حاضران و ناظران گشودند
پس خدیجه بدانچه توانست تدارک و تهیه آنحضرت را مهیا ساخت و ناقه صهبا را بجهت سواری آنحضرت مشخص کرد و میسره
غلام خاصه خود را همراه کرد و شام و بطحا از هجرت و وصول آن یوسف مصر رسالت قرین عشرت و حسرت مصر و کنعان
شدند و عجایب و غرایب معجزات و خوارق عاداتی که در عرض راه و شام از آنحضرت بظهور رسید در قوت نگارش قلم نیست
خلاصه کلام ربح تجارت سفر شام سید انام زیاد از آنست که عقل قبول تواند نمود منقولست که در مراجعت پنج منزل
بمکه مانده میسره استدعا نمود که آنحضرت پیشرو آنه شده خبر آمدن قافله و مژده سود سود را بخدیجه رسانند آن
حضرت رسول میسره را قبول فرموده پا بر رکاب سعادت نهاده و بمرکب شتاب عنان داد کارکنان عالم ملکوت بفرمان
الهی چتر از نور و اعلام چند بر فراز سر آنحضرت افراشته و بر پای داشتند که لمعه از لمعات آن نور بخش زمین و آسمان
بود در یمینش ملکوتیان در یسارش جبروتیان در خلف و امامش عارجان معارج لاهوت و مدبران کارگاه نا
روان و دوان بودند هر کرا دیده بینا بود دیدند آن اساس امید بود و بنظر اهل صورت ظل غمامه میرسید پس یکطرفه
العین پنج روزه مسافت قطع نموده خاک خطه بطحا را عرش اساس فرمود در آنوقت خدیجه بر فراز منظر و خواتین عرب در
خدمت آن مهر منظر نشسته بودند که طنطنه جلالت سرمدی و آثار انوار احمدی از افق هامون چون بیضه بیضا
و مهر جهان آرا آشکار شد اما خدیجه و خاصانش که از اهل معنی بودند آن اساس جلال را بصورتی که مسطور شد مشاهده
نمودند و بنظر دیگران ظل غمامه می آمد همگی حیران که آیا این آینده کیست اما خدیجه بفراست یافت که خواجه کاینات محمد
عربیست زیرا که ید بیضا بجز از آستین موسی تابان نبود و تجلی از سینه سینا عیان است ثمر سعادت از درخت دادگری
و نهال کرامت از بوستان آزادیست درین خیال بود که دید قبه و اساس در خارج مکه قرار یافت و نور آفتاب فلک
رسالت بمنظر امید او تافت **لمؤلفه** بدستی اشتافت حلقه در گاه کاخ او بپائی یافت زینت اسبابان حشمت
جاهش که بود پنجه موسی نهان در آستین بودش که ایوان رفیع چرخ آید پایه گاهش خدیجه از منظر بتعجیل فرود

آمد و گفت کیست کوبنده در چون آنحضرت جواب داد پیش آمد و سلام کرد و زبان بتحیت و ثنا گشاد و بعد از مراسم
ترحیب و تحیت گفت ای سرور کاروان را در کجا گذاشتی گفت در فلان منزل که تا مکه پنج روزه راه است گفت چه زمان از
کاروانیان مهجرت گزیدی فرمود ساعتی پیش نیست گفت سود سفرت چه بود پیش از مظنه فرمود القصه خدیجه از
گفتار سید ابرار و حصول نفع بسیار رو در فتار و کردار آن قافله سالار اهل مجد و افتخار چندان شادمان و حیران آمد
که هزار مرتبه بیش از پیش مفتون آنحضرت شد پس حضرت بتکلیف خدیجه بسوی کاروان برگشت و با کاروان مراجعت نمود
و خدیجه شتر و گوسفند بسیار بجهت قربانی بر سر راه آنحضرت فرستاد و شاهد خیال عدیم المثالش در نظر مصور ساخته
میگفت **لمؤلفه** اگر محبوب کنعانی ببازار تو آمد زلیخا وار میشد مشتری بهر دو نانرا زلیخا گر زامید بر
من اینکو منظر چو یوسف بندگی میکرد از جان آستانرا پس آنحضرت وارد مکه گردید و چون بپای منظر خدیجه
رسید خدیجه از منظر بزیر آمد و آنحضرت را بالا برده بر زبر نشانید **لمؤلفه** فراز منظر او را نشیب آمد فلک آندم
که پای عرش فرسایش بآن منظر فراز آمد فزونی جست از چرخ چهارم آن نکو منظر که بهتر از مسیحائی فرازش زا طراز آمد
خدیجه کنیز وار کمر خدمتش بر بست و زبان بمعذرت گشاد و پس از لحظه به بیت الشرف عم خود ابو طالب شد و شب در آنجا
استراحت نمود و علی الصباح بخانه خدیجه بر شد که حصه خود را از ربح تجارت بجهه مصرف مهر ساید پیشوای راست گویان
فرمود عم اراده آنست که از برای من زنی بگیرد خدیجه گفت این مهم را بعهده من واگذار باید تا مستوره را بحبالهٔ شما
در آورم در خدارت و عفاف بیمثال و در حسن و جمال بیهمال شاهان زمان را آرزوی آن در دل و اکابر عرب را دل
بر او جنش مایل هر دو لتمندی فزونی دارد و خود را در سلک کنیزان شما میشمارد حضرت فرمود که از زن کیست خدیجه
گفت اینک کنیزک شما خدیجه است ای سرور بحق خدائی که از نظرها غایب و بر همه اشیا غالبست که دست رد بر سینه من مگذار
و مرا از دولت وصال خود محروم مدار حضرت از خجالت گلاب عرق بر گلبرگ عارض نشسته مسئول خدیجه را قبول نمود
بخانه آمده گذارش را بعم خود ابو طالب اظهار نمود عم بزرگوارش مسرور شده برادران را احضار و بخانه خویلد پدر
خدیجه شد مدعا را اظهار نمودند خویلد بنوعی که سزاوار بود با ایشان رفتار نمود جماعت قریش نیز از حسد الخلا
منع نمودند و مدعا تاخیری یافت آخر الامر و رفع غم خدیجه که از پدر و منزلت و شرف آنحضرت آگاه بود که را دارد بر میان
بسته مطلب را صورت داد و حجت شفاعت از حضرت رسالت گرفت پس روز چون صبح سعادت و صبحی بهتر از روز دولت
زمانی بسعادت قرین او انی بهجت آئین که ملایک آسمان را هنگام سرور و حوریان جنان را زمان سور اهل جهان بجان در جان
شادمان و خلق جهان کامیاب و کامران دوستان عشرت اندیش و دشمنان سر نگون در پس در خانه خدیجه محلی
بامنه مشونشان و محفلی بهتر از سپهر اختران بساط امن انبساط اساس نشاط را مشکوتر با هید محفل آرایش خورشید حاجبش
جبرئیل ناظرش هفت دکرسی در آن مزین و مرتب داشتند و کرسی عرش نظیر را بهر امر محفل گذاشتند اکابر و اشراف عرب را
طلبیدند و خوانها از نعمت الوان چیدند حضرت رسالت لباس و اساس انبیاء سلف را بر و دوش آراسته با عمامه که از خود
مانند خورشید در میان ستارگان از بیت الشرف ابو طالب بمحفل خدیجه خرامیدند منقولست که ابو جهل که از حضار

از حضار مجلس بود مانند دیگران بتعظیم حضرت رسالت ص برنخواست حمزه عم بزرگوارش متعرض او
شد آن ملعون شمشیر از نیام برکشید و با حضرت حمله ور گردید جناب حمزه تیغ او را در ربود و بجزای او را به تیغ
شجاعت بنوعی قسمت کرد که خون از ناخن او جاری شد حضار آن غدار را از دست عم بزرگوارش مستخلص نموده تمامی در جای
خود نشستند و زیب افزای عرش عظیم بر کرسی اعظم قرار گرفت عالمیان زبان بحمد الهی گشادند و عقد آن دو گوهر
یگانه را بستند و موجود شد اساس قوت یافتن اسلام و تولید مولود بتول عذرا که صدف لآلی وجود
ائمه انام بود چون شب زفاف شد آن صدف گوهر عفاف بالجمله اموال و اسباب و ما یملک خود را بحضرت رسالت
بخشید و دست از مال و منال دنیوی کشید و چون زمان بعثت حضرت رسالت ص شد از زنان اول خدیجه کبری
قبول اسلام نمود و بجان و جنان در خدمت گذاری سرور انس و جان کوشش میکرد و چون اموال خدیجه بقبضه
اختیار سید ابرار در آمد تمامی را در راه رضای خدا صرف فرمودند بنحوی که از مال دنیا بجهة سید انبیا ص چیزی
باقی نماند و خدیجه که خواتین عرب آستانه خانه او را با سینه میروبیدند دست از ادب بر داشتند پا از آستانه
کشیدند زنان زبان طعن بروی گشادند و در مودت را بستند و مردان تیغ ستیز کشیدند و از قبیحه یار ستند
زهرا که زهره را آرزوی کنیزی او بود کسی را از خوف هند زهره آن نبود که احترام نماید و خدیجه را که در روز سوگش
دفعتاً مینو لختند دلش را با آتش اندیشهای جانکاه میگداختند مونس خدیجه کبری زهرا بود و انیس زهرا خدیجه
کبری هر روز چون حضرت رسالت از بیت الشرف نبوت بمسجد میخرامید مادر غمخوار دختر و دختر دلجوی مادر
میبود تا آنحضرت مراجعت میفرمود روزی در سرای پسر و مادر و دختر با یکدیگر نشسته یکی ذکر ایام پیش مینمود دیگری رفتار
اقارب و خویش که ناگاه آوان وداع جسم و جان و زمان وصول هجران آمده مرض عارض وجود خدیجه کبری گردید
و وقت وفات انیس خواجه کائنات رسید در بستر ناتوانی خفت و داعی حق را لبیک اجابت میگفت جناب رسول خدا
چون از ناخوشی آن مکرمه آگاه شد با مزار آن حضرت و آمد و بر بالین آن مونس روزگار و انیس غمخوار خود نشست و بر رخسار
کثیر الانوارش نگریست و بسیلاب اشک از دیده خونین گریست و خدیجه نیز بنظر حسرت آن بزرگوار را میدید و آه جانسوز
میکشید و میگفت **لمؤلفه** دور از تو بر اهل جهان چون چشم پر خون افکنم چشمی که بر دارم ز تو بر
دیگران چون افکنم یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نشان بر صفحه دوران نوشتم و از دولت و ثروت گذشتم
بذر عشق تو را در مزرع دل کاشتم و دیده از مشاهده هوا و هوس بر داشتم از برکت تو برکات یافتم و از کفر بسوی ایمان
شتافتم در خیل زنان اول مسلمانم و در عرصه جهان از مومنانم اکنون راه دور در پیش و پای راه نوردم از
خارهای حسرت ریش است توقع آنکه بگوشه چشم مرحمت بسویم نگاهی و از همت و عنایتم زاد راهی دهی چند وصیت دارم
با نها عمل فرما که بغیر حضرت مقدست مرا پناهی و امیدگاهی نیست حضرت رسالت فرمود که ای مونس روزگار و ای یار وفا
دار قوت اسلام بسعی و اهتمام تو بود در راه خدا بذل اموال نمودی و همواره با من یار و مهربان بودی جدائی تو بر من
دشوار است و از دوری تو دلم فگار **لمؤلفه** گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم این دل کجا

وفات خدیجه کبرا

برم نمیدانم که پس از تو بی مونس و یار بی پرستار و غمخوار چگونه و چه راه اندیشم که مرهم زخم مصیبت تو باشد و الغرض
بوصایای تو عمل خواهم نمود هر چه بخواهی وصیت نما جناب خدیجه عرض نمود که یا رسول الله وصیت اول آنست که فرزندم
فاطمه بعد از من بغیر از جناب مقدست پناهی و امیدگاهی ندارد در دلجوئی او از تو امید دارم و او را بحضرت تو میسپارم
با سینه پر حسرت غبار یتیمی از رخسارش بگیر و خواهش او را بسمع قبول بشنو مرحمت خود را از وی دریغ مدار و او را غمگین و
حزین مگذار وصیت دویم آنکه مرا از عذاب قبر برهانم و از سوال ملکین هراسانم چون در لحد گذاری مرا تنها مگذار و زود مرا از
یاد مبر وصیت سیم من مطلبیست که از بیان آن شرم دارم و موقوف بعرض و بیان فاطمه میدارم چون حضرت رسالت
از بالین خدیجه برخواست خدیجه فاطمه را خواست و آهسته سخن چند با او گفت فاطمه گریان برخواست و نزد پدر شد
حضرت رسالت از فاطمه پرسید که وصیت مادرت چیست که حیا مانع اوست که بمن اظهار نماید جناب فاطمه زهرا گفت
ای پدر بزرگوار جان من و مادرم بفدای تو باد مادرم عرض مینماید که من از فشار قبر میترسم پیرهنی که بر دوش داری در هنگام
نزول وحی بروی مبارک فرو میگذاری بمن عطا کن تا کفن خود نمایم و از فشار قبر ایمن و پناه تن من باشد جناب رسالت مآب
ردای مبارک را بفاطمه داد و بجهة خدیجه کبری فرستاد و متوجه دعای خیر در حق خدیجه بود که جبرئیل از جانب رب
جلیل بآنحضرت نزول نمود و پارچه از حریر بهشت در نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
که بخدیجه بگو که از فشار قبر اندیشه مدار و این پارچه را بجهة کفن خود بردار و ردای محمد را بوی سپار چون حضرت
رسول آن پارچه گران بها را بخدیجه داد و زبان به پیغام الهی گشاد خدیجه مسرور شد و طایر روحش به نهال دار القرار
آشیان گرفت چون از سرای حضرت رسالت صدای ناله و نوحه و زاری بلند شد حضرت زهرا میگریست و رسول
خدا بحسرت و اندوه میزیست و مشابه حسرت و اندوه حضرت رسول و گریه و ندبه جناب بتول در ماتم خدیجه کبری حسرت
و اندوه شاه ولایت و ندبه و گریه دختران آنحضرت در مصیبت فاطمه زهرا و انبیه حور بود و بیشتر از حسرت و اندوه
ایشان و ندبه و گریه دختران ایشان حسرت و اندوه و گریه و ندبه فرزندان سید الشهدا در صحرای کربلا بود در وقتی که
جسد پدر بزرگوار خود را در میان خاک بی غسل و عمامه و ردا و خون و سر از تن جدا دیدند نه یاری داشتند که جسد را از خاک بردارد
غسلش دهد کفنش پوشد و بخاکش سپارد **لمؤلفه** بانگ ردای ناله ز هفت آسمان گذشت بر کشتگان چو غازه
بیکسان گذشت یارب نه دیدن تن صد چاک کشتگان اندم بر اهل بیت ندانم چسان گذشت هم سیل اشکشان
هم روی زمین گرفت هم تیر آهشان همه از آسمان گذشت ابر بکه از خون شهیدی بکف نهاد آن ملت بپای عجم بر
زجان گذشت هر کس بیکسان و اسیران کربلا گر جر بگاه همره آن کاروان گذشت یا بر سر بریده از تن جدا رسید
یا بر تن فتاده در خون طپان گذشت پر زینب ستم زده تا که در آن میان بر جسم چاک چاک شه انس و جان گذشت
بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد نوعی که عقل گفت مگر از جهان گذشت

ذکر واقعه جانگداز اشرف کائنات

نحمدک یا من له العزة و العظمة و التمجید و نشکرک یا من له القدرة و الاقتدار و التحمید
یا رافع الدرجات و یا مجیب الدعوات اسئلک بعز تعزز اعزاز عزتک و بقدر مقدار اقتدار قدرتک بتخشع تخضع

تقلع مرارات الصابرين بتعديد فجيعة العابدين برسالات انبيائك وولايات اوليائك بحبيبك سيد السادات
ونبيك صاحب المعجزات الذي مبلغ الآيات والاحكام من الحلال والحرام ومشيد قواعد الاسلام للعوام والخواص
خرب يوم ولادته دار الاصنام وعمر ايام اقامته بيت الله الحرام ناسخ ملل السالفة وماحي آثار نحل السابقة اشرف
الاشراف ومفخر اولاد عبد مناف احمد المحمود عليه صلوات الله الملك الودود ان تجعلنا من المتمسكين بذيل ولاء
والباكين في عزائه وعزاء اثني عشر اوصيائه وبنيه واحبائه يا معشر المسلمين استمعوا مصيبة النبي الذي خير الانبياء وتلك
عليه بنته فاطمة الزهراء وانشدت هذا الشعر عند الرثاء صبت على مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا
لمؤلفه زوجهٔ شير خدا نوحه گر است دوستان ماتم خير البشر است وقت نالیدن دلهای کباب وقت خون
ریختن چشم تر است بر سر روح قدس خاک عزاست بر دل اهل یقین نیشتر است وز همه خلق جهان از کرم
غصه شیر خدا بیشتر است خاک اندوه بسر کرده حسین دست افسوس حسن را بسر است این عزا نیست که چرخ دون منیع
دیده اش ابر و سر شکش مطر است این عزائیست که در خرگه خلد خاک ماتم بسر بو البشر است این عزائیست که در این طوفان
کشتی نوح نبی در خطر است این عزائیست که بر جان جهان زانش غصه ان صد شرر است آغاز مصائب جانگداز
دوران وانجام کام خلق زمین و زمان هنگامیست که مخاطب خطاب انک میت وانهم میتون بر گزید محضرت نبوت
از حجة الوداع مراجعت فرمود و تهیه سفر آخرت نمود و کیفیت این واقعه غم اندوز و قضیه جان و جهان سوز چنان است
که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع مراجعت و در مدینه طیبه قرار گرفت مرض موت بان حضرت عارض گردید
مکرر در مسجد و در خانه و بعضی مواضع دیگر وصیت فرمود مردم را که بر شما باد پیروی خلیفه و جانشین و وصی
برادر من علی ابن ابیطالب که او حبل المتین خداست و عروة الوثقی است برادر من و وارث من و امین من و وفا
کننده عهود من و ادا کننده دیون من است مخالفت من خلاف اوست و هر که من با او وعده کردم بهشت را شیعه اوست
در روزی با ضعف و ناتوانی بمنبر بر آمد و همین سخنان را فرمود و در آن روز تمامی مهاجر و انصار از صغار و کبار و مردان
و زنان حتی مخدرات از حجلها بمسجد آمده بودند و وداع آنحضرت مینمودند و سخنان آنحضرت را میشنیدند و گریه و زاری
مینمودند پس حضرت فرمود ای مردمان قرآن پیشوای شما و هدایت و قرآن را نا یدیست که مردم را بسوی آن میخوانند
و آن علی ابن ابی طالب است زنهار که دست از او بر مدارید پس روزی از روزها که دولت خانه آنحضرت از مهاجر و انصار
پر بود حضرت امیر المؤمنین و عباس عم خود را طلبید پس سر مبارک خود را بر دامن بالین مفخر افلاک علی ابن ابیطالب گذاشت
و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بدامن مکرر ردای خود را از روی نیکوی آنحضرت پس از کلام دور میکرد دران
حالت دیده حق بین را گشود و بسوی عم خود عباس نظر فرمود و گفت ایعم **لمؤلفه** وقت آن گشته که زین توده خاک
رخت بیرون کشم اندر افلاک وقت آنست که زین دار فنا رو نهم جانب اقلیم بقا وقت آنست که در عالم قدس با حبیبان
خدا باهم انس ایعم هنگام ارتحال من رسیده و زمان وصال طی گردیده قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان من و
بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا و ذمه مرا بری کن از عهود و دیون عباس عرض نمود که یا رسول الله من مرد

پیر عیالبارم و تو اندریج عاصف باد دست زر و ابر بهار بخشنده تر مال من وفا نمیکند بوعدها و بخششهای تو پس
مهم را بکسی دیگر مقرر دار که صاحب قوت و قدرت تا منتهای آن باشد پس حضرت رسالت سه مرتبه این سخن را بعباس
اعاده فرمود و در هر مرتبه عباس بان نحو جواب عرض نمود پس حضرت رسول فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند
آن را چنانکه حق قبول کرده است و سزاوار باشد و مانند تو جواب نگوید **ابیجحبا** حق انصاف آنست که از پیمبر دلتنگ
و قدرت عباس نبود زیرا که وفا بوعدهای حضرت رسالت که هر یک متضمن معجزات بسیار و فزون از حضرت فزون از
درهم و دینار بود و این مهم اولی از شاهنشاهیست که مفاتیح کنوز جهان در مشتش و انگشتری نبوت در خور انگشتش باشد
مخصوص مصداق کریمه شریفه انما و مختص ما صدق آیه مبارکه انفسنا بود **لمؤلفه** آنکه دلش مخزن اسرار بود
سینه او مهبط انوار بود بود بخوانش مکس جبرئیل ریزه خور سفره جودش خلیل عیسی هم زدمش زنده است
پنجه موسی بکفش بنده است واقف اسرار خفی و جلیست وارث دیهیم محمد علیست پس حضرت رسالت روی توجه
بجانب شاه ولایت نمود و فرمود کی داده زبیم تو شهان باج نبی وی بسر تو بعد نبی تاج نبی ای تو که معراج نبوبالاتر
یکقامت احمدی نه معراج نبی ای بر بندنده ملک علام وای شکننده اعناق لصنام یا علی بگیر میراث مرا و ادا کن قرض مرا
و عمل کن وعدهای مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و امت من و زنان من و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من چون در حال
که این سخنان را بشاه ولایت میفرمود سر مبارکش در کنار آنحضرت بود و از شدت مرض میلرزید که بر در کلوی حضرت
امیر گره شد و یارای جواب گفتن نداشت دو باره این سخن را حضرت رسول اعاده فرمود امیر مومنان با زکریان گرید
اما با نهایت دشواری بصدای ضعیف گفت بلی چنین باشد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد **لمؤلفه**
رخنه در خاره بمژگان کنم ار فرمائی راه بر خاره بندم تو اگر حکم کنی پس حضرت فرمودند یا علی مرا بنشان پس
حضرت امیر آنحضرت را نشانید و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید پس بار دیگر فرمود یا علی تو برادر من و وصی
و خلیفه من در اهل من و امت منی **لمؤلفه** ای تو زیبنده زمین تخت و تاج درد دلم از تو آمد علاج دینت
من و دین من از تو قویست تکیه احمد بعلی و لیست پس بلال را ندا در داد که برو و خود مرا که ذو الجبین میگویند
و زره مرا که ذات الوصول مینامند و عقاب و رایت مرا و ذو الفقار و عمامه و برد و ممشوق را بیاور و عباس میگوید
که چون بلال بفرموده آنحضرت عمل نمود و آنها را حاضر ساخت نظر من با برق افتاد که پیش تر ندیده بودم و چون بدیدم
نزدیک بود که نور دیده من ربوده شود پس حضرت رسالت فرمود که یا علی این جامه را جبرئیل برای من آورد و گفت در حلقهای
زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل طلبید که یکی پینه داشت و یکی نداشت **لمؤلفه**
نعلی که مسند عرش بوده زینت ده عرش و فرش بوده آن نعل که بوده است از کف زیب افزای رکاب رفرف
و همچنین دو پیراهن را طلبید که یکبار در شب معراج و یکبار در روز احد پوشیده بود و سه کلاه که یکی را در سفر
و یکبار در ایام عید و یکبار در روزهای دیگر بر سر مبارک میگذاشت و در میان مردم میگشت و آنگاه آن شهسوار
مضمار جاهد الکفار فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه ام که یکی عضبا

ویکی قضباست و دو اسب مرا که یکی حیزوم و یکی جناح نام دارد حیزوم اسبی بود که در روز احد آن برگزیده احد
بر آن سوار بود که جبرئیل در هوا میگفت که ای حیزوم پیش رو هم چنین یعفور که دراز گوش آنحضرت بود طلبید
و چون همه را حاضر ساختند بعباس فرمود که ایعم بیا و بجای علی بر پشت من بنشین و مرا نگاه دار و فرمود یا علی
برخیز و قبض کن و بتصرف خود در آور اینها را در حیات من تا حاضرین گواه باشند و بعد از من کسی را نزاعی با تو نتوانند
بود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و با هزار مشقت که زبان آنها را گرفت و بخانه خود برد و مراجعت نمود و در برابر
حضرت خیر البشر ایستاد چون رسول خدا از نظر او بمولای متقیان افتاد انگشتر خود را که لا بود انگشت سلیمن ملک
ولایت بود از انگشت خود بیرون آورد و با نحضرت داد **لمؤلفه** چه گشت خاتم دولت طراز انگشتش گرفت قبضه
قدرت قرار در مشتش چه خاتم آنکه سلیمان در آرزویش بود کلیم بعمری بجستجویش بود نبود در خورش انگشت
هیچ پیغمبر بغیر ختم رسل پادشاه جن و بشر چه شد طراز کف ید اللهی فروغ بخش جهان شد ز مهر تا ماهی
ز سلسبیل نگینش شد از نخست سیراب که شاه تشنه جگر را بکربلا دهد آب **التبیعر** هیچ میدانی که انگشتر کدام
انگشتریست که در صحرای کربلا پسر سید شهدا از تاب تشنگی میمکید و نگین کوثر آگینش بلعل لب آن شاه تشنه
کام رسید جناح را میشناسی که کدام اسب بود اسبی که در دشت کربلا تحمل بار امامت نمود پیراهنی که شب بندی آنست
که سرور شهیدان در روز جهاد دشمنان پوشید و هزار و نهصد و پنجاه رخنه از ضرب تیر و پیکان و سنان ظالمان
با و رسید عمامه که گفتم آنست که هنگامی که نور دیده شاه لافتی از ذو الجناح پیاده شد و بر خاک کربلا قرار گرفت آن
عمامه را بر سر داشت که مالک ابن نسر لعین قدم پیشتر می پیش گذاشت و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه آنحضرت پر از خون
شد حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور باشی پس آن ملعون خبیث بفقر زمان
حضرت سید برخالی مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها
بود و با این حال آن خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد القصه حضرت رسالت پناه با اینکه از شدت تب و مرض سر
مبارکش در کنار علی ابن ابیطالب بجانب چپ و راست حرکت مینمود و نمیتوانست که سر مبارک را نگاه دارد و صدا بلند
کرد و گفت که همه شنیدید ای گروه مسلمانان و فرزندان هاشم و عبد المطلب علی ولی خداست و برادر و وزیر و خلیفه
منست زنهار با او مخالفت و خصمی مکنید و حسد با و مبرید که گمراه میشوید **لمؤلفه** این ذات نمای مؤمنات است
این فخر زمین و آسمانست هم فاتح باب علم و عرفان هم قاید مردمان بقرآن این رهبر مردمان امیرست بر هر که
فتاده دستگیر است این مخزن سر کبریائیست این مظهر قدرت خدائیست هم محرم سر کبریا اوست هم وارث
علم انبیا اوست پس فرمود که ایعباس ایعم از جای علی برخیز عباس گفت که یا رسول الله مرد پیر را بر میخیزانی و طفل را
مینشانی حضرت رسالت فرمود که ایعم **لمؤلفه** بر خیز که پیر ره روان اوست دانا تر مردم جهان اوست
پیر است بظاهر ار جوانست استاد همه هنروارنست طفلست ولیک بی نظیر است ابجد خوانش عقل پیر است
پس سه مرتبه این سخن را تکرار فرمود و عباس آخر الامر غضبناک برخواست و حضرت امیر المؤمنین در پشت پیغمبر بجای

عباس قرار گرفت چون حضرت رسالت عباس را غضبناک دید فرمود که ایعم رسول خدا کاری مکن از دنیا
بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم کشاند چون عباس این سخن را شنید برگشت و بجای
خود قرار گرفت پس حضرت فرمود یا علی مرا بخوابان چون آن حضرت را خوابانید فرمود ای بلال بیاور دو فرزندان
مرا حسن و حسین چون آن دو ثمر شجر نبوت را بخدمت حضرت رسالت آوردند بغل گشود و ایشان را بر سینه خود
چسبانید و آن دو گل گلبن رسالت را بویید و بوسید از لب حسن مجتبی زهر جفا مینشنید و از گلوی حسین صفای کان
الیاقوت و المرجان میدید حضرت امیر مؤمنان ترسید که مبادا ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک
شد که ایشان را دور نماید آنحضرت فرمود یا علی بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه از ملاقات
من برگیرند و من نیز توشه از لقای ایشان بردارم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید
خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایسته
مؤمنان یعنی علی ابن ابیطالب از محدثین و مؤلفین بسندهای معتبره متواتره از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان روایت کرده اند که در مرض آخر حضرت رسول
جناب امیر مؤمنان از برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت رسالت [illegible] بطلبید از برای من
برادرم و حبیبم را عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر ایشان را حاضر ساختند چون نظر آنحضرت بر آن دو بدگهر
افتاد روی مبارک خود را بجامه پوشانید و بروایتی روی مبارک از ایشان گردانید و چون ایشان برگشتند جامه را دور
کرد و فرمود که خلیل من و حبیب من **لمؤلفه** کجاست آنکه شود جان غالی بنثارش کجاست آنکه سرم دارد
از روی کنارش باز آن دو ملعون پدران خود را طلب نمودند چون حاضر شدند حضرت باز روی از ایشان گردانید
و جامه بر رخسار مهر آثار پوشانید **لمؤلفه** روز را میخواست شب آمد پدید نور را میخواست ظلمت
میرسید گفت ایمان را عیان کرد بد کفر دوست را میخواند دشمن میدوید پس حبیبه خود حضرت فاطمه
زهرا و انیسه خود را شوهر نامدار و پسر عم بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین علی را طلبید چون آن مهر سپهر ولایت حاضر
گردید حضرت رسالت دست مبارک را دراغوش آن نخیل التین خدا در آورده بر سینه بی کینه خود چسبانید **لمؤلفه**
چنان از وصل هم گشتند خورسند که گوئی جسم و جان را گشت پیوند مثال تشنه بر آب روان بخش محمد بر علی
بود آرزومند جناب پیغمبر دهان مبارک را بر گوش امیر المؤمنین گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و زمانی
طولانی با آن حضرت راز گفت و شبنم از گلبرگ ایشان بزرگ گل یکدیگر میریخت و مردم در بیرون خانه آن حضرت جمع شده
بودند و آن دو مشرک بدگهر یعنی ابوبکر و عمر نیز در بیرون ایستاده بودند و چون حضرت امیر بیرون آمد آن
دو ملعون پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر مفتوح میشود مروی است که خضر پیغمبر در دهلیز خانه ایستاده بود بحضرت امیر سلام کرد و گفت **لمؤلفه**
ای محرم سر کبریائی ای مخزن حکمت خدائی ای قلب تو درج گوهر راز ای با تو همیشه دوست دمساز پیغمبر با تو هم

رازمیگفت هرکو گرازبازمیگفت جناب امیرالمؤمنین ع در جواب خضر همان گفت که با صحاب گفته بود
خضر پرسید که بگو چیست آن کلفی که در روی ماهست مهر سپهر امامت این آیه شریفه را تلاوت فرمود وَجَعَلْنَا
اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَجَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر عرض نمود که یا علی درست یافته
مرحبا بک پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم را طلبید و فرمود که تا در
سرا را بر ببندند که کسی بغیر از ایشان نیاید پس فاطمه مرضیه را نزدیک خود طلب نمود و آغاز راز گفتن با وی کرد چون
اهل بیت دیدند که آنحضرت با فاطمه زهرا در راز است بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در
بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نزدیک در ایستاده اند
عایشه ملعونه گفت برای امر عظیمی شما ها را بیرون کرده است و با دختر خود خلوت کرده است حضرت امیر فرمود
که تو نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه که تو و پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن
کوشش مینمائید چون آن ملعونه دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین ع
میفرماید که در اینحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت در جناح سفر آخرت است خود را
ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت رسالت فرمود که یا علی این هنگام تعزیت نیست زمان وصیت است
حقتعالی سرای بقا را برای من از دنیا اختیار کرده است ای برادر از جدائی میپندار و غم و اندوه بر تو و بر فاطمه
که بعد از من بر شما ستمها خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و من شما را بخداوند خود سپرده ام
و قبول کرده است و دیروز مرا سخن چند بفاطمه گفته ام و وصیت چند باو کرده ام که بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او
راستگو و تصدیق کرده شده پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای
تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد **لمؤلفه** چون ابر بهار گریه سر کرد از گریه پیش
بیشتر کرد از سوز جگر کشید آهی کاندر دل آسمان اثر کرد بار دیگر حضرت خیر البشر فاطمه را در بر کشید و فرمود
بخدا سوگند که حقتعالی انتقام از ستم کنندگان تو خواهد کشید و ایشان را غضب خواهد کرد پس وای و عذاب ابد برای
کافران تو مهیاست حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که آنگاه سیلاب اشک حسرت از سحاب دیدهای آنحضرت مانند باران
جاری گردید و بر محاسن شریفش دوید و چادری که بر روی مبارک آنحضرت کشیده بودند از آب دیده اش تر شد
و جگرم از گریه حضرت رسالت کباب و پاره پاره گردید و سر مبارکش را بر سینه خود گرفته بودم حسن
و حسین ع قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای خود را بر پاهای جد بزرگوار میمالیدند و میمالیدند
در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان میبافتم که زمین و آسمان در
گریه افتادند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا بتو خلیفه منست بر تو بگو خلیفه ایست بر شما چه
بسیار شباهت دارد آنشب بروز عاشورا که حضرت امام حسین ع یکه و تنها در صحرای کربلا بر مرکب سوار شده عزم
سفر آخرت کرده و دختر نیک اختر آنحضرت سکینه خاتون از مفارقت پدر بزرگوار خود بیتابی مینمود و آن

حضرت

حضرت او را تسلی میفرمود اما از برای بیکسی و بی یاری دختران مظلومه خود میگریست بنوعی که اشک از دیدهای
حق بینش بمحاسن شریفش جاری شد و میگفت ای فرزند خدای جهان خلیفه منست بعد از من بر تو و بر عزیزانت مادام
و نیکو خلیفه ایست بر ایشان اما اینعیان در وقت ارتحال روح پاک حضرت رسول خدا وصی او حضرت علی
ابن ابیطالب اگرچه دلش زار بود تن مطهرش چون وصی امام حسین علی ابن الحسین زار و بیمار نبود سر آنسرور را بر سینه
خود میچسبانید که باعث آرام و آسایش حضرت رسالت میگردید علی ابن الحسین که وصی و جانشین حضرت امام
حسین بود تن بیمارش از جسمش زار و نه قدرت داشت که سر بیکسی پدر را در وقتی که بر روی خاک کربلا افتاده
بود در کنار گیرد و درد دل آنشاه تشنه کام از آن علاج پذیرد **لمؤلفه** نداشت جگر تشنه یار و غمخواری
مگر غریب بلا زده طفل بیماری بخون تن گریه کند یا گریه پرستارش بدرد خود کند او ناله یا به بیمارش
که جبرئیل امین در شب وفات حضرت سید المرسلین بر حالت اهل بیت طاهره آنحضرت بیشتر میگریست یا روز
شهادت سید شهداء بر عترت غریب آن کشته شمشیر جفا علی ابن ابیطالب ع که استاد جبرئیل بود او از گریه او را در ماتم
رسول خدا میشنید و علی ابن الحسین ع جبرئیل را میدید و دیوانه وار بعد از شهادت پدر بزرگوارش در میدان کربلا
نعره میکشید و وامحمداه و واابتاه میگفت **لمؤلفه** ای آنکه بتو صاحب تنزیل گریست خون بر تو بجای اشک جبرئیل
گریست چندانکه گریست در غمت شیر خدا کی بوالبشر از برای هابیل گریست قومی که جبرئیل را نمیشناختند
او را از گریه نمودن و از فغان و خروش نصیحت کردند گفت چگونه ننالم و خروش ننمایم که حضرت رسالت پناه را می
بینم که در این مکان ایستاده است و گریه میکند و میترسم نفرین بخلق زمین نماید و تمامی هلاک شوند و حسن در
میان ایشان با اسم حمد مخصوص خداوندیست که حرم حبشی حرم بیت را خلیل بنا کرده و نه ذبیحی در آن ماوی گرفته
خلوتیست مخصوص وحدت سرا آینیست خالی از کثرت زمینیست قابل تابش آفتاب حب الهی آسمانیست لایق فیوضات
نامتناهی **لمؤلفه** نسبت آن بحرم نسبت خورشید و گلست نیست جائی که توان گفت اگر هست دلست
و درود نامعدود و ثنا بسزا مودع اسرار الهی و مقرب درگاه شاهنشاهی مسافر سفر جبروت و طایف حرم لاهوت محمد
عربیست صلوات الله وسلامه علیه و علی وصیه الذی ولد فی حرم الله العلی و البررة اولاده مرویست که چون حضرت خاتم
الانبیاء از حجة الوداع مراجعت فرمود و ابلاغ خبر رحلت خود را بمردمان نمود بستر بیماری تکیه داد و روز بروز مرض
آنحضرت شدت کرد تا آنکه روز دوشنبه بیست و هشتم شهر صفر که ده سال گذشته بود از هجرت و بیست و سه سال از
بعثت و شصت و سه سال از ولادت حضرت رسالت و دو ماه یازده روز از نزول آیه تبلیغ امامت و خلافت شاه ولایت
نازل شد جبرئیل امین بسوی حضرت خیر المرسلین و با او ملک موت و اسمعیل خازن آسمان و جبرئیل سبقت گرفت بر
ایشان از داخل شدن بخانه خواجه کاینات و پس از تبلیغ سلام ملک علام گفت که یا رسول الله ان الله تعالی ارسلنی
الیک لاسئلک عما هو اعلم به منک کیف اصبحت و کیف تجدک یعنی ای رسول خدا بدرستیکه حق تعالی فرستاده است مرا
بسوی تو از برای آنکه سؤال کنم از چیزی که خود داناتر است از تو چگونه صبح کردی و چگونه می یابی احوال خود را جناب

پیغمبر زبان بحمد و سپاس خداوند بیقیاس کشود و فرمود اَجِدُ الیَومَ وَجَعاً شدیداً میابم امروز در حالت خود را
مرض شدید مرویست که تب آنحضرت بنحوی شدید بود و مرض بنوعی بآنحضرت مستولی کردیده بود که سر
مبارکش در کنار حضرت امیر المؤمنین میلرزید و کاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد و این اثر زهری
که در قلعه خیبر بآنسرور داده بودند پس جبرئیل کفت که یا حبیب الله **للمؤلفه** ملتفت بودی علیش اکنون
امد اینک نوبت افلاکیان مسکنت کو چند روزی بود فرش این زمان باید کنی ماوی بعرش لایق
بزم تو نبود این مقام خالیا زین خاکدان با الاحرام ثم قال هذا ملک الموت علی الباب لم یستأذن علی
احد من قبلک و لا یستأذن علی احد بعدک بعد از آن کفت اینک ملک موت بر در است و رخصت نخواهد طلبید بر داخل شدن خانه احدی بعد از
تو و بر فاتی ملک الموت بصورت مرد اعرابی بر در خانه آنحضرت آمد و دق الباب نمود جناب بتول عذرا فاطمه
زهرا کفت کیست کوبنده در کفت غریبی از راه دور آمده ام از حضرت رسول سؤال نمایید اکر دستوری
دهید در آیم جناب زهرا فرمود خدا ترا رحمت کند حضرت رسول بمرض خود مشغول است و این زمان بتو نمیتواند
پرداخت پس رفت و باندک زمانی بر کشت و دق الباب نمود کفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در
آید آیا رخصت میدهید غریب باز در انحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک کشود و فرمود
ای فاطمه میدانی که این کیست کفت نه یا رسول الله کفت شد اینست که پراکنده کنند جماعتها و در هم شکننده لذتها
للمؤلفه جمیعها از جان شود مهجور از او اینید فرزند کرد دور از او مردمان را او کند ماتم نشین کر
بوند اندر زمین فلک یا دو این ملک الموت است و پیش از من یا بعد از من رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید از کسی
بجهة کرامتی که مرا نزد پروردکار است دستوری از من طلب مینماید ائذنی له اذن ده او را پس حضرت فاطمه هم
با دیده کریان و سینه بریان رخصت دخول داد او را فدخل ملک الموت و انصرف جبرئیل پس داخل شد ملک الموت
و رفت جبرئیل پس ملک الموت سلام حق را بآن نبی مطلق تبلیغ نمود و کفت ان الله تعالی ارسلنی الیک و امرنی بطاعتک
یعنی فرستاده است مرا بسوی تو پروردکار عالمیان و امر نموده است مرا باطاعت نمودن تو اکر مرخص نمایی قبض
کنم روح مقدس ترا و اکر حکم کنی بر کردم **للمؤلفه** تعالی الله از این اعزاز و اقبال از این اکرام از این جاه و
اجلال زهی قرب زهی اعزاز و تمکین چنین شغلی بود ختم النبیین پس کفت حضرت رسالت یا ملک الموت
الیک حاجة ایملک الموت مرا بسوی تو حاجتست ملک الموت عرض نمود و ما حاجتک یا رسول الله چه چیز است
حاجت تو ای رسول الله کفت حاجتی ان لا تقبض روحی حتی یجیئنی جبرئیل حاجت من اینست که قبض روح مرا تاخیر نمایی
تا بیاید بسوی من برادر من جبرئیل فخرج ملک الموت و هو یقول یا محمداه پس بیرون رفت ملک موت و میکفت
یا محمداه فاستقبله جبرئیل فی الهواء فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی پس آمد جبرئیل و کفت ای ملک الموت چه کردی
بروح حبیب من **للمؤلفه** بروح پاک شاهنشاه لولاک چه کردی ای ز تو هر دیده نمناک چسان رفتی
بایوان حضورش چسان دیدی سرای پر ز شورش شدی داخل بان توحید خانه ز سقف خانه یا

باز از آستانه با او پیغام حق چون باز کفتی جواب این سخن را چون شنفتی در آنساعت که شد
چه حاجت از تو بود آندم سؤالش عزرائیل کفت استلنی ان لا اقبضه حتی یاتیک سؤال از من کرد که قبض نکنم روح
او را تا وصول لقای تو **للمؤلفه** انقبله پیشوای عالم ان مفخر دودمان آدم چشمش بره تو منتظر بود نزد
بی خرحه شر بود هر چند هوای حق بسر داشت اما بره تو هم نظر داشت بودش ز هوای قرب حق تاج ما را
شبی که شد بمعراج بودی آنشب چون دلیلش خواهمند باشی کنون خلیلش پس جبرئیل کفت ای ملک الموت
اما تری ابواب السماء مفتحة لروح محمد اما تری حور العین قد تزین لروح محمد ای ملک آیا نمی بینی درهای آسمان را که کشوده
است برای روح محمد آیا نمی بینی که بتحقیق زینت کرده است حورهای عین از برای روح محمد ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک
یا رسول الله یا ابا القاسم بعد از آن جبرئیل نازل شد بآنحضرت و سلام کرد و حضرت رسالت جواب او را داد و کفت
اُدن منی یا جبرئیل نزدیک شو مرا ای جبرئیل در وقت شدن مرا تنها کذاشتی ای مونس ان هر کاه رسول خدا با آن کرامت
و عزت که ملک موت در فرمان او بود تا وقت داوقت شدت الم میدید چکونه خواهد کردید حال ما عاصیان بی تدبیر
آنحضرت غم استکاه کار و مفارقت عترت اطهار بود جبرئیل عرض نمود که یا حبیب الله حق سبحانه و تعالی مشتاق لقای
تو است زمان زمان وصل تو بعالم قرب و تقرب و فصل تو از جهان بی بنیان است **للمؤلفه** رفتم که دم طراز جلت
دوار تو شدم برای خدمت زینت به بساط قدس دادم درهای بهشت را کشادم هر بزم که لایق تو دیدم جاروب
زبال خود کشیدم حضرت رسالت فرمود بشرنی یا جبرئیل بشارت ده مرا ای جبرئیل عرض نمود قد فتحت ابواب السماء
واصطفت الملائکة صفوفا ینتظرون روحک فاذا امروا بها صلوا علیها بتحقیق که کشوده است درهای آسمانها
و صفها آراسته اند ملائکه و انتظار روح شریف تو را دارند که نماز کذارند بر او جناب پیغمبر فرمود لیس عن هذا
مسئلتی نیست از اینها سؤال من از تو جبرئیل کفت فانک اول من تنشق عنه الارض و اول شافع و مستشفع انت اولا فی یوم
الحساب یعنی اول کسی که شکافته میشود زمین برای او و زنده میشود روز قیامت و شفاعت کننده و طالب شفاعت
تو خواهی بود باز حضرت رسالت فرمود لیس سؤالی عن هذا نیست سؤال من از اینها جبرئیل کفت الجنة محرمة علی
جمیع الانبیاء حتی تدخلها انت و امتک بهشت را خدا حرام کرده است بر انبیا و امم پیش از تو تا آنکه تو داخل شوی و
امت تو داخل شوند پس حضرت رسالت فرمود الان قرت عینی یعنی حالا روشن شد دیده من **للمؤلفه** ای که
بینایی چشم تو زامرزش ماست دیدن روی تو در هر دو جهان بینش ماست خلق ان امتی که بدیدن دیدار
مسرور و از نور جمالت دیده اش پر نور کردد پس شاه لولاک و باعث افتخار افلاک فرمود این انت یا ملک الموت
ادن منی و امض ما امرت به یعنی کجایی ای ملک موت نزدیک من بیا و قبض کن روح مرا چون خاطر آنحضرت از رهکذر امت
اطمینان یافت ملک موت را اذن داد بقبض کردن روح شریف خود پس معلوم شد که بعثت و اقامت آنحضرت در دنیا
همه از جهة اصلاح حال و امور بندکان حضرت سبحان بوده ای اشتغال عاصی سعی کن تا بمدد کاری اراده اطاعت آن حضرت
خود را قرین شفاعت و اخیانت وی سازی و این مدعا از راه اصلا نخواهد بود مکر بقبول ولایت و محبت محبوب ترین

مردم بسوی خدا و رسول و آن نیست مگر سروری که در وقت رحلت سر حضرت رسالت طراز آغوشش بود در
بولایت و محبت او تحریض مینمود **المؤلفه** بهتر ازین نکته دیگر مطلبیست که محبوب احمد علی ولیست محب وی
آل و اولاد او کجا محو کردند از یاد او خصوص آنکه دارد چه من شور و شین شب و روز همرشته دین حسین
انسبط عزیزی که در حالت نزع حضرت رسالت او را در بر کشید و میبوسید و میبوسید و فرمود وای بر گروهی که بعد
من ستم کنند بر تو و عزت تو فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند رأسه و اسمعیل خازن
السماء عند رجله پس حضرت جبرئیل نشست طرف راست آنحضرت و میکائیل بطرف چپ آنحضرت و اسرافیل بالای سر
آنحضرت و اسمعیل خازن آسمان در نزد پای آنحضرت و در آنوقت تکیه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت امیر المؤمنین
بود پس جبرئیل بجانب عزرائیل نگریست و گریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد یعنی ای ملک الموت بخاطر آور
وصیت حق تعالی را در قبض نمودن روح محمد بمدارا و آسانی آه آه پس ملک الموت قبض کرد روح شریف آنحضرت را
المؤلفه روح پاک مفخر پیغمبران خسرو لولاک شاه انس و جان همچو سلطانی ز زندانی بجست آشیان بر افلاک
قدس بست از زمین رفت و گذشت از آسمان از مکان شد بر فراز لامکان جانشین او امیر مؤمنان گر
نمیبودی نگهدار جهان میشدی عالم ز هجرانش خراب فصل میکردید وصل خاک و آب در آنوقت فریاد وا محمداه
و امتاه و احبیباه از سرای حضرت رسالت باوج فلک الافلاک رسید حسین مظلوم خون از دیده بجای اشک میبارید
و حسن معصوم پاره جگر صد پاره مینالید فاطمه زهرا میگفت که آه آه که بازوی شریعت شکست علی مرتضی میگفت که ای
وای رشته عبادت گسست اصحاب سعادت مآب در آستان خانه حضرت رسالت مآب ایستاده ناله و زاری و گریه
و بیقراری اهل حرم را میشنیدند و میگریستند سلمان قلب مطمئن طپان و ابا ذر در آذر حرمان سوزان مقداد بن
اسود روزگار سیاه و عمار یاسر ز ابنیان عمر تباه زبان بلال از گریستن لال و هلال ابد اقبال دو بال از غایت گریه
ابو بکر در مقام حیله و مکر و عمر در اندیشه کید و غدر ابو الیتامی حضرت امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب بموجب وصیت
حضرت رسالت متوجه امر غسل دادن و کفن و دفن آنحضرت گردید و عمر بدگهر در مقام تخریب بنیان دین و آئین که کیفیت
آن در ضمن بیان مصائب و مکاره امیر مؤمنان بسمع شیعیان خواهد رسانید **مخفی نماناد** که بعد از رحلت حضرت
رسالت دو عمر در صدد ایذای دو علی بر آمدند یکی عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بود که با علی ابن ابیطالب کرد آنچه کرد
و یکی عمر بن سعد وقاص که با علی ابن الحسین نمود آنچه نمود **المؤلفه** آنچه کینها از ابا حسین ابن کرد چه
ظلمها با ابنا حسین آنوجه ز روی کین در خانه دین این اب بشکست آن رخ اهل یقین کردند دل النبی مرد و کباب
این هر دو ستم نهاد از ان ز واب **تتمه باب اول** در بیان مصائب چند که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه
تا زمان شهادت سرور مظلومان و سالار تشنه لبان بخاندان نبوت و امامت روی داد و این باب مشتمل است بر پنج مجلس
مجلس اول در بیان اجتماع مشرکان و منافقان در ثقیفه بنی ساعده و غصب نمودن خلافت از معدن کرامت و مروت
که چون حضرت رسالت پناه از ضمیر منافقان و مشرکان مطلع بود که بعد از انتقال روح مقدس آنحضرت با شاه

مردان و شیر یزدان بنای مخالفت خواهند گذارد در سر جیش مخالفان و سرآمد مکاران ابی بکر و عمر را در هنگام مرض
موت در تحت اسامه ابن زید مامور بغزوه موته و فلسطین فرمود و لعنت کرد بر کسانی که تخلف از جیش اسامه نمایند
و مقصود آنحضرت این بود که مبادا در زمان انتقال روح مطهرش با آشیانه قدس که علی ابن ابیطالب متوجه امر دفن و کفن
آنحضرت است آن گروه مردود در امر خلافت مکر و غدر خود را ظاهر نمایند آن منافقان از لعنت ابدی اندیشه نا کرده تخلف
از جیش اسامه نمودند چون مخاطب خطاب انک میت و انهم میتون و مصداق بل احیاء عند ربهم یرزقون محمد
مصطفی رخت از بسیط خاک بطارم افلاک کشید منصوص آیه شریفه تطهیر و مخصوص بصهباء خم غدیر علی مرتضی متوجه غسل
و تدفین آنحضرت شد **المؤلفه** آنکه جسمش اطهر است از مر طهور مهر و مه را در وی و در ابن زاده نور کی تواند داد
او را شست و شو غیر آن کو هست دریای که چو او حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل و کفن و دفن حضرت رسالت بود
و بنی هاشم مشغول تعزیه داری که سامری امت وقت را فرصت دانسته مردم را بثقیفه بنی ساعده برد و تجدید بنای گوساله
پرستی کرد **المؤلفه** چو موسی شد بسوی طور سینا بهرون داد جای خویش موسی که کرد در قوم را هادی و رهبر
بفرمانش کمر بندند یکسر یکی ز انقوم نامش سامری بود که مانند عمر او کافری بود بافسون آن لعین گوساله ساخت
ز جوهر کشته بر گوساله پرداخت بمردم طاعت گوساله آموخت برای خلق و خود نیران افروخت بعالم این حکایت
منجلی بود که موسی مصطفی هرون علی بود عمر چو سامری گوساله بوبکر که مردم را بآن میخواند از مکر مصداق یا علی
انت بمنزلة هرون من موسی را از ماجرا خبر دادند که ای خلیفة الله الاکبر بسعی عمر بدگهر مردم بیعت ابو بکر کافر را نمودند
و آنوقتی بود که حضرت بیل در دست و قبر حضرت رسالت را میساخت پس بیل را بر زمین گذاشت و آیه از سوره عنکبوت را
که متضمن بد حال و مآل احوال ایشان بود تلاوت فرمود پس بعد از فراغت امر دفن حضرت رسالت آن وارث منصب
هرون بنی شبر و شبیر را باتفاق خود برداشت و شبانگاه بر در خانه خفتگان بستر غفلت رفت و خواب بسیار مهاجر
و انصار را از عذاب الهی و وصایای حضرت رسالت پناهی ترسانید و آگاه گردانید تا اینکه بیست و چهار نفر قبول
ایمان و عهد و پیمان نمودند که در مقام اعانت و یاری آنحضرت بر آیند و علی الصبا بغیر از چهار نفر ایشان تمامی اقرار
دوشینه فراموش نمودند پس تا سه شب آن شاه بیدار دلان بخانه بخواب رفتگان غافل میرفت که بلکه چشم بسته خود را
بگشایند و رشته گسسته ایمان را پیوند نمایند و مطلقا فایده در احوال ایشان بهم نرسید و آن کعبه ایمان را بغیر از چهار
رکن برقرار نماند زیرا که باقی سنگ دل و روسیاه بودند چون در شب صبح مراد آن ماه فلک امامت طالع نشد روز
مانند خورشید تابان بمجمع اصحاب در آمد و آیاتی را که جبرئیل در شان آنحضرت آورده بود بر ایشان حجت ساخت و از
مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال آنحضرت دادند و نزدیک شد که مردمان از بیعت آن مشرکان پشیمان گردند
عمر ملعون ترسید جمعیت مردمان را متفرق ساخت و شاه ولایت بحجره طاهره خود مراجعت نمود **المؤلفه**
از راه عناد و بغی و طغیان شد مانع مردمان ز ایمان ترسید بجو کند پیوند جمعیت خلق را پراکند و این
پراکندگی دفتر فتنه باعث اجتماع بفضل سید جوانان بهشت گردید و لعنة الله **مرقومست** که چون لشکر مخالف

حضرت امام حسین را احاطه نمودند وکار بمقاتله انجامید آنحضرت مانند پدر بزرگوار خود در میان میدان ایات قرانی را که در شان آنحضرت نازل شده بود وآنچه حضرت رسالت در باب رعایت واطاعت آنحضرت فرموده بود بر ایشان حجت ساخت وتمامی لشکر اعتراف بحقیت آنحضرت نمودند عمر بن سعد علیه اللعنة والعذاب بطمع ایالت ری بانک بر لشکر زد وتیری بر آنحضرت انداخت ومردم را ترغیب وتحریض بمقاتله نمود وبوعدهای یزید پلید نوید داد وگفت پیش پسر زیاد گواهی دهید که اول کسی که تیر بان امام انداخت من بودم ومیدانست که اول کسی که در روز جزا معاقب خواهد شد او خواهد بود واخر الامر سرور دین را کشتند که تا روز قیامت داغ مصیبت او در دل شیعیان است وحرم را اسیر نمودند که ملک نامحرم ایشانست وانها از جمله اجماع اهل ضلال بر خلاف گوساله سامری وپراکندگی مردم از مجمع حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب بود **لمؤلفه** اینها ز جفای آن ستمکار دور واست

آنانکه ستم نمود بر دشمن ودوست   چون شیوه ظلم از او گشت نخست   بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست

چون حضرت امام حسین علیه السلم دید که نصیحت کردن آنحضرت بان گروه انبوه اثر نمیکند ناچار با قلت انصار با انبوه کفار مقاتله ومجاهده را اختیار نمود وتمامی عسکر آنحضرت هفتاد ودو نفر بیشتر نبودند واگر بعد از رحلت سید انبیا شاه اولیا را اکثر از این معاون ونصیر وحبیب وظهیر می بود بدانید که آنحضرت مقاتله را بر مداهنه اختیار میفرمود **مرویست** که در هنگامی که وصی احمد مختار حیدر کرار از عدم انصار عزلت اختیار نمود بهشت نفر از اکابر صحابه کبار که از بیعت ابوبکر غدار انکار نموده بودند شب نزد صاحب ذوالفقار امده وعرض کردند که ای بازوی رسول مختار وای دست قدرت کردگار ای صاحب منصب هارونی وای زیب منبر سلونی سامری امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده وقت وقت عزلت گرفتن وخانه نشستن نیست جهان از ظلمت کفر چون شب تار نموده مانند خورشید جهان از ابر برون خرام   مهر درخشنده چو پنهان شود   شب پره بازی گر میدان شود   حضرت امیر مومنان فرمود که مرا یاری ومعینی نیست واز این سبب بموجب فرموده رسول عربی الحال بمقاتله این قوم شریر مامور نیستم این هشت نفر گفتند که تا جان در بدن وتوان در تن داریم قدم اطاعت در طریق تو میسپاریم حضرت قبول قول ایشان نمود وفرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم وراسخ دم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید شمشیرهای خود را کشیده از خانه خود بیرون آیید ودر نزد من حاضر گردید تا من نیز دست بقبضه ذوالفقار نموده با طریق مجاهده ومقاتله گذارم ایشان عرض نمودند که سمعاً وطاعةً   همه چشمیم تا برون آیی   همه گوشیم تا چه فرمایی   پس بمنازل خود بر گشتند وعلی الصباح اجتماع نموده شمشیرهای خود را بر داشتند وروانه خدمت آنحضرت گردیدند اما شمشیر خود را از بیم اعدا در زیر ردا پنهان نمودند حضرت امیر مومنان در خانه خود منتظر ایشان بود که اگر چنانچه که آنحضرت فرموده است با شمشیر برهنه نزد آنحضرت حاضر شوند آنحضرت با قلت انصار ومجاهده با نفوس کفار قیام واقدام نماید چون ایشان بموجب وعده باستان ملایک پاسبان حاضر شدند حضرت فرمود که من شما را امر فرمودم که با شمشیرهای برهنه نزد من حاضر گردید هنوز کار بمقاتله نه انجامیده خوف بر شما غالب شده وشمشیرهای خود را

عبا پنهان نمودید پس در زمانی که بنای مقاتله ومقابله خواهد شد چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با حضرتست که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده اما اصحاب سعادتمآب امام حسین چنان قلبشان از خوف تهی بود که بمقتضای اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنونَ در غمرات وشدائد بیخوف وبی حزن کمر بمجاهده ومقاتله بستند وپیمانه محبت دنیا را شکستند گمان نکنی که تقوی وولایت این چند نفر اصحاب حضرت امیر المومنین از اینکلام [illegible] میشود بدانکه مدارج اولیا الابتلا مختلفست اولیای حضرت سید الشهدا از بعضی ایشان بیشتر وبرتر بود چنانکه شاهد بر این مدعا کلام سعادت فرجام آنحضرتست که فرمودند نمیدانم اصحابی از اصحاب خود وفادارتر ونه معرفت کبیرا از ایشان بیشتر اصحاب متقیان نیز صاحب [illegible] شان ومقام ایقان وایمان بودند وخوف وحزن از برای ایشان نبود چنانکه مکرر مواجهه سلمانی پرده بر روی عمر وابوبکر گفتندی روزی سلمان فارسی رضی الله عنه مسجد حضرت رسول در آمد ابوبکر لعین را دید که بر منبر نشسته وکمر باضلال خلق بسته است دود از نهاد سلمان برخواست وگفت ای دشمن خدا بچه حجت بر منبر حضرت رسالت برآمده این جای مثل تو کسی نیست **لمؤلفه** این منبر حضرت رسولست   شایسته شوم بولکست   این سلم آسمان دینست   مخصوص امیر مومنین است   چرخ چارم مکان عیسی ست   طور این برای موسی ست   ای کافر جو وکیش شرمی   زنهار بحال خویش رحمی   از کفر چنین بپا پرهیز   این جای تو نیست زود برخیز   وسخنان درشت بسیار بروی نا بکار گفت عمر بد گهر برخواست وبجانب سلمان شتافت وچنان سیلی بر روی آن بزرگوار زد که صورت او مجروح گردید گردنش بپیچید ومدتی با نخاک بود ومردمان میدیدند ومیدانستند که از ضرب دست آنکافر گردن آن بزرگوار تاب برداشته است وسلمان بزرگواری بود که حضرت رسالت در شان او فرموده است که السَّلمانُ مِنّا اَهلَ البَیت ومبیِّن این حدیث آن بود که روزی سلمان در مجلس بعضی از قریش نشسته بود ایشان تفاخر ز نژاد وحسب کردند که هر یک نسب خود را بیان نماید یکی بجمال یکی بجلال یکی بحسب یکی بنسب مفاخر خود را بیان میکرد که چون نوبت بسلمان رسید چون پدر ومادر او گبر بودند از برای او خجلتی حاصل گردد یکی میگفت پدر من از صنادید عرب بود یکی میگفت مادر من قرشی نسبت یکی میگفت من از دودمان نژادم یکی میگفت من از خاندان اجوادم یکی میگفت من منسوب بخلیلم یکی میگفت من از عشیره صاحب تنزیلم چون سلمان از پدر ومادر از طایفه فارسیان ودر نظر عرب کمتر از ایشان بود سلمان گفت انا بن الاسلام وبرخواست واز مجلس بیرون آمد اما خاطر شریفش ازرده وگلبن ضمیرش پژمرده بود چون بدر مسجد رسید دید که مردم از مسجد بیرون آمدند وحضرت رسالت متوجه حجره طاهره است چون نظر حضرت رسول بسلمان افتاد واثار تغیر از جبین مبین او مشاهده نمود گفت ای سلمان خدا نکند که ترا ملالی باشد سلمان کیفیت وچگونگی المجلس را بیان کرد حضرت امر فرمود تا مردم بسوی مسجد رجعت نموده پس بمنبر برآمد ودست سلمان را گرفت وچنان بلند کرد که تمامی خلق او را بر سر دست خیر البشر دیدند وفرمود که السَّلمانُ مِنّا اَهلَ البَیت ومفاخری از سبب این کلام سعادت فرجام از برای سلمان حاصل گردید که عالمیان را بغیر از اهلبیت خواجه

دو جهان ممکن و منیسو نیست **لمؤلفه** از اول نام سلمان روزبه بود که هر روزش بهتر به بود
بدست مصطفی چون شد مسلمان پیمبر نام او را کرد سلمان چو دفتر از صورت آمد بمعنی نبی فرمود
السلمان منی **ایضاً له** سلمان را چندان که محبت بعلی عالی مقدار بود عداوت با عمر بدکردار مینمود از
لقای علی شادمان و از دیدن عمر پریشان با اولیای خدا قرین و با ابوبکر لعین دایم بکین سالها آستانه
رسالت را از دیده آب پاشیده و بمژگان جاروب کشیده و مدح علی و ذم عمر مکرر از حضرت رسالت شنیده
و هر گاه دیده محو بینش بجمال فرخنده فال آن خورشید آسمان کمال میافتاد بی اختیار خندان میشد و گریان و
میگفت ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم ای قوم اینست حجة الله اینست
حبل الله اینست نعمة الله اینست مصداق انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون اینست ماصدق الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة فلهم اجرهم عند
ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اینست صراط مستقیم اینست قاسم نار و نعیم اینست صفات الله الاکبر اینست
جانشین پیغمبر اینست هادی خلایق اینست کلام الله ناطق اینست خضر طریق نجات اینست زلال چشمه ظلمات
مرویست که بی پرده میگفت اینک مرتدست از گوساله سامری چه میخواهید و در بعضی احادیث اشارت بان
رفته که صبر مقداد از جناب سلمان بیشتر بود زیرا که بدگران گونه مکالمات کمتر قیام مینمود و از این جهت ایذای مشرکان
بمقداد کمتر میرسید اما جناب سلمان را در مواضع بسیار آزار مینمودند و خاطر اشرف حضرت امیر المؤمنین آزرده
میشد و میفرمود خدا رحمت کند مقداد را که تحمل مینماید و خود را در معرض آزار و ایذای مشرکان بیرون
نمی آورد اما یقین است که جناب سلمان از شدت محبت بشاه ولایت بی اختیار میگردید و از جفای آن کافران
پروا نداشت و اگر در صحرای کربلا در رکاب حضرت سید الشهداء میبود دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه بیشتر از هم
کنان در جان نثاری سبط پیغمبر آخر الزمان کوشش مینمود در روزی زهیر بن قین بجلی را شادمان یافت گفت شاد
باش روزی که جان خود را در قدم سبط رسول خدا خواهی باخت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً **مجلس**
دویم از تتمیم باب اول در بیان بیعت خواستن سامری امت از هرون زمان بجهة مصداق
عجلاً جسداً له خوار گوساله گویا ابوبکر دغا لعنة الله علیهما نحمدک یا ولی الکریم و نشکرک یا علی العظیم ندعوک
عند نزول البلاء و نشکوا الیک من کید الاعداء انت ولینا فی جمیع الاحوال و وکیلنا فی کل الحال و نصلی علی
حبیبک یا حبیب المحبین و علی وصیه ولی المؤمنین حبیبک یا حبیبنا صاحب المعجزات و ولیک یا ولینا کاشف
المعضلات یا حبیبنا حبیبک خیر المحبین و اولیاء ولیک مجد العارفین آن مخصوص انا انزلنا علیک القرآن تنزیلاً این منصوص
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی آن آورنده فرمان این تالی قرآن آن خاتم انبیا این اول اوصیا آن مخاطب
بامر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی این قائل کلام سلونی قبل ان تفقدونی آن محمد مختار این علی عالی مقدار صلوات
الله و سلامه علیهما افضل الصلوات ما دامت الارضین و السموات **لمؤلفه** بعد حمد خالق ارض و سما

داستانی گویم از اهل وفا از کمال پادشاه لو کشف وارث تاج نبی شاه نجف از کمال حلم و علم و فضل او از
صفات دشمن نا اهل او از سلوک غدار مکار عمر آنکه در عالم بکبر آمد سمر آن ستمکار لعین چون کش آبد
اخبر دشمن آل آیین خویش ناقض پیمان و عهد مصطفی غاصب حق علی مرتضی بر رای کثیر الانوار ارباب استبصار
پوشیده نماناد که بعد از رحلت حضرت رسالت چون سامری امت بمرید که بر پای گوساله بیعت را تجدید نمود و از
منصب مرتفع علی عزل بعد از احتجاج بسیار از هدایت یافتن قوم منحوس مایوس گردید در زاویه عزلت قرار گرفت و
از مجالست اشرار کناری اختیار نمود **لمؤلفه** جانشین حضرت خیر البشر مرد میدان از بیعت چون مایل نشد کرد او
گوشه عزلت وطن بست در بروی خلق از زن و مرد متحد کردید انشاء و جید با کلام الله قرآن مجید عمر مردود
سرخیل ارباب جحود نزد ابوبکر لعین آمد و گفت **لمؤلفه** خلق را اکراه کردم سر بسر خیر را کردم باقبال تو شر
از مهاجر جمله کی یار تواند سر در انصار انشا تواند گفت با گوساله با مکر و دغا آمد اینک نوبت شیر خدا چرا
علی ابن ابی طالب را به بیعت خود نمی خوانی مگر نمیدانی که تا او با بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نمی یابد زیرا که او خلیفه بحق است
و بنص قرآن منصوص اعلم و افضل و اتقی و اشجع ناس و اسخا و اکرم و ملجا و مرجع تمام است **لمؤلفه** روی امید
خلایق سوی اوست کعبه اقبال عالم کوی اوست ذات کو هم نیست مانندش دگر فاش گویم هست چون خیر البشر
ابوبکر لعین باشاره عمر در بن آنحضرت را به بیعت خود دعوت نمود شاه اولیا فرمود که من سوگند یاد نموده ام که تا آیات
تنزیل سبحانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم پس بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع فرمود و
در کیسه گذارد و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و مردم را ندا در داد و چون جمع شدند فرمود که ای گروه بعد از ارتحال روح خواجه عالم
تا حال متوجه ترتیب قرآن شدم و بدانید که هیچ آیه از آیات قرآن از آسمان نازل نشده مگر آنکه حضرت رسالت بر من خوانده و تاویل
آن را بمن تعلیم فرموده و چون عمر دید که در آن قرآن کفر منافقان و خلافت امیر مؤمنان صریح ذکر شده آن لعین از آن قرآن در
از امیر مؤمنان که ودایع رسول ملک منان بود انکار نمود و منکر گردید آن برادر رسول غدار خشمناک شد و بحجره طاهره مراجعت
فرمود و با ایشان گفت که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس ابی بکر بار دیگر فرستاد که اجابت
کن خلیفه رسول خدا را حضرت خلیفة الله در جواب فرمود که زود افترا بستید بر رسول خدا مهاجر و انصار و اذانی و
اقاصی همه میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان امت نگذاشتند چون این خبر با بوبکر رسید گفت علی راست
گفته است خدا و رسول دیگر خلیفه نموده اند سرخیل دروغگویان عمر بی ایمان از این سخن راست در خشم شد و از جای جست
ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین و دیگر باره نزد آنحضرت فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا میطلبد حضرت در جواب فرمود
که هنوز عهد رسول الله نزدیکست همه میدانند که حق تعالی مرا باین لقب مخصوص فرموده و حضرت رسالت مکرر مردم را
امر میفرمود که مرا باین لقب بخوانند و بر من سلام کنند مگر نشنیده اید که آن بهترین عالمیان میفرمود که علی امیر مومنان
و بهترین مسلمانان حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند جلال و علی مراد در قیامت بر صراط نشانند که دوستان
خود را داخل جنان سازم و دشمنان خود را در آتش اندازم چون این خبر بایشان رسید عمر بر جست که من میدانم که تا

علی را نگفتیم امر ما سنگین نمیشود ای ابوبکر بگذار تا بروم و سر او را ببرزد تو حاضر سازم که تو سالار من بودی در آمد و
انست را گفت بنشین زیرا که میدانست که شیر خدا را با آن اسانی نمیتوان گرفت **للمؤلفه** سگ بی کو سالار شیر گیر باشد
چون به بیند شیر را کردد حقیر شیر را چون سگ به بیند در کمند خویشتن را باید او بی ارجمند پس ابوبکر
باز بطلب آن صاحب کرامات و اعجاز فرستاد و آنحضرت اجابت نمی نمودند و فرمودند من متوجه تعدیم وصایای حضرت
رسولم القصه فرستادند و جواب شنیدند تا آنکه معین شد که آن امام اخیار باختیار قبول بیعت کفار را نمینماید
تنفد از آزاد کرده عمر را که در زشتی صورت و درشتی خوی در میان قوم مشهور بود با خالد ولید پلید و جمعی از بدبختان
قوم فرستادند که بجبر حضرت امیر المؤمنین را بنزد آن کافران بیدین برند و از آنحضرت بیعت بگیرند **للمؤلفه**
خلیل الله را برند تا سوی نمرود کلیم را بر فرعون نمرود حبیبی را بر بوجهل کافر ولیّی را سوی بو بکر ابتر
چون آن جماعت بساحت عزت و جلالت و حریم رفعت و سعادت رسیدند سطوت خاندان نبوت مانع آمد که
جرات نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند اذن دخول طلب نمودند شاه ولایت اجازت نفرمودند با آنهمه بیحیائی
که داشتند برگشتند و گفتند که اهل بیت حضرت رسالت ما را اذن ندادند که داخل شویم و جرات نکردیم که سر زده
پای بی ادبی بحریم حرمت نبوت گذاریم عمر لعین بانگ بر ایشان زد که شما را باجازت کار نیست بهر نحو باشد علی را از خانه
بیرون آورید و بی اجازه داخل خانه حضرت رسالت شوید بلی کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم را انکار و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اقرار نداشت که حرمت اسنا رسول
و رعایت جانب بتول را منظور نمی آورد القصه عمر بیحیا خود برخواست و کفر باطنی خود را ظاهر ساخته و بیت الشرف
کرامت گذاشته **للمؤلفه** کرد چون ابرهه قصد حرم عز و جلال رفت چون اهرمن او سوی سلیمان زمان
چون آن کافران بدرحریم حرمت رسیدند و مصداق بل کنتم قوما عادین گردیدند سر خیل اصحاب و تزهق انفسهم
و هم کافرون و سرهنگ ارباب فاولئک هم الخاسرون پیشرو معتدین و پیشوای ظالمین مردود اولوا الالباب عمر بن
الخطاب علیه الف الف اللعنة و العذاب دست و قاحت از آستین برآورد و بپای شکسته بر در دولتخانه سید المرسلین
زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا در مدینه علم رسول و زوج جناب بتول متعرض جواب نشد عمر بن الخطاب
باز بعتاب و خطاب زبان گشود و شاه ولایت صبر و تحمل میفرمود ناموس کبریا و سیده دو سرا فاطمه زهرا بیتاب شده
بجهة اتمام حجت بعقب در آمد و در آنحالت جسم شریفش بسبب مصیبت حضرت رسالت بسیار ضعیف و نحیف گردیده
بود و از درد و الم عصابه بر سر بسته ناله مینمود **للمؤلفه** دلش بر درد بود و دیده خونبار تنش رنجور بود و
حالتش زار ز هجران پدر در تاب و تب بود همه رنجوریش از آن سبب بود پس فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و
چرا ما را ابد درد و مصیبت خود نمی گذاری دست از ما بردار و پا بطریق بیشرمی مگذار عمر بانگ بآنحضرت زد و
گفت در را بگشا و الا بر این آبرو آتش بر در خانه میزنم و اهل بیت را میسوزانم جناب فاطمه فرمود که خدا خاک
هستی ترا بباد فنا دهد از خدا خوف نداری که میخواهی بی رخصت داخل خانه من شوی **للمؤلفه** ندارد

نور را این چه شرم و حیاست خداوند این خانه شیر خداست چه بسیار زود ای سگ بیقرین بگلی چنین ناز
کشتی زدین انسگ ولد الزنا از خدا و رسول شرم نا کرده از آن سخنان پروا ننمود و هیزم طلب نمود و آتش بدر
انداز دکه روح الامین بیاستانی آن فخر عالم و تکیه آسمانها میکرد **للمؤلفه** کفت از کفر آتش خانه کرد منزل
جبریل را ویرانه کرد کفر خود را آن ستمکار لعین خالی و فرزانه دیوانه کرد بلی ابو الیان علی **للمؤلفه** آتش ظلم
آن افروخت که در خانه پیمبر سوخت شعله اش دمبدم فزون کردید تا بصحرای کربلا برسید آن آتشی که عمر آتش
افروخته و در دار السلام ایمان را سوخته و زبانه شعله و دود حدت آن بلند گردید تا آنکه در وادی کربلا بخیمه
حرم محترم سید الشهداء رسید فاطمه زهرا از حالت دختران خود آگاه و از همه کس بهتر است که چگونه مضطرب میکردید
در روزی که سرور مظلومان ما شهید شد و آن بیکسان از بیم اهل عدوان در خیمه نشسته و بهم پیوسته بودند که ناگاه عمر
کردار و بنی امیه ضلالت شعار دست از آستین برداشته آتش بخیمه زدند و خیمه گیان آل رسول را پریشان نمودند
که بی پرده بیرون دویدند **محتشم** کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی این خرگه بلند ستون بیستون
شدی کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی القصه چون عمر ملعون خواست که بی رخصت
داخل سرای شود که جبرئیل امین و حضرت خیر المرسلین بی اجازت داخل آنخانه نمیشدند فاطمه زهرا فریاد برآورد
که یا ابتاه یا رسول الله بیرحمان امت وصیت ترا فراموش کردند و آتش بر در خانه پیرعمت زدند و اینک بیرخصت
قدم بخانه ما میگذارند پس آن پرده ناموس کبریا در در سرا مانع عمر ولد الزنا گردید آن بیرحم بیشرم از کلام معجز نظام
نبوی که در باب رعایت فاطمه زهرا فرموده بود چشم پوشیده و سر غلاف شمشیر خود را بپهلوی آنحضرت زد و آن او
ضربتی بود که از اهل کین بعترة طاهره خیر المرسلین رسید بتول عذرا فریاد برکشید که یا ابتاه ادرکنی آن کافر غدار
زبان کار تازیانه بلند کرد و بر دست آنحضرت زد ناله فاطمه بیشتر شد شیر خدا از جای جست و از حجره طاهره بیرون
دوید و چون بعمر رسید بپنجه ید الله بمیان آن مرکز دایره ضلالت افکنده باندک قوتی او را بر زمین زد و بینی و گردن
مجروح ساخت و خواست سر نجس او را از بدن جدا سازد بموجب وصیت پیغمبر که متضمن حکمتهای بسیار بود دست از
بکار بر داشته ای کاش او را بقتل میرسانید و خلقی را از جهالت و ضلالت میرهانید بلی باید آن کافر در جهان باشد
و تخم ستم در دشت روزگار بپاشد تا حاصل آن این شود که در صحرای کربلا اسباط رسول خدا را پیروان آن لعین
یاران آن بیدین گرسنه و تشنه بدرجه شهادت رسانند اگر در خانه رسول را آن ملعون نمی سوخت سوختن خیمهای حرم
سعد لعین در کربلا از که میاموخت اگر دختر خیر المرسلین را آنسگ بیدین تازیانه نمیزد سیلی بر روی دختر امیر المؤمنین
که میزد پس معلوم شد که بقای آن ولد الزنا در دار دنیا باین سبب بود که باید اهل ضلالت باشد هم چنین که وجود
امیر المؤمنین در جهان متضمن این بود که اهل سعادت را باحت جنت دلالت فرماید اگر نیک و بدی در عالم
که هم ابلیس میباید هم آدم **للمؤلفه** باید ایمان و کفر اندر جهان لازم است ابغارفان نکته دان دم زدن
زدن از خیر و شر هم علی باید که باشد هم عمر پس امیر مؤمنان آن کافر بی ایمان را رها کرد و فرمود ای پسر صهاک حبشیه

بحق آنخدایی که محمد را براستی برسالت فرستاده است که اگر وصیت حضرت رسالت ص نبود بتو معلوم میکردم
که بیرخصت داخل خانه من نمیتوانستی شد چون عمر دید که باسانی شیر خدا را از خانه بیرون نمیتوانند آورد فرستاد و
از ابوبکر یاری طلبید جمعی بامداد ایشان فرستاد آمدند و فوج فوج بخانه آنحضرت داخل شدند خالد ولید ولد زنا
اختیار نموده شمشیر کشید و بر اسد الله الغالب حمله ور گردید شیر خدا غضبناک شده خواست او را بقتل رساند
دیگران بالتماس پیش آمدند و آنحضرت را بحضرت رسالت سوگند دادند تا دست از او برداشت پس چون انکار
بیحیایان از حد بردند و دین خود را باختند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری امیر مؤمنان بر
خواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود امیر مؤمنان فرمود دست بردارید و مرا بایشان واگذارید که در این
وقت حق تعالی مرا مامور بمجاهده و مقاتله نفرموده چون عمر و سایر منافقان دانستند که آنحضرت با ایشان مقاتله نخواهد
کرد آنسگان بیحیا شیرگیر و از روباه صفتان دغا بر شیر خدا دلیر شدند و بیکبار دور صاحب ذو الفقار را گرفتند
و آنقوم جهود بدتر از یهود ریسمان جبر بگردن مبارک صاحب مقام تفویض و توکل بستند در ظلم بر روی جهانیان گشودند
وگمان میکردند که دست خدا از انتقام ایشان بسته است وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا
قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ حق تعالی میفرماید گفتند یهود که بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان
و لعنت کرده شدند بانچه گفته اند بلکه دست خدا گشوده است انفاق میکند بهر طوری که میخواهد اگر پرده غفلت
دیده انگور دلان را از انکار نه بود هر آینه میدانستند و میدیدند گشادگی ید الله العلی الاعلی را که در هر لحظه هزاران هزار
عقدهای مشکل میگشاید و عنقریب انتقام از کافران و منکران حق میکشد القصه آن شکستگان عهود و نالیان یهود
کمند بگردن حبل المتین انداختند و بجبر و ستم جانب مسجد کشیدند و آن شیر خدا که گردنهای آبا و اجداد آن جماعت
بدنهاد را بکمند مذلت کشیده بود طوق تسلیم بگردن در مقام رضا بموجب وصیت رسول خدا صبر و تحمل نمود
و این همان ریسمان بود که از روز در گردن شیر خدا افکندند در صحرای کربلا ببازوی علی بن الحسین ع بستند و از آن سبب
و از این جهت دل گریبان غمناک و دیده گریبان نمناک بود **الشیعان** اگر شاه ولایت که شیر خدا بود
عمر خطاب بجهت اجابت گوساله از خانه بیرون نکشید امام زین العابدین ع عمر سعد لعین از کربلا بشام باسیری
نزد یک سگ پلید یزید برد **حکایت** که چون خواستند که جناب اسد الله الغالب را از خانه بیرون برند فاطمه
زهرا مانع گردیده مونس اساس ظلم و عدوان عمر کافر بی ایمان تازیانه بر بازوی شریفش زد که بشکست و ورم کرد
و باز آنصدف لالی اعزاز دست از دامن پسر عم بزرگوار خود بر نمیداشت **الشیعیان** بضعه طاهره احمدی که
حضرت رسالت ص در شان او فرموده که فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي وَنُورُ عَيْنِي وَثَمَرَةُ فُؤَادِي يَسُوءُنِي مَنْ سَاءَهَا وَيَسُرُّنِي
مَنْ سَرَّهَا یعنی فاطمه پاره تن منست و روشنی دیده من و میوه دل من کسی که بدی نسبت باو مینماید با من بد کرده
است و کسیکه او را خوشنود مینماید مرا خوشنود کرده در کنار در ایستاده بیکدست آنمظلومه شکسته بود و
بدست دیگر میان پشت شرع مقدس را گرفته دهانی نمود منقولست که خبر بابوبکر دادند که دختر رسول خدا

نمیگذارد که شاه ولایت را از خانه بیرون آورند بهم آن کافر بیحیا امر نمود که آنمظلومه را آزار و ایذا نمایند و بزنند
تا دست از پسر عم خود بردارد با اینکه از حضرت رسالت شنیده بود مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي و پیغام داد که زود
علی را بیاورید که اگر آمدن علی بطول انجامد باعث بر انگیختن فتنه خواهد گردید چون این خبر بان قوم از خدا
بیخبر رسید میخاستند که آنمظلومه در عقب در بود در را بضرب تمام فشار دادند و دندهای پهلوی آن معصومه
را شکستند و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت ص او را محسن نام نهاده بودند سقط شد و شهید گردید حضرت
فاطمه بیفتاد و بیهوش شد و آن الم باعث وفات فاطمه صلوات الله علیها گردید پس چون امیر مؤمنان را بسوی مسجد
میبردند خلایق در زمین و ملائکه از آسمان نظاره مینمودند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری آنحضرت تحسین و
مقربان بارگاه ملکوت بصبر و شکیب آنحضرت آفرین میکردند سلمان از بیحرمتی بخواطر رسید و پشیمان گردید پس ابوذر
و سلمان و مقداد و عمار و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت ص و کینهای
سینهای خود را ظاهر ساختید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید بریده بی پرده گفت که ای عمر همه قریش اصل و
نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چند بن زنا بهم رسیده و با این حال بی رخصت بخانه اهل بیت داخل میشوی
مرویست که چون آنحضرت را داخل مسجد کردند و نظر ابوبکر لعین بان پیشوای اهل یقین افتاد گفت دست از او
بردارید و چون حضرت امیر المؤمنین ع ابوبکر لعین را دید که بر جای سرور دین نشسته و منافقان با ضلال الخلق بیعت نمود
ای ابوبکر بکدام حجت و حق و کدام میراث در خلافت تصرف نموده و بجای حضرت رسالت ص نشسته دیروز بامر پیغمبر با من
بیعت کردی و در خم غدیر بحکم آنحضرت بر من سلام نمودی بامارت مؤمنان **لمؤلفه** باده کفر برده از هوشت
شد کلام نبی فراموشت در غدیر خم ای سگ غدار کی گران بود این چنین گوشت عمر لعین شمشیر کین از غلاف
کشید و بجانب آنحضرت دوید گفت یا علی این سخنان را بگذار و دست بیعت بجانب ابوبکر بدار حضرت فرمود اگر بیعت
نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای ملعون تو نمیتوانی مرا در حضرت رسول خدا
او را بقتل آوری بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت محمد مصطفی ص نبود بر تو معلوم میشد که ضعیف ترکیست
در آنوقت دو گوشواره عرش الهی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در یمین و یسار پدر ایستاده بودند چون دیدند
که عمر ملعون اراده قتل پدر نامور ایشان را دارد لالی اشک از صدف دیده بر رخسار شان ریخت شاه ولایت ایشان را
در بر گرفت و فرمود بخدا قسم که کسی را یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رساند آشنا و بیگانه و فرزانه و دیوانه اشرار
و اخیار خلایق از زمین و ملائک از آسمان از گریه حسنین گریان و از مکالمات شاه مردان نالان شدند و گریستن
و نالیدن ملائک و خلایق بیشتر شد در روزی که علی بن الحسین ع را با دل شکسته و دست بسته بمجلس شوم ابن زیاد بدنهاد
بردند و آنحضرت قاتل پدر خود را بر سریر حکمرانی و انجمن شادمانی میدید و خوناب بجای آب از دیدهای آنجناب جاری
میشد و آنسگ ولد الزنا از تکبر و تجبر با آنحضرت گفتگو مینمود و آنحضرت جوابهای صحیح که هر یک متضمن ظاهر
ساختن کفر انکار او بود میفرمود مفصل داستان در مجلس ورود اهل بیت بکوفه ایراد شده در این مقام مجملی بسمع

موالیان میرسانند تا مستمعین بدانند که حضرت امام زین العابدین ع در هر باب مشابهت داشت بجد خود امیر المؤمنین
تا برارادت شیعیان آن امام مظلوم تا بیفزاید اما ظهور محنت و مشقت امام زین العابدین بیشتر بود زیرا که چون بند
گران ببازوی انور و دو ران بستند داغ مصیبت پدر و برادر و اعمام و اقوام و احبا و اصحاب همه را دیده بود و مخدرات
استار عصمت را اسیر دست مخالفان و گرفتار ستم ارباب طغیان مشاهده مینمود سرور دل مصطفی را در بزم
دشمن بطشت طلا میدید و خون از سخا دیده بدشت دلها میبارید ام ملعون پرسید که این جوان ناتوان و این بسته
بند گران کیست زیرا که امام زین العابدین را نمی شناخت **لمؤلفه** بمیدانست کان دارای دین است امام اول
آخر بینش بر بیننا ضیا چشم زهرا بدانای امیر المؤمنین است بعضی گفتند اینکو را این معنی این نور است و تجلی
کوه طور طور کلیم کوی اوست فروغ تجلی روی اوست مصباح مشکوة هدایت فرزند زاده شاه ولایت بدر شب سیاه
جوانان بهشت است جد تو تخت پیمبر در و کشت است وارث علم پیمبر و صاحب حلم حیدری مفخر کونین علی ابن الحسین است
آن ملعون سخنان شماتت آمیز و خطابهای محنت انگیز نسبت بآنحضرت گفت و آخر الامر بقتل آنحضرت کرد و دختران
شاه ولایت و کودکان خاندان حضرت رسالت از بیم قتل آنحضرت مشوش خاطر شدند و اضطراب نمودند و آنحضرت
ایشانرا تسلی میداد و میفرمود اندیشه بخاطر راه مدهید که او را مجال کشتن من نخواهد بود **لمؤلفه** باسیری شد اسیر
بخش الحفال جزین چو وصی مصطفی یعنی امیر المؤمنین القصه چون عمر ملعون اراده قتل شاه ولایت کرد آنحضرت
روی مبارک خود را بمرقد منور حضرت رسالت نمود و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر
من بد رستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و قصد کشتن من نمودند در آنوقت دستی از قبر حضرت رسول ص بیرون
آمد که همگی شناختند که دست آنجنابست و بصدائی که همه دانستند که صدای آنحضرتست فرمود یا ابا بکر اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّیک رجلا یعنی کافر شدی بآنخداوندی که ترا خلق کرده است از خاک
پس از نطفه پس ترا مردی کردانید و آنکافر در روی منبر سر بزیر افکند و آتش اضطراب شراره در دل حاضران از صغیر و کبیر
افکند سلمان فارسی روی با بی بکر کرد و گفت اید بود از جای سلیمن برخیز عمار عمر را مخاطب ساخت که ایستمگر از مخالفت
هرون بپرهیز ابا ذر گفت ای نمرود زمان از خلیل الله مکیند و آتش بجان خود بیفروز و زید بن ارقم اسلمی بآنان بابوبکر
زد که بجای پیغمبر سلامت نه نشینی این جای تو نیست و بعمر خطاب خطاب نمود که ای ولد الزنا این عداوت تو با شاه
اولیا از برای چیست مردم یکی در تشویش و یکی در اضطراب یکی در معصیت و یکی در ثواب بودند که ناگاه پردگیان
استان عفاف و پرورد کان حجرات انصاف مسلمه مسلمات و مؤمنه مؤمنات ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن
مربیه آنحضرت بچادر عصمت بر سر و لباس سوکواری در بر نالان و نوحه کر داخل مسجد شدند و بر سر تربت رسول خدا
آمدند و فریاد بر آوردند که ایجفا کاران آتش ستم افروختید و در دار السلام را سوختید بازوی بتول عذرا را شکستید و در شکم
جنات فرزند دلبند او را کشتید بیخ درخت ایمان را کندید و بیعت نابکردن حبل المتین خدا را افکندید مگر هنوز کفر
خود را ظاهر نساختید چرا دست از شاه اولیا بر نمیدارید پس گفتند ای ابو بکر لعین

وای اشقی الاشقیاء امت سید المرسلین وای گروه منافقان بغض و کینهای باطنی خود را بآنحضرت ظاهر
کردید و حسد دیرینه را آشکار نمودید آنچه پیغمبر خبر داده بود از شما بوقوع پیوست پس عمر ملعون امر
کرد تا ایشانرا از مسجد بیرون کردند ناگاه صدای خروش و غوغا و فریاد یا ابتاه و ناله وا محمداه از در مسجد
بلند شد بنوعی که تزلزل بارکان حواس ناس افتاد پس جناب فاطمه زهرا و انسیه حورا با جمیع مخدرات بنی هاشم
غمگین و خشمناک و نالان و غمناک وارد مسجد گردیدند و بسوی ضریح مقدس حضرت رسالت شتافتند و آن
بضعه احمدی آواز بلند کرد و خروشید و آه و ناله جگرخراش از دل برد در برکشید و فرمود ای گروه ستمگر غدار دست
دست از پسر عمم بردارید که شراره آه جهان سوز خرمن هستی همگی ابنا دنیا دمر والیست که جناب فاطمه
پیراهن حضرت رسالت ص را بر سر افکنده با مخدرات بنی هاشم نزدیک ضریح مقدس مطهر خواجه عالم رسید و بخروشید
و ناله برکشید که ملائک آسمان و خلق زمین و زمان بناله در آمدند **لمؤلفه** روان سیلاب اشک
از دامن او زنان هاشمی پیرامن او قیامت شد بپا آندم که زهرا بمسجد آمد انبید اداهدا فغان و ناله او
بیشتر شد چو سوی مرقد خیر البشر شد ایمجان در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیداد کر شکسته
و شوهر نامدارش بریسمان جفا بسته پدر اش و ابنا کوبان دختران نوحه سرایان زنان هاشمی دورش صف بسته
و در آتش غربت میسوختند پس فرمود ای ابو بکر کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی اهل حق برداختی دست از علی بردار
و او را بحال خود واگذار و الا بعزة الله العلی الاعلی که دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد
برآرم تا دریای غضب الهی بجوش آید و منتقمی از شما بر جهان را باقی نگذارد که بدانکه در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم
و بچه او عزیزتر از فرزند من نیست در آنوقت دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که اگر کسی
خواستی تواستی که از زیر آن عبور نمود پس گرد و غباری برخواست که تمامی مسجد را فرو گرفت بینایان دانا و دانایان
بینا دانستند که در آنساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد سلمان فارسی که از مخصوصان اصحاب و مقربان
درگاه ولایت مآب بود نزدیک عتبه علیه آمد و عرض و استغاثه کرد که ای سیدة النساء وای بتول عذرا ای خاتون
قیامت و ای مریم امثال ای بانوی کاخ ولایت و ای مادر دو سبط حضرت رسالت بر اینقوم ببخشا و دست انتقام مگشا
شما اهل بیت رحمت و شفاعتید موجب نزول عذاب الهی بر اینقوم مشوید حضرت فاطمه زهرا التماس سلمان را اجابت
فرمود پس مرد یاز آنگروه بابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی دست از علی بردار آن ملعون ترسید و دست از حضرت
امیر المؤمنین ع برداشت و آنحضرت بحجره طاهره مراجعت فرمود **لمؤلفه** مانند این حکایت جانسوز غم فزا
مانند این حدیث غم اندوز جان گزا باشد حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای اشک بر رخ یاران روان کنم
این قصه را گذاشتم این شعر نا تمام رو تا بشرح زینب و دفتر روان جام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد صبح امید آل علی
جمله شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش گریان و نوحه سنج برای برادرش آنجا که بست شمر لعین از سر جفا
بند گران ببازوی بیمار کربلا ایم پرزان و نتی که علی ابن الحسین ع بالای تب دار و جسم زار و دل شکسته و بازوی بسته

داخل مجلس یزید عمر سیرت ابوبکر صورت عثمان خال معویه خصال کردند و آن ملعون اراده نمود که انحضرت را بقتل رساند
دختران فاطمه زهرا و فرزندان سید الشهدا از فاطمه ابن که بجهه امیر المؤمنین علیه السلم متغیر الحال با بوبکر لعین خطاب
و عتاب می نمود با یزید پلید تکلم نمودند و اهل مجلس آن شوم لعین از دین دار و بیدین و منافق و موافق بگریه در آمدند
وانگاه سر در پیش افکنده بود و هیچ وجه پروا نمی نمود منقول است که یزید لعین را مسخره بود که نام وی زهیر گفت ای
یزید این اسیران چه کسانند گفت از دشمنان منند گفت یکی از ایشان را بمن بخش گفت بخشیدم ان نادان برگشت و دست
بسوی ام کلثوم دختر امیر المؤمنین دراز کرد ام کلثوم فرمود قطع الله یدک خدا دست ترا ببرد چون زهیر عرب این سخن را
شنید میبینی و دل او پدید آمد گفت شما چه کسانید جناب علی بن الحسین فرمود ای لعین ترا چه حد آنست که دست بسوی
دختر زاده محمد مصطفی دراز کنی زهیر چون دانست که ایشان چه کسانند بیرون رفت و دست خود را ببرید و نزد امام
زین العابدین آمد و عرض کرد که فدای تو کردم من شما را نشناختم از من عفو فرمائید و اینک دعای شما مستجاب شد حضرت
فرمود ای جوان مرد از تو عفو نمودیم زهیر دست خود را بسوی یزید انداخت و گفت لعنت خدا بر تو باد و بر پدر و مادرت
که دوزخ را خریدی و در لعنت خدا و رسول و خلقان بماندی این بگفت و برفت دیگر کسی او را ندید و هر چند یزید
او را خواست نیافت اللهم العن قتلة الحسین **مجلس سیم از تتمیم باب اول** در بیان وفات بتول
عذرا فاطمه زهرا نحمدک یا من جعلنا من الباکین فی عزاء سلیلة النبوة و رضیعة در الکرم و درة صدف الفخار
و غرة شمس النهار و ذبالة مشکوة الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطة قلادة الوجود و نقطة دائرة المفاخر قریما
له الماثر زهرة الزهراء و العزة الغراء قرة عین ابیها و فراد قلب امها سیدة النساء جمال الاباء و شرف الابناء یفتخر ادم
بمکانها و یفرج نوح بنیده شانها و یسمو ابرهیم بکونها من نسله و تبجح اسمعیل علی اخوته اذ هی فرع اصله و کانت ریحانة
النبی صلی الله علیه و آله من بین اهله بل روحه و قلبه **لمؤلفه** شد آنکه قصه بر غصه سر کنم شرح عزای دختر خیر
البشر کنم بنیاد دهر را کنم از ذکر غم خراب بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم ازار آتشین دهم افلاک را بباد ابر دیده را
خاکی بسر کنم چندانکه گریه در غم مریم مسیح کرد اندر عزای فاطمه من بیشتر کنم از ورقه ابن عبد الله ازدی مرویست
که در طوف حرم محترم زنی دیدم از نقاب رخسارش انوار عصمت باهر و از فصاحت گفتارش شرف و ملاحت ظاهر و میگفت
اللهم رب الکعبة الحرام و الحفظة الکرام و الزمزم و المقام و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام له البررة الکرام ان تحشرنی
مع سادتی الطاهرین و ابنائهم الغر المحجلین المیامین الا فاستشهدوا یا جماعة الحجاج و المعتمرین ان موالی خیرة الاخیار
و صفوة الابرار الذین علا قدرهم علی الانداد و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار چون کلام در دو نظام آن
مکرمه را شنیدم جرئت نمودم و گفتم گمان میکنم که تو از اولیای اهل بیتی گفت بلی انا فضة امة فاطمة الزهراء ابنة محمد
المصطفی صلی الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و بنیها گفت منم فضه کنیز فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی درود خدا بر او و بر
پدر او و شوهر او و پسران او گفتم مرحبا بک و اهلا و سهلا مرا بتحقیق که من میباشم مشتاق بسوی کلام تو و منطق
تو میخواهم که جواب بگوئی سؤال مرا پس هر گاه فارغ میشوی از طواف توقف کن لحظه در سر بازار طعام تا من بیایم بسوی

تو مشتاق و ماجور خواهی بود پس فارغ شدم از طواف و اراده برگشتن بسوی منزل خود کردم از راه بازار طعام
مرور شان رفتم دیدم که انضا دق الوعد نشسته بود در کوشه پس نزد او رفتم و هدیه باو دادم و قصه صحبت کردم
بعد از آن گفتم یا فضه اخبرنی عن مولاتک فاطمة الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفاتها بعد فوت ابیها
یعنی ای فضه خبر ده مرا از سیده خود فاطمه زهرا و آنچیزی که دیدی از او در وقت وفات او بعد از ارتحال پدرش
محمد مصطفی ورقه میگوید که چون این سخن را گفتم چشمهای او پر از اشک شد و سیلاب روان به دامان وی گفت یا ورقه
هیجت علی حزنا ساکنا و اشجانا فی فوادی کانت کامنة **لمؤلفه** زین زخم دل او تازه شد خونش از این حرف بی اندازه
شد تیر آه او گذشت از آسمان ناله اش چون نی بلند آوازه شد پس گفت ای ورقه اعلم انه لما قبض رسول الله صلعم
الصغیر و الکبیر و کثر علیه البکاء رزوه علی الاقرباء و الاصحاب و الاولیاء و الاحباب و الغرباء و الانصار و لم تلق الا
باکی و باکیة و نادب و نادبة فلم یکن فی اهل الارض و الاصحاب و الاقرباء و الاحباب اشد حزنا و اعظم بکاء و انتحابا
من مولاتی فاطمة الزهراء و کان حزنها یتجدد و یزید و بکاؤها یشتد **لمؤلفه** در روز عزای سید عالم گریست
چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دیده مهاجر و انصار و مرد و زن پنهان و آشکار و عیان و نهان
گریست اندر زمین نماند ز اصحاب و اقربا الا که او بر او ماه آسمان گریست احباب و اقربا به نوعی گریستند
کاندر جهان مشابه ایشان توان گریست افزون ز جمله سینه خیر النسا که لخت بیش از تمام سینه اش از جان
چندانکه او گریست ز داغ پدر کجا یعقوب از فراغ پسر اینچنان گریست نگریست کس چو فاطمه اما بکربلا زین العباد
بر پدر مهربان گریست **مرویست** که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند اول صفی الله در فراق خود
یعقوب هجران پسر مبتلا سیم یوسف بزندان چهارم فاطمه زهرا در بیت الاحزان پنجم امام چهارم زین العابدین
در مصیبت پدر بزرگوارش اما خاتم گریه کنندگان آن سرور زاهدان و عابدان بود و گریه انحضرت از همه گریه کنندگان
بیشتر و مصائبش صعبتر **لمؤلفه** ادم و یعقوب و یوسف اینکی یکدرد بود حضرت خیر النسا اینزمان فرد بود
عابد بیمار لیکن بود و دردش بیشمار اشک سرخش زان سبب جاری بر روی زرد بود **مرویست** که مر
جناب سید الساجدین را از محنت و بلیت و شهادت پدر بزرگوار بجام مبارک می رسید چندان میگریست که از گریه
انحضرت حاضران و ناظران و ملائک هفت آسمان بگریه می آمدند و هر گاه آب بجهة آنحضرت که بیاشامد چند
میگریست که آن آب مضاف میگردید روزی یکی از غلامان انحضرت عرض نمود که یا بن رسول الله میترسم که از بسیاری
گریه و زاری هلاک شوی و گاه کار کردی آنحضرت فرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله تع و اعلم من الله ما لا تعلمون
یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه را شما نمیدانید پس فرمود هیچ وقت بخاطرم
نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند
از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند پس فرمود یعقوب دوازده پسر داشت یکی از آنها ناپیدا شد آنقدر گریست که
چشمهای او سفید گردید و شب و روز آرام نمیگرفت با آنکه میدانست که او زنده است و من پدر بزرگوار خود را با هفت نفر

عمر نیست انجامد ز تو کامکار است در کشور خلد شهریار است خدام درت بجز ملک نیست اندیشه ز
غاصب فدک نیست جناب فاطمه زهرا از مژده فرح افزای وصال پدر مسرور و کامکار از خواب سعادت بیدار
گردیده بتدارک و تهیه سفر آخرت مشغول شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون جده ام فاطمه زهرا
را ندای ارجعی رسید حضرت امیر المؤمنین را نزد خود طلبید و خبر رحلت خود را بآنحضرت داد و زبان بوصیت
کشاد پس وداعی نمود که ملائک آسمانها و ساکنان ملاء اعلی بگریه در آمدند از مکالمات جناب فاطمه زهرا است که
یا علی وقت آن شده که از زندان جهان بسوی جنان روم و از کاشانه تو بآشیانه قدس شوم **لمؤلفه** روم بباغ
جنان یا علی ز خانه تو شکسته بال رود مرغ آشیانه تو بهانه وصل ترا در جنان بایدم زار مدام هست
در آن روضه در بهانه تو یا علی در جهان از داغ پدر سوزانم و در جنان از فراق تو نالان **لمؤلفه** در جهان
با غم هجر پدر دم در جنان از تو جدا دیده ترم خار محنت بجهان اندر پای دست افسوس بجنت بسرم
جناب زهرا بسیار گریست گریه تو چیست گفت یا علی سبب گریه من آنست که میدانم بعد از من چه ستمها از مشرکان و منافقان
بتو خواهد رسید و چنین بود زیرا که تا فاطمه در دار دنیا بود کسی چندان جرئت بهم نمود که در مقام اذیت حضرت امیر
بر آید و چون آن معصومه از دار دنیا بعالم بقا رفت جفاهای مخالفان بآنحضرت بیشتر شد پس گفت یا علی ساعتی ظاهر از
من بر گیر و بوصایای من گوش دار که راه دور در پیش و زمان مهاجرت نزدیک شده وصیت اول آنست که چون از دار
دنیا رحلت نمایم زنان بغیر از ام سلمه که زوجه طاهره حضرت رسالتست و بجای مادر منست و ام ایمن و فضه جاریه
من احدی را مطلع نسازی و از مردان بغیر از حسن و حسین و عبد الله و عباس و سلمان فارسی و عمار و مقداد و ابوذر و حذیفه
رخصت میدهم ترا که مرا غسل دهی و زنان ترا امداد نمایند وصیت دویم آنکه مرا در شب دفن کنی تا مشرکان بجنازه من حاضر
نشوند و قبر مرا مخفی نمائی وصیت سیم آنکه چون مرا در قبر بسپاری در برابر من بنشین و تلاوت قرآن و ادعیه بسیار
بکن که در آن ساعت مرده کان از احیا بانس گرفتن زندگان بسیار است **لمؤلفه** چه بیخ کلبن باغ جنان بخاک
سپارم چو عندلیب نو آموز شو بشاخ مزارم تو چون تلاوت قرآن کنی ز شوق صدایت پر از وفات چه گل سر
ز خاک تیره بر آدم مرویست که چون در وقتی که خبر فوت خود را جناب زهرا بحضرت امیر داد آنحضرت بسیار گریست و
فرمود بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت حضرت رسول را و عظیم شد وفات تو و بنا حق نوحه بر من پس میگویم انا
لله و انا الیه راجعون آه آه چه بسیار بیدار کننده است مرا و چه بسیار سوزنده است جگرم را این مصیبت که
تسلی دهی ندارد و در این است که هیچ چیزی عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند و حضرت امیر فاطمه را بدامن گرفت
و فرمود هر چه خواهی وصیت کن که تمام را عمل میاورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم فاطمه گفت خدا ترا جزای
خیر دهد ای پسر عم اما بعد وصیت دیگر آن است که در آن وقت وصیت فرمود که امامه را بعد از من بعقد خود در
آور که مرد را از اختیار زنان نیست و او بجای مادر است برای فرزندان من منقولست که یکی دیگر از مکالمات
جناب فاطمه زهرا با حضرت امیر آن بود که ای پسر عم من تا بخانه تو آمدم و با من معاشرت فرمودی هرگز دروغی از

شاه کلاه ... سبب

من نشنیدی و مخالفتی از من ندیدی التماس آن دارم که اگر روزی موجب ملال خاطر اشرف تو شده باشم
مرا حلال نمائی و از من عفو کنی جناب امیر علیه السلام فرمود معاذ الله که هرگز ملالی از تو بخاطر من رسیده باشد زیرا که
تو دانا تری بخدا و نیکوکار و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان تری با آنچه تو را گمان کنی که مخالفت تو **لمؤلفه**
من از تو مونس جان جز وفا و مهر ندیدم ز گلبن تو بغیر از گل مراد نچیدم بخانه ام بجز از رنج و درد و غصه ندیدی
گلی ز گلبن عیش و نشاط دهر نچیدی بنان خشک جوی ساختی و صبر نمودی گهی گرسنه گرفتی بآب تشنه گشودی
نخواستی ز من ای یار دلنواز اساسی نه جامهای گرانبها و حریر نه لباسی دمی به بستر راحت شبی نیاز نخفتی سخن
بغیر رضای من نگفتی و نکشنی فضه میگوید که حضرت امیر المؤمنین بجهة نماز ظهر بمسجد تشریف برده و از نماز فارغ شده
متوجه بیت الشرف بود که جواری باستقبال آنحضرت شتافتند گریه کنان و ناله کنان حضرت فرمود چه خبر است که شما
گریان و پریشان میباشید خروش بر آوردند و گفتند یا علی **لمؤلفه** بیا که برق ستم سوخت آشیانه تو نموده فاطمه
عزم جنان ز خانه تو بیا که حضرت زهرا سر سفر دارد هوای خدمت خیر البشر بسر دارد جناب امیر المؤمنین بنوعی
بسرعت فرمود که ردا از دوش و عمامه از سر آنحضرت افتاد پس آمد تا نزدیک بستر دختر خیر البشر و سر آنحضرت را برداشت و بر
دامن گذاشت و ندای یا زهرا نمود اگر دگر از زهرا جواب نشنید فنادیها یا بنت من حمل الزکوة علی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء
یعنی ای دختر آنکسی که زکوة را بگوشه ردا حمل میفرمود و میرسانید بفقراء جواب نشنید فنادیها یا ابنة من صلی بالملائکة
فی السماء مثنی مثنی یعنی ای دختر آنکسی که نماز کرد با ملائکه آسمان باز جواب نشنید پس بگریه آنحضرت افزود گفت یا
فاطمة کلمینی فانا ابن عمک علی ابن ابی طالب پس گشود چشم خود را و نظر کرد بسوی آنحضرت و گریست حضرت نیز گریست
و گفت ای زهرا منم پسر عم تو علی با من سخن گوی و احوال خود را بیان کن فقالت یا ابن العم انی اجد الموت الذی لابد منه
ولا محیص عنه یعنی گفت فاطمه زهرا ای پسر عم مرا چه رسید که میبایم من موت را چیزی را که ناچار است دریافتن او و مفری
از آن نیست و چون آنحضرت راعی که بود در دار دنیا و با آنسبب بسیار حزین و اندوهگین بود غم فرزندان گرامی خود امام
حسن و امام حسین بود که از حضرت رسالت استماع نموده بود که اشقیای امت بعد از آنحضرت چه ظلمها که بر ایشان
خواهند کرد با اینکه میدانست که حضرت امیر المؤمنین پناه و ملجاء ایشانست و تا آنحضرت در حیات خواهد بود
کسی یارای ظلمی وجودی علانیه نسبت بایشان نخواهد بود سفارش ایشان را بآن پناه ولایت پناه مینمود و میگفت یا علی
ان انت تزوجت امرأة اجعل لها یوما و لیلة واجعل لاولادی یوما و لیلة ولا تصح فی وجوههما فیصبحان یتیمین
غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما والیوم یفقدا امهما فالویل لامة تقتلهما و تبغضهما حاصل معنی آنست که میگفت ای پسر
عم بعد از من لابد است از برای تو زنی اینکه بشرف ازدواج خود در آوری با فرزندان من چنان سلوک نمائی که یکروز
و یک شب در نزد زوجه خود و یکروز و یکشب در نزد فرزندان من باشی و صیحه بر روی ایشان نزنی که ایشان یک امشب دیگر
مادر ندارند و فردا صبح خواهند نمود در حالتی که یتیم و غریب باشند امشب دیگر است که من میبایم ایشان را و فردا که
میکنم ایشان را وای بر امتی که میکشند ایشان را و کینه میورزند با ایشان و در تتمه میگوید که فضه میگفت فالویل لامة تقتلهما

وتبغضهما ومبکر بست تا اینکه از گریه ساکت شد فقال علی کن لک یا فاطمه هذا الخبر والوحی منقطع عنا یعنی پس
گفت علی ابن ابی طالب که از کجا این خبر بتو رسید ای فاطمه و حال اینکه بعد از حضرت رسالت وحی منقطع شد از ما
فقالت یا ابا الحسن رقدت الساعة فرایت حبیبی رسول الله فی قصر من الدر الابیض فلما رآنی قال هلمی یا بنیتی فانی
الیک مشتاق فقلت والله لاشد شوقی الی لقائک فقال انت اللیلة عندی وهو الصادق الوعد والوفی
لما عاهد یعنی گفت فاطمه که ای ابوالحسن در این ساعت در خواب دیدم پدرم رسول خدا را که در قصری بود از یاقوت سفید
چون نظر آنحضرت بمن افتاد فرمود ای دختر من بیا بسوی من بدرستی که من مشتاق لقای توام پس من گفتم قسم بخدا بدرستی
که شدید تر است شوق من بملاقات تو ای پدر پس فرمود تو در این شب نزد من خواهی بود و او است راست وعده
و وفا کننده بعهد خود چون شاه ولایت این سخن را از جناب فاطمه شنید گریان و اندوهگین و نالان و حزین
گردید و بزبان حال میگفت ای مونس روزگار من وای یار غمگسار من **لمؤلفه** هیچ روشنی دیده بی تو بینا نیست
جدا ز روی تو مه شمع محفل ما نیست اگر بگلبن زهره آید از گردون مرا چه حاصل از آنست زهره زهرا نیست
پس حضرت امیر جناب فاطمه را در بستر خوابانید و روانه مسجد شد و بعبادت و نماز و تضرع و نیاز حضرت بی نیاز مشغول
گردید و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء زوجه جعفر ابن ابی
طالب را فرمود که آبی بیاور تا وضو بسازم چون آب آورد بجهت تهیه اقبال کعبه قرب الهی وضو ساخت و بروایتی
غسل کرد بنیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو پوشید **لمؤلفه**
روی چون خورشید را شست از نخست پس بحسرت دست از جان بشست بعد از آن بانوی حورا لقای
مسح سر فرمود و آنگه مسح پای قطره کز آب دستش میچکید گلبنی از باغ ایمان میدمید پس فرمود ای اسماء
وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد و آنحضرت آن کافور را سه قسمت کرد یکی را برای خود گذاشت و یکی را
برای من و یکی را بجهت پسر عمم علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون آورد فرمود که نزد بالین سر من بگذار این
بگفت و پای مبارک را بسوی قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید **لمؤلفه** نرگس چشمش از تاب رفت بجنت آل
مصطفی در خواب رفت چون ببستر با همه اعزاز خفت مظهر اسما با اسماء راز گفت فرمود ای اسماء ساعتی
در این حجره صبر نمای و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم بدان که نزد پدر بزرگوار خود ملحق شده ام پس اسماء
عمم عبدالمطلب کن اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن آنحضرت را ندا کرد جواب نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی و ای
ای سیدة النساء و ای بتول عذرا ای خاتون قیامت و ای مریم اتقیا ای بانوی کاخ ولایت و ای مادر دو سبط حضرت رسالت
بهترین اولاد آدم و حوا ای سلیله جلیله صاحب معراج و ای صبیه مرضیه زینت افزای اورنگ و تاج جواب نشنید
گفت آه آه **لمؤلفه** بخت تمام اهل پیمبر بخواب شد بنیان کاخ عصمت عالم خراب شد وقت است ای دختر خیر
البشر رسید هنگام محنت شد دین بوتراب شد پس پیش آمد و جامه از روی مبارکش برداشت دید که آن
راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و طایر روح شریفش بهوای ریاض لقای حق پریده است پس خود را
بروی جسد شریف آنحضرت افکند و آن بدن مطهر را میبوسید و میگفت ای دختر خیر البشر سلام مرا بخدمت پدر

بزرگوار خود برسان اسماء در این مکالمات بود که گریه و زاری مینمود که ناگاه دو لؤلؤ صدف اعتبار و دو گوهر
درج افتخار شمس المشرقین امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت
بخواب نرفته است اسما گریست و گفت که ای نور دیدگان احمد مختار و ای جگر گوشگان حیدر کرار مادر شما بخواب
نرفته است لیکن بجوار رحمت الهی پیوسته است آن دو نهال حدیقه رسالت دویدند و خود را بروی حضرت افکندند
یکی روی انورش را میبوسید و یکی جبین بر پای مبارکش مینهاد ابتدا حسن میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت نماید امام حسین میگفت ای مادر منم حسین تو با من تکلم فرما پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت
کنم امام حسن بروی مادر را میبوسید و امام حسین پای آنحضرت را و گریه و ناله مینمودند القصه آن دو گلبن گلشن رسالت
و اصطفا و دو نخل چمن امامت و ارتضا با هم از آن ناله و غوغا بروی جسد مادر چون لشکر نوحه گر بودند و بزبان حال
میگفتند **لمؤلفه** مادر بلبل ز گلستان توایم مادر پژمرده بستان توایم از غم هجر تو اما مادری شمع
سوزان شبستان توایم ای مادر با ما راز گو و در وصل خود باز کن اسما بایشان گفت بروید و بگوئید بمسجد و پدر
ودو نور دیدگان علی مرتضی برخیزید و بروید پدر بزرگوار خود را مطلع سازید **لمؤلفه** خبر رسید بآن باغبان
باغ امامت که گل نماند ز گلزار و رفت سرو ز بستان پس ایشان با خاطر پریشان و دیده گریان دل دردمند و
جسم مستمند از خانه بیرون آمدند **لمؤلفه** آه از آن ساعت که با چشمان تر سوی مسجد میشدند آن نوحه گر
خاطر غم از ماتم زهرا بپا دست حسرت از غم مادر بسر نالها زانو زنان از در جهان میشنیدند در جنان خیر البشر
سبطین اطهرین افتان و خیزان و نالان متوجه مسجد بودند و ناله و زاری مینمودند و چون صدای غم فزای گریه
ایشان بسمع موالیان که در مسجد بودند رسید باستقبال ایشان شتافتند و ایشان را با آن حالت ندیده و عزا یافتند
پیش دویدند و گفتند ای نور دیدگان رسول خدا امروز دیده شما گریان مباد مگر جای جدتان را خالی دیده اید پس ایشان
گفتند **لمؤلفه** ماتم ما را دگر گردون گردان تازه کرد باز با ما آسمان بیداد بی اندازه کرد مادر ما
رخت از جهان سوی جنان کشید و از این سبب است که ما تا الان گریان گردیده ایم آمده ایم که پدر بزرگوار خود را
مطلع سازیم و سرعت نمودند بسوی پدر بزرگوار خود آه آه چون حضرت امیر المؤمنین ایشان را با آن حالت دید و از وفات
فاطمه زهرا مطلع گردید بروی در افتاد و مدهوش شد و چون آنحضرت بهوش باز آمد فرمود که ای زهرا در
مصیبت پدر بزرگوارت خود را بتو تسلی میدادم اکنون در این دو مصیبت خود را بکه تسلی دهم **لمؤلفه**
پس از وفات پیمبر تو یار من بودی ز دوری مهر و وفا غمگسار من بودی اگر درخت رسالت بباد حادثه
رفت تو گلبن چمن افتخار من بودی بروز بودم اگر در میان اهل جفا تو با وفا بنشسته در کنار من بودی
چنانکه مادر تو بود یار و یاور پدرت تو یار من و خویش و تبار من بودی میگفت ای زهرا بعد از تو خاک بر سر دنیا
باد و شعری چند در مصیبت آنحضرت میخواند که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون خبر وحشت اثر

در مدینه منتشر شد مردان و زنان همه گریان شدند و صدای شیون از خانهای مدینه بلند شد و بجز
از مرد و زن بخانهٔ آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانهٔ آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای
شیون و گریه ایشان مدینه بلرزه درآید و ایشان میگفتند ای سیده زنان و ای خاتون زمان و ای دختر پیغمبر آخر
الزمان مصیبت تو تازه کرد ماتم رسول خدا را پس حضرت امیر المؤمنین بموجب وصیت آن معصومه در خانه
خود متوجه غسل دادن و تجهیز آنحضرت شدند فضه میگوید که امیر مؤمنان آن سیده زنان را از آب طهور
غسلش داد و از حنوط رسول خدا حنوطش کرد و کفنهای بهتر از سندس بهشت باو پوشانید پس چون خواست
سر کفن را بپوشاند ندا در داد فرزندان خود را که ای ام کلثوم و ای زینب و ای حسن و ای حسین هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق
واللقاء فی الجنة یعنی ای فرزندان بیائید و توشهٔ از لقای مادر خود بردارید که دیگر آنحضرت را ملاقات نخواهید
کرد مگر در بهشت فاقبل الحسن والحسین وهو ینادیان یا اماه واحسرتاه حسرة لا تنطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی
وامنا فاطمة الزهراء یعنی نزدیک شدند امام حسن و امام حسین بسوی مادر خود و میگفتند ای مادر این آتش حسرتیست
که خاموش نمیشود از دوری جد ما و مادر ما پس خود را بر روی جسد مادر طاهره انداختند و گفتند ای مادر بفدای
تو شویم سلام ما را بجد ما برسان و بگو که بعد از تو ما در دار دنیا یتیم و غریب ماندیم و با داغ شما بفراق شما در
مبتلا گردیدیم از حضرت امیر المؤمنین مرویست که چون حسن و حسین بر سر نعش مادر مهربان خود فاطمه آمدند
و آغاز گریه و ندبه نمودند دیدم که فاطمه زهرا بحرکت درآمد و دست خود را آورد و ایشان را بر سینه خود چسبانید
پس ایشان میگریستند که هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن ارفعهما عنها فقد ابکیا والله ملائکة السموات یعنی ای ابو الحسن
حسن و حسین را از روی جسد مادر بردار که از گریه ایشان ملائکه آسمانها بگریه درآمدند پس ایشان را امیر مؤمنان از
روی جسد مادر برداشت و آنحضرت میگریست و اهل بیت رسالت نیز میگریستند و شاه ولایت میفرمود فراقك
اعظم الاشیاء عندی وفقدك فاطمة ادهی الثکول سابکی حسرة وانوح شجوا علی خلیل مضی اسناء سبیل الا یا عین
جودی واسعدینی فحزنی دائم ابکی قلیل اموالیان ملائکه آسمانها بگریه درآمدند و پیکر امام حسن و امام حسین را
زنان وداع با مادر خود لقا دسید و آسمان خون گریست در وقتی که دختران مظلومهٔ امام حسین و خواهران امام
زین العابدین در قتلگاه خود را بر روی نعش غرقه در خون پدر شهید غریب خود افکندند و آنحضرت را وداع نمودند
و شمر شریر و جمع کثیر از کافران بجبر تمام ایشان را از آن جسم شریف جدا کردند و بر شتران برهنه با دست بسته و تن خسته سوار
نمودند و از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند القصه مردم در در خانهٔ حضرت امیر منتظر بودند که بتشییع جنازهٔ جناب
فاطمه زهرا حاضر شوند که ابوذر از آستانهٔ خانه بیرون آمد و ندا در داد که بیرون آوردن آنحضرت را بتأخیر انداختند پس مردم را
متفرق ساخت و چون جهان بماتم سیده زنان لباس سیاه شب در بر کرد شاه مردان و امام حسن و امام حسین و عمار و
مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت نماز کردند و آنحضرت را بسوی
روضهٔ پدر بزرگوار خود بردند و جناب امیر المؤمنین نعش آن معصومه را برداشت و نزدیک شد بسوی قبر حضرت رسالت

پناه و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله النجمة
واصله منی الیک ولدیک وهی ابنتك النازلة علیك بفنائك وان الودیعة قد استردت والرهینة قد
اخذت فواحزناه علی الرسول ثم من بعده علی البتول وقد اسودت علی الغبراء وبعدت عنی الخضراء فواحزناه علی
الرسول ثم من بعده البتول ثم واسفا امیر المؤمنین میگفت یا رسول الله بر تو سلام این امانتی که در روزگار بمن
سپردی اکنون بسوی تو برگردید پس خروش برآورد و فریاد واحزناه بر مفارقت رسول و بعد از آن بر مفارقت بتول در
بنیاد سخنان محنت آمیز گریه انگیز بیان فرمود و آن سیدهٔ عالمیان را بسوی مدفن برد انا لله وانا الیه راجعون

مجلس چهارم از تتمیم باب اول در بیان شهادت با سعادت خسرو سریر ولایت شاه منشا

کشور هدایت شمس المشارق والمغارب ابا الحسنین علی ابن ابی طالب نحمدك یا من امتحن اولیاءه بعظیم البلاء و
امتحنهم بجلیل النعماء الذی اختص الازکیاء بان نالوا الی ذروة الشهادة العظماء ونصلی علی امین الوحی وصاحب
اللواء والمورد عند الحوض للاحبة والاعداء والصاعد الی المعراج لیلة الاسراء احمد من الاوصاف الاجلاء المحمد
من الاشراف والاباء الرسول المختار المصطفی علیه اصناف التحیة والثناء ما دامت الشمس مضیئة والقمر فی السماء
وعلی آله الطاهرین الاتقیاء الطیبین النجباء حجج الله علی اهل الارض والسماء وعلی الصراط الادلاء سیما الفارس فی عرصة
ضرغام آجام الفطانة لیث سورة الفصاحة الباکی فی محراب العبادة الضحاك عند شدة المجادلة المنصور بالملائکة
النازلة باب مدینة العلوم الباهرة یعسوب الدین وقرة عیون العارفین وقائد الغر المحجلین ید الله فوق ایدیهم من
الانزع البطین الاشجع المکین ومن صورته قبلة اهل السموات والعبرة علی الارضین ومن صلی فی کل لیلة الف رکعة فما ترك
حتی فی غزواته بالیقین من بات علی فراش الرسول الامین واختاره علی نفسه المبین ومن کان علی الاعداء عقابا ورحمة
للمؤمنین ومن کان ابر من الاب علی الایتام والمساکین المجاهد فی سبیل الله ومن النبی بمنزلة هرون من موسی وفی حقه
انی هل اتی ومن تباهی به الله مع ملائکة السماء ومن بات ثلاث لیال بلا عشاء وغشی وبالنهار صام لله فاضن
ارواح الکفرة وقاتل الفئة الملحدة النازلة فیه من العزیز الجبار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار داحی الباب و
جاعل جسر علی الخندق الفجار اماه المقتول بشر الاشرار اعدائه علیه اهل بیت الاطهار ودابر بنیر الکفار الفجار
الزانی وابن الزانی عبد الرحمن بن ملجم الغدار لعنه الله الملك القهار واسفاه من جحیم النار قاسم الجنة والنار الشهید
السجاد فی المحراب وکان من دمه العظیم علی شیبه خضاب بالماء من مصیبة من قتله عبده فی صلوته فما احصی علیه آیة الله الامام
الغالب علی ابن ابی طالب روحی فداه **لمؤلفه** زمان کز کرد من بهیدا ذکر کردون بی پروا خدیو کشور معنی
بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان محنت سرا یکسر چو دور از رحلت احمد حبیب خالق یکتا شهنشاه
خلم پرور امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا فلک میگفت اگر مولود او را علی عالی حرم
خواندم صبح و خلوت لیله اسری ببود اندخو رشامین دوحش عالم امکان مکان بگزیده اندر آشیان طارم اعلا
بعد از رحلت حضرت خیر البشر زمان شهادت شاه تشنه جگر بخاندان نبوت و رسالت مصیبتی چون مصیبت

حیدر صفدر در واقع و سایر نکرهید زیرا که صبح شهادت آنحضرت چون شام رحلت خواجه دو سرا بود و شام
رحلتش مانند صبح مسببت فاطمه زهرا سبطین اطهرش چون ابر بهاران گریان و زینب و کلثوم فاطمه سان
در ماتم پدر بزرگوار نالان از خلایق انبیا از ملایک ساکنان ملاء اعلا گریستند و در آن حسرت بستند
لمؤلفه اندم بنای شرع پیمبر خراب شد کز خون جبین شاه ولایت خضاب شد روزی گرفت
ظلمت عصیان زمانه را کان آفتاب حق گرو در نقاب شد از سینه بشر بفلک ناله انین از دیده ملک بزمین خون ناب
از هجر وصل آن سرور سالار اولیا ناکام شد جهان و جنان کامیاب شد و کیفیت این قضیه عظمی و واقعه
کبری بابن نحو است که چون امر جهاد اکبر و اصغران برگزیده علی اکبر بنهایت رسید و اسباب شهادت آنحضرت
مهیا گردید از انجمله گروهی از خوارج در مکه معظمه ممهد شدند که انحضرترا شهید نمایند و معویه و عمرو بن
العاص را نیز بقتل رسانند عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از روز اول سکه شقاوت و ضلالت ابدی سرمدی بر
ارتکاب این عمل بنام آنملعون بود تعهد قتل شاه ولایت نمود و متوجه کوفه گردید لمؤلفه شد زبیت الله
تا بیت الصنم از برای قتل مولود حرم چون بکوفه رسید روزی در خانه مردی از طایفه تیم الرباب
قطامه ملعونه را دید و فریفته جمال آن زن بدفعال گردید مثنوی ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست آتش عشق آن نابکار در کانون دل کفر منزلش شعله ور آمد و سر حدیث قلوب
خلت عن ذکر الله ابتلاه الله بمرض العشق آشکار شد و او را بنکاح خود دعوت نمود چون قطامه ملعونه نیز از خوارج
بود و پدر و برادر در شر اشاه ولایت در جنگ خوارج بقتل رسانیده بودند گفت ایمرادی مراد تو از من حاصل شود
اگر سه هزار دینار زر و کنیزی و غلامی بکابین آوری و حیات من موقوف بقتل کشنده مشرکان امیر مومنان
لمؤلفه اگر وصل من بایدت نو دو است سود تو در ماتم شیر خداست آنکافر گفت زر و غلام و
کنیز ممکنست اما قتل شاه ولایت امریست دشوار و مرا قدرت بکشتن آن بزرگوار نیست لمؤلفه اگر عرش و
فرش را باشد مدار هست هر سری بر این اشکار آنفاجره گفت در این باب باید اندیشه نمود در مقصود را بر
چهره اما لکشود القصه چون آنده و کافر کیش بداندیش در مذهب موافق و هر دو منافق بودند اندیشه بسیار
در ارتکاب قتل حیدر کرار بکار بردند و آخر الامر رای ایشان بانقرار گرفت که در هنگامی که انحضرت در درگاه بی نیاز
در نماز باشد مرتکب قتلش شوند لمؤلفه بگفتند از آن کاندر نماز است بذکر پادشاه بی نیاز است
یقین در خاطرش غیر خدا نیست دل چون منزلش با ماسوی نیست کشائیم از زمان برکشتنش دست
که دست از دشمن و نادوست بشکست بلی سرشت اهل ضلالت از عداوت خاندان جلالت بود اگر کشتی دشمن
خدا نباشد با دوستی که عبادت زا دانند و از سعادت مطلع باشند چگونه چنین عداوتی ورزند مرویست
که در بعضی از غزوات پیکان تیری بپای فلک فرسای شاه ولایت آمد جراحان از بیرون آوردن آن عاجز
شدند از شدت درد و المی که عارض میشد در نماز آن پیکانرا از پای انحضرت کشیدند و مطلقا متاثر نگردید چون فرزند

سید الشهدا در صحرای کربلا متوجه نماز گردید از هر طرف تیر کین از کمان ستم بجانب آن مقرب درگاه
الهی گشادند و خاطر اشرفش هیچ وجه پریشان و ملتفت ایشان نشد تا از نماز فارغ گردید لمؤلفه در زمان
انقباء اهل صفا بود بی پروا از ارباب جفا نزد جانان عاشقان را بیکمان ابن نیزه زان نیست پروای زمان
چون علی شاه سریر انما چون حسین انقیاد اهل وفا آن شهنشاه شهید از ابد آن خداوند کبریا از نیزه آن
پدر بنای معراج نماز ابن پسر سالار اصحاب نیاز ان پدر سرکرده اهل یقین ابن پسر بریده جان یقین هر یکی
در کشور دین نامور ان یکی امدید وان یک پسر القصه ان نامرد مرادی که از آتش دوزخ آزادی ندارد گفت
من دراین شهر نیامدم مگر بجهت قتل علی ابن ابیطالب ع وان ملعون و آنملعونه متصل در انتظار فرصت بودند و
تدبیر این امر خطیر مینمودند آنشاه ولایت که از اسرار هر کس آگاه بود مکرر شهادت خود را بشیعیان اخبار و اظهار
مینمود روزی در منبر آن شهید محراب عبادت دست بمحاسن شریف خود کشید و فرمود چه چیز مانع شده است
شقی ترین امت را که محاسن مرا از خون سر رنگین نماید مردی از علمای یهود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا علی
تو نبی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت هر وصی هر پیغمبری هفت بلیه را امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر
و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آن بلیات بر تو واقع شده است شاه ولایت یک یک بلیات و
امتحانات را بیان میفرمود و آن یهودی تعجب می نمود و اصحابی که حاضر بودند تصدیق میکردند پس فرمود که یکی از
آنها باقی مانده است و نزدیک شده است که آن نیز بر من واقع شود مرد یهودی بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت
فریاد بر کشیدند و گفتند فدایت گردیم آن بلیه آخر را بیان فرما انحضرت اشاره بمحاسن شریف خود کرد و فرمود بلیه
آخر آنست که این محاسن مرا از خون سر من رنگین خواهد کرد بضرب تیغ بدترین امت در آنوقت صدای مردم بگریه بلند
شد و شیون خلایق بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر اهلش از بیم آنقضا بیرون دویدند آن یهودی در همان
ساعت بر دست انحضرت مسلمان شد و شب و روز در ملازمت آنحضرت بود تا بدرجه شهادت رسید مشهور
میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در هنگام طلوع صبح که شصت و سه سال از عمر شریف آنحضرت
گذشته بود و چهل و سه سال از بعثت رسالت و سی و سه از مدت امامت آنحضرت و پنج سال از استقلال خلافت ظاهری
از اهل ضلالت بسوی آن معدن مروت و انصاف در مسجد کوفه ضربت خورد از دست ابن ملجم مرادی خارجی ملعون بمعاونت
وردان ولد الزنا و شبیب ابن بجره و اشعث ابن قیس و قطامه زانیه دختر اخضر سود الله تعالی وجههما و در آنشب قطامه ملعونه
خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و آن نامردان نیز در خیمه او بودند و آنملعونه جامها حریر و سبز ان سنگین
دلان بست و شمشیرهای زهرآب داده بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد و آن سه غدار ابو بکر شعار عمر کردار
عثمان اطوار نزدیک آن دری آمدند که حضرت داخل میشد و در آنجا قرار گرفتند که چون شاه ولایت داخل گردد و
متوجه نماز شود کار خود را بسازند از زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع مرویست که چون شب نوزدهم شهر رمضان شد
پدر بزرگوارم بعد از فراغ نماز از مسجد بخانه تشریف آوردند و بنان خشک جوی با قدری نمک افطار نمود و زیاده از

سه لقمه تناول نفرمود و تمام شب را بعبادت بسر رسانید و هر لحظه بمیان صحن خانه میامد و نظر بسوی آسمان میکرد و میگفت صدق رسول الله و سخنان حضرت امیر وحشت انگیزی که دلالت بشهادت آنحضرت بود میفرمود و گویا در آنشب ارکان زمین و آسمان متزلزل بود و آنحضرت وداع عبادت پروردگار میفرمود و شب جمعه با اهلبیت عصمت با نوحشت و اضطراب نگذشت مگر شب جمعه دهم عاشورا که روز آن جناب سید الشهداء در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسید جناب زینب خاتون شب جمعه نوزدهم ماه رمضان زا دید و بشب جمعه دهم عاشورا نیز دید آنشبی بود که پدر بزرگوارش وداع عبادت پروردگار خود مینمود و آنشبی که برادر نامدارش ترتیب التحریب تهیه جهاد با دشمنان میفرمود و در آنشب چند دکرار با فرق شکافته در بستر خوابید و روز آنشب سید الشهداء در میان خاک و خون میغلطید اما در آنشب که شاه ولایت خبر شهادت خود را بعترت طاهره میداد اعادی آنحضرت در شهر کوفه سوای سه نفر خارجی نبودند و در آنشب دشمنان سید الشهداء از کوفی و شامی زیاده از سی هزار غدار بودند مرویست که در آنشب شاه ولایت در خانه فرزندش امام حسین تشریف داشت و ارشاد میکرد فرزند دلبند خود را

که در شب عاشورا چه گونه وداع عبادت پروردگار نماید و چنان طریق طاعت و بندگی را بجا آورد چون صبح نزدیک شد امیر المؤمنین تجدید وضو نمود و اراده مسجد فرمود مرغابی چند در آنخانه بودند پیش آمدند و فریاد بر آوردند و دامن آنحضرت را بمنقار گرفتند و نمیگذاشتند آنحضرت را که بیرون رود دختران و فرزندان خواستند که ایشان را دور نمایند فرمود دعوهن صوائح تتبعها نوائح یعنی اینها الحال فریاد کنندگان در فراق منند و بعد از این نوحه کنندگان خواهند بود امام حسین عرض کرد که یا ابتاه این چه فال بدیست که میزنی و چه حدیثی است که میفرمائی شاه اولیاء فرمود ای فرزند فال نیست اما دلم گواهی میدهد که در اینماه از جمله شهیدان خواهم بود پس یک یک فرزندان را بوسید و وداع نمود بگفت که گویا از در و دیوار آواز شرق الفراق استماع میفرمود و بدتر از آنشب روزی بود که امام حسین عزیمت میدان فرمود و کودکان و دختران و خواهران غریب آن حضرت در دورش ایستاده بودند و سخنان آنحضرت را میشنیدند و میدیدند که یکتن تنها و بیرون چندین هزار نفر اعدا میرود و مفری از برای او نیست مگر کشته شدن پس حضرت امیر المؤمنین بمسجد روان شد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را که هرگز غیر از معبود یکتا را پرستش نکرده است عبدالله بن محمد ازدی میگوید که من در آنشب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آنشب بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مردم را از برای نماز در داد و فرمود الصلوة الصلوة و آمد در محراب متوجه نماز گردید **لمؤلفه** چه آمد در نماز آنصاحب تاج خرد گفتا محمد شد بمعراج

چه معراجی که از عرش او فزون بود ز معراج خیال ما برون بود فراز آن نشیب منظر حق نشیبش اوج عرش مطلق در آنمعراج شد صاحب راز برید از خلق و با حق گشت دمساز مرویست که در آنشب ابن ملجم مرادی ملعون و شبث و وردان در مسجد بیدار بودند و انتظار آنحضرت را میبردند و چون آنحضرت از اذان فارغ شد و تسبیح خواند متوجه محراب گردیدند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند و خفتگان را از برای نماز بیدار میکردند چون بابن

ملجم ملعون رسید آن ملعون بر روی خوابیده بود آنفتنه خفته را بیدار کرد و فرمود برخیز و خوابیدن خواب شیطان است و بدترین خواب مؤمنانست و بر پشت خواب پیغمبرانست پس فرمود ای ملعون از قصدی که کرده نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و میدانم که در زیر جامه چه پنهان داری و این بگفت و از او درگذشت و بمحراب در آمد و متوجه نماز گردید و چنانکه عادت حضرت بود رکوع و سجود را بسیار طول میداد پس ابن ملجم ملعون حرامزاده نیز در ستونی آمد که نزدیک محراب بود ایستاد و چون آنحضرت سر از سجده برداشت آن ظالم قدم پیشتر پیش گذاشت و ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد قضا را بجائی فرود آمد که عمرو بن عبدود در جنگ احزاب بر سر آن برگزیده رب الارباب زده بود **لمؤلفه** آنکه از او گشت کار خلیل آنکه علم آموخت از او جبرئیل خضر را بنمود در ظلمات نور برد موسی را بسوی کوه طور عیسی مریم بدو همرشته رهجان شد سوی چهارم آسمان آنکه چون یعقوب از او آگاه شد یوسف اندر مصر از او شاه شد در سپهر شرع و دین بود آفتاب خواند او را مصطفی فصل الخطاب تاج بخش خسروان اهل راز منزلت افزای معراج نماز تیغ کین بشکافت تا پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش منکسف گردید جرم آفتاب آفتاب شرع شد اندر حجاب حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و این کلام را فرزند دلبندش سید الشهداء در صحرای کربلا در وقتی گفت که تیری بر پیشانی نورانیش زدند دامن جامه را بر داشت و بر آن جراحت گذاشت ابوالحتوف ولد الزنا تیر سه شعبه زهر آب داده بر سینه بی کینه اش که مخزن اسرار الهی و مهبط فیوضات نامتناهی بود زد و آن زخم باعث شد که آنحضرت از حیات خویش مایوس گردید و پا از رکاب کشید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله یا رسول الله فدا است کردم جفای امت را نگر و وفای ایشان را ببین که بعد از تو با وصیت چه کردند و فرزند دلبندان تو را بزرگوار چه کردند تیغ بر سران زدند و تیر بر سینه این و اهل بیت طاهره نوحه بر سر و سینه زنان در کوفه و کربلا گریان و تا الان بودند **لمؤلفه** نوحه گر بودند آل مصطفی گاه اندر کوفه که در کربلا گاه اندر ماتم شاه حنین گاه بر فرزند دلبندش حسین القصه چون ضربت بر سر آنحضرت رسید بکلام فزت برب الکعبة عذب اللسان گردید یعنی رستگار شدم قسم بخدای کعبه و چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند چه دیدند دیدند که آن کشتی نجات در بحر خون افتاده و خاک برمیدارد و بر جراحت سر خود میریزد و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند اثر زهر به بدن شریف آنحضرت دوید و رنگ نازنین آنحضرت بزردی مایل گردید و آنحضرت این آیه شریفه را تلاوت میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر مرویست که چون ضربت آن مرادی نامرد بر فرق شاه مردان رسید زمین لرزید و دریا ها موج برداشت و درهای مسجد برهم خورد و آسمانها برخود لرزید و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که والله تهدمت ارکان الهدی انفصمت والله العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قوام الدین و اول المسلمین مشید ارکان الهدایة و ممهد قواعد الولایة شمس فلک الایمان عروة الوثقی علی المرتضی و چون این ندای غم افزا بگوش اهل بیت طاهره

رسید ام کلثوم دختران حضرت طپانچه بر روی خود زده گریبان خود را چاک نمود و فریاد یا ابتاه واعلیاه
وامحمداه بر آورد و افغان و خروش آنمعصومه را کسی بآن نخوشیده مگر در هنگامی که در صحرای کربلا برادر نامورش
امام حسین ع شهید شد و آواز قتل الحسین بگوش هوش آن زکیهٔ طاهره رسید و آن بود وقتی که جبرئیل دیوانه وار
درمیان معرکهٔ کربلا میدوید و میگفت و فریاد میکرد وامخدوماه واحسیناه واکرم خمص میبود فریادی میکرد که تمامی خلق هلاک
میشدند بعضی رسیده که چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام آواز غم انباز جبرئیل را شنیدند فی الفور
بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند واماماه و واعلیاه بخدا قسم که شهید شد امام
عابدی که هرگز بت را سجده نکرده و در راه خدا جهادها کرده و شبیه‌ترین مردم بود در اطوار و کردار و گفتار با محمد مختار
آه آه چون آن دو امام معصوم داخل مسجد شدند بخروش در آمدند و فریاد یا ابتاه و واعلیاه بر کشیدند و گفتند کاش ما
مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را در حالتی یافتند که در میان
محراب افتاده و مردم میخواستند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتوانست برخیزد و چون نظر انور شاه ولایت
بایشان افتاد امام حسن ع را فرمود تا متوجه نماز با مردم گردد و خود نشسته نماز را ادا کرد و بعد از نماز خون خود را بر ریش
مبارک میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد امام حسن ع سر مبارک پدر را بر دامن گذارد و گفت ای پدر پشت مرا شکستی
و چگونه ترا باینحال توانیم دید شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی والمی و حزنی نیست
ای فرزند اینک جدت محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنان در دور پدرت جمع آمده اند
و انتظار او را میکشند پس شاد باش و غمگین مباش و گریه مکن که از گریه تو ملائک آسمانها بگریه در آمدند و چون این صدای
وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند و چون بمسجد رسیدند و آنحضرت را دیدند
که ضربت بر سر مبارکش رسیده و سرش در دامن امام حسن است و با اینکه جای ضربت را بسته اند خون میریزد و گلگونه مبارکش
از زردی بسفیدی مایل شده و باطراف آسمان نظر میکند و به تسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید خداوندا از تو
سؤال میکنم رفاقت انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنت المأوی را تمامی خلق بگریه و ندبه در آمدند پس آنحضرت ساعتی
مدهوش گردید و گلاب اشک سرخ امام حسن ع بچهره زدن امام مؤتمن ریخت تا بهوش آمد پس فرمود ای فرزند تو
امروز بر پدر خود جزع میکنی و بعد از پدر ترا بزهر جفا شهید خواهند کرد و برادرت حسین ع را بتیغ بغی و عدوان با
خاک بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهند کرد پس حضرت امام حسن ع گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو این معامله
کرد حضرت فرمود زاده یهودی عبدالرحمن ابن ملجم بر سر من ضربت زد و الحال از باب کنده او را داخل مسجد میکنند
و پیوسته زهر شمشیر آنملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را
بر سر میریختند ناگاه صدای عظیم از در مسجد بلند شد ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد پیدا آوردند
و مردم او را لعنت میکردند و آب دهن بر روی نحسش می انداختند و گوشت او را بدندان میخواستند و میگفتند ای دشمن
خدا چه کردی که امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آنملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفه

نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آنملعون را نزدیک آنحضرت
آوردند چون نظر امام حسن ع باو افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را و امام مسلمانان را آیا جزای
او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار نمود و بتو عطاها فرمود وای بر تو ای بدبخت بن امتا با امیر
مؤمنان بد بود از برای تو آنملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صدا بهای مردم
بگریه و نوحه بلند شد و حضرت پرسید از آنمردی که آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای
من دیشب در خانه با زوجه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون صدای قتل امیر
المؤمنین جبرئیل را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی ابن ابی
طالب را کشتند پس من از خواب بیدار شدم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی تا مردم
چه ملک کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کسیرا یارای
آن نیست که او را بکشد و او دست شیر خدا و کشنده سرهنگان عرب است پس ضعیفه گفت که من چنین صدائی
از آسمان شنیدم و گمان دارم که آنصدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند آنزن در این سخن بود که ناگاه صدای
عظیم بگوش من رسید و شنیدم که کسی میگفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را
گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه آنملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا
راه بر او بسته شده بود گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر
گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در اینوقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین
کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از
ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ایملعون کدام حاجت که ضرورتر باشد از تجسس امیر المؤمنین
و امام مسلمین و از او در خشم شدم و بشمشیر خود برو حمله کردم و در اینحال بادی وزید و برق شمشیری دیدم گفتم این
شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه پنهان کرده مگر توئی قاتل امیر المؤمنین ع خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبان او
جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد ضرب او را رد کردم و او را بزیر افکندم و
مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بسته و بخدمت تو آوردیم پس حضرت فرمود که حمد
و سپاس خداوندیرا سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کرد بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم مبارک
گشود و میگفت ایملعون آنکه بر روی دکان زرد فروشها داد کشید با من پس حضرت امام حسن ع فرمود که این دشمن خدا و رسول
و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا قدرت بر او داده است و او را نزد تو حاضر کرده اند چون حضرت امیر را
نظر بر آنملعون افتاد فرمود که ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی
آیا مهربانی نکردم با تو آیا ترا زیاده از دیگران نداده ام آیا مردم نمیگفتند که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرساندم
و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام کنم و خدا را

انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از کراهی خود بر کردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بد بخت ترین بدبختان پس آنملعون کریست و کفت یا امیرالمؤمنین آیا نجات میتوانی داد کسیرا که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین ع برای آنملعون بحضرت امام حسن ع سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب ده و دست و پای او را بزنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پای او را و بینی و کوش و دماغ او را ببری که حضرت رسول ص فرمود (وسایر اعضا) که مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحیم و محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرا برداری و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشته و بخانه بردیم
و مردم بر دور آنحضرت کریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین ع در حین کریه و زاری و بیقراری بابد خود کفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما مثل روز مصیبت رسول خداست کریه از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین ع آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای آنمظلوم را دید که از بسیاری کریه مجروح کردیده است بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش کذاشت و کفت ای فرزند خدا و ند تعالی دلهای ترا در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب ترا ساکن کرداند بدرستیکه حق تعالی اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند **مرویست** که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن شاه مردان بعترت طاهرهٔ آنحضرت رسید تمامی کریان و نالان شدند بعضی در صحن خانه و بعضی در دستان حیران و دلپریشان ایستاده بودند که ناکاه دیدند که آواز کریه و فریاد و فغان شیعیان و موالیان نزدیک شد پس امام حسن و امام حسین ع را مشاهده نمودند که با کریبان چاک و دیدهای نمناک آنکلیم طور تقرب الهی را در کلیمی خوابانیده بدوش مبارک میکشیدند و بجانب خانه می آوردند تمامی باستقبال آنوارث منصب هارونی دویدند و فریاد وا ابتاه و وا علیاه برکشیدند و چون آنحضرت را داخل حجره نمودند و در نزدیک محراب عبادت خوابانیدند ام کلثوم آمد و در پایین پای پدر بزرکوار قرار کرفت و با زینب خاتون بزبان حال میکفتند که ای پدر بغم ما در ما فاطمه کجاست تا حالت ما غریبان را مشاهده نماید که در این غربت با غم بیمادری بدرد بی پدری کرفتار شدیم و امام حسن ع در بالای سر آنحضرت نشسته بود و امام حسین ع و سایر برادران بر دور آنحضرت بودند و کریه و زاری میکردند و از اثر زهری که از شمشیر ابن ملجم حرام زاده بر بدن شریف آنحضرت ساری بود دمبدم مدهوش میکردید هم چنانکه حضرت رسالت بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند کاهی مدهوش میشد و کاهی بهوش باز می آمد امام حسن ع کاسهٔ شیری بدست آنحضرت داد آنحضرت کرفت و اندکی آشامید و فرمود تا باقی آنرا بابن ملجم دهند و باز سفارش نمود که او را طعام و شراب دهید و چون آنملعون را بمجلس بردند ام کلثوم کفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین ع را

کشتی خدا انتقام ترا بکشد و امیدوارم که از این ضربت شفا یابد و تو در عذاب دنیا و عقبی معذب باشی آنملعون کفت بدانکه این شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درهم دیکر زهر دادم که بزهر آب دادند و ضربتی بر پدرت زده ام که اکر بجمیع اهل زمین آنضربت قسمت نمایند هر آینه همه را هلاک کند ای شیعه شبلی سخن آنکافر غدار را که چکونه عداوت کرده بود با حیدر کرار و باوصف این دشمنی سفارش او را بامام حسن علیه السلام میفرمود سر این معنی آنست که آنحضرت را از اغراض و سایر چیزی منظور نبود و با اعادی دین بخواهش نفس خود جنگ نمینمود و مکرر اتفاق افتاده است که دشمنی با آنحضرت در مقام مقاتله برآمده و تا با آنحضرت بحکم خدا و رسول لازم نشده دفع از او نفرموده است هم چنانکه مرویست که بعد از آنکه در دعوای احزاب از ضربت عمرو بن عبدود تارک شاه ولایت شکافت هفتاد ضربت حوالهٔ عمرو نمود بعمر و نیامد و آخر الامر او را کشت و بخدمت سرور انبیا شد و متوج بتاج ضربة علی فی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین کردید سلمان فارسی معروض داشت که یا علی فدایت شوم هرکز ندیدم که ضربت دست مبارکت خطا شود سبب این چه بود که هفتاد نوبت شمشیر خود را از برای عمرو فرود آوردی و باو نیامد شاه مردان فرمود ای سلمان چون ضربت آنملعون بر سرم آمد هر وقت تیغ حوالهٔ او میکردم اندیشهٔ آن مینمودم که مبادا از ضربت بلا فی ضربت او فرود آمده باشد و محض رضای خدا نباشد لهذا از او میکذرانیدم تا آنکه فاستر این بر زبان او جاری شد و یقین من حاصل شد که الحال قتل او خالی از غرض نفسانی و محض از برای حضرت سبحانیست بیک اشاره سر او را از بدن جدا کردم و بخدمت سرور کاینات آوردم **لمؤلفه** از علی اموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری براورد و شتافت او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی او خیو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده کاه در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزااش کاهلی کشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل کفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بکذاشتی در محل قهر این رحمت ز چیست اژدها را دست دادن رای کیست کفت من تیغ از پی حق میزنم بندهٔ حقم نه مأمور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد کوا تیغ را در راه حق افراختم چون خیو انداختی انداختم تا نباشد فعلم از روی هوا فعل من نبود بجز امر خدا از کلام آن امیر حق پوش پهلوان را رفت از سر عقل و هوش کفت ای بی نور دین کبریا برتر از عقل و کمان و وهم ما در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود ندانم کیستی آن پهلوان در ساعت ایمان آورد و بدست آنحضرت مسلمان شد پس از شکل و هادی سبل آن متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی اصحاب را طلبید و امر بنیکیها و نهی از بدیها فرمود و فرزندان خود را احضار نمود و امام حسن را وصی و خلیفه و جانشین خود کردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای آسمانی و صحف پیغمبران و علوم کذشتکان و سلاح و زره پیغمبر آخر الزمان و سایر ودایع آنحضرت را بآن جهین سلالهٔ خاندان رسالت و امامت تسلیم کرد **لمؤلفه** شد مثال آن امام مؤتمن تاجدار کشور ایمان حسن صورت و معنی شدند آن او ملک و ملت کشت در فرمان او کشت اندر ملک صورت تاجدار آمد اندر شهر معنی شهریار شد ضمیرش

فیض بخش کاینات تابعت کنند بکرم مکنات بعد از آن فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا امر کرده است
که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه که بمن سپرده بتو دسپارم و ترا امر نمایم که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود کردانی و اینها را باو دسپاری پس رو کرد بافتخار شهدا و سالار وفا امام حسین و فرمود که یا
حسین فرموده رسول خداست که چون زمان شهادت تو کردد فرزند خود علی را وصی خود کردانی و ودایع
حضرت رسالت را باو دسپاری پس رو بحضرت امام زین العابدین علیه السلام نمود و فرمود ای فرزند فرموده رسول خدا است
که ترا چون زمان وفات شود محمد بن علی را وصی خود کنی و ودایع امامت را باو دهی و چون او را دریابی از حضرت
رسالت و از من سلام برسان پس فرمود یا حسن توئی صاحب اسرار امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است
اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بیک ضربت بکش پس امر کرد آنحضرت را تا وصیت نامه مشتمل بر اقرار وحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و امر بنیکیها و نهی از بدیها که هر حرفش متضمن فواید عظیمه و ارشاد تمام
انام است نمایند املی فرمود **لمؤلفه** بعد حمد خالق و نعت رسول کفت با فرزند خود زوج بتول شیعیانم را
رسان از من سلام جمله را آگاه کن از این پیام بر شما باد ای گروه مؤمنین متصل یاد خداوند مبین هر که باشد
در جهان پرهیزکار نبود او غافل ز ذکر کردکار ذکر حق سرمایه آزادیست در دو عالم موجب دلشادیست
بر شما باد ای همه اهل رشاد هم نماز و روزه و حج و جهاد هر که کاهل هست در بذل زکوة بیگمان او نیست
مقبول الصلوة فرمود ای حسن بنویس که از رسول خدا شنیدم که بهتر از نماز و روزه اصلاح کردن در میان
مردمانست بدرستی که فساد کردن در میان مردمان و خلق دین را زایل میکرداند و هلاک کننده خلق است دیگر
از وصایای آنحضرت رعایت حال یتیمان و قضای حوایج درماندکانست فرمود که یا حسن بنویس که خدا را
بیاد آورید در باب یتیمان و قضای حوایج آنها که بکرسنگی نیفتند و ضایع نکردند بدرستی که از رسول خدا
شنیدم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل نماید تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را واجب کرداند چنانچه
میفرماید از برای خورندکان مال یتیم جهنم را آفریدم و بهشت را از برای رعایت کنندکان یتیمان ایجاد کردم
ای شیعیان وای بر کروهی که غارت کردند مال یتیمان امام مظلوم امام حسین را در صحرای کربلا و اسیر کردند ایشان را
و انتقام خواهد کشید در روز جزا از آنها خداوند قهار و احمد مختار و حیدر کرار آه آه **لمؤلفه** یادم آمد
داستان کربلا شرح حال عترت شیر خدا بیکسیهای یتیمان حسین انکه باشد کریه بر او فرض عین یا رب چه
خاک روی دختران یتیمان شد و غریبان در بدر دو نیکه پدر نامدار ایشان را بخواری و زاری تمام کشتند
و موجب غارت ایشان کشتند معجر از سر ایشان ربودند و دست جفا بایشان کشودند صباحی کنند کوش
فاطمه زاهره کوشوار سیلی بروی دختر خیر النساء زدند دیکر فرمود که یا حسن بنویس که بر شما باد انکه خدا را بیاد
آورید در باب رعایت ذریه پیغمبر خود و ستم نکنند در حضور شما بر ایشان و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از
ایشان نمائید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید آنها که بدعتی در دین خدا نکرده باشند

بدرستی که حضرت رسالت پناه وصیت فرمود رعایت ایشان را بلی نکو بجا آوردند وصیت رسول خدا را
جماعتی که بهترین ذریه حضرت رسالت را و اصحاب سعادتمآب آنحضرت را در صحرای کربلا تشنه و کرسنه کشتند و بدن ایشان را
بر خاک مذلت انداختند چه عذر خواهند آورد در روز جزا در نزد رسول خدا آن کروه بیحیا مکر ذریه حضرت رسالت
نبود سبطی که منصوص بنص من احب الله احب الحسین یعنی دوست داشته است خدا را کسی که حسین را دوست داشته
باشد و منصوص بحدیث حسین منی و انا من حسین است یعنی من از حسینم و حسین از منست مکر مسلم بن عوسجه شرف
از صحبت رسول خدا نیافته بود مکر حبیب بن مظاهر از آفتاب عنایت رسول الله باو نتافته بود مکر حنظله شامی از فیض خدمت آن
حضرت شیرین کام نشده بود مکر زهیر بن قین از شرف خدمتکاری سید انام بهره ور نکردیده بود پس اصحاب و احباب
بخدمت آنحضرت میرسیدند و مسایل خود را سؤال میکردند و جواب میشنیدند و آنحضرت را وداع میکردند
و میرفتند پس امام حسن علیه السلام امر فرمود که باید مرا غسل دهی و از بقیه حنوط رسول خدا بپاشی و
در فلان موضع دفن کنی و غرایب بسیار در باب مدفن خود و مغسل ذکر فرمود که در ذکر وفات آنحضرت ذکر خواهد شد و
کفت ای فرزندان زود باشد که فتنهها روی بشما آید و منافقان این امت کینهها در سینه از شما خواهند و انتقام
کشند بر شما باد بصبر که عاقبت صبر کنندکان نیکوست پس رو کرد بجانب امام حسین و فرمود ای ابو عبد الله توئی
شهید این امت پس بر تو باد بصبر و شکیبائی در بلا و تحمل نمودن بار مصائب در کربلا این را کفت و ساعتی از هوش
رفت **لمؤلفه** چون بکفت این حرف را خاموش شد در حدیث کربلا از هوش شد ذکر غم شد باعث بیهوشیش
بود از بیهوشی آن خاموشیش یادش آمد آن زمان کز صد دریغ با هزاران زخم افتد بر زمین یادش آمد عترتش
بینوایش تشنه لب جان دادن بی آبیش یادش آمد قصه دامادیش داستان قاسم و دامادیش نالههای
عابد بیمار او با کرفتاران غم کفتار او یادش آمد از زمان کز خطاب کودکانش را نخواهد بود تاب کو ببیند
میدید زینب را اسیر دختر آن شیر ایزد دشمن دستکیر شاه ولایت چون بامام حسین اشاره داستان کربلا نمود
بیهوش کردید چون بهوش باز آمد کفت در این وقت رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و کفتند
که زود بیا نزد ما که مشتاق تو ایم پس دیدهای خود را کرداند و اهل بیت طاهره را حسرت دید و فرمود شما بکسیت
بخدا میسپارم و او خلیفه منست بر شما پس کفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردکار پس کفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون پس عرق بر جبین مبینش نشست و مشغول بذکر
خدا کردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را بر هم کذاشت و دستها و پاهای خود را بقبله کشید و شهادت
بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید مرویست
که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مبارکش مفارقت کرد و از خانه آنحضرت صدای شیون بلند شد
مردان و زنان کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه آواز نوحه برآمد و ارکان جهان مانند
روز وفات پیغمبر متزلزل کردید و آفاق آسمان متغیر نمود و زمین بلرزه درآمد صداهای تسبیح و تقدیس و کریه

ملائکه مرثیه جنابش از مردم میشنیدند و سزاوار که چنین باشد زیرا که ماتم بزرگی بود که از زمان آدم تا
خاتم وصی و خلیفه مانند آن حضرت نیامده بود در نسب مفخر خاندان خلیل در حسب استاد حضرت جبرئیل در علم ثانی رسول کریم
در حلم ستوده خداوند حلیم در سخاوت بخشنده خاتم در نماز پدرش کفیل رسول خدا مادرش مولد خیر
الاوصیاء بانوی کاخ جلالش سیدة النساء العالمین بازوی شوکت و اقبالش ظهیر سید المرسلین دختر
پرده نشین سرای خلافت پیرایش زینت افزای بساط شهادت رونق فروغ بخش ماه تابان رایش نور افزای
خورشید آسمان دستش عقده کشای مهمات انام پایش مرحله پیمای طریق عبودیت ملک علام سینه اش
صندوق علوم ربانی دلش مخزن اسرار سبحانی   یکدهن خواهم به پهنای فلک   تا بگویم وصف
آن رشک ملک   یک قلم خواهم چو آه عاشقان   در درازی برفراز لامکان   تا نویسم مدح آن فخر بشر
دست یزدان بازوی خیر البشر   دیده خواهم چو در باران سحاب   تا کنم در غم او بحساب   محمد بن علی
میگوید که چون پدرم وداع عالم فانی نمود برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام بموجب وصیت
آنحضرت متوجه غسل دادن آنحضرت شدند امام حسین آب میریخت و امام حسن متوجه غسل دادن بود و احتیاج
نداشتند که کسی جسد آن امام انام را بگرداند هر طرفی از بدن آنحضرت را که میشستند جسد مطهرش میگردید و
طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مطهر آنسرور میشنیدند و چون از غسل فارغ شدند
امام حسن فرمود که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب خاتون مبادرت نمود و حنوط آورد و چون سر آن
حقه را گشودند جمیع کوفه از بوی آن معطر شد و آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و بتابوت گذاشتند **لمؤلفه**
دادا و را غسل از آب سلسبیل   مجتبی آن سرور آل الخلیل   پر حنوط آورد از مشک جنان   زانچه ماند از خاتم پیغمبران
چون کفن کردش ز صندوق بهشت   بردگریان و بتابوتش بهشت   و درد مصیبت و اندوه اهل بیت آن
حضرت وقتی بنهایت رسید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام میخواستند که جنازه آنحضرت را بردارند
و ببرند و بخاک بسپارند جناب زینب خاتون و ام کلثوم فریاد وا ابتاه برکشیدند و اصحاب و احباب خون دل از
دیده باریدند از غلامان قنبر دلدل کوبان میجوشید از مراکب دلدل شبیه زنان میخروشید از اصحاب کسی نماند
که گریبان طاقت چاک نزند از احباب احدی نبود که بر سر خاک نریزد از ملائک روح الامین پیشرو جنازه
بود و از خلایق سید المرسلین و از فرزندان امام حسن و امام حسین عقب تابوت را برداشتند و سایر فرزندان
آنحضرت علم آه افراشتند جبرئیل و میکائیل دو پایه پیشین تابوت را بر دوش گذاردند و حسنین دو پایه عقب را
بمدفنی که آنحضرت فرموده بود آوردند هر کس خواست که از عقب جنازه روان گردد امام حسن او را منع میکرد
و بر میگردانید پس جنازه آنحضرت را آوردند بسوی آن مکانی که حق سبحانه و تعالی پیش از خلقت آدم و عالم مقرر فرموده
بود و آن پشت کوفه وادی نجف که اکنون ملجاء و پناه اهل فضل و شرفست از حضرت صادق منقولست که چون
کشتی نوح نبی محرم کعبه رسید هفت شوط طواف آنجا را نمود حق تعالی وحی نمود باو تا فرود آمد و جسد آدم را از

کشتی بر آورد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید قرار گرفت نوح بامر الهی جسد ابو البشر را در نجف دفن کرد و در پیش روی
قبر آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی از برای امیر المؤمنین تراشید و بر تخته مدفن آنحضرت را در پیش سینه
خود قرار داد **لمؤلفه** آنکه از او زنده روح روح شد   مدفن پاکش بجسد نوح شد   زانکه او سینه اش
بی کینه است   جای سر الله اندر سینه است   هر که را حق دولت دیرینه داد   سر خود را جاش اندر سینه داد
چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام جنازه آنحضرت را با اندوه بی اندازه نزدیک آنموضع رسانیدند فرود
آوردند امام حسن پیش ایستاد و با آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چنانکه وصیت پدر بزرگوارش بود پس
چون خاک را از آنموضع دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و در آن نوشته بود که این ذخیره ایست
برای بنده شایسته طاهر مطهر و چون میخواستند که آنحضرت را بقبر بسپارند صدای هاتفی آمد که فرو برید او را بسوی
تربت طاهر مطهر خود که حبیب خدا از جنت مشتاق گردیده است باوی پس امام حسین پیش از آنکه خاک بقبر بریزد
دو رکعت نماز بجا آورده و چون فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بهشت بر روی قبر کشیده امام حسن
گوشه آنرا برداشت و نظر کرد دید که حضرت خیر البشر و آدم و ابرهیم علیهم السلام با پدر بزرگوارش سخن میگویند پس
امام حسین پرده را از پایین پای آنحضرت برداشت دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند پس
که چون خشت بر لحد آنحضرت چیدند یکخشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و نظر در قبر کردند شاه ولایترا
در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی آمد که علی بنده شایسته خدا و وصی محمد مصطفی است حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق
گردانید و هرگاه پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در مغرب حق تعالی ایشانرا بیکدیگر ملحق میسازد پس آن دو اختر
برج رسالت و آن دو گوهر درج امامت بعد از دفن پدر بزرگوار خود بسوی خانه مراجعت فرمودند و بمراسم تعزیت
داری آنحضرت قیام نمودند و مردم فوج فوج می آمدند و حضرت امام حسن و امام حسین تعزیت میگفتند و بسا بیوه
زنان و یتیمان دلشکستگان و غریبان که از وقوع این واقعه عظمی و قضیه کبری گریه و زاری و ناله و بیقراری میکردند
زیرا که آنحضرت پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و دستگیر از پا فتادگان و مونس شکسته دلان و غریبان بود پس
امام حسن بجای پدر بزرگوار خود بر منبر بر آمد و مردم را بطریق حق هدایت فرمود و قاتل پدر بزرگوار خود ابن ملجم را بیک
ضربت کشت و مردم قاتل آنحضرت را لعنت کردند و جسد خبیثش را باتش سوختند و اینکار بعد از شهادت جناب
امام حسین جناب سید الساجدین زاد در ساعت تسلط بر قاتلین آنحضرت بود تا آن میشنود بابها که امام حسن علیه السلام
با قاتل پدر بزرگوارش کرد و با داغ پدر بزرگوار بدرد غربت و اسیری گرفتار نمود

مجلس پنجم از نیتم

باب اول در بیان شهادت امام مسموم و شهید مظلوم امام حسن علیه السلام نیکوترین حمدی که مخصوص شایان
بارگاه قدس بوجه حسن و طریق مستحسن بیان نمایند مخصوص ذات پاک احسن الخالقین است که چمن رسالترا
بسبزی دو رخ رحمه دو سبطی زینت داد که آبیاری چمن هدایت از زلال چشمه سار الطاف اوست و خرمی درخت
امامت از امطار ازنیم مکرمت وی لعل لبش از سوده الماس زهر رنگ فام گردید و زمرد ستم بتیصد یاقوت جگرش بکام

رسید یعنی ریحانهٔ حدیقهٔ مصطفی وگل گلبن مرتضی احسن الحسنین حسن مجتبی صلوات الله وسلامه علیه
وعلی من انتسب فی المعرفة الیه **لمؤلفه** این چه ماتم که بنی نوحه گر است دست اندوه علی از بر است
این چه ماتم که دگر فاطمه را ناله جانسوز بگردون شرر است این چه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان
بیشتر است غره ماه محرم شد دور لیک نزدیک بسلخ صفر است ای فلک کامان زهر هلاهل تا مراد
جرعه کشان باده حسرت و ناشادی شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود که روز دوستان خاندان رسالت
بشام رسید و اسمای روزگار بر رخسار جهان جعد ظلام پوشید و جعده دختر اشعث که او را اسما میناسند
سودهٔ الماس در جام فرزند ساقی کوثر نمود تا دل حریفان را خشنود سازد و سبب اقدام آن ملعونه بابن امر شنیع
این بود که چون معویه علیه الهاویه قدر و منزلت و شرف و کرامت امام مؤتمن امام حسن را میدانست
و قطع داشت که هوشمندان حضرت رسالت را بالطبع میل تمام بان مفخر انام است از بیم آنکه رفته رفته ظاهرا
دستاران غاصب خلافت برداشته همواره در مقام آن بود که بتدبیری که متضمن قباحت نباشد آنحضرت را بقتل
رساند از آنجمله در وقتی که حضرت امام حسن از دمشق بموصل تشریف بردند و در خانه شخصی که ظاهرا دوست
و باطنا دشمن بود نزول فرمودند معاویه حرامزاده آن میزبان را بمال دنیا فریب و وعدهای بسیار داد تا اینکه
قبول نمود و سه مرتبه پیمانهٔ زهر را بحضرت پیمود و در مقام خرابی حرم دل خلیلی برآمد که خانه حرمت دیگر بتجلیل
بود و قصد خانه جلیلی کرد که طواف آن فریضه حضرت خلیل بود **لمؤلفه** می پرستی روی بر بتخانه کرد
باده پندار در پیمانه کرد خواست سازد شمع ایمان را خموش خویشتن را همچو مگس پروانه کرد پروانه وار بدور
آن شمع انجمن ایمان میگردید اما هنوز بالهای او نشانده که فروغ جمالش را فروز نشاند در این سه مرتبه که آنحضرت را زهر
دادند طبیب علتهای نهان رنجور گردید و از جناب شافی الامراض مسئلت نمود شفا یافت و تنقیه در نماند
و نامه بمعاویه نوشت که فرزند زهرا را سه مرتبه زهر دادند کارگر نیامد آن کافر بی ایمان ایند نفر قدری زهر هلاهل
که اگر ذره اثر بدریا رسیدی آتش در دل آب افکندی فرستاد و نوشت **لمؤلفه** ایکه بو سنگر دلت
میل پیدا کند قتل مهمان تو مارا بجهان شاد کند این بود زهر هلاهل که چو کوه هند سنگ برسینه
زنان آید و فریاد کند سعی نما تا قدری از این زهر را بآنحضرت چشانی تا مراد حاصل کردد و قضا را آنکه را که آورنده
نامه و زهر و پیغام بود در منزلی از منازل عرض خواب ربود و گرگ و پیرا بدرید و آن زهر و نامه آن دشمن خدا بدست
یکی از دوستان آنحضرت آمد و بخدمت امام آورد در وقتی که در موصل در خانه آن میزبان نامهربان نشسته بود
و ذکر احادیث میفرمود حضار مجلس استفسار نمودند جوابی نداد و هم چنین متوجه ذکر احادیث بود **لمؤلفه**
آنکه جان عالمی بادش نثار مهر و مه از نور روش شرمسار حلم او را بین که نزد دوستان سر دشمن را نکرد
آشکار سعد موصلی که عم مختار و فادار بود آن نامه را از زیر مصلی آنحضرت بیرون آورد چون از مکر میزبان
بی ایمان مطلع گردید بدون اجازهٔ آنحضرت آن ملعون را بقتل رسانید پس آن حضرت تا الان و بجور از موصل

بمدینه طیبه روانه شد در آنوقت مروان بی ایمان حاکم مدینه بود ظاهرا کمال حرمت از آنحضرت منظور میداشت
اما باشاره معاویه ملعون در اندیشه قتل آنحضرت بود **لمؤلفه** در درون شد مارها زنارها ظاهرا کلذار
باطن خارها وان ملعون شب و روز در این اندیشه بود که چگونه دفع آنحضرت نماید روزی کنیزک رومیه انسیه
نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول بود بخانه مروان آمد مروان از او پرسید که بخانه امام حسن آمد و شد مینمائی
و با زوجه او جعده آشنائی داری انسیه گفت بلی **لمؤلفه** باشد از یک ملک ما را بیک گل هستی ما
متصل گرچه اندر نزد مروان ماز نیم هر دو اندر راه ایمان دو زنیم مروان خوشدل گردیده گفت انسیه
با تو سری دارم و در میان خواهم نهاد اگر آشکار نکنی مزد دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بفرستم و اینک
صد دینار زر راست بر بیعانه بگیر انسیه چون زر و وعدهای آنکافر را دید و شنید سوگند یاد نمود که هرچه بگوید
الطاعت نماید و افشای آن نکند مروان گفت میخواهم دل جعده را از حسن بن علی بگردانی و با او بگوئی که یزید پسر
معاویه حاکم شام از حریفان دزدی اشام آوازهٔ حسن و جمال و غنج و دلال ترا شنیده و عاشق جمال تو گردیده است
و در سودای عشق تو نزدیک است که بهلاکت رسد **لمؤلفه** هر که می شبانه در جام کند یاد لب لعلت آید
آرام کند القصه بفکر زلف و روی تو شب و روز تا صبح وصال گریه در شام کند پس او را بگوی که اگر زن یزید بشوی
ملکه عراق و شام خواهی شد و اگر دیدی که جعده را مایل ملک و مال دنیا شد مرا خبر ده تا در این باب فکری تمام
انسیه گفت منت دارم و از دار الغرور و آنکافر بدار السرور فرزند خیر البشر روانه گردید قضا را صاحب قصر و مریم
جنان بمنزل عقیق رفته بود و جعده در خانه تنها مانده انسیه در آمد از هر جا سخنی در میان آورد تا آنکه عنان
سخن را بسرحد مطلوب رسانید **لمؤلفه** زنان از مکر چون گردند رهزن شود صد مرد در دم صید یک زن
مزار آن خرمن یاقوت و مرجان ترا ارزن دهد مستان یار و زن چون آن زن راه زن آغاز سخن و اظهار مطلوب
و نویدها و وعدهای تا مرغوب را با آن ملعونه نمود خاطر آن ما الامال و منال دنیوی گردیده گفت چگونه این مطلب بوقوع
پیوندد که من در خانه فرزندزادهٔ رسول و زوجه نوردیده بتولم اما بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بیشمار
و سلام و پیام مروان و مکر و غدر معاویه علیه النیران آن دو زن مکار عایشه بسیرت حفصه صورت مونس ابلیس
قتل جگرگوشه حضرت نور چشم حضرت فاطمهٔ بتول شدند مروان چون یافت که جعده را طره محبت یزید و مال دنیا
و تصرف در مملکت و خزانه بگردن دل کافر منزل افتاد دیگر بار پیغام باو فرستاد که شاهد امید تا در حیات حسن
مجتبی میسر نیست جعده گفت من حیله دفع آنحضرت را میدانم و ظاهر اقدام با این امر نمیتوانم مروان قدری زهر بدو فرستاد
وان کافرهٔ غداره قتل آنحضرت را با خود تصمیم نموده قدری زهر را در عسل آمیخت و بآنحضرت خورانید و آن حضرت را درد
دل عارض شد و صبح بدار الشفای درد مندان یعنی روضهٔ مقدس ختم پیغمبران رفت و دعا کرد و شفا یافت و درد
خو جعده بدگمان شد دیگر در خانه او چیزی تناول نمیفرمود گاهی در خانه مادر قاسم و زمانی در خانه امام حسین
چاشت و شام بجهت آن امام انام میکشیدند **مروی است** که مرتبه دیگر قدری رطب تا زه مدام الولی نمود

نمود و بتدبیر و تدلیسی که ابلیس لعین در ان حیران ماند با نحضرت داد بهمان دستور در سر مرقد مطهر جد بزرگوار خود دعا کرد شفا یافت و بجهت تغیر اب و هوا بموصل تشریف برد کوری سر عصای خود را بزهر جان کاهی الوده نمود و بپای انحضرت گذارد و فشار داد و جراح دانائی انزهر را از عروق انحضرت کشید و علاج علی ان کور باطن را گرفته بقتل رسانید و مختار وفادار جسد او را سوزانید و چون انحضرت بمدینه طیبه مراجعت فرمود رنجور بود اما بخانه جعده امد و شد نمی فرمود و باز مروان ملعون قدری زهر بوساطت اسما نیز نزد جعده فرستاد و شرح عشق و عاشقیهای یزید را باو دوباره اظهار نمود و اتش میل او را تیزتر گردانید و اسما تمامی همت خود را مصروف شهادت انحضرت داشت و مجال نمییافت تا انکه در شب جمعه بیست و هشتم صفر قدری سوده الماس با خود برداشت و رو بمنظر ان امام بی نظیر گذاشت و با خود گفت که اگر کسی مرا در عرض راه ببیند و بپرسد بکجا میروی گویم که مرا هیچ از این تاب فراق یگانه افاق نمانده و اگر کسی مرا نه بیند بروم کار خود را بساز و باز گردم چون بغرفه منظر امد دید که امام حسن تکیه بر بستر راحت داده و خواهران و دختران و کنیزان در دور و کنار انحضرت بخواب رفته اند ان ملعونه اهسته اهسته بیامد و کوزه اب ان حضرت را برداشت دید که کوزه پاسبی بر سر ان بسته اند و گره زده اند و مهر کرده اند قدری از ان زهر جانکاه را بر سر ان ریخته بانگشت مالید تا بر کوزه فرو شد و مهر را خللی نرسید پس از منظر فرود امده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید بعد از اندک زمانی امام حسن بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون را اواز داد چون صدای انحضرت بگوش خواهر رسید جواب داد و برخواست و در برابر برادر نشست امام حسن فرمود ای خواهر **لمؤلفه**

بخواب دولت بیدار در کنارم بود
محمد عربی یار غمگسارم بود
نشسته بود علی شاه دین برابر من
انیس و مونس من گشته بود مادر من

قدری اب بیاور تا تجدید وضو نمایم در ان ساعت تشنگی بر انحضرت غالب شده بود زیرا که از بسکه مکرر زهر جفا بان برگزیده کبریا داده بودند حرارت بر قلب مبارکش مستولی بود دست مبارکش را دراز کرده ان کوزه اب را برداشت که بیاشامد چون نظر انورش بنشان و مهر کوزه افتاد او را برقرار دید دم ابی از ان پیمانه زهر جفا درکشید **لمؤلفه**

چه شد ساقی دین بیدار از خواب
دلش از تشنه کامی بود بیتاب
قضا او را بداد از زهر ناب
قدح داخل نمود اتش با بتر
فتاد از اتش ان اب در تاب
که دید اتش بعالم مثل ان اب

ابی بود که اتش بدل کرد و بیان انداخت و سینه قدوسیان را گداخت محمد مصطفی را سینه چاک نمود و علی مرتضی را غمناک فاطمه زهرا را خرمن صبوری سوخت و در کانون دل حسن مجتبی افروخت حسین مظلوم را دجله اشک از چشم حق بین بزمین رسانید و تشنگی فرات قرب الهی او را زیادتر گردید ان امام انجیا گفت اه اه این چه اب بود که اتش بخرمن جانم زد و از حلق تا نافم پاره پاره شد پس فرات وار اشک از دیده اش روان گردید فریاد یا ابن الحسین برکشید یاران انمخر کونین شتابان بجانب امام حسین شدند و ان حضرت را از ان ماجرا مطلع ساختند **لمؤلفه**

گفتند برادرت فگار است بیا
در بستر غم زار و نزار است بیا
ای انکه توئی قرار بخش دل او
در اتش زهر بیقرار است بیا

سرور اولیا و خامس ال

عبا ظهیر امام زمن برادر نامی امام حسن فی الفور برخواست و بتعجیل تمام خود را بخانه ان امام انام رسانید در وقتی رسید که انحضرت از درد دل مینالید و بر زمین میغلطید چون نظر انورش ببرادر افتاد چهره مهر افتاد بغل باز کرد و چون جان عزیزش در بر کشید و اغاز مراسم وداع نمود و گفت **لمؤلفه**

جدم تو ز قتل ما خبر داد نخست
زان پس پدرت شیر خدا گفت درست
کشته شوم بزهر کین اهل نفاق
از من بگذشت و بعد از این نوبت تست

انچه رسول خدا و علی مرتضی در باره شهادت من گفته بودند بوقوع پیوست و یقین دارم که بعد از من واقعه شهادت تو نیز واقع خواهد شد جناب امام حسین گریان و نالان گردید و اهل بیت عصمت خروش بر اوردند جناب امام حسن گفت ای برادر **لمؤلفه**

ای انکه ز غم من بیتابی
مانند تو نیست گوهر نایابی
از اب مژه از دند اتش بجگر
تا بر دل تو چه اید از بی ابی

ابحسین الحال جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که دست مرا گرفته بودند و در ریاض جنان میخرامیدند و جدم بمن گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از جور اعادی برکنار شدی فردا شب نزد ما خواهی بود چون بیدار شدم تشنگی بمن غالب شده بود از این کوزه قدری اب اشامیدم از حلق تا بناف مرا برید امام حسین ان کوزه را برداشت و گفت من دمی بیاشامم تا ببینم این اب چیست امام حسن کوزه را از سرور تشنه لبان گرفت و بر زمین افکند تا بشکست و اب بریخت و موضعی که ان اب بان رسید شاخ شاخ گشت **لمؤلفه**

ابی که از ان اب دل خاک شکافت
زان اب همین نه خاک افلاک شکافت
هم انجگر سبط پیمبر خون کرد
هم سینه شاهنشه لولاک شکافت

جناب امام حسن فرمود ابحسین ای برادر این اب تو نیست **لمؤلفه**

اب تو ز جویبار شمشیر بود
پیمانه تو ز ناوک تیر بود
در اب من و تو سوده الماس است
انست عیان و این بتدبیر بود

پس ساعت بساعت درد ان حضرت شدیدتر و اضطراب سرور شهدا بیشتر میشد و چون زمان طلوع افتاب رسید مهر سپهر امامت را قی دست داد طشتی اوردند و در برابر انحضرت گذاردند و در ان طشت قی میفرمود تا انکه هفتاد پاره و بقولی یکصد و هفتاد پاره جگر در ان طشت ریخت ای موالیان چون مکرر ان حضرت را زهر داده بودند جگر مبارکش خون شده بود این مرتبه رشته ان گسیخت و یکصد و هفتاد پاره فرو ریخت جناب امام حسین مضطرب گردید و زینب خاتون خروش بر اورد و تمامی اهل بیت رسالت اواز واحسنا در دادند بخبر از احادیث و اخبار رسیده ظاهرا در بسیط خاک مصایبی که بذریه طاهره شاه لولاک واقع و سانح شده باحدی از انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و اخرین نرسیده و در ذریه طاهره انحضرت از مصایب و سوانح انچه از مردان امام حسین و از زنان بجناب زینب خاتون رسیده و بهیچ یک از خاندان رسالت نرسیده **لمؤلفه**

زان غم که دل حسین از ان پر خون بود
زان غم که قرین زینب محزون بود
گردندی اگر صد یکی قسمت دهر
زاندازه طاقت جهان بیرون بود

زیرا که

که مادر و پدر بزرگوار و پدر عالیمقدار و مادر مهربان و برادر با جان برابر را دیدند القصه بعد از اینکه هفتاد
پاره جگر امام علیه السلام بر طشت ریخته بود وقت ارتحال روح شریفش بآشیانه قدس رسید سر خود را در کنار برادر
گذاشت و آغاز وصیت نمود پس گفت پسر من قاسم را نزد من حاضر سازید چون او را از دیگران آوردند نظر بجانب او
افکند بنوعی که نظارگیان بی اختیار گریستند و اشک سرخ بر عارض سبز آن امام انام جاری گردید و ماتمدار
حضرت کسی گریه نکرد مگر جناب امام حسین در صحرای کربلا در هنگامی که یکه و تنها ماند و جناب قاسم ابن الحسن
بامداد عم مؤتمن خود از خیمه بیرون آمد و چون نظر امام غریب بفرزند برادر افتاد چندان گریست که نزدیک شد
که بیهوش گردد و غرضها آنکه بخاطر اشرف آنحضرت آمد برادر بزرگوارش امام حسن سفارشهای آن حضرت در باره برادر
خود ایشان فرمود حضرت امام حسن قاسم را از همگی فرزندان بیشتر دوست میداشت بجهت آنکه میدانست که قربانی کعبه
وفا و فدائی سلطان کربلاست پس فرزند رشید خود قاسم را در بغل گرفت و فرمود زهی سعادت تو ای فرزند گرامی
که در رکاب عم خود جان را فدا خواهی ساخت پس بجناب امام حسین گفت که فاطمه دختر خود را بعقد قاسم نامزد نما بکابین مهر
زیرا که هلهله او در روز ما چنان خواهد بود و امام حسین بموجب فرموده آن حضرت عمل نمود اینکه بعضی از ناقلین قصه
دامادی قاسم را در کتب اخبار ذکر کرده اند که چنان یافتند که چون اطاعت امام حسن بجناب امام حسین لازم بود
و میدانست که آنحضرت و قاسم بدرجه شهادت میرسند بجهت انجام امر برادر نامور خود در هنگام ابتلا و گرفتاری
صحرای کربلا فاطمه دختر خود را بآن حضرت تزویج فرمود که چون از دار فنا بدار بقا ارتحال فرماید وصیت آنحضرت را
بعمل آورده باشد پس امام حسن ودایع اسرار امامت را بآنجناب تسلیم نمود و برادران و فرزندان را وداع کرد و یک یک
برادران و خواهران و اقارب و عشایر و اصحاب را بفرمانبرداری و اطاعت امام حسین امر فرمود و همگی بجان
و جان قبول کردند پس همای روح شریفش از قفس بدن بشاخسار سدره نشیمن کرد **لمؤلفه** همای اوج عز و جاه
خوبی نشیمن کرد اندر شاخ طوبی ز زندان شد برون چون ماه کنعان بمصر قرب حق گردید سلطان در آن
وقت برادران و خواهران آنحضرت بیکبار فریاد یا اخاه و افغان و احسناه برآوردند زینب و ام کلثوم مقنعها
از سر کشیدند و ناله و احسناه از سوز جگر کشیدند سرو مظلومان مدهوش گردید و بجای اشک خون از دیده بارید
عباس علم آه باسمان افراشت و محمد حنفیه دست اندوه بر سر گذاشت قاسم عروس از حیات خود مایوس و قرین هزار گونه
آه و افسوس شدند اصحاب و اقارب و عشایر تمامی جمع شدند و شال عزا بگردن نمودند و اگر در صحرای کربلا میبودند
و در هنگامی که شاه مظلومان با بدن غرقه در خون از پشت زین بر روی زمین نشست و از کثرت جراحت تیر و سنان مینالید
و در خاک و خون میغلطید و با آنحالت سر مطهرش را از قلعه بدن جدا کردند همراهی کرده و اندوه ایشان بیشتر میبود
زیرا که برادرش بود که نعش اطهرش را از خاک بر دارد و بخاک بسپارد یاوری نبودش که دفع ضرر اهل شقاوت را
از عترت طاهره او نماید عباس با سایر برادران بخاک هلاک افتاده بودند و اصحاب و اقاربش طریق شهادت را پیموده
بودند از ابن عباس مرویست که چون حضرت امام حسن از دار فنا بدار بقا ارتحال نمود جناب امام حسین بموجب

وصیت آن امام مظلوم و عبدالله بن جعفر و علی پسر خود را طلبید و آنحضرت را غسل داد و کفن پوشید و حنوط
پاشید و چون امام حسن آنحضرت را فرموده بود که جسد شریف آن امام انام را بروضه مطهر خواجه عالم ببرد تا عهد
خود را تازه نماید خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید و آنحضرت را داخل نماید مروان ملعون
با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند راضی نمیشویم که عثمان مظلوم نیز
خالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول در یک بقعه مدفون گردد این نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته
شود و ترکشها از تیر خالی گردد و آرزو و خیال بر در روضه چنان ایستاده جسد سید جوانان بهشت را از
روضه مطهر جد بزرگوار خود مانع گردیدند و ندانستند که هرجا که مدفن آن سرور شود جنان و روح مطهر آنحضرت
در نزد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود   روح گر کان سکان از هم جداست   متحد جانهای شیران
خداست   هست احمد هر کجا باشد حسن   گر بود در شهر دیگر یا وطن   جای بوبکر و عمر زان بود   کوی احمد
بهر شان زندان بود   ابن عباس میگوید که با ایشان در مقام گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم پس شخصی را
که اثر شر و فتنه از او ظاهر است و میاید چون نظر کردیم عایشه بود که عیش آخرت را بر خود حرام نموده با جمعی سوار
و جلباب حیا از روی برانداخته و خود را مسلح ساخته **لمؤلفه** همچو اسما رسم شر آموخته   آتش اندر
سینه اش افروخته   جمله نامحرمان پیرامنش   سنگ بیداد ستم در دامنش   و مردم را تحریص بقتال مینمود
بلی هرگاه مطلقه حضرت رسالت نبود و از جمله زوجات مطهره میبود جرئت باقدام اینمطلب نمیبود ابن عباس میگوید
چون نظرش بمن افتاد گفت ای پسر عباس شما بمن جرات بهم رسانیده اید و میخواهید کسیرا داخل روضه رسول خدا نمائید
که من او را دوست نمیدارم و اگر عدوالله نبود اظهار دشمنی بافتخار اولیائی نمود گفتم که واسوأتاه یکروز سوار شتر
میشوی و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی ای ملعونه **لمؤلفه** اما بدین نمیکرد نهان از حجاب
ظلم و کین جاهلان کو نداری باور از من این کلام   این حکایت را تو از قرآن بخوان   یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ
اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ   دیگر این چه خیالست که با دوستان خدا میخواهی جنگ کنی
و خود شبیه امامت را از آسمان رسالت حاجب و مانع شوی **لمؤلفه** ای پرده شرع از دریده   رسوائی
دهر را خریده   لعنت بتو و طریقه تو   بر رسم و حقوق و شیوه تو   پس آنملعونه نزدیک قبر حضرت رسالت آمد و
خود را از استر انداخت و فریاد برکشید که بخدا قسم که نمیگذارم حبل المتین خدا را در اینجا دفن نمائید تا یکمو در سر منست
و مرویست که آن بیحیا جنازه امام حسن مجتبی را تیرباران کرد و هفتاد تیر از جنازه آن امام کبیر بیرون کشیدند
پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند امام حسین مانع شد و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت
برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود **لمؤلفه** این ماتم بنی هاشم نیست وقت ماتم
در نهان موقوف شد تا در زمین کربلا   ای شیعیان هیچ میدانید که ماتم آل هاشم چگونه واقع شد در زمین کربلای
پر بلا و چگونه جان نثاری کردند با سرور و سالار شهدا **لمؤلفه** چو سوی معرکه با خال زاده میرفتند یکی

یکی برابر چندین هزار و میرفتند آه آه بخاطر او وزد زمانی که تمامی اصحاب با سعادت جناب سید الشهداء بدرجه شهادت رسیدند و نوبت بال هاشم از بنی اعمام و اقوام و برادر زادگان انحضرت رسید و مشغول وداع بایکدیگر کردیدند پس شمشیرهائی که در روز شهادت امام حسن بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از میان کشیدند و تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جان نثاری فرو نگذاشتند **لمؤلفه** یکی زان سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حق بن حسن بود ببستان امامت سرو آزاد شهید کربلا زا بود داماد چون دید که لشکر مخالف بهم نزدیک و ارش نزدیک شده اند و بخدمت انحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید و هرچند مبالغه و اصرار نمود فایده نبخشید و انحضرت او را مرخص کارزار نفرمود قاسم مایوس بخیمه در آمد و با هزاران افسوس سر بزانوی غم نهاده نشسته ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته و سفارش فرموده که هر وقت غم تو بنهایت رسد آن تعویذ را بگشا و بخوان تا دفع غم و الم تو کردد قاسم چون دید که تا در جهان بوده غمی مثل امروز با انحضرت روی ننموده آن تعویذ بیرون آورد و خواند **لمؤلفه** نوشته بود خطابی ز کلک پدر بان نهال سعادت قرین عزت بر که ایعزیز گرامی پدر بدشت کرب و بلا چو بنگری که بود عم بیکس تنها بان جناب ز روی وفا تو یاری کن بخدمتش ز سر مهر جان نثاری کن کر رستگاری کونین شهادت است فدای او شدن امروز از سعادت است ایعزیز پدر وصیت من بتو آنست که چون در صحرای کربلا عم خود حسین را بیکس و تنها بینی لحظه قرار نگیری و ساعتی بجای خود ننشینی تا جان خود را فدای آن جان جهان نمائی چون جناب قاسم تعویذ را خواند فی الفور برخواست و بخدمت عم بزرگوار خود آمد و نامه پدر را بدست مبارک انحضرت داد و در قدمهای عرش فرسای انجناب افتاد چون امام حسین خط برادر خود را دید کریان کردید و از بسیاری کریه نزدیک شد که مدهوش کردد پس جناب قاسم را رخصت حرب داد و کیفیت شهادت انحضرت در مجلس دیگر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی القصه جناب امام حسین جنازه امام حسن را بقبرستان بقیع بردند و در انجا مدفون ساختند ایکاش در صحرای کربلا برادری از برای انحضرت نیز میبود که بعد از اینکه بدرجه شهادت رسید متوجه دفن انحضرت میگردید دو روز و سه شب جسد مطهرش در آفتاب کربلا نمی بود و دست جور بیرحمان جسد مطهرش را عریان نمی نمود **باب دویم** در بیان کیفیت ولادت و شهادت وارث انبیاء مرسلین و جگر گوشه حضرت خاتم النبیین آن نیازمندی که از شدت ظهور عشق حضرت بی نیاز مصائبش از حد افزون و نوائبش از اندازه بیرون بود مانند آدم بماتم فرزند گرفتار و چون نوح از جفای قوم در آزار مثال خلیل با آتش بیداد کافران قرین و شبیه کلیم در تیه سرگردانی عجین یعقوب وار از پسر دور و یوسف کردار از پدر مهجور ایوب آئین بلیاتش نامعدود مسیح صفت گرفتار قوم جهود دید آنچه احمد مختار از مشرکان دید و کشید آنچه حیدر کرار از منافقان کشید یعنی شمس الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام و این باب مشتمل بر چند مجلس است **مجلس اول** در ذکر ولادت با سعادت انحضرت الحمد لله الذی بشر نبینا بولادة سبطه سید الکونین و نور الارض و السماء بمصباح وجود شمس الخافقین و رفع اعلام الهدی ابرزو شاع

یوم القیمة ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** شبی کز او جهان رشک جنان شد زمین پر زیب از او آسمان شد ضیاء دیده پیغمبر آمد ز مه نیکوتری نیکوتر آمد فروغ شمع بزم انما اوست سر و سینه خیر النساء اوست عزیز کشور مصر شهادت بتقدیر خریدار شفاعت القصه احادیث موثقه که از ائمه اطهار معصوم رسیده است که جناب امام حسین شش ماهه متولد شدند و بصحت رسیده است که فاصله میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بود و مدت حمل امام حسین شش ماهه بود که آیه شریفه وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي در شان اوست یعنی مدت حمل و شیر باز کرفتن او سی ماه بود تا چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او کذشت کفت پروردگارا الهام کن و توفیق ده مرا که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا که همه ذریت او امام می بودند و از فراید توقیعی که حضرت صاحب الامر با بو القاسم بن علای همدانی نوشته اند در روز پنجشنبه سیم شهر شعبان در سال چهارم هجرت نبویه در مدینه طیبه تولد انحضرت شد و بارها حامل وحی رب جلیل جناب جبرئیل بشارت ولادت انحضرت را برسول مجید میرسانید روزی حضرت رسالت بناه فرمودند که یا علی بشارت باد ترا بفرزندی که نامه شفاعت بنام نامی اوست و بعد از من و تو و مادر و برادر اهل شقاوت چمن شهادتش را در دشت کربلا از خون حلق تشنه او سیراب خواهند نمود و فی الجمله وقایع جهان سوز کربلا را بیان فرمودند حضرت شاه مردان محزون شدند و عرض نمودند که یا رسول الله مرا احتیاج بچنین فرزندی نمی باشد بسند معتبر سه مرتبه جناب مقدس نبوی اظهار و تکرار امر الهی را فرمود آخر الامر کفت یا علی دل خوش دار که او و فرزندانش خازنان علوم اولین و آخرین و وارثان انبیاء مرسلین خواهند بود شاه ولایت راضی شد **لمؤلفه** کرچه این کل داغ دارد صد هزاران خارها کلبنش را صد هزاران کل بود بر شاخسار جناب رسالت اظهار این بشارت را بجناب سیدة النساء العالمین فرمودند جناب فاطمه زهرا عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه** من بر این بال نازان بیضه الجون پرورم کاسمان از برق کین در آشیان نگذاردش جناب رسالت پناهی فرمودند که یا فاطمه خوش باش که آنچه را خداوند عالمیان با و کرامت فرماید هیچ یک از انبیا و اوصیا نداده او و فرزندانش پیشوایان دین و خازنان علوم اولین و آخرین خواهند بود و جایزه شهادتش در روز جزا شفاعت امتان عاصی من خواهد بود چون ذکر شفاعت امت شد جناب فاطمه عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه** مرا دکلبن کر راضیم که خار شود کرامت تو کران روز رستکار شود پس نطفه آن در شاهوار در صدف عصمت و افتخار قرار کرفته در شب جمعه سیم شهر شعبان چهار سال از هجرت مقدسه کذشته بیمن العباس شش ماهه متولد شد و هفت اقلیم جهان را غیرت هشت روضه جنان فرمود و نعم ما قال المؤلف رحمة الله علیه سحر کز استین آسمان سر پنجه موسی مثال عارض تابان یوسف شد جهان آرا مسیح آسا چنان کز شفق پیراهن مریم عیان شد طلعت سبط نبی در دامن

بیعامی فرمود
مرا بنده همه ندبت

کتبه سید جواد
۱۳۳۶

یکی برابر چندین هزار میرفتند آه آه بخاطر آوردم زمانیکه تمامی اصحاب سعادتمآب سید الشهدا بدرجه
شهادت رسیدند و نوبت بآل هاشم از بنی اعمام و اقوام و برادرزادگان آنحضرت رسید و مشغول وداع با یکدیگر
گردیدند پس شمشیرهائی که در روز شهادت امام حسن بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از میان کشیدند
و تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جانبازی فرو نگذاشتند **لمؤلفه** یکی زان
سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حق بن حسن بود ببستان امامت سرو آزاد شهید کربلا را بود داماد
چون دید که لشکر مخالف بسیار بزرگوارش نزدیک شده اند بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید و هرچند مبالغه
و اصرار نمود فایده پذیر نبود و آنحضرت او را مرخص کارزار نفرمود قاسم مایوس بخیمه در آمد و با هزاران افسوس سر
بزانوی غم نهاده نشسته ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته و سفارش فرموده که هر وقت
غم تو بنهایت رسد آن تعویذ را بگشا و بخوان تا دفع غم و الم تو گردد قاسم چون دید کم تا در جهان بوده غمی مثل امروز
با آنحضرت روی ننموده آن تعویذ بیرون آورد و خواند **لمؤلفه** نوشته بود خطابی ز کلک خط پدر بان نهال
سعادت قرین عزت بر که ای عزیز گرامی بدشت کربلا چو بنگری که بود عم بیکس و تنها بان جناب ز دوری
وفا تو یاری کن بخدمتش ز سر مهر جان نثاری کن که در ستمکاری کونین نشئه شهادت تست فدای او شدن امروز از
سعادت تست ای عزیز بدی وصیت من بتو آنست که چون در صحرای کربلا عم خود حسین را بیکس و تنها ببینی لحظه
قرار نگیری و ساعتی بجای خود ننشینی تا جان خود را فدای آن جان جهان نمائی چون جناب قاسم تعویذ را خواند
فی الفور بر خواست و بخدمت عم بزرگوار خود آمد و نامه پدر را بدست مبارک آنحضرت داد و در قدمهای عرش
فرسای آنجناب افتاد چون امام حسین خط برادر خود را دید گریان گردید و از بسیاری گریه نزدیک شد که مدهوش
گردد پس جناب قاسم را رخصت حرب داد و کیفیت شهادت آنحضرت در مجلس دیگر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی
القصه جناب امام حسین جنازه امام حسن را بقبرستان بقیع بردند و در آنجا مدفون ساختند اینکاش در صحرای
کربلا برادری از برای آنحضرت نیز میبود که بعد از اینکه بدرجه شهادت رسید متوجه دفن آنحضرت میگردید که
روز و سه شب جسد مطهرش در آفتاب کربلا نمی بود و دست جور بر جان جسد مطهرش را عریان نمی نمود **باب
دویم** در بیان کیفیت ولادت و شهادت وارث انبیا و مرسلین و جگر گوشه حضرت خاتم النبیین انیس
مندی که از شدت ظهور عشق حضرت بی نیاز مصائبش از حد افزون و نوائبش از اندازه بیرون بود مانند آدم
بماتم فرزند گرفتار و چون نوح از جفای قوم در آزار و مثال خلیل با آتش بیداد کافران قرین و شبیر کلیم در تیه
سرگردانی غمین یعقوب وار از پسر دور و یوسف کردار از پدر مهجور ایوب آئین بلیاتش نامعدود و مسیح صفت گرفتار
قوم یهود دید آنچه احمد مختار از مشرکان ندید و کشید آنچه حیدر کرار از منافقان کشید یعنی شمس الخافقین ابی عبدالله
الحسین علیه السلام و این باب مشتمل بر چند مجلس است **مجلس اول** در ذکر ولادت باسعادت آنحضرت الحمد لله الذی
بشر نبینا بولادة سبطه سید الکونین و نور الارض و السماء بمصباح وجود شمس الخافقین و رفع اعلام الهدایة و شاع

یوم القیمة ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** شبی کز او جهان رشک جنان شد زمین بر تر
از آسمان شد ضیاء دیده پیغمبر آمد زهر نیکوتری نیکوتر آمد فروغ شمع بزم انبیا اوست سرور سینه
خیر النساء اوست عزیز کشور مصر شهادت بنقد جان خریدار شفاعت القصه احادیث موثقه
که از ائمه دین معصوم رسیده است که جناب امام حسین شش ماهه متولد شدند و بصحت رسیده است که فاصله
میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بوده و مدت حمل امام حسین شش ماهه بوده که ایه
شریفه و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک
التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی در شان اوست یعنی مدت حمل
و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام
کن و توفیق ده مرا که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت
مرا که همه ذریت را امام می بودند و از فرزند توفیق که حضرت صاحب الامر با بو القاسم بن العلاء همدانی نوشته اند
در روز پنجشنبه سیم شهر شعبان در سال چهارم هجرت نبویه در مدینه طیبه تولد آنحضرت شد و بارها حامل وحی
رب جلیل جناب جبرئیل بشارت ولادت آنحضرت را برسول مجید میرسانید روزی حضرت رسالت بشاه ولایت
فرمودند که یا علی بشارت باد ترا بفرزندی که نامه شفاعت بنام نامی اوست و بعد از من و تو و مادر و برادر اهل
شقاوت چمن شهادتش را در دشت کربلا از خون حلق تشنه او سیراب خواهند نمود و فی الجمله وقایع جهان سوز کربلا
را بیان فرمودند حضرت شاه مردان محزون شدند و عرض نمودند که یا رسول الله مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
بسند معتبر سه مرتبه جناب مقدس نبوی اظهار و تکرار امر الهی را فرمود آخر الامر گفت یا علی دل خوشدار که او و
فرزندانش خازنان علوم اولین و آخرین و وارثان انبیاء مرسلین خواهند بود شاه ولایت راضی شد **لمؤلفه**
گرچه این گلزار غم دارد هزاران خارها گلبنش را صد هزاران گل بود بر شاخسار جناب رسالت اظهار
این بشارت را بجناب سیدة النساء العالمین فرمودند جناب فاطمه زهرا عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه**
من بزیر بال نازش بیضه زان چون پرورم کاسمان از برگ کین در آشیان نگذاردش جناب رسالت پناهی فرمودند
که یا فاطمه خوش باش که آنچه را خداوند عالمیان با و کرامت میفرماید هیچ یک از انبیا و اوصیا نداده او و فرزندانش پیشوایان
دین و خازنان علوم اولین و آخرین خواهند بود و جایزه شهادتش در روز جزا شفاعت امتان عاصی من خواهد
بود چون ذکر شفاعت امت شد جناب فاطمه عرض نمودند که ای پدر **لمؤلفه** مرا دل کی بگریز راضیم کی خار
شود کرامت نور آن روز رستگار شود پس نطفه آن در شاهوار در صدف عصمت و افتخار قرار گرفته در
شب جمعه سیم شهر شعبان چهار سال از هجرت مقدسه گذشته بنجم العباس شش ماهه متولد شد و هفت اقلیم جهان را غیرت
هشت روضه جنان فرمود و نعم ما قال المؤلف رحمة الله علیه سحر گه آستین آسمان سر پنجه موسی مثال
عارض تابان یوسف شد جهان آرا مسیح آسا چنان کز شقه پیراهن مریم عیان شد طلعت سبط نبی در دامن

بعالمی مرقوم مرا بنه همه ...

کتبه جواد ... ۱۳۳۶

زهرا هانی سر سربازی بجان پاك او مدغم عیان نور شهادت بود از رخساره اش پیدا در ان هنگام
از بارگاه ملك علام امر کبریائی در رسید و بهشت را رضوان اراست و عذاب از اهل دوزخ برخواست همشیان
بعشرت و انبساط نشستند و حوریان برقص و نشاط برخواستند طرب را مشتری مشتری و زهره در محفل زمرا مشکری
ماه دف نواخت مهر مشعل افراخت عطارد سرخط ازادی مینوشت و بهرام از جنك جوئی گذشت کیوان از ایوان
سپهر و بدرگاه رسالت اورده بخت سعید یافت و روشنائی طلعت مولود همایون بفلك اطلس تافت لمؤلفه
پی اکرام ان شایسته فرزند بامر زامد و حکم خداوند سرای خلد را رضوان بیاراست عذاب از اهل دوزخ نیز
برخواست بجنت حوریان زینت نمودند مبارکباد گویان میسرودند غزلخوان طایران در شاخسارا
هزاران نغمه در صوت هزاران تمامی هرچه دل میخواست کردند نواهای حسینی راست کردند از بزم خزاعیه
مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد جناب رسالتمآب را سفری پیش امد بفاطمه زهرا فرمود که پسری از
تو متولد میشود که سبزی چمن امامت از ابیاری لعل زمرد فام اوست و بر او شیر مده تا من که نزد تو باز ایم چون امام حسن
متولد شد و سه روز با پستر گذشت جناب فاطمه را ترحم برحال فرزند دلبند امده در روز چهارم سیم آل عبا امام
دوم را که یگانه عالم بود شیر داد و ان نخل سبز باغ مرتضوی را از سرچشمه فیض ربانی سیراب نمود چون حضرت رسالت امد
دید که وی از پستان مادر شیر خورده فرمود انچه خدا خواست چنین شد و چون صدف بحر رسالت بگوهر درج امامت
حضرت امام حسین ابستن گردید باز جناب مقدس نبوی عزیمت سفری فرمود و بفاطمه زهرا اسفارش نمود که جبرئیل
مرا خبر داده است که پسری دیگر از تو بوجود خواهد امد که سرخ روئی جد و پدرش در دو جهان از لاله کاری چمن
سعادت اوست زنهار گران مهر فلك عزت را شیر مده اگرچه یکماه بگذرد و من نزد تو نیایم چون حضرت امام حسین متولد
شدند جناب سیدة النساء او را شیر ندادند تا حضرت رسالت از سفر خیراثر مراجعت فرمودند همین که نظر بان
حضرت ابدست سرور انبیا دادند زبان مبارك خود را در دهان سرور مظلومان گذاردند تا مکید و سیر شد
پس فرمود ای فاطمه خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و از حضرت امام رضا مرویست که حضرت حسین
از پستان هیچ زن شیر تناول نفرمود و همیشه قوت ان صاحب قصر یاقوت از میان دو لعل شکر بار حضرت خاتم المرسلین
بود لمؤلفه نخل طوبی حوض کوثر جویبار اصل حسن عشق او را شاخسار بار او کرده همه علم الیقین
اشیان بند هما و روح الامین از صفیه خاتون دختر عبدالمطلب مرویست که چون حضرت امام حسین متولد
شدند حضرت رسالت پناه تشریف اوردند و فرمودند که ای عمه فرزندم را نزد من اور عرض نمودم که فدای تو شوم اورا
پاکیزه ننمایم و بنا بر ان حضرت فرمود خدا او را طاهر و مطهر بوجود اورد لمؤلفه این گلبن باغ حسن و
خوبیست این میوه شاخسار طوبیست این مفخر دودهٔ خلیل است مخدوم جناب جبرئیل است
فرخنده ترین نسل ادم پاکیزه ترین خلق عالم چون انحضرت را بنزد سرور کائنات بردند در دامن مبارك
قرار داد و زبان خود را در دهان شریفش گذاشت و چنان یافتم که شیر و عسل از زبان حضرت رسالت بکام

ان افتخار زمان وان برگزیده انس و جان جاری بود لمؤلفه زلعل نوربخش شهد جان داد
رشکر شیرش آب روح روان داد شرابی دادش از سرچشمه نوش که مهجور دار خضر میرفت از هوش
یا رسول الله کجا سزاوار بود که لبی که از چشمه نوشین دهان معجز بیانت شهد شیرین نوشید در دشت کربلا
از تف تشنگی کبود گردد و تنی که در دامن و کنارت پرورش یافت در میان خاك و خون غلطد و هرچند لعل یاقوت
رنگش ماذنبی گوید مرحمت بر او نبخشند مجلس دویم از باب دویم در بیان داستان در دایه و
استشفاع او از حضرت امام حسین نحمدك یا من جعل نبینا و احفاده مفخر الافلاك و صبره و صبیه و اولاده ملجا
الاملاك یا معشر الناس زینوا المجالس بذکر فضائل سبط النبی الذی کان فخر العالمین و سید الابرار ابی الائمة
المعصومین ابی عبدالله الحسین لمؤلفه ای حسین ای ابروی خاکیان ای پناه و ملجا افلاکیان گلبن
رتبان باغ ارتضا نونهال جویبار اصطفا پاسبانی از تو چرخ چارمین مهدجنبانی ز تو روح الامین از
نگاهی شیعیان را شاد کن بند گناه را ز غم ازاد کن ابن بابویه بسند معتبر از حضرت عبدالله عباس روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت و در میان
هر بالی بقدر اسمان و زمین روزی بخاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود حق تعالی بالهای
او را مضاعف گردانید و حکم فرمود که پرواز کند در زیر عرش الهی پانصد سال پرواز نمود از قائمه اول بقائمه دویم
نرسید و از پرواز باز ماند خطاب الهی در رسید که دردائیل بنا بالخود منال و بدان که من عظیمترم از هر عظیمی
مکان ندارم و بلندی و عظمت من مکانی نیست چه مکان لایق مخلوقست و من خالق مکانم پس بالهایش ریخت و از
صف ملائکه اخراج شد لمؤلفه خیالی کرد چون دردائیل چون زایوان تقرب رفت بیرون بچاه
امد فرود از طارم جاه فرود امد ز اوج جاه در چاه در این دهر کسی را نیست بهر مجاری گر در اینجا الیستی بهر در
مولود حضرت امام حسین که جبرئیل با هزار قبیله ملائکه که هر قبیله هزار ملك بودند و مامور شدند که بر اسبان ابلق
زین و لجام کرده سوار شوند و قبهای در و یاقوت تعبیه نموده با ملائکه روحانیان که حربهای ایشان از نور باشد بتحیت
تهنیت سرور انبیا از جهت مولود همایونی که کرامت بر ذاتی شده بزمین ایند و خبر دهند انحضرت را که ما نام او را حسین
نهاده ایم و امر شد که بعد از ان انحضرت را تعزیت گویند که او را خواهند کشت بدترین امت که بدترین جنازه بان سواد
باشند وای بر کسی که او را بکشد و اسبهای او و اصحابش را برهانند و ایشان را بسوی قتال کشند من از کشنده حسین بیزارم
و او از من بیزار و هیچ مجرمی بمحشر امد که قاتل حسین جرمش از بیشتر است و قاتل حسین را روز قیامت با مشرکانی که بخدا
دیگر اقرار نموده باشند داخل جهنم خواهم کرد اتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا
بسوی بهشت پس چون جبرئیل می امد در راه بدردائیل رسید که بخاك افتاده مینالید و میگفت لمؤلفه
بیکتصور باطل از طارم افلاك شکسته بال فتاده بخواری اندر خاك در این بلا اسمان نوردی کو که گرد غم زدم
رخاك برفراك چون اواز دردائیل بسمع جبرئیل رسید و بجانب او نظر افکند لمؤلفه طایر افلاك کردی دید

بآتش سوخته «انثی» درد دوری او از سوز جان افروخته عندلیبی دید خود را ز آشیان انداخته خسته از خار و خس

بالین و بستر ساخته اما چون دردائیل جبرئیل را دید پرسید که ای امین وحی خدا این چه واقع است که من در

آسمان می‌بینم مگر قیامت قیام نموده است جبرئیل گفت **للمؤلفه** شام محنت نیست صبح شادیست رفت

ماتم نه شب ذات ما دیست آید دردائیل حق نعم مولودی محمد صلی الله علیه و آله الکرام فرموده وجودش طراز جامه

شفاعت و جودش منبع انوار کرامت لطفش بیان معانی هذا عذب فرات و صفش ترجمان ان الحسنات یذهبن

السیئات را انست که امشب آسمان از گردش خود شاد است و زمین غیرت آسمانست **للمؤلفه** سپهر از گردش خود

شادمانست زمین را فخر بر هفت آسمانست فلک را روی طاعت بر زمین است جنان از چشم حسرت بر جهانست

شهی اندر وجود آمد که از جان شفاعت خواه خیل عاصیانست دردائیل خندان شد و گریان گفت ای جبرئیل

زانو کند میدهم بآن خدائی که خالق من و تو است که چون بنزد حضرت رسالت سلام مرا بآنحضرت برسان و عرض کن

للمؤلفه که ای دست شفاعت امکان در آستین تو تو نی دارای خرمن برگدای خوشه‌چین تو بحق این مولود

بزرگوار که پرورد گار من سؤال نمای که از من خوشنود گردد و در صفهای ملائکه جای دهد **للمؤلفه** ای مظهر

لطف ایزد پاک ای بنده گی تو فخر افلاک حرفی ز کتاب قدر تست لولاک لما خلقت الافلاک در روز شمار عاصیانرا

دیگر نبود شفیعی الا ک چون حضرت جبرئیل بخدمت آن مقرب درگاه جلیل رسید خندان زبان تهنیت گشود و گریان

آغاز تعزیت نمود حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل **للمؤلفه** هم چون هم ابر نیسانی چرا در میان خنده گریانی

چرا جبرئیل عرض نمود که یا حبیب الله بدانکه این فرزند دلبند ترا افسر سعادت از آن بر سر است که قامتش طراز

خلعت شهادت خواهد بود و بی رحمان امت تو او را در زمین کربلا تشنه و گرسنه شهید خواهند نمود **للمؤلفه**

این همان یوسف کنعان ولایت باشد که زلیخای شهادت بخردش در بازار حضرت رسول فرمود که من از کشندگان

حسین بیزارم و آنها از امت من نخواهند بود پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم اما چون حضرت رسول خبر

فاطمه را خبر نمودند بتول عذرا گریست و گفت ای پدر کاش من او را نمیزائیدم آیا قاتل حسین در آتش است حضرت

رسول فرمود گواهی میدهم که قاتل حسین در آتش است و حسین کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه

هدی از نسل او بعد از آن بهم رسند و اسامی ائمه طاهره را تا حضرت مهدی بیان فرمود پس حضرت فاطمه زهرا

از گریه ساکن شدند و جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید حضرت رسالت حضرت امام حسین را بر روی

دست گرفت و آنحضرت را بجامهٔ پشمینه پوشیده بودند جامه رشک آستین موسی بن عمران و ردای ابراهیم خلیل الرحمن

مانند پیراهن رسول خدا و معجر بتول عذرا پس حضرت امام حسین را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این

مولود و اجداد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را در نزد تو قدری هست از گناه دردائیل راضی

شو پس حق تعالی بالهای دردائیل را بوی برگردانید و در صفهای ملائکه جای داد و آن ملک در آسمان مشهور باز آزاد

کردهٔ حسین است **مجلس سیم** در بیان آنچه از حضرت سید الشهداء علیه السلام صادر گردید بمقتضای الطاف حضرت

رب العزة و متضمن حکمت چند بود که هر یک مشتمل بر اصلاح امور دین مبین و باعث تقویت کفر اهل نفاق و منه

آفاق شد و از این سبب مردم از اطاعت یزید و بیعت معاویه پلید برکشتند و اسلام را رونقی بهم رسید بعد

از آن که ضعیف گردیده بود یکی بیان قبول شهادت آنحضرتست **للمؤلفه** هر که با شد طالب دیدار دوست

سر نپیچد ز آنچه خواهد خواه اوست دوستان او اگر بپسندد در بلا گر زنند او را بخوان غم صلا آن بلا را

بر از همدم بود مرهم زخم درونش غم بود عاشقان سازند دائم با بلا چون عزیز مصطفی در کربلا گلبن

باغ شهادت حسین نور چشم حضرت زهرا حسین در روز ازل که درجات قرب و تقرب را بذوات وجود

بنی نوع انسانی نمودند و ابواب اختیار دنیا و آخرت را بر چهرهٔ احوال هر کسی گشودند قرب هر درجه از درجات

اخروی بلیه از بلیات دنیوی بود هر کس طالب درجه گردید البته بلیه را بجان خرید و هر که رنج دنیا را طالب شد

براحت عقبا رسید از آنست که وصول بدرجات قرب و منزلت اخروی بقبول محنت و بلیه دنیوی ممکن نیست

خصوص الهامی که درجه رفیعهٔ محبت را اخیار و مقام رفیع عشق الهی برای ایشان قرار داد و استقرار یافت البته بلیات

ایشان در دنیا افزون و درجات ایشان در آخرت از تصور عقل بیرون است درجه را از درجات انبیاء مرسلین

ارفع و مقامی از مقام اوصیای پیشین اعلی بنظر جلوه دادند که بغیر از حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین درجه

هیچ یک از انبیاء و اوصیا بان درجه برتری نداشت اما جمیع بلیات انبیاء و تمامی مکاره اوصیاء از قتل و غارت

و اسیری و غربت و تشنگی و گرسنگی و ملامت و شماتت هلاک احباب و قتل اصحاب حرمان یاران و هجرت اوطان

تمامی لازم آن بود منادی ندا در داد که کیست که قدم ارادت بردارد و بطریق قبول این بلیات سپارد تا او را از

همگی ممتاز و بمقام رفیع آنجنابی سرافراز فرمائیم شایسته خلعت شهادت و زیبنده کسوت سعادت جامع کمالات

انبیاء صاحب الوصیا بگه تا از معرکه ابتلا و سالار شهداء کربلا بر خواسته قدم جرات برداشت و بطریق ارادت گذاشت

و چون کسوت وجود پوشید سالک وفای وعده الهی گردید و میگفت **للمؤلفه** هر کس بچون تو یار عزیز

آشنا شود چون من ذبیح کعبهٔ کوی وفا شود زخم تنش بمرهم شمشیر به شود درد دلش بناوک کشتن دوا شود

از آنست که از آدم تا خاتم همگی انبیا و اوصیاء اخبار واقعه کربلا و قضیه اندوه اصحاب وفا می نمودند زیرا که امر

عظیم عجیبی بود و ممکن هیچ یک از ممکنات نگردید که جامع مصائب عظیمه جمیع انبیاء مرسلین و اوصیاء ایشان

شود این بیت تصور نمایند که هر گاه یک طفلی از کسی بقضای الهی در بستر وفات یابد و در آن هنگام خصمی متوجه

او شود از شدت الم او را مجال دفع ستم نیست زهی اطمینان خاطر حقانیت مظاهر بالارجان یاران حق فرزند

یمین الله المطلق یعنی افتخار عالمین حضرت امام حسین که تمامی اصحاب و اقارب و عشایر آنحضرت بدرجه شهادت بعد از آنکه

رسیدند از جوان و پیر حبیب و ظهیری تا از یاران و برادران و برادرزادان بجهة آنحضرت باقی ماند علی اصغر و علی اکبر دو

پسر کوچک و بزرگتر او را از ضرب تیر و شمشیر پاره پاره کردند و بهیچ وجه خاطر اشرفش پریشان و دل حقایق منزلش

ترسان نشده چون مصائبش نهایت انجامید مجاهده و مبارزت ابدان بهم رسید و با آن حال و بآن نحو مبارزت

نمود و در راه رضای خدا جهاد فرمود که روزکار چنان در زمی و چنان رزم خوبی بخاطر ندارد بلی انجه را خونم در عوض این تحمل در بلا کرامت فرمود سزاوار این کونه جانبازی و این نوع مبارزت بود یکی دیکر بیان انکه واجب شد بر آنحضرت که تن بشهادت دهد و حرم محترم خود را بکربلا آورد و این مشتمل است بر وجهای باطنی و ظاهری چند **اول** انکه حضرت رسالت آنحضرت را در خواب و بیداری مکرر اشارت باینمعنی فرموده بودند که اِنَّ اللّٰهَ قَدْ شٰاءَ اَنْ یَرٰاکَ مَقْتُولاً مُتَلَطِّخاً بِدَمِکَ وَاَنْ یَرٰی حُرَمَکَ سَبٰایٰا فِی اَیْدِی الظّٰالِمِینَ اسارٰی یعنی ایحسین بدرستی که خداوند عالمیان بتحقیق خواسته است اینکه ببیند ترا کشته شده و بخون خود اغشته حرم ترا غارت شده و در دست ظالمان اسیر کردیده و از ترجمه حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم الاوصیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل چنان ثابت میشود که ما صدق این حدیث آنحضرت و اولاد و اصحاب و اقارب و عشایر آنحضرت بوده اند انانی که در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسیدند انانی که بعد از شهادت آنحضرت بخونخواهی آنحضرت برخواستند اما اوصیائی که در کربلا بودند آنحضرت و حضرت سید الساجدین و امام محمد باقر علیهم السلام و اولیاء فرزندان و برادران و برادرزادکان و اصحاب سعادت مآب آنحضرت و امثال الاولیا و امثال الامثال ایشان مختار بن ابو عبیده ثقفی و متفقین او بودند و انکسانی که مقاتله کردند با مقاتلان آن حضرت و این حدیث نیز موید حدیث اول هست پس لازم شد بر آنحضرت که تن بکشته شدن خود و اصحاب و اسیر کردیدن حرم محترم خود دهد و سر از فرمان ملک منان نپیچد تا مر العالمها را از اولیاء اولیای آنحضرت کردان و بدرجه رضا و تسلیم برسانند یا اله العالمین و یا خیر المسئولین **دویم** انکه از احادیث معتبره وارد است که هرگاه امیر المومنین را بعد از ارتحال جناب رسول خدا معدودی که عدد آن بچهارده نفر میرسید از اصحاب یکجهت و یکدل میبودند هر اینه بمجاهده منافقین و مخالفین اقدام میفرمودند و مقاتله را بمجاهده اختیار میکردند و موید این کلام انست که جناب صادق روزی در دامن کوهی نشسته بودند و معدودی چند از کوسفندان در دامن کوه چرا مینمود یکی از اولیای آنحضرت عرض کرد که فدای تو کردم سبب چیست که شما بطلب حق خود در مقام مقاتله غاصبین بر نمی ائید حضرت اشاره بسوی ان کوسفندان کردند که هرگاه مساوی این عدد یاور و اصحاب ثابت قدم از برای من میبود هر اینه مجاهده با غاصبین حق خود مینمودم چون کوسفندان را شمردند عدد انها چهارده بود و از برای حضرت سید الشهداء بروایت اول هفتاد و دو نفر از اصحاب سعادت مآب بودند که تمامی بنقد جان مشتری کالای شهادت و بهای سر خریدار متاع سعادت کردیدند **لمؤلفه** تمامی صاحب ایمان و ارشاد مثال حضرت سلمان و مقداد براه سالکان شرع رهبر چو عمار نکو فرجام و بوذر و بدیهی است که در این صورت بر آنحضرت واجب بود که از مجاهده مسامحه نفرمایند و از مکه بزمین کربلا هجرت نمایند **مرویست** که چون حضرت صادق در جواب سائل باین نحو تلقی فرمود سائل عرض کرد که فدای تو کردم عدد دوستان و موالیان شما از این کوسفندان افزونست و خود را نیز بشمر و ان حقیقت را آنحضرت میدانست پس حضرت برخواستند

و بجانب سمتی توجه فرمودند و آنشخص نیز در خدمت آن حضرت بود تا بدربائی رسیدند حضرت ابا دلدل و بر روی آب سیر میفرمود پس بجانب قفا نکریست و اشاره میفرمود که تو نیز بیا آنشخص عرض کرد که یا ابن رسول الله چکونه دلدل بدریا شوم آنحضرت فرمود که یکی از موالیان و دوستان ما تو بی هرکاه صاحب مرتبه یقین در امامت و خلافت ما بودی همین که اشارت مرا میدیدی یا میتی بالمستان فلدا حل اب می بینی آنشخص دانست که حق با آنحضرتست که عزلت را اختیار فرموده بمجاهده و مقاتله کفار با عدم انصار قیام نمیفرمایند این است بدیهی که آنمرد در قدم امام زمان از آب اندیشه نمود بشنو که تشنکان وادی کربلا در جان نثاری سید الشهداء از آتش هر باحتراز ننمودند و طریق مجاهده را بقدم یقین پیمودند سالار شهداء را انسانیه پیروی و دلشان با ایمان محکم و قوی بود که در قتال بیکدیکر سبقت میگرفتند و طریق شهادت را بسر میرفتند پس با این انصار و این صحابه کبار واجب شد بر آن امام اخیار که بمجاهده با کفار نماید **سیم** سبب رفتن آنحضرت بسوی کربلا این بود که مکرر حضرت رسالت فرموده بودند که یا حسین این زمین را لحد تو از سایر قطعات زمین برکزیده و مدفن ترا در آن زمین مقرر فرموده است و آنحضرت همیشه توجه باطنی بسوی آن سرزمین داشتند و چون هنکام حرکت از مکه معظمه بعضی اقامت مکه را با آنحضرت عرض کردند فرمود که اشقیای بنی امیه در هر کجا باشد مرا بقتل خواهند رسانید نمیخواهم که حرمت حرم خدا بجهة من ضایع کردد و دوست میدارم که در کنار فرات کشته شوم و مدفن من زیارتگاه و ملجاء شیعیان باشد و از اخبار و احادیث بصحت رسیده است که چون آنحضرت اقامت در مدینه را مصلحت ندانستند و بمکه معظمه توجه فرمودند یزید پلید جمعیرا مقرر داشته بود که در حرم کبریا آن امام محترم را بقتل رسانند یا اینکه دستکیر نموده بقید و حبس بنزد آن ملعون برند و هرکاه قتل آنحضرت بانمکان اتفاق می افتاد ظهور رکن آل ابو سفیان را بر بحر و بر عالم و عالمیان ظاهر نمیکردید دیکر انکه کفر آل ابو سفیان تمام مملکت اسلام و اسلامیان را فرا نکرفته بود و جمع کثیر و جم غفیر از اهل کوفه عرایض چند بخدمت آن امام ارجمند نوشتند که ایجاند کلام سبحانی و ای سلیل جلیل رسول یزدانی حاکم جبار غدار معاویه بدکردار روانه بئس القرار شد و پسر شرابخوار بدکردارش بیکباره در تخریب سرای دین تیشه بیشرمی در دست دارد و ما را امامی و پیشوائی نیست بسوی ما توجه فرما و شهر ما را مقدم رنجه کن که ما همکی مطیع و منقاد تو ایم و اکر اجابت ما نفرمائی در نزد خدا بر تو و در خدمت جد بزرکوارت حجت بر تو خواهیم کرفت حضرت امام حسین مسلم پسر عم خود را بسوی ایشان فرستاد و هیجده هزار نفر بدست مسلم بیعت آنحضرت سرافراز شدند و مسلم نیز عریضه مشتمل بر مبالغه بسیار در آمدن آن سید بزرکوار نوشت و اکرچه حضرت باطناً میدانستند که سوای بیوفائی از اهل کوفه بظهور نخواهد رسید نهایت ظاهراً بر آنحضرت بجهة اتمام حجت لازم و واجب شد که بسوی کوفه توجه فرمایند اما سبب بردن حرم آن بود که آن امام انام بعلم امامت میدانست که در آن سفر بدرجه شهادت خواهد رسید و بعد از شهادت آن بزرکوار دختران حیدر کرار و عترت طاهره احمد مختار اسیر خواهند شد و این معنی موجب ظهور کفر یزید پلید خواهد کردید و خلق الله

وجهالت عود بسوی ایمان و هدایت خواهند کرد از اینجهت با آن عزت بی نهایت با سیر حرم محترم خود را
شد تا موجب ستمکاری نام کرد دا ایشیعیان اگر زینب خواتون وام کلثوم در کربلا و کوفه و شام نمیبودند
و سکینه و رقیه دختران آن حضرت اسیر نمیکردید ندآن نوحهای جانسوز را که بر سر نعش امام اظهار میکردند که
تا قیام قیامت جگر شیعیان کباب و دیده موالیان پر آب کرد دکر انشاد خطبهای فصیح مینمود که متضمن
اکاهی مردم گر امت از سرور شهدا و ضلالت یزید ولد الزنا بود که در انجمن پسر زیاد و یزید بدنهاد در الزام میداد
که موجب الزام خلایق بامامت امام حسین و جهالت یزید مطعون ملعون شود که پرستاری بقیة الله فی الارضین
امام زین العابدین مینمود و لباس زاری و بیقراری در بر میفرمود و اینها را همگی حضرت امام حسین بجهة دستکاری
انام اختیار کرد **مجلس چهارم از باب دویم** در بیان سبب هجرت حضرت سید الشهدا از مدینه
طیبه و این مجلس مشتمل است بدو ذکر **ذکر اول** در بیان سبب عزیمت آنحضرت است وداع مرقد
منور مطهر سید انبیاء صلی الله علیه و آله الحمد لله الذی کرم بیت الحرام والمشعر والمقام و شرفها بالنبی والوصی والائمة
الکرام و هدانا الی طریق المرام فرضه کعبة یذهبون الیه بالرؤس لا بالاقدام و خصص هذه السلوک بقرة عیون سید الانام
شمس المشرقین و بدر الخافقین ابی عبد الله الحسین حمد خداوند حرمی را سزاوار و ستایش است که نور آفتاب رسالت از ذروه
افق آن تافته و شرف از طلوع مهر سپهر ولایت یافته بار گاهش ملاذ طایفین است و درگاهش ملجا خایفین حرمش را
مطاف همه اخیار نمود و تشبیه دل احرار فرمود مسجود اهل ایمان او رد و میلاد مفخر انس و جان کرد **شعر**
سجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که ایجاد وجود آمد علی بن ابی طالب اللهم ارزقنا فی الدنیا حج بیتک الحرام
وفی الآخرة شفاعة مولودها و صفی سید الانام **لمؤلفه** هوای کعبه کوی کسی بسر دارد که در طریق صفا رو
بسعی بگذارد باستان حرمش سری سجود کند که تاج خودسری از فرق خویش بر دارد تنی لباس تقرب بیر تواند کرد
که جان بمرحله بندگیش بسپارد طراز این رقم آمد نثار شاه حنین براز جامه فرمان بری امام حسین سبب
عزیمت حضرت سید الشهدا از مدینه بمکه معظمه باسانید معتبره بدینگونه بصحت رسیده که چون خبر بیعت گرفتن
از آنحضرت از جانب یزید پلید بولید حاکم مدینه رسید بسیار محزون و غمگین گردید و گفت خدا نخواهد که من
حسین فرزند رسول خدا را بقتل اورم و قدم بطریق بیشرمی گذارم مرتکب این امر قبیح نخواهم شد اگر یزید تواند
که تمامی روی زمین را بمن دهد **لمؤلفه** از برای قتل نور دیده خیر النساء کافری بایست نام مصطفا
نشنیده اما چون بطلب آنماه سپهر جاه فرستاد که اظهار امر بیعت و تکلیفات یزید پلید را بآن حضرت نماید آن
امام عالی مقدار بسر تربت جد بزرگوار خود رفته بود **لمؤلفه** باسمان کرامت مسیحا بود مثال موسی عمران
بطور سینا بود و چون آنحضرت در آنشب نزدیک مرقد مطهر معطر جد نامور خود رسید گفت السلام علیک یا رسول
الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان فرمودی گواه
باش که مرا یاری نکردند و حرمت ترا در حق من رعایت ننمودند و این شکایت منست از ایشان در نزد تو تا ترا ملاقات

نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت نمود
و چون شب دیگر شد مانند ماه که تنها در شب بفلک سیر نماید چون آفتابی که بخلوتخانه مغرب در آید یا مثال
عیسی مریم که بفلک قدم نهد یا مانند احمد مرسل که مکان بذروه قاب قوسین او ادنی کند باز بروضه جد بزرگوار
خود روانه گردید **لمؤلفه** چرا نجابی کز الائش بود پاک چه عیسی کز زمین بر شد بافلاک چو احمد کو بسرا
ام هانی قدم زد بر بساط اسمانی بعزم روضه احمد روان شد جهان خان سوی جان جهان شد بعد از
آنکه بروضه جد بزرگوار خود در آمد و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد اغاز راز و نیاز بدرگاه بی نیاز
نمود **شعر** شب خیز که عاشقان بشب راز کنند دور در و بام دوست پرواز کنند هرجا که بود بشب دری
بر بندند الا در دوست را که شب باز کنند میگفت خداوندا تو میدانی که من نگهبان دوست میدارم واز
بدیها بیزارم و بآنها امر و از آنها نهی مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هرکه در این قبر است که اختیار کن از
برای من هرچیز را که رضای تو در آنست **لمؤلفه** نخواهم جز رضای دوست از دوست کسی کو بنده شد تا بع
اوست اگر زهرش دهد گوید که نوش است اگر زخمش زند گوید که نیکوست پس در آن شب تا نزدیک صبح تضرع
مینمود و با قاضی الحاجات مناجات میکرد اما چون طلوع صبح نزدیک شد سر مبارک را بر ضریح مطهر مقدس جد بزرگوار
گذاشته ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود **لمؤلفه** ربود از نرگس او خواب چون تاب جمال جد خود را
دید در خواب سید انبیا را در خواب دید که ملائکه مقربین بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند پس آنحضرت را
بنزد خود طلبید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده اش را بوسید **لمؤلفه** چه جان در بر کشید شه شاه
لولاک رسول را است گوی ایزد پاک فلک شد مهربان واختر شد یار کز آن در خواب بخت گشت بیدار می فرمود
ای فرزند مظلوم وای حسین معصوم زود باشد که ترا در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در
میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند **لمؤلفه** بکشتن
بود ران دشت کین شتاب کنند ز اهل بیت تو از کینه منع آب کنند نهال پیکرت از تیر باور گردد
بگلبن بدنت زخم کین ثمر گردد ز پشت زین تو بر روی زمین قرار کنی مرا بگلشن فردوس بیقرار کنی وابر جماعت
امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم کند ای نور دیده وای فرزند
پسندیده من پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت انتمای تو اند و ترا در جنان مرتبه
و درجه هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی **لمؤلفه** بسعی کس بکعبه جان تا مکان نکرد جنت کسی
نیافت که ترک جهان نکرد بخت کسی بکوی وصالش نشان نداد تا صد رهش که بهر ملامت نشان نکرد
هرگز بوصل دوست نشد کامران کسی تا درد محبت او ترک جان نکرد پس آن حضرت در خواب از روی
تضرع و ابتهال عرض نمود که یا جداه مرا بدنیا حاجتی نیست با خود بقبر مطهر منور برکه از شر اشرار بر کنار و از جفای ظالم
روزگار خوار و گرفتار نباشم حضرت فرمود ان الله قد شاء ان یراک مقتولا مقتولا ملطخا بدمائک مذبوحا من

تفالک وحرملک سبایا وفی ایدی الظالمین اساری یعنی بدرستی که خدا خواسته است که ترا شهید و بخون خود آغشته ببیند و اهل بیتت تو اسیر ظالمان شوند ای فرزند گرامی سکه شهادت و خطبه این سعادت بنام تست **لمؤلفه** ترا باید که زینب کشته ببیند میان خاک و خون آغشته ببیند دلش باید که از داغت بسوزد شفاعت را چراغ بر فروزد بدرستی که پدر و مادر و برادر تو همگی با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت میشوید **لمؤلفه** چو بشنید این سخن شاه وفادار از آن خواب سعادت گشت بیدار چه منشور شفاعت داشت در دست کمر بهر شهادت تنگ بر بست صلا در داد ارباب وفا را مهیا گشت دشت کربلا را پس سرور شهدا از خواب با بیم و دهشت بیدار شد و چون کوکب اقبال موالیان به بیت الشرف سعادت و نبوت مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد **مرویست** که در آن ایام هیچ خانه اندوه و حزن ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه از حرم محترم آنحضرت بلند شد و حضرت مشغول تهیه اسباب سفر مکه شدند و اقامت مدینه را مصلحت ندانستند **لمؤلفه** بست احرام حرم سرور دین افتخار همه ارباب یقین قرة العین شه بدر و حنین مفخر دوده شاه ذات حسین بار ها بست ز اندوه و الم تا حرم گشت مهیای حرم تنگ بستند کمرها خدمش جمع گشتند بدورش حشمش همه بر گردنشان طوق رضا همه بر سینه شان دست وفا همه با صدق و صفا سعی کنان سالک کعبه مقصود جهان پیران قافله سالار کاروان حرم و امام عالیمقام اهل عالم بجهة وداع مادر و برادر در شب بسر تربت ایشان رفته بمراسم وداع قیام نمود **لمؤلفه** بر شد روان بحسرت و غم شاه انس و جان سوی بقیع ناله کنان دیده خون فشان کز دل کند شکایت دوری مادرش وز جان وداع مرقد پاک برادرش گریان با این شکایت قوم دغا کند تا الان بان حکایت اهل جفا کند از آب دیده خاک زمین را چو گل کند ابر بهار را ز سرشکش خجل کند و چون یوسف مهر پیرهن گلناری از بدن کشید و روز روشن گردید آن پیر کنعان امامت به بیت الحزن خانه مراجعت فرمود و مهیا و محرم حرم خدا گردید

ذکر دویم از مجلس چهارم از باب دویم

در بیان وداع آنحضرت با اقارب و خویشان و روانه شدن بسوی مکه معظمه از مدینه طیبه نحمدک یا من افرد له بالعبودیة کل معبود ونشکرک یا من اعطی محمد و آله مقام المحمود ونستعینک یا مقصد القاصدین لذلک ونستعیذ بک یا هادی السالکین الیک یا من اقرب بالعباد من حبل الورید نتوسل الیک بسیدنا المظلوم الشهید وهو الذی مهجور من البلاد و محصور فی کل واد و ما کان له ناصر الا الدموع الساکبة و ما جاء الیه الا المصیبة الراتبة نتوسل الیک بالشمس المشرقین ونتقرب بک الی الله یا سید المظلومین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** آه از آن ساعت که کرد انکار روان سالار دین با دل پرخون وداع قبر خیر المرسلین چون ز یثرب جانب بطحا شد انشاء امام زان غریب شاد شد بطحا و یثرب شد غمین سوی بطحا دید شر از یثرب روان کردون و گفت گشت روشن از ادب و تار شد این سرزمین کعبه خندان گشت و گریان گفت ای سپهر انجنان باشد اگر دور تو

بگذارد چنین این قولویه بسند معتبر از حضرت امام ظاهر ظاهر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون سرکاروان حجاز ورا ساخت و طریق نیاز امام حسین علیه السلام عازم رفتن از مدینه بسوی مکه معظمه شدند مخدرات بنی هاشم بدور آنحضرت جمع شدند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند خرمن صبر و شکیب را از آتش بی صبری میسوختند و شعله آه جانسوز در محفل جان می افروختند **لمؤلفه** شعلها از سوز جان اندر حرم افروختند اندر آن آتش عیان پروانه سان میسوختند و هر چند قافله سالار دین بنصایح و سوگند ایشان تسکین میفرمود فایده پذیر نبود و میگفتند ای سید و آقای بنی هاشم چگونه از چون تو بزرگواری جدائی و دوری اختیار کنیم و حال آنکه آخر کار ترا با این مخالفان میدانیم که بکجا منتهی میگردد و در این سفر پر خطر تو چه رو میدهد پس نوحه و زاری از برای چه روز است دیدهای ما کور باد تا خانه ترا از وجود همایونت خالی نه بینیم و سرای طاقت ما ویران که بگوشه صبوری از تو چون سروری نشینیم **لمؤلفه** گذر کنیم بحسرت اگر بخانه تو چگونه بی تو ببینیم آشیانه تو بدد کز که بره التجا بر حاجت جدا شویم چه از خاک آستانه تو بکاخ سینه خونین دلان چه سان ماند دلی که بی تو بگیرد دمی بهانه تو ای روشنی دیده محمد مختار و ای سرور سینه حیدر کرار **لمؤلفه** ما کز غم رفتنت بجانیم صبر از تو چگونه میتوانیم جوئیم دگر کجا پناهی جز سایه چتر چون تو شاهی بخدا سوگند که امروز مثل روزیست که جدت محمد مصطفی از دنیا رفت و پدرت حیدر کرار بدرجه شهادت رسید و مادرت زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند پس مرثیهای جانسوز انشا نمودند و گویا بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** از بر ما سرور دین میرود مفخر اولاد یس میرود تاجدار ملک دین یعنی حسین از بر خود بیمکین میرود ما بجا ماندیم وا اسفا ابتنین او روان با اشک خونین میرود بعد از آن یکی از عمهای آنحضرت با فریاد و افغان و جگری و سینه پر خون و دل پر جوش آمد **لمؤلفه** عمه تا الان ترا زینب بدشت کربلا بانوی کاخ خلافت خواهر شه چند و فریاد بر آورد که واحسیناه و وا قرة عیوناه بخدا قسم که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهید صف کربلا از آل هاشم که هرگز بدی از او بظهور نرسیده ماتمش ذلیل کرد ابیده آل محمد را پس تمامی زنان بنی هاشم آغاز نوحه و زاری نمودند مرثیها میگفتند و میگریستند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در این وقت ام سلمه زوجه رسول خدا نزد آن جگر گوشه فاطمه زهرا آمد دلش فکار و چشمش خون بار آمد و جگرش خونین لباس حسرتش در بر و دست اندوهش بر سر و میگفت ای عزیز جده مکن راز جدت نامور شنیدم که میفرمود حسین مرا مخالفان عراق در زمین کربلا شهید خواهند کرد و از این جهت از رفتن تو با این سفر ترسانم و از قضیه جانسوزت هراسانم و ماتم تو قضیه مصیبتی است کسی مانند من بغیر از چون تو فرزندی گرفتار نگردد و کشوری مثل مدینه از تو چون شهریاری خالی نشود **لمؤلفه** هیچ اقلیمی ز چون تو سلطانی مباد کشور جسمی جدا از شل تو جانی مباد حضرت فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد امام را چاره بجز رفتن نیست و از حکم الهی تمرد نمیتوان نمود بخدا سوگند که بر من ظاهر است که در چه ساعت و چه مکان کشته شوم و کدام یک از اهل بیت و خویشان من بدرجه شهادت میرسند

ودر کدام بقعه مدفون میشوم پس بدست مبارک اشاره فرمود از اعجاز آنحضرت زمینها پست شد و دشت کربلا
ولشکرگاه و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود ان مرهم زهرا ابریت و صفورای خدیجه بتربت فریاد
برآورد و گفت ای وا کربلا این چه زمین است که طوفان کشتی نجات جهان دران خواهد شد و چه خیابانی که سرو قامه
چمن رسالت از او بجانب جنان روان میکردند حضرت امام حسین فرمود **لمؤلفه** این همان صحرا است که خون
لاله‌زاری میشود جبرئیل اینجا بیک کلبن هزاری میشود میفرمود اینجا دو مقرر چنین است که من از تیغ جور و
ستم درین زمین با برادران و خویشان کشته شوم و زنان و اطفال مرا اسیر نمایند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانند
لمؤلفه اینجا بزاره صید حرم میکشند دام اینجا شوند اسیر ستم عترتم تمام با دست بسته آل نبی را بمی برند
از کربلا بکوفه از کوفه سوی شام ام سلمه گفت ای فرزند جد بزرگوارت تربت ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام
حضرت دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود اینرا در این خاک را نیز در آن شیشه ریز و در
هنگامی که هر دو خون شوند بدان که مرا در صحرای کربلا شهید نموده اند در انوقت موافق حدیث جناب امام زین العابدین
علیه السلام قاسم بن الحسن را با بیست و یکنفر دیگر از برادران و اصحاب باتفاق حرم محترم نامزد آن سفر فرمود و طلب نمود و فرمود
که محملها را بر شتران ببندند و خویشان و اقارب خود را وداع نموده روانه مکه شدند آه آه **لمؤلفه** گفت میر
کاروان تا بر شتر بستند بار بار غم بستند و بگشودند چشم اشکبار بهر الندار انشاه زمان اهل زمین عقد گوهرها
ز آب دیده کردند نثار صد هزاران طبل غوغا اهل یثرب کوفتند بر سر و سینه تا شاهنشه دین شد سوار خاکها
غم ز پیش و لشکر حسرت ز پی راه را ایشان فراز اهلش از یمین و از یسار در انوقت آن حضرت این آیه که از دفن حضرت موسی است
از ترس فرعون بمدینه نازل شده بود تلاوت فرمود فَخَرَجَ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و از راه
راست متوجه شدند بعضی عرض نمودند که از بیراهه تشریف ببرید بهتر است و از شر اعدا محفوظ خواهید بود حضرت
فرمود که من از راه راست بیرون نمیروم تا حق تعالی میان من و اینقوم حکم نماید آنچه خواهد

مجلس پنجم از باب دویم

در بیان فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار نحمدک
يَا مَنْ جَعَلَهُ لَنَا سَبِيلًا وَنَشْكُرُكَ يَا مَنْ جَعَلْتَهُ إِلَيْهِ دَلِيلًا أَنْتَ مَعَنَا فِي جَمِيعِ الْأَطْوَارِ وَحَافِظُنَا فِي جَمِيعِ الْأَوْطَانِ
وَالْأَسْفَارِ مَنِ انْقَطَعَ مِنْ غَيْرِكَ وَصَلَ إِلَيْكَ وَمَنِ انْفَصَلَ عَنْ سِوَاكَ اتَّصَلَ عَلَيْكَ وَأُصَلِّي عَلَى سَيِّدِنَا سَلِيلِ
الْخَلِيلِ وَأَنْصَارِ أَوْلَادِهِ سِيَّمَا مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ الَّذِي أَطَاعَ إِمَامَ زَمَانِهِ سَيِّدَ الْخَافِقَيْنِ فَخْرَ الشُّهَدَاءِ أَبِي عَبْدِ اللهِ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **لمؤلفه** بگریه خامه خود را دگر دلیل کنم روایتی ز نوا از مسلم عقیل کنم بره روان امام
طریق عزا شوم هادی ز آب دیده نبویم حکایت شادی ز بیوفائی و بیداد کوفیان گویم ز آنچه کرد باو جور ظالمان
جناب مسلم مردی بود بحسب وفور عقل و علم و صلاح و حلم و شجاعت و سخاوت و فصاحت و متانت از اهل روزگار
ممتاز و در نسب از دودمان طاهر حضرت خلیل و فرزند ارجمند جناب عقیل سرور شهدا و جگرگوشه رسول خدا
امام حسین را پسر عم و ظهیر و یاور و فرمان پذیر بود بنوعی که اگر حکم بجانش فرمودی بجان قبول نمودی چون در سال

کوفیان بی وفا و آن گروه دغا از حد گذشت حضرت امام حسین جناب مسلم را بجهت بیعت گرفتن از آن قوم شوم
و کوفیان ظلوم با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب
گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود
که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض کن جناب مسلم گفت **لمؤلفه**
هر رهی بمن رفته حکم دوست روم بهر جانب کوئی که رای اوست روم اما خاطرش بفکر پریشان و راحت
منزلش طپان گردید و گویا دلش گواهی میداد که دیگر بار در روزگار بخدمت آن بزرگوار نخواهد رسید اما سر تسلیم
بفرمان آن حضرت گذاشت و توشه توکل برداشت و آنحضرت را وداع نموده بر مرکب اطاعت نشست و کمر بقطع مسافت
بست و روانه گردید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** رخت از سر کوی دوست بستم دست دل ناتوان بدستم
مینای نشاط را فکندم پیمانه عشق را شکستم پس مسلم رفت تا بمدینه طیبه رسید و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت
رسالت را زیارت نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد اتفاق در وادی راه گم کردند و آبی که با خود داشتند
با خر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد و آن دو مرد دلیل از تشنگی هلاک شدند **لمؤلفه** ز دریا آن
نفس را کردون که دریابید خلق هر که زنده میرود لب تشنه میگردد شهید و مسلم مسلم ماند اما بمشقت
تمام خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بحضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و هلاکت آن دو مرد را
معروض داشت و چون هلاکت آن دو مرد را بفال خوب ندانست خواست که حضرت او را از آن سفر معاف دارد
سرور شهدا جواب او را املا داشتند که سالکان راه حق نباید از زجر و شر اندیشه نمایند **لمؤلفه** خوف را
در سفر ابتاء الله حق اندیشه مکن در ره دوست ز سر باختن اندیشه مکن و بعد از وصول جواب روانه شد
در اثنای راه مردی را دید که تیری بآهوئی زد و او را هلاک نمود مسلم گفت انشاء الله تم دشمن خود را چنین هلاک
خواهم کرد اما خاطرش بفکر پریشان تر گردید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** منم آن صید که خود جانب صیاد
روم لیک از بن شاد که با خاطر ناشاد روم چون مسلم داخل کوفه شد بمقتضای آنکه **لمؤلفه** نور را
ماوا است بر و خشا مهر مهر را منزل شود کاخ سپهر دوستان را جا نیست غیر از کوی دوست سرو در باغ است
چون نماوای اوست در خانه قدوه اخیار مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود مردم کوفه از استماع
قدوم مسلم اظهار فرح و سرور موفور نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و او نامه امام حسین را بر ایشان
میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریان میشدند و با مسلم بیعت میکردند تا آنکه هیجده هزار مرد از اهل کوفه
بر بیعت مسلم سرافراز گردیدند مسلم عریضه بخدمت آن حضرت نوشت که هیجده هزار نفر از اهل کوفه بر بیعت شما
در آمدند اگر متوجه این صوب گردید مناسبت دارد و در آن زمان نعمان بن بشیر از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود عبدالله
بن مسلم بن سعید و عمر بن سعد و دیگران نامه بیزید نوشتند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده مسلمانان او را مسلم دانسته
بحسین بن علی بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی و بر سلطنت خود میترسی حاکمی را بجهت کوفه بفرست که با عزت

طاهر حضرت رسالت بمجاوره جرات کرد **لمؤلفه** از برای قتل اولاد امیر المؤمنین کافری بغیرت
نام مصطفی نشنیده یزید ملعون سرخون آزاد کرده معویه را طلب نمود و با او در این باب مشورت کرد سرخون بعد
از تامل بسیار گفت یزید **لمؤلفه** بکینه جوئی اولاد مصطفی نزود کسی که مادرش از اهل عصمت است و حیا
بدشمنانی آل علی کمر بندد ستمگری که بود بسته نطفه اش ز زنا عبید الله بن زیاد مرجانه مادرش بزنا معروف
و خودش بصفت ولد الزنا موصوفست **لمؤلفه** بنام او توان زد سکه این بیحیائی را که او برهم زند با
آل احمد آشنائی را یزید از او قبول نکرد زیرا که با عبید الله کلفتی داشت سرخون گفت ای یزید ترا با رای پدرت
معاویه چه اعتقاد است گفت رای او را در هر باب متین و او را سرکرده دشمنان دین خیر المرسلین میدانم سرخون
رقم معاویه را بیرون آورد و بیزید نشان داد که امارت کوفه و بصره هم باسم ابن زیاد بدنهاد بود آن ملعون چون رقم
پدر را دید قبول کرد و نامه بعبید الله زیاد نوشت و او در آن وقت حاکم بصره بود باین مضمون **لمؤلفه**
ای سکه کافری بنامت بوبکر و عمر کمین غلامت مرجانه مادر توان بود کاورد نطفه حرامت در این
وقت دوستان من از کوفه نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکری برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا
بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور و یا از کوفه بیرون کن
لمؤلفه هر آنکو دیده او مست خوابست بچشمش ظلمت شب آفتابست چه داند در شب تاریک کوری
که اندر ده عمر را بوترابست پس نامه را بمسلم بن عمرو داده برای او فرستاد چون نامه یزید پلید باو رسید عثمان
برادر خود را در بصره نایب خود کرده متوجه کوفه شد و چون بیوفایان کوفه منتظر قدوم حضرت سید الشهدا بودند
در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن لعین دهان خود را بسته بود
او را نمی‌شناختند و آن لعین از سخنان ایشان بخشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بایشان که دور شوید این عبید
الله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و در کوبید
نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است تشریف آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و
متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده‌اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمیآیم چون ابن زیاد این
سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او ترسیدند
و پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و
خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان شما را نوازش
نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر بزیر آمد و رؤسای
قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و
نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسند و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده

ومرا

و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و آخر داخل شدن آن ملعون بمسلم
رضی الله عنه رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد **لمؤلفه**
بچشم مسلم آمد کاخ هانی چه کوی عمر او هانی
دران پنهان محبان پیمبر وازان پیدا فروغ مهر حیدر
و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشاء
راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد تا آخر الامر بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست
که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در
خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد
و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آئی و کار خود را بسازی و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم
چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و بروایت دیگر
مسلم گفت نخواستم او را بمکر بکشم زیرا که حضرت رسول منع کرده است از کشتن بمکر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد
شریک شعری را ذکر کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخواست و بیرون رفت و آن لعین
چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام داشت او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را
بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که ببینی اظهار محبت و ولای اهل بیت نزد او
بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده‌ام که مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بفریب
و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی این معقل
علیه اللعنه بمسجد در آمد جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست تا گاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که
جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او
نشست تا او از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست گفت من مردی از اهل شامم و خدا بر من منت نهاده است بمحبت
اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بنوعی گریه میکرد و مبالغه و اخلاص
و اظهار محبت مینمود پس گفت که شنیده‌ام که یکی از اهل بیت رسالت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول
خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده‌ام و کسی مرا
راهنمائی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر
احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری
و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان
ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد
میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم بر اینکه مردم
از احوال من مطلع گردیده‌اند آن مجیل ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای تو میشود خیر است و اکنون بروی

از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل
کرده از او بیعت گرفت و با ایمان مغلظه از او عهد گرفت که افشای این راز ننماید و در مقام خیرخواهی باشد
پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و
بیعت تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم می آمد و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را
خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد ملعون متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون داخل نمیشد روزی ابن زیاد
پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیدم که او بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند

حکایت هانی و ابن زیاد

پس محمد بن اشعث را و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد
هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما بیاید زیرا که او از اشراف عرب است و نمی خواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع
گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی دادند و بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت
که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی
افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص من آمدی چون داخل شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه
خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح از برای او
جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد ملعون معقل ملعون را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن لعین
جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کند گفت
بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم
اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت بدهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی
میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را بنزد من حاضر گردانی هانی
گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین
مبالغه کرد و او مضایقه می نمود در آوردن مسلم چون سخن بسیار در میان ایشان انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را
بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت
تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رها کن هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را
بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم باشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته
نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را
حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد
ابن زیاد ملعون گفت تو مرا باین سخنان میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب
شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقبضه شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد مانع گردید

بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء بن خارجه این حال را
مشاهده کرد گفت ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو امان دادیم اکنون با او غدری
مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت بر پس گردن او زدند او رفت و در پایین مجلس نشست در
این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر از امیر است و آنچه میکند نیکو کرده او را انسیم پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که
هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج
و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند از او جرمی صادر نشده بود بچه
سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین که
زنده است یا مرده مرا خبر کن شریح چون نزد هانی رفت دید که خون از صورت او جاری است و میگوید کجایند یاوران
من که اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد ابن زیاد لعین
گفت برو ببالای قصر و بایشان خبر ده که هانی نمرده است و زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله
او شنیدند که هانی در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه
و مردم را از مخالفت یزید ترسانید و بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر فرود آمد و خود را
بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله بن خازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را
مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون این حال را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم و چون اصحاب
مسلم در خانها جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود
که ندا کنند که یا منصور امت و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم
بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد
تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند
که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میانداختند و دشنام میدادند ابن زیاد
و پدر ابن زیاد مرجانه را پس ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که ترا اطاعت نماید از
قبیله مذحج بدور تو جمع شوند و مردم را از عقوبت یزید و سپاه شام بترسان و ایشان را از معاونت مسلم سست
گردان او بیرون آمد و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امانی بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث
بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث
علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند
و جمعیت ایشان را متفرق میکردند تا آنکه جمعیت بسیار از آن گروه غدار گرد آوردند و چون آن ملعون کثرت

بسیار بر اطراف سرکردگان خود دید علی برای شبث بن ربعی ملعون ترتیب داد او را با جمعی منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید متفرق شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر متفرق شوید و اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد که از تقصیر شما بگذرد و عطاهای بسیار و بیشمار بشما ارزانی دارد و اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسند مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را با گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را با اهل شام قسمت کنند جمعیت مسلم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود مسلم چون این حالت را مشاهده کرد و با عذر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و آن کنیز اشعث بن قیس بود آزاد کرده بود و در حباله اسید حضرمی بود و پسری از او بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود را میکشید مسلم گفت که آیا آب داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب آشامید ساعتی مکث نموده طوعه گفت ای بنده خدا بمکان خود برو که در این وقت شب ماندن تو در این مکان مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و یاوری نیست و غریبم راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناهی دهی امشب در روز قیامت که هیچ کس را پناهی نباشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه پرسید که تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود دور افکندند و دست از یاری ما برداشتند و اکنون مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه خود در آورد و در حجره نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد **للمؤلفه** مست مهمان طالب حق بر سر خوان بلا اندران خوان طعمه نبود غیر از ابتلا میزبان خانه اهل ولایت محنت است میتوان دید مهمان را میزبانش ازجفا در آنحال بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آنحال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد او مبالغه کرد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد که فاش نکند آنرا او قبول کرد پس باو گفت ای فرزند مسلم بن عقیل مهمان ماست و در این حجره نشسته است اما چون ابن زیاد ملعون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که مردم کوفه در مسجد جمع شوند و هر کس که بمسجد نیاید خون او هدر است پس مردم در مسجد جمع شدند پس در میان ایشان ندا در داد که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده است و اکنون پنهان است و در هر خانه که مسلم باشد و صاحب خانه خبر نیاورد و ظاهر شود که مسلم در خانه اوست جان و مال او در معرض تلف است و هر که خبر مسلم را آورد باو عطای بسیار خواهیم داد و اهل کوفه را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر فرود آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرمود که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و در خانه ها

نقص نمایند چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد ملعون آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث داد و آن ملعون نزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که پدرش در نزد ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد نفر را از قبیله قیس با محمد اشعث همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که روی میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد را بیکدست میگرفت و بر بام بلند می افکند پس آن ناکسان حمله آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز آمدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود از حیات خود ناامید گردید و بر آن کافران حمله کرد جمعی را از پا در آورد و چون محمد بن اشعث دید که باسانی بر او دست نمی توان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتبار ندارد و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه شجاعت از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای بیشمار مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد **للمؤلفه** پشت بر دیوار در افتخار کائنات روی در راه وفا قبله اهل نجات کوشش او را حکم پادشاه لایموت چشم بر رخسار محبوب تمام ممکنات سالک کوی وفا و باعث امن و امان طالب مقصود خود مطلوب اهل معجزات نائب از خود واصل ماوای ارباب وفا باقی از حق واقف درگاه دارای صفا و ابن اشعث دیگر باره باو امان عرضه کرد مسلم بناچار تن با امان در داد و با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان از فروغ از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا مرا در امان گفت بلی با دیگران او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه کردن برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت **و بروایت سید بن طاوس** هر چند ایشان امان باو عرضه کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحات بسیار یافت ناگاه نامردی حرامزاده از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و آن حضرت را بر رو در انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند پس ابن اشعث لعین گفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آنحال آه سرد از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبدالله پسر عبدالله بن عمرو سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی مقصد بزرگ که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت ای ظالم من از برای خود گریه نمیکنم ولیکن بحال امام حسین ع و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و رو باین جانب آورده اند نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد از تو خواهش آنکه حضرت امام حسین ع را از مکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان مطلع سازی و برادر و عم غریب مظلوم خود را

شود زیرا که میدانم که آنجناب امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و با او بگوئی که پسر عم تو میگوید که برگرد
پدر و مادرم فدای تو باد که بمن بیوفائی کردند و بدست دشمن اسیر و بقتل رسانیدند و اهل کوفه همان کردند
که بپدر بزرگوار تو از شدت نفاق و بیوفائی ایشان آرزوی مرگ میکرد که از دست ایشان رهائی یابد ابن اشعث
لعین تعهد نکرد و مسلم را بقصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را بعرض آن ولدالزنا رسانید ابن زیاد بی ایمان
گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان دهی چون آن غریب بیکجه محنت و بلا را بر در قصر آن ولدالزنا بازداشتند
تشنگی بر آنحضرت غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان
و فاجران آب بمن دهید مسلم بن عمرو لعین گفت که یکقطره آب نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت
بعزایت بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس
مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده نمود
غلام خود را امر کرد که قدح آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر
طلبید آن نیز چنان شد در مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا
مقدر نشده است که آب دنیا را بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس شد
آن ملعون سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی گفت اگر میکشد چرا سلام کنم و اگر نکشد خواه سلام کنم و خواه
نکنم ابن زیاد گفت اگر ترا بکشم چه خواهی کرد مسلم گفت هر مظلومی را ظالمی بکشد وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ ابن زیاد از این انکار فرمود تهدید نمود مسلم را از قتل و تهدید آنست که کشتن ایشان را حیات جاودانی و شهادت را
سعادت دو جهان میدانستند **لمؤلفه** مسلم آنکه چون مسلم شهید راه دین گردد   فدای زینت اولاد خیر
المرسلین گردد   بکوی دوست اگر روز تو دشمن اثر گردد   مکانش از زمین کوفه بر چرخ برین گردد   اگر جانهای
فدای او شود چون او فدای حق   بنزد اهل بینش زبده اهل یقین گردد   اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُجَاهِدِینَ بَیْنَ یَدَیْهِ
ابن زیاد لعین از این سخن در خشم شد زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق وای پراکنده اتفاق بر امام خود
خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکندگی مبتدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ
گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و فساد در میان اهل اسلام افکندند و رخنه
در دین خدا افکندی و من امیدوارم که سعادت شهادت را دریابم و در دست بدترین خلق خدا کشته شوم و با آباء
کرام خود ملحق شوم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا
احداث کردید و نیکان را بگناه کشتید و اعمال و افعال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را
بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعد از آن در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند میان ما و شما بحق و
راستی که او بهترین حکم کنندگانست ای ظالم کی سزاوار است بامامت و خلافت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت کدام
کتاب بامامت او ناطق است و ولد زنا را بامامت و خلافت چه کار است پس سخنان بسیار حق و باطل از مسلم و آن

ملعون گذارش یافت آن حرامزاده ناسزای بسیار بامیرالمؤمنان و امام حسین و عقیل علیهم السلام
گفت و امر بقتل مسلم کرد مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم
که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت آنچه خواهی بکن مسلم رو کرد بعمر بن سعد و گفت میان من و تو قرابت
خویشی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بحرف مسلم نداد ابن زیاد گفت اگر
با تو قرابت دارد چرا وصیت او را قبول نمیکنی عمر سعد چون اجازت یافت دست مسلم را گرفت و بگوشه قصر
برد مسلم گفت وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا
کن وصیت دوم من آنست که چون سر مرا نزد یزید پلید بفرستند بدن مرا دفن کنی وصیت سیم آنست که
بحضرت امام حسین بنویس که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم تو یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد
مکن و بسوی ایشان توجه مفرما ابن زیاد چون این وصیتها را شنید گفت ترا با مال او کاری نیست
چنان کن که گفته است و اگر او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و امام حسین اگر اراده
ما نکند ما اراده او نمینمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت
مسلم را ببام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولدالزنا نبودی
و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سید الاخیار را گرفت و بر بام قصر برد
در اثنای راه زبان آن مقرب الدرگاه بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت کرام
آنحضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشوده میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و گروهی که ما را فریب دادند
و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند بلی مقام مقامی بود و وقت وقتی که ستایش حضرت باری در کار شایسته
و درود بر احمد مختار بود زیرا که بهر پله که پای میگذارد در پای سلم معراج قرب و تقرب بود و هر نفسی که بر می آورد بابی
از روضه نعیم وصال بر رویش میگشود **لمؤلفه** شد ببام و بام او را طور بود   موسی عمران ز طورش دور بود
آسمانی بود و اهل فتوح   کند زان بادی که جا میبافت روح   بود چون معراج فخر انبیا   آنکه شد مخصوص قرب
خدا   شد ببام آن فخر اهل نیاز   چون علی کاید بمعراج نماز   چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار
را ببام قصر برآورد شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان
بنزد ابن زیاد ملعون آمد ابن زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی را
دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید **و بروایت دیگر** پیش از کشتن این حالت را
مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد علیه اللعنه رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن
اشقی تبسمی کرد و گفت چون خواستی خلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر درآمد پس
آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از بیم زهره اش
آب شد و در جهنم واصل شد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که آنحضرت را شهید کرد چون مسلم رضی الله عنه را لعین

چنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و بقتل او فرمان داد هر چند محمد اشعث و دیگران شفاعت کردند قبول نکرد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون آورد و ضربتی بر او زد کارگر نشد هانی گفت اِلَی اللّٰهِ المَعادُ اَللّٰهُمَّ اَعْطِنی رَحْمَتَكَ وَرِضْوانَكَ یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا عطا کن بمن رحمت و خوشنودی خود را پس آن ملعون ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل کردانید پس ابن زیاد ولد الزنا سر مطهر مسلم و هانی را با زبیر بن اروح و هانی پسر ابی حیه داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاده چون نامه و سرها بان عنید پلید رسید شاد شد و گفت سرها را بدروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد ملعون را فرستاد و نوازش بسیار بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق شده است باید که بر سر راه او بکیری و در ظفر یافتن باو لازمه سعی و کوشش نمائی و هر که دوست اوست بقتل رسانی و احوالات سانحه را بمن بنویسی والسلام خروج مسلم در کوفه در روز سه شنبه ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد رحمة الله علیهما **مجلس ششم از باب دویم در بیان حرکت امام مظلوم از مکه معظمه** و مجملی از وقایع منازل عرض راه تا ورود بمنزل کربلا که بکجا تا معرکه شهادت حر بن یزید ریاحی رسید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَنا مِنْ اَحِبّاءِ خَیْرِ الْمُسْتَشْهِدینَ وَصَیَّرَنا مِنْ اَوْلِیاءِ سَیِّدِ الْمَظْلُومینَ وَهُوَ اِمامُ الَّذی قُتِلَ مِنْ سَیْفِ الْاَشْرارِ وَجَعَلَ اَصْحابَهُ خَیْرَ الْاَخْیارِ صاحِبُ مَقامِ الْمَحْمُودِ وَوَلِیُّ مَلِكِ الْوَدُودِ ذُو الْمُصیبَةِ الرّاتِبَةِ وَالدَّمْعَةِ السّاكِبَةِ شَمْسُ الْمَشْرِقَیْنِ وَفَخْرُ الْحَرَمَیْنِ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ صَلَواتُ اللّٰهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ الطّاهِرینَ الْمَعْصُومینَ **لمؤلفه** یاران بنای کعبه ایمان خراب شد از آتش ستم دل احزاب شد وقت عزای عترت خیر البشر رسید هنگام ماتم پسر بوتراب شد از کعبه شد حسین علی سوی کربلا تا کام کعبه کرب و بلا کامیاب شد سوی عراق ذات حسین از حجاز رفت او با شتاب رفت و فلک بی شتاب شد **مرویست** که در سال شصتم هجرت بود که ماه آسمان رسالت یعنی فرزند مولود حرم امام حسین کعبه معظمه را از نور قدوم خود صفای دیگر بخشید و در شهر رمضان و شوال و ذیقعده در آن دیار سعادت آثار که مسجود ابرار است بعبادت آفریدگار قیام نمود و در آن مدت جمعی از اهل بصیرت بصره و زائران حجاز و سایر بلاد بدور دایره امامت آنمرکز جمع شدند و چون ماه ذیحجه الحرام در آمد احرام حج بسته بودند معلوم شد که مخرب بنیان حرمت رسالت و مؤسس اساس ضلالت و جهالت یزید پلید جمع کثیر و جم غفیر را ببهانه حج کردن فرستاده بود که فرزند صاحب ذو الفقار و خلیفه بلا فصل احمد مختار را اگر فرصت یابند در آن عرصه کردار بوبکر الوادبرند یا بقتل آورند پس بر آنحضرت لازم شد که بان احرام بسته طواف حرم قرب ملک علام را اختیار نماید احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و در روز هفتم و بعضی گفته اند که در روز عرفه آن مصداق کلام نحن اهل الاعراف از مکه بیرون رفته متوجه عراق کردید **سید بن طاوس علیه الرحمه** روایت کرده است که در روز سیم ماه آن آفتاب فلک امامت بیرون رفت و در همان روز مسلم بدرجه شهادت رسید بود و چون متوجه عراق میشد خطبه ادا فرمود که مشتمل بر حمد و سپاس حق تع و درود بر حضرت رسالت پناه و اشعار بر

شهادت خود بود و چون عازم کردید بعضی از اقارب آنحضرت مثل محمد حنفیه برادر آنحضرت و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و دیگران از قبیل عبد الله عمر و سعید بن العاص و عمرو بن سعید والی مدینه که از حقیقت امر آگاه نبودند علی الظاهر این سفر پر خطر را مناسب نمیدانستند هر چند بمبالغه و ابرام و قاصد و پیام خواستند که رای آنحضرت را معروف نمایند فایده پذیر نشد بلی نمیدانستند که سالکان حق را سلامت و ملامت است و ملامت سلامت عمر و حرص فر ریانی عدولی نیست و سالک مقام قرب را فسخ عزیمت نمیباشد **لمؤلفه** در ره عشق هزاران خطر است اولین مرحله اش ترک سر است عاشقان را طلب جان بازی درس کوی محبت هنر است پس آنحضرت بکبرا جوابی و بکبرا خطابی نمود و بسوی مقصد توجه فرمود و اکر ایشان از طریق حق آگاه و دوری از دنشان چنانکه سزاوار است در را می بود حرکت لب از نصیحت بسته با آنحضرت مرافقت مینمودند پس آنحضرت در منزل تنعیم طایفه را دیدند که از یمن میایند و هدیه والی یمن را از برای یزید پلید میبرند آن امام بحق که بتصرف انها احق بود انها را تصرف نمود و در رفعله تنبیر ابن غالب بان حضرت رسید و تفسیر این مبارکه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ را پرسید حضرت فرمودند امامی هست که مکه مردم را بهدایت میخواند و امامی هست که مردم را بضلالت دعوت مینماید هدایت یافتگان با امام خود بهشت میبرند و ضلالت شدگان با امام خود بجهنم و فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ و چون آنحضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمودند در آنجا آنحضرت شب روان و سالار سحر خیزان قیلوله فرمود و کریان از خواب بیدار شد جناب علی اکبر از سبب کریه سؤال نمود حضرت فرمودند که در خواب آواز هاتفی را شنیدم که میگفت که شما سرعت می نمائید و مرگ شما سرعت مینماید بسوی شهادت جناب علی اکبر گفت پدر از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت دعای خیر در حق او کرد و از آن موضع حرکت و در هیمیه نزول فرمود شخصی بخدمت آنحضرت آمد و حضرت مکالماتی چند با او فرمود و از شهادت خود و تسلط مختار را بعد از شهادت خود بر بنی امیه کرد و چون بمنزل بطن برابد نامه مشتمل بر حرکت خود از مکه با اهل کوفه نوشت و بمصحوب عبد الله بن یقطر و بروایت دیگر قیس بن مسهر ارسال داشت باین مضمون که اسباب حرب را مهیا نمائید که بزودی بان سمت میائیم و چون ابن زیاد ملعون حصین بن نمیر را با لشکر بسیاری بر سر راه آنحضرت فرستاده بود در قادسیه عبد الله یقطر را کرفت و بهمه ابن زیاد فرستاد ابن زیاد باو تکلیف کرد در منبر رود و دشنام بسبط رسول مختار بگوید عبد الله بر منبر شد و بخلاف آنچه خاطر خواه آن ملعون بود دعا و بیرون یزید را دشنام داد آن حرامزاده آن برگزیده را شهید کرد و چون آن امیر حجاز از حاجز میل بکوفه فرمود عبد الله بن مطیع بخدمت آن امام مطاع رسید و عرضهای چند نمود که متضمن علم معرفت و نادانی او بود که بلکه محرم حرم شهادت تا از نصایح آن محرم از اراده خود عدول نماید آنحضرت التفاتی بسخنان او نکرده شاهباز عرش هوای اوج شهادت بلند بال کشود و در بعضی منازل زهیر بن قین بجلی با آنحضرت ملحق شد و مفصل آن در مجلس شهادت زهیر سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تع و چون بعذیب رسیدند شب استراحت فرمود و صبح که طره شب را مقنعه نور از روی خاور امد علیا جناب زینب خاتون معروض رای اقدس داشت که دوشینه آوازهاتفی شنیدم که شعری باین مضمون

مرض کرد که یاما و حق بشنیم از حضرت فرمودند که بشنیم بخدا که یار کشت همه بسوی اوست کرما و صندوی نیمان ماریا ملا جناب علی اکبر کفت

میخواند که ای دیده خون ببار بر شهیدانی که مرا ایشان از امیرانند و بسوی وعده گاه شهادت میرسانند انحضرت
فرمود که ای خواهر انچه خدا بیم خواسته است البته میشود از عبد الله بن سلیمان و منذر بن شمعیل روایت
که ما از حج مراجعت مینمودیم در ثعلبیه مردی از کوفه امد و شهادت مسلم و هانی را بما گفت و در شب بعرض انفرزند
رسول عرب رسانیدیم خاطر اشرف تنگ اند و هنا نگشت و مکرر میفرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عرض کردیم یابن
رسول الله اهل کوفه اکثر شما نباشند با شما نخواهند بود التماس داریم که معاودت فرمائید حضرت جواب
نداد و متوجه اولاد عقیل شد و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و در مقام دلداری ایشان بر امد و با
ایشان در باب معاودت مصلحت نمود گفتند یابن رسول الله پدر ما پیش رو کاروان سعادت بود بمنزل رسید
ما و اپس ماندگان را نیز بمنزل مقصود برسان که شمشیری در انتقام از نیام بر اوریم و از ان شربتی که او نوشیده بنوشیم
چون انحضرت را مایل رفتن دیدیم وداع نموده بیرون امدیم **و بروایت دیگر** چون خبر شهادت مسلم و هانی
بان حضرت رسید فرمود انچه بر ایشان بود بعمل اوردند و انچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود
بر انکه تن بشهادت داده اند و شربت ناگوار مرگ از برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند و چون سحر شد غلامان
خود را فرمود تا اب بسیار بر دارند و روانه شد و چون با دل غمناک بثعالبیه رسید شهادت عبد الله یقطور رسید
و این خبر وحشت اثر موجب رقت و گریه ان حضرت شد و دست بدعا بر داشت که خداوندا ما را و شیعیان ما را در دار عقبی منزل
نیکو کرامت کن و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان پس ان حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر رسیده
که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطور را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما بر داشته اند هر که
خواهد از ما جدا شود برای او حرجی نیست جمعی که بطمع مال دنیا و عزت دنیوی با ان حضرت رفیق شده بودند متفرق
شدند و اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی یقین و ایمان اختیار ملازمت ان حضرت را نموده بودند ماندند ان
حضرت روانه شد جاهلی نگوید که چرا از ان منزل حضرت برنگشت با انکه معین شد که اهل کوفه از بیعت حق برگشته اند
و هنوز لشکر مخالف بان حضرت نرسیده بودند و کسی نبود که مانع ان حضرت شود قبل از این سمت تحریر یافت که امام
با عدم انصار مامور بجهاد نیست و اگر چهارده نفر یا بیشتر ناصر داشته باشد هر اینه واجب میشود بر امام جهاد و طلب
حق خود چنانچه احادیث چند دلالت میکرد بر این معنی ذکر شد و هم چنین اتمام حجت مشافهه بر قوم نشده بود دیگر
مراجعت حضرت در صورتی لازم بود که بداند که هر گاه مراجعت نماید محفوظ خواهد بود و حال انکه یقین داشتند
که چنانچه عود فرماید البته تعاقب خواهند کرد و بنوعی ان حضرت را شهید خواهند نمود که کفر و ظلم ایشان و حقیت
ان امام زمان باین نوع بر عالم و عالمیان ظاهر نخواهد گردید و شاهد بر این معنی انکه در بطن عقبه پیری از بنی عکرمه
عرض نمود یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا که نمیروی مگر بسوی شمشیر جان ستان و تیر ظالمان حضرت
فرمود که ای شیخ انچه تو از ان خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لکن اطاعت حق تعالی واجب است و تقدیرات ربانی
واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون اورند و چون

مرا شهید کنند خدا مسلط کند جماعتی را بر ایشان که همه ایشان را ذلیل و خوار نمایند و ذلیلترین امتها گردند پس انجا
بار کردند و شراف را مضرب خیام معدلت فرجام فرمودند و شب در انجا بودند و سحر حکم فرمودند تا اصحاب اب بسیار
بر داشتند و متوجه راه شدند تا میان روز که معسکر ان [illegible] رسیدند و اول داستان ان سرور احرار با حر بن یزید
ریاحی شد **مجلس هفتم از باب دویم در بیان تلاقی عسکر هدایت و ضلالت**
با لشکر کفر و ضلالت الحمد لله الذی جعل اللیل و النهار و خلق الاخیار و الاشرار و عرف الانبیاء بازدیاد
و صلی الله علی محمد و ابن عمه و بنته و اولادهما **لمؤلفه** ابتدای داستان ماتمست بشنو بلی
شیعیان شرح غمست حر برابر شاه حجاز کار بر اصحاب دین دشوار شد لشکر ظلمت برابر شاه نور روز شد
امد برابر دو ظهور لشکر دشمن بفرمان یزید دو بروی سرور دین صف کشید حر بنها بود و شه دین بنا
چونکه از او گشت اخر کامیاب لشکر سلطان دین چون اختران لشکر ظلمت شد از نشان از مشایخ
و عظام نقله و رواة رضی الله تعالی عنهم **مرویست** که چون حضرت سید الشهدا از مکه معظمه بسوی عراق
توجه فرمود جواسیس سرا پا تلبیس ابن زیاد ابلیس انقیاد خبر بان ملعون رسانیدند حصین بن نمیر را با لشکری انبوه
بسر راه انحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر پر شد و قادسیه ان منزلیست
که حصین بن نمیر عبد الله بن یقطور را که از جانب امام حسین مامور بکوفه بود گرفت چنانچه سابقا ذکر شد و چون
منزل شراف بشرف نزول سید بیت الشرف گردید حصین بن نمیر ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار پیشتر روانه
ساخت و عسکر امام مظلوم نیز اب بسیار برداشتند و از شراف حرکت نمودند عسکر حر نیز از قادسیه روانه شدند
و در روز هنگامیکه خسرو سیاره کان بمیان عرصه سپهر رایت افراخت عسکر حر پیدا شدند که طلیعه صبح سعادت و کوکب
شهنشاه سپهر امامت از افق اجلال طالع گردید چون حر در معنی دیده بصیرت بینا بود از صورت ان مهر سپهر سروری
کلیم اسا نور تجلی یافت و ان وادی عیان دید و نهانی دل در برش طپید اما بنا بر اینکه مقدر انست که مآل کار بکجا خواهد
انجامید امر نمود تا در ان تعین گویا عسکر ضلالت اثر در برابر فرزند خیر البشر صف کشیدند سالار سروران دو جهان
نیز امر فرمود تا سراپرده جلالت و مکرمت را بر پا نموده و لشکر سعادت اثر نیز در برابر ان گروه صف زدند
لمؤلفه اراسته شد دران بیابان صفهای جنود کفر و ایمان از گردش اسمان اخضر گویا شب و روز
شد برابر **مرویست** که چون تلاقی عسکرین و تقارب فئتین گردید منبع زلال جود و سخا اثار تشنگی
در خیل ضلالت مشاهده نمود اصحاب سعادت مآب را حکم فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان را اب دهند و
خود بنفس نفیس متوجه سقایت ایشان گردید **لمؤلفه** ابر رحمت چون فرو بارد بفصل نوبهار فرق نگذارد
میان گلستان و شوره زار عادت انشاه دین احسان هر درمانده بود تشنگان را داد ابا رد شمن
دوستدار و چون وقت نماز ظهر رسید حجاج بن مسروق را امر فرمود تا اذان نماز گفت و چون نوبت اقامه
شد ان حضرت با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون امد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا

آورد پس فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از اینکه نامه‌های متواتر و پیکهای پیاپی از شما
بمن رسید و نوشته بودید بلکه البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم اگر بر سر عهد خود باشید پیمان
خود را تازه کنید و اگر از آمدن اکراه دارید بجای خود بر میگردم بعد از آن زبان در کام خاموشی کشیدند و
جوابی نگفتند حضرت مؤذن خود را امر کرد تا اقامه نماز را گفت و بحر فرمود اگر خواهی با لشکر خود نماز کن
حر عرض نمود که من نیز در عقب شما نماز میگذارم پس حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز گذارد **لمؤلفه**
چو شد اندر نماز آن زینت تاج   خرد گفتا محمد شد بمعراج   بمعراج نماز آن صاحب تاج   ز شاه لو کشف گردید اسرار
انباز بجان او سجده میفرمود افلاک   بتعظیمش فروتر گشت از خاک   و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان
گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق بشناسید و با اهلش رد کنید موجب
خوشنودی حق تعالی از شما میگردد ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و جلالت و عصمت موصوفیم و سزاوارتریم
بامامت بعلت آنکه نور نبوت و امامت از جبهه و جبین ما طالع است بعلاوه اعجاز و تسلط ما بر ثقلین و آنچه در
جوف فلک دنیاست فمثلاً آنکه متوجه رتق و فتق امور دنیا میباشند همه محکوم حکم ما میباشند و آنچه در زمین
از حیوانات و نباتات و جمادات است همهٔ آنها مطیع ما میباشند آنچه خواهیم میتوانیم کرد و اما متابعت کردن
جن و انس ما را و دین ما را و کتاب ما را باختیار است که هر نفسی باختیار و شوق خود ما را طلب نماید و فیض یاب شود از انوار
کمالات ما پس در اینصورت این گروه شقاوت پژوه را چه حق است که بناحق دعوی ریاست و امامت میکنند حجت
ایشان کدام است و علم و فضل و اعجاز آنها از کجاست بغیر از آنکه جمع شده اند در کفر و ضلالت و در میان شما
بجور و عدوان سلوک مینمایند و همه یقین میدانید پس شما اگر در ضلالت همراه ایشان راسخ میباشید و از آنچه بمن نوشته اید
و مرا طلب نموده اید دست برداشته اید من بر میگردم حر در جواب آنحضرت گفت من از این نامه‌ها و رسولان که میفرمائی
خبر ندارم حضرت عقبه ابن سمعان را فرمود خرجینی که نامه‌ها در میان آنست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو
بود از نامه‌های کوفیان پس حر گفت من اطلاعی از این نامه‌ها نداشتم و تو حق میفرمائی اما من از جانب ابن زیاد ملعون
مامور شده‌ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که مرگ باین راضی نخواهم
شد که دین جدّ خود را خوار نمایم و نیز در دام ناپاک جابر روم پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هودجهای
حرم محترم را بر اشتران بستند حضرت پای مبارک در رکاب سعادت در آورده و سوار شدند و چون خواستند که
برگردند حر با لشکر مخالف بر سر راه آنحضرت آمده مانع شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند
از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و
تکریم سخن دیگر بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت که میخواهم ترا نزد پسر زیاد برم حضرت
فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بسیار بطول انجامید
حر گفت من مامور نشده‌ام که با تو جنگ کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت

حال را به یزید پلید بنویسم شاید صورتی رو دهد که بجنگ چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بعد از
از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نیز دنبال آن امام
اخیار آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم بخدا که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود
که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن بجهة خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهی
آرزوی ماست و من بحکم خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست
که آن شخص حق متابعت باطل را نمیکند و در جنگ کردن ساعی است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه
بودند تا آنکه آنحضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون
خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم آواز منادی را شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد
ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت
میشنود پس حر در وقت نماز ظهر با آن حضرت رسید حضرت بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامه برای نماز
گفت و حضرت پیش ایستاد و با حر و گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آن حضرت آمد و سلام
کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را فرمود پرسید که تو کیستی
ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند
رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود بصحرای عرصات و موی پیشانی
مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو بجهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی
برگرد بسوی حرم جدّ خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت که سرمایه ابدی
منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در منزل قطقطانیه نزول اجلال فرمودند
چون فرود آمدند نظر آنحضرت بر خیمهٔ افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است
حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه
کنی خدا ترا بر آن معاصی مؤاخذه نخواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جدّ من شفیع تو باشد در روز
قیامت آن بیسعادت گفت اگر بیاری تو بیایم اول کسیکه از لشکر تو کشته شود من خواهم بود و لیکن اسبی
دارم که هرگز بطلب کسی نرفته‌ام بر آن اسب که او را [illegible] باشم آن اسب را بتو میدهم
حضرت روی مبارک را از او گردانید و فرمود ما را باسب تو احتیاجی نیست و گمراه شده کافر را یاور خود
نمیگیرم ولیکن بگریز که نه با ما باشی و نه بر ما باشی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی
او را بر روی در جهنم میافکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند سید الشهدا
بر روی اسب خواب ربود و چون بیدار شد سه نوبت فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین

و صحیح کلام این
من نیامده‌ام
که بمن رسیده
باشد از آن
انجام بلکه
باشم

حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام انتقال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب ربوده در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این جماعت میروند و مرگ در پی با ایشان میاید من دانستم که ما را میگوید ان امام زاده عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم

گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی فرمود در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان انسگان سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر از ان سگان بر من حمله میکرد **و بسند معتبر دیگر** از ان حضرت روایت کرده است که ان امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنائم بجور قسمت خواهد شد و اول کبیره که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل اورند من و اهل بیت من خواهند بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود **و شیخ مفید** از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که ان حضرت میگفت که در سفر کربلا پدر مظلوم یحیی و شهادت ان حضرت را یاد میکرد و میفرمود که خواری و پستی دنیا نزد حق تعالی مرتبه ایست که سر یحیی پیغمبر را برای زن زناکاری هدیه فرستادند **و بروایت دیگر** انحضرت فرمود که سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد پس گشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرمود امدند و نماز بامداد را ادا کردند و سوار شدند و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا انکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند یا بن رسول الله این زمین را کربلا میگویند در بعضی روایات اینست که شبی که سید جوانان بهشت از مصرع مقاتل بجانب مقتل روانه میشد سپاه ظلمت چون کفر آل ابی سفیان جهان گیر شده بود و ان حضرت چون اب حیات در ظلمات روان که ناگاه بر پشت مرکب ان شاه بیدار دل را خواب ربوده بود و اسب روی از جاده منحرف نمود **لمؤلفه**

اسب میدید در ان راه خطر از فراست زخطر کرد حذر

کاروانیان چون پاسی راه رفتند اگاه شدند که رهنمای طریق سعادت پیدا نیست و بدر فلک کرامت هویدا نیست که را از غیبت ان مظهر اسرار و مهبط انوار مطلع ساختند پس برادران و فرزندان و اصحاب مخصوص و اهل بیت منصوص تمامی در مقام تفحص برامده مانند کلیم در وادی سرگردان و چون خضر که در ظلمات طالب اب حیوان بود بهر طرف نگران و سراسیمه روان شدند یکی میگفت که ای خورشید فلک امامت همانا که از جفای قوم مانند عیسی از دار جهان باسمان شدی و یکی میگفت که ای ماه اسمان کرامت همانا که از ستم ایام محمد وار بمعراج قرب و تقرب مکان کردی انان که از راه محبت اگاه گردیده بودند و در طلب جو روی براه داشتند میگفتند **لمؤلفه**

رهنمای وادی عشق است و منزل کوی اوست
ای خوشا ان سالک که روی از دو عالم سوی اوست
راه حق است ای یاران که رفتار رهنما
او بمنزل رفته و

تا مانده در وادی نجا هر فغان گفتند که ما را ز اجمال راه یافتن بسوی ان پیر دلیل و صفای کعبه خلیل نیست عزت طاهره را باید مطلع ساخت که بجذبه محبت انحضرت را بسوی کاروان باز اورند چون صفورای دوران علیا جناب زینب خاتون مطلع گردید که نور بصر از نظرها پنهان و کاروانیان مانند موسی عمران در تیه حیرت سرگردانند اغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمود و عباس برادر خود را طلبید و گفت **لمؤلفه**

این بود مرحله عشق و خرد حیرانست
اندرین بادیه بی خضر که سرگردانست
چون جرس با دل پر درد تو در ناله درای
تا کند میل سوی قافله از بانگ درای

جناب زینب خاتون مقرر داشت تا کاروان را باز داشتند و باین مضمون کاروانیان را مخاطب فرمود **لمؤلفه**

تا نیاید رهنما هر سو و پیدا راه نیست
زانکه راه سوی حق را غیر او اگاه نیست

ای سالکان راه دور و راست و شما بیراهه میروید در جای خود قرار گیرید و استغاثه نمائید تا مگر ان راه نمایان بسوی شما بازاید پس زبان حال ان بیکسان استغاثه اغاز میکنند **لمؤلفه**

ای انکه براه حق دلیلی
مخدوم جناب جبرئیلی
امد حرم خلیل کوی تو
نور کلیم روی تو
با نوح تو کشتی نجاتی
با خضر تو چشمه حیاتی
ما گمشدگان بره ذلیلیم
محتاج بمثل تو دلیلیم
از لطف بسوی ما تو بشتاب
ما را ز وفا و مهر دریاب

در ماندگان در مناجات و روی بدرگاه قاضی الحاجات داشتند که نور شجر رسالت و خورشید فلک جلالت از وادی سرگردانی و تیه گمراهی ظاهر و هویدا گردید **لمؤلفه**

عیان شد در دل شب افتاب
که با او مهر را کی بوده تابی
بطلعت انور ز خورشید تابان
ز نور روی او ظلمت گریزان

عزت طاهره از مشاهده جمال با کمال ان حضرت خندان گشتند و روی براه اوردند تا بکربلا پر بلا رسیدند

باب سیم در ذکر وقایع کربلا

مجلس اول در بیان نزول اجلال سید مظلومان و امام مؤمنان بوادی کربلا

حکایت زمین کربلا

الحمد لله الذی جعل مولینا رب السموات والارضین وصیره مفتاح الهدایة وسفینة نجات المؤمنین وارث الانبیاء والمرسلین ومبین معجزات خیر النبیین قتل بسیف الاعداء مع الکربة والمحن ودفن فی البقعة المبارکة التی من جانب الطور الایمن ومحل المحنة والکرب والبلاء والارض التی تسمی بالمادیة والکربلاء ای شیعیان کربلا زمینی است که حق تعالی بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه افرید و ان را مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و چون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن ان که انبیا و اولیا را در ان ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و بر پا شدن قیامت تعلق گیرد و زمین را زلزله کبری و ملایکه چند بامر پروردگار زمین کربلا را با انچه در ان پنهان است بر خواهند داشت و بلند خواهند کرد و ان زمین در انوقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود و ان را در بهشت خواهند گذاشت و خدا انرا روضه از ریاض بهشت گردانیده و ان ارفع و افضل بهشت خواهد بود و در انجا

ساکن نخواهد شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان روضه‌های بهشت خواهد بود و چنان در
باشد مثل آفتاب و ماه که در میان اهل زمین میدرخشند و نور آنها دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد گرفت
و آن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسة والطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهدا و سید
شباب اهل الجنة ابی عبد الله الحسین منم زمین مقدس و تربت مبارک که در بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان
و آقای جوانان اهل بهشت را **وقال الصادق علیه السلام** ان الله فضل الارض والمیاه بعضها علی بعض
فمنها ما تفاخرت ومنها ما بغت فما من ارض ولا ماء الا عوقبت لترك التواضع لله حتی سلط الله علی الکعبة المشرکین وارسل الی
زمزم ماء املحا فافسد طعمه وان ارض کربلا والفرات اول ارض واول ماء الا قدس الله وبارك علیه فقال لها تکلمی بما
فضلك الله فقالت انا ارض الله المقدسة المبارکة الشفاء فی تربتی ومائی ولا فخر لی بل خاضعة ذلیلة لمن فعل بی
ذلك ولا فخر علی من دونی بل شکر الله فاکرمها وزادها بتواضعها وشکرها لله بالحسین واصحابه رضوان الله علیهم
حضرت رسالت پیغمبر فرمود که خوشا بحال تو ای تربت و خوشا بحال کسی که در تو کشته خواهد شد و شاه ولایت پیغمبر ما
که کربلا معروف است در آسمانها چنانچه حرم کعبه و مدینه و بیت المقدس پای آدم صفی آنجا سائیده شد و اسب ابراهیم خلیل
بسر در آمد امواج دریای بلا بکشتی نوح رسیدند و گوسفند ذبیح از جرأت قدم کشیدند از قدم طور فرسای موسی چون
ریخته شد بساط سلیمان کیفیت سیر دلبری در آن زمین مسیح و حواریان را مانع عبور گردید و سگ یحیی فرزند
شیر خدا را دید **صبحا** اینجا فتاد قائمهٔ عرش بر زمین اینجا گسست عقد ثریا ز یکدگر اینجا بود ار ستم گردون کار
روباه پیر طعمهٔ پهلوی شیر نر این مشهد حسین علی سبط مصطفی است شاهنشه جهان کرم مفخر بشر شاه مدینه
تاراک کرب و بلا سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر گفتگو در اینجاست که سالار کاروان توکل و تفویض در مقام
تسلیم بمنزل رضا رسید و مایهٔ افتخار ارض و سما بکربلا وارد گردید **لمؤلفه** ای شیعیان زمان حکایات غم فزاست
آغاز رنج و محنت سلطان کربلاست دلهای شیعیان همه را بحر خون کنم وز چشمها چشمه زاری برون کنم گویم
حکایتی و نگویم که چون شود تا از زمان که دیده و دل بحر خون شود آغاز عشق بازی او را بیان کنم ملتمسه
نیز شرح ز انجام آن کنم ای مرد راه نیست اگر دیدهٔ تو کور بنگر چگونه عشق ز عاشق کند ظهور عاشق ز بس عشق
نیندیشد از بلا چون آنکه شد زبر بتوا آمد بکربلا سالار دین حسین که آمد بصد نیاز تا کشور عراق چنین
راست از حجاز **بقولی روز چهارشنبه دویم و بیک قول چهارشنبه هشتم**
محرم بود که سپهر کاروان حجاز و قائد اصحاب نیاز مفخر کونین امام حسین ع بزمین کربلا رسید و وارد وعده گاه شهادت
گردید زمینی دید هولناک و خاکی دید عبرتناک افلاک مرغزار الحی غزالان دشت جنان در آن چریده گلزاری طایران
ارواح انبیا و اولیا هوا بر سر پر چون نفحات انفاس انبیا بمشامش رسید از اصحاب سعادت مآب خود پرسید
که این زمین دلنشین و منزل محنت قرین را که بصورت شوره زار و بمعنی گلزار است بظاهر خاک و بباطن افلاک
آیا از شما کسی میشناسد و نام او را میداند شخصی معروض داشت که ای اورو صاحب جلالت این

این زمین را ماریه مینامند فرمود بلی نام دیگر نیز دارد سیاحی عرضه داشت نمود که نام دیگر آن کربلاست
چون امام انام آن نام محنت انجام را شنید نشان کربت و اندوه از جبین مبینش ظاهر و اشک حسرت از دیدهای
حق بینش فرو ریخت پس فرمود اینست محل کرب و بلا و موضع محنت و عنا و جای ریختن خون شهیدان و شیعیان
شیعیان و موالیان **لمؤلفه** این وعده گاه ماست که ریزند خون ما اینجا بکام خویش رسد خصم دون ما
بیدار دل کسیست که اینجا رود بخواب در زیر سایهٔ علم سرنگون ما در اینحال از دور سواره پیدا شد که
بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد یک حر رفت و بر او سلام کرد
و نامهٔ ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامهٔ من بتو رسد حسین را فرو
فرود آور در بیابانی که آب و آبادانی نباشد بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت
فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر
پیک ابن زیاد را بشناخت باو گفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه بلائی است که تو آورده آن ملعون گفت که
الطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده
و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم
ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نشود پس حر در آنجا فرود آمد حضرت
فرمود که بگذار که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت امیر ابن زیاد بنا
و حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم
که جنگ ما با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکر بعید و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من
میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت
و جلال را برای اهل بیت رسالت برپا کردند **لمؤلفه** خیمه در کوی شهادت بست فخر عالمین بار غم در کربلا
افکند شاه دین حسین بارگاهی ساخت از راه غریبان تا بعرش اندر او از اشک گلگون روان گسترد فرش
طرح باغی ریخت دهقان قضا در پیش آن سروها در وی ولی هر یک روان سوی جنان بزرع افشاند در
آن دشت دست روزگار آبش از خون شهیدان داد و چشم اشکبار ای شیعیان بار سالار کاروان سعادت
در بیابان سرگردانی افتاد و بر سر آب انجماعت در ابرو قرار گرفتند **لمؤلفه** گلبنی بخار داد الحاد لخرد روزگار
با هزاران حسرت و غم در میان شوره زار خار جای گل نشست و گل بجای خار ماند خار چون گل شد عزیز و گل
مثال خار خار نخل زیبای حسین از صرصر جور خسان از کنار جویبار افتاد بادش بر کنار آید وی روزگار از آب شد
دور آید دریغ آتش کین بین چه سان زد شعله اندر روزگار پس نامه به پسر زیاد نوشتند و حقیقت حال آن حضرت
را اعلام کردند بعد از وصول نامه پسر زیاد آن حرام زاده عریضه بحضرت امام حسین ع نوشت که شنیدم در کربلا فرود
آمدهٔ و یزید بمن نوشته است که ترا امان ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بان

حضرت رسید مطالعه نمود نامه را و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را جوابی نزد من و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بان ملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد **لمؤلفه**

بنا دکفر چنان آتش نفاق افروخت — که جمله خرمن ایمان عالمی را سوخت
لوای ظلم بفرق جهانیان افراخت — کمیت کینه بمیدان بیحیائی تاخت
بساط کفر بایوان کینه چون چید — سران لشکر بیدین خویش را طلبید
ببزم دشمنی دین صلای عامی داد — بهر کسی شراب غرور جامی داد
هر آنکه خورد دمی کفر گرد مدهوش — ز مصطفی و ز اولاد شد فراموش
دران میانه عمر را بسوی خود طلبید — امیدوار نمودش بوعدهای یزید
باد حکایت منشور کشوری کرد — بهای قتل امام انام را طی کرد

مرویست که عمر سعد نحس لعین را طلبید و تکلیف امارت لشکر کفر را بان لعین نمود در ابتدای حال آن بدسگال باندیشه مآل این امر افتاده امتناع نمود و گفت قتل پسر فاطمه امر سهلی نیست و در عهده تو ناتوانی و قوه من نخواهد بود و من تاب خصمی جد و پدر و مادر و برادر او را ندارم و چون قبل از این ایالت ری را باو تفویض نموده بودند ابن زیاد لعین گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمی شوی رقم ایالت ری را بما رد کن که بدیگری دهیم آن بدبخت بطمع ترک ملک ری عقاب ابدی و عذاب سرمدی را اختیار نموده قبول محاربه فرزند احمد مختار و نور دیده حیدر کرار را نموده با چهار هزار کس روانه کربلا شد پس جنود جهل با عسکر عقل برابر و هر دو عسکر بدرجات و درکات کمالات خود رسیدند **لمؤلفه**

یکی نماند ز آل نبی در زمانه حی — ای چرخ سفله این همه بیداد تا بکی
در گلستان آل عبا یک نهال بود — آمد بهار خرمش را زمان دی
یا مصطفی ببین تو که امت فروختند — بستان خلد را بتمنای ملک ری

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت سید الشهدا قبل از ورود آن جنود مردود بکربلا نامه ببرادر خود محمد حنفیه نوشتند که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادر خود محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان بنی هاشم **اما بعد** پس بدانید که ترک زندگانی کرده ایم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار داده ایم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کرده ایم والسلام و آنگاه اصحاب سعادت مآب را جمع فرموده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود پس فرمود که کار شما بجائی رسید که می بینید و دنیا از ما رو گردانید و جز عمر زندگانی باخر رسید و مردم از حق برگشته بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و اعتماد بروز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین رضی الله عنه برخواست و گفت اگر دنیا برای ما همیشه باقی میبود مرا کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار کردیم و حال اگر دنیا را فانی میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا پیوسته از منافقان و مشرکان امت جور و ستم و جفا می

کشیدند با او در مقام یاری بودند و نفاق میورزیدند تا آنجناب از دار فانی بسرای باقی ارتحال نمود و بعد از او پدر بزرگوار از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز بان گروه مبتلا گردیده و هر که نکث عهد و بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده باشد و ما بنیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در رکاب تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو روز جزا شفیع ما باشد و رستگار نمی شوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جهیم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرده بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و نصرت و یاری نما ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا میباشند و دین را بزبان خود جاری میکردانند چون امتحان بمیان میاید دینداران خدا طلبان [illegible] کند روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنة با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند عروة بن قیس را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت فرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهمان از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیحیائی بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میاورم عمر گفت این را نمی خواهم ولیکن برو نزد او و بپرس برای چه باین دیار آمده آن ملعون متوجه لشکر آن سرور گردید و چون اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر سعد علیه اللعنة قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه های بیشمار نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اکنون اگر مرا نمیخواهید برمیگردم چون قرة بن قیس اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی و تو برکت پدران او هدایت یافتی و او را نصرت نمیکنی این بی سعادت گفت جواب پیغام او را ببرم و بعد از آن فکری بکنم چون خبر آنحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بر پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او اراده خلاصی میکند هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن حرامزاده او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او بر یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه

وا هم فرا گیرید چنان خواهم جواب نامه بعمر و بسید انچه ان ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا
که میدانست احتمال ندارد که ان حضرت بر بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر سعد را
نوشت بمسجد در امد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر امد و گفت ایها الناس شما ال سفیان را امتحان کرده اید
که با دوستان چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده است که عطاهای شما را مضاعف
کردانم و شما را با نعامات وافره امتیاز دهم و اگر بروید بجنگ دشمن او حسین بن علی ع بر اطاعت کنید نوازشات
وانعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر امد و دست به بخشش و انعام گشود و با هل کوفه اموال بسیاری داد
وامر کرد مردم را که بمعاونت عمر سعد روانه شوند اکثر ان بیدینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب ان
امر شنیع گردیدند اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و بعد از ان ابن زیاد
یزید بن رکاب را با دو هزار کس روانه فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین ع
عبدالله بن حصین را با هزار کس و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث را با هزار سوار فرستاد و نامه
بعمر بن سعد علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین ع تنگ گیرید و حایل شوید میان
او و اب فرات چنانکه حایل شدند میان عثمان و اب در روزی که او را محصور کردند انحضرت را که تا نشنیده بود
که امیر مؤمنان بجهة عثمان ملعون اب فرستاد و او را تشنه نگذاشت و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار و پیاده
بتدریج نزد عمر سعد علیه اللعنه فرستاد ابن زیاد نامه بعمر سعد نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر تا
که مرد انه باشی و انچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا
جمع شدند **برای منیر** سالکان راه هدایت و محبان شاه ولایت و اصلان منزل وصال و عارفان معارف
کمال عدت اولیاالله نقد بود هفتاد و دو نفر انها بکاروان سعادت رسیدند و رخت بمنزل کرامت کشیدند و گروهی از اهل
مختار در زندان بلا گرفتار و محروم ماندند از راه اضطرار بود و بعضی طریق وفا را پیمودند و پرده از رخسار شاهد
وصال نگشودند یکی مسیب ابن قعقاع خزاعی است که پیر خواند حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت امام حسن ع بعد از
شهادت پدر نامور خود ملبس قبای ان حضرت را باو بارث عطا فرمودند و چون خبر توجه حضرت سید الشهدا ع را
بجانب کوفه شنید جمعیت نموده روانه شد در وقتی بنواحی کوفه رسید که قاصدی از ابن زیاد بجانب ولید حاکم مدینه
میرفت و شعری میخواند که متضمن شهادت انحضرت بود و چون مسیب ان شعر را شنید او را نزد خود طلبید و از حقیقت
حال استفسار نمود ان قاصد اخبار شهادت انحضرت را باو کرد مسیب خود را از اسب افکند و چندان گریست که بیهوش
شد و تا دم باب بود ساعتی از گریه خاموش نشد و بنوعی که از یاب بسیر و نوادر خبر داده اند اب ننوشید و در خواب
نخوابید و در مقام خونخواهی ان حضرت بر امد تا بشهادت و سعادت الحاق یافت **یکی دیگر** یزید بن مسعود نهشلی
بصری است که حضرت سید الشهداء ع در حین توجه بکربلا فرمانی باو نوشتند و بسوی اطاعت دعوت نمودند
چون از وصول خطاب مستطاب ان حضرت مسامی شد قبایل بنی تمیم و جمعی دیگر از بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت

مخفی و مستور نماناد که در عهد امامت سید مظلومان و سرور شهیدان چنانکه اشرار بسیار بودند اخیار نیز بسیار بودند منجمله ایشان بودند

مسیب ابن قعقاع

۲ اطاعت

چگونه است حسب و نسب و استقامت رای من ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سر مایه
شرف و اعتبار مائی پس یزید بن مسعود گفت شما را از برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از برای
ان امر یاری جویم گفتند بخدا ما که انچه داریم بیان کنیم و هر چه امر فرمائی اطاعت میکنیم گفت معاویه مرده است
و بسبب مردن او بنیاد جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شرابخوار
و بدکردار بعد از او بجای او نشسته است و ان ملعون را از علم و بردباری بهره نیست و همه صفات رذیله
و خلافت نیست و حضرت امام حسین ع که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او
بی پایان و فضایل و کمالات او از حد بیرون است و انحضرت باین سزاوار است که معدن نبوت و رسالت و
منبع علم و حکمت و درایت و فتوت و مروت او از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد
نماید بعقوبت دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از
ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده انچه رای ما بر ان قرار
گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت ان حضرت نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی
حنظله را با ظهار و انقیاد شما مایل کردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده که اطاعت بر میان
بسته ایم و هر گاه باین صوب تشریف ارزانی داری جان خود را نثار مقدم شریف تو مینمائیم و اطاعت ترا بر خود
لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف حضرت امام حسین علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز
بیم ایمن کرداند و از تشنگی روز قیامت سیرابت بخشد از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره
متوجه نصرت ان حضرت گردد خبر جنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و جمعی دیگر از طایفه بنی اسد بودند
که چون عسکر عمر در روز ششم شهر محرم در زمین کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر که و فور لشکر کفار را دید بخدمت
ان حضرت امده عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشانرا بنصرت تو دعوت
نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله رفت و ایشانرا بمواعظ شافیه بجانب انحضرت مایل کردانید و نود
نفر از ایشانرا با خود برداشت که بخدمت ان حضرت بیاورد در اینحال منافقی این خبر را بعمر سعد رسانید
و ان ملعون چهار صد نفر را بسر کردگی ازرق بر سر راه انجماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم
قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت امد و احوال ایشانرا بخدمت
حضرت عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس دوم در ذکر بیان بعضی وقایع** از ایام سیم
که بعد از ورود جنود کفر بکربلا تا شب عاشورا اتفاق افتاد الحمد لله الذی جعلنا من اولیاء امام الذی
حبه حب الله و بغضه بغض الله سعد من والاه و شقی من عاداه اعدائه اخوان الشیاطین و احبائه خیر العابدین
شمس الضحی و مصباح الدجی مفخر الکونین ابو عبدالله الحسین علیه السلم **لمؤلفه** انکه جامع صفات
مرات کمال حسن ذات است اندر ظلمات دهر حسنش ایست کو مایه حیات است تدریس پیر و دخد نفر و

مرویست که چون فرزندان رسول را در وادی کربلا لشکر اعدا ایمر کز دایره وین را احاطه نمودند عمر شامی بسر ذو توم سقر عمر بن الحجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین نمود که اصحاب سعادت مآب آنجناب را از برداشتن آب مانع کردند پس چون تشنگی آن فرات قرب آلهی را عطش غالب شد نزد فرزند ساقی کوثر آمدند و از تشنگی کامی خود شکایت نمودند آن منبع افضال کلنگی برداشت و بعقب خیمه حرم محترم آمد و نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد از اعجاز خسرو تشنه لبان چشمه آب شیرینی پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید منافقان این خبر را بآن فروشنده جاه طلب جاه یعنی عبید الله روسیاه رسانیدند نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد اگر طالب جاهی چون نامه من بتو رسد کار را بر او و اصحاب او تنگ کن و مگذار که قطره آبی بنوشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند **لمؤلفه** مکر زیاد تو رفته است کین بد رحتی کن که تا کنون تو مدارا نموده بحسین رسد چو نامه من از جهان شتاب عنای زامل ز رسالت تو منع آب ز غازی در این معامله یکباره دست از ایمان شوی مکفر کوثر و تقرب بروح عثمان جوی چون نامه آن روسیاه بعمر گمراه رسید کار را بر اهل بیت رسالت تنگ کرفت و چون سپاه عطش بعسکر شاه تشنه لبان غالب شد امام ناس برادر خود عباس را با بیست سوار و پنجاه پیاده بر سر آب فرات فرستادند و میانه هلال ابن نافع که از اصحاب سعادت مآب بود با عمر بن حجاج که از موکلین عمر بر آب بود گفتگو شد و آتش حرب مشتعل کردید و اصحاب آن حضرت مشکهای خود را آب کردند و مراجعت نمودند و آسیبی با ایشان نرسید و از این سبب عباس را سقای کربلا مینامند پس سرخیل شب روان دو سالار سحرخیزان بجهة اتمام حجت خفته بستر غفلت عمر بن سعد را طلبید که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخنی بگویم و حضرت با بیست نفر از عسکر سعادت اثر جدا شدند و عمر نیز با بیست نفر آمدند چون نور و ظلمت برابری یافتند امام حسین عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و بقیه را امر فرمود تا از دور بایستند و عمر نیز یاران خود را گفت دور شوید و پسر خود حفص را نگاه داشت پس حضرت فرمود ای عمر آیا با من مقاتله میکنی با اینکه میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری **لمؤلفه** بیا بجانب من تا که کامیاب شوی بیا که مورد لطف ابو تراب شوی بیا که تا شوی امید مستحق خلاص بیا که فارغ از اندیشه عذاب شوی آن کافر بد اندیش در دانش چون رذی جز اسیر در بیشه ماند گفت ای فلم آبادی هرای ایمان میترسم که خانه مرا ویران کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه بجهة تو بنا میکنم گفت مزرعه دارم میترسم آن را از من بگیرند حضرت فرمود من مزرعه بهتر از آن در حجاز بتو دهم گفت بر عیال خود میترسم الغرض از عذری که داشت آنحضرت هر سخنی فرمودند بطریق عذری گذاشت چون آنحضرت دید که خانه دنیا را برای آخرت و مزرعه جهان را بر روضه جنان و عیال را بلعنت الله تعالی اثر را بعزت ذاکیه مفخر پیغمبران انجاز داده و نصیحت آن کافر سنگین دل اثر نخواهد کرد روی مبارک از او بگردانید و فرمود خدا ترا در دنیا در میان رخت

خواب بقتل رساند و در آخرت بنار رزد و امیدوارم که تمتعی از جهان نبری و بعد از آن از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم خوب است پس پسر زیاد که کاش نامش گم میبود نامه دیگر از روی غضب بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین و اصحاب او مدارا میکنی و بفکر روز جزا افتاده شب با او صحبت میداری باید چون نامه من بتو برسد بر ایشان بتازید و ایشانرا مهلت ندهی و تمامی ایشان را بقتل برسانید و بعد از کشته شدن اسب بر بدن آن شهسوار و اصحاب آنحضرت بتازید اگر چنین کنی نزد ما گرامی خواهی بود و جزا نیکو بتو خواهیم داد و الا شمر را فرستادم امارت لشکر را باو گذار **و بروایت شیخ مفید علیه الرحمة** شمر لعین این نامه را در روز پنجشنبه نهم ماه محرم آورد چون عمر خواند گفت خدا بر بدترین عذاب جزا دهد تو را گمان ندارم که کار بمصالحه انجامد حسین فرزند علی ابن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد شود ناچار ما را باید با او مقاتله کرد و کشنده این بزرگوار در دو جهان امید نجات ندارد **لمؤلفه** این نور دو دیده رسول است پرورده دامن بتول است امروز اگر با او بسازیم با خصمی مصطفی چه سازیم شمر لعین گفت من این را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد را میکنی بکن و الا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبت دنیا دین را دانسته عذاب ابد را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو با صحاب آنحضرت آورند **لمؤلفه** بنگر ز جهل آن سگ بی دین چکار کرد از نور بست دیده و نار اختیار کرد یاری نمود با پسر کافر زیاد خصمی بشاهزاده حسین آشکار کرد **مرویست** که پیش از آنکه سپاه مخالف هجوم آورند شمر شریر بنزدیک لشکرگاه سید الشهداء آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله او بودند از این جهة امان از برای ایشان آورده بود و غافل از اینکه آن کافر با آن شقاوت مراعات جانب اقربای خود را می نمود حضرت رسالت با آن سعادت چگونه کینه جوئی از قاتلان فرزندان خود نخواهد کرد پس جعفر و عباس و عون و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما ای ملعون گفت چون مادر شما از قبیله من است من شما را امان دادم ایشان گفتند که خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی **لمؤلفه** ما را نبود پناه حسین کشته خواهیم شد براه حسین در پناه جنود ایمانست هر که او هست در پناه حسین ابر و سپاه حسین نبیره خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنانست فرزند برگزیده مرتضی و فاطمه زهرا و گوشوار عرش خدا است دست از برادر چنین برداریم و رو بامام الفاسقین آریم بهتر آنست که پرده دین خود را دریده و تیغ بر روی مبارک او کشیدند آیا با قهر خدا و خصمی محمد مصطفی و علی مرتضی چه خواهی کرد پس بنوعی جواب آن سزاوار عذاب را دادند که عداوت بر عداوت و شقاوت بر شقاوت او افزوده خوار و خفیف برگشت **لمؤلفه** چنان با آل احمد کینه ور شد که کفرش بیشتر از بیشتر شد با ولاد علی چندان ستم کرد که ظلمش در همه عالم سمر شد **مرویست** که آن لعین با سپاه کین بیشتر مانده بعسکر امام مبین آمدند و آواز خروش لشکر مخالف بگوش علیا جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین رسید فی الفور بخیمه در آمد دید که برادر مظلومش سر بزانوی غم گذاشته

بخواب رفته است **لمؤلفه** آنکه بود دیده احباب بود دیده حق بین او در خواب بود در بساط خلد آن
بیدار دل همنشین با جد و آباء بود زینب خاتون ببالین آنحضرت آمد و گفت **لمؤلفه**
ای خفته خواب ناز برخیز ای بحر اهل ناز برخیز برخیز که بخت من بخوابید ای بخت تو خفته باز برخیز
سرور بیدار دلان دیده گشود زینب خاتون عرض نمود که ای برادر صدای لشکر جور و جفا را نمی شنوی
آن امام مظلوم فرمود ای خواهر در این وقت جد خود را محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی
صلوات الله علیهم را دیدم که نزد من آمدند و گفتند یا حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون
زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا و افغان واحسینا بلند کرد
حضرت امام حسین فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو ست صبر کن و زودی
دشمنان را بر ما شاد مگردان آن حضرت با خواهر خود در مقام دلداری و تسلی بود که ناگاه جناب عباس بخدمت
آن برگزیده بیقیاس آمد عرض نمود که لشکر مخالف رو بما میآیند هر چه رای اقدس اقتضا کند مقرر که از آن قرار عمل
نمائیم **لمؤلفه** عباس برادر شه عرش اساس آمد بر شاه دین که ای خسرو ناس قلب تو بحق و پشت ما از
تو قویست رو کرده بما لشکر بیحد و قیاس حضرت فرمود که ای برادر برو تو و از ایشان سوال کن که مطلب شما
چیست حضرت عباس با بیست سوار باستقبال آن جماعت بی قیال آمده فرمود که ای جنود ضلالت و ای گروه
جهالت غرض شما از این شورش و حرکت چیست گفتند حکم امیر شده است که بشما عرض کنیم اگر اطاعت امیر مینمائید
شما را نزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس فرمود درنگ نمائید تا پیام شما را با امام خود عرض نمایم چون
عباس پیام آن گروه ضلالت فرجام را بخدمت امام انام عرض نمود حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را
راضی کن که مجادله را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود را بجا آورم که یک شب را برای مناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم **لمؤلفه** به بیداری شبی آنکس که پرداخت بفرق خود لوای
قرب افراخت الا ای خفتگان در خواب غفلت بیک شب کار عمری میتوان ساخت عباس نزد آن منافقان
آمده مهلت یک شب را استدعا نمود آنکافران مضایقه کردند از لشکر امام خروش برآمد که اگر کافری از شما
مهلت طلبد او را مهلت میدهید و جگر گوشه رسول خدا از شما مهلت یک شب میطلبد امتناع مینمائید
عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را یک شب مهلت دادیم پس لشکر بجای خود برگشتند
و اگر از فردای قیامت اندیشه مینمودند تیغ بر روی فرزند خیر المرسلین نمیکشیدند **مجلس سیم از باب سیم**

در بیان وقایع شب عاشورا و این مجلس مشتمل است بر دو ذکر ذکر

اول در بیان بیداری آنحضرت و جناب زینب خاتون و حضرت عباس رضی الله عنه واویلا واحزنا من لیلة
یقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول و نسبی اولاد فاطمة البتول و اکربا من لیلة فی یومه ینتثر نجوم السموات العلی
علی الارض المارية بالاجساد العارية و امحنتا من لیلة عند ارتفاع ظلمتها یقطع اعضاء سادات الانام

و عظماء اهل الاسلام **لمؤلفه** این شبست آنشب که شاه کربلا بیدار بود دیده غمدیده او دمبدم
خونبار بود این شبست آنشب که آنشاه غریب کم سپاه با غم از حد فزون و غصه بسیار بود این شبست
آنشب که زهرا در قفای خیمه اش از غم فرزند خود با ناله های زار بود این شبست آنشب که میکرد از جهان قطع
نظر آرزومند لقای احمد مختار بود این شبست آنشب که تا صبح آن شهنشاه عرب در خیال روی جمیل
حیدر کرار بود این شبست آنشب که عباس علی تا صبحدم پاسبان خیمه های عترت اطهار بود این شبست
آنشب که مثل شمع سوزان تا سحر زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود این شبست آنشب که روزش پادشاه انس و جان
تشنه لب تنها میان دشمن خونخوار بود این شبست آنشب که فردایش ای دلسوزان کشته شمشیر خصم بد
ابرار بود **بصحت رسیده است** که در شب عاشورا چند تن از خیل عسکران امام زمان تا صبح بیدار
بودند لحظه نیاسودند اول سرور مظلومان و سید شهیدان بود که تا صبح مستغرق دریای عبادت حضرت
رب العزة و مشغول تضرع و زاری و تقدیس و تسبیح پروردگار بود و زمانی به تهیه و تدارک و ترتیب آلات حرب
اوقات صرف میفرمود **لمؤلفه** گاه پیغمبر صفت اندر نماز گاه حیدر وار در راز و نیاز گاه چون یعقوب
چشمش اشکبار گاه چون یوسف بغربت دلفکار گاه آهش بر فلک مانند روح گاه اشکش بر زمین طوفان
نوح آه عالم سوز او نار خلیل او کلیم و بود اشکش رود نیل بعد از فراغت از صلوة نافله شب هنگام
سحر رسید لحظه آنشاه بیدار دل را خواب ربود و گریان دیده گشود و اهل بیت طاهره خود را بدور خود جمع فرمود
گفت ایعزیزان بدانید که در این ساعت در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ
ابلق پیسی زیاده از دیگران خیرگی مینمود و گمان دارم که قاتل من پیسی باشد پس دیدم که جدم رسول خدا با نوح
آزاد و لوح مقدسه انبیاء نزد من آمدند و جدم فرمود که ای نور دیده و ای فرزند مظلوم بدرستیکه اینک مقربان
بارگاه جلال و برگزیدگان حضرت ذوالجلال باستقبال روح شریف تو آمده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل
نما تا امشب نزد ما افطار نمائی و با آن حضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت آنحضرت فرمود که یا ابن الحسین این فرشته ایست
که از جانب پروردگار آمده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه ضبط نماید و نگاه دارد تا در آن
وقت که اهل بیت طاهره آن حضرت از صغیر و کبیر و جوان و پیر خواهر و برادر و دختر و پسر آغاز ناله و زاری و گریه
و بیقراری نمودند و در دوران گلبن گلشن ایمان هزاران ناله و افغان سر آوردند اما زینب خاتون و ام کلثوم را
حالتی دست داد که پا بدامن صبوری نتوانستند کشید و المی عارض شد که گویا ماتم احمد مختار و حیدر کرار و مادرشان
زهرا و برادرشان حسن مجتبی علیهم صلوات الله تازه گردید پس گفتند که ایکاش ما در این ساعت شربت مرگ را مینوشیدیم
و لباس ماتم ترا نمی پوشیدیم جد ما محمد مصطفی ص از جهان رفت و پدر ما علی مرتضی ع که شهید شد و مادر ما
فاطمه زهرا که از دنیا مفارقت فرمود و برادر ما حسن مجتبی ع زهر جفا تناول نمود و چون ما را حضرت مقدس
تو یادگار رفتگان و پناه بازماندگان بود دل خود را تسکین میدادیم حال که تو ما را از خود ناامید

میکرذان دل بکه بندیم و دیده بر روی که بکشاییم وجز تو محرم ما کیست که ما زا بروضه جد بزرکوار خود برساند
ای وای امام حسین از سخنان خاتون خواهران کریان شد و فرمود که اکر میکذاشتند خود را بمهلکه
نمی افکندم زینب خاتون کفت این بیشتر دل ما را مجروح دارد که راه چاره از تو منقطع کردیده و ناچار
تن بمرک داده پس دستهای خود را بلند کرد و کلکونه خود را خراشید او کریبان طاقت را چاک زد و مقنعه
از سر کشید و بیهوش شد سرور مظلومان برخواست و سر خواهر مهربان را در دامن کرفت و بزبان حال می
کفت **لمؤلفه** این بیکس ضعیفه بار خال چون کند خود این چنین تسلی اطفال چون کند این
بلبلی که کلبن او میرود بباد در دام مانده بی بال و پر چون کند پس چندان کلاب اشک دوان بر چهره اش
افشاند که بهوش آمد دیکر باره آغاز ناله و زاری می نمود **لمؤلفه** دیده اش شد جو بسا سر زدن با حسین
لاله زاری شد از اشکش دشت دامان حسین سر بدامان برادر بر زنان از عارضش قطرها افشاند چشم کریان حسین
حضرت امام حسین فرمود که ای خواهر مهربان وای فاطمه دوران ای زینب بقضای خدا راضی شو و بدانکه
همه اهل آسمانها و زمینها شربت ناکوار مرک را خواهند چشید و ساغر فنا از مینای اجل خواهند
کشید جد و پدر و مادر و برادر از دنیا رفتند و تمامی از من بهتر بودند زنهار که بعد از شهادت من جامه بخراشید
و سینه چاک ننمائید و سخنی که موجب نقص آخرت شما باشد بر زبان نیاورید پس فی الجمله ایشان را تسلی داد و متوجه سفر آخرت
کردید و یکی دیکر از اینها که در آنشب تا صبح بیدار و آهش مانند علم هوادار بود حضرت عباس برادر آن سالار است
که چون پروانه در دور خیام احترام میکردید و بحراستش مشغول بود **لمؤلفه** خیمه چون فانوس و آن شمع دین ترا دوران
حضرت عباس دورش تا سحر پروانه وار ای برادر بخدا سوکند که در عالم هرکز برادری بیاوری برادر مانند
حضرت عباس کوشش ننمود **از مؤلف است** که از والد این حقیر سؤال نموده بودند که درجه
شهدای بدر و حنین بالاتر است یا درجه شهدای رکاب امام حسین در جواب آهی کشیده و اشک خونین
از دیدها بارید و کریان کفته که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مأثور است که در روز قیامت شهیدی نیست
که آرزوی درجه حضرت عباس را ننماید پس ساکت شده و ساعتی سر بزیر افکنده چندان کریست که اشکش بدامانش
روان و آهش مانند علم سر بآسمان افراشته و باین مضمون بنا نموده که دلا کاه میباید که مرتبه ایشان از هر
شهیدی برتر است و درجه آن از هر درجه بالاتر بوده **لمؤلفه** ببین نکو که کمان ظفر بنود و تمامی
بشوق جمله بستند بار کوی شهادت هزار تیغ جفا بر سر و روی تضرع بخاک کوی وفا بود شان جبین آزاد
یکی دیکر از بیداران آنشب دختر سید عرب جناب زینب خاتون بود که کاهی در بالین حضرت امام زین العابدین بیمار
بپرستاری مشغول بود و کاهی در خیمه برادر بکریه و زاری اشتغال مینمود **لمؤلفه** کاه شمعی بر سر بیمار بود
کاه دمساز شه ابرار بود عارضش از ناخن غم خون چکان خون دل از ناخنش دایم روان **مرویست**
که زمانی در خیمه برادر برسم وداع قیام مینمود که ناکاه آواز کریه از فضای خیمه بکوش هوش آن مظلومه معصومه

دید

رسید که شباهت بکریه مادرش فاطمه زهرا داشت بی اختیار برخواست که از خیمه بیرون آید چون بدر خیمه
رسید آوازی شنید مانند آواز حضرت خیر النساء فاطمه زهرا که بر آن دختر و پسر غریب مظلوم خود نوحه میفرمود
بزبان حال میکفت **لمؤلفه** بحال دختر در مانده یا پسر کریم بحیرتم که برای که بیشتر کریم روا بود
که بلب تشنکان آل رسول هزار دجله پر خون ز چشم تر کریم کنم بحال پسر امشب و فردا بکودکان پسر زار
بی پدر کریم جناب زینب خاتون کریان بنزد سرور مظلومان آمد و کفت ای برادر ای حسین **لمؤلفه**
بیا که پرده ناموس کبریا اینجاست بیا که روشنی چشم مصطفی اینجاست ز مرغ باغ جنان سروش میاید
صدای کریه زهرا بکوش میاید چون حضرت امام حسین این مکالمات را از خواهر شنید کریه بر
کریه اش افزود و بغل کشوده خواهر غمدیده را در آغوش کشید و کفت ای خواهر **لمؤلفه** امشب امشب که
فردا چرخ خون خواهد کریست دیده زهرا ندانم که چون خواهد کریست امشب امشب که فردا میکریند
انبیا حضرت خیر البشر زینها فزون خواهد کریست امشب امشب که فردا دیده شیر خدا بر جفای کردش
کردون دون خواهد کریست

ذکر دویم از باب سیم در بیان مرخص کردن

آنحضرت اصحاب خود را در شب عاشورا و رفتن بعضی از مستضعفین و ماندن جمعی از مستشهدین الحمد لله
الذی جعلنا من اولیاء امام الذی اصحابه و احبائه اولوا الالباب هم مجد الجماهیر و فخر المستشهدین
اولیاء الله الذی لا خوف علیهم و لاهم یحزنون لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون
لمؤلفه ای وای از آنشبی که روز شد آفتاب تیره شد چون بخت اولاد حسین ای وای از آنشبی که روز ازو جدا کشت
از خون دامان حسین **مرویست** که چون شب عاشورا شد حضرت امام حسین امر فرمود که تا
خیمهای حرم را متصل زدند بیکدیکر آنکاه اصحاب خود را از برادران و بنی اعمام و یاوران و اقوام همکی را بدور
خود جمع فرمود و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود بنوعی که از کلام جان فزای آنحضرت روان دوستان
دلان تازه کردید **لمؤلفه** تازه شد از آنکلام دلربا سربرجانهای اصحاب وفا هر سخنی کز زبانش میوزید
کلبنی در باغ ایمان میدمید ذکر ذکر پادشاه عالمین مستمع اصحاب دین قابل حسین پس فرمود الحمد لله
علی الضراء و السراء **اما بعد** بدرستیکه من هیچ کس را از اقارب و اصحاب خود وفادارتر ندیدم و نیکوتر نیافتم
فجزاکم الله خیرا خدا شما را از من جزای خیر دهد بدانید که من امشب کمند بیعت خود را از کردن شما برداشتم
زیرا که حالتی بر من عارض شده است که میبینید و این کروه از من دست بر نمیدارند تا شربت ناکوار مرک را بمن بچشانند
تا پرده ظلمت شب جهان را فرا کرفته شما بهر طرف که خواهید بروید و مرا باین قوم واکذارید بعضی از مستضعفین که
بطمع مال دنیا باتفاق آن بیکانها آمده بودند چشم از دولت سرمدی و سعادت ابدی پوشیده چون بخت
خویش بر کشتند **لمؤلفه** چو خفاشان نابینا بکوری ز خورشید جهان کردند دوری شدند از
روضه خلد برین دور ز وصل حور بان کشتند مهجور بلی این خلعت جاه شهادت نباشد در خور هر بی سعادت

خیر الاصحاب بید نجات از زین
آه از آنشب که تقدیر بلا و دعا را حسین
نبی غفلت بنده جاودان
آه از آنشب که تقدیر دعوا الاحبب
سوی جنت

بیرون دسته دسته می آمدند و آن حضرت را وداع میکردند و میرفتند و آنحضرت از رفتن ایشان ملول و اندوهگین
و غمناک و حزین میشد عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود غیر ناکامی در این ره
کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست و باقی نماند در آن حضرت مگر جمعی از خاصان اصحاب رسالت
و اولاد و احفاد شاه ولایت که هر یک در طریق وفا دلیلی و در کعبهٔ صفا خلیلی بودند **لمؤلفه** همه
شایستهٔ تاج شهادت همه زیبندهٔ کاخ سعادت طراز کعبه هر یک چون خلیلی دل هر یک مکان حب علی
بطوفان بلا داد چون نوح مکان هر یکی بالا از روح پس آن حضرت رو باولاد عقیل که برگزیدگان ذریه
جلیل بودند نمود و فرمود که ای مصیبت رسیدگان که در راه اطاعت خود مسلم آمده اید شما را ماتم مسلم
بر است راه سلامت پیش گیرید و رخت خود را از این وادی بلا بیرون کشید که شاید از نهال وجود شما ثمری و از خاندان
عقیل اثری در جهان باقی ماند آن سعادتمندان با دیدهٔ خون فشان عرض نمودند که ای سرور سروران و ای نور دیده
مخبر پیغمبران **لمؤلفه** ما در ره عشق راه اهل کیشیم بیگانه نه ایم با تو خویشیم هر چند ستم کش ذلیلیم آخر
نسل آل عقیلیم هرگاه از یاری تو دست برداریم و قدم بطریق دوری تو گذاریم با طعن مردم چکنیم که میگویند
بزرگ و امام خود را یاری نکردند از ملامت خلق گذشته جواب خدا را چه خواهیم داد بخدا سوگند که دست از
یاری تو بر نخواهیم داشت تا بیابیم بان راهی که تو میروی **لمؤلفه** ما جز ره یاری تو راهی نرویم جز سایهٔ
تو بهر پناهی نرویم گر بر زبر چرخ برین راه بریم از زیر لوای چون تو شاهی نرویم پس آن حضرت رو بحضرت عباس
و سایر برادران خود آورده این سخنان محنت ترجمان را بیان فرمود جناب عباس و سایر برادران آنحضرت و تابعین بخلاف
اسباط حضرت یعقوب که یوسف را در چاه تنها گذارده متوجه کنعان گردیدند آغاز زاری و بیقراری نمودند
و گفتند ای عزیز پدر اینک لشکر کوفه و شام مهیای قتل تو ایستاده اند اگر امروز پیراهن ترا بخون تو آلایند و ما ترا
فرو گذاشته باشیم فردا جواب پدر را چه عذر آوریم **لمؤلفه** ما از بر تو ای عزیز دوران نرویم بی نام چو
نسل پیر کنعان نرویم خندان بسر کوی وفا جان بازیم تا نزد پدر ز شرم گریان نرویم **پس مسلم بن**
عوسجه که مسلمی بود مسلم و کمند ایمانش ابدی بود محکم پیری بود دین مبین عارفی سالک طریق یقین با قد خمیده
برخواست و با پشت چون کمان مانند تیری راست شد و گفت ای مهتر عالمیان و ای سرور آدمیان اگر بدانم که
هفتاد بار کشته میشوم و باتش سوخته میگردم و خاکسترم را بر باد میدهند که هرگز از تو جدا نمی شوم و حال آنکه میدانم
یک کشته شدنست و بعد از آن سعادت جاودانی تا جان در بدن و توان در تن دارم در پیش روی تو جهاد خواهم
کرد میگفت یابن رسول الله فدایت شوم **لمؤلفه** منهم از عشق نشانی دارم پیرم و بخت جوانی دارم
راست چون تیر بدشمن تازم گرچه من پشت کمانی دارم از سر کوی وفایت نروم تاکه در جسم روانی دارم
پس ظهیر بن قین که نیتی داشت از ایمان قوی برخواست و عرض نمود که یابن رسول الله اگر دنیا همیشه
از برای ما باقی میبود کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی

نیز

نیست بخدا قسم که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و جان خود را هزار بار فدای تو و اهل بیت تو
نمایم ما شاکر از چون تو امامی دوری اختیار نمائیم و بزبان حال نمود **لمؤلفه** ای ز پا افتادگان را از دست
لطف دستگیر از ظهیری چون تو هرگز بر نمیگردد ظهیر دست عدل از دامن مهر تو هرگز بر نداشت
هرگز این بخت جوانی بود باند هر پیر پس بریر بن حصین همدانی برخواست و باتفاق همه اینها عرض نمود که یابن
رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد نمائیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا
شفیع ما باشد و هر یک از یاران با وفا از این قبیل گفتگو نمودند و گفتند یابن رسول الله **لمؤلفه** چگونه
از سر کویت باختیار رویم مبادا آنکه مبادا آنکه از این بحر بر کنار رویم گل وفای ترا گر بباد دهیم بنزد جد
تو بد حشر خوار و زار رویم پس حضرت فرمود اِن کنتم کذلکَ فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة یعنی
هرگاه شما در محبت من چنین راسخ قدمید پس نظر کنید بسوی منازل و قصرهای خود در بهشت و بانگشت
مبارک خود اشاره نمود چون آن روشن دلان مکان و منزل و حور و قصور خود را دیدند که زبان از وصف آن
عاجز و هیچ دیده ندیده و بگوش هیچ آفریده نرسیده شوق ایشان بشهادت بیشتر شد و از این بود که هر زخمی که
از تیر و نیزه و تیغ بر بدن ایشان میرسید بیشتر در جهاد کوشش مینمودند **لمؤلفه** هر که رو سوی دل
ستان دارد کی غم از جور این و آن دارد تو مپندار آنکه طالب دوست غم بیداد دشمنان دارد پس
آنحضرت جناب عباس را با بعضی اصحاب امر فرمود تا بر سر آب فرات رفته چند مشک آب با جدل و نزاع آوردند
و باصحاب سعادتمآب فرمود که از این بخورید و بیاشامید و جامههای خود را بشوئید و بپوشید که کفنهای شما
خواهد بود و آن حضرت تا خیمهٔ علیحده بر پا کردند و بجهت تهیه سفر آخرت داخل آن خیمه شد و بنوره کشیدن
مشغول گردید و بریر بن حصین همدانی و چند نفر دیگر از اصحاب بر در خیمه ایستاده بودند که چون آن حضرت
فارغ شوند مشغول نوره کشیدن گردند در آن وقت بریر مشغول مطایبه و مضاحکه گردید کسی گفت این چه جای
مطایبه و شوخی است بریر گفت بخدا سوگند که من هرگز در مدت عمر خود در جوانی و پیری مایل لعب نبوده ام
و حال از بس مسرورم و بشهادت شادم مایل لهو و لعب و مطایبه گردیده ام **لمؤلفه** فردا عروس حجله فردوس یار
ماست ساغر بکف صراحی می در کنار ماست ما در شمار اهل وفا خوانده میشویم خرم چه ما کسی است که
اندر شمار ماست پس حضرت ایشان را رخصت داد که بمنازل خود رفته امشب را مشغول عبادت پروردگار خود
کردند آن سعادتمندان بمنازل خود قرار گرفته متوجه تلاوت قرآن و عبادت حضرت سبحان شدند **مرویست**
که چون صدای تلاوت قرآن بگوش لشکر عمر نحس رسید آواز ایشان گویا صفیری بود که از طایران عرش بگوش مرغان اولی
اجنحه تا خسار وفا رسید سی نفر از لشکر شقاوت اثر از اهالی که قابل شهادت بودند بلشکران حضرت ملحق
گردیدند و بشرف مجاورت ایشان مشرف شدند زهی سعادت ایشان و آن کار و اینان که نیم شب رفتند
و نیم روز بمنزل رسیدند و شبانگاه شتاب کردند و سحرگاه رخت بمنزل راحت کشیدند **مجلس چهارم**

امشب

از باب سیم در بیان طلوع صبح اول روز عاشورا و بیان مقاتله آنحضرت

بالشکر اعدا نحمدک یا منور الشمس و القمر و نشکرک یا نور القلب و البصر و نصلی علی سید البشر محمد حبیب الله الاکبر و وصیه الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی خیر البشر من ابی فقد کفر و علی سید المظلوم و امام المعصوم قتیل سیف الاعدا آخر الکونین ابی عبدالله الحسین **لمؤلفه** روز قتل افتخار ابن خاتن

صبح بیرون آمد اما سینه چاک / اما از آن صبحی که در ظهر شرف شاد / آخر اقبال دین اندر مغاک / شد بری از نور ماه مستنیر / او فتاد از تاب مهر تابناک

سخن در خانه است که شب امان فرزند شاه لولاک سر آمد و صبح از پرده شب با گریبان چاک بر آمد آسمان از غم اولاد رسول بر خود طپید و ندای یا جند الله ارکبوا بگوش مومنان اصحاب دین رسید حضرت امام حسین ع بانک نماز گفت و اصحاب بدور آن حضرت جمع شدند و بدل از وضو تیمم کردند و نماز را در قفای آن پیشوای دین مبین و سرور و مقتدای اهل یقین گذاردند پس بعد از نماز رو بجانب اصحاب نمود و فرمود گواهی میدهم که ما امروز همگی بدرجه رفیعه شهادت میرسیم و رخت خود را از این دریای پر آشوب بساحل نجات میکشیم و بغیر از بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین ع کسی از اصحاب دین و ارباب یقین در روی زمین باقی نخواهد ماند و ما همگی از مصیبت و مذلت دنیای فانی فارغ خواهیم گردید حضرت مشغول این مکالمات و اصحاب متوجه آن کار و تعقیب بودند که آواز کوس حرب از لشکر اولاد حرب برآمد **لمؤلفه**

چو بانگ نوبت کفر از زمین بگردون رفت / بدامن افق از چشم اختران خون رفت / بروز آل علی چشم چرخ گریان شد / سحاب وار سرشک بکوه و هامون رفت

قعقعه سلاح کافران و ندای هل من مبارز از لشکر عمر بی ایمان بگوش اصحاب دین و ارباب یقین آمد شه سوار معرکه هیجا و سرور سینه شیر خدا پادشاه کم سپاه و نور دیده رسول الله از مشاهده این حال امر کرد که موالیان و یاران جمع شدند و همگی در نهایت شوق و کمال ذوق رو بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال بسته شد و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی هشتاد و دو پیاده و چهل و پنج سوار و صد پیاده نیز گفته اند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و بقول حضرت صادق ع سی هزار بودند و حضرت میمنه و میسره لشکر سعادت اثر را بزهیر بن قین و حبیب بن مظاهر سپردند و علم سعادت شیم را بدست برادر خود عباس دادند و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران بنزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف باشد و عمر بد گهر لشکر شقاوت مآثر را مرتب ساخته میمنه و میسره را بعمرو بن حجاج و شمر ذی الجوشن سپرده رایت شقاوت علامت را بدرید مولای خود داد و عمرو بن قیس را سرکرده سواره و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرد پس آنها بی شرمی رو بسپاه ملایک پناه مقرب درگاه اله آوردند چون حضرت امام حسین ع بی باکی و بیحیائی آنها را دید دست نیاز بدرگاه خالق بی نیاز برداشته از روی رضا و تسلیم این دعا را خواند اللهم انت ثقتی پس آن حضرت بخیمه داخل شد و عمامه حضرت رسول را بر سر و درع آن حضرت را در بر و شمشیر آن حضرت را بر کمر بست و سوار بر اسب

خاصه آنحضرت سوار شده در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت آن سپاه رو سیاه دو زبان را که دلها را سر در خط فرمان یزید پلید داشتند مخاطب ساخته فرمود الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار الذی کان مثلا ای اهل کوفه و شام و ای گروه ضلالت فرجام شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که من نبیره رسول و فرزند بتول و پدرم مولای هر مومن و مومنه و جده ام حضرت خدیجه و عم پدرم حمزه سید الشهدا و برادرم حسن مجتبی است این عمامه رسول خدا است که بر سر منست و این درع اوست که در بر منست و این شمشیر آن حضرت است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه وی است که سوار شده ام فهل سنة غیرتها ام شریعة بدلتها فهل کنت فی دین الله مبدلا آیا تغییر سنت و شریعت کرده ام یا تبدیل دین جد نموده ام ام احللت ما قد حرم المطهر احمد ام حرمت ما قد کان قبلک محللا آیا من حرام محمد را حلال کرده ام یا حلال او را حرام کرده ام ای مردم پیغمبر مکرر مرا بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بر من پوشانیده مکرر فرموده است در حق من و برادرم الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة جمع کثیر گفتند راست است یا حسین و آنچه میگوئی درست است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و مرا از آب فرات منع مینمائید در آن حال صدای افغان اطفال و زنان و زاری بلند شد که بر آن امام غریب گریان بودند و گریه و ناله و زاری مینمودند **لمؤلفه**

بر دل اهل وفا / رسید زجر ناله بافلاک رسید / آب چشم ملک از بهر حسین / از فلک آمد بخاک رسید

حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بحضرت عباس و علی اکبر فرمود بروید و بخواهرم زینب بگوئید که ای فرزند مریم دوران و ای نور دیده سیده زنان بعد از ساعتی شما را بسیار باید گریست حال در گریه افراط و تعجیل مکنید

لمؤلفه وقت خون ریختن از دیده تر خواهد شد / لحظه حال شما نوع دیگر خواهد شد / خواهران را همه تن درد برادر باشد / دختران را همه دل داغ پدر خواهد شد

حضرت عباس و علی اکبر پیغام آنسرور را بآنبانوان رسانیدند آن بیکسان بناچار چون شمع سوزان خاموش شدند **لمؤلفه**

سر بر سر دوش غصه مدهوش شدند / بستند لب از ناله و از هوش شدند / بودند قرین صد هزاران افغان / چون مرغ شکسته بال خاموش شدند

پس آن حضرت باز آن گروه بیحیا گفت بگذارید که من بحرم جدم رسول خدا برگردم و دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آورم اما فیکم ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی اقتل مظلوما و قد تعلمون اننا ابن رسول الله بلا عدیل آیا رحم کننده در میان شما نیست که نسبت باولاد پیغمبر رحم روا دارد که مرا بظلم و ستم شهید خواهند کرد و حال آنکه میدانید که امروز در جهان مثل من نیست الیس ابی خیر الوصیین کلهم آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و من فرزند زاده پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهرا بنت محمد امی و عمای ایضا جعفر و عقیل آیا مادر من فاطمه زهرا دختر محمد نیست و آیا جعفر و عقیل دو عم من نیستند بگذارید تا من بر سر آب فرات روم که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلهای من از عطش بیتاب گردیده اند پس آن گروه بیحیا گفتند دع ما تقول یا ابن بوتراب فلیس ما تطلبه سبیل یعنی ای پسر ابوتراب واگذار این سخنان را نیست از برای تو آنچه طلب میکنی راهی لا نترک حتی نسقیک

کاس الموت دست از نور بمیدارم تا شربت مرا از ابتو بچشانیم پس عمر سعد لعین تیری بکمان نهاده بجانب
عسکر انجناب انداخت وگفت ای اهل کوفه وشام گواه باشید در نزد پسر زیاد که اول کسی که تیر بان
حضرت انداخت من بودم بیک دفعه جمیع انکافران تیرها را از کمانها رها کرده بجانب ان برگزیده رب
العزت انداختند وکم کسی باقی ماند که مجروح نشد اه واویلاه فرزند ساقی کوثر اب خواست جدول شمشیر
بمودندامان میجست کمان کینش کشودند گفت سبط رسولم باین زبادش دعوت کفتند گفت فرزند بتولم
با ولادهندش دلالت کردند نصیحت گفت فضیحت دید از دوستی گفت حرف دشمنی شنید طریق وفا نمود
از راه جفا پیش امدند سخن از نوش گفت برویش زدند پس دست مبارک فراکرد ومحاسن شریف خود را گرفت
در انوقت پنجاه وهفت سال از عمر شریفش گذشته بود فرمود غضب الهی شدت گرفت بر یهود در وقتی
که گفتند عزیر پسر خداست وشدید شد خشم پروردگار بر نصاری در هنگامی که گفتند عیسی پسر خداست
وشدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر اینگروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس فرمود
حجت خدا را بر شما تمام کردم وحالا بغیر از صبر وشکیبائی دیگر چاره ندارم با عدم سامان وقلت انصار
واعوان با چند نفر از بزرگواران ونیکوکاران با شما جهاد میکنم ومیدانیم که همه شهید خواهیم شد ومن
توکل بر خدا کردم وشما انچه خواهید بکنید پس مرکب را برگردانید ونزد اصحاب خود امد ودل بر مجاهده
ان بیدینان کافرکیش نهاد **مجلس پنجم از باب سیم در بازگشت حر** بخدمت سرور شهدا
وبشرف شهادت رسیدن او نحمدک یا من یحب التوابین ویحب المتطهرین ونشکرک یا غافر الذنوب
المستغفرین اهدنا الی طریق الانابة وصراط الاستنابة بحرمة مفخر الابرار سند الخائفین وسید الاحرار
ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** یارب بگنهم پشیمانی ده   اندکی ده توبه انچه میدانی ده
غم کهن گناهم زکرم شادم کن   از قید غم زمانه ازادم کن   یکبار دگر بمصطفی بخش مرا   یا انکه بشاه کربلا بخش مرا
ای کاش که من بکربلا میبودم   در زمره اصحاب وفا میبودم   حق تعالی وحی بداود فرستاد وگفت هیچ جرمرا
در دنیا دوستر از ناله وزاری وگریه گناهکاران ندارم که ایشان را بجز از من فریاد رسی نباشد **روایت**
کرده اند که هر شب فرشتگان از اسمان ندا کنند که هل من سائل من تائب ایا هیچ سائلی هست که توبه از
گناه کند واز ما طلب امرزش کند تا بالله همت در دوزخ بر روی او ببندیم ودر بهشت بر روی او کشائیم
حق تعالی فرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم یعنی مرا بعذاب کردن شما چکار بودی اگر شما
شکر میکردید واستغفار مینمودید از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که توبه شش شرط دارد اول پشیمانی
از گذشته دویم باز داشتن نفس است در اینده سیم رد حقوق چهارم اداء فریضه پنجم انکه گوشت حرام بدن
خود را بریاضت زایل کردن ششم نفس را الم طاعت چشانیدن بعد از اینکه حلاوت وشیرینی معصیت را
چشیده باشد هرگاه با این شش خصال قیام نمائی توبه ات مقبول است حضرت رسالت پناه ص فرمود که خنک

ان بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال او را بدستش دهند در زیر هر گناهی استغفر الله نوشته باشد
پس ای مومن هرگاه گناهی از تو سر زند از ان استغفار کن بنوعی که مذکور شد هم صبا ابن که بهترین توبه کنندگان
کیست حر بن یزید ریاحی است که اولین قدم در راه بندگی سر داد ودر پیش روی سید الشهدا گشت بهر که جان
بازی نهاد **اورده اند** که چون حر دید که کار بجدال میانجامید نزد عمر سعد امد وگفت ای عمر با این مرد که جگر
گوشه پیغمبر خداست ونور دیده محمد مصطفی است ص جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها
جدا شود ودستها بریده گردد گفت ایا با انچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار
با من میبود راضی میشدم ولیکن ابن زیاد راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت وبا قره ابن قیس گفت که اسب
خود را اب داده گفت بلی این بگفت وروانه شد قیس میگوید گمان کردم که میبرد که اسب خود را اب دهد واگر
که میخواهد بخدمت حضرت امام حسین ع رود ومن نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که رو بلشکر ان حضرت روان گردید
پس مهاجر بن اوس با او رسید دید که لرز بر اندام او افتاده مهاجر گفت که ای حر من ترا شجاع ترین اهل کوفه وشام
میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنین نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان
بهشت ودوزخ مردد کرده ام ونفس من بهشت را اختیار نمود واگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار
دوزخ نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت وبخدمت سید الشهدا شتافت ودست بر سر گذاشت وگفت خدایا
توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان تو وفرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم **لمؤلفه**
سوی شه دین گریه کنان نوحه گر   خار خجالت بپا دست ندامت بسر   اشک زمین گیر او بر دل خونین گواه
اه فلک سیر او شاهد سوز جگر   درد پشیمانیش باعث عفو گناه   داغ پریشانیش موجب دفع ضرر   گفت کای
شاه دین صاحب تاج وکرم   وارث علم رسول حضرت خیر البشر   خادم درگاه تو خیل ملک جلکی   بنده
فرمان تو جن وبشر سر بسر   کعبه کوبت بود قبله اهل نجات   قبله رویت بود کعبه اهل نظر   مامن احباب تو
هست بامن جنان   مسکن اعدای تو هست سرای سقر   نامه عصیان بکف امده ام عذر خواه   از سر لطف وکرم
از گنهم درگذر   میگفت یا بن رسول الله فدای تو شوم ودستهام عذرم بپذیر افتادم دستم گیر شاید بتر دوزخم
بطلب جنان امده ام گناه کار رفتم پشیمان امدم جفا کار بودم وفادار شدم خون خوار رفتم غمخوار امدم دل ازار رفتم
دلفگار امدم یا بن رسول الله حر بنده تست ازادش کن شرمنده تست دلشادش کن ای شفیع عاصیان منم حر که راه
بر شما گرفتم ونگذاشتم برگردید اکنون خود برگشتم ومن ترا باین مکان اوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد ایا توبه من مقبول میشود حضرت فرمود اری هرگاه توبه نمائی خداوند غفار امرزگار توبه ات را قبول
میکند حر گفت یا بن رسول الله دستوری ده که اول مرتبه این کافران روم وجان خود را فدای قدوم مبارکت
کنم یا بن رسول الله **لمؤلفه** یوسف مصر شهادت توئی میخواهم   اول انکس که خریدار شود من باشم
پس حر از ان سرور اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار گردید وچون حر روانه میدان با خود

زهرا مادر فاطمه خدیجه مادر زهرا معصومه مادر زهرا رباب مادر ...
عون مادر فاطمه سکینه مادر سکینه ع مادر رباب

میکفت ومیرفت **لمؤلفه** شکر لله که زغم شاد شدم بندکی کردم و آزاد شدم کار فرمای من آمد عیسی
که زشاکردیش استاد شدم دشمن ابن زیاد بیدین دوست با حیدر و اولاد شدم چون حر بعزم بندکی
شاه مظلومان وسرور آزادکان بمیدان کروه بیحیا و دشمن دین خدا آمد در برابر آن کروه ضلالت سیر الاسناد
و باین ابیات آغاز خواندن رجز نمود انی انا الحر وماوی الضیف اضرب اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض
الخیف اضربکم و ما اری من حیف یعنی بدرستی که منم حر و ماوای من درکنار و دودمان ابیست که میزبانی کرده ام
شما را بشمشیر از جانب بهترین کسی که حلول کرده است بزمین منی و آب میزنم شما را و نمی بینم بلای وشجاعان لشکر عمر
بدکهر مرتبه در برابر آن دلاور می آمدند آن شیر معرکه هیجا انها را بخاک هلاک می انکند و در مبارزت داد
مردی و مردانکی میداد و جناب سید الشهداء او را امید بکه در طریق جان نثاری و پاوری انسرور عالمیان
چنان کوشش مینماید تا بعد از انکه چهل نفر از آن بیدینان را بخاک معرکه قتال افکند و بدلشیران روان نمود
اسب او را پی نمودند انسالک طریق وفا پیاده متوجه قتال اهل ضلال شد و این رجز امیخواند انی انا الحر و
نجل الثبج من ذی لبد هزبر ولست بالجبان یعنی بدرستی که منم حر و فرزند حر شجاعترم از مرد دلیری که از جانب خود
جدا شود و بیشه من قرسنان نزد حمله کردن و پایدارم نزد خشم کردن اعدا را زخمهای تیر دمی نمود تا انکه از بسیاری جراحت
و جراحتی که ببدن شریفش رسیده بود از پا در آمد **لمؤلفه** زپا فتاد سرافراز نشاءتین آمد فدای سرور
سالار دین حسین آمد اصحاب حضرت امام حسین چون دیدند که حر از پا در آمد و پیمانه حیاتش بسر آمد
خود را باو رسانیده آن غریق بحر خون را از میان کرداب بلا بکشتی نجات عالمیان رسانیدند و هنوز رمقی از حیات
او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت حضرت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود چنانچه
مادرت نام تو را حر کرده در دنیا و آخرت حری یعنی آزادی و حر از بشارت کلام خجسته فرجام انسرور انام بزبان حال
میکفت **لمؤلفه** هزاران شکر کازاد جهانم غلام سرور آزادکانم مرا در دل نبود الا غم دین بحمد الله
که از این غم شادمانم فدای سرور دین شد سر من نثار مقدم او کشت جانم کویند ایوب بن مشرح
او را شهید کرد و چون مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد حضرت علی اکبر بر بالین وی آمد و این مرثیه را خواند

لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاء بنفسه عند الصباح
فیا ربی اضفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح یعنی هر آینه نیکو حریست حر بنی ریاح صبور است نزد آمد
شد تیرها و نیکو حریست در هنکامی که نداکرد او را حسین پس آمد در پیش پا مداد و جان خود را فدای آنحضرت
نمود ای پروردکار من ضیافت کن او را در بهشت و تزویج کن او را با حوریان خوش منظر زهی سعادت آن بخابه کیر
که مانند حر خود را از قید بندکی جهل و جنود جهل برهاند و خود را بسلطان عقل و عسکر عقلیه رساند نفس
طالب جنان قرب و تقرب کردد و درخت از دیار بعد و دوری بیرون برد اللهم اجعلنا من موالیه و موالی
موالیه یا ولی المؤمنین والاحرار و محب المحسنین والابرار بحق محمد و آله الاطهار **مجلس ششم از**

باب سیم در بیان شهادت باسعادت فرزانه محمد انبریر بن حصین همدانی رضی الله عنه

الحمد لله الذی هدانا الی طریق محبة محبی الحسین وصیرنا من الباکین بعزاء المستشهدین مع الحسین احبائه
خیر البریة وانصاره قتیل الکفرة رضی الله عنهم سیما شهید الشهیر ناصر اولاد الرسول البریر بن الحصین
اعلی الله مقامه ورفع الله درجاته **لمؤلفه** ابن بریزان داستان تازه ایست شرح احوال بلند
آوازه ایست بشنوید و یاد کیرید ایمهان رسم جانبازی بشاه انس و جان سرور ابرار فخر عالمین
قاید اهل وفا یعنی حسین کاش آن روزی که ماند او بی ظهیر میشدم من فدا بر جون بریر تا
کویم جابر احرار بود قبله کام کعبه ابرار بود **مرویست** کهچون جناب حر در رکاب سعادت
انتساب انسرور احرار بدرجه شهادت رسید لم یزل اصحاب سعادت مآب آنحضرت که شیر ژیان کالای
شهادت وطالبان دولت سعادت بودند میامدند و اجازه حرب حاصل مینمودند و بشوق تمام
طریق سعادت ابدیرا طی مینمودند و آنحضرت میفرمود که هر یکه ابیک ما نیز از عقب میرسیم ملی تا قافله سالار
ایمان تمامی اهل کاروان را از راه راست بسر منزل ایقان و از پل صراط مستقیم که معبر اهل خوف و بیم است
نکذراند خود پیشتر عبور نتواند نمود **لمؤلفه** نا نمانند بسر پل خسته از کاروان کاروان سالار کم
میکشد انجا عنان و هر یک میرفتند حضرت این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه ومنهم من
ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی درجه شهادت خود را در یافتند و بعضی انتظار میکشیدند و بدل
نکردند دین خود را بکفر و موافق روایات معتبره انست که در ان وقت میان آسمان و زمین از ملائکه که
بنصرت آنحضرت آمده بودند و آنحضرت قبول نفرمود **لمؤلفه** کسی که هست فزون ملکش از انجا
خلیل چکونه نصرت خواهد زغیرت جلیل **یکی از مشاهیر اصحاب حضرت امام**
حسین بریر بن حضیر همدانی بود و بریر سالکی بود فرزانه و عابدی بود یکانه قاری قرآن صاحب ایمان زاهدی
بیشبه و قرین عابدی از روی یقین بنده شایسته خداوند دیان و محرم اسرار امام زمان در روزی که حضرت
سید الشهداء از برای امتحان با اصحاب سعادت مآب فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم هر یک سر
خویش کیرید و بمکانی خواهید بروید زیرا که اینقوم مرا میطلبند و بدیکری رجوع ندارند بریر برخواست و
عرض نمود **لمؤلفه** کی قرب تو نور دو دیده نار اصحاب تو بهترین اخیار از بعد تو تار کفر ظاهر
از قرب تو نور حق بدیدار حاشا که کند بریر در دهر دوری ز نوای امیر ابرار کفت یابن رسول الله
خدا بر ما منت کذاشته است که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو رسول خدا
در روز جزا شفیع ما کردد رستکار نمیشود کسیکه فرزند پیغمبر خود را ضایع و تنها کذارد
وا او را یاری ننماید اف باد بر انکس و نخواهد بود در روز قیامت از برای او مکر عذاب الیم و ندامت در جحیم
میکفت خوش آنکه در پیش رخت دشمن بمن خنجر زند من نالۀ دیکر کنم او خنجر دیکر زند **مرویست**

که چون در روز عاشورا دید که سرور شهدا با اصحاب در برابر لشکر اعدا چون جنود عقل در مقابل لشکر
جهل ایستاده بودند و آن حضرت اعدا را در خیرگی و اطفال را در تشنگی و اضطراب می‌دید در آن
وقت بریر بخدمت آن حضرت آمده عرض نمود که یا ابن رسول الله فدای تو شوم مرا اجازت حرب مخالفان ده
تا دمار از این قوم اشرار بر آورم و قدم در معرکه جانبازی گذارم و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**
ای قبله حاجت خلایق شایسته‌ترین خلق خالق هر کس که بکوی تو فدا شد قربانی کعبه وفا شد
شایسته قرب کبریا اوست زیبنده خلعت وفا اوست من گرچه حقیر مستمندم از لطف تو
سرافرازمندم تا جان بتن من حقیر است تا زنده بکوی تو بریر است سر از قدم تو بر ندارد
تا در قدم تو جان سپارد پس مبالغه بسیار نمود تا رخصت حرب حاصل کرد و بمیدان کارزار نهاد و
چشم از جان بسته دست جهاد گشاد و چون برابر آن گروه ضلالت اثر رسید این رجز را خواند
انا بریر و ابی خضیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر
یعنی منم بریر و پدرم خضیر است می‌بینند اهل خیر از ما خیر میزنم شما را و نمی‌بینم ضرری و این فعل کردن خیر است از بریر
پس شمشیر آبدار از میان بر آورد و بآن جماعت اشرار حمله آورد و داد مردی و مردانگی داد و مردانه حمله
میکرد تا سی نفر از آن گروه را بسقر فرستاد و فریاد میزد و میگفت نزد من آیید ای گروه بی‌رحمان و ای کشنده
اولاد پیغمبران در آن وقت یزید بن معقل در برابر بریر آمد و از روی طعن گفت ای بریر گواهی میدهم که تو از
نماز گذارندگانی بریر گفت بیا که با تو مباهله کنیم تا هر یک دروغ گو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید
ضربتی بر بریر زد مطلقا اثر نکرد بریر تیغ حواله یزید نمود که بر خود او آمد و شکافت و بر سرش رسید و
بر زمین افتاد و بریر ایستاده بود مثل مردان مرد مبارز طلب مینمود و بر میمنه و میسره میتاخت و میزد و
می انداخت و هر دو لشکر تمامی متوجه نظاره مردی و مردانگی او بودند پس اوس بن روباه بازی ضربتی بر بریر زد و آن
شیر دل از آن ضربت عاجز شده از پا در آمد و ایام حیاتش بسر آمد و حیات جاودانی یافت و آفتاب کرامت
باو تافت زهی سعادت آن سعادتمند که در راه رضای خداوند چشم از ما سوی بپوشید و پیمانه شهد شهادت
نوشید و این سعادت ابدی و دولت سرمدی آن صاحب بصیرت و راه‌دان مقام حقیقت بود **لمؤلفه**
برهانده سالار ابرار بکوی کعبه اقبال احرار بصد امید و صد حسرت فدا شد فدای سرور اهل صفا
شد چو او شد کشته آمد دیگری باز بنزد آن خداوند سرافراز که مرغ روح او از آشیان خواست کنون
ای سرور دین نوبت ماست چون اصحاب سعادت مآب نعش بریر را بخدمت امام حسین آوردند حضرت
فرمود ان بریرا من عباد الله الصالحین **در کتاب نور الائمه آورده است** که قاتل
بریر پسر عمی داشت نزد وی آمد و گفت بریر را که از مقربان درگاه الهی و یاری کنندگان عترت رسالت پناهی بود
کشتی و جواب پیغمبر را در روز جزا چه خواهی داد آن ملعون پشیمان شد و از لشکرگاه بیرون رفت و خوف او

غالب

غالب شد و فریاد کرد تا بمرد و بجهنم واصل شد **مجلس هفتم از باب سیم در بیان**

شهادت صاحب مواهب ابدی وهب بن عبد الله کلبی

الحمد لله الذی وهب لنا و لابن سید المظلومین و جعلنا بفعل ابیه من الباکین الامام الذی جاءه
امین الوحی و صاحب اللواء و ابوه حجة الله علی الارض و السماء امه فی ... و اخوه نقطة دائرة الصفا
زوجته خیر الازواج و ولده فی مشکوة الهدایة السراج نور النیرین ابی عبد الله الحسین علیه السلام و علی
و علی اصحابه و احبائه **لمؤلفه** جانم فدای شاه دین فخر عالمین سالار سروران سر ابرار حسین
ای قبله کمال و ای مفخر انام جان امید روح روان شه حنین رخشنده کوکب شرف ماه اولیا خورشید
آسمان و زمین نور مشرقین کاش از زمان کر کرده میکنم جان فدای تو و ادمت تو کشته سرافراز نشاتین
مانند وهب آن لحظه مادرم از کشته گشتن پسرش داشت شور و شین **بر رای ضمیر منیر** بزرگان رهنما
کاملین و پرده گذاران دامن تربیت عارفین مخفی نماند که حق جل و اعلی در کتاب مبین بجهت احترام مادران و پدران که
واسطه ایجاد فرزندانند میفرماید که ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر کنید مرا و مادران و پدران خود را و هم
چنین حضرت رسالت پناهی فرموده است که الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدم مادران است
مرویست که در عهد حضرت رسالت پناهی جوانی بود که اسم او علقمه بود او را مرض موت عارض شد
حضرت رسالت را خبر دادند بعیادت او قدم رنجه فرمود او را در حالتی یافت که رویش سیاه شده بود و هر چند
تلقین شهادتین بوی فرمود اجابت ننمود اصحاب حیرت نمودند که آیا سبب این چیست زیرا که او را مؤمن
میدانستند و بدی او را ندیده بودند در حین غالبیان و صفوت آدمیان مادر او را طلبید و تفتیش حال وی
کرد که عصیانی که از وی دیده بود بعرض اشرف کاینات رسانید مادر علقمه عرض کرد که یا رسول الله شبها در نماز
تهجد بود و روزها بمراسم تعبد قیام مینمود شب در قیام و روز در صیام بود زکوه میداد و دست بذل اموال
میگشاد در درج اتقیا و در جهاد اجتهاد مینمود حضرت فرمود که چرا از چه سبب چون تیره بختان روسیاه حالت
او تباه است این صالح آیا تو از او راضی هستی یا نه زن عرض کرد که یا رسول الله بجهت آنکه رضای زن را بر رضای
من اختیار میکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای زن بنا بر پیش از آنکه در گذرد از تقصیر او در گذر قبول
ننمود هر چند اصرار فرمود زن مضایقه کرد حضرت امر نمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش زدند پس فرمود که علقمه
را در آتش اندازند که مادر او از وی راضی نیست چون مادر علقمه آتش را افروخته دید و پسر را سوختنی یافت گفت یا
رسول الله از وی راضی شدم تو نیز از تقصیر او در گذر فی الفور روی علقمه سفید گردید و شهادتین بر زبانش
جاری شد و سفید رو از جهان بجنان شتافت زهی سعادت فرزندان نیکو سیر که در متابعت و خدمت مادر و
پدر کمر همت بندند و بجان و جنان کوشش نمایند مانند وهب بن عبد الله کلبی رضی الله عنه که در صحرای کربلا
با مر مادر فرشته لقای جان خود را فدای سید الشهداء نمود وهب جوانی بود تازه داماد و در بوستان ایمان سروی

نام زن قمر

ازاد مادری داشت مریم رای و زنی بلقیس جای مانکی لباس سعادت زنش با کنیزی خاندان رسا
مادری مهرپرور قمرمنظر مهرانجام دل مادرش ازغم امام مظلوم خون و روی زنش از غازه اشک گلگون
و موانو حلیت امام زین العابدین در اول نصاری بود و با مادرش جناب امام حسین مسلمان شدند
و در ملازمت انحضرت میبودند و چون در صحرای کربلا انحضرت را تنها دیدند مادر بفرزند گفت
ایعزیز امروز زیبست که جان خود را بفدای شاه فرزند انما بی برخیز و بشتاب تا مصداق ایه شریفه
الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله شوی **لمؤلفه** بیا ذبیح صفت روی سوی قربانگاه
براه منحر ذبیح خلیل الله بیای خیز که جای نم نشستن نیست طناب عمر تراچاره جز گسستن نیست
وهب کمر بندگی را محکم بست و رشته علاقه این جهان فانی را گسست اما با اینکه از جهان ما یوس بود
دلش در اندیشه کار زن نوعروس بود که ایا بعد از وی با ان ناکام چه روی دهد و بعد از کشته شدن او
ان بیچاره چه چاره نماید با مادر گفت که اگر اجازت دهی مونس ما یوسم و زوجه نوعروسم را که هنوز از
درخت وصالم بری و از نخل القایم ثمری نچیده برویم و داعی نمایم مادر وهب گفت ایعزیز مادر برو اما
بپرهیز که دست محبتش بند پای تو گردد و دامن محبتش دام راه تو شود ایجان مادر هیچ میدانی که دامادی
که امروز از خون شهادت حنای شادی نبندد فردا بعروس حجله جنان نپیوندد در عروسی که از داغ
شوهرش خال ملالی بروی دل نزند غازه سرخ روئی خدمت زهرا در نیابد ایجان مادر مبارک باد
بمهر عروس بدعت و بار سفر جنان نبندی وهب گفت ای مادر **لمؤلفه** من که از بندگی شاه شهیدان
شادم طایر قدسم و از هر دو جهان ازادم گر دو عالم همه میبود زمن در ره دوست سر پیکر زالبر
کوی وفا میبدادم محبت من با زن بجهة انست که خادمه سرای رسالت و جاریه شاه ولایت است پس وهب
نام زار از افسوس بزد ان عروس امده نظر حسرت بجانب او دید و از دیده اشک خونین بارید و بزبان
حال با خود میگفت **لمؤلفه** مرغ دلرا اگر بود دستی هوای باغ خلد کی توانستی پرید از شاخ سروی این
چنین ان زن فرزانه از گریه واه و گفتگو و نگاه وهب دانست که او را امری در نظر و هوائی در سر است
برخواست و دست در اغوش او در او در گفت ایحبیب دلفکار و ای یار غمگسار **لمؤلفه** مثل ایام
دگر ایگل تو خندان نیستی ابر چنین تا الان و گریان از برای چیستی وهب گفت ای یار دلنواز و ایمونس
دمساز من **لمؤلفه** از سر کوی تو اهنگ سفر خواهم کرد خانه صبر تر از زبر و زبر خواهم کرد
در ره بندگی شهیدان امروز از نوای راحت جان قطع نظر خواهم کرد بدانکه سر ان دارم که سعادت
ابد برابقد جان خریدار شوم و دولت سرمد بر ابیهای شهادت بدست اورم و اینک بجهة وداع تو امدم
و از تو التماس ان دارم که بقضای الهی راضی و بشهادت من بسعادت ذاتی زن گفت که ایعزیز اه مرگاه برزنان
جهاد میبود من نیز جان خود را فدای فرزند رسول خدا مینمودم **لمؤلفه** نکوئیست که از این سر

افراز

افراز دست بدار نکوئیست که بگوی وفا سر پا مکذار برو ببین که سرافراز تا باین شوی شوهر ندای تو
قربانی حسین شوی اما ای شوهر نامدار و ای یوسف مصر اعتبار من که با کنیزی خاتون دنیا عار دارم و تو
توقع دارم که در حضور شاه مظلومان با من شرط کنی که در روز قیامت مرا باز طلبی و از وصال خود محروم
نسازی و امروز با انحضرت التماس و درخواست نمائی که مرا در سلک کنیزان اهل بیت اطهار جا دهد تا بعد
از شهادت تو خادم حرم باشم و استان کعبه سعادت ترا از مژگان جاروب و از دیده اب پاشم وهب تمنای
زن را قبول نموده او را بخدمت حضرت امام حسین اورد و مقصود او را حاصل کرد و بعد از التماس بسیار
اجازت حرب یافته رجز خوانان متوجه میدان رزم گردید و گروهی از ان اشقیا را طعمه شمشیر آبدار ساخته و
داد مردی و مردانگی داد اما ان زن دل روشن از فراق شوهر میبالید و میگفت **لمؤلفه** فغان که گردون
بقصد جان منست سپهر کینه ور و ماه مهربان منست همین دم است که از صرصر ستم افتد همان درخت
که شاخ اشیان منست پس وهب بعد از جهاد بسیار و جنگ با ان جماعت اشرار دیگر بسوی مادر
و زن برگشت و گفت ایمادر ایا از من راضی شدی مادر گفت ایفرزند گرامی **لمؤلفه** رضای من همه
آنست کان رضای خداست سعادت تو بجو شود بودن زهر است در ان زمان ز تو راضی شوم که در ذ
میدان تنت بخاک شهادت بخون شود غلطان ز سر بکعبه اقبال عالمین شوی مریم ندای تو قربانی
حسین شوی زن وهب گفت ای شوهر مرا داغ غریب و بیکس مکذار مادرش گفت ایفرزند سعادتمند پای بند
غم او مشو و بشتاب تا جان خود را فدای امام حسین نمائی تا در روز قیامت جدش محمد مصطفی شفیع تو باشد
پس وهب برگشت و مردانه مبارزت کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده پیاده از ان اشقیا را بخاک هلاک
انداخت و چون مادرش او را باینحالت مشاهده نمود عمود خیمه را برداشت و متوجه معرکه گردید و میگفت
پدر و مادرم فدای تو باد ایفرزند برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی
دریابی ان پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمی نمود و میگفت **لمؤلفه**
من چه ها جز نه نشینم که مکو برگردد پسرم زنده حق را نشود قربانی حضرت امام حسین چون انحالت را
مشاهده فرمود شما را اجزای خیر دهد که دقیقه از یاری اهل بیت رسالت فروگذاشت ننمودید ای زن صالحه
برگرد که بر زنان جهاد نیست ان زن بیچاره ناچار برگشت اما روی در قفا و دیده بسوی فرزند با وفا داشت
و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** گر نه فرمان تو بود ایفخر اولاد خلیل بر نمیگشتم ز قربانگاه فرزند این چنین
وهب در یای جنگ غوطه ور بود و در دجله جهاد شناور بود تا انکه شهد شهادت بکامش رسید و طایر روحش
با شیان فردوس پرید چون زن وهب شوهر خود را کشته دید بیتاب شد و نزد او دوید و رو بر روی او
گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد و نوحه و زاری و بیقراری مینمود **لمؤلفه** مژه تا لبر از گل نه
جوان میکرد بدامن از مژه سیلاب خون روان میکرد در ان حال شمر لعین غلام خود را امر کرد که

که عمودی بر سران فرزانه زد و او را بشوهرش ساخت **لمؤلفه** چه ظاهری که با وهبی از کمان آمد
خدنگ جور باو از اندازه شان آمد سپرد جان به بر باد بهر بشر خویش بجلدویت بسوی سرو و سینه خویش
بگلستان جنان عقد خرمی بستند بکابرخو با بوان قدر بنشستند **مرویست که چون وهب را**
کشتند کافری سر او را برداشت و بجانب لشکر امام حسین انداخت مادر وهب سر فرزند را برداشت و بسوی
لشکر مخالف انداخت یکنفر از ایشان را بجهنم واصل کرد این صورت اشاره بر آنست که سری که در راه دوست داده‌ام
دیگر پس نمیگیرم پس عمود خیمه را برداشت و رو بکافران گذاشت و دو تا کس دیگر را بقتل رسانید حضرت
فرمود ای مادر وهب برگرد زنان بنیک زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود ای مادر وهب
خدا ترا نا امید نمی‌گرداند تو و پسرت در اعلی درجه بهشت در خدمت حضرت رسالت خواهید بودی

مجلس هشتم از باب سیم در بیان شهادت ثانی عمار عمرو بن خالد ازدی

و خالد پسر او و سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبدالله مذحجی رضی الله عنهم الحمد لله الذی جعل الابناء بسیرة
الاباء وصیر الابناء واصلی علی نبی الذی یکون خیر الانبیاء بنیه وقال مخاطبا لاصحابه الولد سر ابیه و علی وصیه
علی امیر المؤمنین و اولاده الطیبین المعصومین المظلومین سیما الامام المعصوم و السید المظلوم
سلسبیل الاخیار و دلیل الانصار شمس الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** ای حسین
ای سرو آزادگان دستگیر جمله افتادگان هرکه را گردیده در ره دلیل در جهان هرگز نگردد او ذلیل
ای ز تو معمور دار الملک جان ای جهان جان و ای جان جهان کاش میبودم من از انصار تو در زمین کربلا
غمخوار تو کاشکی میشد کفایت خاص من ای تو جان بخش من و ایمان من تا کنم بر فرق سر بخت شاد کام
جان بخیر البشر فخر انام **یکی از اصحاب آنحضرت عمرو بن خالد ازدیست**
که او را پسری بود خالد نام پدر مسلم اهل اسلام بود و پسر شایسته خلود در دار السلام از جبین پدر نور
شهادت پیدا از رخسار پسر لمعات سعادت هویدا پدر درختی بود در بوستان ولایت شاه ولایت بر آمده
پسر از شاخسار نهال جویبار هدایت سر بر آورده کام پدر از شهد محبت سرور شهدا شیرین روی پسر از
نور دوستی اولاد شیر خدا رشک مهر سپهر برین **مرویست** که چون عمرو دید که سرور شهدا در میدان
کربلا در برابر سپاه روسیاه طایفه بیدین گمراه ایستاده و اصحاب سعادت مآب آنحضرت یکان یکان سرو
اسرار و آن خیابان جنان از مشاهده بیکسی و غریبی آنحضرت برآمده بیند و بر زبان حال با خود باین مقال بود
لمؤلفه شد وقت آنکه با سر دین من وفا کنم جان را بآن غریب بلا کش فدا کنم سبط رسول مانده در
این دشت کین غریب خود را فدای این شه والا صفا کنم بند وفا بگردن تسلیم افکنم از خویشتن رسول خدا
رضا کنم بخدمت سرور غریبان حضرت سید الشهدا آمده رخصت جهاد حاصل نمود و متوجه جنگ گاه
گردید و چندان مقاتله کرد که توان داشت و آخر الامر شهد شهادت چشید و بمقصود خود رسید پسرش خالد

الآباء بدلیل

چون دید که پدر نامدار کشته شد بزبان حال گفت که ای خالد اگر خلود جنان و شرف خدمت سرور
پیغمبران را مشتاقی اینک پیروی پدر کن تا بسعادت شهادت فیروز گردی **لمؤلفه** از بهر حصول آیه
اجلال و شرف در یاری فرزند شهنشاه نجف مانند پدر ده شهادت بربا تا کشف شود همه
فرزند خلف پس کمر را بر میان تاخت و بسیاری از آن کافران را بچاک هلاک انداخت تا آنکه جراحت
بسیار بدن آن نوجوان از ضرب تیر و سنان اهل عدوان رسیده از پا در آمد و سرخ روی پدر نامجوی
خود ملحق گردید معنی کل شیء یرجع الی اصله ظاهر شد **پس سعد بن حنظله تمیمی مولی**
خلود جنان پیرو خالد و عمرو و پدران بخدمت حضرت امام حسین آمده رخصت یافت و متوجه قتال گردید
و بسیاری از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد و خلعت سعادت پوشید و ساغر شهادت نوشید و همچنین
عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمیدان کارزار آورده و دلیر کافران را از عرصه
حیات بیرون کرد و بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی از پا در آمد و ایام حیاتش سر آمد و هر یک از صحابه
آنحضرت که شهید میشدند عسکر قلیل مفخر دین جلیل را شکستی عظیم ظاهر میگردید و نمرود بان لعین
مخفی نماناد که در هیچ زمانی اولیای خدا و دوستان ائمه هدی بعدت و جمعیت اصحاب سعادتمآب آنحضرت
نبودند شاهد بر این مدعا اینکه چون حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود دوستان و یاوران حضرت
امیر المؤمنین منحصر بود بسلمان و اباذر و مقداد و عمار و از جهت قلت انصار آنحضرت عزلت و گوشه نشینی را
اختیار فرمودند و همچنین در وقتی که امام حسن مجتبی تاج امامت بر سر نهاد در هنگام مقاتله و مقابله با
معاویه علیه اللعنة و الهاویه یاور و هواداری از برای آن حضرت باقی نماند از آن بود که بنای مصالحه نهاد
انجام امید تا در صحرای کربلا هفتاد و دو تن از اتقیا و زهاد و اولیا و عباد بدور آن حضرت جمع آمدند هر یک
شهادت را بر دنیا اختیار نمودند و کوشش کردند تا آنکه یکان یکان بدرجه شهادت رسیدند **لمؤلفه**
گر بگویم وصفشان بیحد شود دفترم هفتاد من کاغذ شود هر یکی اندر بلا چون نوح بود همدمشان اوزن
زلنگر روح بود هر یکی را دل پر از اسرار بود سینه شان گنجی ز بس پر بار بود جمله اصحاب و یاران حسین
سر بسر بودند غرق در المن فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما **مجلس نهم از باب سیم**

در بیان شهادت مسلم ابن عوسجه و ذوی الاختر ام رضی الله عنه

الحمد لله الذی جعلنا من المسلمین من امة خیر المرسلین و صیرنا فی مصیبة سبطه من الباکین والصلوة
علی صاحب المعراج و صاحب بیل الکرم و التاج محمد المحمود و حبیب الملک الودود علیه الف الف
الصلوات الی یوم الموعود و علی الحیدر اسد الله الغالب و علی اولاده الطیبین الطاهرین امام الاتقیا
و سید الشهداء ملاذ الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** چون مهان در راه حق
سر باختند رایت عزت بر افراختند زآتش این دهر فانی سوختند تا سرای جاودانی ساختند

در جهان آتش جاه اندوختند چون بدر با خویش را انداختند **مرویست** که در روز بدر عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید ابن عتبه اسلحه بتن راست کردند و بر مرکبهای چمنده سوار شدند برابر سپاه نصرت پناه خیر المرسلین آمدند و مبارز طلبیدند سه سوار مضمار جاهد الکفار احمد مختار سه نفر از انصار را بر زم اندشمنان خداوند جبار مقرر فرمودند چون مقابله آن سه نفر انصار با آن ملاعین اشرار شد عتبه از ایشان سؤال نمود که شما چه کسانید که محمد شما را بمبارزت ما فرستاده است ایشان در جواب گفتند **لمؤلفه**
ما ناصر دین کبریائیم ما یار جناب مصطفائیم ما عاکف کعبه یقینیم ما دشمن دشمنان دینیم ما انجم دو سمای ازجیل مهاجران و انصار
عتبه در جواب گفت شما کفو ما نیستید و مقاتله ما با شما عار است **لمؤلفه**
گویند زما بان سر افراز کی صاحب بخت و تاج اعزاز ما از دو تو کونه اهل کینیم بیگانه نه ایم با تو خویشیم ای محمد
از بنی اعمام و اعمام خود را بمبارزت نزد ما فرست چون حضرت رسول سخن آن کفار اشرار شنید مسئول ایشان را باجابت مقرون داشته حمزه سید الشهداء و حضرت یدالله العلی الاعلی و عبیدة ابن حارث ابن عبد المطلب را برزم ایشان مقرر داشتند پس آن سه کافر دون محاربه با ایشان نمودند **لمؤلفه** قضا گفت همی که روبا به پیر تمنا کند رزم شیر دلیر بود صعوه را میل چنگال باز شود جنگ جو با غضنفر گراز پس عتبه با جناب حمزه در آمد و بعد از مقاتله و مجادله بدرک واصل شد و ولید پلید با حضرت اسدالله نبرد نمود و راه سقر پیمود اما چون عبیده مرد پیر بود و شیبه دو سیاهی پس شیر با هم دیگر نبرد بسیار نمودند آخر الامر شیبه شمشیری حواله جناب عبیده نمود عبیده سپر پیش آورده شیبه ملعون آن شمشیر را بپای سعادت پیمای او زد و ساقین شریفش مجروح شد از پا در آمد خواست شمشیری دیگر باو زند اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب او را امان نداده تاخت و شمشیری بر فرقش انداخت که بر خاک هلاک افتاد و جان بمالکان دوزخ داد یا علی فدای بازوی خصم افکنت شوم چرا در صحرای کربلا نبودی در وقتی که فرزند دلبندت بمیان خاک و خون افتاده بود و کوفیان بیحیا گروه گروه از اولاد نا قصد سر او کردند و در آنحالت تشنه بود و میگفت قلوبی عطشا ناء و ابی علی المرتضی مرا تشنه میکشند و بدر علی مرتضی است القصه جناب علی ابن ابیطالب و حمزه سید الشهداء اسرهای آن سه نفر کمراه را بر داشته جناب عبیده را بدوش کشیدند و بخدمت حضرت رسالت آوردند چون حضرت را نظر بعبیده افتاد دید که در حالت نزع است گریه بسیار کرد عبیده عرض کرد یا رسول الله **لمؤلفه** گر زود شد کیاهی درختت نهال هجران بر مرده کی صباد انشاخ از غوا زا میگفت یا رسول الله **لمؤلفه** جوان بخت انکه در پا بان پیری کند لطف الهی دستگیری دراین حالت بصلحیم و امیدم که آیا کشته ام یا من شهیدم چون حضرت او را بشارت شهادت داد خوشنود گردید و سرخ رو بجنان شتافت ای شیعه هیچ میدانی که سرخ رو تر از آن پیر روشن ضمیر کیست مسلم بن عوسجه کرنیست که او نیز پیرانه سر در راه دوستی سید جوانان بهشت در صحرای کربلا جان خود را فدا نمود **مرویست که**
چون صبح روز عاشورا شد فرزند شاه لافتی مهیای قتال لشکر اعدا گردید ابن سعد ستمکر جانب ازیب اشکر و درا

محکم نموده میر زاده بانشاء مرا صحاب در رکاب سعادت مآب ان حضرت بخدمت گذاری و جان نثاری اشتغال نمی نمود **لمؤلفه** بناه بیکسان را ملوانا بود و تا ذار غریب کربلا بود غبار اشهب آن شاه مظلوم بجنم او بجای توتیا بود چو موسی سالک طور شهادت چو عیسی بر سر فنا بود بجان یاری شاه دین در آن دشت چو اصحاب رسول مجتبی بود **مرویست** که چون مسلم مسلم اهل ایمان در مقام تسلیم و رضای خداوند عالمیان بود دید که راستی کج روان دین دست از امام مبین برمیدارند و قصد کشتن آن برگزیده زمان و زمین را دارند بزبان حال با خود مضمون این مقال را میگفت **لمؤلفه** باید ز خون خویش در ایندم وضو کنم پس سرخ رو بکعبه اقبال رو کنم پیرانه صفا قلب کنم سعی بیشمار تا خویش را فدای سر کوی او کنم زان بیشتر که تشنه شود کشته شاه دین تر زاب تیغ اهل شقاوت گلو کنم بر آن نبیره روشن روان دو سر عبا و زهاد زمان نقد جان برکف از پی خریداری متاع شهادت رو بآن سالار بازرگانان بازار شفاعت آورد قامتش چون کمان و تیر آهش در میان موی سفید و محاسن سفید دیده اشک ریزان سینه اش بریان در گفت یا ابن رسول الله **لمؤلفه** بنده پیر تو امروز جوان خواهد شد پیر جوان بخت بگلزار جنان خواهد شد تیر تا بود به تیر زبان تو افتاد بخاک این زمان در رزم تو از پشت کمان خواهد شد فدایت شوم مرا مرخص فرما که با این خمیده و پشت بار محنت کشیده روی بمعرکه قتال آورم و متاع سعادت را در دکان شهادت گذارم **لمؤلفه** بر سر کوی تو بکبنده که چو من پیر نماند بکمان جنگ توان کرد اگر تیر نماند بعد از التماس بسیار اجازه حرب یافته روانه میدان کارزار گردید **لمؤلفه** شد سوی معرکه آن پشت کمان تیر آمیز بقتال برز میان دیده جمله اصحاب حسین بود گریان بقفایش نگران همه بد عمش از خورد و بزرگ همه گردن را از پیر و جوان تمامی اصحاب سعادت مآب در قفایش نگران و آه بیکسان در گردون بالا بر روان اما چون مسلم بمیدان رزم رجز خواند و مبارز طلبید و هر کس در برابر آن مجاهد پیر و شیر دلیر میامد از شراره شمشیر آتش بار خرمن حیات او را میسوخت و چون چرخ پیر بدور معرکه میگردید و میزد و می انداخت و ملائک تحسین و ملائک تو آفرین میگفتند **لمؤلفه** دید چون زینسان بمیدانش دلیر عقل گفتا این بود خود چرخ پیر صولت او پشت اعدا را شکست چونکه بودش پادشاه دین ظهیر اما از بسیاری جهادی که کرد تمامی که در معرکه قتال نمود و از بسکه لشکر اعدا تیر جفا بان پیر پشت کمان انداختند جراحت بسیار در بدن آن بزرگوار بهم رسید و از پا در آمد **لمؤلفه** آن بیخ درخت زهد و ایمان انمایه فضل و علم و عرفان آن سالک کعبه ارادت آن صاحب دولت شهادت از تیشه کین زپا در آمد ایام حیات او سر آمد چون سرور شهدا جناب امام حسین دید که مسلم از پا افتاده و سر بخاک کربلا نهاده با حبیب ابن مظاهر ببالین آن صاحب مفاخر آمدند وقتی که هنوز رمقی از حیات او باقی و حریف اجل در محفل وجودش ساقی بود بر سر او رسیدند حضرت فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند بسعادت شهادت نائز گردیدی و انچه بر تو بود

بجای او ودیعه اینک ما از عقب تو می آییم **للمؤلفه** بشارت باد لطف بی تصورش بفردوس
برین و وصل حورش دماغ جان او معطر بگلشن بهشت رضوان آب کوثر پسر حبیب بن مظاهر
گفت ای مسلم بر ما دشوار است دیدن ترا با این چنین حالت اگر نه آن بودی که من نیز بتو ملحق میشدم هر آینه
میگفتم که بر آنچه خواهی وصیت کن مسلم در آن حالت گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این
بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کردانی **للمؤلفه** عزیز آنکه چو من خار و زار گردد فدای
مقدم این شهریار میگردد کسی که کشته نشد در ره وفای حسین اگر گلست که در دهر خار میگردد
این بگفت و مرغ روحش بال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز نمود جوان بخت بیربیست که در سر کوی
وفا جان داد و هما یون طایر بیست که بال بهوای کوی جانان کشاد مسلم اهل اسلام مسلمی است که متاع سعادت
را بنقد جان خرید و خوشدل مومنی که رخت از زندان جهان بروضه جنان کشید **للمؤلفه** کو بیاید
مرد باری این چنین مرد کسی مسلم را کنیزکی بود شرف از صحبت فضه خاتون خادمه حضرت بتول یافته
و بر سلجا حوالش اثنا محبت خاندان رسول یافته **للمؤلفه** رسیده بود صفوف اصفیا بجاه و
عزیزی با اهل بیت رسالت نموده بود کنیزی چون مسلم را کشته دید فریاد بر کشید که یا سیداه
یا ابن عوسجاه **للمؤلفه** اگرچه روی تو امروز لاله گون شده است بیا ببین که دل من چگونه خون
شده است همین نه من ز غم داغ تو چنین شده ام بیا ببین که حسین از غم تو چون شده است اهل
بیت اطهار گریستند و چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر رسید از شادی خروش برآوردند شبث
بن ربعی گفت وای بر شما مادرهای شما بمرگتان نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت
خود را بذلت بدل مینمایید این بزرگوار که بمرگ او شادی مینمایید بس مردانگیها در جهاد کافران

کرده و حق بسیار بر اسلام دارد

مجلس دهم از باب سیم در بیان شهادت صاحب کرامات ابی ظهیر قیس بن یحیی رضی الله عنه

نحمدك يا ظهير المستظهرين ونشكرك يا حبيب المستشهدين انت ظهيرنا في كل كرب وبلاء وحبيبنا في كل شدة ورخاء اولياؤك يصبرون في بلائك واحباؤك يرضون بقضائك خيرهم من كان في الكربلاء غريب وليس له عند القتل ظهير ولا حبيب هو الذي ظهيره من اصحاب اليمين وحبيبه خير المحبين سبط رسول الثقلين ابي عبد الله الحسين عليه السلام **للمؤلفه**

بر حبیب خدا شیعیان ظهیر آمد طراز ناطقه ام قصه ظهیر آمد حکایتی کنم ابدوستان آل رسول روایتی کنم
ای شیعیان از زوج بتول حکایتی که دل جمله را کباب کند سرای طاقت احباب را خراب کند روایتی کنم ای شیعه از
ظهیر حسین شهید راه وفا بود و نصیر حسین ای شیعیان ظهیر بن قین بجلی مردی بود سالک کعبه ایمان و کاشف
حقایق ایقان شایسته خلعت شهادت و زیبنده کوی سعادت زنی داشت پرده ناموس صفوف اسرار او کنیزی
حضرت زهرا مسکن او کوفه بود و از کوفه باذن او اراده مکه نمود و از مناسک حج فارغ شده مراجعت کرده در منزلی

از منازل عرض راه با اصحاب خود نشسته بود و چاشت میخوردند که ناگاه دیدند که رسول جناب امام
حسین آمد و گفت ای ظهیر آنحضرت ترا طلبیده است ظهیر و اصحابش را دهشتی عارض شد که لقمه را از دست
انداختند و متحیر ماندند زوجه او دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا طلب نموده تامل
مینمایی ظهیر برخواست و روانه خدمت آنحضرت شد اما غمناک رفت و شادمان باز آمد و زن خود را
طلاق داد و گفت باهل خود ملحق شو که من نمی خواهم بسبب من ضرری بتو رسد و من اراده کرده ام که جان خود را فدای
فرزند رسول خدا نمایم زن گریان شد و او را وداع نمود و گفت خدا از برای تو میسر کرداند آنچه قصد کرده اما
از تو التماس آن دارم که در روز قیامت مرا در نزد حضرت رسول جد حسین فراموش نفرمایی ظهیر قبول نمود پس
ظهیر با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مراجعت نماید و بدانید که من در بعضی از
نواحی دریا همراه لشکر اسلام بودم و با کفار مجاهده کردیم و غنایم بسیار یافتیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت
آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه برسید که سید جوانان بهشت متوجه قتال
منافقان است باید که در رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتها اگر یافته اید ای شیعیان بخدا قسم که سلمان فارسی از
بزرگان اصحاب رسول و محرمان خلوت زوج بتول بود آرزو داشت که در دشت کربلا جان خود را نثار نماید و بفیض شهادت
این سعادت نه همین آرزوی سلمان بود تمنای همه پیغمبران بود **للمؤلفه** این سعادت آرزوی نوح بود
آرزوی انبیا هم روح بود داشت اندر سر هوا ابراهیم خلیل خضر میجست اندر این وادی دلیل این سعادت
مطلب یعقوب بود این تمنا در دل ایوب بود القصه جناب ظهیر اصحاب خود را وداع نمود و بعسکر قلیل السید جلیل
ملحق گردید **للمؤلفه** شد مقامش برتر از این نه حجاب ذره آمد اول آخر آفتاب قطره چون گردد بدریا
متصل قطره از دریا نباشد منفصل بصحت رسیده است که چون زمین کربلا پر بلا مخیم خیام جناب
امام شد و بقیه اصحاب سعادت مآب آنحضرت تن بشهادت دادند و دل بکشته شدن نهادند ظهیر
پیوسته در پیش روی آن پشت و پناه عالمیان ایستاده بود و جان نثاری مینمود و صبح روز عاشورا که مقاتلم
عسکرین شد میمنه سپاه سعادت پناه آنحضرت را ظهیر سپه داری میکرد تا بسیاری از آن سعادتمندان
بشرف شهادت فایز گردیدند و وقت زوال ظهر رسید آنحضرت با اصحاب متوجه نماز گردیدند ظهیر
با سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن امام اخیار و برگزیده ملک جبار ایستادند و هر تیری که از کمان
کین بسوی آن برگزیده رب العالمین می انداختند آن دو یگانه بر بدن نازنین و سینه و صورت و سر خود جای
میدادند تا آنکه سعید از بسیاری زخم تیر از پای درآمد و ظهیر بر جای ماند و پشتبان کافران نکردانید
تا نماز وداع آنحضرت تمام شد و آن نماز نماز اخیر آن نور دیده ختم المرسلین بود از نماز وداع آن روز
حضرت خیر البشر شکستی عظیم بارکان حرم و حجره هم رسید **للمؤلفه** بود تا جانب حرم رویش بحرم بود
قبله ابرویش دل سنگ حرم شکست چه دید کربلا گشت کعبه کویش بعد از نماز ظهیر بخدمت آن پیشوای

اهل بیت باز آمد و گفت یا ابن رسول الله **للمؤلفه** ای تو که کعبه وفا کوی تواست   روی همه مقبلان دین
سوی تواست   خورشید سپهر استجابت رخ تست   محراب دعا گوشه ابروی تواست   ای زینت محراب و
منبر و ابروشبی جنیم خیر البشر انت الذی ظهرک من اصحاب الیمین و وجهک فی کل صلوة قبلة المقبلین
للمؤلفه ای درت کعبه ارباب نجات   قبلتی وجهک فی کل صلوة   بر سر کوی تو تا کرده وقوف
حاجیان را چه وقوف از عرفات   وقت آن رسید که ذبیح وار قربانی کعبه وفایت شوم مرخص فرما تا بجهاد از اعادی
بد بنیاد روم زیرا که مرا بیش از این طاقت دیدن مصیبت دوستان هم نشین و یاوران حق گزین نیست **للمؤلفه**
ای کز اقبال تو امروز حرم یافت صفا   منهم از سعی تمنای صفایی دارم   با وقوف عرفات سر کویت در دل
بفدایت شوم امید منائی دارم   امام امم وصفای کعبه و حرم چون سعی ظهیر را در رفتن بسوی قربانگاه مشاهده
فرمود مسئولش را باجابت مقرون داشت و او را مرخص نمود ظهیر باجازه آن پشت و پناه عالمیان روی بمیدان
آن کافران بی ایمان نهاد اما در هر قدم که میرفت بقفای نگریست و بسرور مظلومان امید بود و میگریست و بزبان
حال میگفت **للمؤلفه** خوشا دمی که بخاک زمین ذلیل افتم   رخان نثار ره مخدوم جبرئیل افتم   کنار دجله
آب از عطش هلاک شوم   میان آتش نمرود چون خلیل افتم   اما چون ظهیر میان معرکه آن لشکر کثیر اسد دلیر
و مشغول محاربه شد و داد مردی و مردانگی داد و یکصد و بیست نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و چون کوشش او
در میان زنان از حد گذشت و بزرگ اطاعت گشت و حاصل عملش شهادت بود کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس
اثر ورود را از پا در آوردند این شیعه اگر چه هنوز برادران امام حسین بودند و پشت آن حضرت بایشان قوی بود
اما از شهادت ظهیر پشت لشکر اثر و درشکست و رشته یمین عسکر جلیل آن امام مظلوم گسست جناب امام حسین
بر سر نعش آن شهید سعید آمده فرمود خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا ابد برین بلا و عذاب بهاد در دنیا
و آخرت معذب گرداند و شهادت ظهیر بوجه دیگر ذکر شده است رحمة الله علیه **مجلس یازدهم**

از باب سیوم در بیان شهادت صاحب مفاخر سرمدی حبیب بن مظاهر

اسدی رضی الله عنه نحمدک یا حبیب العارفین ونشکرک یا ظهیر السالکین انت رجاءنا فی کل کرب و بلاء وشفاءنا
من کل سقم وداء نشکوا الیک من کید الاعداء ونرجوا بک عند نزول البلاء فضلک رجاءنا و نرمات آمالنا اهدنا
بفضلک الی طریق محبة محبی الحسین واصحاب الحسین واعنا بعونک فی عزاء موالی الحسین واحباب الحسین الذینهم
علی عهد الله راعون وفی اعانة سید المستشهدین لیسارعون ویا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما یا اهل
العزاء استمعوا لحدیثنا من مصیبة خیر احباب الحسین اسمه حبیب وذکر مصیبته علی داء معاصیکم طبیب **للمؤلفه**
بیا که درد گنه را طبیب آمد   بکلک ناطقه ام ماتم حبیب آمد   حبیب کیست محب رسول آل رسول   معین و
یاور سلطان دین عزیز بتول   حبیب سرور سالار دوستداران است   باهل بیت رسول خدا ز یاران است
ظهیر شوکت سلطان تشنه کامان اوست   سر آمد همه اصحاب اهل عرفان اوست   بیخت بود جوان او اگر چه

پیری بود   برای خضر ولب تشنگان ظهیری بود   اگر چه قامتش از بار غم کمان آمد   بچشم کوردلان تیغ جان
ستان آمد   ای سالکان طریق دین و ایمان باد ذبیح خاتم النبیین مخفی نماند که حبیب خدا سر حبیب را درود و سلام
فرستاد و ابواب اظهار محبت بر رخسار امانتشان گشاد یکی حبیب نجار که مؤمن آل یسین بود و ایمان خود را کتمان
مینمود تا اینکه بمضمون این کلام   مشک را پنهان کنی بویش نمیماند نهان   عشق را کتمان کنی گردد ز روی
اشکار   بر فرعون غدار یعنی تالی فاتل خر قبل ملک بنی اسرائیل ایمان او معلوم گردید و بطلب او فرستاد
و چون حاضر شد تکلیف اقرار بندگی بر خود را بآن نمود حبیب گفت **للمؤلفه** حق پرستان بت پرستی چون
کنند   اختران از افلاک پستی چون کنند   هوشیاران طریق معرفت   باده ناخورده مستی چون کنند   بخدا
خدایان آن غدار اقرار ننمود او را بقتل رسانیدند و بر سر دار میگفت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی
من المکرمین **یکی دیگر** از احبای حبیب خدا حبیب ابن عدی بود که همواره در خدمت آن حضرت با خلاص
و ارادت اشتغال داشت در سفری از اسفار با زید که او نیز از اصحاب کبار بود اسیر سفیان خالد شدند و آن کافر
غدار آن دو بزرگوار را بکفار مکه فروخت و آن کافران دو اسیر را بمکه بردند و هر یک را در خانه جدا حبس نمودند
و اراده قتل ایشان را داشتند اما چون در ماه حرام بود تاخیر کردند و آن دو اسیر زندانی و آن دو ثانی عزیز
کنعانی یوسف وار در زندان بودند و یعقوب صفت دل از روی خلعت سرور پیغمبران گریان اما چون ماه
حرام گذشت کافران مکه بدر و یکدیگر جمع شدند و ایشان را بدان آید بشیدند تا آنکه همگی متفق شدند که آن یگانه ها را
بعوض کفاری که در بدر و احد کشته شدند بقتل آورند پس در موضعی دو دار بر پا کردند و ایشان را از زندان
بیرون آوردند بسوی دار بردند در عرض راه حبیب و زید بهم رسیدند چون نظر ایشان بیکدیگر افتاد چون
دو برادر غریب دست در آغوش یکدیگر در آوردند و آغاز گریه و زاری و وداع نمودند حبیب از اشتیاق
مرحمتا اشک خونین از رخسار زید پاک می نمود و زید با حبیب درد دل غمناک میگفت حبیب گفت ای زید
تو حبیبی که سلام ما را بحبیب خدا برسانید زید میگفت ای حبیب تو بریدی که پیام ما را بسید انام برد القصه
وداعی کردند که جان قدسیان مستمند و دل کروبیان دردمند شد آه آه چه شباهت دارد وداع زید و
حبیب با وداعی که اصحاب امام حسین در دشت کربلای پر بلا با یکدیگر میکردند یا حسین بفدای تو اصحاب
شوم **للمؤلفه** چون ندارد دل در این ماتم شکیب   باز گویم قصه زید و حبیب   پس آن کافران
دو صاحب ایمان را بمحلی آوردند که دو دار در آنجا بر پا نموده بودند و چون خواستند که ایشان را بر دار کشند حبیب
مهلت خواست که دو رکعت نماز گذارد آن مشرکان قبول نمودند اما چون حبیب مشغول نماز شد
و وداع عبادت حضرت بی نیاز نمود اشک ملائک بر زمین رسید و آه خلایق گردون مصیر گردید حبیب بعد
از نماز گفت که هر گاه تصور آن نمی نمودم که مردم گمان دارند که من از شهادت ترسانم هر آینه نماز را بیش از این
طول میدادم پس کافری آمد و دست حبیب را گرفت و منافق دیگر کمر زید را گرفت و ایشان را بر دار کشیدند

وزخم بسیار زدند یکی میگفت ای حبیب آیا میخواهی که محمد بجای تو بدار باشد و تو در خانهٔ خود برقرار
حبیب گفت ایکاش فدای هزار جان چون من مستمند زار بفدای یکتار موی احمد مختار باد پس رو بسوی
یثرب نمود و گفت السلام علیک یا حبیب الله **مرویست** که حضرت جبرئیل سلام ان ثنای حضرت
خلیل را بحضرت رسالت رسانید اصحاب سعادت مآب دیدند در انوقت که بر حضرت رسالت
حالت وحی طاری و اشک از دیدهای حق بینش جاری گردید چون از سبب ان سؤال نمودند حضرت که حبیب من
حبیب ابن عدی و زید را مشرکان بطحا بردار کشیده اند و اینک بدو خبر شهادت میرسند و انحضرت دعای خیر در
حق ایشان نمود خداوندا در انوقتی که حبیب ابن مظاهر در پیش روی سبط رسول خدا حسین مبتلا بجهاد نمود تا بدرجه
شهادت رسید و ان حضرت فرمود که ای حبیب سلام مرا بحبیب خدا برسان ایا حضرت رسالت از واقعه
کربلا و قصهٔ حبیب با و فا چه حالت روی داد بخدا سوگند که در نزد رسول خدا حبیب ابن مظاهر از همه حبیب محبوب نبی
تر و واقعهٔ جانسوز او در نظر حضرت خیر البشر جانسوز تر بود زیرا که در یاری سبط ارجمند و فرزند دلبندش
بنوعی پی سپر گردید و بنوعی اهتمام ورزید که در توده هیچ یک از احبا نبوده است ای شیعیان یکی از مصائب جانگداز
که در صحرای کربلا بر روز ارباب راز و نیاز وارد گردید ماتم صاحب مفاخر حبیب ابن مظاهر بود **لمؤلفه**
کریکویم ماتمش را سر بسر میشوی ای شیعه تر بر خون جگر کر کنم شرح غمش را مو بمو خون رود از دیده ات
مانند جوی **مرویست** که چون مکرر جناب حبیب ابن مظاهر از شاه مردان و شیر یزدان بشارت
شهادت خود را در رکاب مستطاب جناب امام حسین شنیده بود پیوسته منتظر این سعادت عظمی و نعمت کبری
میبود و هر یک از محرمان اسرار و دوستان وفادار که میرسید سخنی در میان می آورد که بلکه بتجدید ذکر آن بشارت
موفور السعاده گردد روزی با میثم تمار در بعضی از مجالس بنی اسد ملاقات نمودند حبیب گفت ای میثم من شخص
پیری را میشناسم که موی پیش سر ندارد و شکم فربه باشد و او را بجهت دوستی اهل بیت اطهار بردار کشند
و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم که سرخ رو باشد و او را دو گیسو بود از برای یاری فرزند
رسول خدا بیرون اید و او را شهید نمایند و سر او را در بازارهای کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود زیرا که ایشان
هر یک این بشارت را از صاحب مناقب و کرامات جناب علی ابن ابیطالب شنیده بودند اما جهال و منافقان ایشان را
تکذیب مینمودند و استهزا میکردند **مرویست** که چون خبر ورود مسعود جناب امام حسین بکربلا
بر بلاد کوفه منتشر گردید و ان خبر سعادت اثر بحبیب ابن مظاهر رسید و دید که فوج فوج لشکر از کوفه بجانب کربلا
بجنگ ان غریب مبتلا میروند بزبان حال با خود میگفت **لمؤلفه** دور از او جان فشانی چون کنم
جمله شو را باشیا چون کنم بس نبوتم تمام و سعی ما الاکلام تهیه سفر شهادت دید و عازم کوی سعادت گردید
چون خواست که بتدبیری از کوفه بدر رود و بکربلا رسد در این اندیشه بود که ناگاه مسلم بن عوسجه را در بازار دید
که مانند او خریدار متاع شهادت است و در دکانی ایستاده و مقداری رنگ و حنا خریده اراده حمام دارد

چون نظر حبیب بمسلم افتاد گفت ای مسلم **لمؤلفه** کاشانه دین یافت خرابی تو در پی بستن خضاب
فرزند نبی بغم گرفتار بگذر ز حنا و دست بردار ای مسلم چه اراده داری و چرا پای بطریق یاری او نمیگذاری
مسلم در جواب حبیب گفت **لمؤلفه** مرا سودای دامادیست بر سر هوای عشرت و شادیست بر سر
بهر پیری نباشدم میل جوانی ببر دارم هوای شادمانی مرا سودای عشق یار ز مهرویست تمنای بهشت
وصل حوراست ای حبیب حنا جمهٔ ان خریده ام که چون در راه سرور شهدا جان خود را فدا ساختم از ان
بگلشن جنان قرین وصل حور گردم پس حبیب و مسلم بمشورت یکدیگر مهیای سفر خیر اثر گردیدند نقد جان بر کف
و خریدار متاع جان نثاری فرزند شاه نجف گردیدند **مرویست** که در ان روز افواج لشکر شقاوت
اثر بکربلا وارد شدند و در ان هنگام شبیه رسول انام جناب علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار ایستاده بود و
مشاهدهٔ جنود ان قوم جحود را میفرمود عرض کرد که ای پدر مکرم ما بر حق نیستیم که از این گروه کسی بیاری ما
نمی آید و دست اعانت بجانب ما نمی گشاید جناب سید الشهدا فرمود که ای فرزند اینک یاران و هواداران ما
نیز رسیدند و اشاره بجانب بیابان نمود علی اکبر چون نظر کرد **لمؤلفه** دو پیر آمد بچشم ان جوان بخت
که هر یک بسته از دار فنا رخت نمانده زان دو تن جز یک خیالی بگردون و نام هر یک هلالی چون
حبیب و مسلم شرفیاب حضور فرزند اشرف کائنات شدند **لمؤلفه** یکی شد جبهه فرسای در کاهش
یکی میسود صورت بر جنابش یکی از خرمی شد قامتش راست یکی سر بر زمین کین قبله ماست در مقام
تعظیم و تکریم ان حضرت جبین اطاعت بخاک ارادت سوده جناب امام حسین ایشان را بنوازش بسیار فرموده و
سرخان سعادت ابدی و مایهٔ دولت سرمدی نشانید **لمؤلفه** بلی رسم مهمان نوازی بجا
هر خانه داند همی کدخدا پس حبیب همواره در خدمت ان حضرت مشغول خدمت گذاری بود و طلب جان
نثاری مینمود تا صبح روز میشوم عاشورا که بنای محاربه و مقاتله شد حضرت حبیب را بر میسره قلیل و لشکر
جلیل خود مقرر داشت تا ظهر بسپر داری و لشکر آرائی مشغول بود و چون وقت زوال ظهر شد و ان بی شوا
نماز گذاران اراده نماز نمود زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی تن خود را سپر ان فرزند خیر البشر نمودند
وانحضرت با بقیه اصحاب مشغول نماز شدند چون از نماز فارغ شدند حبیب بحضور اشرف امد و عرض نمود
لمؤلفه کی سرور سر کرده اهل نیاز طاعت تو فرض بر ما چون نماز قبلهٔ اهل کرامت روی تست
کعبهٔ ارباب حاجت کوی تست من که از خون جگر دارم وضو باشدم بر کعبهٔ کوی تو رو در رهت
ای قبلهٔ اهل نماز نیم جانی دارم از بهر نیاز میگفت یابن رسول الله جوانان در رکاب مستطاب ازیاد را مدد
وقت دستگیری پیرانست **لمؤلفه** این پیر را زمانه دگر ره جوان کند کاندر ره محبت تو ترک جان
کند هردم دل حبیب که در یاری حسین رو از جهان بتابد و سوی جنان کند ای سید و سرور سرور دو ان
وای حبیب مفخر پیغمبران مرا اجازت حرب مخالفان ده تا داد خود را از عراقیان بی ایمان بخواهم و سرخ رو

بخدمت جد و پدر دوم **لمؤلفه** ای آنکه تو آمدی حبیب دل من   در کوی وفای تو بود منزل من
مشکل شود این همه از تو آسان کبری   آسان نشود ز غیر تو مشکل من   جناب امام حسین چون مبالغه
حبیب را مشاهده فرمود اجازت حربش داد چون طایر وامانده در دام پابسته را گشاد **لمؤلفه**
زبسکه او غم خود گفت شادمانش کرد   کرم نمود بر پیری دگر جوانش کرد   حبیب طایر گم کرده آشیانی
بود   ز لطف بار روان سوی آشیانش کرد   حبیب بهوای ریاض جنان و شرف خدمت سرور پیغمبران
رو بمیدان کافران بی ایمان نهاده اما در هر قدم بعقب نگران و دل در پیش فرزند سرور پیغمبران داشت و
بزبان حال میگفت نظم **لمؤلفه** از کوی تو با سوز جگر باید رفت   دشوارتر آنکه زودتر باید رفت
این مرحله عشق بود آسان نیست   از ناتوان رفت بسر باید رفت   بلی سالکان راه و عارفان آگاه مرحله
پیروپیران روشن ضمیر دانند و نتوانند که این چنین راهی را بسر باید رفت و این طریق را بپای جان و جنان باید
پیمود تا پای بمعرکه جانبازی نگذاری بسر نرسی و تا سر در راه محبت نبازی قدم بکوه وصال نگذاری **لمؤلفه**
مرکز وصل دوست شد کامران کسی   تا در ره محبت او ترک جان نکرد   زهر محنت در مذاق اهل محبت
شهد است و شهد لذت دنیا در کامشان زهر این جام شهادت بهر کامی نرسد و این بار مشقت را مرد دو راهی
نکشد در این راه حبیبی باید ثابت قدم یا عماری ظهیری راسخ دم یا میثم تماری **مرویست** که چون
میثم تمار را بجهة دوستی اهل بیت اطهار بحکم ابن زیاد ولد الزنا بردار کشیدند و دست و پایش را بریدند
اظهار محبت و معجزات و دوستی و کرامات شاه مردان و شیر یزدان را بزبان صدق بیان بیشتر مینمود و می
گفت ای مردم مولای من خبر داده است که این حرام زاده بعد از آنکه دست و پای مرا قطع نماید و بردار کشد خواهد
که زبانت را نیز ببرند و اینک جلادان بد نهاد خواهد رسید تا زبان دارم گوش بمن دارید و تا جان در بدنم
هست دل از من برندارید **لمؤلفه** تا بگویم آنچه کس نشنیده است   این کلامی که جان بخشیده است
مردم بد و آن پیر مظلوم و پیروان امام معصوم جمع شده بودند و انوار علی وار بر سر دار فشانیدن اسرار می
فرمود **لمؤلفه** از کلامش جمله بردارید گوش   کین زمان خواهد شدن آن سرو خموش   تا
ببخشد حرف او بر خلق جان   زین سبب او را کنم قطع زبان   جناب میثم گفت صدق مولای و مقتدای یعنی
راست گفت مولای من و مقتدای من پس زبان خود را بیرون آورد و آن شایسته زبانه دوزخ قطع نمود و بالک
زبانی از سر دار شرفیاب حضور انبیا ابرار گردید و صدق سخنی که حبیب گفته بود بتحقیق پیوست اما چون
حبیب وارد میدان گردید رجز خواند و مبارز طلبید و هر که در برابر آن پیر هنرور می آمد از زلال جویبار شمشیر
آتش بار شربتی باو میداد که تمامیش را آشامیده مالک دوزخ بپیمانه از جحیم حمیم در پی او می پیمود در هر بار آهنگ
رزم آن کمان بازوی ایمان میکرد تیری میخورد که راست بسوی غربت میمود تا آنکه شصت و دو نفر از جماعت
را بخاک هلاک افکند و با اینکه جراحت بسیار بر بدن آن بزرگوار رسیده بود تا کمر در دریای حرب غوطه

ورگردید

ور گردید و میگفت **لمؤلفه** از کشته شدن بجام اما نه بود   گویم که دل حسین غمناک بود   یارب که بود
سلامت آن شاه و مرا   تن پیر و سر بریده در خاک بود   مالک بن دلاور یمنی و خلایق انبوه میفرمودند و
اصحاب سعادت مآب نظر از آن حبیب دل اهل نظر بر میداشتند و علمها از زمین باسمان می افراشتند زیرا که مبدا
کمال ملت تن با چندین هزار کافر چه بر می آید اما حبیب چون چرخ پیر بدور معرکه میگردید و هر دم کو دنی چند
کواکب سعادت را از مطلع اجتهاد طالع مینمود و روز حیات اشرار را شب تار مینمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**
پیر میخانه عشقم من از باده شوق   آنچنان مستم که از کس نبود تشویشم   ساقیا می بقدح ریز که از مستی دور
دشمن از مست شود زان ز بیکی نندیشم   عرصه رزم را ایام بزم مبدل دید و در عین جهاد بساط انبساط را بچید
مر پیمانه پیری که بان انجمن حریفان میپیمود دم بدم بر مستی او می افزود و در هر جرعه خدنگی که بکام
وجودش میرسید مایه صفای دیگر بود حریفان دغا دور دگر گرفتند که سلسله حیاتش را بگسلند و آن کمان
بازوی پیرمروی دین متمسک حبل المتین ایمان و بعروة الوثقی محبت شاه مظلومان دست توجه زده بر بسیاری
اهل ضلال جرعه هلاک میداد تا آنکه دور حیاتش بسر رسید **مجلس دوازدهم از باب**

سیم در بیان شهادت مالک بن انس و زیاد بن مهاجر و هلال ابن حجاج رضی الله تعالی عنهم

نحمدک علی جزیل آلائک یا مالک الملک
والملکوت و نشکرک علی جمیل نعمائک یا ذا العظمة والجبروت و نصلی علی من یکون لک حبیب
و سبطه فی الکربلاء غریب یا حافظ المهاجرین من البلاد و دلیل السالکین فی کل واد ایدنا بشهر الحرام
و بکینا فی عزاء قرة عیون الاسلام اعنا بعونک فی عزائه وانصرنا بنصرک فی ولایته یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین **لمؤلفه** این بزم عزای سرور زنانست   این محفل ماتم جوانانست   ساقی ملک
شفق شرابست   پیمانه هلال آسمانست   از آنکه بداغ غم زیادست   مثل نیست که مالک جنانست
ای شیعیان و موالیان مخفی نماناد که چون اصحاب سعادت مآب مالک ملک ایمان و مهاجر بلاد و اوطان معزز
درگاه ذو الجلال و سبطا رحمند خواجه هلال نور بخش بیرق ابی عبد الله مولای خود را در زمین کربلا
با کثرت اعدا و قلت انصار دیدند و دانستند که آن حضرت تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده و آن
سعادتمندان دفع شر دشمنان از آن امام زمان نمیتوانند نمود هر چند البته مینمودند چاره بغیر از آن نمی
دیدند که جان خود را فدای آن جان جهان نمایند پس با یکدیگر هم داستان گردیده گفتند **لمؤلفه**
با دوست بغیر جان فشانی چکنیم   بیدوست بلا هر زندگانی چکنیم   ان دم که حسین اگر سر ندهیم
بر دوش سری بدین گرانی چکنیم   هر یک با هزار عجز و نیاز ملتمس اجازه حرب میشدند و قدم بمعرکه سربازی
می نهادند و تا جان در بدن و روان در تن داشتند از آن کافران بیدین را بخاک هلاک می افکندند و
بلدحه دفعه شهادت میرسیدند و خاطر اشرف سرور مظلومان غمین و دل بقیه اصحاب اندوهگین

میکردید پس چون یمین و یسار آن بزرگوار از ظهیر و حبیب خالی ماند نافع بن هلال که با آن حضرت ارادت بسیاری
داشت آن شیر دل بیمونشان را وداع نموده بجهاد آن گروه بدنهاد شتافت و بعد از رزم بسیار و کوشش بیشمار
مونس ساکنان عالم قدس و محرم حریم انس گردید بعد از او زیاد بن مهاجر که از جمله انصار آن فرزند سید ابرار بود
اذن جهاد گرفته بمیدان رفت و جمع کثیری از آن منافقان را طعمه تیغ آتشبار نموده تا بدرجه شهادت رسید
بعد از او هلال بن حجاج با عزم زبان دلیر بمعرکه نهاد و هلال مردی بود دلیر و در آسمان سعادت بدری منیر بنامش
تیرها داشت و بنام زوبش کمان آفتابی بود و هلالش برمیان و آن بلند اختر چون از افق میدان برآمد نخستین
با سهام خونریز با آن قوم بی پیر جنگ نمود و عرصه را بر آن جماعت تنگ کرد و بر اسبی تیر آن کج نهادان را از پا
در افکند و چون تیر در ترکش نماند هلال وار هلال تیغ آسمان پیکر را چون شمس نصف النهار از ظلمت شب
از میان غلاف بیرون آورد و چون آفتاب دو زبان تیره بختان نهاد بر سر هر کس که نواخت سر را بپایش انداخت
و بر کمر هر کس زدی چون دو پیکر فلک دو پیکر شدی از شعله تیغ خرمن حیات مخالفان را در دم سوخت و هزار
نعش بسیاری اشکار را بر سینه زمین افروخت و چندان جدال کرد که دستش از کار افتاد بر سرش هجوم آوردند
و دستهای نازنینش را گرز شکستند **مرویست** که آن طایر اوج شهادت را شکسته بال بنزد آن بوم صورت
بدسگال بردند تا اختر دین حکم بقتل آن زار خلدبرین نمود و اینکاش پیش از قتل هلال سر بریده میبود
تا حکم بقتل او نمی نمود **منقولست** که در آنوقتی که هلال را با دستهای شکسته بنزد عمر نحس میبردند
بشوق شهادت آن فلک سیر با سعادت چون قمر سرعت مینمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** هزار شکر
که از دو دست کامیاب شدم هلال آمدم امروز آفتاب شدم عزیز مصر وفا گشتم و چه یوسف مهر
ز تاب کوره عشقش بسینه آب شدم ز داستان وفا گرچه مصرعی بودم ز خامه کرمش فرد انتخاب شدم چو
خاک پای کمیت حسین گردیدم غبار گشتم و زیبنده رکاب شدم پس بحکم عمر سعد او را بقتل آوردند
رحمة الله علیه

مجلس سیزدهم از باب سیم در هجوم آوردن لشکر مخالف بسپاه مسعود برگزیده رب ودود و آتش زدن بخیمها

نحمدک یا معبود العابدین و نشکرک یا مسجود الساجدین انت الذی جعلت الصلوة معراج المؤمنین
و صیرت وصی نبینا خیر المصلین و نصلی علی من ارسلته بالهدی و دین الحق و علی ابن عمه و خلیفته و وصی المطلق
الذی قتل فی الصلوة و منع ولده من الفرات و علی اولاده الطیبین الطاهرین سیما سید المظلوم و امام
المعصوم فخر الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** ای قبله مقبلان عالم محبوب ترین
نسل آدم زیبنده کسوت کرامت شایسته خلعت امامت ای وارث سروران عالم از آدم تا خلیل و
خاتم آن گوهر وفا دلیل است از ابن کعبه خلیل است فرزند عزیز شاه مردان خورشید سپهر عز و
ایمان آن مبداء که اصل ذات است کاقبال ابد ز سر آغاز است ای همدم مصاحبان کذا زوای تعزیه

ذاران فرزند بخشنده خاتم در نماز عصر نماز که چون تمامی اصحاب آن حضرت از برگزیدگان و مقربان درگاه
ذوالجلال بودند اکثری از ایشان شرفیاب حضور سید عالم و بهره‌مند ملازمت شاه ولایت گردیده تمامی اهل
نیاز و صاحب معراج نماز بودند و در یاری جناب مستطاب امام حسین خود داری نتوانستند نمود و مرتبه
بالطریق سربازی مینهادند بقوت ایمان و یقین با دشمنان دین جهاد مینمودند و یکتن صد نفر را و بیش
از لشکر مخالفان بر خاک هلاک می افکند و هر کدام از اصحاب آنحضرت که روانه میدان اشقیا میشد تا جمعی را
بجهنم فرستاده بروضه رضوان قدم نمی نهاد عمرو بن حجاج با عمر نحس گفت که لا علاج تا این طایفه را بمبارزت با این
نمود مصلحت در آنست که بیک بار تمامی لشکر از سوار و پیاده بعسکر قلیل آن بزرگوار حمله ور گردند آن غدار ستم
کار را رای عمرو نابکار پسند آمد امر کرد که دیگر کسی بمبارزت بیرون نرود همگی بیکدفعه دو بجانب سپاه اسلام
حمله آورند پس شمر شریر لعین که سرخیل یاوران اصحاب شمال و سردار دشمنان اهل یمین بود با یاوران خود از
میمنه لشکر عمر جدا شده بر میسره عسکر اسلام حمله نمود اما چون یمین و یسار آن سید بزرگوار هنوز از حبیب و
زهیر خالی نشده بود و بقیه اصحاب سعادتمآب بودند که بدرجه شهادت نرسیده بودند **لمؤلفه** در
میسره آن بود ز اصحاب یمین در میمنه اش نیز ز ارباب یقین در کشور شرع مصطفی دیده امان در خانه
شیر مرتضی بوده امین آن سعادتمندان قدم ثبات استوار نموده از تیر و کمان و شمشیر و سنان با آن بی شرمان بیدین
جهاد کردند و یکی با هزار و اندکی با بسیار برآمدند **لمؤلفه** در معرکه هر که بی سپر شد یکتن بهزار حمله
ور شد یک برق ز تیغ یک دلاور در خرمن صد هزار شرر شد هر کس که وفاش بیشتر بود سرگرم جهاد بیشتر
شد **مرویست** که بهر طرف از لشکر مخالف که آن سعادتمندان حرکت میکردند آن ظالمان را میگریزانیدند
عمر بد گهر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بامداد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و اصحاب آن حضرت بیش
بیشتر از پیشتر قدم ثبات استوار داشتند و کوشش در جهاد مینمودند در آنوقت تیراندازان سپهر از کنگره چرخ
حصین فلک در نظاره رزم آن بزرگواران دیده حسرت گشادند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و چون قصد
آن ظالمان و عمر بی ایمان آن بود که از چهار طرف حمله آورده کشتی حیات اصحاب سفینه نجات را چهار موج
نموده در آن دریای پر آشوب غرق نمایند و خیمه‌های حرم محترم سید بیکدیگر متصل بود از یک جانب حمله نتوانستند
آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات و بی شرمی شدند
اصحاب آن حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر بی
آبرو گفت که آتش بخیمها زنند و خاک سرادقات جلال را بر باد فنا دهند در آنوقت اطناب مدار این خیمه نیلگون
گسیخت و اوتاد انجم از جا برآمده بر یکدیگر ریخت و آن دوزخیان آتشی افروختند که تن و جان پرده گیان حرم
رسالت گداخت و آتش بخرمن طاقت خیمه گیانی که بهترین اهل جهان بوداند اختند **لمؤلفه** هم
باد فنا خاک زمین را بگرد برد هم زآتش ستم دل افلاک آب شد این بی طناب خیمه که میگشت سرنگون

آه درون خیمه کیانش طناب شد   جناب سید الشهدا فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون
کنند راه ایشان از اینجا مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار آن سید اخیار در معرکه با ایشان
جنگ میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر سعادت اثر آن حضرت مینمود و چند نفر که از جنود
نامعدود عمر مردود کشته میشدند از لشکر آن ملعون معلوم نبود اما چون اصحاب آن حضرت بسیار
شهید شدند رخنه کی مخالفان زیاد شد ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت آن امام شهید آمد و گفت
یا بن رسول الله جانم فدای تو باد   **لمؤلفه**   ای آنکه تویی طراز معراج نماز   بر درگه تست کعبه را روی
نیاز   مرحبا که تویی قبله حاجت اینجاست   گر خاک عراقست و اگر ملک حجاز   لشکر مخالف بتو نزدیک
شده میخواهم که چون راه روان طریق وفا در خاک عراق جان خود را فدای تو نمایم و آرزو دارم که نماز ظهر را
با تو دریابم که نماز وداع است چون سید الشهدا نام نماز را شنید آه سرد از دل برکشید و سر بآسمان بلند
کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این
کافران مهلتی بطلبید و مهیای نماز شوید چون مهلت خواستند ابن نمیر ملعون گفت نماز شما مقبول نیست
حبیب بن مظاهر گفت ای کافر غدار نماز فرزند سید ابرار قبول نیست و نماز چون تو کافری قبول است ابن نمیر
خشم نمود و بحبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسبش زد که از اسب افتاد خواست او را بقتل رساند اصحابش
هجوم آوردند و او را از معرکه بیرون بردند پس زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آن امام
مظلوم ایستادند و جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و آن حضرت با بقیه اصحاب سعادت مآب نماز گذارد
بعنوان نماز خوف   **مرویست**   که در دعوای صفین ابن عباس در رکاب مستطاب جناب امیر المؤمنین
بود در هنگامی که آنحضرت در میدان کارزار با کفار و فجار مشغول محاربه بود و نایره حرب بنوعی اشتعال
یافته بود که شراره آتش بفلک اثیر میرسید که اگر سحاب دریا دریا آب فرو میریخت حرارت آن شعله‌اش منطفی
نشدی ابن عباس میگوید که در آن شدت گرما و محاربه و مقاتله جناب اسد الله الغالب مکرر سر بسوی آسمان
فراز مینمود و دیده بخورشید جهان کشوری میدوخت پیش رفتم و عرض نمودم که ای سرور سروران و مفخر اهل زمین و
آسمان   **لمؤلفه**   ایکه نور رخ خورشید ز رخسار تواست   بینش دیده و دل هر روز ز دیدار تواست
نکهت گلشن فردوس ز خلق خوش تواست   نار نیران ز دم تیغ شرربار تواست   در این زمان کارزار و معرکه
گیر و دار از چیست که مکرر بسوی آسمان مینگری و نظر از منظر فلک بر نمیداری آن حضرت فرمود که ای پسر
عباس منتظر وقت وصول نمازم ابن عباس میگوید که بآن غایه مفاخرت حرم و مهر سپهر عالم گفتم که ای
زینت محراب و منبر و قائم مقام حضرت خیر البشر در اینوقت کجا مجال نماز است و هنگام راز و نیاز آن
جناب در جواب فرمود که اگر مراد من از جهاد کافران اجرای امر نماز که عهده حکم خداوند معبود و رسول
امین و مایه فلاح و عمود دین است نمیبود قدم بعرصه مصاف نمی‌نهادم و شمشیر از غلاف برنمی‌آوردم

لمؤلفه   مهتر کمتر ارباب نیاز   سرور عالمیان شاه حجاز   از زمین چون بفلک کرد عروج
تحفه آورد ز معراج نماز   **مرویست**   که چون حضرت رسالت‌پناه شبی که از معراج مراجعت
فرمود در روز اول کسی که بشرف خدمت آن سرور رسید شاه ولایت بود بصحت رسیده است که چون
آن منیر اهل نظر و چون بخت دین پرور در صبح شب معراج چشم حق‌بینش بحضرت خیر البشر افتاد تهنیت
و مبارک‌باد فرمود و سؤال کرد که یا رسول الله هدیه درگاه را چه کردی و بندگان را چه آوردی حضرت
از روی تعجب بآن حضرت نگریست و فرمود که یا علی نیاز بردم و نماز آوردم بلی نماز دولتی است که در سر
آن دولت آن سرور بشهادت سرافراز آمد و صاحب این رتبه و اعزاز شد داستان نماز آن بزرگوار را شنیدی
بشنو که فرزند غالب بغدادش چگونه متوجه نماز خوف گردید و کاروان غریب مبتلا و اصحاب با وفا بکجا
رسید   **مرویست**   که چون آن حضرت در میان معرکه کارزار و این هنگامه گیرودار متوجه نماز
شدند لشکر اعدا فرصت نموده چندان تیر بجانب آن امام کبیر انداختند که یکی از آن دو بزرگوار که جان
خود را فدای فرزند سید ابرار نموده بودند از بسیاری جراحت تیر و شمشیر از پا در آمد و آن سعید بن عبد الله
حنفی بود چون بر زمین افتاد میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند قوم عاد و ثمود و سلام مرا به پیغمبر
خود برسان و او را اعلام کن از آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند خداوندا من یاری پیغمبر تو کردم مرا برحمت
خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود غیر از جراحتهای نیزه و شمشیر و
بعضی گفته‌اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا یگانه نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله بعد از نماز
جان خود را فدای آن مقرب درگاه بی‌نیاز نموده بعد از آن عمرو بن قرظه انصاری مهاجر جهان و سالک جنان
شد بآن نحو که مانند سعید که هنگام نماز تن خود را سپر پیکان مقرب درگاه بی‌نیاز نموده در پیش روی آن
حضرت ایستاده جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت
که بآن حضرت برسد چون در سر کوی وفا از پا در آمد گفت یا بن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود
بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون جدم رسول خدا را از من سلام برسان
و بگو منهم بزودی نزد شما خواهم آمد زهی سعادت آن سروران و زهی همت آن بزرگواران یا لیتنا کنا
معهم فنفوز فوزا عظیما

مجلس چهاردهم از باب سیم در شهادت غلام سیاه ضمیر مولای اباذر رحمة الله علیهما

خداوند را بندگی سری است که در بند کیش آزادی یابند و آزادگان سر در خط بندگیش آرند خواجه دو جهان بنده
بنده و لیست و جمله بندگان شرمنده او زهی بنده که در راه اطاعتش سر دهد و در کمند آزادیش گردن
نهد از آن صاحب حیات جاودان شود و از این سرافراز دو جهان   **لمؤلفه**   داستانی دارم ای
آزادگان   از وفای مانده کار خواجگان   شرح حالی سر بسر مهر و وفا   از وفادار آن شاه کربلا

ار غلامی که غلام او سپهر از ادب بر در که او سوده چهر تا بیاموزند ای آزادگان شیوهٔ مهر و وفا از بندگان وقتی جمعی از قبایل عرب در بیابانی راه گم کردند تشنه و گرسنه و حیران ماندند و بهر طرف شتافتند اثری از راه نیافتند سرگشته و ناچار و درمانده و گرفتار در آن بیابان روزی قطع نظر از حیات خود نموده بانتظار هلاک خود بودند که ناگاه رخسار سروری از دور پیدا شد که مثل خورشید تابان و مانند سرو خرامان می آمد چون نزدیک شد دیدند که دستگیر دو جهان و یاور درماندگان حضرت رسالت است و مشکی پر آب بر دوش دارد و همانا بمضمون صدا بگوش تشنه کامان بیابان هلاکت رسانید

لمؤلفه کی کشندگان راه نجات آمده است ای تشنه لبان آب حیات آمده است دوای درد مندان جهانست جهان جان جان جاودانست سرافرازی ده دیهیم شاهان شهنشاه زمین و آسمانست صفای چشمهٔ آب حیاتست روان بخش تن لب تشنگانست بشتابید بسوی او که همه را سیراب نماید تشنگان با دیده تمامی آمدند و در دور آنحضرت جمع شدند و هر یک پیش دستی نمودند که مبادا در آخر کار آب تمام شود و تشنه بمانند و آن حضرت بهمان یک مشک تمامی قوم را و شتران ایشان را آب دادند و همچنین مشک پر بود و قطره کم نیامده بود پس آمدند و تمامی ظروف و مشکهای خود را پر نمودند ذخیره وقت دیگر نمودند مگر غلام سیاهی که دوری نمود و بدولت فیض خدمت آنحضرت اقبال ننمود حضرت او را طلبید و آن سیاه ابا کرد گفت من آب از محمد نمیخواهم زیرا که او ساحر است و از سحر است که یک مشک آبی خلق را سیراب مینماید میگفت ای قوم این آب بست سر آبست و مرا سیراب نخواهد نمود چون سخن او بسمع اشرف جناب نبوی رسید فرمود که بخدا سوگند که من بجهت او آمده ام و تا او را آب ندهم ازین بیابان نخواهم رفت میگفت **لمؤلفه** من با همه یار و مهربانم بیگانه و آشنا ندانم با دشمن و دوست غمگسارم با جمله فتاده دست یارم غلام پیش آمد و گفت هرگاه دعوی نبوت تو باطل نیست بمن ظاهر کن که این آب از زمین یا آسمان که در این مشک جاری است حضرت رسالت پس انگشت مبارک نقاب از پیش دیده اش برداشت غلام دید آب از آسمان بر مشک آن حضرت میریزد **لمؤلفه** دید آب از آسمان فرو میریزد چون رحمت ایزدی با و میریزد آن سیل ز ابر رحمت میآید آن باده ز خم سوی سبو میریزد غلام صیحه زد و بی اختیار خود را بقدم آنحضرت افکند و بشرف اسلام مشرف شد زیرا که دانسته بود که سحر ساحر بآسمان اثر ندارد و آن حضرت صاحب اعجاز پیغمبری و رافع لوای سروریست فی الحال خباثت و سیاهی ظاهری و باطنش بسعادت و سفیدی بدل گردید و بجانب مولای خود که یکی از اعیان یهود بود شتافته او را مطلع گردانید و خواجه و غلام و قبیله و عشیرهٔ او بخدمت سرور موجودات آمده شرف اسلام را دریافتند پس از آن غلام ضرب مولای اباذر بود که در صحرای کربلا جان خود را بفدای سرور شهیدان نمود سیاهی بود که سفید بختان جهان را آرزوی غلامی که خاجه‌گان دوران را قلم و آب

درخط بندگی وی بود **لمؤلفه** سواد طرهٔ مشکین حور بان دوبین نسیم گلشن خلق بهشت آیین بین براز خلعت اقبال سرور شهدا طراز خلوت تقدیر لیلة الاسرا مگو سیاه که خطی ز کان ایمان بود مگو سیاه که سطری ز خط قران بود بآسمان سعادت عذار او بدری بشب روان طریقت چه لیلة القدری بد

مرویست که چون شب عاشورا شد در آن شب سید الشهدا در خیمهٔ سعادت بعضی از شب را بعبادت گذرانید و بعضی از شب را بتهیه و ترتیب آلات حرب و انعام در خدمت آن حضرت بود و محافظت می نمود و چون صبح طالع و بنای محاربه و مقاتله شد استعداد نمودند بلکه فرزند خواجهٔ کاینات در آن بیابان تنها مانده در برابر چندین هزار نفر سیاه رو سیاه حیران ایستاده تو بنها الان چمن رسالت سرو آسا بجیابان جنان روانند استعداد نمودند اقبال و در آن شهادت در برابر آن فرزند شاه ولایت ایستاده و عرض نمود یابن رسول الله **لمؤلفه** تو مانده بیکسی و زندگی گناه منست بآن گناه سیه رو شوم گواه منست اگر چه نامهٔ من سر بسر گناه بود مرا چه باک که لطف تو عذرخواه بود کسی که از سر کویت رود بقربانگاه سفید روی رود گر چه هست نامه سیاه مرا امید بود آنکه تا شهید شوم سیاه رویم و خواهم که رو سفید شوم فدایت باد جان هر بنده و آزادی مرا مرخص فرما که بنده وار جان خود را بقدمهای عرش فرسایت نمایم و از آتش دوزخ آزاد شوم حضرت امام حسین فرمود که ای غلام من ترا مرخص نمودم که هر کجا که خواهی برو عرض نمود که ای آقا **لمؤلفه** دشمنت را بخت بر گردد مرا اقبال دوست هر زمان از زندگی برسر بر بهروری ای حبیب رسول خدا من در نعمت و رخا در خدمت شما رفاهیت کرده ام اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدائی اختیار نخواهم کرد که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید و خوشبو و سرافراز داخل بهشت گردم بخدا سوگند که از شما جدا نمی شوم تا خون سیاه من با خون طیب شما مخلوط گردد

لمؤلفه چرا بباغ جنان من سفید رو نروم چرا بنزد پیمبر با بر و نروم چرا ز لال شهادت بکام من نرسد چرا شراب سعادت بجام من نرسد هیچ گلبن گلزار و هیچ گلشن و باغ نکرده منع فغان هیچ باغبان از زاغ پس از حضرت رخصت حاصل نموده مردانه بمیدان قتال شتافت و جمعی از آن کافران را بدار البوار فرستاد تا آخر الامر که توانائی او تمام شد از پا در آمد و جام شهادت از دست ساقی اجل کشید و مصداق این شریفه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گردید

مرویست که در آن حالت فریاد بر آورد که یا سیدا ادرکنی جناب سرور شهدا خود را ببالین آن مظلوم سعادتمند و شهید ارجمند سیاه نام سفید صاحب بخت سعید رسانید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو و او را با اولاد رسول محشور فرما از جناب امام زین العابدین مرویست که چون اهل بادیه بجهت دفن کشتگان آل رسول آمدند نعش او را یافتند که از برکت دعای سرور مظلومان سفید روی و عنبرین بوی گردیده بود رحمة الله علیه

مجلس یازدهم از باب سیم در بیان شهادت عمرو بن خالد صیداوی رحمة الله علیه

نحمدک یا من جعلنا من الزائرین فی مصائب الحسین علیه السلام و نشکرک یا من صیرنا من الباکین فی عزاء

الحسین و اصحاب الحسین یا من اعطیتنی لسان الذاکرین و اکرمتنی بجنان الشاکرین اعطنی صبرا
و اکرمنی رضاء عند نزول البلاء و شرب العناء کاصحاب الکربلاء الصابرین و فی الجنة خالدین
لمؤلفه ای خوشا حال اولیای حسین سالکان ره وفای حسین ای خوشا اقبال انکه از سر شوق
کشت در کربلا فدای حسین مبتلا میشود بصد غم دل چون کنم یاد ابتلای حسین آه از اندم
که شد باد قضا سرنگون کرد خیمهای حسین **ای شیعیان و موالیان** بعد از انکه آل
زیاد آتش افروختند و خیمهای حرم محترم را سوختند و لشکر شقاق و نفاق بجدی با ان حضرت نزدیک شدند
که قصد آن سرور مینمودند و کمان کین بسوی ان برگزیده رب العالمین میکشیدند و بقیه اصحاب سعادت مندان
حضرت از یکدیگر سبقت میکرفتند و تن خود را سپر ان نور چشم حضرت خیر البشر میکردند تا آن سعادتمند
که شهید میشدند دیگری سپر وار در پیش روی ان بزرگوار می ایستاد و دست بجهاد میکشاد و جان خود را انجا
عالمیان مینمود عمرو بن ابی کعب اوصاف ان مقربان را در معرض بیان در اورده یکی از انها عمرو بن خالد صیداوی
که شاه باز ایمانش صید صیادان شیاطین نگردیده و سر رشته کید ارباب اضلال کمان کمان بجانب یقین او نکشید
بخدمت ان حضرت امد و گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت کن که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت
فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم و شهادت را اماده باش ان سعادتمند نقد جان گرامی را
بر کف نهاده سر خریداری متاع شهادت ببازار سنان نیزه در اورد و مقاتله بسیار نمود و بیاران خود پیوست بکرامت
مصداق کریمه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مخصوص به کرامت و سعادت و مخصوص بکسوت هدایت
و شهادت کشت بعد از ان سرگشته بیابان تلخ کامی **حنظلة ابن اسعد شامی امد و**
سپر وار در پیش روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر انکافران را بر روی و سینه و کلوی خود میخرید و او
مردی بود قاری قران و ناقل حدیث پیغمبر اخر الزمان عارف آگاه و سالکی در راه **لمؤلفه** بر رهروان طریق وفا دلیل
بود بکوی کعبه صدق و صفا خلیلی بود کلیم بود در ان وادی از برای حسین روان زدیده او اب رود نیلی بود
باواز بلند گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین
من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری ای قوم پند اند
اینها نصیحت چند است که مؤمن ال فرعون میگفت ای قوم میترسم بر شما عذاب نازل شود مثل ان عذابها
که بر امتان گذشته وارد شد مانند قوم نوح و عاد و ثمود و ایشان که بعد از انها بودند و خدا نمیخواهد
ستمی برای بندکان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی
جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل کرداند خدا شما را بعذاب
عظیم و بدرستی که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد **ای شیعیان** ان قوم گمراه ان سعادتمند نصیحت

کرد فضیحت کردند دوستی کرد دشمنی نمودند از وی گفت جفا پیدا شد دوستی گفت دشمنی انگاشتند حضرت
سید الشهدا فرمود ای پسر اسعد خدا از رحمت کند این قوم رو سیاه مستوجب عذاب شدند در هنگامی که
نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و چگونه مستوجب عذاب نباشند که بزرگان دین و اهل بیت
را بقتل اوردند **لمؤلفه** این قوم نه آئین و نه ایمان دارند نه مهر و وفا عهد و پیمان دارند نمرود صفت
در پی ازار خلیل اینان مهمانان قصد سلیمان دارند **در انوقت حنظله** شیرین کلام و تلخ کام
عرض کرد ای پسر اسعد راست گفتی انچه بهتر است از دنیا کام و نزدیک برگشت و گریان عرض نمود فدای تو شوم ایا بثواب خدا
نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو از برای تو در اخرت مهیا شده است انچه بهتر است از دنیا و انچه
در دنیاست میروی بسوی ملکی که زوال ندارد **حنظله** گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات بر تو باد
و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان ما و تو در بهشت جاوید حضرت فرمودند امین پس ان سعادتمند در دریای
حرب غوطه ور شد و جمع کثیری را بدوزخ فرستاد تا بدرجه شهادت فایز گردید و رخت حیات خود را از ورطه بلا
دنیا بساحل نجات کشید رحمة الله علیه **مجلس شانزدهم از باب سیم در بیان**
شهادت سوید ابن عمرو و یحیی بن مسلم مازنی و قرة بن قره
غفاری و عمرو بن مطاع جعفی و حجاج بن مسروق و جناده
ابن حارث و عبد الرحمن بن عروه و شیر معرکه دلاوری **عابس بن شبیب**
شاکری رحمة الله علیهم اجمعین الحمد لله الذی جعلنا
من احباء سید الشهید السعید و لحبا ملوینا بمحبة فرع غصون رسول المجید الذی عمر الله بتسلسل دائه و صحح
صلحب المعراج و فرض الله سجودها و طوفها علی المصلین و الحجاج و جنة الرحمن و عروة الایمان المقتول بسیف
الجفا الممنوع من شرب الماء سید الکونین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** چون شرح کنم
ماتم اصحاب حسین خون میرود از دیده احباب حسین ای شیعه مجتنب اگر دل است این تعزیه داری بود
باب حسین اگر فتاران سودای عشق الهی و زنده دلان فیوضات نامتناهی معتبرین عمره صفا و مقصود کعبه
حجاج وفا محنتا جان عنایت خداوند رحمن و متمسکین عروة الوثقای دین و ایمان این مختصر حکایتیست از زبان
کوی وفا و ساعیان طریق صفا **لمؤلفه** سالکان ره وفای حسین دوستداران اولیای حسین
تشنگان فرات قرب خدا جان نثاران کربلای حسین ان سعادتمندانی که در هنگام گرفتاری و ابتلا
و زمان محنت و مشقت و عنا جان خود را نثار ان سالار اصحاب وفا نمودند **ای شیعه** گوش دارو
ساعتی خود را بهوش ار تا احوال بعضی از ایشان را بر تو تقریر کنم شاید دسم و تار ابیاموزی و دیده از
دنیای فانی بر دوزی یکی از سودائیان محبت انحضرت سوید عمر واست که بشرافت حسب و کثرت نماز
معروف و بصفت حق شناسی موصوف بود و گلی از اشناکاه و روئی در راه حاصل شهادت محصول مزرعه

مزرعهٔ وجودش متاع سعادت در بازار شهادت سودش چون دید که لشکر مخالف در زمین عراق بان
شاه حجاز نزدیک شدند مهیّای جان نثاری ان حضرت شد وقدم در میدان مبارزت نهاد وچندانکه
تاب وتوان داشت پای ثبات استوار نمود وداد مردی ومردانگی داد وبزبان حال میگفت **لمؤلّفه**
ای که در معرکه داری سر سودای حسین تو مپندار زیانست بسودای حسین انکه فردا طمع سود
سعادت دارد باید امروز نهد دل بسودای حسین سوید چندان مبارزت نمود واز کشته پشته
ساخت که از قوت وتوانائی افتاد واز بسیاری جراحت در میان کشتگان از پا در امد در کنارش رودی
از خون جاری بُد وهمچنین مدهوش وخاموش بود تا وقتی که بهوش امد اواز قد قتل الحسین بگوشش
رسید **مرویست** که کاردی در موزهٔ خود داشت بیرون آورد وافتان وخیزان مشغول جهاد
شد تا انسعادتمند را شهید کردند پس یحیی بن مسلم مازنی وقرة بن قره غفاری وعمرو بن مطاع جعفی
وحجاج بن مسروق وجنادة بن حارث وعبد الرحمن بن عروه یک یک بمیدان قتال امده خود را بر تابان
لشکر کفر زدند وبا تن تنها با ان اشقیا برابری کردند وهر یک جمع کثیری را بدرک فرستادند وزلال شهادت
ازجام سعادت کشیدند وباعلا درجه جنان رسیدند **لمؤلّفه** بشاه تشنه لبان سر بسر فدا کردند
باو زراه وفا جان خود فدا کردند هرچه شیوهٔ یاری وغمگساری بود بانعزیز گرفتار مبتلا کردند
پس پیرو دلیران شاکر وپیشوای جوانان ذاکر فرزند سوید ای سید شباب اهل جنان نور چشم خاتم پیغمبران
شیر معرکهٔ دلاوری عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری شوذب
در جواب گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بر این گمان داشتم چون این سعادت بانته
برو بخدمت امام ٤ وعهد خود را تازه کن ورخصت طلب نما ومهیّای سفر اخرت شو که امروز روزیست
که باید جان را فدای فرزند زادهٔ پیغمبر کنیم چنانکه سایر اصحاب فدا کردند وعلی الاثر از این نخواهد بود وحساب
روز جزا در پیش داریم **لمؤلّفه** امروز که اندیشهٔ فردا نکنیم این درد گناه را مداوا نکنیم
کوشیم بجان که تعلّمی خود را اندر صف رستخیز رسوا نکنیم پس انغلام بنیک فرجام اذن جهاد از خدمت
امام حسین ٤ حاصل نموده بعد از کوشش بسیار وقتل کفار بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید وجان خود را
فدای انسرور احرار نمود بعد از ان عابس بقدم یقین بخدمت امام مبین امد وگفت السّلام علیک یا بن
رسول الله جانم بفدای تو باد **لمؤلّفه** ای انکه ز هر خوبتری خوبتری از هر چه بجز خداست محبوبتری
اندر سر بازار جهان گر بخرند از دوستی تو جانش مرغوبتری بخدا قسم که امروز هیچکس از بیگانه وخویش
نزد من از تو عزیزتر نباشد واگر میتوانستم دفع نمایم کشتن وستم اعدا را از تو بچیزی که نزد من از جان
عزیزتر باشد هر اینه دفع میکردم واکنون جان خود را از تو دریغ ندارم **لمؤلّفه** انم که بدل زنده
گفتار توام بینا شده از دیدهٔ دیدار توام این کرب بلا مصر شهادت بازار تو یوسف ومن بجان

خریدار

خریدار توام بر تو سلام میکنم وترا وداع مینمایم وگواه میگیرم که بر طریقهٔ حق تو وپدر تو باشم پس بحکم
حدیث مقدس نبوی که میفرماید علیکم بالجهاد فانّه رهبانیّة امّتی دست بقبضهٔ شمشیر ابدار در
اورد ومانند شیر رو باهل خلاف اورد **مرویست** که در انوقت عابس خودی بر سر داشت و
زرهی در بر ان یک طراز تارک شهادت واین یک براز پیکر سعادت ودوان بنیان کرد ربیع ابن تمیم گفت
که من چون دیدم که او با تیغ برهنه وخشمناک رو بلشکر ما می اید ومکرر شجاعت او را در معرکهها مشاهده
کرده بودم گفتم ایّها النّاس این که بیاری سید شباب اهل جنان می اید پسر شبیب است شیر بیشهٔ شجاعت است
مبادا کسی بمبارزت در برابر او رود **لمؤلّفه** مرکسی که برزم او سرافراز شود تا گرگ اجل قرین دمشان
قرین وهمساز شود روباه صفت بر بچهٔ شیر اسیر گنجشک این مجلس باز شود پس ان نامردان بر سید
ومانند شیر ژیان با تن برهنه بر ان روباه صفتان حمله کرد وبهر که رو می اورد زیاده از دویست نفر را بخاک
هلاک می افکند تا انکه جمعی بسیار از ان اشرار از پا در اوردن تا از پیش بالضرب سنگ خسته ومجروح کردند
از پا در امد بیک باران کافران سنگ دل بر سرش ریختند وزخم بسیاری بوی زدند وسر مبارک او را کز سرور
کنار حوریان جنان بود از بدنش جدا کردند ونزد عمر سعد پلید بردند وجمعی نزاع داشتند که هر یک میگفتند
که من او را کشتم عمر گفت او را یکنفر نمیتوانست بکشد بمزاحمت همه لشکر کشته شده است رحمة الله علیه

مجلس ششم از باب سیم در بیان شهادت عبد الله وعبد الرحمن غفاری وزهیر بن شعیثا رحمة الله علیهما است

الحمد لله الّذی جعلنا من المتمسّکین بولایة الدّمعة السّاکبة والمصیبة الرّاتبة الّذی بکی السّماء علیه
الدّماء وناح فی مصیبته ملائکة السّماء یا معشر المسلمین ابکوا علیه ونوحوا الیه لما قال رسول الثّقلین
وسیّد الکونین من بکی علی الحسین وجبت له الجنّة **لمؤلّفه** این ماتم کیست کاسمان میگرید زهرای
بتول در جنان میگرید بر فوق زمان شیر خدا مینالد پیغمبر آخر الزّمان میگرید ای مستمعان مصیبت
سرور مظلومان وای شیعیان وگریه کنندگان جمله انصار مصدق نصر من الله بنصرت خداوند ناصر شهد شهادت
نوشیدند وحلهٔ زیبای سعادت کونین را پوشیدند زیاده از چهار پنج باقی نمانده بود عبد الله ازدی وعبد الرحمن
غفاری گریان ونالان بخدمت ان حضرت امدند وبسبب اجازه گرفتن سلام کردند حضرت بنظر رحمت بسوی
ایشان نظر فرمود وبر سعادت آن دو سعادتمند افزود وایشان را بنزدیک خود طلبید وفرمود بیائید
ومهیّای شهادت شوید وعازم دیار سعادت وبهشت جاوید گردید که این فیض عظمی نصیب شما است و
از گذشتگان وایندگان هیچکس باین مرتبه نرسیده است از التفات انسرور دیگر گریه واندوه ان دو دلاور
افزود حضرت امام حسین ٤ فرمود سبب گریهٔ شما چیست که یکساعت دیگر بر حسب منتهای حق میرسید
که در راه دین حق وامام حق جان وسر میبازید ان دو سعادتمند گریان گفتند که ای سید ومولای هزار

ورونا مصفنا اندر
آن شیر دلیر وسید ملک
مرچند مبارز طلبید هیچکس
جرئت نکرد که در برابر او
عمر سعد لعین چون دید
لشکر را بدگفت ای سپاه
شام در کوه عابس را سنگ
باران کنید تا بر جوی
نام ومانیان زاد پی
بکشته شدن ناده وخود
در رزم زا امکند

جان ما بفدای تو باد از برای حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال حضرت مآل تو گریانیم که مخالفان روباه
از هر طرف بشما احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشانرا از شما بکنیم **لمؤلفه** این گریه ما برای بی
یاری تست سوز جگر از بهر دل افگاری تست این خون جگر جاری از دیده ماست بر تنهائی و
بی مددکاری تست حضرت فرمودند خدا شما را جزای خیر دهد بسبب اندوه که بر حال من دارید و بعد از
خیرهای پرهیزکاران پسران سعادتمندان حضرترا وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و بعد از
کارزار بسیار و کشتن انگروه شقاوت آثار تاجدار افسر شهادت و برازنده خلعت سعادت گردیدند **لمؤلفه**
هرکس که بپای سروری سر بنهد نخل چمن امید او بر ندهد کی بر سر افسر شاهی بنهند تا در ره جانبازی
اثر نه دهد بعد از شهادت آن دو بزرگوار آن حضرترا غلامی ترکی بود که آن سعادتمند هم بشرف شهادت
فایز گردید داستان شهادت او در مجلس دیگر ذکر شده است پس زهیر بن شعیب میدان تاخت و هشت تیر در
فرمان داشت بآن هشت تیر هشت منافق را از پا در آورد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود خدا تیر ما
او را بر نشانه آشنا کن و بعوض او بهشت عطا کن پس آن سعادتمند بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **مجلس**

هیجدهم از باب سیم در بیان شهادت غلام آنحضرت

سپاس و ستایش بیقیاس مر خداوند را سزاست که بندگان فرمان پذیرش آزادگانند و خواجگان از اثر بندگان
محمد عربی از بندگی او خواجه کاینات شد و علی مرتضی از ولایتش مفخر موجودات تعالی الله حسین که سر بکمند
الطاعتش گذارد پایه قدرش از ذروه افلاک گذشت و سرخط آزادی اش بجهه غلامانش نوشت **لمؤلفه**
هرکس که حسین را غلام است او خواجه جمله خاص و عام است خرم دل آنکه بنده اوست کو خواجه
خواجگان تمام است روزی سرور خواجگان امام حسین غلامی دید که با سگی همکاسگی میکرد فرمود
که ای غلام چرا با سگ طعام میخوری غلام معروض رای آن خواجه انام داشت که یابن رسول الله **لمؤلفه**
مرا غمیست که امیدی از نجاتم نیست بروزگار تمنای از حیاتم نیست مراست خواجه یهودی که از غلامی او
بزندگانی خود خواهش ثباتم نیست چون از این سبب ناشادم این سگرا خوشنود می نمایم تا انکه من نیز
شاد شوم و از غلامی یهودی آزاد گردم حضرت چون این سخن را از او شنید بنزد آن یهود که مالک غلام
بود رفت **لمؤلفه** برای خاطر آن بنده غمگین بود روانه شد آزادگان بسوی یهود چو آفتاب باهز
چه تافت موسی گرد چو کیمیا مس قلب ورا طلا فرمود آنحضرت بر یهودی فرمود دویست دینار طلا می
میدهم که این غلام خود را بمن بفروشی یهودی از لقای آنخواجه جهان مسرور شد گفت من غلام خود را
بفدای گامهای مبارک تو کردم که خاک خانه مرا رشک آسمان فرمودی و این بوستانرا باو عطا نمودم
که خانه ام را از نکهت گلبن جمال تو معطر فرموده **لمؤلفه** خانه ام را ز در دل پاک کرد خاک کویم را
پر از افلاک کرد و مال را نیز بتو پس میدهم که تو بیش از کرم سخای حضرت فرمود من مال را بتو

بخشیدم

بخشیدم یهودی گفت عطای ترا قبول کردم و بغلام دادم حضرت فرمود من غلام را آزاد کردم و مال را
باو عطا فرمودم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر حلال کردم یهودی گفت من نیز
مسلمان شدم و این خانه را بزن بخشیدم **لمؤلفه** آن یهودی و زن و غلام یهود هر سه گشتند
عاقبت محمود داد شان لطف و جود حق شادی هر سه را داد خط آزادی تا بدانند مردم کونین که
نجاتست در ولای حسین و شاد گردید از آن هر سه تن غلام ترک آنحضرت که ترا علاج نموده در رکاب
امام زمان بشهادت رسید و آزاده دو جهان گردید **مرویست** که حضرت امام حسین را غلام
ترکی بود روزگار در بندگی خواجه دو جهان بسر آورده غلامی بود پارسا و جوان و قاری قرآن گلش از
محبت اهل بیت اطهار سرشته و کلک قدرت خط آزادی او را نوشته **لمؤلفه** مگو غلام بگو خواجه
هزار آزاد مگو غلام بگو درس عشق را استاد مگو غلام که آقای نیک مردان بود مگو غلام که آزاده جهان
بود بآرزوی غلامیش ماه کنعانی بهر بندگیش سر افراز هر که میدانی کسی که هست غلام حسین نشسته کو
بخواجگان جهان جملگی بود سرور چون آن غلام سعادتمند خواجه خود را دید که از جفای کافران و بیداد
ستمگاران در صحرای کربلا تنها مانده یاور و مددکار و ناصر و غمخوار ندارد دانست که وقت آنست که بمراسم
بندگی عمل نماید و جان خود را در رکاب خواجه خود در بازد و معروض رای اقدس داشت که ایسید جوانان بهشت
آزادگان بدرجه شهادت رسیدند و جان خود را بفدای شما نمودند حال نوبت بندگانست **لمؤلفه**
ابهداست باد جان جمله آزادگان اینک آمد نوبت سرباختن از بندگان در رکابت گر غلامی کشته گرد
شاها شهید بیگمان آرند او را در شمار خواجگان یابن رسول الله غلام را که خود را ترک مکن و خط
آزادی عطا فرما و مرخص نما تا جان خود را نثار خاک راهت سازم شاه شهید چون آن سعادتمند را سزاوار
اقبال سرمدی و دولت ابدی دانست اجازت حرب عطا فرمود آن غلام چون از خدمت آنحضرت مرخص
گردید خود را بر قلب سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک افکند آخر الامر از ضرب تیغ
ستم چون نخل امید بزمین افتاد سرور شهدا خود را ببالین آن مفخر سعدا رسانید و بر حالت او قطرات عبرات
از دیده خونبار بارید و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت غلام چشم باز کرد و نظر امید بر روی
نورافشان امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود **لمؤلفه** چو شه
بجانب ملکوت دو غلامانش دوند پیش که کو بنده شاه می آید بجلد مش که از روی شوق بر بندید که با
سعادت و اقبال و جاه می آید ز نیلخیمه بسی در میان دشت و سبع که با گروه گروه سپاه می آید **مجلس**

نوزدهم از باب سیم در بیان شهادت ابو عمرو نهشلی و جوانی

که مؤلفند بآیه نحمدک یا من لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض و نشکرک
یا من قال فی محکم کتابه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة

بعضها من بعض و نصلی علی محمد من وجب علیه قیام اللیل کما قال الله تعالی فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و علی آله و اولاده سیما دلیل المتحیرین و شفیع العاصین قتیل المظلوم امام
المعصوم شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **از حضرت امام رضا**
منقول است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان بصورت
من و اوصیای من و شیعیان خالص من متمثل نمیتواند شد الحمد لله رب العالمین و لعنة الله علی القوم الکافرین
بر رای منیر بیدار دلان و روشن ضمیران مخفی نماناد که این کمترین کشته وادی نامرادی **محمد هادی** بعد
از اینکه از ذکر شهادت اصحاب سعادت مآب سرور مظلومان فراغت یافتم هنوز شروع بذکر مصیبت اقارب و
عشایر آنحضرت ننموده بودم چند روزی هواهای نفسانی مرا از نگارش مصائب ایشان باز داشته و دست محبت دنیا
خامه ماتم نگار در کفم نگذاشت در بیابان تحیر فرو مانده بودم و در اندیشه کار خود میبودم که آیا سبب مسدود
شدن شاهراه این مدعا در گرد مخفا چیست شبی در کناری نشسته و در تکلم بر روی خود بسته و استغاثه بدرگاه
حضرت رب الارباب مینمودم تا آخر الامر چند بیتی در مصیبت اولاد عقیل که برگزیدگان الخلیل بودند
گفتم ناگاه مرا خواب ربود هنوز از شب پاسی باقی مانده بود که صبح اقبالم دمید و چشم امیدوارم بمراد رسید
لمؤلفه بشب چون خواب بر دارد چشم من تاب مرا بیدار شد دل اندر آن خواب جمالی پرده انداز خواب
نامم بشتابید بروح افزایم مهی آمد که مهر مشتریم عزیز خسرو بدر حسنم منم سالار اصحاب سعادت
بر از جامه جاه شهادت بمعنی نوربخش نیرینم بصورت پادشاه دین حسینم معین شد که شاه کربلا بود
سر و سردار اصحاب وفا بود بسوی من ز روی لطف رو کرد بر پیشم خواند انگه گفتگو کرد خفته بودم بیدار
کرد مست بودم هشیارم کرد بنومیدی امیدوار شدم از خواب غفلت بیدار شدم آنحضرت را در حالتی یافتم
که مهیای رزم مخالفان و عازم جهاد دشمنان است بی اختیار از جای جستم و کمر خدمت بستم و در رضای آنحضرت
روان شدم هنوز گامی نرفته خوف بر من مستولی گردید و از بیم لشکر اعدا لرزه بر اندام من افتاد با خود گفتم که
صورت حال خود را بعرض سرور شهدا باید رسانید ناچاره فرمایند زیرا که اگر خوف از لشکر اعدا داری از بی سعادتی
و دور از جهاد برتافتن خوف بیشتر باید پس زبان بعرض گشودم که ای مایه اطمینان قلوب شیعیان من زن‌نام و ای
صاحب شجاعت شاه مردان من هراسانم اما خوف من از خویش است و ترسم از نفس بد اندیش است باین عبادت
عرض نمودم که یابن رسول الله من از خودم میترسم آنحضرت فرمود که بچه سبب عرض نمودم که ای سید و ای مولا
میترسم میترسم که چون لشکر اعدا بجانب شما حمله نمایند نفس ضعیف من تاب مقاومت نیاورده و از ستیز رو
بگریز آورم من از کلام خود گریان بودم آنحضرت خندان شد و دست عطوفت دراز کرد و دست مرا گرفت و فرمود
که خاطر جمع دار که تو نخواهی گریخت و رشته مهر ما را نخواهی گسیخت و سخنی فرمود که اشاره بآن بود که ما را از آنگاه
ذاری خواهیم کرد همچنان که اصحاب سعادت مآب خود را الغرض قدمی چند رفته قرین اصحاب سعادت مآب

شد و من نیز در خدمت آنحضرت بودم یکی از اصحاب فرمود که کیفیت جهاد ابو عمرو نهشلی را بیان کن که از
اصحاب سعادت مآب گفت قدایت شوم چون عمرو را مأمور بجهاد فرمودی رفت و بمبارزت قیام نمود و
چون رزم و بطول انجامید و دانست که کشته خواهد شد با خود گفت که بروم و مولای خود را بار دیگر وداع نمایم
چون برگشت و بنزد سید خندان گفت مدتی محاربه کردم و آنچه بتر از مرکب خود دیده بودم بیفکندم سید الشهدا
فرمود مقصود من نیست آن بخاطر دارید که چون ابو عمرو متوجه میدان جهاد شد با انکه شمشیر کشیده بود و مبارز
طلب مینمود و از گفتارش علامت خوف ظاهر بود اصحاب گفتند بلی فدایت گردیم خوف بر او غالب بود و بعجز
تکلم مینمود آن قوی کننده قلب پردلان بود که ما فرمودیم که با این قوم بجز بعجز و مدارا سخن مگوی که از اطوار
بجز تو غرورشان بیشتر میگردد در آن وقت چگونه بود در رزم ابو عمرو همگی عرض نمودند که فدایت گردیم در آن
وقت رو از مبارزت نگردانید و در تمام دریای حرب غوطه ور گردید و خود را بساحل شهادت رسانید پس دیدم که آنحضرت
نظر توجه بجانب من نمود و فرمود ما قلب او را قوی کردیم و با جرأت نمودیم خوف او را زدیم غرض از این بیان آن بود که این
دل خود را بمحبت عترت طاهر حضرت رسالت قوی داشته چنان دانم که آنحضرت مرا محافظت و فرمود مضاربت
میفرماید ابو الشان ابو عمرو نهشلی از عباد و زهاد زمان و قاری قرآن بود چون عمر خود را بعبادت بسر آورده
و روزگار در خدمت شیر کبیر برده شب و روز در قیام و صیام می‌بود و در دادن خمس و زکوة مواظبت مینمود با
سال الحج بیت الله الحرام و جهادش در رکاب سبط ارجمند سید انام بود بنوعی که خود را بر صف مخالف زد و جمعی
از ایشان را بخاک هلاک افکند تا آخر الامر عامر نهشلی او را شهید کرد و بعد از شهادت او سیف بن ابی الحرث
چون سیف از نیام بر آمده در برابر آن گروه انبوه بر آمد و داد مردی و مردانگی داد و جمع کثیری از آن اشرار را
بجهنم واصل کرد و جان خود را فدای آنسرور احرار نمود پس مالک بن عبد الله اذن جهاد طلبیده با دل قوی بمیدان
جهاد قدم مردی گذاشت و از آتش شمشیر شعله بار خرمن حیات جمعی مخالفان را سوخت و آخر الامر بدرجه شهادت
فایز گردید ختم شد شهادت اصحاب سعادت مآبان برگزیده رب الارباب **مخفی نماند** که سبب اینکه جناب
سید الشهداء دوتن را یک بار بجهاد اشرار مقرر نفرموده آنست که بر عالم و عالمیان ظاهر گردد که اصحاب سعادت
مآب آنحضرت تمامی یک دل و یک جهت بودند و با اینکه هر یک بمیدان میرفتند و شهید میشدند دیگران یک
دیگر در جهاد سبقت میگرفتند پس در این صورت تا ایشان جان در بدن داشتند از آنحضرت مفارقت را
روا نداشتند شیعیان بدانند که با وجود این جمعیت انصار و اهل دین در خدمت آنحضرت و سعی ایشان بر
جهاد آنحضرت واجب شد که جهاد فرماید تا آن قوم ضلالت شعار که غاصبین حق امام عصر بودند هیچ
که قبل از این رقم زد کلک ماتم نگار شد **مجلس بیستم از باب ستم در بیان شهادت**
با سعادت بنی اعمام سعادت فرجام سید الشهداء صلوات
الله و سلامه علیه حمد مخصوص خداوندیست جلت عظمته که مخصوص ساکنان کعبه قریش

از دودمان جلیل خراسان دریای حشمت عارف حقایق تنزیل و تاویل اقارب خاتم پیغمبران را از ازمه زمان
درگاه نمود و عشیره امیر مومنان را از معاشر محرمان بارگاه فرمود مقربانش رو از معرکه جان بازی نتافتند
و جان بازانش کشت جهاد در مضمار شهادت نتازند **لمؤلفه** مانند نور دیده شاهنشه حنین
چون یکه تاز معرکه کربلا حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه و اولاده و اقربائه المظلومین
المکرمین المقربین **لمؤلفه** رسید نوبت ماتم بخاندان خلیل بیا که شرح غم آل جعفر است و
عقیل نوشت خامه حکایات اولیای حسین کند کنون رقم احوال اقربای حسین گذشت ماتم
یاران زنده و آزاد رسید نوبت خویش و برادر و اولاد سخن در جاییست که تمامی اصحاب سعادت مآب
جناب امام حسین از پیر و جوان و آزاد و بندگان جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و بقدم نفس
طریق شهادت را پیمودند شراب از جام عشرت جاودانی کشیدند و از جهان بسوی جنان رخت زندگانی کشیدند
لمؤلفه کسی نماند ز یاران دلبر پیشانش در آن زمین بجز از چند تن ز خویشانش نماند یکتن از آن اصحاب
آن امام دلیل بغیر زاده نهالان بوستان عقیل **مرویست** که چون در آنوقت برادران آن امام
زمان و برادرزادگان آن سرور دوران و اولاد جعفر و عقیل که برگزیدگان ذریه جلیل بودند دیدند که دشنه
اعوان و انصار شاه دین کشته و پیمانه دل پر خونش از سنگ جفا و کین شکسته روزگارش تیره و دشمنانش
خیره اند دانستند که وقت وقت سعادت و زمان زمان شهادت ایشانست و وقتی است که باید مشتری متاع
جان بازی شوند و قدم بعرصه سرافرازی نهند بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** خزان صرصر کین نخل شادمان
ماست بشاه تشنه جگر وقت جان فشانی ماست روییم تشنه جگر سوی جدول شمشیر که در شرار آن
آب زندگانی ماست پس مهیای جهاد شدند و یکدیگر را وداع کردند عبدالله بن مسلم ابن عقیل تاسی بپدر
خود جسته و چون مصداق الولد سر ابیه بود در میان اقارب پیش دستی نمود و قدم بطریق ارادت گذارده
بخدمت سید ابرار ابن عم بزرگوار حضرت امام حسین آمد و معروض رای اقدس داشت که یا ابن رسول الله
لمؤلفه هوای طوف ریاض جنان بسر دارم خیال رفتن فردوس در نظر دارم چنانکه شد پدرم طریق
سالک طریق وفا امید پیروی دوست چون پدر دارم اما جواب عبدالله دلش چنان بجنگ قوی و خاطر
مایل قتال آن گروه اموی بود که در درخواست اجازه حرب مبالغه بسیار و کمال اصرار مینمود و چرا چنین نباشد
بحسب صاحب مرتبه علم الیقین بر نسب دختر زاده حضرت امیر المومنین مادرش رقیه خواهر امام حسین پدرش
برادرزاده پدرش حسین شهادت را مایه سعادت و سعادت را از شهادت میدانست چون سید الشهدا آن ناله
کوه وقار امانند پدر او مسلم مسلم مسلمین و سالک طریق قرب رب العالمین دید مصیبت گذشته آن پدر
و ماتم آینده این پسر را بنظر آورده بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** بحال مسلم مظلوم تا پسر گریم
بآن دو در که امین بیشتر گریم فتاد نخل و برش در زمان بباد رود بآن درخت نکو تا بآن ثمر گریم

القصه چون عبدالله مبالغه بسیار نمود حضرت او را مرخص کارزار فرمود آن شیر بیشه شجاعت تن نامور
خود را بسلاح آراست و با لطف نفس را از میل خاطر بقای زندگانی جهان پیراست چون جهاد اکبر را مقدم
داشته بود جهاد اصغر را در نظرش قدری نبود از روی کمال جرات بمیدان شتافت و با هر که مبارزت نمود بر او
ظفر یافت دیگر کسی را یارای آن نبود که بمقاتله و مقابله آن مهر سپهر شجاعت آید پس جمله نود و هشت نفر از جنود
مردود عمر را بجهنم فرستاد برادرانش بزرم آن نگران و دل در برایشان طپان و چون برادر خود را تنها در دریای حرب
غوطه ور میدیدند بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** خرم ز تو صنوبر قلب عقیل باد سیراب از تو نخل ریاض
خلیل باد یارب که دشمن تو در این شب انقلاب در خاک خون فتاده و خوار و ذلیل باد **مرویست**
که چون از بسیاری تلاش و کارزار و کوشش و کشش بیشمار مانده شد دست خود را بر سر گذاشت که ناگاه نامردی
قدم بیشرمی برداشت و تیری بجانب آن مظلوم انداخت قضا را آن تیر بدست مبارکش آمد و بسر سعادت
افسرش رسید **لمؤلفه** سری که بود هوای شهادتش افسر کفی که بود عنان گیر شاه تشنه جگر به
تیر کین قضا هر دو یک نشان آمد دو عضو آن هدف تیر یک کمان آمد **عبدالله** دست بر سر
قدم بروضه جنان گذاشت محمد برادرش بخونخواهی عبدالله عازم میدان قتال شد و گریان بخدمت سرور
تشنه لبان آمد و گفت یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد شمشیر برادرم را تشریف شهادت حاصل و بمقام
رفیع سعادت واصل گردید مرا طاقت حرمان برادر و تاب صبوری از سعادت رهبر نیست رخصت ده
که خود را بآن سالک کعبه صفا و راه رو طریق وفا رسانم میگفت **لمؤلفه** شاها فدای تو پدرم باد و
مادرم قربان خاک پای تو صد چون برادرم اندر ره وفای تو آنشاه حق پرست من نیز با برادر
زار همره ایم القصه بعد از التماس بسیار اجازت حرب یافته روانه میدان کارزار گردید و چون
شیر خشمناک خود را بقلب آن سپاه بی باک زد و جمعی از مقاتلین برادر را بخاک هلاک افکند ابو
جرهم اسدی که از سگان روزگار و لقیط بن جهنی که جهنمی و بدگوهر بود آن مظلوم را شهید کردند و چون
آن دو برادر سعادت رهبر جان خود را فدای آن امام زمان نمودند دو نفر اعمام ایشان عبدالرحمن
و عبدالله پسران عقیل بخونخواهی فرزندان برادر کمر بستند و بخدمت امام انام رفته اجازت حرب
یافتند و یک یک بمیدان شتافتند و بسی از آن کافران بدرک نار فرستادند و آخر الامر بضرب عثمان ابن
خالد جهنی و بشر ابن حوطه شهید شدند محمد بن ابوسعید بن عقیل و علی ابن عقیل جان خود را فدای آن امام
دلیل نمودند پس باقی نماند از بنی اعمام آن امام انام مگر دو فرزند عبدالله بن جعفر که مادر ایشان زینب
خاتون دختر امیر مومنان بود **مرویست** که در غزوه بدر هفت نفر از بنی اعمام و اقوام حضرت
رسالت همراه بودند یکی از آنها عبیده ابن حارث بود که از ضرب شیبه ابن ربیعه شهید شد حضرت رسول
بجهت متغیر الحال بودند که احدی از اقارب و عشایر و اصحاب و احباب تسلی بخش خاطر اشرف آنحضرت

نتوانستند شد و با اینکه مظفر و منصور شدند غم آن حضرت در ماتم عبیده بسیار و الامر بیده بتیمار حسنین حق
بیش گریان و دل حقا بوی منزلش بریان بود در کربلا نه نفر عمزادگان سید الشهدا بودند و تمامی طریق
شهادت را پیمودند هنوز خون از حلق تشنه این یک جاری بود که آن دیگر تمنای جام شهادت مینمود همگی
وفادار تمامی جان نثار بودند از آن عارفان سعادت دهبر فرزندان جناب عبدالله بن جعفر بودند که مادر ایشان
زینب خاتون دختر امیر مومنان است که کیفیت شهادت ایشان مورث اندوه دل مومنانست و این
دو نهال بودند و از بوستان ولایت دو ثمر از شجر هدایت و اختر عبرت افزای برین دو خواهرزادگان
امام حسین بصورت آفتاب سماء بودند بمعنی عارف و آگاه بودند لمؤلفه فزون در رتبه از سلمان و بوذر
دو فرزندان عبدالله جعفر   چون دیدند که آن امام غریب در وادی کربلا تنها مانده بود و کسی از بنی اعمام بغیر
از آن برگزیدگان در رکاب مستطابش باقی نمانده بیکدیگر بزبان حال گفتند لمؤلفه نوبت ماست که در
راه وفا جان بازیم   جان بقربان شهنشاه شهیدان سازیم   چاره تشنگی ما نکند شط فرات   رخش همت
همره طالب عثمان تازیم   آن دو غریق دریای غم و ملال و دو گوهر صدف جاه و جلال التجا بکشتی نجات آورده
عرض نمودند که یا ابن رسول الله لمؤلفه   ای که لوای لطف تو بر سر ماست   در وادی عشق نور تو رهبر
ماست   تیغ فلک ار بر سر ما گشته بلند   فارغ باشیم مهر تو مغفر ماست   وقت آن شده که طایر روح ما
بهوای ریاض جنان چون عم جعفر طیار گردد دستوری ده که در اوج شهادت پرواز کنیم و جان خود را
بفدای جناب مقدس نمائیم و چندان مبالغه و اصرار کردند تا رخصت یافته بجهت وداع بخدمت
مادر جناب زینب خاتون شتافتند و عرض نمودند که ای بانوی کاخ حذارت و ای سلیله جلیله حضرت
رسالت لمؤلفه   ای بانوئی که حضرت زهراست مادرت   شیر خدا بود پدر مهرپرورت
سرهای سروران همه خاک ره تو باد   جانهای قدسیان بفدای برادرت   عزم شهادت داریم و ارادۀ
کوی سعادت داریم و اینک بجهت وداع آخرین و دیدار بازپسین بخدمت تو آمده ایم جناب زینب خاتون
ایشان را نوازش بسیار نمود و بسیار تحسین و آفرین فرموده لمؤلفه   با آن شهی که خدای جهان درود بود
که دست غم زده و چشمش روان دو رود بود   هزار شکر که اندر ره رضا خدا   فدای آن لب تشنه این دو بود
پسر محمد بن عبدالله پسرزاده محمد بن عبدالله بود و پسر بزرگتر جناب زینب خاتون بود از برادر کوچکتر خود
سبقت در مجادله گرفته پیش دستی نمود و قدم بمعرکه نهاد و چندان داد مردی داد که لشکریان حیران ماندند
و ده نفر از آن جماعت بدکردار را بدرک نار فرستاد عامر نهشلی ملعون آن مظلوم را شهید کرد عون برادرش استغاثه
از خداوند معین جسته بمعرکه درآمد و سه سوار و هیجده پیاده را از عرصه حیات بساحت ممات رسانید که
عاقبت به تیغ عبدالله کشته شد و بعضی گفته اند که عبدالله برادر در آن صحرا بدرجه شهادت ما و اگر دو
چون خبر شهادت ایشان را بمادر ایشان رسانیدند فرمود زهی سعادت آن دو نور دیده که جان خود را بفدای

امام

امام زمان نمودند و زندگانی جاودانی یافتند اما بر بیکسی و تنهائی جناب امام حسین گریان بود آن
خون از دیده حق بین جاری مینمود   مجلس بیست و یکم از باب سیم در

بیان شهادت نوباوه چمن اجتبا قاسم ابن الحسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهما

نحمد لمن یامر حبیبه سید الابرار و ولیه قاسم الجنة و النار احبائه
یصبرون علی البلاء و اولیائه یرضون بالقضاء و نصلی علی محمد سید الانبیاء و المرسلین و علی وصیه
و صهره علی امیر المومنین و هو امام الذی کان ابنائه سادات الانام و آبائه صاحب المجد و الاحترام آبائه
مجد المکرمین و ابنائه آخر المستشهدین بن حمد سزاوار خداوندی است که خواستگاران عرایس احسانش
نقد جان را کابین دهند و طالبان شاهد افضالش بر تیغ و مشتاقان دنیوی فریب ابند تا وله تیر در چشمشان
مژگان را راست و شمشیر خون ریز روی دلدار دریغ و ملال را عیش و دلال محبوب دانند و اندوه و کلال را مسلو
فرمانگاه را حجله انشاط و قتلگاه را بزم انبساط سورشان در جهان ماتم است و عمشان سور شادی شان غم
و غمشان سرور لمؤلفه   ماه از چه زلف بخاک زد رنگ   ناهید زکند چنگ از کف   تیر از چه دگر
شکسته خامه   گردون زچه زد به نیل جامه   خورشید چرا ز تاب افتاد   بهرام باضطراب افتاد   این رسم
عزا و ماتم از چیست   نه شیوه عشرتست و شادی است   گر سور عزیز مصطفی شد   دامادی او مکرر عزا شد
شک نیست که هست این عزا هم   در چرخ برای سور قاسم   نوباوه گلشن امامت   شایسته صاحب کرامت
داماد حسین فخر افلاک   آنکو مزاج شاه لولاک   سخن در این بیت که زد زلف ماه شکست و زد چنگ
در چنگ ناهید گسست کیوان با ملال لباس سیاه در بر کرد و بهرام در زوال خاک مصیبت بر سر داماد شاه
کربلا فرزند امام مجتبی قاسم ابن الحسن عم بزرگوار خود را دید که با سپاه سپاه غم و الم در برابر گروه گروه لشکر کوفه
و شام ایستاده اصحاب تمامی شهید افتاده بر دیدم و امیدی ندارند که وقت آن شد که دست بخواستگاری
عروس شهادت گشاید و قدم بکوی شاهد گذارد که عروسی خواهد که کابینش نقد جانست درهم سری جو
که حجله وصالش مستور جنان دلبری را طلب نماید که بی او دلبری نیست و شاهد را که با او هوائی بدسرش نه
بخدمت شاه مظلومان و سرور تشنه لبان عم بزرگوار نامدار آمد و گفت ای فرزند ناموس عالم و ای مایه افتخار
خواوادم   گر نبودی جد تو مرا فزونیش بر لب   تا ابد خواستیم بودی ز ادم غریب   وقت آنست که قطع
نظر از عجوزه دنیا نمایم و دیده بر رخسار عروس آخرت گشایم فلک دامادی یعود مهیاست و اسباب شادی
و سرود و ما برخاست لباس و اساس از زهد و یقین مهیا کرده ام و نقد جان را کابین او کرده ام رخصت فرما
تا بمحفل شهدا درآیم و نقاب از چهره شاهد مدعا گشایم قاسم بن حسن بوضعی بخدمت آن حضرت رسید
و بنوعی رخصت جهاد طلبید که ملائک و خلائق از مشاهده او گریان و نالان شدند   مرثیه
که چون نظر فیض نظر سید الشهدا بفرزند برادر خود قاسم ابن الحسن افتاد چندان گریست که نزدیک شد

که مدهوش گردد لمؤلفه خشک لبان افتخار کاینات جاری ز چشم ترش مثل دجله فرات بلی زمان
زمان زاری و وقت وقت ناله و بیقراری بود زیرا که در آن تنهائی و غربت و بیکسی و محنت مشقت و بلا
و کربت و عنا که محتاج یاور و برادر و غمخوار و هوادار بود از برادر نامورش حضرت امام حسن مجتبی
بخاطر آورد اینجماعت در هنگامی که پیمانه زهر جفا با امام حسن مجتبی پیمودند و بر بستر رنجوری نالان
و حزین و گریان ماند و مسکین بود برادری مثل امام حسین داشت که اشک سرخ بر چهره سبزش بجای گلاب
افشاند و یاقوت لعل بر لب زمردفامش رساند چون خواست فاطمه دختر برادر را بقاسم فرزند خود تزویج نماید
امام حسین ایشان را حاضر فرمود و برادر نامور را اطاعت نمود در عین ماتم قبول سور کرد و در میان غم
آهنگ سرور چون امام حسن رحلت فرمود امام حسین در ماتمش گریبان طاقت چاک گردانیده و فریاد
با آه و ناله بلند و گردون رسانید غسلش داد و کفنش پوشید نمازش گذارد در تجهیزش کوشید آه آه چون امام
حسین بدرجه شهادت رسید و تن صد چاکش بخاک کربلا آرمید کجا بود برادرش که نعشش را بردارد و بخاک
بسپارد کفنش پوشد و نمازش گذارد من که مؤلفم بخاطر دارم که در کودکی از پیری پرسیدم که آقا و مولای ما امام
حسین را شهید کردند در صحرای کربلا آن حضرت را که کفن پوشید و حنوط پاشید که غسلش داد و نمازش گذارد
که پسرش بیمار بود و اسیر و در بند غل و زنجیر آن پیر دانست که من از واقعه کربلا آگاه نیستم و اگر از حکایت و سر گذشت
آن حضرت مطلع شوم بیتاب و بیزار صدگونه اضطراب خواهم شد سکوت کرده و جواب نگفت و مبالغه
بسیار کردم آن پیر برآشفت و در جواب من گفت لمؤلفه آنکه گردون زینت کفنش بود کفنش جامه خونینش بود
دوستان دست وفا بگشادند غسلش از خون جگرها دادند بعد از آن بر تن آن شاه حجاز ملکی چند نمودند
نماز بخدا قسم که تاکنون از استماع آن سخن گریانم و از دیده اشک افشانم و چگونه نگریم و ننالم که گویا می بینم که آن تن
بهتر که پرورده کنار حضرت خیر البشر بود اکنون با جامه خونین در زمین کربلا مدفون است لمؤلفه
هر که گرکم بکربلا یاد حسین خالی نگرم خیمه داماد حسین القصه حضرت قاسم بن الحسن هر چند مبالغه
و اصرار در رفتن میدان کارزار مینمود عم بزرگوارش مضایقه میفرمود و گریه بر گریه اش می افزود تا آنکه بپای
عم بزرگوار خود افتاد و بوسید و گریست و استغاثه نمود و رخصت حرب حاصل کرد لمؤلفه بسکه گفت
از غم دل گریه کنان شادش کرد طایر از شکنج قفس آزادش کرد آه از حسرت آن مرغ که چون بال گشود فلک از
کینه روان جانب صیادش کرد در کتب معتبره ذکر دامادی جناب قاسم نشده اما منقول است که حضرت
سید الشهدا بنابر اینکه بوصیت امام حسن عمل نماید پیش از اینکه آن کودک مظلوم را رخصت جهاد دهد دست
قاسم را گرفته بخیمه آورد و فاطمه دختر خود را که جناب امام حسن بهر شهادت بعقد قاسم در آورده بود
طلبید جناب زینب خاتون آن عروس از جهان مایوس را بخدمت آن حضرت حاضر ساخت اما رخسارش از غازه
اشک گلگون و قامتش بلباس سوگواری محزون آویزه گوشش صدای گریه و ناله غنان گاه زینت داماش و گل

اشک

اشک سرخ و مقنعه سیاه اهل حرم بجای دف کف بر سر زنان و طبل عیش سینه سوزان زنان جناب امام
حسین دست او را بدست قاسم داد و فرمود لمؤلفه عنقریبست که در طرف جنان با دل شاد
زهرا کند کام روا من داماد خادم محفل عیش تو شود حور جنان سور دامادی تو فاطمه با شاه
زنان جناب قاسم دست عروس را گرفته بخیمه در آورد و نظر حسرت بر روی عروس نگریست و اشک خونین
از دیده حق بین گریست و هنوز آغاز راز و نیاز ناکرده که آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد پس قاسم
برخواست و بناکامی دست از وصال عروس کشیده و از خیمه مایوس و ناکام بیرون دوید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه مرا بکوی تو ایماه آسمان نگذاشت چو بلبلی که بشاخ گلش خزان نگذاشت عروس در
قفایش بدیده حسرت نگران و با دیده خون فشان میگفت لمؤلفه بچشم آشنا گشتی بدل جا ساختی
رفتی چرا ای ماه حسرت مرا انداختی یعنی قاسم او را تسلی داد و وداع نمود و بجانب میدان کارزار توجه
فرمود مرویست که چون آن نوباوه چمن سید ابرار و فرزند زاده قاسم جنت و نار با رخسار چون آفتاب
تابان و شمایل شیرین و جمال فروزان بمیدان در آمد عرصه قتال از پرتو انوار جمالش روشن و نور رخسارش
بساحت نبرد پرتو افکن گردید چشم ناظران از نظاره آن خورشید فلک سعادت خیره و جهان در نظر
دشمنان تیره گردید افتاد در آنوقت چشم حسرت عم بزرگوار در قفایش نگران و دیده لشکر عدو از
دیدارش حیران لمؤلفه یکی گفت سرو ریاض جنانش یکی خواند نو در مار آسمانش دختر
عزت دست موسی عمران فرزند مرا ز رخ ماه کنعان بقصر جنان حوریان بی تکلف بجان طالبش
چون زلیخا بیوسف همه حوریان شاد بر شادی او بهشت برین بزم دامادی او بگو ایماه اوج سعادت
و اختر برج سیادت این رجز را بیان فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالامیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا انکار میکنید پس منم پسر حسن
مجتبی که سبط پیغمبر برگزیده امین بود پس شمشیر از میان بر آورد و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن
سنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد راوی میگوید که من در لشکر عمر نحس علیه اللعنه بودم دیدم
کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه میدان قتال گردید نور سعادت از جبین مبینش پیدا و آفتاب کرامت
از گریبانش هویدا و آغاز نبرد با لشکر اعدا کرد و در آن حالت پیراهن و ازاری پوشیده و دو نعل در پا داشت
و بند نعلین او گسیخته بود دران حال عمر بن سعد نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که بروم و این کودک را از پا در
می آورم گفتم سبحان الله گفتم آیا دل تو تاب دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر تیغ حواله کند دست
نمیگشایم این گروه که او را در میان گرفته اند بس است لمؤلفه بر یکتن زار این همه بیداد بس است
یکصید بر اهزار صیاد بس است این صرصر کینه که برخواسته است بر این ثمر نهال ایجاد بس است
پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر روی در افتاد جناب قاسم

فریاد کرد که یا عمّاه مرا دریاب ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت
وچون شیر خشمناک بر آنکافران بیباک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل قاسم ابن الحسن فرمود که آن ملعون دست
پیش آورد حضرت تیغ را فرود آورد و دو دست او را جدا کرد آنملعون فغان برآورد لشکر اهل نفاق جمع شدند
که آنملعون را از دست آنحضرت رها کنند جنگ در پیوست امّا آن حضرت چشم از آن ملعون برنداشت
تا او را بجهنم فرستاد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون آن حضرت کافران را
دور نمود و بر سر فرزند گرامی برادر خود آمد دید که پای بر زمین میساید و طایر روحش عزم پرواز اعلا علیین
دارد و بزبان حال میگوید که ایعم بزرگوار لمؤلّفه فرزند برادرت شکار است بیا در معرکه خوار و
خاکسار است بیا یکصید گرفتار هزاران صیاد یکمرغ بدست صد هزار است بیا در آنوقت
آنحضرت را حالتی عارض شد که بی اختیار جوی اشک خونین از دیدههای مبارکش جاری گردید و گفت بخدا
سوگند که بر عمّ تو گرانست که تو او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند رحمت خود را
از آنها که ترا بقتل آوردند وای بر گروهی که پدر و جدّ تو خصم ایشان باشد در دعوای بدر شیبة ابن ربیعه
ضربتی بپای سعادت پیمای عبیدة بن حارث عمزاده حضرت رسالت زد و خواست سر مبارکش را از تن
جدا نماید جناب حمزه عمّ آن بزرگوار خود را رسانید و بامداد جناب اسدالله الغالب علیه السلام قاتل فرزند برادر خود را
بدوزخ فرستاد و جسد برادرزاده را برداشته بخدمت حضرت رسالت آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی بود
که حضرت رسول با او تکلّم فرمود و جناب حمزه عمّش روبروی مبارکش مینمود از آب دیده غبار عذار شریف ابیشست و
نهال الم در چمن خاطر شریفش میرست چون طایر روحش عزم پرواز آشیان قدس نمود کفنش پوشیدند و
حنوطش پاشیدند نمازش گذاردند و بمدفنش آوردند اما جناب امام حسین علیه السلام را فرصت اینها نشد
آن شهید معصوم را برداشت و سینه بر سینه اش گذاشت و پای او بر زمین میکشید تا بمیان کشتگان اهل
بیت رسید یا رب پدرش در آنوقت کجا بود که در مقاتله قاتل فرزند برادر امداد کند جدّش حاضر نبود
که با آن قتیل تیغ اهل عدوان تکلّم نماید عبدالله بن الحسن که برادر سعادت رهبر خود را کشته دید حالش تباه و جهان
در چشمش سیاه گردید و بزبان حال گفت لمؤلّفه ز دست جور قضا گرد خاک بر سر من شکست پشت
مرا ماتم برادر من بمن حرام بود زندگانی دنیا که شد برادر من کشته در برابر من پس قدم در معرکه نهاد
و دست بمعرکه جهاد گشاد مرویست که چهارده نفر از آن کافران را باسفل درک نار فرستاد تا آخر
الامر بضرب حرمله ابن کاهل لعین روانه باعلا علیین گردید و پیرو برادر سعادت رهبر شد چون
آن فرزند امام حسن مجتبی جان خود را در راه رضای خدا فدای عمّ بزرگوار خود نمود از باغ آن جنبی یک نهال دو
دیگر باقی مانده بود لمؤلّفه اسم او ابوبکر بعلیش بوتراب در ره حق بیگناه و باثواب بی
برادر مانده بود و بی ظهیر لب او خشک و دو چشم او پر آب بانتقام دو برادر با لب خشک و دیده تر

بمعرکه

بمعرکه قتال آمد و بزبان حال میگفت لمؤلّفه عمّم که معین شیعیانست سرکرده قوم بی
کسانست فرزند عزیز مرتضی اوست جدّش شرف پیمبرانست خرّم دل من که در رکابش
در بیم بر پی برادرانست پس شمشیر کین از میان برکشید بصف دشمنان دین تاخت و چندان از آن
کافران را بچنگال هلاک انداخت تا آنکه آخر الامر بضربت عبدالله عقبه غنوی از سرای فانی به بهشت
جاودانی شد و ببرادران سعادت قرین خود ملحق گردید جناب امام حسین علیه السلام یک یک نعش فرزندان برادر را
از میان معرکه برمیداشت و میآورد و در میان کشتگان خود میگذاشت و بر ایشان رقت مینمود و بزبان
حال میفرمود لمؤلّفه روان بسوی جنان گشت سرو آزادم عزیز فاطمه قاسم که بود داماد
هزار حیف از این گلبن ریاض وفا که گرد ماتم او خار و زار ناشادم

مجلس بیست و دوّم از باب سیّم در بیان شهادت سایر فرزندان امیر مؤمنان در رکاب مستطاب سرور مظلوم

الحمد لله الذی جعل الابناء بررة الآباء وصبّرنا الآباء دلیل الابناء واصلّی علی سیّد الذی خیر الابناء بنیه وقال الولد سرّ ابیه وعلی ابن عمّه وصفیّه الذی ابنائه کلّهم بررة ومنهم مقتولون عند المخمصة والظماء والمذبوحون بسیف الاعداء فی الکربلا آخرهم شمس الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام لمؤلّفه یکتا گهر محیط این هفت صدف فرزند عزیز والی مصر نجف مانند پدر ره شهادت پیمود تا کشف شود معنی فرزند خلف

وصاحب بصیرته

آنخلف خلفی که ابنای او بهترین ابنائست و آباء او بهترین آباست پدرش از پدران بهتر و برادرش از برادران نیکوتر لمؤلّفه زهی سعادت یاران و یاوران حسین زهی کرامت خیل برادران حسین
برادران همگی فرزدو دمان خلیل سلیل شاه ولایت معلّم جبرئیل همه ظهیر شهنشاه کشور ایمان نصیر سرور دین پادشاه تشنه لبان منوعی که در بدر و حنین در رکاب مستطاب سید کونین نامردان
وشیر مردان جانفشانی نمود فرزندان آن بزرگوار بیاری برادر تاجدار خود امام حسین علیه السلام بجان و جنان کوشیدند
و کسوت سعادت ابدی و اقبال سرمدی پوشیدند مرویست که چون در صحرای کربلا آن قطب
فلک امامت تنها ماند هفت برادرانش چون بنات النعش دور و رش میگردیدند و جان فشانی مینمودند
لمؤلّفه همه در راه وفا جان نثار سرور ناس سرآمد همگی بود حضرت عبّاس تمامی یکدل یکجهت از
روی کمال و معرفت بیکدیگر اشارت نمودند که امروز آن روز نیست که باید تا مور ما را بشارت شهادت
مبدأ تا باید بجان و جنان در جان نثاری برادر بزرگوار خود کوشیم و خلعت سعادت ابدی پوشیم اینک
تا یوسف مصر شهادت در بازار است و مبیع فلک کرامت در این دار ناپایدار بنقد جان خریدار گوهر
شهادت و یاقوت وجود بهبود خصال کارزار و مبارزت نماییم یکی میگفت که اگر صد هزار جان داشته باشیم
در راه برادر نثار مینماییم یکی میگفت که اگر ناتوان باشیم دست بجهاد با دشمنان او میگشاییم یکی برادر

سان بدوران شمع جمع هدایت میکردید واز سوز دل اذن جهاد طلبید یکی چون هزار بدوران کلبن
بیخار نالهٔ خان کاه میکشید یکی وطالب شهادت میکردید یکی ازان پشت و پناه اهل ایمان رخصت کارزار
میخواست و یکی در پیش روی ان مفخر زمین و اسمان صلاح جنگ برتن خود می آراست ازهمه بیشتر
عبدالله سعادت اثر رخصت حرب یافته بمیدان مبارزت درآمد واین رجز آغاز نمود علی ذو الفخار
الاطول من هاشم الصدق والکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام
المصقل یعنی بزرک من علی صاحب فخرهای بسیار واز دودمان هاشم راست کو بخشنده زیادتی داشت
بر خلق روزکار این حسین پسر پیغمبر مرسل است که از او حمایت میکنم بشمشیر ابدار پس شمشیر خود را از نیام انتقام
کشید وخود را اندر بردی نمود که خلق روزکار را حیران کرد و دمار از لشکر عدوان برآورده **لمؤلفه**
بشمشیر خون ریز در کارزار برآورد از لشکر کین دمار ندانم چه میکرد ان بیقرین که او بود یکدل شهنشاه
دین هزار نامردی آن بیا همان زد که از پای درآمد ودست از جهاد کشید عمر و برادرش بنیاد دین برادر
رخش همت بمیدان تاخت واولضربتی که زدی قاتل برادر خود را از ضرب تیغ ابدار باتش دوزخ رسانید
وباین مضمون رجزی بیان فرمود **لمؤلفه** منم انکه شمشیر در راه خدا میکنم جا بر اشباه دین فدا
اب شمشیرم بانش جاودان هر که را بابد زاصحاب دغا پس جعفر از انکروه اثر سرای سفر فرستاده با برادر شقاوت
خود برابر کردید عثمان ابن علی برادران بمیدان امد ورجزی باین مضمون اداء نمود **لمؤلفه** منم ناصر دین بجو خواهم
پروردکار بود فخرم از صاحب ذوالفقار بود سرورم حسین علی که بنود چه او در همه روزکار که
از خدمتش جبرئیل امین بجبل ملایک کند افتخار پس مردانکیها ازان فرزانه بظهور رسید تا انکه از تیر
خولی ولد الزنا از پا درآمد شخصی دیرکشتنش عزم جزم نمود قدم بلشکر مجی برداشت وسر مبارکش را جدا کرد پس شاهباز
روح شریفش بهوای ریاض جنان بال افشان واحیای مراسم جعفر طیار نمود ودر انوقت نوزده سال از عمر شریفش
کذشته بود رجزی خواند وروزی کرد که از شجاعت آن مردم حیران شدند **لمؤلفه** زتیغ زبان وزتیغ سیاه
نشان داشت ازخصم ومومنان چون از بسیاری مبارزت ماند شد خولی اصبحی لعین تیری بر سینهٔ ان
فرزند امیر مومنان زد هانی ابن شبث وقت فرصت نموده سر مبارکش را جدا کرد پس عبدالله بن علی قدم بمعرکه
جانبازی کذارد بیاری برادر در معرکه قتال آورد جمعی ازان کافران طعمهٔ شمشیر ابدار نمود وباین مضمون رجزی
بیان فرمود **لمؤلفه** منم فرزند بازوی پیمبر شهنشاه سرافراز مظفر منم فرزند دست حق شیر دین
وصی حضرت ختم النبیین پس چندان جهاد کرد که توانی داشت والاخر الامر به تیغ هانی ابن شبث شهید شد و به
برادران ملحق شد محمد بن علی قدم بمعرکه جانبازی کذارد ودادمردی ومردانکی داد تا بدرجه
شهادت رسید وبعضی کفته اند که ابرهیم فرزند امیر المومنین نیز در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسید القصه
انچه معلوم میشود از ان هفت برادران که در دوران قطب فلک شهادت بودند شش تن ایشان پیش از حضرت عباس

بوصف لشکر مخالف

ضربت زدن شهزادگان هاشمی

جان خود را فدای پنجم آل عبا نمودند وچهار ارکان وستون الیه بجهه تنهائی ان دو فرزند امیر المؤمنین
که یکانه آفاق بودند انقلاب کلی پذیرفتند **مجلس بیست وسیم از باب سیم در**
بیان شهادت با سعادت افتخار ناس حضرت عباس برادر سعادت
اثر حضرت امام حسین علیه السلام نحمدک یامن دفع بقلة تدبیرد آیات
الاسلام ونشکرک یامن سقانا من فضله بکاس المرام جعل امنا ولایة اهل بیت الطاهرین وهدانا الی
طریق محبة سید المظلومین الذی شرح صدورنا وزین قلوبنا بذکر المصائب وفضائل سید الشهید الفرید
الذی قتل اخوه کعمه الطیار وذبح علی سیف اهل العناد والاشرار یامعشر المسلمین تفکروا فی مصیبته
من بکت علیه عیون الاخیار واحترق به قلوب الابرار ظهیر سید الکونین مجد الکرمین اخ الحسین عباس
ابن امیر المومنین علیه السلام **لمؤلفه** شوم فدای نوای افتخار زمره ناس برادر دشه لب تشنه حضرت عباس
برادر کلشن اعوش شاه بدر و حنین علمدار ازرایت سلطان دین امام حسین زماتم تو رسید ماست تا بماهی و ما
ز دیده دجله اشک وز سینه شعله آه بشیعیان نظری کن که بینوای تواند تمام مستمع مجلس عزای تواند
برادران ایمانی و ازدست رفتکان وادی پریشانی مخفی نماند
که از صاحبان لوای روایات وتشنکان زلال حکایات باسانید معتبر ومتواتره قضیه جان کداز و واقعهٔ محنت انباز
سقای صحرای کربلا وعلمدار حضرت سید الشهدا خسرو همایون افسر سپهر اساس برادر دسر وبیکسان حضرت
عباس بدین کونه بصحت رسیده است که چون تمامی اصحاب ویاران واقارب و دوستان جناب امام مظلوم غریب
مغموم حضرت امام حسین بدرجه رفیعه شهادت رسیدند ودهقان قضا در بوستان امامت وجویبار
رسالت سرو وکلی باقی نکذاشت دیکر از برادران شیر بنیاد بیقیاس واز برادران غیر از حضرت عباس کسی نمانده بود
لمؤلفه نمانده بود بسالار دین هواداری مزیل جبینه ظهیری نه یار وغمخواری شهنشهی که
لب خشک ودیدهٔ تر داشت هزار دشمن خونخوار و یک برادر داشت چون حضرت عباس که آفتاب فلک برید
امامت در برابر انسپاه روسیاه تنها مانده اشکش چون انجم بدامان روان واهسته مانند علم بر اسمان
افراشته از تشنه کامی اهل حرم جو بها بدامان بسته وازامد وشد کاروان مصیبت غبار غم بر رخسار انورش
نشسته از مشاهدهٔ احوال برادر علم طاقتش نکونسار و از دست همتش عنان اختیار بیرون رفت **لمؤلفه**
لرزید در کفش علم وکشت سرنکون از چشمه سار دیده روان کرد جوی خون از امسوز ناک درآن دشت
پرالم از خیمه سر شد بن از وفا علم دانست که وقت وداع جسم وجان وهنکام وفا بوعدهٔ پیدا مهر انست
دو بخدمت کلبخار نهاده علم جاه اسلام را بر بالای آن امام عالیمقام بر پای داشت ویکبار هزار بوسه بر کالبد
داد وازروی کمال عجز ونیاز عرض نمود که ایمقرب درکاه بی نیاز امروز بازار اطاعت وهنکام خریداری
کوهر سعادتست میخواهم که نقد جان را به بهای کالای شهادت دهم وکوهر جان را در دکان سعادت نهم

مرخص فرما که خاک هستی این بدبخت را از آتش افشانی تیغ اعدا بر باد فنا دهم للمؤلفه محکم بتو ای برادر منت
شایسته قربانی تو جان منست خواهم که بکام دشمنانت دربزم آبی که بهر تیغ آتش افشان منست میگفت
ای برادر یا حسین یک یک دوستان و یاران بخاک هلاک افتاده و سروهای ریاض وفایت بخیابان جنان
روان گردیده مادران در عزای فرزندان نشسته و فرزندان بماتم پدران پیوسته برادرانم در خاک و خون غلطان
و خواهرانم از غم تو گریان کودکان تشنه کام و اهل بیت طهارت محنت فرجام و مرا طاقت طاق و دل سوخته
آتش فراق للمؤلفه زدود چرخ دگر زندگی نصیبم نیست بروزگار دگر طاقت شکیبم نیست ستاده لشکر
کفار در برابر تو دل صبور ندارد دگر برادر تو جناب عباس چندان زبان بعرض و التماس گشود و بتضرع و
ابتهال نمود که امام غریب را حالتی عارض شد که اشک از ماهی تا بماه از غربت دریای الم جریان و آتش غم نمود
در جواب حضرت عباس فرمود که ای برادر بعد از تو علم جاه اسلام را که برپا دارد و کدام یاور پا بطریق دست
یاری گذارد ای عزیز برادر گمان کوفه را بجز از قتل من منظوری نیست همین که برادر مرا بخون من آلوده
متعرض قتل تو نخواهند شد باش تا اطفال بی پدر و خواهران دربدر مرا یاری و سالاری و برادری
و غمخواری نمائی للمؤلفه بکلثوم ار کند قصد جفا خصمی تو نگذاری اگر بازوی زینب را کسی بندد
تو بگشائی حضرت عباس آهی کشید که خرمن افلاک را سوخت که دامن دشت کربلا لاله زاری شد و گفت
ای برادر فدای تو شوم چرا در شمار قربانیان کعبه وفایت نباشم و چرا طریق جان نثاری ترا بقدم سر
نپیمایم للمؤلفه چرا بخدمت جد تو سرخ رو نروم چرا بنزد پیمبر برابرو نروم چرا ز کرب و بلا جانب
جنان نشوم اگرچه لعل شهادت طراز افسر تست کرم نما که عباس هم برادر تست یا حسین بحق خدا
که دست پاکت بر نمیدارم تا پا بطریق جان فشانی نگذارم و پا از میدان سعادت نمیکشم تا سر در قدم مبارکت
نثار ای برادر وصیت پدر نامور است که سرخ روئی کونین قربان شدن کوی محبت حسین است و مرا
مکرر بشارت باین اشارت فرموده که نقد جانت لایق بهای گوهر شهادت خواهد شد و گوهر جانت
نثار راه برادر للمؤلفه فرخنده روزگار کسی کو فدای تست قربانی تو و سر کوی وفای تست
در دست ما اگر علم دین بپای نماند غمگین مباش آه غریبان لوای تست تاج شهی ز تو که آسمان بود
من خوش دلم که افسر ایمان برای تست چون جناب سید الشهدا این مکالمات را از برادر با جان برابر شنید
و او را سرگرم سودای شهادت دید ناچار دل از برادر عزیز برکند و گویا از جهان جان و جهان گذشت
للمؤلفه بیچاره آنکه بحسرت ز جان گذشت آسان ز جان خویش چنان میتوان گذشت غمگین
برادری که گذشت از برادری کاندر وفاش ز جان و جهان گذشت جناب امام حسین فرمود که ای
برادر هرگاه عازم سفر جنان و شایق لقای پروردگار عالمیانی اول بجهت اتمام حجت در مقام نصیحت این
قوم پیش دستی نما بلکه پا از طریق بیشرمی کشیده آبی به تشنه لبان اهل بیت دهند للمؤلفه

همزبان تو با این قوم دون خطابی گوی از این جماعت آتش پرست آب جوی که اهل بیت رسالت
تمام بی آب اند در این زمین بلا تشنه دم می آیند از مکالمات آن حضرت اهل زمین و زمان و ملائک
آسمان بگریه در آمدند که فرزند ساقی کوثر برادر خود را بجهت جرعه آبی بنزد گروه ضلالت انبوه میفرستاد
للمؤلفه گفت با عباس شاه تشنه لب چون حرف آب آب چشم از او عنان بگرفت و بگذشت از رکاب
خرمن افلاک را از آه آتشناک سوخت صفحهٔ روی زمین را شست از چشم پر آب جناب عباس
آن افتخار ناس در برابر آن گروه بی قیاس آمد و فریاد بر آورد که ای لشکر کوفه و شام وای بی شرمان ستم فرجام
و ای فراموش کنندهٔ عهود وای جحود مردود این شهسواری که تاج شرف بگوهر گران بهای شهادت زینت
یافته و نور جمالش زمین و زمان تافته همان حسین است که زیب دامان فاطمه زهرا و زینت بر دوش رسول
خداست اینست که شیر خدا او را بجان پرورید و رسول مختار بجهت او امواج صحرا طلبید و این عترت طاهره
او که تشنه و گرسنه اند فرزند و فرزندزادگان حضرت رسالت و شاه ولایت اند اگر جد و پدر شان را صاحب
لوای عرض اکبر و ساقی حوض کوثر نمیدانید دعوی اسلام شما چیست و اگر خود را مسلمان میدانید این
از شرط مسلمانی نیست که دیو و دد و وحش و طیور و همه سیراب و جگر گوشگان رسول خدا در تشنگی و
التهاب باشند للمؤلفه کجا رواست که فرزند ساقی کوثر بود ز ظلم در این دشت جور تشنه جگر
حسین تشنه لب و دیو و دد همه سیراب فرات جاری و اولاد مصطفی بی آب اگر بگمان شما ما گناه کاریم
و اطفال ما چه گناه دارند شربت آبی بایشان دهید للمؤلفه حدیث گفت بدین زبان زمزمه بار
که بلکه کسب کند از آن قوم جرعه آبی بان گروه نبخشید سودی گفتگو عنان نگشتن احوال ظلم جویی
جوابشان همگی از ظلم پیکان بود تمام مطلبشان قتل تشنه کامان بود چون حضرت عباس دید
که نصیحت بان کافران بی شرم و حیا اثری نمیکند مأیوس و مغموم بخدمت امام مظلوم بر گشت للمؤلفه
برگشت بصد هزار زاری خوناب دل از دو دیده جاری جاری ز دو چشم اشکبارش نهری چو
فرات در کنارش هنوز از دو مهر سپهر سعادت اتصال نیافته بودند که ناگاه از خیمه های حرم آواز
العطش بگوش آن سقای تشنه کام رسید بیتاب شده بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشته متوجه
شط فرات گردید در آن وقت دید حق بین شاه تشنه لبان از قفایش نگران و فرات اشک اهل حرم در دنبالش
روان زینب در قفایش میگریست و ام کلثوم از دنبالش میگریست للمؤلفه روان بسوی فرات و
روان بدنبالش فرات وار سرشک روان اطفالش بهم ستاده در آن دشت کین برادر او گرفته
اشک چشم خواهر او القصه چون جناب عباس بنزدیک آب فرات رسید چهار ده هزار نامرد که موکل آب فرات
بودند آن غریب بی یار را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را
بر آنها زد لشکر بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان با تن تنها بر زمین افکند و خود را باب فرات رسانید

لمؤلفه طناب عمر سوی خصم زآب بکشید ز کشته پشته همی ساخت تا بآب رسید چو رود شاه
کوثر نظر گشود بر رود شد رود گره روان از دیده خون آلود رخ فرات ز شرم لبش غبار گرفت بصد امید
روانش در کنار گرفت چون تشنگی بر آن سقای تشنه کامان غالب شده بود کف آبی برداشت که بیاشامد
از تشنگی امام مظلوم بیاد آورد و آب را بریخت لمؤلفه بخاطر آمدش از لعل خشک سرور دین
فشاند از کف خود آب را و گفت چنین چه شد وفای تو عباس و مهربانی تو چه شد که شاه تشنه جگر تو جانفشانی
هوای آب مکر برده اینچنان هوشت که از برادر لب تشنه شد فراموشت پس با نهایت اضطراب مشک
خود را پر آب نموده متوجه خیمهای حرم شد لمؤلفه نخورده آب بسوی حرم شتابان شد چو
سیل اشک سوی شاه تشنه کامان شد و جهد مینمود که بلکه خود را به تشنه کامان رساند و جرعه
آبی به بیکسان چشاند که چون آن را از دریای آتش بیرون برد که بیکبار لشکر کفار متحرک شد و عمر سعد لعین
نیز فریاد بر کشید که مگذارید بسکند در کربلا آب بدارای کشور ابتلا رساند لمؤلفه دریای جوش لشکر کین
سر بسر بجوش او در میانه داشت چو شبر عرین خروش بحر جفا بجوشش او با صد اضطراب در چار
موج حادثه رو داشت در شتاب ناگاه کافر گمراهی که او را حکم بن طفیل میگفتند از کمین گاه در آمد
ضربتی حواله آن حضرت نمود که دست راستش از تن اطهرش جدا شد لمؤلفه دستی که یافت زینت
از آغوش مرتضی خاک ره بسر ز تیغ جفا شد ز تن جدا دستی که او لوای سعادت بپا بود بگرفت خون
او همه دامان کربلا آن حضرت فرمود والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امامی
الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی بخدا قسم اگر قطع کردید شما دست راست مرا ابدا دستی که من حمایت
از دین خود و از امامی که بر اثبات کوشت و فرزند پیغمبر طاهر امین است چون آن نشانه بیخه ید اللهی بر زمین
افتاد جناب عباس مانند مردان مرد مشک را بدوش چپ کشیده متوجه خیمهای حرم گردید لمؤلفه
یک دست او جدا ز تن و با دو صد شتاب سوی حرم روانه چو لب تشنه رود آب چشم و لب برادر او مانده
خشک و تر آن یک ز آب جاری و این یک ز قحط آب آن حضرت شتابان بسوی خیمهای حرم میدوید که ناگاه
کافر بیشرم دیگر قدم بمیدان پیش نهاده و بقصد دست دیگرش ضربتی فرود آورد و آه دستش برید و باد دستش برید
تا دیگر چنان دلاور را از بدن مبارکش جدا کرد لمؤلفه جهان را خاک غم کردون بسر کرد که آن شاهباز
بی بال و پر کرد برو روح الامین اندم فرو ریخت که صیاد قضا این فتنه انگیخت آن همای همایون مشک
را بدندان گرفته برکاب دشمنان را از خود دور میکرد و بشتاب جانب سرادقات عفاف رسالت میدوید
و میفرمود یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم
یساری فاصلهم یا رب حر النار یعنی ای نفس من اندیشه مکن از کفار و بشارت ترا برحمت پروردگار جبار
و با پیغمبر سید مختار بتحقیق که قطع کردید بسبب گمراهی خود دست چپ مرا پس بچشان ایشان را ای پروردگار

من حرارت آتش را لمؤلفه روایتست که با اسب خود خطاب نمود حکایتی که دل علو را کباب نمود
که ای کمیت صبا سیر آسمان رفتار مرا میان گروه مخالفان مگذار برای دوستی شاه دین ثوابی کن ای
خیمه اهل حرم شتابی بود که پیشتر از آن که جان بسینه رسد رسی جرعه آبی سوی سکینه رسد در آنوقت
ان حیوان بستر زبان چون بر جستن و جولان گرفته میطپید و میدوید که بلکه صاحب خود را از میان آن
دریای پر آشوب بکنار رساند لمؤلفه موج زن از هر طرف دریای شرک کارزار آن سمند جند دین داشت
رو سوی کنار از قضا چون ماند تنها در میان دشمنان گفت عقل راست گویا آسمان کج مدار علم بین یک
جسم بیدست است و دشمن صد گروه جور بین یک مرغ بی بال است صیادش هزار روایت کرده اند
که روز قیامت شهدای دیگر آرزوی مرتبه حضرت عباس را نمایند اگر کسی تامل کند میداند که بر آن حضرت چها
گذشته یکطرف تن مطهرش هدف ناوک اهل جور و جفا یکطرف دو دست مبارکش از تن جدا یکطرف دلش از
آتش حسرت کباب یکطرف دیده اش در غم برادر غریب پر آب مشک آبش بدندان و جسم زارش ناتوان در آن حالت
نه غم بیدستی داشت و نه الم از پا در آمدن بلکه غمش غم تشنه کامی طفلان در بدر و الم الم تنهائی برادر با جان برابر
بود و چندان لشکر کفار آن فرزند غریب حیدر کرار را احاطه نموده بودند که راه نجاتی و امید حیاتی بجهت آن
حضرت نبود و از هر طرف تیرهای نفاق بسوی آن یگانه آفاق می انداختند ناگاه از کمان تیری بمشک آن برگزیده
رب العالمین آمده تمامی آب بر خاک ریخت و تند باد کینه جوئی آتش حسرت در کانون دل داغدارش افروخت
لمؤلفه دستش ز تن جدا شد و او را نبود باک تا آنکه ماند ریخت چو آبش بروی خاک زان آب قطره که بزیر دست
کین چکید شد آتشی و سوخت از آن خرمن امید ای شیعیان چون آب سقای شهیدان بر خاک ریخت و رشته
امیدش گسیخت تن بمرگ داد و جوی اشک خونین بر دشت دامان گشاد شنایش بد رنگ مبدل گردید و دست
از جنگ کشید بستان امیدش بی آب و رشته حیاتش بی تاب جهان در چشمش سیاه روزگارش سر بسر تباه بزبان حال
میگفت لمؤلفه چسان سکینه لب تشنه را جواب دهم نهال گلشن دین را جواب دهم نهال گلشن دین را
چگونه آب دهم بسوی اهل حرم از چه رو شتاب کنم چو نیست آب مرا از چه اضطراب کنم میان معرکه گر جان دهم بدین نوع
بخیمه گاه نخواهم روم بدین خواری در اینحالت که دستهایش بر زمین افتاده و آبش بر خاک ریخته نه دست جنگ
نه پای درنگ داشت انکافران دست از تیرش بر نمیداشتند و از هر طرف تیرهای زهرآلود بسوی آن مرغ شکسته
پر میانداختند ناگاه تیری بر سینه بی کینه اش آمد و از پشتش گذشت و از فراز زین بروی زمین افتاد لمؤلفه
صدای غلغله در چرخ هفتمین افتاد که زینت اسلام بر زمین افتاد فتاد از دل گردونیان بعرش صدا
که پشت سرور لب تشنگان شکست قضا بیکدیگر ز غم قدسیان خبر دادند ندیده سیل روان چون سحاب
بگشادند در اینحالت فریاد برآورد که یا اخاه ادرکنی یعنی ای برادر من مرا دریاب لمؤلفه عباس را چو
فلک شد ز کار دست بنگر چگونه تافت باو روزگار دست از پا فتاده ام بسرم زود تر بیا گر دست

روزگار مرا شد نگار دست شد وقت آن که چون پسر ماهی زمهر سازی هم زحسرت من بشمار دست دو داز
زد زمین فکند تنم را میان خون از تن جدا فتاده مرا در کنار دست دارم امید آنکه دارم بصد نیاز بارگه
بدامنت ای شهریار دست چون آواز آنجناب که از جناب عباس بگوش حق نیوش سرور مظلومان امام حسین ع
رسید بی اختیار مرکب خود را جولان داده صفوف سپاه مخالفرا شکافت و بسوی آن برگزیده شتافت همین
که بر سر نعش برادر با جان برابر رسید و پیکر پاکش را با خاک دید **لمؤلفه** چنان گریست که خون از دیده
جاری شد بلد قرار دل او به بیقراری شد بسوخت خرمن افلاک از آه جگر گرفت روی زمین را ز آب دیده
تر پس چون امام حسین ع خواست که با برادر با جان برابر خود تکلم نماید طایر روحش از آشیان بدن پرواز
طوبی نشیمن کرده بود جناب امام حسین ع فرمود الآن انکسر ظهری یعنی حال پشتم شکست و چون لشکر کفار
آن امام اخیار را بی یاور و بی برادر دیدند فرصت نموده بر آنجناب هجوم آوردند آن حضرت برای خود را
خوابانید و متوجه رزم دشمنان شده فرصت نیافت که نعش اطهرش را بقتلگاه شهیدان ببرد که نعش آن شهید معطر
و مرقد منور حضرت عباس از روضه پرنور سید الشهدا اندکی دورتر واقع شده بار الها بحرمت آن دو بزرگوار
که بزودی طواف حرم محترم سید الشهدا و زیارت مرقد پر نور حضرت عباس را نصیب همه موالیان و شیعیان
خصوص مؤلف بی‌نام و نشان گردان تا مشکهای اشک از فراق دیده با ایشان افشاند و خود را از دریای آرزوها
نعشانی بساحل نجات رساند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

مجلس بیست و چهارم از باب سیم در بیان شهادت سراسر سعادت اختر برج هدایت و گوهر درج ولایت نوباوه گلشن ایمان فرزند عزیز سرور تشنه لبان شبیه حضرت خیر البشر جناب علی اکبر

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة الحسین و اجداد الحسین و صیرنا من الباکین فی عزاء الحسین و اولاد الحسین الذین جاهدوا فی الله علی علی زوج البتول و علی شبیه الرسول علی قتلوه فی المحراب و علی طرحه فی التراب و علی الذی قتل فی الصلوة و ولده علی منع من الفرات یا معشر المسلمین اذکروا مصیبة التی بکت علیها سید المرسلین فخر العالمین و لخرق بها امیر المؤمنین سید الخائفین و صبت علی امام المظلومین ابی عبد الله الحسین علیه السلام

لمؤلفه داستانی دارم از خون جگر ای عزیزان ماتم غم سر بسر جمله وصف الحال فرزند خلیل سر بسر احوال یعقوب و پسر قصه از درد ایوبی فزون قصه از قتل یحیی صعب تر قصه جانسوز فرزند حسین آنکه یوسف وار دور شد از پدر آنکه اندر ماتم او روزگار شیعیان را کرد خاک غم بسر **بصحت رسیده است** که چون جناب علی اکبر دید که تارک پدر بزرگوارش از تاج داری تهی و رشته اعوان و انصارش و بکوتهی آورده علم اقبالش نگون شد و شعله آهش مانند علم هوا دار است بر یاوری دارد که پیشتر شود و غم گساری که ظهیرش گردد دانست که وقت آن رسیده که مانند ذبیح رو بقربانگاه رود و چون یوسف

از پدر جدا گردد **لمؤلفه** چه یوسف از پدر مهربان جدا گردد ذبیح کعبه اقبال اکبر با گردد زسعی دو بمقام رضای دوست کند زروی صدق و صفا هرچه رای اوست کند جدا شود ز پدر با هزار ناله و آه ذبیح وار رهد سوی قربانگاه علی اکبر بخدمت پدر آمد و از روی عجز و نیاز معروض رای آن مقرب درگاه بی نیاز داشت که ای یعقوب کنعان ولایت و ای خلیل کشور هدایت ای پدر بزرگوار **لمؤلفه** تو چه یعقوبی و من یوسف این معرکه چاه تو خلیلی و ذبیح من این قربانگاه مرا رخصت فرما که دمار از این گرگان ستمکار روش باطن کفار بر آورم که بیش از این طاقت فراق یاران و تاب مصیبت بیکسانم نیست چون جناب امام حسین ع دید که سروی که در بوستان نظرش پرورده بجانب جنان روانست آن جویبار دیده جاری ساخت و فرمود **لمؤلفه** تو نیست ماتم تو شد تو فرقاب دلک دمبدم درد دل زار فزون میگردد اگر از حالت یعقوب در این دم کشتم که پسر کشته را دل زچه خون میگردد **ایعزیزان** روزی که برادران یوسف اراده نمودند که او را از پدر جدا سازند بخدمت جناب یعقوب رفته گفتند ای پدر ایام بهار است و زمان خرمی روزگار است عزایم انفاذ دوکجال بساطین جلوگر و شواهد اشجار پیرایه خضارت و خرمی در بر دارند یوسف را امروز با ما به صحرا آور که زمانی بلهو و لعب گذرانیم تا ایم شد فرش دیبا از سبزه صحرا ارسله معنا یرتع و یلعب جناب یعقوب را دل نمیداد که ساعتی از او جدا گردد و به برادران یوسف میگفت که میترسم شما غافل شوید و یوسف مرا گرگ بلا در دشت بر بیند او را ایمن و آگذار بلکه در ساعتی تاب فراق فرزند نداشت یا رب بحالت جناب امام مظلوم در آن وقت چه بحو گذشت که میدید گرگان کوفه و شام مهیای قتل یوسف او ایستاده پیراهنش را بخون تنش رنگین نمایند القصه چون حضرت علی اکبر مبالغه را از حد گذرانید آن خلیل کشور هدایت و پیر کنعان ولایت بناچار دل از عزیز خود برداشته او را رخصت فرمود و آنگاه بدست مبارک سلاح بر تن نازپرورش راست آورده چون آئینه پرده کیان در کفش نهاد و هلال تیغ مصری بر کمر میان آن غیرت ماه کنعان بست و سپری چون قرص قمر بر دوش فرزند مهر پرور خود افکند و آن همای اوج سعادت را بر اسب عقاب سوار نمود همراهی حضرت واه روانه قربانگاه نمود **لمؤلفه** خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته حال و دل از درد بیرون تا خال تمام اهل حرم برفتاده در دنبال ببینه طبل عزائی نواخت مادر او با نزع دل میگداخت خواهر او چگونه گیرم از غم سالار اهل بیت تعب پناه عزت اطهار عمه اش زینب چگونه شرح نمایم که حالتش چون بود تمام دامنش از اشک دیده گلگون بود میان نه غم او دست غصه بر سر داشت هزار مرتبه افزون غم برادر داشت **ایشیعه** جناب سید الشهدا آن شبیه رسول خدا را بنوعی وداع نمود که روزگار از یوسف و یعقوب فراموش نمود و ایام از حرف خلیل و اسمعیل زبان بست و تا آن حضرت از پدر بزرگوار جدا شد ملائک آسمانها و زمینها و اولیا و انبیا گریها آغاز نمودند **لمؤلفه** ز بیکدیگر چو جدا گشتند

وز انقلهرش دامن ناوک کین نماید

چون با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت اری ذبیح اسا بقربانگاه میرفت
خلیل ازپی روان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری پدر در کشور کنعان و صبری بعد حسرت
پسر در ملک مصر بند کید و کرم بازاری پسر بستان جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت غم مثال
ابر ازاری **القصه** اثر وردی که در باغ نظر پدر پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد
ماهی که از اسمان وجود اثر و تابان گردیده بود در نقاب هجران پنهان ماندن حضرت با دیدهٔ گریان
در دنبالش نگران بود و مانند ابر بهار گریان **لمؤلفه** یوسفی کرد ز کنعان و فا عزم سفر از
قفا نگران دیده گریان پدر پسری رفت سوی مصر شهادت بشتاب پدری ماند بکنعان وفا
تشنه جگر در سر راه پسر کرده کمین گرگ قضا در کمین گاه پدر کرده مکان شیر قدر **از حضرت**
امام زین العابدین مرویست که چون برادرم روانهٔ میدان کارزار شد پدر بزرگوارم
بیکبار سیلاب اشک خونین از دو دیدهٔ حق بین جاری ساخت بنوعی که هر لاله که از ان زمین دمید هنوز
داغدار است و هر گلی که از ان گلستان دمد خار غمش در کنار است پس سر مبارک بسوی اسمان کرد و گفت
خدایا گواه باش که کسی بمیدان میرود که هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی او نظر میکردیم بار الها بر کنها
ازین قوم منع نمای و بعد ازان با نالهٔ عمر سعد بدگهر زد و فرمود که ای کافر مردود چه میخواهی از ما خدا رحم ترا
قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت پیغمبر را در حق من رعایت نکردی و این ایهٔ شریفه را که در شان
اهل بیت نازل شده بود تلاوت فرمود که اِنَّ اللهَ اصْطَفی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ
ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ پس جناب علی اکبر با طلعتی بهتر از مهر انور و شمایلی مانند شمایل حضرت
خیر البشر و قامتی زیباتر از سرو و طلعتی پدر رسیده عزیز ماه اسمان دو زلف مسلسل مجعد مشکبار بر طرف بنا
گوش و طرهٔ شبرنگ تابدار بر سر دوش پیکر تابناکش زیور صلاح اراسته و جمال با کمالش از هر عیب پیراسته با ان
شکل شمایل نیکو و حسن و خصایل دلجو بعرصهٔ نبرد امده **لمؤلفه** دو مشکین طرهاش اندر سر دوش
دو جعد عنبرینش بر بناگوش جمالش بود چون خورشید انور بعینه روی او روی پیمبر بجز زلف و رخش
در هیچ بابی کسی در شب ندیده افتابی سنانی در کفش چون شعلهٔ اه سپر بر دوش او چون خرمن ماه
چو چشم دلبران تیر و کمان داشت مهی بود و هلالی در میان داشت چون از پرتو جمال با کمالش عرصهٔ
میدان روشن و اشعهٔ انوار رخسارش ساحت زمین پرتو افکن شد تمامی لشکریان حیران ان جمال فروزان
ماندهٔ گفتند این خان جهان جانست خورشید زمین و اسمانست این گلبن گلستان ایمان پیغمبر
اخر الزمانست این سرو که بر فراز زینست اشوب زمین بلای جانست این برق بنجه کلیم است یا مهر
سپهر عز و شانست این کیست که نور کبریایی از طلعت انورش عیانست همگی لشکر از یکدیگر پرسیدند
که ایا این بزرگوار کیست که مانند او سروی در بوستان جهان و ماهی در عرصهٔ اسمان نیست عمر بد گهر

گفت این علی اکبر پسر حسین و شبیه‌ترین مردم برسول ثقلین است چه بسیار کار با و تنگ شده است که
ویرا بجنگ فرستاده جناب علی اکبر سرگرم بازار شهادت اغاز رجز نمود و میگفت انا علی بن حسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی یعنی منم علی بن حسین
بن علی و بخانهٔ خدا قسم که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و من در حمایت پدر بخان فشانی میکنم و شما شیوهٔ
مبارزت ناید ابید چگونه است ضرب دست پسر هاشمی که فرزند شیر خداست و هر چند جناب علی اکبر مبارز طلب
نمود کسی در برابر انور نمی امد ان شیر بچهٔ یزدان شمشیر خود را کشید بر میمنه و میسره سپاه مخالف تاخت و
دمبدم میانداخت تا جمعی بخاک هلاک افکند از بسیار کشش و کوشش و تلاش کارزار و گرد و غبار و حرکت سکون
تشنگی بر او غالب شده رو بسرچشمهٔ علوم ربانی و منبع فضل حضرت سبحانی پدر بزرگوار امام حسین اورد
چون بنزدیک انسرور رهبر عالم رسید گفت یا ابه العطش قتلنی یعنی ای پدر بزرگوار تشنگی مرا میکشد و
الحدید اجهدنی و سنگینی این اسلحه مرا رنج و تعب میدهد و هل الی شربة من الماء سبیل ایا بسوی
شربتی از اب راه توان برد و توان بجرعهٔ ابی راه یافت که بکام تشنهٔ من رسد حضرت امام حسین از استماع ان فرزند
عالیمقام زار زار گریست بنوعی که محاسن مبارکش تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی و علی ابیك ان تدعوهم
فلا یجیبوك وتستغیث بهم فلا یستغیثوك یعنی ای فرزند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که
تو ایشان را بخوانی و ترا اجابت نکنند و طلب فریادرسی نمائی و بفریاد تو نرسند پس او را نزد خود طلبید
و خاک از لب و دندان و دهان مبارکش پاک نموده زبان جگر گوشهٔ خود را بر دهان مبارک نهاده میکنید
و انگشتر مبارک حضرت رسالت را در میان دو لعل او نهاده تا مکید و تشنگی او ساکن شد پس فرمود ای فرزند
برو بجنگ دشمنان که بزودی از جام جد خود رسول مختار و دست ساقی کوثر حیدر کرار سیراب خواهی شد
لمؤلفه برو که ساقی کوثر بانتظار تست رفع هر دیده اش امروز اشکبار تو است برو که تشنه لب
تو سلسبیل بود زلال خلد بال علی سبیل بود جناب علی اکبر دوباره رو بمعرکه قتال نهاده شصت نفر
دیگر را بقتل رساند و اگر چه زخم بسیار بر بدن مبارکش رسید از ضرب تیغ اتش بار خاک هستی ان قوم نابکار را بباد
میداد **مرویست** که بهر طرف که حمله ور میکردید و بهر سو که چون افتاب با تیغ کشیده متوجه میشد صفها
لشکر اعدا را از هم میپاشید و چون عمر بدگهر این دید که بمبارزت کسی حریف او نیست انسرور در میان لشکر
کفار افتاده داد مردی و مردانگی میدهد و بنوعی عرصه بر لشکر کفار تنگ نموده که نزدیک بود که منقذ بن مره
حکم بن طفیل و ده نفر شجاعان لشکر را امر کرد تا دو هزار پیاده و سواره داد و بجرب ان حضرت فرستاد
ان فرزند شاه لافتی و جگر گوشهٔ مظلوم کربلا از ان گروه باکی نداشت و سرگرم جنگ و جهاد بود و هر ضربتی که
بر بدن اطهرش میرسید باعث توقف وی از کارزار و معرکه کبر و دار نمیشد چند نفر از ان قوم جهول ظلوم
مرتکب نجابت رفته کمین نمودند که بلکه بمکر و غدر ان شیر بیشهٔ شجاعت شکار روباه صفتان گردد اخر الامر

منقذ ابن مره از کمین گاه بیرون آمد و ضربتی بر سر مبارک آن حضرت زد که بروی زین در افتاد
لمؤلفه ضربتی بر سرش آمد که قضا گفت لعل شه ابرار شکست بازوی حضرت زهرای بتول
نارک حیدر کرار شکست در آن وقت بر گردن اسب چسپید و اسب آن امام زاده عالی مقدار را برداشته
بمیان لشکر برد و آن بیرحمان هر یک ضربتی و تیری و شمشیری بر بدن اطهرش زدند که آن بدن پرورده
فرزند زاده رسول خدا پاره پاره گردید **لمؤلفه** حواله کرد یکی تیغ ظلم بر سر او یکی ز خنجر کین کرد
قصد پیکر او خدنگ جور یکی زد باو بقصد هلاک گروه دو باره به پهلوی حمزه آمد چاک یکی بیاد
او ضربتی زد از بیداد که سر زد از دل زهرا ز درد او فریاد یکی بیاد کشید او دو تیغ از سر کین که شد محاسن
شیر خدا از او رنگین چون بیرحمان کوفه و شام آن امام زاده عالی مقدار را از زخم تیر و پیکان و خنجر
پاره پاره کردند و نزدیک شد که کار او باتمام رسد و شاهباز روح او متوجه عالم قدس شود فریاد بر آورد
که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جدم رسول خدا سلام میرساند و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود
و در روایتی فریاد بر آورد که یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب که در دست گرگ کوفه یوسف وار گرفتار
و با تن زار در میان جماعت اشرار ام میکشند **لمؤلفه** ای پدر یوسف تو در خطر گرگانست سر تیر
خال عزیزت چه مه کنعانست تو گلستانی و گل فردوس بر بست بیا که چو بلبل ز فراق بهزار افغانست
بر سر طایر بی بال و پرت زود بیا که بدامست و ز صیاد قضا نالانست چون آواز استغاثه آن امام زاده
عالی مقام بگوش حضرت امام حسین سید الابرار رسید بمعرکه کار زار نهاد صفوف لشکر کفار را میشکافت
و بسوی فرزند عزیز خود میشتافت اما چون اسب جسد آن امام زاده عالی مقام را از معرکه بیرون برده بود
آنحضرت او را در میدان نیافت فریاد بر آورد که یا علی یا علی صدای علی اکبر شنید که میگفت
لمؤلفه بیا که کار عزیز تو مشکل افتاده است بدشت ماریه چون صید بسمل افتاده است بیا
از قدم خویش کن سرافرازم که تا نثار ره جان خویشتن سازم جناب امام حسین مثل یعقوب گریان
هر سو در جستجوی فرزند میتاخت و میگفت **لمؤلفه** پدر فدای تو بادا عزیز دورانم تو ماه
مصری و من پیر کنعانم القصه چون حضرت امام حسین بر سر جسد مطهر فرزند دلبند آمد و نظر مبارکش
بر پیکر پاک او افتاد که در میان خاک و خون افتاده چون صید نیم بسمل است و همای روح پاکش عزم آشیان
شاخسار قرب معبود دارد حالتی بر آنحضرت روی داد که نه حضرت آدم در ماتم هابیل و ابرهیم خلیل را
از الم اسمعیل و نه نوح را در طوفان و نه موسی را در بیابان چنین حالتی دست داده بود قطرات عبرات از
دیده روان ساخت و فرمود ای فرزند دلبند بکشتن تو بیچراغ کردند بر خدا و رسول و بعد از تو خاک
بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد فرمود **لمؤلفه** تنم بجان تو ای فرزند دلبندم که از غم تو دل از
روزگار بر کندم پس از تو زندگی اندر زمانه دشوار است اگر گلست جهان بی تو در نظر خار است

راوی

راوی میگوید که جناب امام حسین از مرکب پیاده شد در بالین آن فرزند دلبند نشست سر او را
بزانوی مرحمت گذاشت و اشک گلگون آن حضرت بر رخسار گلناری وی میچکید آن قربانی کعبه صفا
کوی وفا دیده برخسار اکبر الانوار آن حضرت گشوده تبسم کنان عرض نمود که ای پدر ببین که اینک جدم ساقی
کوثر دو قدح در دست دارد و بسوی من اشاره میفرماید که یکی از آن تست و یکی از پدر بزرگوارت این بگفت
و مرغ روحش شاخسار طوبی را نشیمن و نور روشن عرصه جنان را روشن نمود حضرت امام مظلوم تن پاره پاره
فرزند عزیز خود را بر سینه مبارک خود چسپانید و بمقتل شهدا روانه شد راوی میگوید که چون حضرت علی اکبر
شهید شد دیدم که زنی چون آفتاب بیتابانه از خیمهای حرم بیرون دوید و فریاد وا ولداه و وا ثمره فواداه بر
میکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای فرزند برادر بزرگوار و ای خلیل دل غمگسار و ای کشته تیغ قوم ناپاک
و آمد و جسد او را در بر کشید و گریه و زاری آغاز نمود پرسیدم که این زن کیست گفتند که این خواهر امام حسین است
این دختر نامدار شاه عرب است غمخوار خسرو تشنه لبان زینب است

مجلس بیست و پنجم از باب سیم در ذکر اراده حضرت سید الساجدین بجهاد و شهادت علی اصغر

حمد و ستایش و شکر و نیایش مر حکیم علی الاطلاقی را سزاست که بیماران
الم عشقش را شربت شوق داده و بجوانان بستر جبش را جب ذوق و خستگان وادی ارادتش را بمنزل قدس رسانید
و بستگان زنجیر محبتش را بمحفل انس کشاند درد دش در نظر صاحب نظران دواست و زهرش در کام دردمندان
شفا است هر که در بند او ست از گرفتاری بند بلا رسته و هر که گرفتار وی سر از بند جفا نپیچید زینت روی دوستان
شکستگی رخسار است و علامت عاشقان زردی عذار بفدای سر خجل بیماران و نثار شکسته رخسار آن
گردم که شربت دیدارش دوای درد موالیان و شربتی گفتارش شهد کام شیعیانست **لمؤلفه** دانی که
کیست آن سرو سالار اهل دین خورشید آسمان کرم زین عابدین آن کودکی که دست و رخش بستر او بود
چون نخچه کلیم پیمبر در آستین **مخفی نماند** که چون در هنگامی که سید الشهدا را در صحرای کربلا لشکر
اعدا احاطه نمودند بر هر کسی از مومنین و بر هر نفسی از مسلمین که از وقت آنحضرت بکربلا مطلع گردید یا آواز ناله
خواستن آنحضرت شنید واجب و لازم بود که بیاری و جان نثاری آنحضرت قدم در میدان مبادرت نهاد
گذارد و جان خود را فدای آن جان جهان نماید از آن سبب هر که معرفت و قرب او بیشتر کسب اجتهاد او در
معرکه جهاد بیشتر جولان مینمود خصوص جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین زیرا که فلک الای
شهادت را آن مشتری بازار اطاعت از تمامی خلق روزگار افزون و از زمره اصحاب پدر بزرگوار زیادتر میدانست
لمؤلفه هر که قربش بیشتر باشد بدوست بیشتر اندر سرش سودای اوست خویش را خواهد کند
او فدا چون سرو اصحاب وفا پیشوای سروران اهل دین سید سادات زین العابدین **بصحت
رسیده است** که بعد از شهادت اصحاب و اقارب و برادران و فرزندان سرور مظلومان کربلا بغیر

از امام مبین و بیمار کربلا امام زین العابدین که باقی نمانده بود **للمؤلفه** نمانده بود بسلطان

کربلا یاری بغیر عابد بیمار بی پرستاری بیمار کربلا و سالار اصحاب وفا قدوه اهل یقین امام زین العابدین

چون پدر بزرگوار خود را غریب و تنها دید مرغ دل در برش طپید و با شدت تب و عرض که قدرت بر پوشیدن

سلاح نداشت شمشیری برداشت و رو بمعرکه قتال گذاشت و در هر گامی مکرر میافتاد و برمیخواست و

از ضعف سر مبارک را بر قبضه شمشیر میگذارد **للمؤلفه** چو نخل قامتش از باد غم نمی شد راست

بهر قدم ز الم میفتاد و بر میخواست جناب ام کلثوم که آن حضرت را با آن حال متوجه میدان قتال دید فریاد

برکشید که ای فرزند برادر نامدار و ای بسوده احمد مختار بکجا میروی برگرد **للمؤلفه** بیا مرو که در این

گرچه بیماری بیکسان بیا با ان عم پرستاری بیا که صبح تمنای ما شود چون شام تو یاوری ببر از

کربلا تا شام پس جناب ام کلثوم خود را بان مظلوم معصوم رسانید و مانع آن حضرت گردید آن حضرت

فرمود که ای عمه بگذار تا جان خود را فدای پدر بزرگوار خود نمایم چون جناب امام حسین آن حضرت را مستعد

قتال دید و مکالمات او را با عمه اش شنید فرمود ای خواهر او را برگردان که بعد از من حجت خدا بر خلق اوست

و ذریه حضرت رسالت از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین من است و بزبان حال چنین میفرمود

للمؤلفه بعد من گر او نباشد در جهان محو گردد از جهان نام و نشان از بقای اوست باقی این

اساس مهر و مه از او نماید اقتباس گر نباشد او پس از من برقرار در زمان گردد قیامت آشکار

بعد احمد گر نبودی بوتراب کشور ایمان شدی یکسر خراب بعد من قطب است او اندر جهان کی تواند

گشت بی قطب آسمان پس بنابر اینکه از الطاف نامتناهی و حکمتهای الهی مرض بدن آن بقیة الله فی الارضین

طاری گردیده بود که بحکم ولا علی المریض حرج تکلیف جهاد از آن حضرت برداشته شود تا بقای او موجب بقای عالم و مانع

انقراض نسل بنی آدم گردد آن حضرت نا چار سر از حکم الهی و فرمان پدر بزرگوار نه پیچیده مراجعت فرمود پس

حضرت سید الشهدا بجهة اتمام حجت با آواز بلند فرمود که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب

عن ذریة الاطهار یعنی آیا یاری کننده هست که در مقام یاری آل محمد مختار برآید آیا دفع کننده هست که دفع اذیت

از ذریه اطهار آن بزرگوار نماید آواز گریه و استغاثه آن حضرت غلغله در ملاء ملک آسمانها افکند و حضرت جبرئیل

سیلاب اشک از دیده گشاد و زهرا در خلد نالان و شاه مردان گریان و رسول خدا غمناک و دل انبیا دردناک

اهل حرم محترم از آواز استغاثه آن حضرت خروش برآوردند و گریبان طاقت را چاک زدند **للمؤلفه** از آسمان

سرشک ملک بر زمین رسید آواز شاه دین چو بچرخ برین رسید آه آز دمی که ناله سلطان کربلا

اندر جنان بگوش رسول امین رسید افغان اهل بیت غریبش در آن زمان بر اوج آسمان ببسیط زمین رسید

چون تیر نالجسته نشست بدل حسین بر سینه مبارک روح الامین رسید پس چون کفر آل ابی سفیان

پرده غفلت گوش غافلین شده بود مومنی و مسلمی که از ایمان و اسلام او نامی و نشانی باقی مانده باشد در آن

صحرا نبود که در مقام اغاثت آن مبین در ماند کان بزرگوار برآید پس آن حضرت بدر خیمه حرم آمد و فرمود فرزند

کوچک من عبدالله را بدهید تا او را وداع نمایم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن کودک را او را دادند

و بدست مبارک آن حضرت دادند دید که لبش از بی آبی چون غنچه نشکفته و رخسارش از سموم حادثه مانند گل

پژمرده زبانش سوسن خاموش است و چشمش نرگس مدهوش سحاب دیده آن حضرت باران رقت بار

گردید و او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد اهل

معرفت و حقیقت میگویند که چون آن حضرت از هر چیزی که امکان خاطر تعلق داشت نظر از آن برداشت

و در راه محبت الهی نیاز نمود آن گوهری که از درج کرامت باقی مانده بود شادی را و قربانی درگاه معبود را

لهذا فند انه علی اصغر را بر سر دست گرفت و بزبان حال میگفت **للمؤلفه** از دوست رواست چون

مرادم از هر چه را و رسیده شادم شادی کرد عشق او نمودم تا آنکه بعود او ستادم حال شکر که هر چه

خواست از من از کمال شوق دادم دی خواستن علی اصغر و گرفتن او بر سر دست اشاره بان بود که از

ماسوی بغیر از این گوهر گران بها در مخزن من نیست **للمؤلفه** چون هر چه رضای دوست باید

این نیز نثار دوست شاید ناگاه حرمله بن کاهل ملعون از کمان تیری رها کرد و بر حلق آن امام زاده معصوم

آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بر شاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود در آن زمان

حضرت خلیل دانست که در قربانگاه عشق الهی قابلیت قربان شدن کودکان آن حضرت از ذبیح الله افزون

و ذبیح یافت که در کعبه خلت فدا شهدا از چند و چون بیرون است **للمؤلفه** تا بکیتی عشق آمد آشکار

عاشقی زینسان نیامد جان نثار کربلا اندر زمان او خلیل میگرفت او را براه حق دلیل گر او

یعقوب عشق او موختی دیده از مهر پسر بر دوختی کر شدی یوسف بدورش آشکار بودی اندر خدمت

او بنده وار القصه چون تیر بر گلوی مبارک علی اصغر آمد آن حضرت کف مبارک خود را در زیر آن

خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار

سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا

این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت ما نیست

این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در

همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و مرکب را

بنوابهای جوی تعم تسلی بخشید که صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و

الفراق الفراق از زمین تا آسمان میرسید پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر

تو که تن بمرگ داده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم فرمود ای نور دیده هر که یاوری ندارد بقهر

که مرگ را بر خود قرار میدهند ای دختر همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد

از امام مبین و بیمار کربلا امام زین العابدین که بجز او باقی نمانده بود **للمؤلفه** نمانده بود بسلطان
کربلا یاری بغیر عابد بیمار بی پرستاری بیمار کربلا و سایر اصحاب و فاقد و اهل بیت امام زین العابدین
چون پدر بزرگوار خود را غریب و تنها دید مرغ دل در برش طپید و با شدت تب و مرض که قدرت بر پوشیدن
سلاح نداشت شمشیری برداشت و رو بمعرکه قتال گذاشت و در هر گامی مکرر میافتاد و بر میخواست و
از ضعف سر مبارک را بر قبضه شمشیر میگذارد **للمؤلفه** چو نخل قامتش از باد غم نمی شد راست
بهر قدم ز الم میفتاد و بر میخواست جناب ام کلثوم که آن حضرت را با آن حال متوجه میدان قتال دید فریاد
برکشید که ای فرزند برادر نامدار و ای بسوده احمد مختار بکجا میروی برگرد **للمؤلفه** بیا مرو که در این
گرچه بیماری بیکسان بیابان غم پرستاری بیا که صبح تمنای ما شود چون شام تو یاوری یاسین ز
کربلا تا شام پس جناب ام کلثوم خود را بآن مظلوم معصوم رسانید و مانع آن حضرت گردید آن حضرت
فرمود که ای عمه بگذار تا جان خود را فدای پدر بزرگوار خود نمایم چون جناب امام حسین آن حضرت را متوجه میدان
قتال دید و مکالمات او را با عمه اش شنید فرمود ای خواهر او را برگردان که بعد از من حجت خدا بر خلق اوست
و ذریه حضرت رسالت از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین منست و بزبان حال چنین میفرمود
للمؤلفه بعد من گر او نباشد در جهان محو گردد از جهان نام و نشان از بقای اوست باقی این
اساس مهر و مه از او نماید اقتباس گر نباشد او پس از من برقرار در زمان گردد قیامت آشکار
بعد احمد گر نبودی بوتراب کشور ایمان شدی یکسر خراب بعد من قطب است او اندر جهان کی تواند
گشت بی قطب آسمان پس بنا بر اینکه از الطاف نامتناهی و حکمتهای الهی مرض بدن آن بقیة الله فی الارضین
طاری گردیده بود که بحکم و لا علی المریض حرج تکلیف جهاد از آن حضرت برداشته شود تا بقایش موجب بقای عالم و مانع
انقراض نسل بنی آدم گردد آن حضرت بناچار سر از حکم الهی و فرمان پدر بزرگوار نه پیچیده مراجعت فرمود پس
حضرت سید الشهدا ایجهة اتمام حجت با آواز بلند فرمود که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب
عن ذریة الاطهار یعنی آیا یاری کننده هست که در مقام یاری آل محمد مختار بر آید آیا فریادرسی که دفع اذیت
از ذریه اطهار آن بزرگوار نماید آواز گریه و استغاثه آن حضرت غلغله در ملائک آسمانها انداخت و حضرت جبرئیل
سیلاب اشک از دیده گشاد و زهرا در خلد نالان و شاه مردان گریان و رسول خدا غمناک و دل انبیا دردناک
اهل حرم محترم از آواز استغاثه آن حضرت خروش بر آوردند و گریبان ظافر را چاک زدند **للمؤلفه** از آسمان
سرشک ملک بر زمین رسید آواز شاه دین چو بچرخ برین رسید آوازی که تا بسلطان کربلا
اندر جنان بگوش رسول امین رسید افغان اهل بیت غریبش در آن زمان بر اوج آسمان ز بسیط زمین رسید
چون تیر ناله جست ز شست دل حسین بر سینه مبارک روح الامین رسید پس چون کفر آل ابی سفیان
پرده غفلت گوش غافلین شده بود مومنی و مسلمی که از ایمان و اسلام او نامی و نشانی باقی مانده باشد در آن

صحرا نبود که در مقام اغاثت آن معین در ماندگان برآید پس آن حضرت بدر خیمه حرم آمد و فرمود فرزند
کوچک من عبدالله را بدهید تا او را وداع نمایم و بعضی او را علی اصغر میدانند چون آن کودک را او بر
دست مبارک آن حضرت دادند دید که لبش از بی آبی چون غنچه نشکفته و رخسارش از سموم حادثه مانند
برگ گل پژمرده زبانش سوسن خاموش است و چشمش نرگس مدهوش سحاب دیده آن حضرت باران رقت بارید
گرفت و او را ببوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد
معرفت و حقیقت میگویند که چون آن حضرت از هر چیزی که امکان خاطر تعلق داشت نظر از آن بر داشت
و در راه محبت الهی نیاز نمود آن گوهری که از درج کرامت باقی مانده بود نثار راه و قربانی درگاه معبود
لهذا اقدام نمود علی اصغر را بر سر دست گرفت و بزبان حال میگفت **للمؤلفه** از دوست رواست چون
مرا دم از هر چه را و دیده شادم شادی کن عشق او نمودم تا آنکه نمود او ستادم حاشا که هر چه
خواست از من از کمال شوق دادم در خواستن علی اصغر و گرفتن او بر سر دست اشاره بان بود که از
ماسوی بغیر از این گوهر گران بها در مخزن من نیست **للمؤلفه** چون هر چه رضای اوست باید
این نیز نثار دوست شاید ناگاه حرمله بن کاهل ملعون از کمان کین تیری رها کرد و بر حلقوم آن امام زاده معصوم
آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش آشیانه سدرة المنتهی پرواز نمود در ازمان
حضرت خلیل را انست که در قربانگاه عشق الهی قابلیت قربان شدن کودکان آن حضرت از ذبیح الله افزون
و ذبیح تافت که در کعبه خلت فدا و شهدا از چند و چون بیرونست **للمؤلفه** تا بگیتی عشق آمد آشکار
عاشقی ز بستان منا آمد جان نثار کربلا اندر زمان او خلیل میگرفت او را براه حق دلیل گر آن او
یعقوب عشق آموختی دیده از مهر پسر بر دوختی گر شدی یوسف بدورش آشکار بودی اندر خدمت
او بنده وار القصه چون تیر بر گلوی مبارک علی اصغر آمد آن حضرت کف مبارک خود را در زیر آن
خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار
سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا
این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت نیست ما را
این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در
همان موضع دفن کرده و پرده کیان سرادق عصمت را طلبیده دختران و خواهران را در برکشید و هر یک را
نوازشهای چون غم تسلی بخشیده صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و
الفراق الفراق از زمین تا آسمان میرسید پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر
تو که تن بمرگ داده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم فرمود ای نور دیده هر که یاوری ندارد نفیر
که مرگ را بر خود قرار میدهند ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نشود

صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت رساند چنانچه حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمی بردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد ماست

مجلس بیست و ششم از باب سیم در بیان شهادت با سعادت یکه تاز

معرکه جان بازی و زینت افزای دیهیم سرافرازی **بیت** خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی من انتسب فی المعرکة البیه

و این مجلس مشتمل است بر مقدمه و ذکر جهاد کردن آنحضرت و خاتمه مقدمه در ذکر وداع آن حضرت با اهل بیت

طاهره خود **لمؤلفه** خواهم از نو داستانی سر کنم وصف عشق اندر سر منبر کنم فاش گویم کیست عشق بی نشان راست گویم چیست کار عاشقان عشق صیاد است عاشق صید اوست هر چه باشد سربسر در قید اوست عشق شیر از را نماید در کمند عاشقان را عشق سازد ارجمند عشق از شیرین شکر خندی نمود کاست از فرهاد و بر خسرو فزود عشق یوسف را عذار ماه داد زان زلیخا را غم جانکاه داد عشق شاه ملک شرع مصطفی است عشق زور پنجه شیر خداست عشق باعث شد که اندر کربلا تشنه لب جان داد شاه اولیا آفتاب نور بخش مشرقین سرور سالار مظلومان حسین از زن و فرزند و خان و مان گذشت در طریق عشق حق از جان گذشت **مرویست** که چون در راه رضای خدا سبط ارجمند جناب رسول حضرت سید الشهدا همراهان از یاران و برادران و احباب و فرزندان از ابجهاد اهل بغی و عناد فرستاد و پنج درخت علایق را یکباره از بوستان دل حقایق منزل کند و وقت آن شد که نهال تقرب را از جویبار حلق تشنه خود سیراب نماید آن حضرت بجهه ارشاد بقیه اهل بیت طاهره بصبر و شکیبائی بر در خیمهای حرم محترم آمد و بصدای بلند فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا فاطمة و السکینة و یا اختای یا ام کلثوم و زینب النقیبة علیکن منی السلام یعنی بر شما باد از من سلام وداعی نمود که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد پس فرمود که ای بیکسان وقت آنست که سر خود را

بسم الله الرحمن الرحیم
مودعی را شناسم که مودعینش جز او را در مرحله عشق وداع ننمایند و مفر بینش قطع مرحله وفا را بسر مانند و چون هند رخت بمنزل فردش کشند از عقب او گذرند و چون اراده کوی حبش کنند الغا بجز او ببرند توشه از بیش عقار بجویند و زنگ صحبت بوشین تار بکوبند جویایش تار لخویش کویاش مخالف بمانند بیش سنقط باشند آنست که از حجاز فصل بعراق وصل پیوست و هر که باو پیوست از قید نفس مخالف رست با الهانوت انجمن بکهربای محبت نور بر قهر است و بیرانه بهرت زمر عشق است کلیم را در آب داشت و خلیل را در آتش کاشت مسیح را در دار و حبیب را در غار شاه ولایت را تیغ ستم بر فرق آخت که از آتش تارک دوستان ابن حسن مجتبی را از جرعه زهر بستر انداخت که شهد کام عاشقان چنین جست موجب ظهور عشقی در حسین آمد که عقل از ادراکش حیران بساط طی در زمین بجنبه او گسترد که فلک را سرگردان گرد **لمؤلفه** ابتدا عشق نور افسانه است خانه ها دل از آن ویرانه است خانه دل بارگاه جاه نواست انجو شاه اندل کز اغر گاه نواست ای گروه عاشقان گرد کار وی بکوی عشق بازی کرد کار

صح صح صح
صح صح
صح

در راه رضای الهی از بدن دور و یوسف جان را از کنعان جهان مهجور خواسته و بمعرج جان او دمیده و عده ما و شما روز قیامت است وصیت میکنم شما را که بعد از کشته شدن من صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید طپانچه بر چهره مزنید و رخساره و سینه مخراشید و سخنی که موجب نقص اجر شما باشد بر زبان جاری مسازید بلکه خدا صابرین و شاکرین را دوست میدارد **لمؤلفه** راستی این قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باید در مصائب یا شکر اما شما را از گریه منع نمینمایم زیرا که بیکسان و غریبانید و بدرد اسیری و غربت بفراق و وداع مبتلا **ایشیعه** میدانی که چرا امام حسین ایشان را از گریستن منع نفرمود از آن سبب که رسول خدا امر فرموده است که کسی که بر حسین من گریه کند واجب بشود بر او بهشت در شریعت مصطفی جزع و فزع مذموم است مگر بر این کشته مظلومی که بدرد آورد ماتمش جانهای انبیا و مرسلین و شهدا و صدیقین را **لمؤلفه** ای اهل عزا فغان فریاد کنید چون ابر بهار گریه بنیاد کنید در ماتم شاه شهدا خون گریید خود را ز غم قیامت آزاد کنید پس رو بجانب بحر کرده سیاه نقب ناموس سبحان عالم خواهر خود زینب نمود و گفت **لمؤلفه** عزیز فاطمه ایجا مرد فادارم انیس بیکسی مونس هوادارم عزیز کابی خود ای انیس جان روزی نداشتم چه تواند زمانه دلسوزی چه تحمل قامتم افتد ز ابراز تو فلک بد جلد خون بیکری درد تو بماتم زجفای زمانه بنشینی در آن زمان که زبیداد کوفیان بینی شکسته خار الم پای اطفال تشنه کرد ستم بر رخ یتیمانم زنا گرم از پایشان بر آورد خار زدست مرحمت از رویشان بگیر غبار ایخواهر بستاد ش کودکان مظلوم و اطفال معصوم خود را بتو میسپارم که ایشان را در مصیبت من بصبر و شکیبائی تسلی دهی و مزد تو بر خداوند جهانست جناب زینبیه که خاتون دنیا بود دست در آغوش آن یوسف مصر نمود و گفت ای عزیز خواهر هزار جان چون من خواهری بفدای جان مقدس تو باد **لمؤلفه** نوعروس اقبال کبریا داری بوعده که نمودی سر وفا داری فراز مسند ایوان قدس مسکن توست بساط خلد جد و پدر نشیمن توست من ستم زده را و در بدر چکنم بکودکان جگر خون بدر چکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر برهنه بروی شتر سوار شوم بجز تو کس نخورد غصه اسیری من بر بیکسی که کند چون تو دستگیری من **ایشیعه** بخدا سوگند که در دنیا زنی مانند زینب خاتون خواهر امام حسین غریب و محنت نصیب نبود بیچاره پرستاری بیمار نماید با غم غریبی خود خورد تسلی بخش اطفال شود با غم خواهر برادر گرفتار گردد **لمؤلفه** یارب ز جور چرخ چنان قصه سر کنم چون شرح حال عزیز خیر البشر کنم از گریه بیست چشم تر در بسیط دهر خاکی نمانده است که از غم بسر کنم در آنوقت سکینه خاتون بیش و گریبان بدامان پدر چسبید و گفت ای پدر تن بمرگ داده و دل بکشته شدن نهاده آیا ما را در این بیابان غربت بکه میسپاری که بعد از جناب مقدس تو پناهی و امیدگاهی نداریم حضرت امام حسین فرمود که ای جان پدر چکند

کسی که یاوری ندارد جز آنکه تن بمرگ دهد **لمؤلفه** ایفلک زینسان چرا بی یار و یاور شد حسین از جفای اهل عدوان بی برادر شد حسین تن بکشتن داده است از بی کسی در کربلا این چنین بی اقربا و زار و مضطر شد حسین **ایشیعیان** وای تعزیه داران وای محبان پس زینب خاتون از این سخن جان سوز خروش برآورد و گفت آه آه این سخن دل مرا پاره پاره نمود که حسین از بیکسی تن بکشته شدن داده **فتحعلی شاه** شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از خیل کرگ یوسف خود را کند رها بار دیگر سکینه خاتون عرض نمود که ای پدر ممکن است که ما را بمدینه برگردانی و بر سر تربت جد بقربت رسانی ای پدر **لمؤلفه** مرغم و طرف چمنم آرزوست شهر و دیار و وطنم آرزوست فاطمه و آل پدر مهربان کوثر بیت الحزنم آرزوست کوی نبی انجمن کام ماست شمع و آن انجمنم آرزوست جناب امام حسین ع فرمود ندا یسکینه هیهات هیهات کی تواند بود و کجا این نعمت روی خواهد نمود که من با عترت طاهره خود بحرم محترم جد عالیمقدار برگردم **لمؤلفه** این تا زجان نهی و جان بجان چون روی یوسف درمانده در زندان بکنعان چون روی صد هزاران کینه در صیاد و یکمرغ به دام بی پر و بی بال چون مرغ بسوی بستان چون روی پس مر یک از زنان و اطفال و دختران خود را وداع نمود و بصبر و شکیبائی امر فرمود و روانه میدان کارزار گردید **لمؤلفه** شد شاه دین روان و حرم در قفای او گریان و نوحه سنج تمام از برای او زینب کشید ناله بنوعی که در جهان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آوار ناله اش چو بخیر النسا رسید گفتا رسد بلا بدل او خدای او زینسان سکینه گشت در آن دشت نوحه سنج کامد بنا مرغ چمن از نوای او بس نخلها ز گلشن آل عبا فکند دهقان روزگار که افسرده‌ فای او یک گلبن است باقی و دستش همان دراز در حیرتم که چیست دگر مدعای او یارب کرا طاقت آنجا لست که بآن بخود دل از اهل و عیال خویش و پیوند خود برد ارد بجز آنحضرت که مستغرق بحر محبت الهی و عشق و قرب بارگاه پادشاهی بود الهی بحرمت آن طالب راهنما و آن مقرب درگاه که تمامی شیعیان ابرسان از آن زلالی که بجام اولیای آنحضرت رسانیدی یارب

ذکر مجملی از وقایع احد و فرث العالمین و با خیر الناصرین ان امام حسین مقصود قاصدان و مطلوب طالبان صمدی را بمیدان اهل کین

سانیم که قاصدانش چون قصد منزل قرب او کنند عنان بمرکب جستجوی بلا دهند و طالبانش چون رو بطلب مطلوب نمایند پا برکاب توسن ابتلا نهند اگر تشنه زلال وصال شوند شراره آتش شمشیر جفا را جویند و هرگاه مشتاق سایه چتر اتصال آیند ترک سر نمایند کان دنیا را گویند بآرزوی خدنگ خونریز مژگان برهم نهند بامید ناوک تیر سینه بر دیده نکشند کان دشمن در چشمشان ابروی خود چانست و تیر جوشن شکاف مژگان خون ریز دوستان تن را هدف تیر بلا سازند و جان را در کوی محبت بازند **لمؤلفه** راست گویم مهر این قوم کیست آنکه مانندش نخواهد بود و نیست

افتخار عشق یاران خداست پیش و زد دفتر اهل وفاست آنکه ظاهر ساخت بر اهل وفا سر کار عشق را در کربلا آنکه در راه وفا مثل پدر کرد از دل طاعت ترک سر آنکه مانند پدر با صد نیاز داد جان در راه حق اندر نماز آنکه چیدروار در ناورد گاه رو نکرد با بندهای یاران ز راه قصه دیگر بیاد آمد مرا معتبر از قصه‌ها کربلا سینه خواهم شرحه شرحه ابهمان تا که گویم سر به سر آن داستان از سحاب دیده چون ابر بهار دشت دامان را نمایم لاله زار رعد سان ناله در این دشت بلا افکنم بر گنبد گردون صدا افکنم آه شرر بر روزگار خون چکد از دیده ام چون ذو الفقار **منقولست** که در دعوای احد کفار رسول احد را مشرکان آل ابی سفیان احاطه نمودند دست ستم بآن مهر و مهر عالم گشادند و بنای قتل آنسرور را نهادند یکی از سنگ جفا گوهر دندانش را شکست و یکی در کمین گاه ترصد بقصد قتلش نشست چه زخمها که بر بدن اطهرش زدند و چه جورها که بآن سرور عالمیان کردند آن شهسوار را از مرکب انداختند و گمان نمودند که کار آنحضرت را ساختند فریاد قد قتل محمد برکشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب ترسیدند مگر شاه مردان و شیر یزدان که دست از جهاد برنداشت و شمشیر انتقام بر آن کافران گذاشت زیرا که بحقیقت آن حضرت متیقن بود بجهت آنکه آنحضرت در آن روز خبر شهادت خود را بحضرت امیر نداده بود و هم متوجه رزم اعدا بود و هم تفحص احوال رسول را مینمود و تیغ میافشاند آتش بخرمن هستی اعدا می افکند و زبان معجز ترجمانش ندای یا اخاه یا رسول الله یا حبیباه برمیداد چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدمت آنحضرت شتافت و دوباره شهسوار مضمار جاهد الکفار را با دندان شکسته و تن خسته بر باره کرد و بر خرام سوار نمود و بیشتر از پیشتر سعی در جهاد میفرمود و تن اطهرش را سپر حضرت رسالت ساخت و خود را چون کشتی بدریای حرب انداخت **منقولست** که یاوران اولاد حرب کشتی نجات عالمیان را چهار موجه نمود چون باد مخالف که بکشتی وزد ناوک تیر و سنان و شمشیر بر بدن امیر مؤمنان میرسید تا آنکه نود زخم کاری بر سینه و گلو و چهره و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می افتاد حضرت جبرئیل آنحضرت را برمیخیزانید و میگفت فدایت شوم جهد کن در جهاد و یاری سید کاینات نما آنحضرت از شهادت حضرت رسول بیاد می آورد و برمیخواست و متوجه جهاد میشد و چندان کوشش میکرد که ملایک و خلایق و حیران بنرد آن شاه مردان و شیر یزدان بودند و چون لشکر مخالف را منهزم ساخت بخدمت حضور پرداخت چندان خون از جراحتهای سینه بی کینه آنحضرت جاری شد که قطره در بدن اطهرش نماند و ضعف بآنحضرت طاری گردید از خواجه کاینات نسبت دختر کعب که جراح لشکر اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج آنصاحب اورنگ و تاج گردد نسیبه خواست که چاکهای سینه آنحضرت را رفو نماید و مرهم بر آن نهد یک جراحت را دوخته خواست متوجه چاک دیگر گردد که دوخته چاک نخستین شکافت و علاج جراحات آنحضرت را نیافت بخدمت حضرت رسالت پناه شتافت و گریه آغاز نمود و زبان بشرح حال

آنحضرت کشود حضرت رسالت پناه برهم آب دهان معجز بیان زخمهای سینه پاک آن مفخر افلاک را التیام
بخشیدند و دست عطوفت بر سر آنحضرت کشیدند و زخمهای سینه آن شاه بیقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاک
فرزند لبندش در کربلا هدف تیرهای جفا کردید **لمؤلفه** تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتهای
شاه کربلا انکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی خون شد سینه بی کینه اش قطرهایش بیرون از بحرها
بحرها منفصل زان نهرها نهرهای سر دهن را جویبار نخلهای خرمش اندر کنار حاصل آن نخلها یکسر کهر
هر کهر پیرایه تاج هنر نزد اکاهان هنر دانی که چیست اقتدا بر پادشاه دین علی است **ابغیر نزان اقتدا**
نمود به پدر بزرگوار خود علی بن ابیطالب آن امام مظلوم معصوم که سینه خود را در کربلا هدف تیرهای
جفا نمود و کوی سعادت ابدی از میدان ربود **لمؤلفه** چون غم بهتر زجان بودش زدل هیچ در اندیشه
جانش نبود در خیال قتل او اعداء او جز بفکر وصل جانانش نبود سخن در جائیست که حضرت امام حسین
بعد از وداع آخرین با عترت طاهرین قاصد میدان کین کردید و چون برابر صفوف اعادی دین مبین رسید
کمر مجاهدت بمیان بسته زنجیر علایق را بالمره کسسته جنود عقلش در یمین و یسار عساکر عشقش فزون
از شمار کمیت جهان پیمای نفسش از عقبات سبک کام جسته و همای سپهر فرسای عزمش آشیان بر شاخسار
قرب ملک علام بسته ارواح پریشان حوران جنان نکران بجره و بیان لرزان کروبیان نالان ملکوتیان حزین
قدوسیان اندوهکین حیران کار آن بزرگوار میکفتند **لمؤلفه** کین تیر و کمان بازوی شیر خداست
وین آهوی دشت عشق نخجیر خداست اینست که بر کردن او محکم شد این سلسله عشق که زنجیر خداست
بلی ای مشتریان بازار محبت سلسله عشق کاهی شاه مردان را بمعرکه کربلا رساند تا بدن شریفش مورد زخمهای
کاری کردد تا از آن جراحات ابواب فتوحات بر چهره آمال آن باز و از این زخمها دست امید این بدامان
مقصود در آید اگر بسته زنجیر عشق الهی نبود چکونه چنین ترک جان و جهان مینمود سلسله عشق است
که آن شیر خدا را صید روباه صفتان ساخت و زنجیر محبتست که آن مجنون لیلای شهادت را تا بدره وصال
نواخت مروتست که بحالتی پروانه میدان کردید و بعرصه قتال رسید که عقل حیران و فلک سرکردان کار آن

ذکر جهاد آنحضرت الحمد لله رافع درجات المجاهدين بالانفس با اهل بغی و عدوان

والاموال حتی بلغوا غاية الكمال فاذاقهم مرارة الصبر على عناد الاوثال وما فعلوا من القتال
للذة القرب والوصال وسقاهم لوقوعهم غرقى في بحار الدماء وسقوطهم صرعى ظماء لقطرة ماء
شرابا من عين سلسبيل زلال وعوضهم عما حرموا من عذب الفرات وتاهوا في الحر بقدم الثبات خمرا
طهورا وروحا وسرورا وكرامة وحبورا بلا زوال واثابهم بما اوقدت عليهم نائرة الجدال وضاقت
لديهم دائرة المجال جنة وحورا وغرفا وقصورا من لال فوا اسفا على ذرية الرسول وولد فاطمة البتول لمقاساة
البلاء ومعاناة الاعمال فكم اتموا الحجة واوضحوا المحجة وسكنت منهم المهجة فنبتت من دمائهم رياحين حمر لا يفي بوصفها

اللجة فانبتوا اربابا من خضر ذات روح وبهجة وثمار وظلال وعميت السن على جروح بالشبور مفتوحة
ونصال بالجلود واللحوم مضمومة وصناديد صدور بالسهام مكسورة ونحور بالنحور مقطوعة مجزورة
وسنا بابدان على المهادي تذكرة مسنونة واسفاه والهفاه لنبي النجيب على القلب الكئيب بالغدو
الاصال في الايام والليال وفوا اسفاه على الشهيد الوحيد والعطشان الطريد ثمرة فؤاد امام الخافقين
ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه **لمؤلفه** ناله های ستم باز بافلاک رسید نوبت کریه
بشاهنشه لولاک رسید وقت نالیدن مرغ دل افکار آمد وقت خون ریختن دیده نمناک رسید
شد زمانی که خلل واهمه در عقل فکند صدمه زین حادثه بر خرکه ادراک رسید این چه ماتم که
جهان زاهمکی داد بباد آب از چشم ملایک همه بر خاک رسید این چه ماتم که زمین شکوه نماید بفلک
که چها بر من از این دشمن بیباک رسید این چه غوغاست که از وحمزه در آمد بفغان که زمصر اجفا
بر جگرم چاک رسید این چه غم بود که از فاطمه از خرکه خلد نوحه کر ناله کنان با دل غمناک خلق از شور
جهان جمله بحیرت که ندا فاش بر خلق زمین از دل افلاک رسید نیست افسانه غم مهبط انوار جلیست
راستی ماتم جانسوز حسین بن علیست **مخفی نماناد** که عقل در امر سر و شهدا حیران و فلک از
داستان وقایع جانسوز کربلا سرکردانست **لمؤلفه** در نیابد عقل سر کار را عشق داند شرح این
این اسرار را عشق عاشق را چنان سازد دلیر کز هیبتش بکسلد زنجیر شیر سلم کردون برای روح شد
کشتی طوفان نجات نوح شد تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هر چه کویم
عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود عشق آمد آفتاب مشرقین عشق آمد زور بازوی
حسین **ایضاً** اکرنه امداد عشق الهی و شوق فیوضات نامتناهی بود چکونه ممکن بود تحمل نمودن
اینهمه بار مصائب و نوائب سخن در جائیست که یاران و برادران و هواداران آنحضرت تماما بدرجه شهادت
رسانیدند و کردش روزکار و فلک کجمدار با جکر کوشه احمد مختار برادر و دلبندی و یاور و فرزندی باقی
نکذاشت **لمؤلفه** ز سفله پروری و کینه آسمان بلند بشاه دین نه برادر کذاشت نه فرزند نهال
شوکتان شهریار بی بر شد غریب و بیکس و بی یار و بی برادر شد سموم حادثه بر نخل او بری نکذاشت
قضا با و پسری و برادری نکذاشت چو آفتاب در اندشت کینه تنها مانده ز خیلهای سپهر دو رنک
یکتا ماند انیس و همدم آن پادشاه تشنه جکر کسی نبود بجز لعل خشک و دیده تر همین نه دامن کلکون
دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت **در انوقت** آن غریب بیابان کربلا
نظر بطرف راست خود نمود یاوری ندید بجانب چپ نظر افکند هواداری نیافت آهی کشید که زمین کربلا
بر خود لرزید از یتیمی و غریبی فرزندان و زنان و خواهران بر اندیشید و خود را از کریه منع نتوانست نمود
سیلاب اشک خونین از دیده حق بین آنحضرت بمحاسن شریفش جاری بید پس کفت اللهم انک ترا ما

تصنعوا بولد نبیک یعنی خداوندا تو می بینی که چه میکنند با فرزند پیغمبر تو هر که دانا ست داند که
ان کریه که حضرت مینمودند از چه سبب بود مبر کاروانی که بمنزل رسید از غم وا پس ماند کان خالی
نمی ماند و ناخدائی که کشتی بساحل رساند از اندیشه گرفتاران گرداب بلا فارغ نمیگردد **لمؤلفه**
این شنیدستی که ختم انبیا محرم خلوت سرای کبریا شاه بطحا تخت یثرب بارگاه زیب بخش طاق
عرش اله چون روان شد از زمین بر اسمان شد مکانش بارگاه لامکان چشم جانش دید روی یار را
گوش سر او شنید اسرار را در کمال عزت و گفت و شنو داشت دل اندر غم امت گرو سرور مظلومان
در ان روز تا اینکه احرام کعبه وصال بسته و رشته علایق را بالمره گسسته و از روی کمال شوق وصال محبوب
ازلی و معشوق لم یزلی زبان حالش باین مضمون و مقال گویا بود **لمؤلفه** کفر است بکیش عاشقان
بیم هلاک کرده دوست میشوم کشته چه باک دل از همه چیز میکنم غیر از تو صبر از همه چیز میتوانم الا ک
یکطرف از اندیشه کار عترت طاهره که بمضمون الدنیا سجن المؤمن در دنیا ایشان غریب و گرفتار سجن
بلا میباید گردیدن بود و یکطرف از افعال خسران مآل قوم گمراه که از دین حق انکار و بظلم و شقاق و کفر و نفاق
اقرار آورده بودند هراسان زیرا که میدانست که ایشان را هر چند بنصایح و پند و التماس و سوگند و دلیل و
و برهان بصراط مستقیم دعوت فرماید از یزید پلید انکار نمی نماید و بان امام اخیار اقرار نمی آورند و ما
یزید الظالمین الا خسارا پس عمامه رسول خدا را که تاج تارک افتخار و درع ان حضرت را که حصار حصین اندام اش
بود بر ان سرور فرمود و شمشیر شاه اولیا و سپر حمزه سید الشهدا را بر دوش و میان افکنده و استوار نمود مهیا
قتال گردید **لمؤلفه** شهی کافتاب دین عرش آرایش بر زین امد رکابش زینت سر بچه روح الامین امد سلیمانی
سوار باد شد تا تاج دین داری مسیحایی بصد عز و شرف گردون نشین امد چو انوار تجلی شد عیان از
سینه سینا مثال بچه موسی برون از استین امد جلودار قضا عنان ذو الجناح را که اسب خاصکی و سواری
جلیل پرگوار کش بود بسوی ان حضرت کشید و حضرت جبرئیل بخدمت رکابداریش مقرر گردید و سلیمان وار
ان امام اخیار بر پشت باد پای جهان پیمای بر امد **لمؤلفه** قضا بامر جلودارش مقرر شد قدر
بخدمت انشه سوار چاکر شد رکاب داری ان فخر دودمان خلیل دران زمین بلا شد بعهده جبرئیل تمام
از دل کروبیان بعرش صدا که شد بعرصه کین پادشاه دین تنها بیکدگر ز غمش قدسیان خبر دادند تمام
خون دل از چشم خویش بگشادند در انوقت پرده نشینان سرادق عصمت بیکبار فریاد و الحسینا بر آوردند
بنوعی که غلغله در عالم ملکوت افتاد ان حضرت را از اضطراب اهل حرم حالتی عارض شد که حیران بماند پس گریبان گرد بود
که ای بیکسان بدانید که خداوند جهان وکیل منست پس بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بانکافران نهاد
و مفاخر و مناقب خود را بر زبان میفرمود که بعضی از ان اینست ع من اختر برج عز و جاهم نور رخ
افتاب و ماهم من مفخر دوده خلیلم مخدوم جناب جبرئیلم ص شایسته فیض سرمدم من نخل چمن محمدم من

پس نیزه خود را بر زمین استوار نمود و بار دیگر بجهة اتمام حجت زبان گشود و فرمود ای قوم شما میدانید که من
فرزند فرزند حضرت رسالتم و جگر گوشه شاه ولایتم از پیر و جوان دیده اید و شنیده اید که پیغمبر شما را
مکرر بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بتن پوشیده و بار ها مرا بر دوش مبارک میکشید و از برای خاطر
من اهوا از صحرا میطلبید آیا میدانید که در حق من و برادرم پیغمبر فرمود که سید جوانان بهشتند اگر نشنیده اید
و قول مرا باور ندارید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید ابن ارقم و انس بن
مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید که تا شما را خبر دهند دیگر فرمود ای قوم آیا میدانید که فاطمه زهرا
مادر منست و حضرت رسول الله مکرر فرموده که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی
ایذای فاطمه ایذای منست و ایذای من ایذای خداست بیت ای بیا کس را که صورت دام زد قصد صورت کرد و
بر الله زد آیا مرکب مادرم را باین حالت مشاهده نماید مجروح و پریشان نخواهد شد دیگر فرمود ای قوم
آیا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر منست و این ردا عباء اوست که بر تن منست و این شمشیر شیر خدا است
که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف منست و این اسب سواره رسول است که بر ان سوارم
هفتاد و دو نفر از موالیان و دوستان و برادران و فرزندان مرا کشتید و اکنون اراده کشتن مرا دارید اگر از برای
مملکت سر و امیر منیکبرید و بگذارید تا من عیال خود را بر داشته بروم و بهندوستان و حبشه و ترکستان
لمؤلفه گو من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم نکنم با حرم خویش
در این ملک درنگ بگذرم روی نهم تا بختا تا بفرنگ روم انجا که ز من کس نکند هیچ گمان از من و عترت
من محو شود نام و نشان بندم انجا پرخ خلق در گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان یزید هر چه
خواهید کنید از ستم و جور و جفا دگر از من چه توقع بود ای اهل دغا از سخنان نجهان سوز و گفتگوی غم
اندوز ان حضرت فغان و خروش و غلغله از لشکر عمر بخس بلند شد کوفیان بوفا مایل شد شامیان دغا از جنگ
دمیدند نزدیک شد که کفر اذکار ان دور و لشکر عمر از او مهجور شوند سرداران لشکر ترسیدند که شیرازه
اوراق ظلم پیشگان بپاشد و بار و بنای خود خلل کنند و در میدان ضلالت در نگ نمایند شمر حرامزاده
شریر و شبث ابن ربعی فریاد بر اوردند که ای پسر ابو تراب قصه مرخود را مکن بنا تا از برد بپرد باد برم
و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه رهائی و از این ورطه خلاصی یابی و الا باینحالت باشی تا از نشتر هلاک شوی
لمؤلفه خرد گفتا ندانم چیست قصد این قوم لعطرا سوی کفر دعوت میکند ایمان معلوم را مسیحا را همی
خوانند کز املاک بسی کن خلیل را همی گویند قصد بت پرستی کن کجا موسی تواند الحاد زدن بها مانی
کجا دو نیاز زاد سوی دیو سلیمانی انمظهر عزت الهی فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است که من با
فاسقی بیعت کنم چون عمر بخس دید که خلق از ان بر گزیده رب مجید رقت مینمایند ترسید و از عقب لشکر بیرون
دوید و گفت مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید او را تیر باران کنید **اورده اند** که روزی

حضرت رسالت پناه در مسجد بمحراب عبادت تو مودند و حضرت امام حسین ع در دامان آنحضرت
نشسته بود که نزول باران شد حضرت امام حسین ع در انوقت میل رفتن بخدمت مادر کرد حضرت
رسول بجهة انکه باران بان نور چشم بتول نبارد دعا کرد تا باران ایستاد و قرة العیون را بخدمت
مادر نهاد **ایضاً لمؤلفه** شهی که داشت نکه مصطفی ز باران کجا روا
کرسازند تیر باران پس بیکبار پانزده هزار کمان دار تیرهای کین بسوی ان برکزیده درکاه رب
العالمین انداختند قضا را تیران خطاکاران بالجمله خطا نمود و یک تیر بدن ان امام کبار نیامد در
انوقت عمر بد سیر شجاعان لشکر را طلب نمود و هر یکرا با جمعی بجنک ان حضرت فرستاد و ایها عقاوت
نیاوردند ان شیر بچه شیر خدا بقوت و بازوی حیدری در میدان دلاوری قدم سپرده با انکروه انبوه
حرب مینمودند نمیدانم که چه کویم که سزاوار اندست و بازو و قوت و نیرو باشد بالجمله ان شیر دلیر و امام کبیر بدست
معجز نمای خود از اتش افشانی تیغ ابدار خاک هستی هزار و نهصد نفر کفار را بباد فنا داد و بجانب سفر رستاد
دیگر کسی جرئت نمیکرد که بحرب انحضرت اید پس انحضرت ساعتی ایستاد و از اندیشه بیکسی اهل بیت غریب
خود گریست و خواست که بر لشکر حمله ورکردد که ناکاه کردی و غباری از دور پیدا شد انحضرت لحظه نکریست
و بجانب او نکریست شخصی مهیبی دید که بر مرکب غریبی سوار که بظاهر با هیبت مینماید و بباطن طرب و محبت مینماید
لمؤلفه بصورت جن بسیرت جبرئیلی برهمن ظاهری باطن خلیلی سلیمان شوکتی بر باد پائی دمان
شیری سوار تند پیلی کلیمی بر فراز کوه طوری روان از دیده اش دریای نیلی پس نزد ان امام غریب
امد و سلام کرد حضرت جواب سلام او داد و فرمود ای سعادتمند تو کیستی و از کجا میائی که در جبین و قیفی بر کسان
سلام میکنی عرض کرد که ای سرور و مهتر عالمیان و ای فرزند بهترین خلق زمین و اسمان من زعفر زاهدم مهتر زمان
در انوقت که اواز استغاثه تو بکوش هوش ملائک هفت اسمان و جنیان و پریان رسید ملکی در فلک نماند
که اشکش زمین کیر نشود و نه پری در زمین که اهلش کردون مسیر نکردد منکه پدرم در بئر العلم از دست پدرت
امیر عرب و عجم مدایت یافته بود و شاه مردان او را بامارت جنیان و پریان مقرر و بعد از ان منصب امارت
اجماعت بمن رسید بخود نه پسندیدم که بیاری تو خود داری نمایم **لمؤلفه** من امده ام که هر چه نکوست
کنم جان را بفدای قدم دوست کنم جان کر طلبد ز من نثارش سازم کاری که رضای دوست دراوست
کنم حضرت فرمود که ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهد شما را اعتماد بر باد مبادا خاطر نیست زیرا که شما انسانرا میم
بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد که اینقدر مرتبت ما نیز بصورت ادمیان با ایشان حرب میکنیم
حضرت فرمود ای زعفر دلم از زندکانی دنیا به تنک امده در علم الشاهد دیده ام که امروز شهید خواهم شد و
بملاقات پروردکار خود فایز میکردم لهذا تو از برای خاطر من بجای خود برکرد **لمؤلفه** چو عاشق را
هوای کوی یار است کیش پروای حرف غمکسار است ز تیر باناکاه هرکز رخ نتابد ذبیح اسا نداید ...

کرهزار است نتابد رو خلیل از آتش چو اکر جبرئیل او را دستیار است زعفر خواه نخواه باد بدیده های کریان
و دل بریان برکشت در هر قدمی تخم اندوه در دشت دل میکاشت **لمؤلفه** زعفر غدیده برمیکشت کریان
ذلیل مثل آزر در نکه شد جبرئیل نومید از خلیل ای شیعه بخدا سوکند که داستان امام حسین ع و دشمنان
از قصه خلیل و نمرود بی ایمان معتبر بود نمرود بیان بعد از مشاهده بنا اعجاز دست از حضرت خلیل
الرحمن برداشتند و ال زیاد بد نهاد با مشاهده مفتاد معجزه بر شدت عداوت افزودند و اخر الامر
سر ویرا کشتند که آتش ماتم دل حبیب را سوخت و در سینه حبیب خدا افروخت **لمؤلفه** آتشی افکند
داغ او بجان جبرئیل آتشی کز آن بکلی سوخت بستان خلیل آتشی کز جان عیسی بود سوزان دود آن
آتشی کز چشم موسی کرد جاری رود نیل پس زعفر بزبان حال میکفت **لمؤلفه** مارا ابدا بارد دست
راهی بنود بردرکه جاه او پناهی بنود کار همه کس نیست شهادت نامرهز از است که جز عشق سیاهی بنود
القصه در آن وقت جماعت بسیاری از جنیان که در هوا پرواز مینمودند آمدند و کفتند یابن رسول الله ما
انصار و یاوران تو ایم اکر رخصت فرمائی این لشکر را باندک زمانی هلاک مینمائیم حضرت فرمود خدا شما
را جزای خیر دهد من مخالفت قول جدم حضرت رسول را نمیکنم قبل از این سید عالم را در خواب دیدم که مرا
بسینه خود چسبانیده فرمود یا حسین شاء الله تعالی شانه ان یراک مقتولاً ملطخاً مغضباً جبینک بدمک
مذبوحاً من قفاک و شاء ان یری حرمک سبایا و فی ایدی الظالمین اساری یعنی ای حسین خدا خواسته است که
ترا در خون غلطیده و سر از قفا بریده و حرم ترا غارت شده و بر شتران بی محمل سوار ببیند ای جماعت من سراز حکم
الهی نپیچم **لمؤلفه** مقرر است که جانرا فدای دوست کنم ز روی صدق و صفا مرحبه رای دوست کنم
براه دوست بجز دوست را نثار کنم هر چه حکم الهی است اختیار کنم انجماعت انحضرت را وداع نموده
بمکان خود مراجعت نمودند **ذکر شهادت هاشم بن عتبه** انا لله و انا الیه راجعون
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص آنخدائیست که هر کزیده کانش را بجوان بلا نشانند و مهر بانش را زیر
بلا چشانند نور را در ظلمت نهان کند و ظلمترا از نور عیان ایمانرا از کفر پیدا و کفر را از ایمان هویدا
لمؤلفه نور را کاهی ظلمت در ظهور کاه ظلمت را عیان سازد ز نور هم ز کل پیدا نماید کاه خار
خار را کاهی ز کلبن اشکار بشنو این داستان تازه ایست شرح احوال بلند اوازه ایست هشت
ذکر حال ان کاندر فلک مدح او دایم بود ذکر ملک آخر یار ان شاه کربلاست پیش فرزند فر اهل
وفاست **ایضاً بزبان** بدانید که در آن اوقات که سرور سینه خواجه کاینات متوجه قتال اعدا و سرکرم
جهاد اشقیا میکردید آکاهان جن و بشر و ملک یکسر با مر ملک داد کر بامداد آن مفخر عباد آمدند چنانچه
ماثور است که پر شد هوا از جنیان و پریان که بامداد شاه تشنه لبان آمده بودند و آنحضرت قبول نفرمود
و ایشانرا اذن جنک نمود زعفر زاهد سر آمد ایشان و مهتر پریان بود که ذکر احوالش کذشت و خامه ماتم

نکارشرح آنرا نوشت از ملایك فوجی آمدند ومحروم باز کشتند مانند روز یکه خلیل را بآتش نمرودی
می انداختند وبزعم کافران کار آتقدوه اهل خلق را میساختند درروز عاشورا فوج ملایك بامداد سرور
مظلومان آمدند وعرض نمودند که یابن رسول الله ما ازجانب حق تعالی آمده ایم که درفرمان تو باشیم وهرچه
بفرمائی عمل نمائیم آنحضرت مسئول ایشانرا باجابت مقرون نداشت وخاطر بقبول شهادت کماشت چون
هاشم بن عتبه آمد مرخص شد وبشهادت رسید **حافظ** جلوهٔ کرد رخش دید ملك عشق نداشت
عین غیرت شد ازآن آتش وبرآدم زد بلی جان بازی راه دوست کار عاشقانست نه غافلان **لمؤلفه**
درنیابد عقل سر کار را عشق داند شرح این اسرار را نیست کار عشق کار غافلان عاقلان از کار عاشق غافلان
چون صف ایجاد را آراستند جانفشانها زعاشق خواستند ازملك خواهند رسم بندکی وز
بشر در راه ترك زندکی تاکه در این کارای اهل نجات جاودانی باشد ایشانرا حیات هاشم بن عتبه
عاص بخدمت آنحضرت شتافته اذن مجاهدت یافت وبعرصه جان بازی شتافت وکیفیت این ماجرا این
خواستکه آنحضرت درهنکام شهادت باسعادت هنوز پا از رکاب نکشیده بود ومتوجه قتال بود که ناکاه
یکه سواری دید که سلاح برتن خود راست نموده بشتاب آمد وسلام کرد وجواب شنید پس پیاده شد
ورکاب آنحضرت را بوسه داد ومثل محتاجان ودرماندکان دربرابر آن خواجه دوجهان ایستاد حضرت
فرمودند که ای سعادتمند تو کیستی وکریهان ازچیستی عرض نمود که یابن رسول الله من پسر سرخیل مشرکان
هاشم بن عتبة العاص وقاص که پدرم درد دعوای بد به تیغ خون ریز شاه ولایت کشته من امروز بتلافی
آن روز آمده ام باین نحو که هرکاه پدرم در آن روز دشمن شما بود من امروز دوست شما باشم بخلاف عمر بن
سعد لعین که پدرش در آن روز ادعای دوستی حضرت رسالت را مینمود وامروز کرد دشمنی شما را برمیان
بسته یابن رسول الله **لمؤلفه** من ازره کعبهٔ صفا آمده ام سوی حرم قرب خدا آمده ام قربانی کوی
عشقم وازسر شوق تاساحت منزل منا آمده ام منقولست که چندان عجز والتماس نمود وزبان بالطاف
ارادت وجان بازی کشود که امام را برحالش ترحم آمده ان تازه مهمانرا بر سرخوان بلا فرستاد **لمؤلفه**
حسین ولی نعمت عشق بود خوان آن محنت ودرد وبلا نعمت الوان آن چون هاشم رخصت جهاد
حاصل نمود وآن شیر بیشهٔ دلاوری روی بمیدان نهاده رجز خوانان مبارز طلبید عمر نحس را خبر دادند که
دیده ات روشن پسر عتبه هاشم بیاری امام حسین ع درمیدان ایستاده مبارز میطلبد عمر مشوش احوال شده بسوی او
شتافت وباو کفت یابن عم وای برتو اینك کشته خواهی شد وناکام ازجهان خواهی کشت زنهار از حسین دست
بردار وپابطریق دستیاری او مکذار تا ازجفای جهان ایمن ودر اماکن دین وطبرستان شریك من باشی هاشم
کفت ملعون وای برتو باین وعده های دروغ پیر زیاد مرتکب قتل فرزندزادهٔ رسول خدا میشوی آیا شرم از روی
جدش محمد مصطفی ص وپدرش علی مرتضی ع نداری آیا نمیدانی که این بزرکوار سبطی است که حضرت رسالت پناه

اورا می بوسید وبردوش میکشید ومیفرمود حسین منی وانا من حسین یعنی حسین از من است ومن از حسینم مکر از
عذاب الهی نمیترسی ودوزخ را به بهشت اختیار نموده عمر کفت بهشت وعدهٔ نسیه است واین املاك نقد هاشم
کفت نقد موجود آنکسی راست که امروز درراه این بزرکوار کشته میشود وبنعیم ابدی سرمدی میرسد پس
شمشیر خود را ازنیام انتقام برآورده روبانکافران بیحیا داد وداد مردی ومردانکی میداد وبزبان حال
میکفت **لمؤلفه** صد شکر که کامیابم امروز درسایهٔ آفتابم امروز چون قطرهٔ جدا ز بحر بودم
دربحر چوعین آبم امروز برکشت امید خود دراین دشت باردد ایم سحابم امروز پس مردانکیها نمود
وبسی ازکسانرا هلاك فرمود وچندان کوشش کرد تا توانائی داشت وعلم همت بمبارك شجاعت افراشت
وسرور مظلومان اورا باین ارادت وسعادت میدید وآه جکرسوز از دل پر درد میکشید وبزبان
حال میکفت **لمؤلفه** هرکس که دراین زمانه اوبار منست در روز جزا قرین دیدار منست
اندر سربازار محبت کوید قربان شدن کوی وفا کار منست پس آن سعادتمند نعره میکشید وخدارا یاد
میکرد وازکشته پشته میساخت ودمبدم شوق او می افزود وسرکرم جهاد بود تا بدست آن قوم نا
پسند بدرجهٔ شهادت رسید ورخت بساحل نجات کشید وبرکزیدهٔ دوجهان کردید یا لیتنا
کنا معهم فنفوز فوزا عظیما دربعضی کتب معتبره مسطور است که شترسواری درآنهنکام آمد ونامه
ازفاطمهٔ صغری آورد وفاطمه دختر مظلومه آنحضرت است که بسبب بیماری اورا درمدینهٔ طیبه نزد
ام سلمه زوجهٔ طاهره حضرت رسالت پناه ص کذارده بودند آنحضرت نامهٔ اورا کرفته خواندند وکریستند
ومضمون نامه را با اهل حرم خواندند وایشان نیز مهموم ومغموم شدند وکریستن آغاز نمودند واز احوال
اعرابی چیزی معلوم نشد که در رکاب حضرت سید الشهداء ع شهید شد یا ازآنحضرت هجرت نمود
مخفی نماناد که این مجلس شهادت هاشم بن عتبه دراکثر نسخ این کتاب مستطاب نظر بضعف روایت ثبت ملك بود باب العلم عند الله
نشده ولی چون بهرطریقی که در مصیبت سید الشهداء ع باشد کریستن وکریانیدن باعث اجر جزیل وثواب
جمیل خواهد بود لهذا **ذکر جهاد آنحضرت وبدرك واصل** دراین نسخهٔ شریفه درج شد
شدن یزید ابطحی بسم الله الرحمن الرحیم **لعنة الله علیه**
زلال فیض اتصال کلام سعادت فرجام حامدان اخوان شکواری از خمخانهٔ مجری المیاهیست که میراب چشمه سار
فرات قربش مخصوص سرور تشنه لبان دشت کربلاست وبهترین محبانش درروز جزا صاحب حوض
لواست تشنه کامی است که سرکشتکان وادی حیرت را ازبیابان سرکردانی بمنزل وصال رسانیده ومخمور
صهبای قرب دوست را شراب اتصال چشانیده سرخی رخسارش زیب سرلوح دفتر جلال سرور انبیاء است
وسیاهی سیاهش طلیعهٔ کاروان اصفیاء واولیاست **لمؤلفه** دانی که کیست آنکه سردار عالمین
میراب چشمه سار جنان شاه دین حسین آن عین علم وبحر کرم آفتاب فضل آن روز دیکه هست بر او کریه فرض عین

اینهمه تیر که دید افلاک از غمش   خون میگریست با همه خلق خافقین   آن تیرها که بود و بود نزد اهل عقل جان
امیر بدرود داشت چنین   انس و دیگر با قلت انصار باطاعت حضرت پروردگار مجاهده کرد و با لشکر بیشمار که عدت آن
افزون از صد هزار بود اما جهادش بعد از اتمام حجتها واقع شد چنانچه مروی است که هر مرتبه که بمیدان می آمد
نخست زبان بنصیحت آنگروه بی ایمان میگشود و اتمام حجت میفرمود که بلکه دست از متابعت یزید پلید بردارند
وما یزیدهم الا طغیانا کبیرا آب خواست اباکردند وفا خواست جفا نمودند گفت فرزند خلیلم آتش بخیمه حرمش
زدند گفت نژاد اسمعیلم گوسفندوار سرش را بریدند گفت فرزند فرزند رسولم گفتند به بیعت آل ابوسفیان
درآی گفت زاده بتولم گفتند دست بمتابعت پسر هند گشای گفت پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت حامل
ذوالفقارم سرم زبان بطعنش گشادند گفت دست انتقام الهی در آستین است گفتند یدالله مغلوله گفت حاجت
من آنست که دست از من بردارید گفتند لا نجیب دعوتک المسئوله گفت هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب
مرا کشتید دست خود را آلوده خون من نکنید که چون دست الهی از آستین برآید تاب نخواهید آورد چهار
هزار نفر تیر کین بجانب آن برگزیده رب العالمین انداختند و بیکبار حجاب را از جد بر دند و دین خود را باختند
پس آنحضرت چنان رزمی فرمود و جهادی نمود که دیده روزگار ندیده و گوش هیچ احدی نشنیده از کشته
پشتها ساخت و بسی شهار انجاک هلاک انداخت تا آنگروه روباه صفتان از آن شیر جدار مبدل ند متوجه
فرار گردیدند هر چند امرای لشکر لشکر را بترغیب و تحریص مینمودند کسی جرات نمیکرد که بمبارزت آنحضرت
درآید همگی از ضرب تیغ خون ریزش ترسان و گریزان شدند **بیت** چو ظلمت رمیدند از مهر تابان
چو روباه جستند از رزم ضیغم   در آنوقت بزید ابطحی که ثانی یزید پلید و بدترین آنقوم کافر عنید بود
در مصر و عراق در میان قوم شقاق و نفاق مشهور بشجاعت بود بانک بر سپاه زد که ای جماعت عجب
شما از یک تن عاجز شده اید ببینید که من چگونه کار ویرا بسازم این بگفت و سلاح بر خود راست کرده
اسب خود را بجولان در آورده بجانب آن شهسوار روانه گردید **لمؤلفه** بقصد کشتن شاه حسین
می آمد   یزید از پی قتل حسین می آمد   چون لشکر عمر آن کفر مطلق را در برابر آن امام برحق دیدند از
خوشحالی نعره کشیدند و عورات و اهل بیت آنحضرت گریان شدند چون آن کافر غدار در برابر آن امام
اخیار آمد حضرت بانک بر وی زدند که ای گمراه مگر تو مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه بنزد من قدم
میگذاری آن شقی جواب نداد و دست بشمشیر گشاد و تیغ خود را حواله آن امام مظلوم نمود آن
شهسوار عرصه هیجا و یادگار علی مرتضی ع پیش دستی نموده شمشیری بر کمرش زد و جسم رجیم را از
دست مالک دوزخ چشید پس آنحضرت ع بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بآن کافران
آورد و مناقب و مفاخر خود را برجز بیان مینمود و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد
او را بر خاک هلاک می انداخت چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آن شیر خدا آید بر

میمنه و میسره اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر را بسوی بئس المصیر میفرستاد و هر جا
که حمله ور میشد آنگروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش روی آنحضرت میگریختند و از هر حمله که بر میگشت
لحظه توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند دم آبی
از آن بیشرمان میطلبید مضایقه میکردند **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان   خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا   عمر سعد لعین گفت این فرزند نزع بطین و کشنده عرب است کسی در مبارزت تاب مقاومت
او نمیتواند آورد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر بارانش کنید پس آنکافران آنحضرت را بیکبار در میان
گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود نمودند **لمؤلفه** عمر آن شاهین اوج عزوشان
منع مرغی کس نکرد از آشیان   حیف آن شهباز اوج اعتبار   آشیانش هر چه دل اندر جهان زآشیان
چون دور آن شهباز شد   از خدنک ظلم کین کافران   جای آن شهباز آمد جلوه گر   بوم مهر ناکسان
مارقان زین سبب یکسر بفرمان یزید   ترک دین کردند آخر غافلان   امام مبین را از خیمهای اهل
حرم منع نمودند و تیر نفاق و دست شقاق بآنحضرت گشودند آنچه در دل داشتند از کینهای دیرینه
بروز دادند و آنچه که منع آنحضرت را نتوانستند نمود خیمهای دل شیعیانست که جای آن حبیب حبیب
خداست **لمؤلفه** خیمه دلهای پاکان شک نیست   هست وردشتی که تیر و سنگ نیست غیر
شاهین بلند اقبال عشق   هیچ مرغی را بدان آهنگ نیست   ای دلا از معنی سوی صورت گرای کربلای
جان مقام جنگ نیست   چون راه حضرت را از خیمه های حرم بستند حضرت ایشانرا انذار کردند که ای کافران
اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید چرا متوجه اهلبیت حضرت رسالت میشوید
شمر شریر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروید و گفت کار او را بسازید که نیکو کفوی است و کشته
شدن از تیغ او ننک نیست اما از بس تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود بجانب نهر فرات روانه شد
لمؤلفه این زیان آن امام نامدار   جانب شط فرات آمد دوبار   بار اول بود همراهش پدر
یافت در آنروز بر دشمن ظفر   بار دیگر شد چو یوسف مبتلا   چون قضا کرد از پدر او را جدا
داستان راستم در خاطر است   راستی زین داستانم ظاهر است   داستانی رمزها در آن نهان رمزهای
آن بعالم داستان   ظاهرش شادی و رمز انغم است   رمز غم در شادی او مدغم است   داستان فتح
شاه کربلاست   گاه شادی بخش و گاهی غمفزاست   **در کتاب جامع المعجزات است**
که در دعوای صفین که آب فرات در تصرف عسکر معاویه لعین بود و لشکر اسلام و اصحاب حضرت
امیرالمؤمنین ع از سر آب دور بودند چون تشنگی بر ایشان غالب شد بعضی از خواص اصحاب معروض
آنجناب رسانیدند که ای شاه ولایت وای دارای کشور هدایت **لمؤلفه** ایکه کوثر تشنه لعل تو و
اصحاب تو است   هر فرد اکوثر استاره زمین باید فرات   وز تشنه کامی خود بحضرت شکایت بسیار نمودند

آنحضرت چند نفر از لشکر یان را مقرر فرموده رفتند و آب آوردند و در آن روز زیاده از شش هزار نفر موکل بودند
که نگذارند اصحاب آنجناب آب بردارند و احدی از موکلین آب متعرض اصحاب آنجناب نشدند چون خبر بمعاویه
رسید سرهنگ موکلین آب را طلبید و در مقام باز خواست بر آمد جواب گفت که ای خلیفه ایام سرجان غلام
پیش آمد و گفتا مرا امر نموده که مانع ایشان نشوید سرجان حاضر بود گفت من از امیر جدا نشدم سری در
آن هست عمرو عاص نشسته بود سر خود را حرکت داد و گفت اینها از کرامت علی بن ابیطالب ع دور نیست پس
معویه گفت سرهنگ را که برو بود دیگر بار مگذارید که آب بردارند و اگر چه سرجان نیز بیاید که امیر گفته است
چون روز دیگر شد اصحاب هدایت مآب باز باجازه شاه ولایت انتساب رفتند و آب آوردند چون معویه
مطلع شد و سبب عدم ممانعت را پرسید گفتند عمرو عاص فرستاده امیر بود و مارا از منع نمودن منع نمود
معاویه در غضب شد و گفت که اگر روز دیگر خود بیایم که بگذارید مگذارید پس صباح روز دیگر که سیاح
گردون از کنار افق بمیان دریای نیلگون سپهر شناور آمد ناخدای کشتی دین حضرت امیر المؤمنین ع سرور
تشنه کامان فرات قربا الهی امام حسین ع را طلبید و فرمود یا حسین **لمؤلفه** این فرات است که از شمر
لب تر داکرد سوی دریای بقا نعره زنان خواهد شد این فرات است که اندر سر آن روح حسین بهوای لب
تشنیم جان خواهد شد ابقر زندامروز چون فردای قیامت سقای تشنه کان اهل ایمان با تو است برو
و آب را از دست این جماعت آتش پرست بگیر شاه مظلومان دست طاعت بر سر و درع توکل در بر خود
توسل بر سر سپر شیث بانی شرع مطهر بر دوش حلقه اطاعت پدر نامور بر گوش پای مبارک بر رکاب نهاد سوار
شد **لمؤلفه** آفتابی بر سپهری جا گرفت عیسی اندر آسمان ماوی گرفت نوح پیغمبر بکشتی بر نشست
نور موسی سینه سینا گرفت پس با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین مانند سیل از کوه بسوی دجله تشنه
خود را بجر هیجا انداختند و با تیغ آتشبار بسوی موکلان آب تاختند **ای شیعیان** حسین ع چون آفتاب
با تیغ کشیده لشکر ظلمت کافر ابن اجمله متفرق ساخت پس آن نوح زمانه کشتی اسب را با آب انداخت و در
میان دجله آب آتش حرب افروخته شد چون اسب فلک سیر بدست با آب زدی کوکب از ملال طالع شدی
و چون بپا آب افشاندی اختر سپهر اخضر فشاندی از چشمه سار شمشیر بر فرات چون نیل بکام قبطیان
خون مینمود و از مینای اجل جرعه هلاک با آنقوم ناپاک می پیمود و در میان آب آتش بحرمن جوش ناکسان
میزد و در کنار شط دیغ عطش بچشم مارقان می آورد بلی بازو بازوی حسین نیز و نیروی شاه حنین صولت
صولت غضنفری سطوت پیغمبری از آن بود که شاه مظفر نقاب از چهره گشود و لشکر دشمن رو
هزیمت نمود **لمؤلفه** آتش شمشیر آبش خشک و تر گرفت پرتو خورشید تیغش جمله بحر و بر گرفت
هر که سر از حکم او پیچید او را دل شکافت هر که پا در دشت کین بگذاشت از او سر گرفت قوت بازو و کفش
از همه حیدر ستاند شوکت نیز و تنش از فضل پیغمبر گرفت دیع کردون سای او را دید چون جبرئیل گفت

ماه را چون بضیه میباید بزیر پر گرفت با حسام جان ستان از هر چه تن جوشن درید با سنان موشگاف
از هر چه مغفر گرفت می فهرزی می فرمود و فتحی نمود و دستی گشاد و شکستی داد که خاک هستی موکلان آب
از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شده فرات بتصرف عساکر اسلام در آمد **لمؤلفه** مژده آوردند
که اعدای دین کیفر کشید دشمنان سر ببر در بحر خون پیکر کشید رود را دشمن نیم رود نیز بدرود کرد آتش
بنعش سری بر سرکشان یکسر کشید القرض چون خبر نصرت و ظفر آنشاه بپدر نامور رسید اول چون گلستان
خندان و آخر مانند سحاب گریان شد چون اصحاب سبب گریه آنجناب را پرسیدند فرمود این همان فرات است که این
فرزند دلبند مرا از آن منع نمایند و او را در کنار دجله آب تشنه سر از تن جدا کنند و چنین **ندای شیعه**
باید دانست که چون در صحرای کربلا تشنگی بشاه شهدا غالب شد و متوجه شط فرات گردید روان شاه مردان
و جان پیغمبر آخر الزمان گویا از اجسام روحانی ایشان مفارقت مینمود **لمؤلفه** نور چشم افتخار کاینات
تشنه لب بگرفت چون سوی فرات در جهان از چشم زهرا رفت دو از برای تشنه کامیها رود چون نزدیک
آب رسید سواران که بر آب موکل بودند سر راه بر آن جگر گوشه ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار
هزار نفر بودند آن شیر خدا بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و بسوی فرات
شتافت ع با اسب خود خطاب فرمود که تو آب بخور تا منهم آب بخورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار
میکشید که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون آنحضرت کفی از آب برگرفت و خواست که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که یا حسین تو آب می آشامی و لشکر مخالف بخیمه های حرم روانه گردیدند آنمظهر عزت
الهی آب را ریخت و رو بخیمه های حرم روانه گردید دید که آنخبر اصلی ندارد دانست که مقدر شده است که
روزه آنروز را از آب کوثر بشکند

ذکر توجه سرور شهدا حضرت خیر البشر افطار نماید بجانب شط فرات و وداع با حضرت امام زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم الهی از بیان حمد تو خاموشم که از درد رود درد بلا مدهوشم از غم سبط رسول الم از الم
عزیز بتول در ملال در بیان حمد نه زبانی در بنیان شکر نه بیانی نگارش حمد و نگارش شکرت را ظلی باید
چون ذوالفقار و زبان و دواتی فزون از شط فرات روان صفحه مانند سینه سالار کشته کان کربلا قابل
هزاران تیر ستم زبانی چون سنان کفان آن افتخار عرب و عجم خاطر مجموعی که از جمعیت مشرکان پریشان نشود و
قوت حفظی که نکات مدعا از دست نرود نقد خیالی با صل انضالی سرعت فکری قوت ذکری توانی چون
توان پادشاه بدر و حنین بیانی چون بازوی مت حسین **لمؤلفه** من چگویم انجا با نطق لال بادلی
مجموعه رنج و ملال قابل این فخر اصحاب بلاست آنکه کوی بارگاه کربلاست آنکه از قلب و لسان
گویای تست هر که او را جوید او جویای تست آنکه با فوجی ز اصحاب بلا جان فدا بنکرد اندر کربلا آنکه از تیغ
لجش شد راستکار راستکردار کار دین از ذوالفقار آنکه دشمن داشت از بر کینه اش تیرها زد از جفا

بر سینه اش جوی خون شد جاری او را در کنار سرو دین را کشتة آغشته بخون جویبار سخن در جائی است
که ذکرش موجب ملال کروبیان و کلال قدسیان تشویش خاطر حیرویان اندوه قلب ملکوتیان انقلاب احوال
شیر خدا اضطراب خاطر مفخر انبیاست سزاوار است که مستمعین خون از دیده جاری سازند و بساط بصبری در
محفل دل اندازند خروش و فغان بذروه گردون رسانند و خون دل از دیده گشایند ای شیعه باید دانست که
سرور شهدا چون در سر نهر فرات خواست که کف آبی بیاشامد ستمگری تیری بر دهان معجز بیانش زد و بیداد گری
ندا داد که ای حسین لشکر مخالف بجمیع کام در آمدند آن صاحب عزت خدائی بخیمه مراجعت نمود و آن
خبر را بی اصل یافت دانست که علاج تشنگی آن بزرگوار از زلال جویبار تسنیم خواهد شد بار دیگر آغاز وداع
با عترت طاهره نمود بجهة تودیع امانت امامت بخیمه بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین ع در آمد در آن
حالت آنحضرت در بستر مدهوش بود آن یعقوب کشور بلا دست در آغوش فرزند عزیز خود در آورده چندان
گلاب اشک بر رخسار مهر آثارش افشاند که بهوش باز آمد **از حضرت امام زین العابدین ع**
منقولست که من در بستر ملهوش بودم که مرغ پر پرو بالی مرا در آغوش کشید چون نظر کردم دیدم
که پدر بزرگوارم از بس تیر بسته تا پر بر پیکر شریفش نشسته گویا آن همای اوج سعادت و شهادت بجهة پرواز
آشیان قرب الهی پر بر آورده **لمؤلفه** طایری کز آشیان قرب خداست تیر جور دشمنان او را پر است
آن تیری کو را هوای کوی دوست راستی تیغ کج او را افراست آن همای اوج دین دانی که کیست نور چشم
حضرت پیغمبر است **القصه** آنحضرت فرزند دلبند را ببوسید و آن گل گلشن امامت را ببوئید و بزبان
حال میگفت **لمؤلفه** دل چو یعقوب بای پر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم
عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و
من تنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم میگفت ای عزیز پدر چون بعد از اسیریها و غریبیها
بمدینه مقدسه بر گردی شیعیان و موالیان مرا سلام برسان و بگو چون اسیری و غریبی به بینید بر فرزندان
و برادران شهید نوحه نمائید **لمؤلفه** سروی ز پا فتاده چو بینید در چمن مرثیه صفت بناله
در آئید بهر من هر که نظر بمرغ جدا ز آشیان کند یاد آورید از سر من در سرسنان گر تشنه کام را لب
جوی نظر کنید بر یاد لعل تشنه من دیده تر کنید چون لشکر کفار منتظر بودند زیاده بر این فرصت
مکث در نزد آن غریبان نداشت با چار رو بمیدان مخالفان گذاشت هر گاه کسی فکر و تامل
کند میفهمد که در آن حالت چه حالت بآن حضرت دست داده بود **لمؤلفه**
بغیر عترت اطهار و سید سجاد نمانده بود تنی زنده از تبار حسین حسین گریه کنان در وداع
اهل حرم ستاده لشکر دشمن بانتظار حسین آن حضرت تیغ را از میان کشیده و بر آن
کافران بی ایمان افتاد و پی در پی صدای بلند میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین را از این صدا

آغاز کریه برمن بخانمان کند · چون نشکند پدر بتیغ خون فشان آسمان

منزل

منزلزل میساخت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران را چون برگ خزان از باد و زان میریخت کار بجائی رسید
که نزدیک شد جمعیت لشکر مخالف متفرق گردد و همه روی بهزیمت گذارند که ناگاه خطاب مستطاب از درگاه رب الارباب
رسید که یا حسین اگر با این قوت بازو و شوکت نیزه و جنگ خواهی کرد چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات
ما فایز خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون **مخفی نماند** که سبب دست
کشیدن آن نور دیدهٔ شهسوار مضمار جاهد الکفار از جهاد آن قوم ضلالت شعار ظاهر آن بود که از بسیاری
جراحت تیر و سنان و ناوک بیداد بر جان توانائی آنحضرت تمام شده بود و باطنا بمقامی رسید که تکلیف جهاد از
آن مرکز دایره ایجاد مرتفع گردید **لمؤلفه** سالکان چون وارد منزل شوند از نبرد رهزنان غافل شوند
ورنه حج چون منزل آنشاه شد فارغ از اندیشهای راه شد بعد از آن نمازی گه حق نماز کردن که هر نمازش
برابری داشت با معراج بهترین اهل نیاز خصوص نماز یکه در ظهر روز عاشورا بعنوان نماز خوف کرد زکوة داد حق
زکوة دادن چنانچه پشت مبارکش از پیکانها بکه داشت نشان اهتمام این کار را با اهل روزگار داد و حج کرد حق
حج کردن که در هر طوافی جز مهیا داز طوافها بکه محرمان حرم قرب الهی و زایرین در حرم قلب پاک آنحضرت افلاک
میمودند جهاد کرد بحق جهاد کردن که مجاهدین معرکه نفس را هرگز چنین مجاهده ممکن نبود حاصل شد مقامی از برای
آنحضرت که تکالیف جهاد از آنحضرت مرتفع شد با ندائی شنید که دست از جهاد کشیده شمشیر خود را غلاف نمود
لمؤلفه تیغ خونریز شه کشور جان گشت چون پنجه موسی پنهان روز یعقوب فلک گشت سیاه کرد گم
یوسفش افتاد بچاه کرد دارا ز جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون سیاه رو سیاه عمر نحس
اینقدر را دیدند دانستند که آنحضرت تن بشهادت داده دیگر دست از نبرد برنمیگشاید یکبار از جای خود
حرکت نمودند و بآن شیرزاده یزدان حمله ور گردیدند **لمؤلفه** تمام لشکر کفار سر به تیر خونخوار در
آمدند بیکبار رش از یمین و یسار هزار تیر ز بند کمان روان جستند بگلبن تنش از کینه آشیان بستند
تمام عارضش از زخم کینه پرخون شد جبین نورش از خون دیده گلگون شد آن نامردان بیحیا آن امام
مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن بزرگوار زدند که دیگر
آنحضرت را طاقت استقامت نبود و بجدی تیر بر تن در زده وی جا کرده بود که گویا از برای پرواز اوج
سعادت پر و بال بر آورده بود **لمؤلفه** بال شاهین هوای قرب جز تیر نیست آشیانش در جهان جز سایهٔ
شمشیر نیست سالکان را در طریقت جز رضای دوست نیست عاشقان را غیر جانبازی دگر تدبیر نیست
مروی است که هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن آن سرور غریبان و شهیدان رسیده بود و
همه زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر آن دشمنان نداده بود و از آن کافران رو نگردانیده
تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحات آن سرور قدرت بر حرکت نداشت لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابو
الحنوق سیدین تیری بجانب آن برگزیده رب العالمین انداخت از قضا بر پیشانی نورانی آن امام معصوم آمد و از پشت

سر مبارکش بیرون رفت و چون خون بر روی انورش جاری شد گفت خداوندا می بینی که از دشمنان در راه رضای تو چه میکشم خداوندا تو ایشان را نیز از برای خود برسان پس دامان جامه را برداشت که خون از رخساره مبارکش پاک کند ناگاه تیری زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه مبارکش نشست در آن حال گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد از کف مبارک خود آن خون را میگرفت و بسوی آسمان می افشاند و قطره از آن بر نمیگردید و کفی از آن خون را گرفت و بر روی مبارک خود مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی و ابی و امی و اخی مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد خدا را و جد و پدر و مادر و برادرم را در حالتی که مظلوم باشم و چون بر آنحضرت ضعف غالب شده بود دیگر طاقت سواری نداشت و نمیتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذوالجناح از کار مانده یارای حرکت نداشت **مقبل** نه بر جهاد امام انام طاقت داشت نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت افتاد پر خورشید آسمان بزمین غبار غم ز زمین رفت بر سپهر برین بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد پیکر پاک فرزند شاه لولاک بخاک افتاده لوای کفر و نفاق و شرک و شقاق بدین اولاد زنا بر پا شد **لمؤلفه** گردش گردون دون خورشید را پنهان کند پس نمایان ظلمت شب را در این ایوان کند گر نباشد سفله پرور این سپهر واژگون سفله کافر از چه رو فرمان ده دوران کند روز را پنهان کند شب را پدیدار آورد آنچه را باید که با این کرد این با آن کند کاخ الحرب را معمور سازد در جهان خانه شرع نبی را از ستم ویران کند شمر را میر آب سازد بر سر شط فرات شاه دین را کشته تیغ جفا عطشان کند آنچه کافر خواست گردون کرد با یزدان پرست تا چه با کافر بمحشر کیفر یزدان کند آل مروان را کند خندان ز قتل شاه دین دیده آل علی را دمبدم گریان کند

در بیان بعضی از احوال حضرت سید الشهداء ع در هنگام نزول بخاک و شهادت جناب ابا عبدالله و شمه از احوال جناب عبدالله بن عبدالمطلب جد آن بزرگوار ع

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خدائیست که دوستانش دوای درد خود را شربت بلا دانند و شربت بلا را بدرد خود دوا و ناوک کینی که در راه دوست بچشمشان رسد گویند نکوست و میل ظلمیکه دست قضا بچشمشان کشد گویند نیکوست فایدة طالبانش سر کرده اهل بلاست و دوستانش پیشوای اهل وفا آنکه محل تهمت دلش قبله مبتلاست و مشهد مقدسش کعبه عارفان زمینی است که در آن پای آدم صفی بسنگ آمده که سر جناب مصیبت او گردد و کشتی نوح نجی در این اضطراب گردیده تا خبردار از زینت شود کمین خلیل در آنجا سکندری خورد تا واقف شود شاه اندازی ذوالجناح را در آن زمین گوسفندان اسمعیل در آن از چرا باز ماندند تا آگاهی یابد از ذبح فرزند بشیر بن مسیح را در آن صحرا بواسطه شیری خبر دادند که این کوی شهادت فرزند زاده بشیر است حبیب را مبشر بشیر حق بودند که شافع فردا این فرزند بی نظیر است **لمؤلفه** این صفای کعبه اهل وفاست راستی

اینجا نکوتر از مناست در منی یک گوسفند آمد ذبیح ذبح اینجا نکوتر از ذبیح از ذبیح افزون بمیدانی که کیست شهسوار دین حسین بن علی است هست فرزند دو قربانی عزیز هر دو قربان پادشاه اند بجز آن یکی نامش ذبیح الله بود آن دگر نامش عبدالله بود ختم پیغمبران و جد و باب گلبن گل اند و ختم گلاب چون که عطر نهان گلاب آمد پدید گشت ظاهر که هر شاه شهید این نظر آن امام حسین ع فرزند و قربان مجازی دوست و خود قربان حقیقی اوست یکی مصداق و فدیناه بذبح عظیم است که در صدد این تالیف ذکر احوالش شد یکی عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است که در پای وجود اشرفش گوهر تابناک پادشاه لولاک موجود و مشهود آمد و شمه از گذارش احوال سعادت اتصال آن بزرگوار را مینگارد تا باعث مزید اعتقاد موالیان گردد راویان اخبار اخبار نموده اند که چون سالاری اهل مکه و دارائی و تولیت حرم بجناب شیبة الحمد یعنی عبدالمطلب قرار و استقرار یافت اکابر عرب عموماً و بزرگان قریش خصوصاً رشک آوردند و چون هنوز گلی از گلبن وجودش موجب آرایش چمن کرامت نشده بود آنحضرت را ابتر مینامیدند که بی ولد خواهد بود چون این خبر بآنحضرت رسید دلگیر شد و از خدا طلب فرزند نمود و نذر کرد که اگر حق تعالی ده پسر باو عطا فرماید یکی را قربان کند چون دعای آنحضرت باجابت رسید و صاحب ده پسر گردید که برگزیده آنها عبدالله و ابوطالب بودند که مادر ایشان فاطمه بنت عمرو است و نوریکه در پیشانی نورانی عبدالمطلب بود انتقال نمود به پیشانی آن بزرگوار روزی از روزها نذری که کرده بود بخاطر شریفش رسید و مهیای وفای بآن گردید **لمؤلفه** گفت گردون شکر یزدان را که باز در حرم دیدم همی مثل خلیل آنکه خواهد خواست فرزندی فدا در وفای نذر معبود جلیل تا شود این فیض را قابل کدام تا چه آرد مر ابد را جبرئیل روزی جناب عبدالمطلب خلیل آئین بجانب زوجات مطهرات شد اراده خود را اظهار نمود پس فرمود تا فرزندانرا مادران ایشان هر یک لباس نو در پوشند و زینت نمایند و سرمه بچشمشان کشند تا نزد حرم خدا برده قرعه در افکند و باسم هر یک ظاهر گردد او را قربانی منای کعبه وفا کند مادر عبدالله و ابوطالب بفرموده شوهر نامور فرزندان لباس نیکو در پوشید و سرمه بچشمشان کشید اما پیراهن طاقت را چاک زد و لؤلؤ اشک از بحرین دیده جاری ساخت و در دامن عبدالمطلب آویخت که از فرزندان من در گذر زیرا که بالهام ربانی یافته بود که شایسته قربانی دوست فرزند او است و عبدالمطلب نیز گریست و فرمود **لمؤلفه** تا که باشد قابل این افتخار تا کرا جان لایق آید در نثار تا کرا خواهد خداوند جلیل دو پسر را با نگاه فرزند خلیل اما چون مادران فرزندان را وداع نمودند و بجانب حرم جلیل مانند ذبیح و خلیل توجه فرمودند و قرعه در افکندند بنام نامی عبدالله بیرون آمد هاتف غیبی خواند **لمؤلفه** دانا نکوتر عشق عشق آگاه است قربانی کوی دوست عبدالله است عبدالمطلب خلیل وار دست فرزند خود عبدالله را گرفت و بجانب قربانگاه آورد و عبدالله مانند ذبیح سر تسلیم بخاک اطاعت نهاد که خروش از ملکوت اعلی بر خواست و تمامی خلق مکه بر در حرم ایستاده میگریستند و در آن روز کسی در مکه نماند مگر آنکه

تا الان و گریان بسوی مسجد الحرام میدویدند و نجات عبدالله را از حقتعالی طلب مینمودند چون نذر خدا
نورانی عبدالله را پدر بر خاک نهاد و خواست که بنذر خود وفا نماید مادر خروش بر آورد و برادران
خود را مانع آورد و مردم نیز امداد نموده عبدالله را از دست پدر گرفتند و گفتند ای سید قوم تو را
بحق نور پاکی که در پیشانی نورانی این بزرگوار است سوگند میدهیم که از این امر دست بردار و بجای فرزند
خود شتران ما را قربانی کن پس عبدالمطلب چون دید که برادران مادر آن بزرگوار و تمامی خلق اند یار او کبار
و صغار مانع اینکار آمدند ناچار نمود تا شتران احاضر ساختند بنام عبدالله و ده شتر قرعه انداخت قرعه بنام
عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر افزودند و قرعه در میان عبدالله و بیست شتر در افکندند باز بنام عبدالله
بیرون آمد و همچنین ده ده بر شتر می افزودند و قرعه می افکندند و بنام عبدالله بر می آمد تا بنود شتر رسید
و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب عزم خود را جزم نمود که عبدالله را قربان نماید که باز مردمان
بدو در خواست نمودند که یکمرتبه دیگر قرعه بنام عبدالله و صد شتر در افکن اگر بنام وی در آید البته او را
قربان کن چون قرعه بنام صد شتر و عبدالله در افکندند بنام شتر بیرون آمد و صدای هلهله خوشنودی
خلایق بگوش ملایک رسید و عبدالله را از دست پدر ربودند و پس که عبدالمطلب سه مرتبه قرعه بنام
عبدالله و صد شتر افکند و بنام صد شتر بیرون آمد که ناگاه هاتفی از حرم صدا زد که ای خلیل زمان
نذرت بدرجه قبول رسید شتر را قربان کن و فرزند را رها کن **لمؤلفه** گوسفندی کو فرستادند از بهر
خلیل تا بجای قرة العین خود او قربان کند صد شتر هم تو آمد تا که در یابند خلق فضل یزدان با نواز
احسان صد چندان کند این تفضل با اسمعیل و عبدالله بود تا چها او از کرم در بارهٔ سلطان کند
آنکه خود شد سوی قربانگاه از شوق تمام تا که جانش را فدای حضرت جانان کند بلی این سکه بنام نامی بزرگواری
بود که چون در صحرای کربلا بر سر کوی وفای حضرت دوست نشست خروش از ملایک هفت آسمان برخواست
خلیل و اسمعیل گریان عبدالله و عبدالمطلب نالان جبرئیل گریبان چاک ملکوتیان با آتش غم بسوختند کلیم دو
باره کلیم بی صبری بآب افکند و مسیح یکباره دل از دار جهان کند محمد مصطفی خروش و احزناه بر آورد علی مرتضی
فغان و اسفاه نمود فاطمهٔ زهراء و الهفاه گویان حسن مجتبی و احسیناه سرایان چون عبدالله بن حسن که
از جد خود عبدالله نامور بود عم بزرگوار خود را در زیر شمشیر بیرحمان دید بی اختیار دوید و چون طفل
اشک خود را بدامان آنحضرت افکند و چون حرملة بن کاهل لعین یا بحر بن کعب آماده نمود که ضربت بر تارک
مبارکش فرود آورد عبدالله دست خود را حایل ساخت که ضربت آن لعین بان امام مبین نرسد آن کافر
تیغ را فرود آورده دست عبدالله را از بدن جدا کرد و آن طفل معصوم در دامن عم بزرگوار بدرجه شهادت
رسید **لمؤلفه** ای عزیزان نیست بیحرف اندکی کی وفا دیدید این چنین از کودکی فرصتی باید چو عمر
جاودان تا بگویم وصف او از صد یکی آن نژاد عبدالله است که قربان مجازی حضرت دوست او است

وبهترین

و بهترین اولادش شاهنشاهی است که از خون حلق تشنه اش سرخ رو است **لمؤلفه** داند آنکو در جهش
آگاه هست کین شهادت رسم عبداللهی است کیست عبدالله آنکو چون حسین با وفای دوستش همراه هست
مخفی نماند که جماعت یهود و هر که خارج اسلام میبود از مشاهدهٔ نور محمدی از سیمای حسنای جناب عبدالله در
تشویش و اضطراب بودند زیرا که میدانستند که بروز این نور در جهان بروز خواهد بود و زنگ
ظلمت کفر را از آیینه روزگار خواهد زدود و این نور شکننده اعناق گردنکشان یهود و کاسر آیین اکاسر
مجوداست همیشه در اندیشه آنکه چگونه این نور پاک را از آسمان فضایل زایل نمایند خصوصاً یهود مردود
لمؤلفه خاصه اعدای دیار زشت شام آن دیاری کوست ماوای ظلام آن دیاری کاندران شداد بود
خاطر شداد از آنجا شاد بود آن دیاری کاخر آمد کامکار اندر آنجا خصم دین کردگار دشمن دین مبین
یعنی یزید قاتل سلطان دین شاه شهید اهل آن دیار که بعد از آنکه قبول اسلام نمودند دست ستم
بعترت طاهرهٔ حضرت رسالت پناه گشودند بنوعیکه ذکر خواهد شد زیرا که تمامی یهود و شداد زاده بودند
القصه جماعت یهودان مصلحت در آن دیدند که بهانهٔ تجارت روانهٔ مکهٔ معظمه شده بلکه جناب عبدالله را بقتل
رسانند و نور آفتاب رسالت را فرو نشانند چون وارد مکه شدند و بارهای تسبیه خود را گشودند
متاعی را که آورده بودند بگران تر قیمتی گفتند تا مشتری آن نایاب و توقف را بهانه بدست آید فرصتی حاصل
نموده عبدالله را بقتل آورند پس مدتهای مدید گذشت و دست بآنحضرت نیافتند و پس که روزی از
روزها یکی از آنها عبدالله را دید که تنها متوجه صحرا است و آراده شکار دارد فی الفور یاران را مطلع نموده
تمامی اجماع نموده از قفای عبدالله متوجه شکارگاه شدند وقتی بآنحضرت رسیدند که آن شیر بیشهٔ شجاعت
آهوئی صید نموده بفتراک می بست بی تامل تیرها را بکمان کین گذاشته بجانب آنحضرت انداختند چون عبدالله
آنجماعت را مهیای قتل خود دید نظر بانکه تیری چند بود کمانرا از دوش بباز و افکند نخست تیری بچله کمان نهاده دو
تن را بیک تیر کشت و از تیر دیگر چندین تن دیگر را مجروح ساخت و بدفع آن گمراهان پرداخت **لمؤلفه**
شست او شست قضا و تیر او تیر قدر دست او دست سپهر و بازویش بازوی بخت قلب او قلب سپهر و رو روی او
ماوای نور ذات او اصل نجات و شخص او دارای بخت چون آن بدبختان دیدند که آن شیر بیشهٔ شجاعت از عهدهٔ
آنجماعت بر می آید بلکه تنی از آنها را زنده نخواهد گذاشت بعذر خواهی و التماس پیش آمدند که ای جوان چرا ما را
میکشی و سر قتل ما داری آنحضرت فرمودند مرا با شما کاری نبود پیش دستی شما مرا بدفع شر داشت در جواب گفتند
که ما تو را غلام کریچه خود پنداشتیم که پا بطریق منازعه گذاشتیم چون از در التماس و التباس بیرون آمدند
جناب عبدالله تبسمی فرمود و صید خود را بفتراک بسته و براه آورد و چون درهٔ سر راه آنحضرت بود یهودیان
امر کرد را داشتند که باید از میان آنها عبور نماید همینکه نزدیک رسید تمامی یکبار شمشیرها از نیام کشیدند
دور آنحضرت را گرفتند و چندان زخم تیر و شمشیر بآنحضرت زدند که خون از اطراف بدن شریفش جاری شد

آنحضرت نیز دست بقبضه شمشیر در آورده متوجه کارزار گردید **لمؤلفه** با تیغ کشیده آفتابی بالشکر کفر برابر یکسر دو چهار صد مخالف یکسر منبر و سر بداختر مباد زکربلا نشانها آن وادی هولناک بکسر وهب قریشی بر اسب صرصر خرامی سوار بود واز آنسمت سبکدست چون حالت عبدالله و یهود یا نزاد بدید بسوی مکه سرعت نمود و عبدالمطلب و سایر بنی هاشم را از ماجرا مطلع ساخت جناب عبدالمطلب و چندتن از اکابر قریش بر اسبهای تازی سوار شدند و باندک زمانی با وهب خود را بان وادی رسانیدند و وقتی رسیدند که عبدالله از اسب بزیر آمده بر روی خاک قرار گرفته بود و همین یک تیر دیگر در کمان نداشت و یهودیان خبر کی بقتل آنسرور مینمودند و خون از اطراف بدنش جاری بود پس عبدالمطلب که این ماجرا دید بان بی رحمان حمله کرد و بطرفة العینی سیصد و شصت نفر از آن جماعت را بخاک هلاک افکنده بیست نفر ایشان را دستگیر ودو دست و پای ایشان را زنجیر بسته عبدالله را سوار نمودند و طریق مراجعت را پیمودند و خوشنود شدند از رهائی عبدالله از چنین معرکه هولناک و هولناکتر از آن معرکه معرکه کربلای پر بلا بود که از فرزند عبدالله و شاه بیسر دو نوف زیانکار امام حسین ع را جماعت مردود مانند یهود احاطه نمودند و بترکین بخاپیا آنحضرت بدرگاه رب العالمین کشودند جسم شریفش را از پشت زین بر روی زمین انداختند و بدو ازده ضربت کار آن بزرگوار را ساختند **فتحعلی شاه** کرکان کوفه پیرهنش را بخون خضاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر بلی اگر پدر نامورش در آن معرکه حاضر میبود کسی جرات بکشتن فرزند دلبندش نمینمود **لمؤلفه** بخت بیدار بدید بود پسر کرد عبدالله را دور از خطر تا که آید در زمین کربلا ناصر سبط نبی باخیر البشر شاه مظلومان حسین تشنه لب اکر یوسف وارشد دور از پدر اما ای شیعه بهتر از وهب قریشی که باعث رهائی عبدالله از دست یهودیان شد می‌دانی که کیست سوید بن عمرو بود که قبل از اینکه اقارب آنحضرت متوجه جهاد باشند بمیدان اشقیا شتافت و چون زخم بسیار بر بدن شریفش رسید مدهوش گردید و بیهوش در میان کشتگان افتاده بود تا وقتیکه آواز قد قتل الحسین بلند شد بهوش باز آمده کزلکی از موزه خود بیرون آورده متوجه جهاد شد تا بدرجه فایز شد الیناکنا در بیان **شهادت باسعادت قتیله مقتلا** معه نفوز فوزا عظیما **حضرت امام حسین** بسم الله الرحمن الرحیم محبت محبان صافی ضمیر سزاوار **علیه السلام** خداوندی بی شبیه و نظیر نیست که لاعدیل لجماله و کماله که در سر کوی محبتش خاکبازان فخر با فلاکیان نشستن و افلاکیان را نظر حسرت بخاکیان خاک نشینان کوی وفایش را سرها هات از کردون گذشته و قربان کعبه صفایش را صحیفه کرامات از مداد خون نوشته گلزار فردوس لاله زاریست از خون شهیدان آبخورده و لاله زار جنتش گلزاریست که گلهای ایمان و ایقان از آن سر بر آورده لاله سیرابان لاله زار و گلین بهار آن گلزار بزرگوار نیست که خون حلق تشنه او آب و رنگ چمن شهادت گردید و شاخسار درخت اقبال بهر از سعادت رسید هر که بنده وار وارث انبیاء و مرسلین و مفخر اوصیاء مرضیین صلوات الله وسلامه علیه سخن در جائیست که آنسالک کعبه محبت قطع مراحل

حکایت دل

نموده رخت بمنزل وصال کشید و در بارگاه قرب و تقرب باعلی مدارج کمال رسید و کیفیت سلوک آن بزرگوار چنان بود که در مرحله صبر از بلا نیندیشید و در مقام تفویض و توکل چشم از ما سوی پوشید خونها که در جهاد از چندین هزار رو نکردانید رخابش آنکه با غلبه خصم خود را مظفر میدید تسلیمش بنوعی بود که تن بان همه بلا در داد رضایش بنوعی که زبان بجز شکر گذاری نکشادند باعلا درجه محبت واصل و مرادش حاصل شد **لمؤلفه** ساعتی ابطالب حق هوش دار هوش اگر داری بحرفم گوش دار تا نبوئی اگر دستت کار دل سنبران کنجی شود از اسرار دل مرکز ادل مخزن اسرار شد محرم خلوت سرای یار شد یار دل یار نیست بی شبه و قرین فاش کویم کیست رب العالمین آنکه چشم باطن اهل ثواب ببیندش از درون دل بی حجاب او بود نزدیک ما ما دور از او او بما در وصل و ما مهجور از او هر که او را یافت کردش جان فدا چون عزیز مصطفی در کربلا آفتاب نوربخش مشرقین افتخار طالبان حق حسین سرکشت تن را چه کویم سر بسر خاک صبر او شود زیر و زبر **بصحت رسیده است** چون امر جهاد حضرت باتمام رسید و با هزار و نهصد و پنجاه جراحت همه در پیش رو پا از رکاب کشید و بر روی خاک افتخار املا انشت و در آنوقت هوا تیره و تار و آفاق را کرد و غبار کرفت زمین لرزید و باد تندی وزید بنوعی که عقل حیران و فلک سرگردان گردید **لمؤلفه** صدای غلغله افتاد بر سپهر برین که آفتاب جهان تاب گشت خاک نشین شرار آتش نمرود بر خلیل افتاد ز بیم لرزه باعضای جبرئیل افتاد ز غصه حضرت یعقوب خون ز دیده گشاد دوباره نوح از این درد دل بطوفان داد الم دوای دل داغدار بیمارش **صدای نالهٔ اهل حرم پرستارش** همین نه ناوک ظلم و ستم قرینش بود که اشک و آه هوادار و همنشینش بود در آن حالت یاد کر محبوب باز دل در اماد و با حضرت بی نیاز در گفتگو و راز بود و میگفت **لمؤلفه** شکر لله که شدم قابل قربانی دوست این چنین کشته شدن در سر کویش چه نکوست مشعل عشق ببزم دل من روشن شد چون خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد روح بودم بفلک سیر و مرا اینک از دار نوحم و کشتی من رفته طوفان بکنار آنچه میخواست دل اندر دم حو من گشتم چون کلیم ایمن از اندیشه ایمن کشتم بر سر هر کشته افراز بود تاج شدم مانند خرقی صاحب معراج شدم در آنوقت آنگروه با حضرت دین که در بردن حق اهل یقین از جیب و ذات هجوم آورده بودند بقصد قتل آنسرور سوار از اسب پیاده شده بعضی برخ نقاب شرم کشیده و برخی پرده بی شرمی دریده مانند اصحاب فیل بدور آنسرور بگرد آمدند که بنیان حرم حرمت رسول خدا را ابلک باره خراب و زیر و زبر نمایند پنج و شش و سه و چهار که هر یک خال ضلال رخسار بودند بنزدیک آنحضرت آمده بعضی از بیم و بعضی از شرم برمیگشتند و کسی را یارای آن نبود که دوباره بقصد آنسرور بر گردد تا بر صالح بن وهب مزنی که بزنی مشهور بود و بفساد عقیده بین الاقران مذکور راست آمده و نیزه بر پهلوی چپ آنحضرت زد که بروی در افتاد آه آه روحی لجلالته الفدا که آب رخ قدسیان بود و موی غبار آلود گردید که غیرت عبیر جنان وارد شده است که پیش از فوت با تن لبلد

اذیت حضرت رسول

که هنوز حضرت رسول خدا را معین و یاوری نبود کسی از اهل کفر و ضلال بشرف اسلام مشرف نشده بود ابو جهل
کافر عنید و ابو سفیان جد یزید پلید با گروهی از طایفه قریش که عداوت حضرت رسالت را در دل داشتند
روزی ان حضرت را در مسجد الحرام تنها دیدند قصد آزار و تخفیف وی نمودند پس یکبار از چپ و راست
بدوران حضرت گرد امدند ان پشت و پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری گردید
وان حضرت را برو انداختند و گلگونه مبارکش را بخاک خراشیدند و گیسوان عنبر بیزش را غبار الود نمودند
علی ابن ابیطالب را در انروز هفت ساله یا نه ساله از عمر شریفش گذشته بود چون از ماجرا اطلاع یافت بشتافت
خود را بان برگزیده رب الارباب رسانید و نتوانست اعانت بان حضرت نمود و چون حضرت رسول را
یاوری نبود از میان قوم فرار برقرار اختیار کردند و رو بصحرا نهادند در انوقت امیر المومنین بخانه مراجعت
فرمود و خدیجه کبری را از حالت رسول خدا مطلع ساخت و باتفاق یکدیگر سفره نانی و کوزه ابی برداشتند
واز قفای انحضرت روانه شدند تا در پای کوهی ان حضرت را دیدند که گویا غم بر دامان نشسته و با اعضای
شکسته جوی اشک روان بدامان بستر پیش امدند و اب و نان بانحضرت خورانیدند و گرد از رخسار انحضرت
پاک نمودند وانچه بایست لازمه پرستاری و غمخواری بعمل اوردند که ناگاه حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل
نازل شد و گفت یا محمد مصطفی خدا سلامت میرساند و میفرماید که ای نبی سبحانی که ما چگونه دو دوست از برای تو
خلق کرده ایم مثل علی و خدیجه خوش باش و بدعوت قوم برگرد که عنقریب بتمامی نصرت و ظفر خواهی یافت
یا رسول الله در ساعتی که حسین مظلوم را برو در انداختند و گلگونه و عذار و گیسوانش را غبار الود و بخون
اغشتند و گرسنه و تشنه بود پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و جده اش خدیجه کبری در کجا بودند که

مصیبت حضرت حسینی

بیر وقت ان امام مظلوم معصوم بیایند و سر بیکسی او را از خاک بردارند   کسی نرفت بسر وقت ان
ان امام زمن   زمین گرفت سر بیکسش بر دامن   کسی نرفت بدلجوئیش بغیر از تیر   بر کشتنش نیامد بجز
شمشیر   در انحال سیده زینب خاتون خواهرش سینه زنان جامه دران سر و پای برهنه از خیمه بیرون دوید و فریاد
با آه و ناله و احسیناه بر اورد و میگفت ایکاش ابن زمان اسمان بر زمین می چسپید و کوهها پاره پاره میشد
پس خطاب بعمر نحس نمود که ای پسر سعد اینک امام حسین را میکشند تو ایستاده و نظر میکنی در انوقت اب از
اشک سنگین دل جاری شد و روی نحس خود را بر گردانید وان امام مظلوم خون خود را بر روی خود می
مالید و میگفت چنین خدای خود را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر شریر ولد الزنا
گفت انتظار چه میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پیک باران جماعت پلید بر سر انسرور هجوم اوردند و از
هر طرف تیر و نیزه از روی کین و ستیزه بر ان افتاب خاک نشین میزدند حصین بن نمیر جهنمی اتش دوزخ را
اختیار نموده تیری بر دهان مبارکش انداخت ابو ایوب غنوی ان ابوب دست پلید از انشان تیر دیگر نموده
بحلق شریفش امد زرعه بن شریک مشرک دو ضرب حواله ان حضرت نمود یکیه بر دست انسرور و یکی بر گردن مبارکش

شهادت حضرت حسینی در دهم محرم
الحمد لله علی ... بنقمته ... والحمد علی ... باصبرا علی ...

امد سنان سنان بدستش زد و امام حسین را برو در انداخت پس شمر ولد الزنا و سنان حرام زاده و خولی
علیهم اللعنة بد و از ده ضرب ان حضرت را شهید کردند بخدا سوگند که کیفیت ظلمی که بان حضرت از ان کافران
واقع شد تا بدحد فجیعة شهادت رسید نتوانم نوشت مصباح   افسانه که کس نتواند شنیدنش   یا رب باهل بیت
چه امد ز دیدنش   و در ضرب اول گفت یا الله و در ضرب دوم یا محمد و در ضرب سیم فریاد واعلیا بر کشید و در
چهارم یا فاطمتاه و هم چنین واحسناه و واحسناه و جعفر و عباس و عقیل را ندا در داد و زبان بذکر زینب و کلثوم
و سکینه گشاده و میگفت ای عزیزان اینک چه ستمها بر شما روی خواهد داد بعد از من در ان هنگام ارواح انبیا
و مرسلین و تمامی ملائکه مقربین حاضر شدی و حضرت جبرئیل با ملائکه مقربین حاضر شدی و حضرت
جبرئیل با ملائکه مقربین بر بالین ان جگر گوشه سید المرسلین امدند و تمامی گریان و نالان بودند تا انکه روح
شریف انسر خیل محبان و سالار جان بازان بهوای قرب محبوب ازلی بال افشان گردید انا لله و انا الیه
راجعون

باب چهارم در بیان وقایعی که بعد از شهادت انحضرت واقع شد تا ورود اهل بیت بمدینه طیبه مجلس اول در بیان خوارق عاداتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام ظاهر و هویدا گردید

الحمد لله الذی بعث الانبیاء بالمعجزات وصیر الاولیاء صاحب الکرامات ونصلی علی من وقع یوم قتل سبطه خوارق العادات وبکت علی مصیبته اهل الارضین والسموات وهو الامام الذی قتل عند المحصر والظماء ومنع من شرب الماء الذبیح العطشان القتیل العدوان ثمرة المهجة بن ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه**
انگه روز قتل ان عالیجناب   تیره شد روی منیر افتاب   هم زمین شد از برایش بید زلک   هم فلک شد در
عزایش بیتاب   مرغ و ماهی سوختند اندر غمش   ان یکی اندر هوا این بلند در اب   شعله اه از زمین شد بر فلک
بر زمین امد گردون خون ناب   در جهان گردید محشر اشکار   خلق عالم سر بسر در اضطراب   در جنان
پیر امن خیر البشر   نوحه گر زهرا و گریان بوتراب   **مخفی نماناد** که چون قضیه شهادت با سعادت
سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه بوقوع پیوست از حکمتهای الهی خوارق عادات بسیار در روزگار ظاهر و
اشکار گردید تا اهل زمان تنبیهی حاصل و از متابعت ال ابو سفیان را جل کردند بعضی از انها که اسانید انها
بمعصوم میرسد در این اوراق ببیان مینماید تا شیعیان قدر و منزلت خاندان رسالت را بیش از بیش دانند
و از دشمنان ایشان تبرا نمایند یکی از انها اختلاف و جاع اجرام علویه و اجسام سفلیه است که موافق
احادیث صحیحه افتاب جهان تاب تیره و تار و فلک بیقرار بر قرار و زمین باسکون بیسکون و احوال الزمانه
دیگر گون گردید ماهیان از امواج دریا باوج رسیدند و مرغان از اوج هوا داخل موج گردیدند و این
اختلافات و تغییرات تمامی از تغیر احوال کیمیا البقیة الله فی الارضین امام زین العابدین علیه السلام بود

اگرچه هرگاه از برکت وجود آنحضرت نبود رشتهٔ ممکنات میگسیخت و نظم موجودات از هم میریخت زیرا که از
حضرت بعد از پدر بزرگوار خود حجة الله بود و سبب وجود حجت در هر عهدی از عهود اینست که واسطه
میان ممکن و واجب اوست استفاضه از مبدء فیاض مینماید و افاضه بممکنات و موجودات میفرماید
لمؤلفه کی بود انعام نرا از شه وزیر زانکه در این کارها او مستشیر گر بصورت هست از نوع بشر
لیک در معنیست او جنس دگر یادم آمد این کلام از مثنوی خوش بیان کرده است نطق مولوی گر
بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی پس معلوم شد که در آن زمان نور آفتاب
از روشنی رای آن برگزیده رب الارباب بود و فلک دوار بدور آن مرکز دایرهٔ امامت رفتار مینمود زمین
از گرانی کوه و قارش در سکون و زمان بحرکت افلاک کرامت مقرون دریا بقطرات امطار عنایتش مفتاق
و صحرا بباران مکرمتش مشتاق لمؤلفه بود آن مصباح مشکوة الصفات بود آن مرآت حق انوار
ذات نور بخشای زمین و آسمان هم جهان جان و هم جان جهان هرچه ممکن در جهان محتاج او فخر
تاج الهی تاج او اما والی بیان چون بعد ناموس نور الله فی الارضین امام زین العابدین بعد جد و فیغه شهادت
رسید و دارالخلافه اقالیم صورت و معنی بآنحضرت منتقل گردید در صحرای کربلا اهمال بکنقطه توحید که دایره
کفر و ضلالت او را احاطه کرده بودند و اهل بیت عصمت که در حقیقت با آنحضرت متحد بودند باقی بود و دیگر
موحدی که قابل التفات آن مخبر موجودات باشد در زمرهٔ ممکنات در انصحرا نبود بسبب احاطه کفر کافران
لهذا توجه آنحضرت بعالم جان بیشتر و التفاتش از جهان امکان کمتر گردید و از این سبب اوضاع موجودات
مختلف و احوال ممکنات منحرف گردید چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در روز شهادت
جدم امام حسین ع بادهای مخالف وزید و زمین لرزید آفتاب تیره و تار و سپهر از رفتار ماند دریاها
موج برداشت و کشتیها اوج و فی الحقیقه این بی التفاتی آنحضرت نیز عین التفات بود زیرا که هرگاه چنین
نمیشد خلو را آگاهی از جلالت قدر خاندان رسالت و شقاوت گروه ضلالت حاصل نمیشد بدانکه صرف
مهبط فیوضات خفی و جلی و مظهر صفات الله العلی آنکه مهر از رایش نور آمد و ماه از وی ظهور و فلک از عزش
مدار و زمین از وقرش قرار از تربیتش جماد نبات شود و نبات حیوان جسم جان گردد و حیوان انسان اگر
فیض بخش ممکنات بناشد اساس نظم جهان از هم میپاشد حجة الله الاکبر امام ثانی عشر قاطع البرهان و خلیفة
الرحمن صاحب العصر والزمان سید الانس والجان الامام المنتظر المهدی الهادی است صلوات الله و سلامه
علیه یا الها دیده ما شیعیان را بنور جمالش منور و دماغ جان موالیان را از شمیم روضه خلقش معطر گردان
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **یکی دیگر از خوارق عادات از غرایب احوالات**
که بعد از شهادت آنحضرت از کیفیت کردن خرام امام انام ذوالجناح بظهور رسید **حمد و سپاس**
مخصوص ذات پادشاهیست جل جلاله که کمیت تند بی لجام سپهر را غرهٔ ناصیه از مهر داده و زمام او را

بکف

امام زمان

بکف کفایت سید انام و اوصیای ذوی الاحترام نهاده از امرش سرکشی نتواند کرد در هوای فرمانبذیری
او طایر بهیت ذوالجناح در عرصه اطاعتش جولان گر بیت بصلاح افتخارش از بکه تا ز معرکه جانبازی
وزاین مضمار سرافراز بیت یعنی سرو سینه شاه مشرقین فرزند احمد رسول خدا حسین بدانکه
ذوالجناح اسب خواص حضرت رسالت بود بعد از آن حضرت مخصوص اوصیای بر حق و اگر دیگری قصد
سواری او مینمود هر آینه بهلاکت خود قصد و اراده او فاسد بود بجهة آنکه با مرکب سلیمان و طور لایق
موسی عمران فلک مامن روح کشتی مسکن نوح آمده روی انملک خصال مبتا الخبر اهل اقبال موی انفلاک
مثال لیلة القدر ارباب کمال لمؤلفه فزون از باد صرصر وقت دو بود همراه بیکسان املاک رو بود
نسیم گلشن امید بویش صفای چشمه خورشید رویش شمیم نافه آموی چین بود غزال دشت فردوس
برین بود برتبت طور موسی کشتی نوح سپهر خارا مبین منزلگه روح رکاب او بزیب عرش سوده
عنانش در کف جبریل بوده چون سرور انبیا از دنیا رحلت نمودند شرف از سواری سید اوصیا یافت
و بعد از آن امام حسن مجتبی ع رکاب او را از قدم مبارک کوثر وار گوهر گردون ساخت و پس از آنکه آن امام معصوم
بزهر جفا شهید کردند بسواری شه تشنه لبان گلگون روی گردید و عجایب بسیار از آن اسب فلک رفتار بظهور
رسید یکی آنکه چون حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا در میان گروه منافقان عراق تنها ماندند
بنوعی در پویه و دوی و جستن و جولان گری و دویدن با وصف تحمل بار امامت و تشنگی و گرمی هوا عجیب
که عقل را حیران و فلک را سرگردان نموده بود لمؤلفه گه صعود شدی بر فلک الاثیر گه هبوط
شدی تا سمک پری کردار دیگر آنکه چون در میان معرکه از گرمی هوا و هجوم لشکر اعدا و تلاش کارزار
طغیان کرد و غبار تشنگی بر سرور شهیدان غالب شد و متوجه شط فرات گردید و اسب بر آب راند و خطاب
بذوالجناح فرمود که انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و منم تشنه ام
قسم بخدا اگر بحرمت آب را ننوشی ذوالجناح سر خود را از آب بلند نمود و گویا انتظار میکشید که اول آن امام
آب بیاشامد و بعد او آب بخورد و بزبان حال بگفت لمؤلفه اگرچه کشته ام از تاب تشنگی بیتاب
امام تشنه جگر من چگونه نوشم آب کنار آب بگو از عطش بخاک دوم میان دجله ز سوز جگر هلاک شوم
حضرت کمانی بر داشت که بیاشامد و فرمود که تو آب بخور که منهم می آشامم که ناگاه ملعونی فریاد زد که یا
حسین تو آب می آشامی و لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند حضرت آب را ریخت و با اسب تشنه کام متوجه
خیمهای حرم گردیدند **دیگر دروقتی** که بار امامت را بمنزل رسانید و مولای او و امام مؤمنان
را شهید کردند ذوالجناح صاحب خود را کشته دید بر کافران حمله ور شد مانند شیر ژیان و پیل دمان
بلست و دندان چهل نفر از آن کافران بی ایمان را ابدا لبنیران فرستاد اما چون ذوالجناح از تیرباران که
بحضرت سید الشهدا نموده بودند زخم بسیاری بر پیکر آن مرکب سعادت عنان رسیده بود و از تشنگی و گرسنگی

ابر بر کمک خدا
به جنگ یهود رفته بود
ذوالجناح

دیگر تاب استقامت نداشت و بقتلگاه شهیدان گذاشت عنانش گسسته اعضایش شکسته پیکرش پرخون
زینش واژگون دو رکابش معلق از این یکی بر پشت آسمان دیگری بر روی زمین اما چون بر سر نعش اطهر
بسر سرور شهیدان رسید و نظرش بجسم پاره پاره صاحب خود افتاد فریاد برآورد و خود را بر زمین زد
گویا بزبان حال خطاب بان پرورده کنار رسول مجید مینمود و میگفت **لمؤلفه** مرا تا در کفت شاها
عنان بود عنان من عنان آسمان بود تو بودی آن سلیمان اقتداری که بر باد صبا حکمت روان بود
آخر الامر سر و روی خود را از خون حلق تشریف آن حضرت رنگین نموده بجانب خیمه‌های حرم حضرت روان گردید
لمؤلفه قضا گفت چون دید بی صاحبش که افسوس ازین مرکب و راکبش مبادا بعالم کسی چون او
با بانوان هند بیجا او ندرو اما نمیدانم که چگونه شاهنشاه ازین نموده بود که هزار سکندری میخورد و بخیمه رو
خبر شهادت آن حضرت را بجانب اهل حرم میبرد و بصدای بلند ندا در داد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را
کشتند **مرویست** که در آنوقت تمامی اهل بیت طاهره در خیمه امام زین العابدین جمع شده بودند
سرها بگریبان اندوه برده اشک خونین از دیده جاری که آیا بر امام غریب چه روی داده باشد **لمؤلفه**
یکی بر روی بستر رفته از هوش یکی بر خاک غم بنشسته خاموش یکی را خون دل از دیده جاری یکی
ساکن یکی در بیقراری تمامی با خاطر پریشان در دور بستر امام زین العابدین نشسته بودند و بر تنهائی و بیکسی
امام حسین گریان بودند که ناگاه آواز خروش ذوالجناح بگوش ایشان رسید همگی بیکبار از جای برجستند و بیرون
دویدند و چون ذوالجناح را دیدند و آنسرور را سوار ندیدند بی اختیار خروش و او یلا و افغان و احسیناه از جگر
پر درد بر کشیدند در آنوقت دیده گردون بر اولاد رسول مختار خونبار دید و دل روزگار بر عترت طاهره سید ابرار
نالید اما ذوالجناح چون کشتی بی لنگر و آسمان تهی از مهر انور ایستاده بود و خون از چشمها فزون از شماره
که بر جسد او ریخته بود جاری میگردید **لمؤلفه** چه زورق که بگرداب مانده بی لنگر چه آسمان که ز مهرش
تهی شده پیکر چه پنجه که قضا خاتمش ربوده زکین چه خاتمی که از اهرمن گرفته نگین یا رب در آنوقت زینب
خاتون خواهر آنحضرت را چه روی داد که نظرش بر اسب بی صاحب برادر افتاد و بر حضرت سید الساجدین چه
گذشت که ذوالجناح سر بر قدم مبارکش نهاد و اشکش جاری بود پس تمامی اهل حرم دور آن عنان گسسته رکاب
شکسته را گرفته هر یک بخطابی که دل عالم را کباب مینماید او را مخاطب میساختند **لمؤلفه** یکی گرفته عنانش
وی و بید میخواست یکی ز شاه غریبان از او خبر میخواست یکی ز باد صبا بوی گلستان میجست یکی ز برگ ترش
شاخ ارغوان میشست یکی گرفته بکف کاکل و یکی یالش یکی ستاده بر پیش یکی ز دنبالش که ناگهان سر و سرخیل
بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید عالم ز خیمه چادر بسیار بسر برون آمد ز دیده بستر رخسار جوی خون آمد
آنچه در کتابهای احادیث ذکر شده بود از شهربانو
در کربلا معلوم نیست **اما در بعضی روایات** هست که آنحضرت بعد از شهادت سرور شهیدان

اهل بیت اطهار را وداع نموده و بر ذوالجناح سوار شد و روانه گردید و اثری از آن معظمه ظاهر نیست
و بعضی گمان کرده‌اند که او همان که در ری واقع است و اکنون علامتی دارد میدانند **و در بعضی روایات**
ارباب سیر بنظر رسید که چون ذوالجناح از میدان بی صاحب برگشت و نظرش بر رخسار کثیر الانوار حضرت
امام زین العابدین افتاد خود را بخاک انگنده سر خود را آنقدر در در خیمه بر زمین زد که هلاک شد و
حضرت او را دفن کرده مدفنش در خیمه گاه است **العهدة علی الراوی** یکی دیگر از خوارق عادات
که بعد از شهادت سید الشهدا ظاهر شد کیفیت محافظت نمودن شیر است جسد مطهر امام مظلوم در اراده
تاختن بر جسدهای شهداء **کلینی بسند معتبر روایت کرده** که چون اراده جفا
وجور را با عترت طاهره حضرت رسالت از حد بردند و دین خود را در خصمی آنحضرت باختند آن حضرت را
که شهسوار عرصه امامت بود بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند عمر سعد پلید و سر کرده اصحاب فیل امر کرد که ده نفر
دیگر اسب بر بدنهای شهیدان آل محمد تازند چون این خبر باهل بیت بیکس و بیکسان پیغمبر رسید درد و حزن
ایشان مضاعف گردید آه جهانسوز کشیدند و از دیده خون باریدند و زینب خاتون خروش برآوردند و بزبان
حال این مقال میگفت **لمؤلفه** ز دست ظلم گرفتید نقد جانش را بپای کین بسپردید استخوانش را ز شاخ حق
و درخت زینب چرا خراب نمائید آشیانش را ام کلثوم آغاز نوحه نمود و بزبان حال میگفت **لمؤلفه**
از درخت باغ دین بار بچه میخواهند باز ریختند از روی جفای چرخ برگ و بار او رشته شرع نبی بگسست از بیداد
ظلم کو بجا ماند بدامان بیان تار او نمیدانم که حضرت سجاد را چه حالت روی داد در دستی که بدن نازنین اطهر
پدر بزرگوار از دو نیزه پای که بر سر جسم پاره پاره گردد ناچار و نالان و خسته و پریشان میگفت **لمؤلفه**
خورد شد استخوانم و نکشید چرخ پا از درشت رفتاری فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا در آنصحرا بود بخدمت
زینب خاتون آمد و عرض کرد که ای بضعه بتول چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و
بجزیره افتاد در آن جزیره شیری بود چون او را دید گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا چون شیر نام مبارک آن
حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش روی او روان گردید و او را براه رسانید در این ناحیه نیز شیری هست مرا رخصت ده
تا او را خبر نمایم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را رخصت فرمود فضه نزد شیر روانه گردید
آن شیر نیز در بنی نوع انسان یاوری بجهه اولاد رسول خدا و عترت طاهره شیر خدا نمانده بود که سباع را دعوت
بیاری خود می نمودند **القصه** چون فضه نزد آن شیر آمد و گفت یا ابا الحارث اتدری ما یریدون غدا بابی
عبدالله یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسده یعنی ای شیر و پدر شیر آیا میدانی که گرگان کوفه و شام یوسف
مصر ولایت را با برادران دور از پدر کشتند و پیراهنش را بخون آغشتند و اکنون اراده دارند که بدن شریفش را
پامال ستم ستوران نمایند خواهرش زینب که خاتون دنیاست مرا نزد تو فرستاده است که از برای حرمت رسول
بیائی و نگذاری که سگان آل ابوسفیان مرتکب این امر شنیع شوند چون شیر این خبر محنت اثر را شنید اشک از

یکی دیگر از خوارق عادات بسم الله
الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص
خداوندیست که حکمش جبول را
مرکب جنود نمود و سلطنت سباع را
مخصوص اسد فرمود جبول از کمین
گاه اسد کر بند و اسد با جنود
نامعدود دستبرد زمام کبش مهر را
بکف فرزندان شاه لافتی نهاده
که از حکمشان سرکشی نتوانند نمود
و دست همتشان از انبساط شیر را
چنان گشاده که نه شور بجانب
هیچکس نتوانند گشود **لمؤلفه**
ای عزیزان توسن کلکم دگر روی داد
جانب خوف و خطر با زعم بگرفت
از دستم عنان سرکشی یارم از
غم بکان منویسم تا شود هر دل
فکار دیده‌ها گردد بدامان جوی باد
ساعتی دارید بر من باز گوش تا
رسانم از سر یکلمه هوش ع ع ع

دیده سیلاب وار بارید و فی الفور از جا جست و عزا آن و دمان روانه قتلگاه شهیدان شد دامن دشتی
دید از خون غزالان رساله رنگین و چمنی از گلهای زخم تیر و سنان چون دامن گلچین چون نظرش به
کشتگان افتاد حیران ایستاد و نظر تعجب گشاد پی جستجوی جسد مطهر جناب امام حسین بود که ناگاه آسمانی
دید از ستاره زخم بر تنش افزون پیکری دید از پای تا سر از خون گلگون دانست که اینست پرورده کنار رسول
و جگر گوشه حضرت بتول خروشان و جوشان نزد یک آن بدن مطهر و تن بی سر آمد گاهی از بیم خاک و سر می‌ریخت
و زمانی بید مجانب افکنده و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای شیر زاده در خور تو این جفا نبود
این جسم زار قابل این ماجرا نبود کرگان کوفه نیز چنین کشتند حمله‌ور آری مگر زحال تو شیر خدا نبود هرچند
بود خصم تو از اهل جور و کین هرچند دشمن تو ز اهل وفا نبود بیمش چرا ز حضرت خیر البشر نشد
شرمش چرا ز حضرت خیر النسا نبود پس آن شیر دست خود را بر روی جسد مطهر آن حضرت انداخت و چون
صبح روز دیگر شد آن جماعت روسیاه با آن عزیمت متوجه جانب جنگگاه شدند و آن شیر را و آن حالت را مشاهده
کردند برگشتند و عمر ملعون گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را آگردانید و آن عزیمت برگشت لعنت الله
علیه **در بیان گریستن و نعره کشیدن جبرئیل در ماتم سید الشهداء**
و خبر امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت را ستایش و سپاس خداوند
براستی که ولایضان مضمار ازادتش درراه اطاعت سر باخته و فرائض قدرتش این خیمه نیلگون را بستون
افراخته ابیاری چمن ماتم داری سرور شهداء از گریه بیماری نموده که بعد از یزید بزرگوار بقیة الله فی الارضین بود و
پرستار بیمار الم مصایب را سر خجل بر زده کیهان استاد عصمت ساخت که بعد از شهادت برادر سالار بیماران
وغم خواری اسیران دشت محنت و ابتلا می‌نمود جعلنا من الباکین فی عزاء قرة عین الرسول و صبرنا من النائحین
فی مصیبة دوحة حدیقة البتول الذی ناح علیه ملائکة السماء و جرت یوم قتله من عیون السماء الدماء
سید ذبیح الجلیل و مخدوم جبرئیل شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام **لمؤلفه**
شاهی که باد خسرو لولاک گریست در ماتم او دیده افلاک گریست هم وحش و طیور و انس و جن نالیدند
هم آتش و آب و باد با خاک گریست **در روایات معتبره نوشته شده است**
که چون امام حسین را با لب تشنه و شکم گرسنه در زمین کربلا یکه و تنها به خنجر شهید نمودند و سر انور را
که زینت دوش رسول خدا و طراز آغوش بتول عذرا بود بر نیزه جفا نمودند زمین لرزید و باد تند وزید و
آفتاب منکسف و اوضاع جهان منحرف شد از انبیا آدم غم هابیل را فراموش نمود و خلیل از ذکر اسمعیل
خاموش شد زکریا از یحیی گذشت یحیی خط نسیان بشهادت خود نوشت موسی از بیداد فرعون لب
بیست عیسی دشنه اندیشه جور یهود را از انگشت محمد مصطفی تاج تقرب از سر برداشت علی مرتضی خاک
مصیبت بر سر افراشت از ملایک کروبیان نالیدند و قدسیان از دیده خون باریدند جبرئیل امین

دیوانه وار در میان لشکر کفار نعره میکشید و فریاد وا محمداه وا علیاه وا حسیناه او بکرد و زمین میرسید
قومی که او را نمی‌شناختند گفتند فلان خاموش باش در جواب گفت چگونه خاموش باشم و حال اینکه خاتم
دو سرا محمد مصطفی را می‌بینم که با سر برهنه ایستاده است و نظر بآسمان و زمین میکند میترسم نفرین کند
بخلق و تمامی هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم **از حضرت امام ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام مرویست** که هرگاه جبرئیل در خیمه میبود نعره
میکشید که کل خلایق را هلاک میکرد **مرویست** که در آنوقت که سرور شهدا در میان میدان
قتال بود تمامی اهل بیت از خیمه بیرون آمده بودند و نظر بجانب حربگاه داشتند که ببینند بر آن غریب مظلوم
و امام معصوم چه میاید چون اوضاع جهان از پریشان و زمین را لرزان دیدند از وقوع قضیه آن حضرت
ترسیدند و تمامی بخیمه بیمار عطشان و بلبیم سر گردان امام مبین امام زین العابدین در آمدند از فاطمه
دختر امام حسین منقولست که ما در آنوقت در دور بستر برادر نشسته بودیم و آنحضرت بیهوش افتاده بود
که ناگاه متغیر الحال برخواست تن تب دارش لرزان دل داغدارش نالان چشم حق بینش خونبار و ناصر عینش
فکار رنگ رخسارش شکسته رشته گفتارش گسسته گریان و نالان فرمود دامن خیمه را بردارید که طناب خیامم
گسست و پیمانه راحتم شکست چون چنین کردند نظر بجانب حربگاه افکنده آشوب جهان را دید و فریاد جگر سوز را
شنید حالتی بآنحضرت دست داد که زهرا را در ماتم احمد مختار و سبطین را از غم حیدر کرار و در هنگام رحلت
اشرف انبیاء و زمان شهادت انشاء اولیاء عارض نگردیده بود پس رو بجانب عمه خود زینب خاتون نمود
و گفت ابیات **لمؤلفه** بپای خیز که هنگام دستگیری ماست نشین که نون موسم اسیری ماست
بگیر بگوش که این سر سر برادر تست سر برادر با جان برادر تست میان معرکه جسمش چون طپیدا است
طراز دوش نبی بر سر سنان شده است برادر شهپر جبرئیل سایبان شده است دمار از فلک امروز خاک
بر سر کرد مرا یتیم و ترا بی برادر کرد اهل بیت بیکبار بر خواستند و از خیمه بیرون دویدند روز
دیدند چون شب تیره و تار جهانی دیدند سراسر گرد و غبار لشکر مخالف بیشرمانه جرئت نزدیک شدن
خیام احترام مینمایند معلوم شد که مخالفان عراق راستی حسین بزرگ حجاز را اگر گدای درگاهش بشمار دارد
بتیغ بیدریغ کشتند و تن مطهرش را بخون آغشتند پس تمامی گریبانهای طاقت را چاک و از دست تاسف
بر سر خاک افشاندند آغاز ناله کرده گریبان و گیسوان اگر ملک ندیده بودگشودند لاله زار کربلا را از گریه
دیده آبیاری کردند و جویهای اشک خونین بسوی بوستان قتلگاه تشنگان جاری ساختند زینب خاتون فریاد واحسینا
واغربتاه و امحمداه برکشید و از اضطراب اهل حرم زهره زهرا از چنگ رها کرده بیضه بیضا در نقاب کسوف ماه
نمود کیوان در ایوان جامه سیاه پوشید بهرام باده تمنای کودک از ساغر ماه کشید عطارد خامه ماتم بر داشت
برجیس قدم در صومعه غم گذاشت آه آه وا مصیبتا لشکر اعدا نقاب بی شرمی بستند و رشته حیا گسستند و

تمام شد

ور و بخیمهای حرم محترم آوردند **محتشم** اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم
در حرم افغان بلند شد خواهر امام طاقت فنا بود مریم کیسوان بعزا کشود صفورا صفیر واویلاه بر اوج
زمره افزاید و اهتک حرمتاه کرد زنی از بکر ابن وائل در لشکر عمر نحس بود شمشیر بر داشت و رو بلشکر کفار کرد
و کفت ای شرمنان بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید شوهر لعینش او را بر کردانید و آن بیدینان
انچه در خیمهها دیدند غارت کردند حتی کوشوارها از کوشهای دختران و خلخالها را از پای کودکان فاطمه دختر
امام حسین روایت کرده است که من کوچک بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من
بیرون کرد و میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه نکریم و حال آنکه دختر رسول خدا را
غارت میکنم کفتم اکر میدانی که من دختر رسولم چرا متعرض غارت من میشوی کفت هرگاه من نکیرم دیکری خواهد
کرفت شمر شریر و بیدین بخیمه امام زین العابدین در آمد آن نور چشم مصطفی را در بستر بیماری خوابیده دید
خواست او را بقتل رساند حمید بن مسلم کفت سبحان الله همه را کشتید از این کودک چه میخواهی چون آن بیمار کربلا
بقیة الله فی الارضین بود قتل آن حضرت بجهة آن کافر ملعون میسر نشد در آنوقت عمر نحس سر زده بخیمهها
رسیده فریاد زد که کسی متعرض زنان نشود **و علی ابن الحسین را** آسیبی نرساند و آنچه بغارت برده
بر دمند از غارت چیزی پس ندادند و دیکر متعرض غنیمت و غارت نشدند پس جماعت بیدین بی ابرو و دانش
بخیمهها حرم محترم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه بیرون دویدند
در آنوقت طناب طاقت کروبیان کسیخت و آب از دیده قدوسیان ریخت **صباحی** در حیرتم که چرخ چرا
واژکون نشد این خیمه بلند ستون بیستون نشد آل علی ز خیمه بزاری برون شدند خاتونها ز جسم
خیل خلایق برون نشد **از فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نقل است**
که بعد از شهادت پدر بزرکوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان
خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که آیا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد
ما را میکشند یا اسیر مینمایند ناکاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد
و ایشان میکریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد وا ابتاه و اجداه و احسناه و احسیناه
مینمودند و میکفتند آیا مسلمانی نیست که ما را یاری کند آیا مومنی نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده
این حال لرزیدم و عمهای خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناکاه نظر آن لعین بر من افتاد من کریختم سنان
نیزه اش را چنان بر پشت من زد که بر روی در افتادم و کوشم را درید و کوشواره مرا بر داشت و مقنعه از سر من ربود
و مرا کذاشت و متوجه خیمهها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته
و میکرید و کفت برخیز تا برویم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمد کفتم ای عمه چادری ندارم که
من نیز مثل تو ام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین

از بیماری

از بیماری و تشنکی بر رو در افتاده بر احوال ما کریه میکند **مجلس دویم در بیان روانه**
ساختن اهل بیت عصمت بسوی کوفه و عبور ایشان بقتلکاه
شهیدان مرویست که چون سید الشهدا را شهید کردند و اهل بیت عصمت او را غارت کردند
عمر بد کهر امر نمود که سر مطهر آنحضرت را با سرهای مقدسه سایر شهدا بر نیزهای جفا نصب نمودند **لمؤلفه**
آن سر که زیب سر دوش رسول بود آن سر که در کنار جناب بتول بود آن سر که کیسوان و زلف سلسبیل
میکرد شستشوی ز سر مهر جبرئیل شد جلوه کر بنوک سنان مثل آفتاب خورشید از خجالت او رفت در حجاب
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران روایت کرده اند که چون سرهای
مقدس آن سروران جهان و بر کزیدکان اهل زمین و آسمان را بر نیزهای جفا نصب نمودند خروش از زمین و زمان و
فغان از ملائک هفت آسمان بلند کردید و اهل حرم و ابی حجاب نظر بر سر آنوران فروغ بخش آفتاب جهان تاب افتاد
افتاد فریاد و خروش و احسیناه و وا محمداه بر آوردند **لمؤلفه** از آن نظاره دیده افلاک خون کریست در حرم
که زینب بیچاره چون کریست کریان شدند عترت پیغمبر خدا تمام بیمار کربلا ز تمامی فزون کریست هزار
بار جانم بفدای دست و دستان امام اسیران بیمار باید بزنجیر باد آه آه حضرت امام زین العابدین را بان بدن
زار و جسم نزار در غل و زنجیر کردند **لمؤلفه** بزنجیر ستم بستند دستی را که بر پا شد جهان و هر چه در او هست
از بهر وجود او اسیر ظلم و کین کردند اهل البیت النبی را که کردون با هزار اکرام میکردی بسجود او سر بفرمان
امام حسن را که جکر بود و شهید شده بودند حسن مثنی و زید و عمرو را با بردکیان سرادق عصمت و مخدرات
اهل بیت رسالت بر محملها و شتران سوار کردند **لمؤلفه** رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت
کشتند بی حجاز بجازها سوار عمر نحس لعین انفرزان درکاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث
و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه متوجه کوفه کردانید سر سرور تشنه کامان و سرور سینه شاه مردان را بخولی لعین
و حمید بن مسلم بیدین داد و سر سایر شهدا و عترت طاهره سید انبیا را با شمر ولد الزنا فرستاد **لمؤلفه**
سرهای سروران جهان شد روان ز پیش جنازهای بزرکیان از قفا فتاد ناکه کذار قافله از تمکن
بر کشتکان معرکه کربلا فتاد شد شورشی که لرزه بارکان نه فلک از شش جهت ز وحشت آن ماجرا فتاد
آن بلبل شکفته که شد نور دیده اش این بلبل بجستجو که عزیزش کجا فتاد ناکه نکاه زینب غمدیده زان میان
بر پیکر سرور دل مصطفی فتاد خود را ز پشت ناقه بروی زمین فکند بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد از
کریه اش ملائک هفت آسمان کریست از ناله اش بکنبد کردون صدا فتاد **مرویست** که در
حالتی که آن صغیره طاهره بتول و فرزند زاده حضرت رسول خود را بر روی جسد مطهر برادر افکند چندان
نوحه و زاری و فغان و بیقراری نمود که صدای ناله اش در جنان بکوش سیده زنان عالمیان رسید **لمؤلفه**
خیر النساء ز ناله او ناله سر نمود خیر البشر ز کریه او کریه افزود شیر خدا ز کریه بر مصطفی نشست آن

علی
بسم الله الرحمن الرحیم
شاهنشاهم اسیرم که سرهای [illegible]
را بر نخلهای سنان دشمنان خواند
و کریه و بادوی محبانش ابر بود
جدا و بند کران آراسته بیمارش
را بیمار ستم ببیند و بار کاروان
حبش را بر ناقه عریان بیند او لیز
منزلی را که سالکان کوید [illegible]
نمایند فلکاه کشته کان [illegible]
دیار [illegible] که واصلان منزل قرب [illegible]
کشایند شهر بند ستم ستمکاران
آه آه لمؤلفه دوستانش پادشاه
شهر عشق دشمنانش را مکان
اندر دمشق شاه شهر عشق او
شاه شهید کامران اندر دمشق
آمد یزید بشنو یا دوستان این
داستان از علی حق امام راستان
آنکه بر بندش ز بی احرام کوفیان
از کربلا تا شهر شام افتاد زمره
اهل یقین [illegible] زین العابدین
صح صح صح
صح صح

دیده ساخت نبود زان از برای دود **در تاریخ ابی مخنف مسطور است** که جناب زینب خاتون بر روی نعش مطهر آنحضرت افتاده بود و نوحه و زاری مینمود شمر شریر سنان نیزه را بر کتف آن معصومه مظلومه گذاشت و گفت تنحی و الا ألحقتک به یعنی برخیز و الا ترا با او ملحق مینمایم جناب زینب خاتون فرمود دعنی اودعه او دعنی بگذار تا او را وداع کنم و او مرا وداع کند پس آن کافر شریر آن حضرت را بجبر تمام از جسد برادر عالیمقام دور کرد و این دو بیت را آن مظلومه معصومه بزبان حال میگفت **لمؤلفه** یکطرف در دست دشمن بی برادر چون کنم یکطرف نعش برادر در برابر چون کنم آفتابی بودم اندر سایه چتر حسین این زمان در آفتاب از ذره کمتر چون کنم **مرویست** که در آنوقت جناب زینب خاتون چهار خطاب بر سر نعش برادر نمود اول رو بمدینه کرد و گفت یا جداه هذا حسینک مقتول بسیف الجفاء و مطروح فی ارض کربلا منبوذ بالعراء و مسلوب العمامة و الرداء شیبه مقطر بالدماء یعنی ای جد بزرگوار این حسین تست که از تیغ جفا کشته گردیده و بی نور عین تست که در زمین کربلا در خون خود غلطیده و بی عمامه و ردا افتاده و محاسن شریفش از خون خضاب گردیده **لمؤلفه** این لاله در باغ دل داغدار تست پژمرده گلبن چمن نوبهار تست این گلبنی که از تن زارش هزار خار از تیر کینه سر زده از جویبار تست این پیکری که زینت دامان کربلاست زینت فزای دامن و دوش کنار تست این جسم پاک خاک جهان امید ماست این روی موی مونس لیل و نهار تست این گلبن عزیز که خار است این چنین اصل درخت خرمی روزگار تست زان پس که شکوها بجناب رسول کرد زینب آنگه برو سوی قبر بتول کرد پس رو بقبر مادرش فاطمه زهرا کرد و گفت یا فاطمه هذا حسینک عریان بالدماء و عطشان فی ارض المحنة و الابتلاء ای فاطمه ای مادر مهربان این حسین تست که در خون خود غوطه ور گردیده و با لب تشنه در زمین محنت و ابتلا غلطیده یا فاطمه هذا حسینک ذبیح من القفا و رأسه بسنان الاشقیاء ای فاطمه این حسین تست که سر او را از قفا بریدند و بر نیزه جفا کردند **لمؤلفه** مادر بنور دیده خود بکن نظر ببین تن در میان معرکه بنگر بحال خون (بسر میان دجله خون غوطه ور ببین) سر بر سنان اهل ستم جلوه گر ببین بر خرمنی که بود از او خوشه چین خجل از برق خار ثانی ذره اثر شرر ببین آن طایری که نخل نبوتش نشیمنش از تیرهای کینه پر او دست و پر ببین زان پس که کرد شکوه اعدا بمادرش آغاز نوحه کرد بنعش برادرش میگفت ای برادر جسم تو بیکفن بر روی خاک کربلا افتاده و چشم من در مصیبت تو در خون گشاده **لمؤلفه** ای جان پاک کاش شدی جسم من بخاک تا این چنین خاکم امام زکین کو در بهر کرم در ماتم برادر یا جان برابرم در سایه وجود تو بودم چه آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم در این زمان بر پیکر پاک تو بنگرم که مهر جهان غروب کرد شد در زوال از ستم چرخ اخترم گردون بباد داد ز بیداد خرگهم دوران ز سر ربود بتاراج معجرم یکباره داده بر من و در بند و غم نکو کز جور روزگار چنان زار و مضطرم گاهی بدختران اسیر تو غمخورم گاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان مرا میکشد بشام برخیز ای برادر و محمل بیار در کم

زینب با نعش برادر

پس رو بشعبان نمود و میگفت ابکوا علی الغریب الذی کان نومه بالتراب و منع من الفرات و غسله بالدماء و مطروح فی الکربلا یعنی بگریید بر غریبی که خاک کربلا او را کانون بود و غسل او از خونهای بدن شریفش بود و بگریید بر کشته که آب فرات را نیاشامید و در زمین ماریه بر روی خاک غلطید **مرویست** که در آنوقت سکینه دختر سید الشهداء دوید و جسد منور معطر پدر بزرگوار خود را در بر کشید و مینالید و گریه و ندبه مینمود تا آنکه جمیع حاضران و دوستان و دشمنان بگریه و فغان آمده و از بسیاری گریه مدهوش گردید آنگاه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن مظلوم جدا کردند

مجلس سیم در بیان بردن یزیدیان اسرای آل محمد و سرهای سروران اهل بیت طاهره را نزدیک کوفه و ورود ایشان بآن دیار محنت بنیان

الحمد لله الذی هو خیر المنزلین و انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و ارسل علینا خیر المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و ذریته المعصومین علیهم السلام **لمؤلفه** خصوص آنکه سرافراز نشانه ای بزم ماتم او گریه فرض عین آمد **سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند** که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند انجمن شدند اهل دیار بنظاره عترت طاهره اطهار رسول مختار آمدند و بر مناظر پیش می قرار گرفتند هر که ایشان را میدید یاد رسول خدا و علی مرتضی و بتول عذرا بود خون از دیده می گشود و هر کرا این ضمیر غبار آلود و از موالیان شاه مردان نبود اظهار فرح و نشاط میکرد **لمؤلفه** یکی گریان چه ابر نوبهاران یکی خندان چو برق کوهساران یکی را دیده غمدیده خونبار یکی بودی محبا زار دل آزار زنی از اهل کوفه پرسید که شما کدام اسیرانید و شما را از کجا آورند **لمؤلفه** عزا از شما که زار و نزار اید و دستگیر چون شما ندیده کسی در جهان اسیر عزا از شما ندیده دگر دیده فلک اندر کمند دیو گرفتاری ملک گفتند ما ایم اسیران آل محمد ما دل شدگان که مبتلائیم محنت زدگان بی نواییم همه اولاد رسول مجتباییم غارت شدگان کربلاییم همه چون آن زن ایشان را شناخت خود را بقدوم شریفه آن بزرگواران انداخت و لالی اشک نثار مقدم ایشان نمود و چون دید که ایشان مانند گل از لباس عریان و چون خورشید تابان بی نقاب باشند بخانه خود شد و از چادر و مقنعه آنچه داشت برداشته نزد ایشان آورد و ایشان را پوشانید و اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار نموده اند صدای نوحه و شیون بلند کردند جناب سید الساجدین فرمود که ای گروه شما بر ما گریه میکنید پس که ما را کشته است پس جناب زینب خاتون اشاره بمردم کرد تا ساکت شدند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد جناب اقدس الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود و سخنان چند ذکر نمود که هر حرفش متضمن آگاهی عباد از کفر و نفاق اهل شقاق گردید و مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند

مرد پیری حاضر بود چندان گریست که اشکش بدامانش جاری شد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما
بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و اولاد شما بهترین اولادند هرگز
خوار نمیگردید شما و بر طرف نمیگردد بزرگی شما پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است
باین گروه فایده نمی بخشد بعد از آن فاطمه دختر امام حسین بستایش و ادای درود جناب مقدس رسالت
پناهی زبان گشود و حجت خدا را بر ایشان تمام کرد و هم چنین ام کلثوم خطبه خواند و احتجاج کرد بر قوم و سرزنشها
خوانده از کردار آن [illegible] ماتم سید الشهدا انشا کرد که اهل کوفه صدا بفغان و خروش بر آوردند و ارکان زمین و آسمان بلرزه
در آمدند و حتی شد که دیده روزگار ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که
ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام
آن حضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین
ابن ابیطالب منم پسر آنکه هتک حرمت او کردند و مال او را بغارت بردند منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرم در کنار
شط فرات ذبح کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا اسیر کردند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند
میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید
و با او بیعت کردید و در آخر کار او را رد کردید و دشمن را با او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد با نچه برای خود
پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت
مرا کردید و شما از امت من نیستید پس آواز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک
شده اید و نمیدانید چون گریه حاضران کم شد حضرت فرمود که رحمت کند خدا کسی را که نصیحت مرا قبول کند
و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت
لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله سخن ترا میشنویم و اطاعت
مینمائیم و نگاهبانان خلعت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار هستیم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ
کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح کنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات که ای غداران و مکاران دیگر ما
شما را نمیخواهیم و دروغهای شما را باور نمی کنیم میخواهید که با من چنان کنید که با پدرم کردید و حال آنکه هنوز جراحت دلها
ما اندمال نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت
رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و اثر آن غصه ها
در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما این شعر چند در مرثیه امام مظلوم و بیان
شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و ساکت شد **و در بعضی از کتب**
معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی که پسر زیاد بد
نهاد [illegible] دار الاماره کوفه طلبید و من در آنجا متوجه گچکاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار

که با پدرم کردید و نه [illegible]
[illegible] که اعتبار [illegible] شما
نمیخواهیم و چگونه باور کنیم
دروغهای بیفروغ شما را

از اطراف شنیدم از خادمی که نزد من بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید عنید خروج کرده
بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که آن خروج کننده کی بود
گفت حسین بن علی بن ابیطالب من از این سخن بر خود لرزیدم از ترس خادم خود داری کردم و همینکه چون بیرون
رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک شد که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون
رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسرا و سرها را بیاورند ناگاه دیدم
که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند
لمؤلفه جمله محملها چه برج آفتاب   بود در هر برج ماهی بی نقاب   هر یکی از مهر خاور خوبتر   نزد
دین داران ز جان محبوبتر   ناگهان دیدم جوان پر ملال   لاغر و زرد و ضعیفی چون هلال   کز جفای
دشمنان دلگیر بود   دست و پایش بسته در زنجیر بود   شد عیان بر من که آن سالار دین   هست فخر
اهل ایمان و یقین   امام زین العابدین را دیدم که بر شتر برهنه سوار است رنجور و علیل و مجروح و خون از
بدن مبارکش میریزد و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خیر نبیند
شما را اگر رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد در
ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می
گوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا
جد منست با واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتید که هرگز تسکین نمییابد اهل کوفه باطفال اهل بیت رحم میکردند
خرما و جوز و نان میدادند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت حرام است و از
دست و دهان اطفال گرفته میافکند و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده آن مقربان حضرت ذو
الجلال میگریستند ام کلثوم چون گریه ایشان شنید از میان محمل گفت ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان
شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در آنحال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم
که سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده بودند پیدا شدند و در میان آنها سری دیدم در کمال حسن و صفا و نور و ضیا
و شبیه ترین مردم برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از محاسن شریفش ظاهر بود **لمؤلفه**
بر سنان دیدم سری چون آفتاب   آفتاب از شرم او اندر نقاب   هر چه سر از مهر و مه رخشنده تر   چون
رخ نورانی خیر البشر   بود از خون چهره او در نقاب   موی اثر بود از خون در خضاب   چون زینب
خاتون را نظر بر آن سر مهر منظر افتاد بی اختیار سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت **لمؤلفه**
چه دید زینب محزون سر برادر را   سر برادر با جان و دل برابر را   شرر بخرمن گردون ز آتش دل زد   کشید آه
سر شرا بچوب محمل زد   چه دجلها که روان شد ز دیده از دل او   بگل نشست ز خوناب اشک محمل او   ز محملش
بر زمین خون ناب جاری شد   کشید ناله و دود آه [illegible] شد   فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجرم [illegible]

وصف زینب

ناموس رسول خدا بود زهره آسمان عصمت بضعه شاه ولایت بود مادر یتیمان بود پدر اسیران بود خواهر نامدار شهیدان بود طاهره زهرا بیت بد سیده زنان و زمان بود مخدره اهل عالم است و ناموس رسول اکرم است

منخسف کو دیدی اینجور شید سپهر خلافت که بکردش روزکار در افق غروب رو واز ما پوشیدی ای برادر فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرکوار از فرزند ماتم زده و بجور خود علی الحسین خبری بکیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جان سوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری تا بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین کلکون شد و از دود آه سوختکان هوا تیره کردید مرویست که عمر بن سعد لعین سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب بکوفه رسید در هنکامی که در قصر ان ولد الزنا را بسته بودند سر انور را بخانه برد ان ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد حضرم بن ملعون ان سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید ان زن از او پرسید که از کجا می ایی و چه اورده کفت سر حسین را اورده ام زن کفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه اورده بخدا سوکند که دیکر سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون امد ناکاه نظرش بر نور عظیمی افتاد که از یکی از ان حجرها ساطع بود و بسوی اسمان بالا میرفت چون بحجره در امد دید که ان نور از ان سر منور ساطعست و مرغان سفید بر کرد ان سر بر امده اند

مجلس چهارم در بیان حاضر ساختن اهل بیت طاهره حضرت رسالت بمجلس پسر زیاد بد نهاد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی زَیَّنَ قُلُوبَنَا بِمَحَبَّةِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاٰبَاءِ الْحُسَیْنِ وَنَوَّرَ عُیُونَنَا بِالْبُکَاءِ عَلَی الْحُسَیْنِ وَاَبْنَاءِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَهُوَ الْاِمَامُ الَّذِی حَرَمُهُ سَبَایَا وَفِی اَیْدِی الظَّالِمِینَ اُسَارَی مرویست که چون اهل بیت اطهار را با سرهای شهدا داخل کوفه نمودند در خانه که بپهلوی مسجد واقع بود مکان دادند خانه چون دل اسیران ویران و ویرانه مانند کاخ حرم اهل بیت بی سقف و بی ارکان و ان بیکسان تا روز دیکر در ان مکان نالان و کریان بودند

لمؤلفه

دران غم خانه منزل جا نمودند چه غم در کوی دل ماوا نمودند همین نه از ستم دلکیر بودند همه در بند یک زنجیر بودند یکی بیمار بود و بستر از خاک ولی ان خاک از او شد اب افلاک یکی با سوز دل تا صبح بیدار چه شمعی بر سر بالین بیمار

اما چون صبح کریبان را از غم ماتم داران چاک نمود و روز ال زیاد شد پس شیعه را بسر و ثمره شجره مرجانه اصل درخت زنا دشمن سرور شهدا نمرود وار بقصر دار الاماره قرار کرفت و بقصد استخفاف ذریه طاهره خلیل الرحمن بر مسند ظلم و طغیان نشست

لمؤلفه

در انجمن ظلم که اراسته نشست در قصر جفا چنانکه میخواست نشست در محفل ناسزا ال اولاد رسول سر خیل دروغ پیشکان راست نشست

پس مردم کوفه را بار عام داد و خاصان بارکاه قرب الهی را طلبید چون امرا و اعیان کوفه در مجلس ان لعین نشیمن کردند و نظارکیان بمناظر بنشستند خادمان ان دیو بطلب مخدوم زادکان اهل حقیقت و ایقان روان شدند و سرهای قربانیان کعبه وفا را با غل و زنجیر دشت بلا بحضور ان سک بیحیا حاضر ساختند سر سرور شهیدان بر سر سنان و دستکیر از پا افتادکان در بند کران

ص

اجداوند بکه کوی عشقت ویرانه دلهای خرابست و حبت در کام شکسته دلان دو اجرم دل عمو حب تو است دو بیغی مخلوق مخت

لمؤلفه

کعبه آمد کوی ارباب نیاز خانه دل جای حب بیناز کعبه دل هر دو مقصود جهان در جهان جسم و در اقلیم جان حب حق را کعبه دل خانه است منزل ارباب دل ویرانه است ظاهر است این بر خواص و بر عوام کاه الله کونه که در شهر شام

پرده کیان استار عفاف سر ماهی در زنجیر و مخدرات سرادق محمدی تمامی غریب و اسیر با خاطر اندوه کین دیده بصیرت را داشتند استین شرم بر چشم کریان کرفتند و حاضران بذکر مناحب حضور تعجب بودند و ناله از سوز جکر کشیدند در انوقت سر سرور سینه زهرا در طبق کذاردند و بنزد سر خیل ستمکاران نهادند ان بی شرم اظهار فرح و نشاط و سرور و انبساط نمود و چوبی بر دست داشت بر لب و دندان ان حضرت میزد و میکفت حسین چه خوش لب و دندان بوده

لمؤلفه

این لعل خشک غیرت برک کل تر است هر ادم ستبر از درج کوهر است

زید ابن ارقم که از مشاهیر اصحاب حضرت رسالت بود بی اختیار فریاد بر اورد کفت ای ظالم چوب بر این لب مبارک مزن که من مکرر دیده ام که این لب چون قند را حضرت رسول میبوسید و میمکید و از فعل شنیع تو خبر میداد و خون از دیده فرو میریخت و میکفت ای ظالم

لمؤلفه

اینکه سر از سر افسر فداست وارث دستار رسول خداست در نظر اهل یقین بیحجاب هست فروزنده تر از افتاب بسته درج دهنش کوهر است تشنه لعل لب او کوثر است دوستیش دوستی مصطفی است دشمنی او دشمنی خداست

ان بکفت و صدا بکریه بلند کرد ان کافر بدبخت غضب نمود که سخن کوتاه کن ای دشمن خدا اکر نه میبینی که مانع کرده ایم اکر خرافت پیری تو را در دنیا فتنه نبود امر بکشتن تو میکردم زید برخواست و از خانه ان کافر بیرون رفت و کفت ای اهل کوفه

لمؤلفه

از خانه کعبه غبار کرفتید داد ید ز کف سبحه و زنار کرفتید

فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که نیکان شما را بقتل رساند و بدان را به بند کی کیرد پس نظر ابن زیاد بزنی افتاد که در کناری نشسته و پرده از خون دل بر رخسار بسته کنیزان بر کرد او حلقه زده پیرامنش کودکان ملک خصال در دامنش اشک زمین کیر و امش کردون مسیر پرسید که این زن کیست کفتند ای نامرد این ناموس رسول خداست و دختر فاطمه زهراست زهره اسمان عصمت بضعه شاه ولایت مادر یتیمان پدر اسیران خواهر نامدار سرور شهیدان زینب خاتون است

لمؤلفه

این بضعه حضرت بتول است این دختر دختر رسول است مخدومه اهل عالم است این ناموس رسول اکرم است این خواهر فخر عالمین است این عمه دختر حسین است

ان بیحیا کفت که ای دختر ابو تراب حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب فرمود نه چنین است مکر رسوا نمی شود مکر فاسق و دروغ نمی کوید مکر فاجر و انما ما نیستیم دیکرانند پسر زیاد کفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب خاتون فرمودند بدم مکر نیکی انها بسعادت شهادت فایز کردیدند و بزودی خدا حکم خواهد کرد میان تو و ایشان و با تو مخاصمه خواهد نمود در انوقت ظاهر معلوم میشود که غلبه از برای کیست چون ان ملعون این سخن را شنید در خشم شد و امر نمود که ان معصومه را بقتل رسانند چون کودکان اسیر و دختران صغیر در بدر و یتیمان بی پدر این سخن را شنیدند بیکبار از جا جستند و خود را بان طاهره زهرا سیما چسبانیدند و فریاد واعماه و واغربتاه و واحسیناه براوردند

لمؤلفه

امد بجوش سینه کلثوم خواهرش از هوش رفت دختر زادر برادرش افروخت دوزخی

ص

چون ان ملعون این سخن را کفت غلغله در عالم ملکوت افتاد و چشم فلک خون شفق بدامان کشاد و در مجلس ملک سبا حضرت شجر نهال دل شکند در محفل روحانیان از ولوله پیغمبران عبرت زینب حوا در جان شرر بلا بر روی زهرا بد و طفل اشک عیسی بدامان مریم دوید هاجر و ساره کریان بدامن خلیل او بخشد دنیا و واحیل خون دل بر ابن یعقوب از دیده ریخت خدیجه کبری آغاز زاری در نزد رسول خدا نمود

دگر از بهر ظالمان در باغ خلد ای جهان سوز مادرش سکینه خاتون بهر زاری و فغان میگفت لمؤلفه
اینهمه جان بهی ز تو پروانه چون کند غم در جهان جدا ز تو بیجانه چون کند ان ظالم که دانه من که بدان
تو است در دام مجرم ظالم بیدانه چون کند جناب زینب خاتون فرمود ایجان عمه لمؤلفه
خواهم ز کوفه جانب جنت سفر کنم روی سوی کاخ حضرت خیر البشر کنم با مصطفی شکایت ارباب ظلم و
کین با مرتضی حکایت حال پدر کنم رخت از جهان کشم که مرا از غم حسین نگذاشت اب دیده که خاکی بسر کنم
کیسو کشاده شکوه بزهرا کنم ز خصم بنیاد ظلم زاهد زیر و زبر کنم اهل مجلس از گفتگوی بضعه احمد مختار
بگریه در آمدند عمرو بن الحریث گفت ای پسر زیاد بر زنان ستم زده مواخذه معقول نیست ان لعین بار دیگر گفت
خدا مرا ظفر داد برادر تو و مردان اهل بیت او و سینه مرا شفا داد از ایشان زینب خاتون گفت ای کافر
بزرگ مرا و اکثر واصل و فرع اهل بیت را ابرانداختی اگر شفای تو برین حاصل است بدشفا نیست پس جناب
ام کلثوم گفت ای دشمن خدا اگر چشم تو روشن شد بکشتن حسین دیده جد او بدیدار بدن او روشن شد این
همان حسین است که مکرر لب بر لبهای چون قندش میسود و لب مبارکش را میمکید و او را بدوش خود سوار مینمود
مهیای جواب جدش باش پس ان ملعون جوانی دید رنجور و دلگیر اسیری دید در بند غل و زنجیر ظاهری دید
بالش بستر جسد دید اعضای شکسته ماهی دید اشکش بماهی روان شبحی دید دود اهش تا ماه اسمان گفت
ناتوان کیست و نام نامی او چیست گفتند این جوان علی ابن الحسین است لمؤلفه این پر تو مهر مشرق امامت
این کلبن گلشن حسین است ابن زیاد گفت شنیدم که خدا علی ابن الحسین را کشت جناب امام زین العابدین
فرمود من برادری داشتم علی بود دشمنان دین جدش او را بستم شهید نمودند ان ظالم گفت او را خدا کشت حضرت
فرمود خدا قبض ارواح همگی را میکند و قبض مینماید در وقت خواب و هنگام مرگ ان ملعون گفت تو جرات مینمائی که
مرا جواب دهی و در برابر سخن من سخن گوئی آن بدنهاد اشاره بجلاد نمود که او را ببرد و گردن بزند اشقیان
لمؤلفه روز زینب تیره تر شد از شب داغ حسین اشک واه او گذشتان بلند ماهی از نماه پس زینب
خاتون مضطرب حال از جای جست و بانحضرت چسبید و رو بان ملعون کرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه
ابستم پیش بیا این همه بیداد مکن تازه ظلم دگر امروز تو بنیاد مکن ظالم از جور کشته اسیر تو بدام زار
او را مکش از کشته و ازاد مکن جناب خاتون فرمود بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میزنی با او مرا بکش
حضرت امام زین العابدین فرمود ایعمه مرا رها و بگذار و اندیشه مدار پس فرمود ای پسر زیاد لمؤلفه نه ان صیدم که بیمی در
کشتن اضطراب من حسام هر چند میخواهی بکن جور از تو تاب از من ای پسر مرجانه لعین مرا از کشته شدن میترسانی
مگر نمیدانی که شهادت در اعلای دین کرامت ماست و کشته شدن در راه حق دین ماست لمؤلفه ز بیم
تو ای دشمن دین کین ماست کشته شدن در ره حق دین ماست دشمنی دین خدا کیش تست دوستی
طاعت ایین ماست دیدن بیداد تو بیدادگر روشنی دیده حق بین ماست صفحه است

که در ان روز جناب مختار در زندان ابن زیاد بود امر نمود که بیاورند تا بعترت طاهره ابوتراب نگاه کند و غم بر غم
والم بر الم افزاید چون مختار را با غل و زنجیر شکسته خاطر و دلگیر بمجلس شوم ان کافر ظلوم حاضر ساختند او گفت
لمؤلفه بنشستن مرا از قضای حق گله نبود نشستن را از سلسله چون داخل محفل بشر دید با بغض آن زره
کرد دید و نظرش بر سر انور سید الشهداء افتاد که در طبق طلا در برابر ان ولد الزنا گذارده صیحه زد و بیهوش افتاد
چون بهوش آمد زبان بلعن و دشنام بان کافر بدفرجام گشاد و گفت ای حرامزاده لمؤلفه این سر که ز
اهل وفاست زیبنده دوش شرف انبیاست هم بنسب مغز نسل خلیل هم بحسب خادم او جبرئیل گلبن
گلزار رشد اتماست روشنی دیده خیر النساست لاشک که عنقریب بدست عترت ملک علام از اشقیا انتقام
گرفته شراره تیغ اتشبار موالیان خرمن هستی تو و اتباع ترا خواهد سوخت بجدانم که خود را سوا کرده و دوست
ایمان و پیمان خود را گشاده مگر این سر را بر دوش مصطفی ندیده و وصف مدح او را از انس و جن نشنیده این است
که گیسوان عنبر بیزش را حضرت زهرا بافته و دهان بیاکش بهدایا از چشمه نوشین خاتم الانبیاء یافته بر باد داده
سر اطهرش را بریده و شکسته دندانی که بخضیب او بکربلا رسید از دست کوتاه ابن ولد الزنا و ابن دشمن دوستان خدا صفر
که بعد در گاه بکنی کار و استظهار احمد مختار و حیدر کرار ترا و سیصد و هشتاد و سه هزار اموی را بجزای اعمال خود
خواهم رسانید و از این شربتی که از ماتم این سر بما چشانیدی بیا و زان تو خواهم چشانید اشقیان
مختار و فادار چندان اظهار مخاصمه با ان سر خیل گروه اشرار نمود که اهل مجلس تعجب نمودند و حیرت کردند
و سید سجاد امام زین العابدین و سیده زنان و زمان زینب دختر امیر المومنین و بقیه عترت طاهره سید
المرسلین سخن او را شنیدند و او را در خاطر از ادت مستقیم میدیدند چه بنیکو کواهانی گرفت بر اخلاص
خود بیقین که در روز جزا در حضور سید انبیا شهادت بان ماجرا خواهند داد ابن زیاد بدنهاد از سخنان
مختار خشمناک شده حکم بقتل او نمود بعضی از حضار مجلس باو اشارت نمودند با امراء کوفه و شام سمت قرابت
اگر متوجه امر قتل او شوی بتیرها از سهام انتقام او کشیده خواهد شد ان ولد الزنا ترسید و امر کرد که او را
دوباره بزندان برند سر زنجیر او را گرفتند و بسوی زندان کشیدند بنظر حسرت بجانب عترت طاهره نگریست
و بر بیکسی و اسیری ایشان گریست و بگوشه چشم حضرت امام زین العابدین را میدید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه من از برای شه تشنه کام دلگیرم و گرنه غار نباشد ز پای زنجیرم بعکس روز جزا از جفا
دشمن دین ولای عترت شیر خداست تقصیرم جناب سید الساجدین و دختران امیر المومنین بان بسته زنجیر
ستم و دوست اولاد سید ولاء ادم مینگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه که ای اسیر کرم مار زار
برتبه صاحب اعزاز ماه کنعانی برو که همت شیر خدا مرت باد ولای احمد مختار هم نشینت باد چراغ
کلبه تو مهر مصطفی باشد نجاتت از کرم لطف مرتضی باشد پس مختار را بزندان بردند و اهل بیت اطهار را
با نمکانی بی سقف در ان خرابه کان جای دادند و در فکر آن بودند که چگونه جفای تازه بان غریبان نمایند مجلس

پنجم در بیان مناظره و منازعهٔ عبد الله بن عفیف رضی الله عنه با ابن زیاد حرامزاده در کوفه و شهادت

انمظلوم حمد و ستایش خداوند را سزا است که پنهان نیست که از مرآت قلوب روشن دلان عیان پیدا نیست از دیده کور دلان پنهان هر که او را نه بیند دیدهٔ باطن او کور است و هر که در سر کوی بینش ننشیند از دولت وصال او مهجور وای بینا روشن دلان که دیده از جهان دوخته‌اند و وای بینا کور دلان که خود را در آتش محبت او سوختند هر که بینای اوست دیده بصیرت او بنور محبت خاندان رسالت روشن است و هر که دانای وی چون خاطرش از وی با چین ولایت عترت شاه ولایت گلشن کما قال النبی احب الله احب الحسین **لمؤلفه** هر کس که بود بجان وفادار حسین هر کس که بود یاور و غمخوار حسین البته که بود ز دوستداران خدا در روضه فردوس بود یار حسین یکی از دوستان خداوند لطیف احد عبد الله بن عفیف بود که طایفه از داست که مو در عنفوان جوانی تا غایت پیری جان نثار احمد مختار و حیدر کرار بوده و دو دیده جهان بینش یکی در غزوای جمل و دیگری در صفین در رکاب مستطاب شاه ولایت نابینا شد **لمؤلفه** چون مشعل عشق در دل افروخته بود چشم از همه خلق جهان دوخته بود از آتش ظلم و جور خامان جهان قلب و جگر و سینه او سوخته بود بدانکه این پیر مظلوم بعلت کوری نتوانست که خود را بکربلای معلی رساند و جان را بفدای سید الشهداء نماید اما پیوسته از وقوع واقعهٔ کربلا و از سر گذشت آن حضرت گریان و از سوخت شانه آن بزرگوار نالان و با قاتلان آن حضرت کینه ور و جنگجو بود **مرویست** که چون ابن زیاد بد نهاد کرد آنچه کرد روزی در کوفه بمسجد در آمد و بر منبر شد و گفت الحمد لله که دوستان حق بغم و اهل حق غالب گردیدند و یزید و اتباع یزید در قتل حسین بمطلب خود رسیدند و کذاب پسر کذاب یعنی حسین پسر ابو تراب کشته شد و عترت او اسیر گردیدند چون عبد الله بن عفیف این سخن را از آن کافر شنید از گوشه مسجد برخواست و گفت ای پسر مرجانه زانیه کذاب و شایسته عقاب و عذاب توئی و پدر تو و آن کافری که ترا والی کرده است و پدر او وای بر تو ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را میکشی و خود را بفراز منبر مسلمانان میکشی و این سخنان را میگوئی **لمؤلفه** ای ظالم بیحیای کافر ای دشمن عترت پیمبر از ظلم نور و سیاه فریاد ای وارث کفر و کین شداد ای حرامزاده میدانی که چکرده و چه میگوئی کسی را کشتی که در زینه کشتی نجات نوح است و صاحب انفاس روح مفخر دودمان خلیل و مخدوم جناب جبرئیل جدش اشرف کائنات و پدرش صاحب معجزات مادرش سیده زنان عالمیان برادرش سرور انس و جان این همان حسین است که سرور کائنات او را بدوش میکشید و مکرر میفرمود اینست حسین مظلوم شهید من از کشنده حسین بیزارم و کشنده او از من بیزار است پسر زیاد از استماع این سخنان در غضب شد و گفت کی بود که این سخن را گفت عبد الله صدا بلند کرد که ای ولد الزنا بودم من تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی مینمائی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که

شعر خوب

انتقام

انتقام کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که مکرر حضرت رسالت او را و پدر او را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل گردید و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزد من پیاولان بی ایمان از هر طرف دویدند و آن پیر روشن ضمیر را گرفتند که بنزد آن کور باطن برند پسر عمان عبد الله که از اشراف قبیله ازد بودند بامداد عبد الله برخواستند و او را از دست اشقیان گرفته بخانه بردند و آن پیر روشن دل میرفت و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** کاش ای روشن دلان روزگار خلق را میبود چشم اعتبار تا که بر این دشمن آل علی میکشیدندی تیغ کارزار ابن زیاد بد نهاد با لشکر قوم ازد که بروید و آن کور را بیاورید **لمؤلفه** دیدهٔ این جبار خود کور بود چشم عبد الله عین نور بود چون این خبر بطایفه ازد رسید بمقصد نصر اجتماع کردند و تا قبایل یمن نیز جمع شدند پسر زیاد چون این خبر را شنید قبیله مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان آن گروه اتفاق افتاد تا آنکه هر دو طرف بسیاری طعمه شمشیر شدند و آخر الامر اصحاب ضلالت ابن زیاد بد نهاد غالب شدند و بدر خانه عبد الله رسیدند و در را شکستند و بخانه او در آمدند مرویست که عبد الله دختری داشت صالحه عابده در عفت مشهور و از دیده نامحرمان مستور سزاوار کنیزی اهل بیت انبیا شایسته خدمتکاری حیدر کرار آن دختر نیک اختر آن پیر روشن ضمیر را خبر کرد که مخالفین بخانه در آمدند عبد الله گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان دختر شمشیر را آورد بدست پدر داد عبد الله با آن کوری قبضه شمشیر را گرفت و حرکت داد و هر که نزدیک او می آمد دور میکرد و دختر سعادت اثرش میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران و نااهلان عترت پیغمبران در پیش روی تو مقاتله میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد میکردند دختر میگفت ای پدر از فلان جانب آمدند و از آن جانب شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه جمعیت بسیار از آن جماعت کفار داخل خانه آن بزرگوار شدند و از همه جانب او را احاطه نمودند دخترش گفت واویلاه دشمنان پدرم را احاطه نمودند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن نابینا روشن دل دخترش میخواند و آن نامردان او را عاجز کرده بودند و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** داند آنکس که همچون اهل بود کاندرون دست زنان سهل بود چون کشته شهید تیغ کین سبط نبی عاقل داند که زندگی جهل بود القصه چون جمعیت کافران بسیار شد بآن پیر دلاور دست یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد گفت ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر بحق بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن سؤال کن از خود و پدرت و از یزید و پدرش تا ترا از حسب و نسب تو و او خبر دهم ای ابن زیاد من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال حمد خدا که بعد از

از تا امید بر مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کردانید پسر زیاد امر کرد تا آن بیچاره بردار کشیدند و آن بزرگوار بر سر دار بزبان حال میگفت **لمؤلفه** مرکس که چه من طالب دیدار امد کام دل او زان ازان کار امد انم که مسیح وار از ظلم یهود معراج من از فکار امد پس از فراز دار بسوی دار القرار شتافت و شرف از احمد مختار و حیدر کرار و اولاد اطهار یافت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

مجلس ششم در بیان جفاهای ابن زیاد پلید بفرزندان مسلم ابن عقیل و گرفتاری ایشان در زندان و شهادت ایشان

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که در یتیم دریای رسالت را طراز افزای اکلیل وجود نمود و لآلی بحر جود شرذ اصفیای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی زینت افزود هر گوهری که از مخزن کمالش برآورد زیب افسر شهادت ساخت و هر دری که از درج جلالش ظاهر نمود از صیقل سعادت پرداخت اجسام طالبانش را از زندان جهان بفرات قرب کشاند و اجساد مقربانش را از دجلهٔ انفصال بساحل اتصال رساند دوستانش مهمانخانهٔ بلا دشمنانش مایل مال دنیا **لمؤلفه** بهتر بود ستایش هست از ازل بدترین دشمنانش خصم اولاد عقیل واصلی علی ربیع الارامل والایتام محمد سید الاصفیاء وسید الانام وعلی وصیه وابن عمه وذریته البررة الکرام سیما امام المظلوم والشهید المغموم الذی قتل عند المخمصة والظماء شمس الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام **لمؤلفه** قصه پرغصه ساز بیان اندرین محفل برای شیعیان داستانی سربسر محنت فزا داستانی غم فزا و خون کزا داستانی از دو فرزند عقیل نونهالان گلستان خلیل **محمد ابن بابویه قمی در کتاب امالی ذکر نموده** که چون بکنار معرکه شهادت و زیب افزای اورنگ سعادت امام حسین ع را در صحرای کربلای پربلا شهید کردند و عترت طاهرهٔ انحضرت را اسیر نمودند دو کودک از مسلم بن عقیل که هم نام حبیب و خلیل بودند و هنوز بحد تکلیف نرسیده و زلالی از جویبار زندگانی نچشیده بدست اهل شقاوت اسیر و دستگیر شدند و ایشان را نزد پسر زیاد بدنهاد بردند انکافر غدار از شدت عداوت با خاندان احمد مختار از کینه و عدوان ایشان را روانه زندان نمود **لمؤلفه** شدند اندر ستمکش چه ماه کنعانی درانداختند ستم مبتلا و زندانی برو بستان چه نظر کرد مرد زندانبان بخویش گفت دو ماه امدند از کنعان پس ابن زیاد بدنهاد پلید مرد زندانبان را طلبید و گفت **لمؤلفه** این دو صید نهاد انکه تو ازاد کنی صید ما را تو برون از کف صیاد کنی طعام نیکو باایشان مرسان و اب سردشان مچشان انچه بتوانی جفا درحقشان کن بلکه بر ایشان تا بدذ انسان نانشان لخت جگر مرد زندانبان هر روز یک کوزه اب و دو قرص نان با ایشان میداد و ایشان روزها را روزه میداشتند و در شب همت بپروردگار مبیکاشتند تا انکه از بسیاری رنج و مشقت چشمشان زار و دلشان فکار و راحت از ایشان دور و از بسیاری محنت رنجور شدند و چون مدت حبوس اقامتشان در زندان

بطول

بطول انجامید و مشقتشان بنهایت رسید با یکدیگر گفتند ای برادر رهائی ما دور است و نزدیک شده که بدنهای ما در این زندان بپوسد و عمر ما فانی گردد اگر مصلحت باشد نسب و حسب خود را با این مرد زندانبان اظهار نمائیم و در فرج بروی خود گشائیم شاید که توسعه بحال ما بدهد و برحال ما رحمی نماید پس چون شب شد وشیخ زندانبان امد برادر کوچکتر که ابراهیم نام داشت گفت اتعرف محمد المصطفی ایا محمد مصطفی را میشناسی زندانبان گفت کیف لا اعرف محمدا وهو نبی وسیدی ومولای وبه ارجوا النجاة یعنی چگونه نشناسم که اوست پیغمبر ما وخاتم انبیا **لمؤلفه** اوست نزد حق شفیع عاصیان دستگیر ما زپا افتادگان خلق عالم ذره وا و افتاب جمله ذرات از او کامیاب کور باشد هر که نه بینای اوست کنگ باید هر که نه گویای اوست گفتند ایشیخ اتعرف جعفر ابن ابی طالب ابن عم المصطفی یعنی ایا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت بلی چگونه او را نشناسم که حق تعالی او را دو بال کرامت فرموده که با ملائکه طیران مینماید **لمؤلفه** جعفر طیار مرغ شاخسار طوبی است ان همای اوج عز و اقتدار و خوبی است پس گفتند که اتعرف علی ابن ابیطالب وصی رسول الله وابن عمه وخلیفته یعنی ایا تاجدار هل اتی علی مرتضی را میشناسی و قدر و منزلت او را میدانی گفت **لمؤلفه** کر ندانم شاه ملک دین علیست افتخار هر نبی و هر ولیست کر ندانم ابن عم مصطفی است کر ندانم تاجدار انما است لازم اید دوزخ افروختن پس مرا در ان بخاری سوختن هر که نشناسد علی را کافر است راست گویم دشمن پیغمبر است چون از ریاض ایمان نسیم محبت بمشام جان ایشان رسید و از حدیقه حالش نفحه ولایت بدماغشان وزید شکفته خاطر گردیدند و گفتند ایشیخ ما از ذریه طاهره خلیلیم و از عترت صاحب تنزیلیم از اسیران محمد مختاریم که در این زندان بلا گرفتاریم همانا مارا نمیشناسی که زندان را بر ما تنگ گرفته اب نان برما دریغ میداری مرد زندانبان چون از حسب و نسب ایشان مطلع گردید فی الفور برخواست و خود را در قدم ایشان افکند و زبان بمعذرت کشود و گفت جان من فدای شما باد معذور دارید که من شما را نشناختم و بخدمت نپرداختم **لمؤلفه** بدست خویش چشم خویش کندم بکوری خویش را در چه فکندم ندانند هیچ کوری ظلمت از نور توقع نیست بینائی ز هر کور اینک در زندان باز است بهر جا که خواهید روید و راه هر وادی که دانید پیش گیرید و اگر بجهت رهائی شما پسر زیاد مرا هلاک نماید باکی نیست **لمؤلفه** برای دوست ز دشمن اگر جفا بینم بهر جفا که کند عین مدعا بینم انگاه ایشان را از زندان بیرون اورد و کوزهٔ ابی و دو قرص نانی با ایشان داد و بر سر جاده رسانید و وصیت کرد ایشان را که شب راه روند و روز پنهان شوند و مراجعت نمود و ایشان با ان زاد قلیل براحله عزم رحیل نمودند **لمؤلفه** زادشان کم بود و منزل دور عقل نکته دان نیست اب و نان توشه راه جنان راه دانا که باشد ش روی سوی فردوس برین توشه این راه توکل باشد و مرکب یقین **منقولست** که چون ان سرگشتگان وادی غربت عزیمت راه نمودند ظاهرا روی بوطن مجازی داشتند و باطنا قدم بمرحله موطن حقیقی میگذاشتند چون قافله اشک سحرخیزان

در شب تار هر چند سرعت نمودند از منزل دامان و منزل نجا و زنکردند و علی الصباح خود را در دور شهر کمین
دیدند از خوف اهل جفا بر درختی که در سر چشمهٔ ابی بود بر آمدند قضا را کنیزی از خانهٔ حارث بر سر چشمه
امد که اب بردارد عکس روی ان دو اختر اوج سعادت و سیارهٔ را در برج ابی دید چون نظر کرد دید کران
دو مظهر نور حق از یک شجر پیدا وان دو برج کوکب شرف از یک اسمان هویدا شده **لمؤلفه** چو مهر و مه بجشم او
درانجا دو نور از یک شجر امد هویدا نبودی کر کلیم ازان شجر دور عیان میدید نخل وادی طور
کنیز از ایشان پرسید که شما کیستید و در این مکان برای چیستید چون بفراست یافتند کران کنیز از محبان ستید
ابرار و دوستان احمد مختار است کفتند ایجاریه **لمؤلفه** ما اهل الان ناغ ایمانیم اقربای علی عمرانیم
سرور ماست صاحب تنزیل بدر ماست مسلم بن عقیل ما پسران مسلم عقیلیم از زندان پسر زیاد فرار نموده ایم
و راه کم کرده ایم از بیم دشمنان التجا باین درخت اورده ایم شاید که از نظرهای دشمنان پنهان مانیم کنیز فی
الفور اب برداشت و بسرعت رو بخانه کذاشت و خاتون خود را که از محبان اولاد رسول و از دوستان حضرت
بتول بود از احوال ایشان مطلع ساخت و کفت ایخاتون **لمؤلفه** بسوی چشمه چو من از برای اب شدم
ببرج اب قرین دو افتاب شدم چو ماه نیر تابندهٔ سپهر کمال چو افتاب کمال صفای بدر جمال ایخاتون
فرزندان مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد فرار نموده و از ترس دشمنان التجا بدرختی که سر چشمه است اورده اند و
پناهی ندارند چون ان زن دل روشن نام ایشان را شنید فی الفور از جای جست و بسوی ایشان شتافت و خود را
بقدم ایشان انکنده تضرع بسیار نمود و باحترام تمام بمنزل ایشان اورد و بمکان خود نشانید و شرایط خدمت
بتقدیم رسانید و طعام نیکو اورد و ایشان تناول فرمودند **لمؤلفه** قضا بردشان سوی مهمانسرا
ندانسته خود شان سوی خان بلا ولی شهد نوشینشان نیشتر شد غم و دردشان بیشتر از پیشتر شد کسی
شهدی از خوان راحت نخورد که جای یکی صد مرارت نبرد **و بروایت اول** چون زندانبان
ان دو طفل معصوم را از زندان رها نمود و براه رسانید و ایشان در حوالی ان دیار سرکردان بودند ناکاه کذا
در دو سرای پیره زنی افتاد فقال لها یا عجوزه انا غلامان صغیران غریبان غیر خبیرین بالطریق هذا اللیل تدخلنا
یعنی کفتند بدرستی که ما پسران صغیر غریبیم و راه بجائی نمیبریم و ظلمت شب جهان را فرا کرفته اضیفنا سواد لیلنا
تقربا الی الله فاذا اصبحنا لزمنا الطریق یعنی ای زن در این شب تار ما را ضیافت کن و پناهی ده ما را تا روز
در روز جزا از اینها دهد پس چون صبح شد براه خود برویم ان زن صالحه چون اضطراب ایشان را دید و عطر
ریحان و عبیر جنان را از ایشان شنید فقالت یا حبیبی من انتما قد شممت الروایح کلها فما شممت رایحة اطیب من
رایحتکما پس کفت ای زن که کیستید ایحبیبان من که بحقیقت که من بوئیدم هر بوی خوشی را و خوشبوتر از شما بوئی را
ندیدم و نشنیدم فقالا لها یا اماه انعرف فاطمة الزهرا ابنت محمد المصطفی یعنی ایمادر ایا میشناسی فاطمه زهرا
قالت هی سیدة النساء و شفیعة یوم الجزا کفت بلی او است سید زنان و شفیع عاصیان فقالا لا یا انعرف

خدیجة الکبری قالت نعم هی ام المؤمنین و ضجیعة سید المرسلین یعنی میشناسم او را که مادر مؤمنین و هم
خوابه سید المرسلین است فقالا لها یا اماه نحن منهما و هما منا یعنی ما از ایشانیم و ایشان از ما یا اماه
نحن من اسراء المحمد المختار ایمادر ما پسران ال محمد مختاریم و من عترت سید الابرار و از عترت سید ابراریم
لمؤلفه ما پسران خصم ابشانیم نونهالان باغ ایمانیم سرور ماست فخر الخلیل پدر ماست
مسلم بن عقیل ایمادر ما پسران مسلم بن عقیلیم از زندان عبید الله زیاد کریخته ایم از بیم قتل ما امشب تا
ده زن کریان شد و کفت ای نور دیدکان منت دارم امام زاده شوهر زینب فاسق و فاجر و با عمر سعد بکربلا رفته و با حسین
ابن علی مقاتله نموده میترسم مطلع شود که شما در اینخانه میباشید و شما را بقتل رساند ایشان کفتند ایمادر ما
همین امشب نزد تو باشیم و چون صبح شد راه خود کیریم پس ایشان را بخانه برد و طعامی از جهة ایشان حاضر نمود
چون ایشان طعام تناول نمودند بجامهٔ خواب شدند که استراحتی نمایند برادر کوچک با برادر بزرک کفت ای
برادر در اینشب خاطر مرا اضطرابی دست داده و هول عظیمی بر من مستولی شده و کان من انست که از عمر ما
همین امشب بیشتر نمانده است بیا تا بر سیم وداع قیام نمائیم و یکدیگر را در بر کیریم و بوی یکدیکر را بشنام
و بسائیم پیش از انکه مرک در میان ما جدائی افکند پس ایشان دست در اغوش یکدیکر نمودند و میکفتند اید ریغا که
از مادر خود دوریم و از پدر او مهجوریم و نمیدانیم که بعد از ما بان بیچاره چه خواهد کذشت **لمؤلفه**
کجاست اینکه پیامی برد بمادر ما بان ستمزدهٔ زار دهر پرور ما بانکه ماند ز فرزندهای خود مهجور بانکه
کشته زما دور دیده اش بی نور بانکه نیست خبر از حال فرزندان بانکه هست دل اندر هوای دیدارش
بارزوی ملاقات و حرف کفتارش که چون نر کشت تا ایشان بحث زندان پس از بسیاری کریه و اضطراب بر دیدهٔ ایشان استیلای خواب شد **لمؤلفه**
چه از چشمشان خواب غم تاب برد قضای سوی شان ره در اغوا بدرد اجل حلقه بر در زد از دست کین
فلک دست بکشاد از استین چون پاسی از شب کذشت ان کودکان معصوم در خواب بودند و ان زن صالحه در اضطراب
که ناکاه صدای دق الباب بخانه شد زن بعقب در امد کفت کیست کوینده در جواب امد که منم شوهر تو در را بکشا
زن کفت تا حال کجا بودی که در این وقت عادت تو نبود که بخانه ائی ان ملعون کفت وای بر تو در را بکشا پیش از
انکه عقل از سرم بدر رود و زهره ام شکافته شود زیرا که امروز مشقتی عظیم کشیده ام و بلای صعبی بر سر امده
زن کفت و بحلک چه چیز است که ترا پیش امده کفت دو پسر صغیر مسلم بن عقیل از زندان ابن زیاد کریخته اند و ابن
زیاد منادی نمود که هر یکی کسی از انها را بیاورد او را هزار درهم بدهد و هر که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم
بستاند و من در این روز تعب بسیار کشیده ام و جستجوی بسیار کردم و اثری از ایشان نیافتم زن کفت ای مرد بترس از
اینکه محمد مصطفی در روز قیامت با تو خصمی کند ان ملعون کفت این دنیا چیزیست که همه کس را در ان حرص و
رغبت میباشد زن کفت چه خواهی کرد با دنیائی که اخرت با او نباشد ان ملعون کفت چنان مینمایم که ترا از ایشان
خبری باشد که این همه حمایت ایشان میکنی بیا تا ترا ببرد پسر زیاد ببرم زن کفت ای مرد با من چکار است و من

ضعیفه عاجزه ام انملعون گفت در را بگشا تا من بخانه در آیم و باستراحت مشغول شوم و چون صبح شود را
طلب ایشان در پیش گیرم پس زن در را گشود و برای انملعون طعامی حاضر نمود و ان ملعون زهر مار نمود بخفت
چون قدری از شب گذشت او از خواب آن کودکان بگوش ان ملعون رسید برخواست از عقب صدای خواب ایشان
در تفحص بر آمد و بجستجوی ایشان میبود و ایشان را طلب میکرد تا انکه دست پلیدش به پهلوی پسر کوچک
آمد انکودک خبردار شد و گفت کیست انملعون گفت منم صاحب خانه شما کیستید پس برادر کوچک برادر
بزرگ را بیدار کرد و گفت ای جان برادر برخیز که از انچه حذر میکردیم بران افتادیم و گرفتار شدیم ان بدبخت گفت طالع شما برگشت
بگوئید که شما کیستید گفتند اگر راست با تو بگوئیم اول امان از تو امان دادم شما را گفتند امان دهی ما را
بخدا و برسول و ذمه خدا و ذمه رسول خدا ان ملعون گفت چنین باشد پس ان دو یتیم بیچاره گفتند که محمد بن عبدالله
بدین شاهد باشد انملعون گفت بلی گفتند که ما از ذریه پیغمبر تو ایم للمؤلفه ما دلشدگان که بیدلیم
نوباوه مسلم عقیلیم منسوب رسول مجتبائیم شایسته فر کبریائیم محزون و غریب و دلفکاریم
آواره ز موطن و دیاریم ما فرزندان مسلم بن عقیلیم و از زندان پسر زیاد از بیم قتل گریخته ایم و ان بیحیا گفت شما
از موت گریخته اید و بر موت واقع شده اید الحمدلله که مرا بر شما ظفر داده پس ان دو یتیم مظلوم را برخیزانید کتفهای
ایشان را محکم بست و چون صبح شد غلامی داشت که او را افلیح نام کرده بود طلبید و گفت بگیر این دو پسر را و ایشان را
بکنار فرات ببر و بکش و سر ایشان را بنزد من آور تا نزد ابن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بستانم غلام شمشیر بر گرفت
و ان دو مظلوم را برداشته خود در پیش روی ایشان میرفت یکی از ایشان گفت ای غلام چه شبیه است سیاهی روی
تو بسیاهی روی بلال مؤذن رسول خدا للمؤلفه رخت بدر سپهر کمال میماند جمال تو بجمال بلال
ماند غلام گفت مولای من مرا امر کرده که شما را بقتل رسانم پس بگوئید که شما کیستید گفتند که ای غلام ما از
اقارب رسول خدا پیغمبر تو ایم للمؤلفه ما کز غم دهر در ملالیم ذریه خواجه بلالیم ما هر دو گزاد
بیدلیم نوباوه مسلم عقیلیم از زندان ابن زیاد گریخته ایم و خاتون تو ما را ضیافت نمود بخانه برد و مولای
تو اراده قتل ما دارد پس ان سعادتمند خود را در پای ایشان افکند و بوسه بر پای ایشان میداد و میگفت جان من
فدای شما باد و روی من فدای روی شما باد ای عترت پیغمبر بخدا قسم که نمیخواهم محمد مصطفی خصم من باشد در روز
قیامت پس تیغ بدور انداخت و خود را بآب فرات افکند از جانب دیگر بیرون رفت للمؤلفه فکند تیغ
بصد خوف و اضطراب برفت ز خوف آتش دوزخ بسوی آب برفت مولای او فریاد که ای غلام اطاعت من نکردی
و عصیان ورزیدی غلام گفت اطاعت تو وقتی بر من حق و واجب شود که معصیت خدا نکنی تو چون معصیت خدا کنی
من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس ان لعین پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند مال دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع کرده ام
و دنیا را حرص میدارند مردم دنیا پس این دو طفل را بگیر و ایشان را بکنار فرات ببر و سر ایشان را از بدن بردار و بنزد
من آور تا بنزد پسر زیاد ببرم و جایزه دو هزار درهم بگیرم پس ان پسر شمشیر را برداشته ان کودکان را در پیش انداخته

روانه شد یکی از انمظلومان گفت که ای جوان ما را رحم مباد که در آتش جهنم بسوزی ان پسر گفت ای
نور دیدهای من شما کیستید گفتند ما دو ذریه پیغمبر تو ایم و پدر تو اراده قتل ما کرده است پس ان پسر نیز
دست و پای ایشان افتاد و بوسه بر پای ایشان میداد و خود را فدای ایشان میکرد پس شمشیر را بدور انداخت
و خود را بآب فرات انداخته بکناری رفت ان ملعون سنگین دل فریاد زد که ای پسر اطاعت پدر نکردی پسر گفت
هر گاه خدا را اطاعت کنم از عصیان تو باک ندارم للمؤلفه هر انکو دشمن اولاد پیغمبر بود بر پیلادم
که از هر خصم دشمن تر بود پس انملعون روی بان یتیمان مظلوم نهاد و گفت کسی غیر از من مباشر قتل شما
نمیشود پس خود شمشیر برداشته روی بلب آب فرات نهاد و چون بکنار آب فرات رسید تیغ را از غلاف کشید
و چون ان یتیمان بیچاره و ان غریبان آواره تیغ برهنه را بنظر در آوردند اشک حسرت بر چهره مبارک ایشان بگردید
و گفتند ای مرد ما را ببر و اسیر بفروش ان ملعون سنگدل بیرحم گفت لا والله ولکن اقتلکما واذهب برأسکما الی عبیدالله بن
زیاد و اخذ جایزه یعنی نه بخدا قسم بلکه شما را میکشم و سر شما را بنزد ابن زیاد میبرم و جایزه میگیرم گفتند ای شیخ رعایت
قرابت ما بنمائی برسول خدا ان ملعون گفت شما را برسول خدا قرابتی نیست پس گفتند ما را زنده بنزد پسر زیاد ببر تا
انچه او خواهد بما بکند ان لعین گفت در این مرا هیچ مطلبی نیست مگر انکه خون شما بریزم و بدین سبب تقرب
بهم رسانم نزد پسر زیاد پس گفتند ای مرد بر یتیمی و غریبی ما هیچ رحم نیست للمؤلفه کسی جفا چو تو در دهر
با غریب نکرد یتیم را چو تو از عیش بی نصیب نکرد بروزگار کسی نیست یار و یاور ما بما ببخش ترحم نما بمادر زار
که ان ضعیفه دلخسته عاجز و پیر است برای دوری ما خوار و زار دلگیر است کسی که نیست بسر وقت مرگ مادر
او اگر عزیز جهانست خاک بر سر او انملعون گفت خدا ابدا رحمی از شما بر دل من نگذاشته است پس گفتند هر گاه
البته ما را میکشی ما را بگذار تا دو رکعت نماز بگذاریم ان لعین گفت هر قدر نماز که میخواهید بکنید اگر نفعی برای شما داشته
باشد پس هر یک از ان دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم
یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق محاکمه کن میان ما و این کافر بیرحم للمؤلفه چو ان دو کودک
مظلوم در نماز شدند ببر بی نیاز خداوند خود براز شدند که ای خدای کریم که بی نیاز تو بی بما که چاره نداریم
چاره ساز تو بی میان ما و ستمکار ما تو حکم نمای در عذاب برو بش ز تیغ خونریز کشای پس انملعون
برخواست سر برادر بزرگ را از تن جدا کرد پس برادر کوچک از جای جست و در خون برادر خود می غلطید و گفت در
این خون میغلطم تا وقتی که ملاقات با رسول خدا کنیم للمؤلفه جدا چه دید برادر سر برادر را سر برادر با جان
برابر را دو دید و انسر از تن بریده را برداشت ز روی مهر و وفا روی را بروش گذاشت خطاب کرد با نسر که ای
برادر من پس از شهادت تو من ز زندگی سیرم پس از تو من به جهان خار و زار دلگیرم ان ملعون گفت اندوه
مدار که ترا هم در این ساعت ببرادرت میرسانم و برخواست سر نازنین ان طفل را نیز از بدن مبارکش جدا ساخت
پس سرها را در ظرفی گذاشت و بدنهای ان مظلومان را در آب فرات انداخت و ان سرها را برداشته و چون اراده کرد

برداشته و خون از آن سرها می‌چکید و نزد پسر زیاد برد وقتی رسید که آن ملعون بر بالای کرسی خود قرار گرفته
بود پس آن ظالم سرها را در پیش آن ملعون بر زمین گذاشت چون ابن زیاد را نظر بر آن سرها افتاد سه مرتبه از جای خود برخاست
و نشست و گفت وای بر تو کجا یافتی ایشان را گفت پیره زنی در خانه داشتم ایشان را ضیافت کرده بود ابن زیاد ملعون
گفت حق مهمانی ایشان را نشناختی آن ملعون گفت نه باز سؤال کرد که ایشان با تو چگفتند آن ملعون گفت که گفتند
ما را ببازار برده بفروش و از بهای ما منتفع شو و خصمی محمد مصطفی را بر خود مخواه در روز قیامت ابن زیاد
گفت تو در جواب چگفتی آن ملعون گفت که گفتم البته شما را میکشم و سر شما را نزد پسر زیاد میبرم و دو هزار درهم
جایزه میستانم ابن زیاد گفت دیگر با تو چگفتند گفت گفتند که ما را زنده نزد پسر زیاد ببر تا او حکم کند در باره ما
هر چه خواهد ابن زیاد گفت پس چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی تا من جایزه ترا مضاعف گردانم گفت من
در این کار ندیدم الا تحصیل تقرب تو بخون ایشان ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر چگفتند گفت گفتند که ای شیخ محافظت
کن قرابت ما را با رسول خدا ابن زیاد گفت که تو در جواب چگفتی گفت گفتم که شما را با رسول خدا قرابتی نیست
ابن زیاد گفت دیگر چگفتند گفت گفتند رحم کن بر کودکی و غریبی ما گفت که تو چگفتی گفت گفتم که هیچ جای از برای
شما در دل من نمانده است گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند که بگذار تا چهار رکعت نماز بگذاریم گفتم بگذارید
چند که خواهید اگر نماز برای شما نفعی دارد پس ایشان هر یک چهار رکعت نماز گذاردند ابن زیاد گفت دیگر چگفتند
گفت که سر بسوی آسمان کرده گفتند یا حی یا قیوم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت
که اینک احکم الحاکمین حکم میان شما کرد پس رو کرد بحضار مجلس و گفت کیست که این ملعون را هلاک کند پس مردی
از محبان اهل بیت در آن مجمع بود برخواست و گفت من این ملعون را برای خود میرسانم ابن زیاد گفت ببر او را
بآن موضع که طفلان را کشته است و گردن او را بزن و مگذار که خون این با خون آن طفلان مخلوط شود و زود سر
این ملعون را نزد من بیاور پس آن مرد برخواست و او را گرفته در همان موضع که کودکان را کشته بود برده او را
بخواری تمام گردن زد و سر آن ملعون را بر نیزه کرده کودکان سنگ و کلوخ بر سر او میزدند و میگفتند این جزای
کسیست که قاتل ذریه پیغمبر و اهل بیت او باشد لعنة الله علی القوم الظالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مجلس هفتم از باب چهارم در بیان روانه ساختن اهل بیت طاهره از کوفه بشام و وقایع بعضی از منازل عرض راه

حمد مخصوص خداوندیست
که عترت طاهره محمد مختار را هادی طریق هدایت فرموده و ضلالت جویان را بهدایت ایشان غبار کلفت از مرآت خاطر
گمراهان پاک نموده از کمند محبت ایشان اهل دهر را بحرم کشاند و از بند ارادت ایشان ارباب جهل را باصحاب عقل رساند
از شهادت حسین شقاوت منافقان را آشکار نمود و از اسیری عترت او سعادت منافقان را اظهار فرمود دست
قدرتش رشته عیش مخالفان را گسسته و سنگ انتقامش پیمانه ظلم ظالمان را شکسته دوستانش سر بکمند مذلت
ننهند و دشمنانش یاد طریق اطاعت کنند هر که طالب اوست از بستگی زنجیر بلا نمیرنجد و هر که جویای

سر از کمند محبت او بتابد نبعد **لمؤلفه** چون آن اسیر بسته زنجیر اهل کین سالار بیکسان جهان
زین عابدین انشا نمودی که بشیم او نکشته شام از کربلا بکوفه ساز کوفه سوی شام چون نامه ابن زیاد بد
نهاد بیزید پلید رسید و از شهادت امام حسین و اصحاب مطلع گردید و از اسیری اهل بیت خاطر جمع و از امام
بحق امام زین العابدین آگاهی یافت جواب نامه آن ولد الزنا را نوشت باین مضمون که نامه ات باعث عشرت و شادی
گردید و دلم را از قید عظیم رهائی بخشید از قتل سبط رسول شاد دم و از قید الم آزاد دیگر آفرینها نوشت و تحسینها
بفعل شنیع آن ولد الزنا نمود **لمؤلفه** نوشت آن کافر غدار بیدین بآن سالار اهل جور از کین
که ای نور رونق میخانه ما بود مهر تو می پیمانه ما ز مادر بخت این چون تو نزاد بروی من در امید
تو بگشادی در تربه در عالم چه بنمود چه ابلیس لعین در دم مردود تو بیت الله را میخانه کردی حرم را از ستم
ویرانه کردی ز نور روح عمر شاد و دل من ز تو امید ما شد حاصل من چون نامه من بتو رسد باید بندند
سرهای مقدسه سروران و عترت اسیر پیغمبر آخر الزمان را بخواری تمام بی عزت و احترام بجانب شام بمحنت انجام
فرستی تا بر غم ایشان افزاید و درهای نشاط بر روی من گشاید آن ولد الزنا فی الفور مخفر بن ثعلبه را و پیر و ابن
زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و روانه شام کرد و بعد از آن بقیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت
خیر البشر را داد و حضرت امام زین العابدین را غل بر گردن گذاشت و مخدرات اهل رسالت را بر شتران اسیران کرد
و با شمر لعین و جمعی از مخالفان بیدین از عقب ایشان روان کرد صبا چو که بود روح پرده دار شان بی
پرده شان ملک پرده در شام القصه منزل بمنزل و وادی بوادی آن بیکسان و غریبان را بخواری تمام بجانب شام
میبردند و در هر منزل معجزات بسیار از سر مطهر آن امام عالیمقام بظهور میرسید تا بدیر راهبی رسیدند و آن
حضرت سر بر نیزه بود و جمعی در دور آن سر بحراست مشغول بودند پس شرابی حاضر نمودند و بعیش و طرب پرداختند
لمؤلفه پیرامن سر شه دین بی ادب شدند مایل بخوردن می و عیش و طرب شدند ناگاه دستی از دیوار
دیر ظاهر شد و از مداد خون بدیوار شعری باین مضمون نوشت که آیا امید شفاعت جد حسین را خواهند
داشت جمعی که خون از حلق او ریختند **لمؤلفه** خون حسین را چو می اندر سبو کنند از مصطفی چگونه
وفا آرزو کنند آن جماعت ترسیدند و خواستند آن دست را بگیرند ناپیدا شد آن قوم باز نشستند و بعیش بودند
باز آن دست ظاهر شد و شعری دیگر باین مضمون نوشت نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده در روز جزا
نخواهد بود و در عذاب الهی مخلد خواهند بود چون از اصحاب ضلالت باشند پس دیگری خواست که او را
بگیرد ناپیدا شد چون نشستند باز پیدا شد و شعری دیگر باین مضمون نوشت که بتحقیق که بجور کشتند حسین را
و مخالفت کتاب خدا کردند ناگاه راهب از دیر مشرف و سر انور محترم را دید که نورش بزمین و آسمان تافته پرسید
که ای گروه مخالف از کجا میآیید گفتند از عراق و این سر حسین بزرگ حجاز است که امام را ستان بوده او را
کشتیم و سرش را نزد پسر زیاد میبریم راهب گفت آن حسین که پدرش پسر عم رسول خداست و مادرش بتول عذرا

کشتند بلی گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود در بیابان او را بدیده خود جا میدادند پس از راهب دو
هزار درهم داد و انسر مبارکرا از ایشان گرفت و بدیر خود در آورد و در عوض زر در آستر کرد و در میان نجت
و سر را مهر کرد اما راهب سر را بر زانو نهاد بصومعه خود در آورد **لمؤلفه** دیر راهب ایمانی گشت و انیر
آفتاب شمع روشن دید اندر او گرد بترک خواب راهب حیران نور انسر بود که صدای هاتفی را بشنید که
زهی سعادت تو و آنکه قدر و منزلت این سر را داند پس راهب با کلابی که گلش از گلشن عصمت مریم دمیده انیر
مطهر را شست و شو نمود و از مشک و عنبر و کافور خوشبو از انفاس عیسوی عطران افزود و انسر انور را بر روی سجاده
گذارد و رو باسمان کرد و گفت **لمؤلفه** ای آنکه کسی نیست که دانای تو نیست در دیر و حرم جای نه
که جای تو نیست در مهد گر از تو همی گفت سخن در دهر کسی نیست که گویای تو نیست پروردگارا بحق عیسی
بن مریم که امر کن که این سر مطهر با من سخن گوید و سرگذشت خود را باز نماید **لمؤلفه** کز کلامش زنده گردد
جان من تازه باید تو نی ایمان من فاش گوید با من این سر کیستم کشته تیغ جفا از چیستم داشت راهب
این سخن اندر دهن کامد انسر چون مسیحا در سخن کی ترا از بند ماوای بهشت زانکه داری در
حرم روا زکنشت کی ترا غیر از خدا معبود نیست باز گو با من ترا مقصود چیست دعای راهب
باجابت مقرون شد سر انسرور بسرور آن بسخن در آمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب را یقین در
باب انسر بیشتر گردید و از روی کمال ادب پرسید که ای بزرگوار بحق پروردگار خود که با من بگوی که تو کیستی
سر آنحضرت گفت منم فرزند زاده محمد مختار و جگر گوشه حیدر کرار نور دیده فاطمه زهرا شهید کربلا
لمؤلفه منم که گشته ام از شهر خویشتن مهجور منم که ملک شهادت زمن معمور بود منم که تارک دین را
بجای اکلیلم طراز صفحه توریت و زیب انجیلم منم که حبل کتاب و رسول یزدانست پدر علی ولی ترجمان
قرانست راهب از مشاهده این معجزه روی خود را بر روی آنحضرت گذارد و گریان شد و گفت ای بزرگوار
روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردا روز قیامت شفیع تو خواهم بود ناگاه انسر بریده دوباره بسخن در آمد
که ای راهب این مطلب موقوف بقبول اسلام تو است راهب شهادتین بر زبان جاری ساخت سر مبارک امام حسین
قبول شهادت او نمود و چون صبح شد که خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد گفت میخواهم که با
سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق صاحب این سر محمد مصطفی قسم
میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر با این سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد راهب
از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید
و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر
همیانرا گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آنها نقش شده است که لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است که

وسیعلم

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا
است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا شدم و آن سفالها را امر نمود که در آب ریزند
لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس هشتم در بیان وقایع منزل دیگر**
از منازل شام محنت فرجام سپاس و ستایش خدای را سزاست که دوستانش در دنیا
اسیر نمایند و زبان بشکر و سپاس او گشایند و دشمنانش سر خود را گرفته در بوادی ضلالت نهادند در
زاد در جنان نواز دو دشمنانش را در نیران گداز د **لمؤلفه** میزند دوستانش افتخار انبیا بعد از آن
سلطان دین سالار خیل اولیا بعد از آن غیر از بتول و جز حسن دو دشمن نیست کس مانند نحر
دوستان او حسین آن بزرگواری که سر مبارکش را از تن جدا کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و
در مجلس شراب حاضر میساختند و طبل عشرت میزدند تا آنکه آتش غضب الهی را بجهة خود افروختند و در آن
آتش سوختند **سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده** اند
که در دور خانه کعبه متوجه طواف بودیم مردی متغیر را دیدیم که از رحمت الهی مایوس میگفت خداوندا مرا بیامرز
و حال آنکه میدانم که هرگز نمی آمرزی و نخواهی آمرزید نزدیک او شدم و گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مانند
این سخنان مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی
امید آمرزش از خداوند مهربانست که آمرزنده **لمؤلفه** آنست که هر جرم گناهی بخشد صد کوه گناه را بکاهی
بخشد هر روزه عمر اگر کنی عصیانش در نیم شبی بعذر آهی بخشد آنمرد گفت ای بنده خدا اگر قصه مرا بشنوی میدانی
که مرا امید آمرزش گناه نیست و هیچ جرم عذرخواه نباشد **لمؤلفه** زان تخم ستم که در جهان کاشته ام
این حاصل آنست که برداشته ام از دشمنی آل رسول مختار را مصلحت بد دست نگذاشته ام بدانکه در میان
این پنجاه نفری بودم که در راه شام موکل سر امام حسین بودند و هر شب سر آنحضرت را در صندوق میکردیم
و انصندوق را در میان بزم طرب خود قرار میدادیم و شراب میخوردیم شبی از شبها ایشان شراب خوردند و
مخمور افتادند و من هوشیار نشسته بودم که ناگاه شنیدم که کسی میگفت **لمؤلفه** ای اهل جهان رسول
مختار آمد فخر دو سرا سید ابرار آمد سالار تمام هوشمندان جهان از بهر هلاک هوشیار آمد
پس دیدم که درهای آسمان گشوده شد و آنحضرت با آدم و نوح و اسمعیل و اسحق و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمعی از ملائک کروبیان و روحانیان و مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل پیش آمد و سر آنحضرت را
از صندوق بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران گریستند و هر یک میگرفتند
و میبوسیدند و میگریستند و شاه لولاک را تعزیت میگفتند و آنحضرت میگریست بلی احترام انسر برهمه
لازم بود زیرا که نثار درگاه کبریائی و سزاوار نیاز بارگاه یزدانی بود **لمؤلفه** بود انسر آنکه فخر روزگار
کرده انسر را براه حق نثار بود انسر آنکه زآب سلسبیل موی او شستی بودی جبرئیل بود انسر زینت

دوش رسول بود آنسر زیب آغوش بتول بود آن گوهر پرورده روزگار تا در کوی وفا کردند نثار آن
سری بود که بر جهان امت در صحرای کربلا بدوازده ضربت از بدن جدا کردند و بر نیزه جفا نصب کردند و چون
در کوچهای کوفه میگردانیدند زید ابن ارقم لبهای مبارکش را متحرک دید چون گوش فرا داشت شنید که
این آیه را تلاوت میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آنسر بود که در صبا وقت
کوفه بآواز بلند بر فراز نیزه سوره مبارکه کهف را تلاوت فرمود و تا آیه خواند که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم
هدی این سر آنسر بود که چون در کوفه بدرختی آویختند خواند که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود باشند که بدانند آن گروهی که ستم کردند که بازگشت آنها بکجا خواهد بود آنسر سریست که چون خبر بمدینه
رسید که از تن جدا شده و صدای شیون از خانهای بنی هاشم بلند شد و بنی امیه شادی کردند لعنة الله علیهم
آنسر سریست که در روز قیامت بتن ملحق نمیشود تا بعرصه داد از حق تعالی بنیامرزد و از دشمنانش انتقام کشد
لمؤلفه مدح آنسر را چه توانم نوشت بهتر آن باشد که گویم سرگذشت چون شب غم را نمیبینم سحر باز گویم
از غم خیر البشر آمده میگوید که رسول خدا آنسر انور را بسینه خود چسبانید و بوئید و بوسید و گریست و گفت
ای پیغمبران خدا میبینید که چه کردند با نور دیده من و فرزند دلبند پس جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت نمایم در باب این امت جفاکار اگر فرمائی زمین را بلرزه در آورم
و سرنگون سازم چنانچه با قوم لوط نمودم حضرت رسالت فرمود این نمیخواهم ولکن خصمی کنم با ایشان در روز
پس آنحضرت با ارواح انبیاء و ملائکه نماز کردند و بر آنسر صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه حاضر شدند
و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بسانیم حضرت فرمود بعمل آورید آنچه را بآن مامور
شده اید و ایشان حربهای آتشین در دست داشتند و بر هر کس از آنها حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت
یکی از ایشان قصد من کرد فریاد برآوردم که یا رسول الله الامان الامان حضرت فرمود ترا امان دادم خدا ترا
نیامرزد چون صبح شد دیدم که رفیقان من خاکستر شده اند پس بیت نفیر از حضرت چگونه امید آمرزش از حضرت
رب الارباب داشته باشیم

مجلس هیزدهم در ذکر ورود اهل بیت حضرت سید انام بشام محنت فرجام

الحمد لله الذی جعل الدنیا سجن المؤمنین و جنة
الکافرین و صیر الآخرة نعیم المتقین و جحیم المشرکین والصلوة علی حبیبه سید المرسلین و وصیه امیر المؤمنین
و ذریتهما الطاهرین من الاولین والآخرین سیما الامام الذی قتل من سیف الاعداء و اولاد الزنا وطرح جسده
بارض الکربلا و حرمه سبایا و فی ایدی الظالمین اساری ایها المؤمنون اسمعوا کیف مضی فی بلدة الشام علی
عترة الطاهرة سید الانام علیه السلام لمؤلفه روزی که جای آل علی شهر شام شد صبح امید عالمیان
جمله شام شد چون روزگار حرمت آل نبی شکست شام یزید دوستان بهر حرام شد صبا ز ظلم صید حرم را
بدام بود ایمان رمید و کفر باسلام رام شد ایضاً له اگر چه استماع کیفیت ورود اهل بیت طاهره

امام

امام حسین بشام محنت فرجام دشوار است چند کلمه از آنها بر سبیل بشنو که از جمله اصحاب بحضرت رسالت مآب
تا دلت با آتش غم کباب و دیده ات پر آب گردد لمؤلفه نیست دشوار اینکه زار گریه در این ماجرا سهل
باشد خون دل جاری نمودن زین عزا سهل میگوید که من در سفری وارد دمشق شدم دیدم شهری در نهایت معموری
با اشجار و انهار بسیار و قصور عالیه و منازل رفیعه بسیار خوطه دمشق از معموری و نکهت عطر جنات اربع
میبرد و چرا چنین نباشد شعر بترتیب بنا در فن تعمیر ملک شام بطلحا خراب شد بتمنای ملک ری
مخفی نماند که محبان دنیا خوطه دمشق و چمن نوار و نهر
ابله و نقد سمرقند را جنات اربع خوانده اند و شداد ملعون
دمشق را اختیار نمود و بنای بهشت خود را در آن زمین گذاشت و چون نمرود بمرد بنهاد یعنی یزید وارث شد آنها
آن ملک شد و اهل بیت طاهرین را باسیری بآن دیار آورد سر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ظاهر گردید
سهل میگوید که اهل آن دیار خود را بجامها و زیورها آراسته بودند و بازارها و منظرها را آئین بسته بودند و دف
و نقاره و انواع سازها مینواختند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است پس از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدیست که
در نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ همانا که تو از اهل بادیه و در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل بن سعدم
مقدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام چون مرا از دوستان اهل بیت اطهار یافتند گفتند ای سهل این مطلب بر
ما دشوار است که چرا از آسمان خون نمیبارد و نظم جهان از هم نمیپاشد بدانکه این فرح و شادی بجهت آنست که امروز
سر مبارک حضرت امام حسین را از عراق بجهت یزید پلید بارمغان میآورند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند
و مردم شادی میکنند پس گریان شدم و پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات بسوی
آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند و مردم
ازدحام نموده اند و من چشم براه خورشید فلک امامت بودم که ناگاه نظرم بر سری افتاد که بر فراز نیزه کاز بیت و
لمعات نور از آن سر طالع و لامع و شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت لمؤلفه سر چو سر نورش فزون از
آفتاب آفتاب از تابش رویش بتاب بود از خورشید نورش بیشتر چون رخ نورانی خیر البشر کیوان
عنبرینش مشک فام روی و مویش بود رشک صبح و شام بود سرخ از خون رخ نورانیش جای زخمی بود بر
پیشانیش ایضاً له این آن زخم است که در معرکه کربلا در هنگامی که یکه و تنها با لشکر اعدا متوجه
کارزار بود تا توانائی آنحضرت تمام شد و لحظه توقف نمود ابو الحتوف شدید الفسوق تیری انداخت و بر پیشانی
آنحضرت آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری گردید دامن جامه را برداشت و بر پیشانی نورانی
خود گذاشت کافری دیگر تیر زهرآب داده که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود زد و از آن
زخم آنحضرت را توانائی سواری نماند و از اسب پیاده شد لمؤلفه داستان کربلا را ابتدا از این زد زخم کلک
من حکایت قرین صبح اقبال حرام ادم شام شد وقت شرح داستان شام شد حرف شام از علم نیز از جهل کوی

کفنکو دشوار شد از سهل کوی   سهل میکوید که چون نیزه داران سرهای سروران بلند آوازه را کذرانیدند
وازپستی وسفلی برستی اسمان جرئت داشتم که ناکاه دیدم که نامردان درشتخوی چند اطفال وزنان خورد
بر شتران برهنه سوار کرده می آورند اما بی پرده کنان استار عصمت بی پرده نوای واحسیناه راست کرده بود
در محالف وموالف عراق وحجاز افکنده بودند   لمؤلفه   یکی را خار حسرت بود بر دل   یکی را سرخ از خون
چوب محمل   یکی را خون دل جاری بدامان   یکی کریان چو ابر اندر بهاران   یکی از شرم دستش بر جبین بود
یکی را پرده بر رخ زاستین بود   یکی دستش بغل با بند زنجیر   حزین و ناتوان بیمار و دلگیر   یکی را خون روان از
چشم تر بود   جو زهرا در غم خیر البشر بود   سهل میکوید که در میان اسیران دختری دیدم پریشان موی کشاده
کیسوی آثار عظمت ظاهر وانوار معرفت از کفتارش باهر نزد آن معصومه مظلومه شدم وکفتم السبیل سیده دوسرای
وای مظلومه معصومه نوحه سرا توکیستی ان معصومه کفت ایمرد منم دختر سرور تشنه لبان وسالار شهیدان دختر
شهید وخواهر شهید دختر غریب وخواهر غریب   **لمؤلفه**   عزیز فاطمه خواتون نشانیم من   سکینه دختر
مظلوم حسینم من   منم که روح الامین است خادم پدرم   نهال کلشن دین رسول را ثمرم   سهل میکوید
چون دانستم ان مظلومه معظمه کیست عرض کردم که ای خواتون من سهل بن سعد صحابه جدت حضرت رسول
میباشم مرا در این کرفتاریها وبلیات بخدمتی سرافراز فرما که در تقدیم ان شرط اطاعت بجا اورم جناب سکینه
خواتون فرمود که ایسهل این ظالمی که سر پدرم را دارد بکوی که از میان اسیران بیرون رود که نظاره کیان متوجه
انسر نورافشان شده دیده از ما بردارند وبحرم حضرت رسالت اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل بفرموده ان
مظلومه معصومه چهارصد دینار طلا بان مرد داد که ان سر انور را از میان اهل حرم بیرون برد ان غدار
زر را کرفت وحاجت سهل را روا کرد وچون زر را خواست که صرف نماید سنک ریزهای سیاه شده بود در
یک جانب انها نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وبجانب دیکر نوشته بود وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس اهل شام میکفتند که ما هرکز اسیران از ایشان نیکوتر ندیده ایم
لمؤلفه   یکی میکفت کایشان از مهاشند   یکی میکفت از اصل شهانند   یکی میکفت در طلعت چو حورند
که در چشم خلایق بیقصورند   تمامی حیران جمال اسیرها وسرها بودند که ناکاه دیدند که دختر مظلومه چند
بر روی شتر با واز حزین میکوید که نحن بنات علی المرتضی وقرة عیون فاطمة الزهرا وجدنا محمد سید المرسلین
وجدتنا خدیجة الکبری ام المؤمنین چون اهل شام این سخن را شنیدند متوحش کردیدند وصدای غلغله و غوغا
وهلهلهای در میان شام افتاد وتمامی مکرر میشنیدند که سر مبارک سید الشهدا بلند میکفت لا حول ولا قوة
الا بالله در انوقت طلحه که جراحتهای شمشیر جمله بر سینه اش بود بحضرت امام زین العابدین رسید کفت ای پسر
حسین اخر که مغلوب شد ان پیشوای اهل را کفت چون نماز شود اذان واقامه را بشنو تا ببین که اولی که غالب
و بلند خواهد بود تا روز قیامت ان ملعون ملزم وساکت شد منهال بن عمرو میکوید که بخدا قسم که در شام دیدم

که سر اطهر جناب امام حسین بر سر نیزه بود وبکوش خود شنیدم که کسی تلاوت سوره کهف در برابر روی ان
حضرت میکرد چون باین ایه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بقدرت خدا لب مبارک
ان حضرت بزبان فصیح کفت امر من از قصه اصحاب کهف ورقیم عجیبتر است واین اشاره برجعت ان حضرت است
برای طلب خون خود وپسران کافران حرم محترم را واولاد خاتم پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند
عزیزان در انوقت مرد پیری از اهل شام که عارف بجلال عترت اطهار نبود نزدیک امد وکفت الحمد لله که خدا شما را
کشت وشهرها را از مردان شما پرداخت وزلحت نادو یزید را بر شما مسلط کردانید وان پیر نمیدانست که ایشان از عترت
طاهر حضرت رسالت پناهند چون سخن خود را ان پیر ساده لوح تمام کرد حضرت سید الساجدین وبقیة الله
امام زین العابدین فرمود که ایشیخ ایا قران خوانده کفت بلی حضرت فرمود این ایه را خوانده کفت بلی حضرت فرمود
این ایه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حضرت فرمود مائیم که حق تعالی مودت ما را امر برسالت
کردانیده است باز فرمود که ایشیخ این ایه را خوانده وات ذا القربی حقه والمسکین کفت بلی کفت مائیم انها که حق تعالی
پیغمبر خود را امر کرده است که بما عطا کند باز فرمود این ایه را خوانده واعلموا انما غنمتم فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی حضرت فرمود مائیم ذوی القربی واقرب اقربای ان حضرت باز فرمود که این ایه را خوانده انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کفت بلی حضرت فرمود مائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی
شهادت بطهارت ما داده است ان مرد پیر روشن ضمیر شد کریان شد واز کفتهای خود پشیمان کردید وعمامه
خود را از سر انداخت وسر باسمان کرد وکفت بار خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان ال محمد از جن وانس پس
بخدمت ان حضرت رفت وکفت یا ابن رسول الله ایا توبه من قبول میشود اکر توبه کنم فرمود بلی اکر توبه کرد وچون
خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید

مجلس دهم در بیان ماوی کرفتن اهلبیت طاهره خیر الانام در شهر شام محنت فرجام بویرانه وذکر بردن ایشان بمجلس یزید علیه النیران وظاهر شدن کفر ونفاق اهل شقاق بر همه خلق افاق

بود مر محبت محبوبی پرتو افکن ویرانه دلهای شکسته محبان اوست فرض علینا محبته که زنجیر حبش دست ودل دوستان بسته
وبخنجر فراقش بدام ارزوی شکسته دلان پیوسته حبش ابنا بیت بویرانه دلهای احباب نامه قریش بار کامیت فروغ از شمع
ارزوی اصحاب یافته بارکاه حبش ماوای سالار اوست یعنی محمد طراز جهان وجود ودرکاه قربش جای سرور اولیای اوست
یعنی علی زینت افزای اقلیم جود صلوات الله وسلامه علیهما وعلی ذریتهما المعصومین الطیبین الطاهرین   **لمؤلفه**
خصوص سرور لب تشنه کان شه کونین   سرور سینه خیر النسا امام حسین   شهی که داشت سرش بر سنان کینه مقام
شهی که عترت او بود در خرابه شام   شهی که تشنه جکر شمر دون برید سرش   شهی که بستر زنجیر کینه شد پسرش
شهی که خواهر غمدیده دل افکارش   بغیر حرف پدر ادب نبود کفتارش   شهی که دختر او از شرم جمع نامحرم کشیده

بود بر خسار خویش پردهٔ غم ابیات ایشان سخن در جای نیست که اهل بیت اطهار سرور اخیار امام حسین را
در شهر شام در خرابه مقام دادند و سر این معنی آنست که چون امام زین العابدین علیه السلام و عترت طاهره از دنیای دنی
محبت الهی حب الله مطلق بودند و حب خدا از تعلق بویرانه دلهای خراب بیشتر است لهذا بحسب ظاهر نیز
در شهر شام ایشانرا خرابه مقام گردید **لمؤلفه** کند حق جا بقلب خراب بویرانه تابد فزون آفتاب
چون زمانی آن خرابه را بود تابش آفتاب جهانتاب امامت دید جاروب از مژگان خود زبان کشید و آب از
از اشک چشم قدسیان پاشید فرش از بال جبرئیل امین گسترد و چراغ از شعلهٔ آه مقربین آورد امام زین العابدین
و عترت طاهرهٔ سید انام را در آن مکان شد **لمؤلفه** آفتابی از خرابی خوانه شد کنج حق را جای در ویرانه
شد آنکه گردون بود او را آستان گوشهٔ ویرانه اش کاشانه شد عمه اش چون شمع سوزان بر سرش
خواهرش بی‌آمنش پروانه شد چند نفر از غلامان دومین ابر ایشان موکل ساختند که با ایشان در آتش محنت
افتاده گریان و تا الان در آنجا بسر بردند اما صدای حلقهٔ ماتمشان بر رف فلک افتاد و نوای نالهٔ جانسوزشان
در نی کهکشان بمضراب بیخهٔ مصیبت سلسله جنبان تار گیسوی عنبرین میشد و زخمهٔ ناخن ماتم طرهٔ
چنگ خاطر را پریشان میکردند بنوای ابن الحسین شور در عرب و عجم عراق و حجاز می انداختند و نوای آه جانکاه
بلندوه سپهر نیلگون می افراختند **لمؤلفه** فتاد نالهٔ کروبیان بعرش برین که کشته اند مهمان جهان
خرابه نشین نتیجهٔ شرف کائنات دلگیر است اسیر دست ستم پای او بزنجیر است و چون هنگام طلوع
صبح دمید و چون آفتاب سر سرور شهدای حجاب بر آمد و عجوزهٔ روزگار گیسوی شب تار را از غم پردگیان آستان
عصمت کند و اشک انجم از دیدهٔ فلک دید بخت مصداق وَمَا یَزِیدُهُمْ اِلَّا طُغْیَانًا کَبِیرًا و ما صدق وَمَا یَزِیدُ
الظّالِمِینَ اِلَّا خَسَارًا سالار قوم عاد و وارث ملک شداد یعنی یزید عنید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
چون دست آلودهٔ خون شهیدان بود لباس سرخ پوشید و بر تخت بدبختی آرمید بزم بساط ابیحا چید
رؤسای شام را بمحفل شوم خود طلبید و چون تمامی حاضر گردیدند و بمناظر فی از دمی آرمیدند خادمان
خود را گفت که مخدومان دوجهان را بروش اسیران فرنگ و روم بمجلس آن کافر جهول ظلوم حاضر ساختند
لمؤلفه چون بتخت خود گرفت آن تک قرار برسر بر کفر شد نمرود وار حکم کرد آن کفر کیش بد لبید
تا بمجلس آورند آل الخلیل زان خطاب آن جفاجوی لعین سوختجان انبیای مرسلین اهل بیت
طاهرهٔ سید المرسلین و جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین در آن خانهٔ خراب با دیدهٔ پر آب
و جگر کباب در دور یکدیگر نشسته بودند و منتظر که آیا یزید پلید در باب ایشان چه حکم خواهد کرد که ناگاه
دیدند که خادمان و نیاولان آن لعین حربها و تازیانها در دست داخل آن خرابه شدند **لمؤلفه**
هیبتی که کشا تیغ جور و کین جلاد بصورتی که دود سوی صید خود صیاد بدان نمط که عمر شد بخانهٔ
زهرا بدان صفت که یهودان بمنزل عیسی یکی ببازوی بیمار کربلا چسبید یکی بزینب و کلثوم حمله ور

کردید یکی بسکینهٔ مظلومه در اکشید زخواب یکی بفاطمه آورد رو بتهر و عتاب کاوی سر زنجیر امام
زین العابدین را گرفت و ستم کوئی بازوی زینب حزین را **در کیفیت بردن اهل**
بیت طاهره بمجلس یزید پلید بطریق مختلف ذکر شده
منقولست که چون در میان عرب معمولست که اسرائی که از نسل شاهان و شهریاران باشند زنان ایشانرا
چادر بر سر کنند و بهنا بر روی آن چادر بکمر ببندند و این علامت آنست که این اسیر از نسل پادشاه و امیرانست تا
عترت طاهره را بروش اسرای روم و فرنگ بمجلس یزید پلید ببردند از مردان اهل بیت دوازده نفر بودند
و بزرگ و سالار ایشان حضرت امام زین العابدین بود و از زنان پنج نفر صبایای شاه ولایت که بزرگ و
مهترشان زینب خاتون بود و از زوجات سید الشهدا چهار نفر و از دختران سه نفر و جواری و خدمه
و غیرهم نیز بودند که ذکر آنها بملاحظه نرسیده **و در کتب احادیث بلند** الفقه
مرات از آن کافران بخوش آمد یزید بی ایمان حرفی که مناسب اهل بیت رسالت نبود میگفتند از آن
جمله محضر بن ثعلبهٔ لعین صدا بلند کرد که فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین آورده‌ایم **مرویست**
که حضرت امام زین العابدین در آن راه با کسی سخن نمیگفت چون این کلام را از آن بد لئام شنید فرمود که
بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست اهل مجلس آن کافر مجهول از نصاری و یهود از منافقین و موافقین
از مشرکین و مؤمنین چشم براه انتظار داشتند که ناگاه دیدند که بدر فلک امامت مانند هلال ضعیف
و نزار پیدا شد دست مبارکش بزنجیر ستم بسته و رنگ رخسارش شکسته زهرهای آسمان عصمت زهرا را
بریسمان جفا بسته اند و بخواری تمام بی احترام می آورند خروش ناله از اهل مجلس برخواست و غبار الم بر
خاطر حاضرین و ناظرین نشست عبد الرحمن بن حکم خطاب بیزید کرد و رو با نکار عبید الله آورد که ای بدبخت
خوب کردی که ذریهٔ فاطمهٔ طاهره را بر انداختی و نسل سمیهٔ زانیه را بپا کردی یزید پلید سر بر دیک
او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست شامی دیگر گفت ای یزید لعنت خدا بر تو باد عترت طاهرهٔ
پیغمبر را کشتی و اهل بیت ایشانرا اسیر کردی مگر ایشان اسرای فرنگ و روم اند که بر جمیع آنکه دیگران
بترسند و از این مقوله سخن بگوید حکم نمود تا او را کشتند پس آن عزیزان را در برابر آن کافر ایمان باز داشتند
و مدتی از روی تکبر و تجبر با ایشان سخن نگفت و التفات نکرد و ایشان از شرم نامحرمان آستین خود را
حجاب رخسار مینمودند و زبان حال اهل بصیرت و معرفت باین مقال گویا بود **لمؤلفه** دائم
فلک بال همه پکین جرات اولاد هند برده نشین دختر بتول در آن جمع خط از رخش آستین جرات
این کینه جو بعزت تا و این چنین جرات
پس آن ملعون بعد از مدتی رو بجانب امام زین العابدین کرد و گفت ای پسر حسین پدرت قطع رحم کرد و در امر
سلطنت من منازعه کرد و حق رعایت من ننمود پس خدا با او چنین کرد آن حضرت فرمود پیوسته پیغمبری و پادشاهی
با آباء و اجداد من بود پیش از آنکه تو بوجود آئی و از مادر متولد شوی در روز بدر و احد رایت رسول

خداوند احد در دست جد من علی ابن ابیطالب بود واب کفر وضلالت در دست جد و پدر تو بود وای بر تو اگر بدانی که چکرده و بچه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من هرزینه بکوها بکریزی و بروی خاک بنشینی و فریاد واصبوزاه و واویلاه براوردی یا شرم نداری که سر پدر مرا که زیب دوش رسول و زینت اغوش بتول بود بر در دروازه شهر اویختی واو ودیعت حضرت رسالت است در میان شما برتو وای برتو و بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت انملعون در غضب شد واز سخنان انحضرت بخشم امد و جلاد را طلبید و گفت این جوان هاشمی را ببر در این باغ گردن بزن و سر اورا نزد من اور و چون اهل بیت طاهرین امران بیدین را بقتل امام زین العابدین شنیدند خروش واویلاه و افغان واعلیاه برکشیدند **لمؤلفه** چنان سکینه مظلومه در خروش امد کزان خروش دل حاضران بجوش امد کشید زینب مظلومه ناله از دل که فاش فاطمه را در جنان بکوش امد قدسیان نالیدند و کروبیان گریدند و چون جلاد با تیغ برهنه بربالای سر علی بن الحسین امد روزگار تازه کرد غم از روز برا که ریسمان بگردن حیدر علی بن ابی طالب افکندند و بمسجد در اوردند که با ابی بکر لعین بیعت نماید و انحضرت ابا نمود و عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب شمشیر کشیده برسر انحضرت دوید که یا بیعت ابی بکر را ده یا اینکه ترا بقتل میرسانم حسن و حسین خود را به پدر بزرگوار خود چسبانیدند و خروش وابتاه واعلیاه براوردند و فاطمه زهرا بمسجد برامد واغاز گریه و زاری نمود وارکان زمین واسمان بلرزه درامد **القصه** جلاد بدنهاد انحضرت را بباغ برد و اول قبری که لابو خود بود حفره نمود و چون اراده قتل انحضرت نمود دستی از غیب پیدا شد و بجلاد امد و جان را بخازنان دوزخ سپرد خالد پسر یزید بن یزید دان شابستة خلود در دارالنار امد وما جرا را بیان کرد یزید پلید گفت تا اورا در ان قبر دفن کردند و دوباره سید الساجدین را بمجلس شوم اوردند وانکافر شرمسار شد و زبان از گفتار ببست **مجلس یازدهم** زیب مجلس سخن ستایش ذات اقدس پروردگار قهار یست جل جلاله که سرخی رخسار دوستانش از اشک خونین است که از منبع دل پاک به جویبار دیده نمناک رسد وزردی عذار محبانش در بسیط خاک نور بنور شید افلاک دهد حکمت بالغه اش پرده کشان تتق معنبر از حجاب صورت در انجمن خاطرها جلوه دهد و قدرت کامله اش محجوبان حجب غیبی را در محفل شهود اورد تا مجاز از حقیقت ممتاز و صورت از معنی امتیاز یابد و درود نامعدود بر مظهر اسما و صفات صدر بدر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که وصی او بهترین اوصیا است و مظهر صدق و صفات اولاد اطهارش ممیز حق و باطل و مفرق جاهل و عاقل کاشف اسرار امل و ردو تایید ابرار اند **لمؤلفه** چون ولی حق امام العارفین زبده الابرار زین العابدین **بصحت رسیده است** انکه حجت کرد براعدا تمام در دیار کوفه و در شهر شام که امام زین العابدین را با یازده نفر از مردان اهل بیت با غل و زنجیر بمجلس شوم یزید پلید بردند و پنج نفر از دختران امیر المومنین زینب خاتون وام کلثوم که مادر ایشان فاطمه زهرا دختر رسول خدا است و رقیه و

وصفیه وام هانی که از زوجات دیگر بودند و چهار نفر از زوجات جناب سید الشهدا یکی لیلا دختر ابی مرة ثقفی بود که مادر شبیه ترین مردم بحضرت خیر البشر فرزند نامی امام مظلوم علی اکبر است و یکی رباب مادر سکینه مظلومه بود دیگر ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله مادر فاطمه کبری عروس قاسم نا شاد و دیگر مادر جعفر و زینب و جعفران کودکی بود که چون جناب علی اکبر بدرجه شهادت رسید و سرور شهدا جسد او را بدر خیمهای حرم اوردند ان کودک معصوم از خیمه بیرون دوید واز دهشت بمیارزید که ناگاه حرمله بن کاهل تیری انداخت وانمظلوم را با برادر خود ملحق ساخت و زینب انست که پدر بزرگوار خود را در خواب دید و چون بیدار شد حضرت انبید از فراق چندان زاری نمود که بجوار رحمت خدا پیوست مجلس وفات او ذکر خواهد شد جناب سید الساجدین چون داخل مجلس انلعین بیدین شد فرمود ای یزید بخدا سوگند میدهم ترا که اگر حضرت رسالت ما را بدین حالت ببیند چه خواهد گفت فاطمه گفت ای ملعون دختران حضرت رسالت اسیر میکنی دیوان ما و تو را در روز جزا رسول خدا خواهد کرد دیگر حاضرین از سخنان انفرزند زاده سید المرسلین گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد **لمؤلفه** از کلام دختر سبط رسول چشم گردون ای عزیزان خون گریست سینه فرزانه و دیوانه سوخت دیده هر عاقل و مجنون گریست اهل مجلس شوم انکافر ظلوم حیران جمال و کمال واحوال و خصال ان بزرگواران بودند و یزید پلید با خورد و بزرگ و مردان و زنان و صغیر و کبیر ایشان هریک تکلم نمود جواب بی وفائی میشنید که کفر و ظلم او برهمگی ظاهر گردید و سر اینکه امام حسین بن اسیری درداده اهل بیت راین بود که ایشان معدن علم و عرفان بودند از کلام حکمت فرجام خود کفر و ضلالت یزید را بر عالمیان ظاهر سازند تا خلق را شبه باقی نماند در جهل و نادانی انملعون و در علم و عرفان و حقیت خاندان شاه مردان و شیر یزدان پس مرد سرخ مویی از اهل شام بمجلس درامد و چون نظرش بطلعت همایون دختران سرور مظلومان افتاد و ندانست که ایشان کیستند گفت ای یزید ازاین دختران این را بمن ببخش و اشاره بسوی فاطمه کبری دختر مظلومه سید الشهدا کرد ان مظلومه معصومه از طمع خام ان بد فرجام بخود بلرزید و بجامه عمه خود زینب خاتون چسبید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** ایعمه من جدا ز تو چون زندگی کنم من خواهر زاده ام بچه سان بندگی کنم **هر جدا** بگو با این مرد بی تمیز کی دختر رسول خدا میشود کنیز ایعمه مهربان داینور دیده خاتون دو جهان **لمؤلفه** زین مرد نادان بی تمیز است بخشم دختر زهرا کنیز است جناب زینب ان مظلومه را تسکین داد و بان مرد سرخ موی درشت فرمود ای ملعون زبان در کام خاموشی کن ترا و یزید را هیچ یک اختیار چنین امری نیست تو کیستی که خود ترا عزیز میخواهی ز اهل بیت رسالت کنیز میخواهی یزید پلید گفت اگر میخواهم میتوانم زینب خاتون فرمود مگر انکه از دین بدر روی وانکار عزیزی حضرت رسالت کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود بدین پدر و جد من پدر و جد تو هدایت یافتند اگر مسلمان شده باشند یزید گفت دروغ

میکوئی ای دشمن خدا امیر المؤمنین کفت تو اکنون بسلطنت خود مغروری و هرچه میخواهی میکوئی مرد دیگر جواب ترا نمیکویم پس آن شامی بار دیگر این سخن را اعاده نمود یزید کفت ساکت شو خدا ترا هلاک کند پس جناب ام کلثوم با آن شامی خطاب نمود که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان ترا قطع کند و دیده اترا کور کند و دستهای ترا خشک کرداند و بازکشت تو بسوی آتش جهنم باشد اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند پس ام کلثوم هنوز سخنش تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد زبان شامی ملعون لال شد و دیده اش نابینا کردید و دستهایش خشکید پس آن بزرکوار فرمود الحمد لله تعالی که عقوبت دنیا رسید باینست سزای آنکه متعرض حرمت حضرت رسالت کردد **و بروایت سید ابن طاوس رضی الله عنه** در مرتبه ثانی آن شامی پرسید که ای یزید ایشان چه کسانند یزید پلید کفت این دختر فاطمه دختر حسین بن علی ابن ابی طالب است و این زینب خواهر حسین است شامی کفت ای یزید لعنت خدای بر تو باد ذریه پیغمبر را میکشی و اهل بیت اورا اسیر مینمائی من توهم کردم که ایشان اسرای فرنکند یزید پلید حکم کرد تا آن شامی را کشتند و اهل بیت را بزندان فرستاد و امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد

مجلس دوازدهم

در بیان بردن یزید پلید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بمسجد

جواهر زواهر کلام که از درج فصاحت و بلاغت خازنان اسرار لاهوت و کنجوران خزاین جبروت تاجداران مملکت ملکوت شهریاران اقلیم ناسوت یعنی اوصیای امام سبحان الذی اسری و اولیای متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی سلاله کان زینت منبر سلونی فرزندان و وارث مسند هر و نبی ظاهر و باهر آمده مخصوص اکلیل حمد و سپاس خداوند بیشبه و قیاسی است تعالت شانه عن الادراک و الافکار که لالی متلالی وجود ائمه اطهار را از عمان عنایت بیغایت غیبی بساحل شهود رسانیده و کوهر شب چراغ ذات آن دستان را فروغ بخش شبستان آمال عباد کردانیده کلامشان موجب اعلای کلمه دین و مقامشان تالی مقام خیر المرسلین است **لمؤلفه** بشنوید از استان این داستان از ولی حق امام راستان از امامی کز جفای اهل شام بود اندر شام صبح او چو شام آنکه دایم با دل پر درد بود اشک سرخش بر عذار زرد بود آنکه از هجر پدر چون میکریست جای اشک از چشم تر خون میکریست یکی از امور که در شام بحضرت امام زین العابدین روی داد آن بود که در روز جمعه که جماعت منافقان در جامع دمشق جمع بودند یزید پلید آن حضرت را بمسجد طلبید و چون آن حضرت داخل مسجد شد **لمؤلفه** دید مسجد را که چون دیر مغان کشته ماوای برهن زادکان کشته مسجد معبد آتش پرست ساکنانش از شراب کفر مست جای مؤمن مسکن کفار بود سبحه ها کافران زنار بود بود منبر دبی بایوان خلیل کرده شیطان جا بکوی جبرئیل اندر آن ماوای بی نا اهل بود جانشین مصطفی بوجهل بود بود محراب مکان انعبید کامد از کین قاتل شاه شهید پس آن حضرت از نظاره اجتماع منافقان و خرابی حرم کعبه ایمان غمین و اندوهکین در کوشه قرار کرفت

و در اندیشه مال کار آن جماعت ستمکار بود یزید پلید خطیبی بیحیا را طلبید که از مردم شام و از جمله اعادی دین حضرت خیر الانام بود و امر نمود تا بمنبر برآمد و شروع نمود بمدح و ستایش آل ابوسفیان و مذمت و ناسزای عترت پیغمبر آخر الزمان **لمؤلفه** خواند موسی را ز جهل کمرهان از برای خاطر فرعونیان کفت عیسی را ز اصحاب جحود از برای خاطر قوم یهود پس مذمت کرد از شاه شهید از پی خوشنودی طبع یزید سرور بیکسان و پیشوای عابدان امام مبین امام زین العابدین از سخنان آن خطیب بیایمان تحمل را صواب ندانسته بی تامل فرمود ای شامی **لمؤلفه** خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاغ بر شاخ کل نشسته و فریاد میکند بدخطیبی بوده خدا و رسول را بخشم آوردی از برای خوشنودی مخلوقی **لمؤلفه** ای بریده باد آن حلق و دهان که کند تف سوی ماه آسمان پس خطاب بیزید کرد که مرا رخصت ده تا بمنبر برآیم و کلمه چند که موجب رضا و خوشنودی خدا باشد بیان نمایم **لمؤلفه** بر فراز منبر از فیض کلام تازه کردانم روان اهل شام یزید از اندیشه آنکه مبادا از فیض زلال جویبار فصاحت و بلاغت آنحضرت نهال ارادت آل رسول در در بوستان قلوب مستمعان سر زند قبول نکرد اشراف شام برخواستند و درخواستند که ما میخواهیم کلام این جوان هاشمی را بشنویم و مستمع الفاظ و عبارات اهل حجاز شویم یزید کفت ای قوم این جوان از ذریه پیغمبر آخر الزمانست و خورد و بزرک ایشان افصح فصحای عرب اند میترسم که بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند قوم کفتند که از این کودک چه برمی آید یزید کفت که این ذریه پیغمبر است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند حاضران مبالغه نمودند آن ملعون نتوانست رد ملتمس ایشان نمود لاجرم اجازت داد پس آن طوطی شکرستان ما زاغ و عندلیب شاخسار بلاغ سیمرغ قاف دنی فتدلی هزار مرغزار و ما ینطق عن الهوی **لمؤلفه** چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارکاه آفرینش همای اوج علم و فضل و ادراک نژاد ارجمند شاه لولاک بمنبر رفت چون شاه ولایت زبان بکشاد از بهر هدایت بمنبر شد چو آن خورشید انور فروزان شد بامش از چرخ اخضر پس آن حضرت خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت حضرت رسول و آل بیان فرمود که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم بآن فصاحت و بلاغت نشنیده بودند **لمؤلفه** هر که بشنید آن کلام دلربا بود اکر از زمره اهل صفا دیده او دمبدم خونبار شد دامنش از خون دل کلنار شد دیده های حاضران اشکبار و دلهای شامیان بیقرار کردید بعد از ستایش و درود از سلیل جلیل احمد محمود زبان بذکر برخی از مناقب و مفاخر آبای کرام خود کشود بنحوی که چشمها را کریان و دلها را بریان ساخت پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و زمزم و صفا **لمؤلفه** منم چشم و چراغ اهل بینش نژاد افتخار آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک سلیل ارجمند شاه لولاک منم فرزند آن لشکر دین وصی حضرت ختم النبیین منم سبطی که فرزند دو شام فروغ افزای چشم مهر و ماهم باهل علم و عرفان سرورم من عزیز دختر پیغمبرم من عزیز

مصطفی را نور عینم سرور قلب شاه دین حسینم سزاوار بساط قرب یزدان غریب کربلا شاه شهیدان
بر زینت سرور اصحاب لازم سرور سر خیل ارباب شاه زم حدیث باب من با قوم مردود بود مانا
ابرهیم و نمرود لشکر الله قضا آمد چه یعقوب بصبر اندر بلا باشد چو ایوب بطوفان بلا من زاد
چون نوح شد از دار فنا مانند روح نظلم و کینه اعدا شهید است فتیل تیغ بیداد یزید است

مرویست که فصلی از کتاب فضایل و مناقب اجداد طاهره

و آبای کرام خود را با وقایع ظلم و جوری که بید بزرگوار و عترت اطهار در کربلا واقع شده بود بعضا حضرت و بلاغت
بیان غرمود که از فروغ شمع کلام معجز نظام آنحضرت محفل ضمیر مستمعین روشن شد و هر یک چون چراغ دود
آهشان بر آسمان روان و اشکشان جوی با دشت دامان آمد و نزدیک شد که خاص و عام انام یزید را هدف
تیر ملامت نمایند پس یزید ترسید و مؤذن را گفت که اذان نماز بگوید مؤذن برخواست و گفت الله اکبر آن
حضرت فرمودند بزرگتر است خدا از چیزی که اوهام و افکار بصوران تواند نمود مؤذن گفت اشهد ان لا
اله الا الله آنحضرت فرمود که شهادت میدهد گوشت و پوست و استخوان من با اینکه نیست خدائی
مگر خداوندی که ذات اقدسش مستجمع جمیع صفات کمال است مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله آن
حضرت فرمودند که ای مؤذن ترا بنام نامی اشرف کاینات سوگند میدهم که لحظه توقف کن که من سخنی بگویم
پس رو بجانب یزید کرد و گفت ای یزید انصاف بده که این بزرگوار را که نامش تا قیامت برفعت بلند است جد پدر
تواست یا جد پدر ~~تواست یا جد پدر~~ من اگر میگوئی جد پدر تواست که دروغ گفته باشی و اگر میگوئی جد پدر من
است پس چه سبب فرزند زاده او را بدون تقصیری و گناهی با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای کربلا کشتی و حرم
او را اسیر کردی با جواب جد او را در روز جزا چه خواهی داد فرمود ای یزید نهالی را از جویبار رسالت ارباب
دانا و دیدی که دهقان روزگار مانندش نپرورده بود و درختی را از بوستان امامت قطع نمودی که بهار
انام مثلش را نیاورده است اما دیده باش خصمی رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا یزید پس سر بزیر افکنده سخن نگفت
و مؤذن متوجه اتمام اذان شد و یزید بنماز ایستاد و امامت کرد و جماعتی را که با ایشان بسوی نیران شدند

مجلس سیزدهم در بیان خواب دیدن سکینه خاتون جناب ستایش

و سپاس بیحد و قیاس خداوند را سزاست لا تاخذه سنة و لا نوم که دوستانش را در خواب دیده بیدار دهد
و دو دشمنانش را در بیداری بر دیده پرده پندار نهد خواب بیدار دلان او قرین بیداری بهاست و بیداری کوردلان
خواب شد کاش موجب عدم هوشیاریها است بیداران دیده از جهان بندند و در جنان گشایند و دنیا بینان
چه پرده بندند و ناخوانده دانند مصداق این مقال احوال سعادت مآل سکینه خاتون دختر نیک اختر سرور مظلومان
و خسرو بیداردلان امام حسین است **للمؤلفه** انکه بختش در جهان در خواب شد انکه از دا
ید دیبتاب شد انکه هر کس شرح اندوهش شنید بر رخش از دیده خون ناب شد **شیخ ابن نما**

و دیگران روایت کرده اند

که شبی در شام محنت فرجام سکینه خاتون دختر
مرضیه طاهره سید انام بیاد پدر بزرگوار بسیار گریست و او را خواب ربود که ناگاه ماهتاب عنایت الهی پرتو رحمت
اما لش تابید و خود را در روضه جنان دید **للمؤلفه** گلشنی دید در کنار دید همه گلهای خمیش ثمر
بود و مشحون بلاله رویان نخلها اندران همه زبان دید قصری میان آن گلشن همچو ایوان کربلا روشن
حوریان خادمان خرگاه همه بودند چون بگرد و دون ماه آن معصومه متعجب و تماشای آن منظر هایون و آن
قصر رفیع تر از گردون بود که ناگاه دید که پنج مرد نورانی مانند خمسه متحیره آمدند و داخل قصر جلال شدند
سکینه خاتون از یکی از آن حوریان سوال نمود که این قصر از آن کیست گفت از پدر بزرگوارت امام حسین است گفت این
مردهای نورانی کیستند که داخل قصر پدر بزرگوارم شدند گفت که ابو البشر آدم صفی الله یکی نوح و یکی ابو البشر دوم شیخ
سینه سینا کلیم و زیب ده کعبه خلیل کریم گفت اول آدم بود و دوم نوح و سوم خلیل کریم چهارم حضرت کلیم سکینه
خاتون میگوید که گفتم پنجمین که بود که از بسیاری اندوه دست بمحاسن شریف ذات ورام واسایش نداشت
گفت اول آل عبا و آخر انبیا جد تو محمد مصطفی بود **للمؤلفه** سید الساداتی فخر عالمین جد شاهنشاه
مظلومان حسین گفتم که ایشان بکجا میروند گفت بنزد پدرت امام حسین میروند گفتم والله میروم بنزد
جد خود و شکایت میکنم حال خود را و در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روئی دیدم که با نهایت حزن
و اندوه ایستاده بود و شمشیری در دست داشت گفتم این بزرگوار کیست گفت **للمؤلفه** زینت فزای
مسند شرع پیمبراست جد بزرگوار تو یعنی که حیدراست پس بنزدیک او رفتند و گفتم جد بزرگوار خود را باجداد طاهره ام و گفتم یزید پلید بر دند با جداد سر پدرم
که زینت دوش و تنش که طراز اغوش بود بر سر سنان ستم کردند و نخاک و خون آغشتند بعد از اینکه اصحاب
و اقارب و عشایرش و فرزندانش را کشته بودند یا جدا حرمت ترا در حق او رعایت نکردند و کردند آنچه کردند
پس دست رسالت مراد در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت با فرزندان من چه نکرده اند پس آن حوری گفت ای
سکینه شکایت بس است که حضرت رسالت ترا بگریه درآورد پس آن حوری دست مرا گرفت و داخل قصر کرد
چون داخل شدم پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها **للمؤلفه** یکی بمرتبه
و شان ز جمله افزون بود بجاه و منزلت از حد و حصر بیرون بود تمام خادمه بودند نزد آن خاتون
روان بدامنش از دیده بود دائم خون نبود درد دلش را دقیقه تسکین بدست داشت یکی پیرهن
بخون رنگین گاهی می نشست و زمانی برمیخواست ز دمبدم از درد و الم میکاهید و چون آن بی نشست
همه می نشستند و چون برمیخواست برمیخواستند و جمله زنان و حوریان خدمت او را رعایت میکردند از حوری
پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و یکی مریم مادر عیسی است و یکی ساره زوجه
خلیل الرحمن و یکی خدیجه کبری حلیله پیغمبر آخر الزمان و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همگی او را تعظیم
مینمایند جده معظمه تو فاطمه زهراست **للمؤلفه** آنکه در جاه از تمامی برتر است جده تو دختر پیغمبر است

جد بزرگوار خود را دیدم و گفتم با جداه مردمان ما را کشتند و حرمت ما را رعایت نکردند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بردند

زوجه شاه منشه بد و چنین مادر سلطان مظلومان حسین سکینه خاتون میگوید که چون نام
آن حضرت را شنیدم بی اختیار دویدم و بخدمت آن خاتون دو سرا رسیدم و گفتم ای جده بزرگوار وای
دختر احمد مختار منم دختر مظلومه فرزند مظلوم تو حسین **لمؤلفه** خواهم دمی بخدمت تو شکوه
سر کنم شرح شهادت پدر نامور کنم گر رخصتی دهی ز حدیث غم پدر بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم
ای جده مخالفان حسینت را از حجاز بعراق طلبیدند و چون بکربلا رسید شمشیرهای جفا بروی او کشیدند
و دست ستم برو گشادند و آب فرات را بر روی او بستند برادرش را در برابرش دو دست از تن جدا کردند پسرش را
در پیش نظرش کشتند آب خواست آتش بخیمه حرمش زدند امان طلبید کمان کین بجانبش کشیدند گفت زهرا
مادر محنت تیر زهرآلودش انداختند گفت خدیجه کبری جده من بود هدف خدنگ ستمش ساختند ای
جده چون گرسنه و تشنه بر روی خاک با تن صد چاک قرار گرفت نظرش بجانب خیمه های حرم بود که شمر شریر وارد
ضربت سرش را از بدن جدا نمود بعد از شهادت آن سرور فرزندان او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار
آوردند **لمؤلفه** ما را خرابه بود بهر کشوری مقام گاهی بملک کوفه و گاهی بخاک شام ای جده
با درد یتیمی و بی پدری هم غربت و اسیری مبتلا شدیم پسر زیاد آنچه توانست از جفا کم نکرد و یزید بد نهاد
آنچه از ستم در دل داشت تا ما بعمل آورد و با کشتن پدرم طبل شادی در کوفه و شام نواختند و بآتش جور و جفا
ما بیدلان را بهزار گونه خواری گداختند سر پدرم را یزید در مجلس شراب طلبید و با حریفان دغا مشغول
لهو و لعب گردید ای جده چوب از خیزران بر لب و دندان پدرم میزد و بعضی او را منع کردند که این لب بوسه گاه
لعل حضرت رسالت است زبان بدشنام گشود گفتند این سر طراز آغوش بتول است غیض و غضبش افزود
سکینه خاتون میگوید که جده ام مرا بر سینه خود چسبانید و گریان و نالان گردید و از احوالات مرا یک از غریبان
و محنت نصیبان سؤال مینمود و من جواب میگفتم سخن از عمه ام زینب گفت گفتم پرستار یتیمانست ناله برآورد
از کلثوم پرسید گفتم هوادار اسیرانست گریه ها کرد مادر علی اکبر را گفت گفتم دلش بداغ مصیبت فرزند میسوزد
از عروس قاسم سؤال نمود گفتم لباس ماتم شوهر را بر تن کرده آه جانسوز میزد و ز حدیث زین العابدین بیمار بر زبان
آورد گفتم آه آه ای جده **لمؤلفه** بغربت همه سالار اسیران به بیماری پرستار یتیمان گفت ای
سکینه دردش چه بود گفتم ماتم پدر گفت دواش چه گفتم جوشاند جگر گفت در بیکسی که ظهیرش آمد گفتم ماتم
برادران گفت در رنجوری که دستگیرش بود گفتم زنجیر جفای دشمنان گفت بسترش چه باشد گفتم خاک خرابه
شام گفت بالینش گفتم خشت خام گفت هوادارش کیست گفتم آه گفت پرستارش گفتم ناله جانکاه گفت دلجویش
گفتم تیر طعن یزید گفت گفتارش گفتم ذکر نام پدر شهیدش پس جده ام با دیده خونفشان و دل بریان خروش برآورد
و تمامی آن خواتین و حوریان جنان گریستند و گفتند ای خاتون قیامت خدا حکم خواهد کرد میانه تو و یزید
قاتل فرزند تو در روز قیامت ناگاه دیدم افواج ملائک از آسمان فرود می آمدند و بالا میرفتند و در روایت

شهادت

شده است که سکینه خاتون این خواب خود را بجهت یزید پلید بوجهی که منقش حقیقت بود نقل نمود پس آن
ملعون زنان کار طپانچه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت آه آه مرا با قتل حسین چکار بود پشیمان گردید
از پشیمانی او را چه حاصل اللهم العنه صلی الله علیه و علی آبائه و احبائه این خواب دختر امام حسین بود بیان نمودن چند
کلمه از هند زن یزید بوتنفر بر تمام هند میگوید که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب
دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در بر سر امام حسین می ایستادند و سلام
میکردند ناگاه دیدم که سحابی از آسمان بزیر آمدند و مردان بسیار در میان آن بودند و میان آنها مردی
بود در کمال صباحت و ملاحت و صفا و ضیا و چون بزمین رسید دوید خود را بآن سر انور رسانید و لب و
دندان او را بوسید و نوحه و زاری مینمود و گفت یا ولدی قتلوک و من شرب الماء منعوک ما عرفوک یعنی
ای فرزند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند و ترا نشناختند ای فرزند منم جد تو محمد مصطفی و این پدر تو است
علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل
بیت را میشمرد هند میگوید من از دهشت بیدار شدم و رفتم که یزید را بیدار نمایم و بر خواب خود مطلع سازم
او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریک در آمده بود و روی بدیوار نشسته است
و با نهایت هم و اندوه و حزن میگوید مرا با حسین علی چکار بود گفتم که ای کور دل خواب مرا بشنو چون
شنید غم بر غم او افزود و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و نوازش بسیار
نمود و نوازش نمود و رخصت داد که بتعزیه آن حضرت قیام نمایند **مجلس چهاردهم در**

ذکر بعضی از جفاها که در شام محنت فرجام با اهلبیت
رسالت رسیده منت خدا را که ماشطه قدرتش عرایس اراداتش و محبت الهی اهل بیت رسالت
را در حجال قلوب مؤمنین و محبین جای داده و رخسار دلگشای شاهدان ایمان و ایقان را بغازه
ولایت شاه ولایت و ذریه طاهره آن حضرت خط و خال نهاده و زغیب را طراز قامت قابلیت مهر خورشید
چهر رسول مختار یعنی حیدر کرار نموده و چادر عصمت را بر اندام بضعه طاهره سید ابرار یعنی صدف لآلی
وجود ائمه الهادیه فرموده **لمؤلفه** یکی را سرو تن از تیغ کرده نهال جویبار ملک کرده یکی را در درج
ایمان عروس حجله اجلال احسان با آن در مرد و غا سروری داد بجمهور خلایق برتری داد بملک
اقلیم عصمت داد یکسر بشاه اولیا فرموده همسر باز اقلیم ایمان سر بسر داد برای دین از آن گردید
آباد **در زبدة التصانیف و منهج الصادقین بروایات معتبره**
معتبرین مسطور است که چون کاخ ولایت چون منهال نهال وجود دختر رسالت گردید
یعنی فاطمه زهرا را حضرت رسول بامر جناب ملک منان بشاه مردان تزویج فرمود و زبان شکر گردون بان
نواخته سرائید **لمؤلفه** مشتری باز مژده آمدم نشین مهر و مه گردند در یکجا قرین مند سرای

عروسی رفتن فاطمه زهرا

مرتضی دار السرور حوریان دیدند انجا را قصور خانهٔ شیر خدا معمور شد اتصال نور حق با نور شد متز الطیبات للطیبین ظاهر گردید و حق بمرکز رسید موالیان همگی مسرور شدند و مخالفان از حسد کور زنان قریش با آتش حسد سوختند و لباس بغض و کینه در بر خود دوختند و همه روزه در اندیشه آن بودند که مرتکب امری گردند که موجب ملال بتول عذرا گردد روزی از روزها با یکدیگر گفتند که شوهر فاطمه زهرا را اساس و انحضرت را زیور و لباسی چنانکه ما را هست نیست بساط حجره او بوریای نی بوده است اساس جمله او چشم گریه آلود است همیشه بر رخ او غازه اشک گلگون است مدام در بر او پاره دلخون است بیائید تا خود را از زیورهای گران بها آراسته کنیم و بجانب زهرا بهانهٔ تهنیت رویم تا چون زیور و لباس و آرایش و اساس ما نگرد خاطرش غمناک و دلش دردناک شود مرویست که در آن روز حضرت رسول بدیدن جناب بتول تشریف ارزانی داشته بودند که زنی وارد شد و خبر داد که اینک زنان قریش با جامههای زر اندود و زیورهای نامعدود بدیدن زهرا می‌آیند میگفت یا رسول الله لمؤلفه

بگوی دختر ارباب عیش میایند بعز و ناز زنان قریش میایند
تمام جامهٔ زرین بناز در برشان جواهر آراگرانست زیب و زیور شان
بگو بفاطمه رخت نشاط در برکن بهرچه دست رسد هست زیب و زیور کن
مبادا انکه در این روز شرمسار شوی بچشم اهل جفا جمله خوار و زار شوی

حضرت رسالت چون دید آنست که خاتون قیامت را زیور و اساسی و زینه و لباسی نیست خاطر اشرفش ملول و متفکر احوال ابد گاه حضرت بدست دعا برداشت و گفت لمؤلفه

ای انکه همیشه عادتت احسان است لطف و کرم وجود تو بی پایان است
آنرا که بهر جامه از فضل تو نیست گر حله هزار باشد عریانست
زهرا که حبیبهٔ تو است تو بتن شما ساعد امشب را

هنوز دست انصاف مقام آن از بدگاه حضرت بی نیاز دراز بود که از بارگاه رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید و حله چند از حلهها و زیورهای بهشت در نزد آن حضرت حاضر ساخت و گفت یا رسول الله این جامهها را که نساج قدرت ازلی بافته و طراز از مقراض خیاط صنع ایزدی یافته آدم صفی بدر اندیشه اش وانگسته و حوا تمنای آن از نشستهٔ مریم حسرتش آرزوی آن از دل بیرون کرده و عیسی در امید آن بوزن خیال بدوخته در مخزن الهی مخزون و در صندوق خانه پادشاهی مکنون بوده حق جل و علا بجناب فاطمه زهرا عنایت فرموده زیرا که این جامه را انسیه دوست الایق د بالای دلارای او موافق است حضرت رسالتپناه سجدات شکر الهی را بتقدیم رسانید و جناب بتول بفرمان خدا و رسول پوشید و استین مفاخرت کشانید و چون زنان قریش داخل خانه شدند از مشاهده جمال بیقیاس و تجمل و اساس آن حضرت حیران گردیدند و گفتند یا فاطمه من این هذا یعنی ای فاطمه از کجاست این جامهها حضرت در جواب فرمودند هذا من عند الله یعنی از نزد خداست پس تمامی آن زنان قریش شرمسار و قرین الم بسیار شدند الیشعیات لمؤلفه

انکه امد فخر اولاد خلیل جامه اورا دوز باشد جبرئیل
کاشکی میدید کز جور لئام دختر او زار شد اندر شهر شام
غیر خاک کوی شان بر سر نبود جز دل پر خون شان در بر نبود
پوششان از جور چرخ پرده در جای معجر دستها از غم بسر
بود در نزد یزید انخصم دین پرده بر رخسارشان از آستین

مرویست که اهلبیت طاهره حضرت رسالت

بتول شد که چو زنان قریش آراسته در آیند مبادا گردد ملال بدان خاطر شریفش نشیند دست نیاز ع

که پرورده

که پرورده دامن عصمت زهرا بودند در خرابه شام محنت فرجام از بی لباسی در هنگام از شدت گرما و سرما بدنهای زار و رخسار کثیر الانوار شان پوست انداخته بود بالین بیمار کربلا خشت خام بود و پناه حضرت سید انام دیوارهای شکسته قریب الانهدام دوستی از دوستان خاندان رسالت از در آن خرابه عبور نمود حضرت سید الساجدین را دید که از شدت گرما از آن خرابه بیرون آمده پناهی در سایه دیواری جسته بودند و خشت خامی زیر سر گذاشته بودند مدهوش حافظ

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و حشمت شاهنشاهی

لمؤلفه

بود در سایه دیوار مهی کش خورشید نورش از سایه او تشت لبی گوناه

ناگاه دیدم که ناموس سید عالم و مخدومه صفورا و مریم بضعه طاهره رسول عرب دختر شاه ولایت زینب خاتون از آن ویرانه بتعجیل آمده و سر آن امام معصوم را از بالین بر داشت و بدامان گذاشت پس او را برداشته داخل خرابه نمود که مبادا موکلین آمده آن حضرت را ایذا و آزار رسانند ای موالیان در شام محنت فرجام در شب هوا بسیار سرد میشود گویا خیمه با فروختن آتش است و در روز بنوعی گرم میشود که احشا تمام بجلی بهم رسد و عترت طاهره آن حضرت را سرما و گرما چنان اذیت رسانیده بود که بدن اطهرشان پوست انداخته بود و لباسی که ایشان را از سرما و گرما نگاه دارد نداشتند جامهها که در روز اول ثنا بود اکثر آنها را فاطمه زهرا رشته بودند بتاراج بردند و بساط و اساسی که حضرت سید الشهدا مناسب اهلبیت طاهره چیده بودند برچیدند

مجلس یازدهم از باب چهارم در بیان مناظرات بعضی از یهود و نصاری با یزید پلید و قتل انها

حمد مخصوص خداوند کلیم حکیمی است که قدرت کامله اش کلام کلیم را موجب کامی معاند نمود و انفاس مسیح را موجب احیای نفوس مردمان عترت طاهره محمد را صاحب کرامات انبیا کرد و در عین ابتلای با علا مسلط فرمود تا انکه بیمار کربلا جناب سید الساجدین ع مرویست که مکرر یزید پلید سید الساجدین و عترت طاهره را بمجلس شوم خود احضار نمود روزی یکی از علمای یهود حاضر بود و روزی رسول پادشاه فرنگ و در یک روز انعالم یهودی بیزید احتجاج نمود و دیگر روز نصرانی زبان بملامت گشود و هر دو آن بیجا کشت لمؤلفه

ازان ستم که نمود آن ستمگر مردود عجب نمود نصاری شگفت کرد یهود

مرویست که انعالم یهود از یزید پلید سؤال نمود که ای یزید این جوان که از رخسارش انوار هدایت پیداست کیست و نام او چیست گفت این علی ابن الحسین است پرسید که حسین کیست گفت پسر علی ولیست گفت مادرش که بود گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند زاده پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریه طاهره او لمؤلفه

دل تو بود اگر در زمانه در بند نبود شاد چنین در هلاک فرزندش
نبودی از تو ستم پیشه خصم دین رسول نبود در دل تو کینه از دل نبندش

بخدا قسم اگر فرزندی از فرزندان موسی در میان ما میبود که آن را دانستم که او را پرستش نمائیم پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته و شما امروز فرزند او را بقتل رسانید لمؤلفه حق نبی چگونه فراموش شد

بیرهها فانیم ملتها

تا انکه یهود را بهار هدایت خزان نمود در ابواب معارف بر رخسار شان گشود دل معجز نماز سبط رسول این در کربلا رب العالمین سید انام حضرت ع

چنین نگذشته است ابعد راز رحلت نبی اکنون بخون ال نبی دست کرده اند دستی که بود در کرو سعت
نبی بد امتی بوده اید که عترت پیغمبر خود را میکشید و اسیر میکنید و حرم او را بی حرمت مینمائید یزید پلید
گفت او را کردن زنید یهودی چون حرف کشتن را شنید برخواست و گفت اگر میخواهید را بکشید و اگر نخواهید نکشید
من در تورات خوانده ام که هر که ذریه پیغمبری بکشد تا زنده است ملعونست و چون بمیرد جای او در جهنم است راس
الجالوت که بزرگتر علمای یهود بود روزی نایب الاسود رسید و گفت بخدا سوگند که میانه من و داود هفتاد پشت
فاصله است چون یهود مرا ملاقات میکنند تعظیم و تکریم مینمایند و شما امت مردی را که یک پشت بر پیغمبر شما میرسد بقتل
میرسانید این سرزنش یهود بآن بود که یزید پلید نمودند نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در مجلس شوم یزید
پلید حاضر شد چون سر سید الشهدا را دید که انوار کرامت از آن پیداست و نشان سعادت از آن هویداست
بیزید لعین گفت که ای غدار این سر از کدام بزرگوار است یزید گفت ترا با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم
چون بمملکت خود روم شاه احوال این مملکت را سؤال نماید او را مطلع سازم که چنین کسی را بقتل رسانیدند و سر
او را بجهة یزید آوردند تا در شادی و فرح با شما شریک باشد یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابیطالبست فرزند
گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خداست نصرانی گفت اف بر تو و دین تو باد دین من بهتر است از دین
تو بدانکه پدر مرا از فرزندان حضرت داود است و میان من و او از پدران بسیار فاصله است و نصاری مرا تعظیم می نمایند و خاک
پای مرا برای تبرک بر میدارند شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یکمادر بیش نیست بد دینی است
دین شما پس بیزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان چین و عمان
دریائی هست که یکسال مسافه آنست و در میان آن معموری نیست بغیر از یکشهر که در میان آب واقع است و طول آن
هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان آن
عود است و آن در دست نصاری است و در آنجا کلیسها است و بزرگتر از آنها کلیسای حافر است و در محراب آن حقه ایست
از حقه سم خریست که میگویند عیسی بر آن سوار شده و دور آن حقه را بطلا و جواهر مزین ساخته و در هر سال
گروه نصاری از آنجا میروند و زیارت مینمایند و طواف آن حقه را فریضه میدانند و حاجات خود را از آن میخواهند
سؤال مینمایند و شما پسر پیغمبر خود را میکشید خدا قطع کند برکت را از شما یزید پلید گفت که بکشید او را
که مارا در بلاد خود رسوا میکند نصرانی چون این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید کشتند بلی بیرون خواب
مرا بشنوید که دوش دیده ام **لمؤلفه** مرا بدولت بیدار در خواب ببالین آمد ابر و در بی آب بخواب
آمد مرا خیر البشر دوش عیان نور هدایت بود از روش بشارت داد انا الابرار بفردوس برین و جای
اخیار من دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من از این سخن در تعجب بودم و اکنون
شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست سر مبارک سید الشهدا را برداشت و بر سینه خود
گذاشت و میبوسید و میگریست و مشاهده معجزات مینمود تا بدرجه شهادت پیوست **لمؤلفه** گو بود او

بینا نشد امر من بود و مهمانی شد ای بقلد و خبا افزون از خلیل خادم جاز خادم اجر شد
از غمت امروز چو عیسی بزلک جاری از چشم چو موسی رود نیل **مجلس شانزدهم در بیان**

سرگذشت سر سرور شهدا در شهر شام محنت فرجام

سرور سر بازان خداوند غفور الذی علیم بذات الصدور را نمر افراز است که سر انور شهزاده ز دوش احمد مختار
بود و تن اطهر ش بر از آغوش حیدر کرار اولین قدم در راه محبت الهی سر داد و بست بمعرکه جانبازی نهاد

لمؤلفه گشت زیب تاج جانبازی سرش گشت دهم محبت افسرش بود اندر ملک معنی تاجدار
مست در اقلیم صورت شهریار تاجدار دین امام عالمین افتخار دوستان حق حسین گر بگویم سر
گذشت او تمام خون شود جاری ز چشم خواص و عام گر بگویم آنچه آمد بر سرش آنچه دید در غم او خواهرش
از دل و از دیده من اشک و آه بگذرد از پشت ماهی از ماه فرصتی باید مرا تا روز حشر تا اگر گویم شرح
حالش یک ز عشر **ایشیعیان** گریان شوید در ماتم سروری که سر اطهرش را در کربلا بر نیزه جفا
نمودند و بکوفه و شام در دور بازارها و محلها گردانیدند در شهر شام بر هر دروازه شهر او بیختند که آواز
قتلش او بگوش جهانیان کرد و در در سرای یزید نصب کردند تا خلق را از مشاهده آن مراسم ماتم شود
کامی یزید در مجلس شراب حاضر میشود و زمانی در برابر آن سر مطهر با حریفان مشغول بازی شطرنج بود از

حضرت امام ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست

که چون سر اطهر جدم امام حسین را بجهة یزید پلید آوردند حریفان دغا را طلبید و بزم شراب چید و سفره شطرنج
گسترد و با یاران قمار میکرد و در هر نوبت که بر حریف خود غالب میشد جرعه شراب زهر مار مینمود و ته جرعه شو مشرا
در پهلوی آن طشت میریخت که سر انور در آن بود و با ندیمان خود میگفت که این شراب مبارکیست که سر دشمن
در برابر من گذاشته است **لمؤلفه** میخورد چون بشادی دل آن لعین شراب دلهای قدسیان همه میشد
ز غم کباب اصحاب فیل خوش دل از آل خلیل زار در مصطفی برون و کوی حرم خراب حضرت امام رضا میفرمود
که اید دوستان حسین وصیت میکنم شما را که چون حضرت سید الساجدین را بادست بسته بپای تخت یزید بر پای داشته
بودند که سر مطهر سالار کربلا شهدا را در مجلس شوم آن حرام زاده آوردند و در طبق طلا گذاردند آن ولد الزنا از جای برخواست
و شادی بنشست و اظهار فرح و سرور موفور نمود و چون نظر امام زین العابدین بر یزید افتاد آه آتش بار ا
از آتش خرمن املاک افتاد و چون لب خشکیده آن حضرت را دید فرات اشک از دیده آن بیدامان جاری گردید و سید
بزبان حال میگفت **لمؤلفه** هر گه نظر بسوی سر آن پدر کنم با دست بسته خاک جهان را بسر کنم
صد دجله چون فرات برای تو تشنه لب جاری بروی کار ز خون جگر کنم و چون مادر اسیران و سالار زنان
جناب زینب خواتون نظر بر آن سر انور افتاد بی اختیار گریبان طاقت را چاک زد و خروش برآورد و با واز حزین
بنوعی که دلها را پاره پاره نمود گفت ای کشته تیغ اولاد زنا و ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای نور دیده

خیر النسا و باز بان حال میگفت **لمؤلفه** چسان نظاره کنم ای عزیز جان ببرت بدیدهای زرخز نو و پیرت ببزم خود کاشکی بمیر دمی در آن زمان که هوای بهشت بلب برت اهل مجلس از استماع این کلمات دیوانه و فرزانه بگریه در آمدند و خروش بر آوردند پس زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود صدا بنوحه بلند کرد و میگفت یا حسیناه یا مظلوماه ای فرزند محمد مختار و عزیز حیدر کرار ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان کشته تیغ اهل جور و عدوان پس بار دیگر حاضران و ناظران خروش بر آوردند و یزید پلید مطلق متأثر نگردید و چوب خیزران بر لب و دندان آنحضرت میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در بدر کشته شدند میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام کشیدم از فرزندان قاتلان ایشان پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود فریاد بر کشید که ای یزید خدا دست ترا قطع کند میبینی که این سر کیست وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه زهرا میزنی و شادی میکنی **لمؤلفه** این لب لعل درج گهر است بوسه گاه لب خیر البشر است این لب آنست که از شهد و شکر لذتش نزد نبی بیشتر است بخدا سوگند که مکرر این لب و دندان بهتر از قند را دیدم که حضرت رسالت میبوسید و میمکید و میگفت خدا بکشد کشندگان ترا و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم **لمؤلفه** مرضربتی که بر لب این نامور رسد بر لعل لب حضرت خیر البشر رسد نزدیک شد که زاه جانسوز فاطمه بر خرمن سپهر در اندازم شرر رسد یزید پلید خشمناک شد و گفت تا او را از مجلس بیرون کشیدند و باز بعمل خود مشغول بود پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع برخواست و بعد از حمد و سپاس خداوند بی شبه و قیاس و تصدیق براستی گفتار و درستی کردار جد خود احمد مختار و پدر خود حیدر کرار عنود بعد از آن گفت ای یزید از اینکه تنگ گرفته بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کرده و از شهر بشهر و دیار بدیار آورده گویا گمان میکنی که این از خواری ماست نزد پروردگار و از کرامت و بزرگی تست و از این جهت تکبر میکنی و شادی میشوی باینکه کارهای تو در دنیا منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده و پادشاهی بی انتقال یافته آیا فراموش کرده فرموده خدا را که میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان نبرند آنها مهلتی که داده‌ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر از برای اینکه زیاد کردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالتست ای فرزند آزاد کرده ما که زنان و کنیزان خود را در پس پردها نشانیده و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده و بیجاده و هودج شهر بشهر میگردانی بیابان و معاونی و مدد کاری بلی در طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و سرور اولیا این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خوانیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و بوسه بر شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه شترهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بر روی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و باینها بت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان

بهشت میزنی که بوسه گاه رسول خداست و تحسین میجوئی از کافران گذشته خود که در جهنم میباشند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل ساختن ذریه محمد مصطفی و علی مرتضی ای یزید اگر بدانی که چکار کرده وجه عذاب از برای خود مهیا کرده هر اینه بکوهها خواهی گریخت و از ندامت اشکها خواهی ریخت

ابیات مخفی نماناد که در باب سر مطهر سید الشهدا اختلاف بسیار است در میان عامه و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه این است که حضرت امام زین العابدین ع در روز اربعین بکربلا آورد و با سایر سرهای شهدا بدنهای ایشان ملحق گردانید **و این قول بحسب روایات بعید مینماید و بعضی احادیث دلالت میکند** بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را از شام ربود و آورد بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آن مکان شریف سنت است **و بعضی روایات** دلالت بر این مینماید که حضرت رسالت در شام بزیارت آنسر آمدند و با خود بردند و در آن شکی نیست که آن سر مطهر و بدن مبارک باشرف اماکن منتقل شده و در عالم قدس بیکدیگر متصل شده است و شاهد بر این که بعضی سر مطهر آنحضرت را بردند اینست که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من در دور حرم کعبه طواف میکردم مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نخواهی آمرزید از سبب تا امید ساختن از رحمت خداوند رحمان پرسیدم مرا از حرم بیرون برد و در گوشه قرار گرفت و گفت من از آنها بودم که با عمر بن سعد لعین بکربلا رفته بودیم و با چهل نفر سر انور امام حسین ع را بشام بردیم و در هر منزل معجزه دیگر از سر مطهر ظاهر میرسید و چون وارد دمشق شدیم قاتلان حضرت سر را برداشت و در دیوانگاه یزید گذاشت و شعری خواند که مضمونش این بود که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام که بحسب دو مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که تا او را کشتند و سر من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه ظاهر شد پس سر مطهر آنحضرت را در پیش روی خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس از مخالف و موافق و یهود و نصاری و عاقل و جاهل حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد و امر کرد که آن سر مطهر را در حجره که در برابر مجلس و بزم شراب خواری او بود نصب کردند و ما چهل نفر را موکل آنسر نمود و مرا از مشاهده معجزات بسیار که از آنسر انور بظهور میرسید خوف عظیم روی داده بود و خوابم نمیبرد **لمؤلفه** در آنشب تا سحر بیدار بودم همه مدهوش من هوشیار بودم همراهان همه گشتند مدهوش نسیم مرلیبا زگفتار خاموش چون پاسی از شب گذشت صداهای بسیار از آسمان بگوشم میرسید پس شنیدم که منادی ندا کرد که اهبط یا ابو البشر پس دیدم که آدم علی نبینا و علیه السلام با ملئکه بسیار فرود آمدند ندای دیگر شنیدم که منادی ندا کرد که اهبط یا خلیل الرحمن پس

دیدم که ابراهیم با ملائکه بسیار فرود آمدند ندائی دیگر شنیدم که گفتند اهبط یا روح الله پس دیدم که حضرت عیسی
با فوجی از ملائکه بزیر آمدند ندائی دیگر شنیدم که گفتند اهبط یا کلیم الله حضرت موسی با جمعی از ملائکه نازل
شدند ناگاه غلغله عظیمی بگوشم رسید که گفتند اهبط یا حبیب الله من دیدم که حضرت رسالت با افواج
ملائکه مقربین فرود آمدند **لمؤلفه** بزمین مفخر افلاک آمد صاحب افسر لولاک آمد سرور عالمیان
فخر بشر نوحه گر با دل صد چاک آمد و در دسته آن قبه که سر مطهر امام حسین ع در آنجا بود احاطه نمودند
حضرت رسالت داخل آن قبه شد و چون نظر انور آنحضرت بر سر نور دیده خود افتاد دود از نهادش بر
خواست و آن سر را بر روی زمین نشست **لمؤلفه** چو بر تو مر گردون دین بخاک نشست غبار غم برخ مهر
تابناک نشست صباح شام غم بیکسان کشور شام برابر سر فرزند سینه چاک نشست ناگاه دیدم نیزه
که سر جرعه نوش پیمانه تیر و سنان بر آن نصب بود خم شد و سر مطهر آنسرور بدامان پاک شاه لولاک افتاد
خواجه عالم سر فرزند خود را برداشت و بر سینه خود چسبانید و بنزد حضرت آمد و گفت ای پدر ببین که امت
بی رحم من با فرزندم چه کرده اند ای پدر **لمؤلفه** قتل پسر ز امتم مزد رسالتم بود کی این چنین جفائی سزا
از حق جوالنم بود پس حضرت آدم و خلیل و کلیم و مسیح همه گریستند و خروش از زمین بذروه عرش برین رسید
لمؤلفه کشتند انبیا همه گریان و بوالبشر بر چشم تر نمود بنی آستین گرفت پس جبرئیل نزد حضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله **لمؤلفه** شد وقت آنکه از غم تو ناله سر کنم بنیاد دهر را همه زیر و زبر
کنم فدایت گردم من موکلم بزلزله زمین مرخص فرما که زمین را بلرزه در آورم و در یکساعت بنی امیه را تمامی
هلاک کنم حضرت قبول نکرد پس گفت رخصت بده که این چهل نفر را هلاک نمایم حضرت رسالت فرمود
اختیار داری پس جبرئیل بر هر یک صرفت و صیحه باو میزد آتش براو می افتاد و میسوخت چون نوبت بمن رسید
بحضرت رسالت استغاثه کردم فرمود او را واگذارید که خدا او را بیامرزد پس مرا گذاشتند و سر آنحضرت را
بردند و دیگر کسی اثر آن ندید و اثری از آن نیافت **از ثقات مرویست** چون یزید پلید معجزه
بسیار از سر مطهر سید الشهداء دید و خلق ملامت بسیار باو کردند و اهل بیت اطهار احتجاج بسیار با آن ناپاک
کردند از مردم شام و تمامی خاص و عام زبان بتشنیع او گشادند و دوستان اهل بیت رسالت بی پرده
سخنهای درشت بان بخبرد میگفتند از کردهای خود پشیمان و از حکمهای الهی زبان بمناقب اهل بیت گشود
تا بر خلق کفر و ضلال او ظاهر شود و اظهار پشیمانی از قتل سید جوانان اهل بهشت میکرد و مکرر میگفت
لعنت بر پسر مرجانه باد که در قتل حسین تعجیل کرد و مرا و خود را رسوا نمود در روزی اهل بیت رسالت را با امام
زین العابدین طلبید و اظهار نجابت و شرمساری کرد و گفت ایشانرا از زندان بخانه ابی ایمان داخل کردند
و رخصت داد که بتعزیه داری سید الشهداء مشغول شدند پس زنان آل ابی سفیان زیورها خود را کندند
و لباس ماتم را در بر کردند **لمؤلفه** نشست زینب غمدیده در عزای حسین هزار دجله فزون از فرات

جاری شد بیاد تشنگی دشت کربلای حسین زنان بنی هاشم که در شام بودند بماتم سرای رسول آمد
و مرثیه ها انشا کردند **و بروایتی سه روز و بروایتی هفت روز** تعزیه شهدای کربلا را برپا
داشتند **مرویست** که هنوز سر مطهر امام حسین ع در در خانه ام البنین نصب بود هند دختر عبد الله
عامر که زن یزید بود بی حجاب از خانه بمجلس آمد در وقتی که مجمع عام بود و خروش بر آورد که ایعلا سر فرزند فاطمه
را در خانه من نصب کرده و خود در مجلس نشسته خاک عالم بر سر تو باد ای ملعون برخواست و جامه خود را بر سر او افکند
و او را برگردانید و گفت ای هند برو و گریه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد بد نهاد در امر او تعجیل
کرد و من راضی بکشتن حسین نبودم پس فوج فوج زنان شام داخل خانه آن لعین میشدند و گریه و نوحه میکردند
و آن ملعون حضرت امام زین العابدین ع را هر روزه در چاشت و شام بر سر خوان خود میطلبید و مهربانی بسیار میکرد
و اقرار ببزرگی و جلالت آن حضرت میکرد روزی بان حضرت گفت که یا علی هر حاجتی که داری از من طلب کن آن
امام مظلوم فرمود که مرا سه حاجت است اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که ببدن شریف آن حضرت رسانم دویم مرا
اذن ده قبل من داری کسی همراه مخدرات حرم عصمت کن تا ایشانرا بحرم جد خود برگرداند سیم آنکه حکم کنی تا
آنچه از ما بغارت برده اند پس دهند آن لعین گفت یا علی حاجت اول تو روا نیست و هرگز روی پدرت نخواهی دید
و بعضی بر آنند که چون سر مقدس آنحضرت را حضرت رسالت باتفاق خود برده بودند **لهذا** این
عذر آورد و در باب بردن اهل بیت بمدینه دلخوش دار که تو ایشانرا خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند
من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود مرا از مال تو چیزی نمیخواهم و لیکن جامهای چند برده اند که در آن میان
جامه چند هست که جده ام فاطمه زهرا بدست خود آنها را رشته و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میان آنهاست
بدین سبب آنها را میخواهم پس یزید حکم کرد که هر کس هر چه برده است بیاورد و عوض باضعاف مضاعف از من
بگیرد پس لشکریان یک یک می آمدند و اسباب غارت شده را می آوردند و تسلیم مینمودند **لمؤلفه**
یکی قلاده زرین یکی لباس آورد یکی بساط امامت یکی اساس آورد یکی بدست بدش گوشواره پر از خون
که کرده بود ز گوش ستم کشی بیرون یکی در آمد و بودش بدست یک معجر که خواهر شه دین را بوده بود از سر
یکی دو جامه بکف داشت هر دو خون آلود که از دو طفل شهنشاه تشنه کامان بود یکی چو اهل ستم دیده کان
سپهر مآس بمجلس آمد و آورد رایت عباس چو رایتی پر بیکسان لوای الم چو منداه غریبان کشیده بود علم
یکی در آمد و بودش لباس غم در بر بدست او سپری بود از علی اکبر که تا کهان زد در بارگاه شوم یزید صبا
ناله و اندوه غم عیان گردید رسید شمر و شد از دود و سوز انجمنی بدست داشت یکی پاره پیرهنی چه
پیرهن که بکشتن دو صد گریبان داشت هزار رخنه و صد چاک تا بدامان داشت اگر تو شبافته کارگاه حوا بود
یقین که تار وی از رشتهای زهرا بود نموده کوک ستم کاره قضا از کین ز خون یوسف کنعان کربلا رنگین
ادا ای شیعیان چگویم که چون خواهران و دختران سید مظلومان و دیده غمدیده امام زین العابدین بان

پیراهن پرخون و جای زخمهای تیر و سنان افتاد چگونه آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند للمؤلفه شد از غم سبط شاه لولاک / آه از دل حاضران بافلاک / چون پیراهن امام مظلوم / دل در بر جمله گشت صد چاک / پس یزید پلید دویست دینار طلا بآن حضرت داد که بفقراء قسمت فرمود و ایشان را مخیر کرد میان توقف شام و مراجعت بمدینه طیبه حضرت امام زین العابدین محل هجرت جد خود را اختیار نمود

مجلس ماتم رقیه

منت خدایرا که مستمعین عزای سرور عالمیان بیدار دلان و حاضرین محفل ماتم فرزند نامی شاه مردان هوشیارانند همگی دانند که مولای ایشان کیست و مرادش از قبول شهادت چیست از چه جهت راضی باسیری اهل بیت بود و مقصودش چه بود از اینکه قابل مایل ذکر کلام و در مقام اهتمام بیان وقایع امور اسیران کربلا در کوفه و شام است للمؤلفه اگر حدیث غم بیکسان شام کنم / صباح روز جهان را تمام شام کنم / چه نام زینب و کلثوم بر زبان آرم / بحیرتم که بیان غم کدام کنم / چه سرگذشت اسیران در بدر گویم / زبان فتد ز تکلم چسان تمام کنم

مرویست که چون شهر شام محل نزول عترت طاهره سید انام شد و آن گنجهای حقایق و ایمان را در ویرانه مکان دادند للمؤلفه چو آل علی را بشام بکشادند / تمام را ز جفا در خرابه جا دادند / در آن خرابه که فرشش ز اشک گلگون بود / شکستهای در و بامش از دل افزون بود / نه حجره بود در آنجا و نه در و بامی / نگوشه که توان جست روی آرامی / جهان ز ظلمت شب چون بیر نمود سیاه / بجای شمع برافروختند مشعل آه / نهاد عابد بیمار تن ببستر خاک / گذشت ناله از آن خاک پاک بر افلاک / گریست دیده کروبیان بعرش برین / گرفت اشک ملایک تمام روی زمین / فرزند و فرزندزادگان شاه ولایت و پیشوایان اهل هدایت در آن ویرانه منزل شکسته دل قرار گرفتند زینب خاتون چون شمع سوزان سر باسمان و اشک روان اطفال بی پدر پروانه سان پیرامنش سر بیاد کربلا بستر دامنش بیچاره گاهی در مقام تسلی یتیمان و زمانی هم نوای ناله غریبان یکطرف گرفتار غم مصیبت برادر و یکطرف در دلجوئی اطفال بی پدر یکجا پرستار بیمار و یکجا غمخوار طفلان بی پرستار للمؤلفه گهی چون شمع بر بالین بیمار / گهی بر کودکان بودی پرستار / دختر سه ساله از حضرت امام حسین باقی مانده بود که غنچه بود از گلبن عصمت زهرا و نهالی بود از چمن کرامت طه گلنار رخسارش از چشمه لعل شیرین خسرو تشنه لبان آب خورده و شکسته رنگ عذارش بدرستی از سیمای خورشید درخشان تاب برده حوریان جنان را آرزوی خدمتکاری او بر سر و شب و روز در تمنای تشرف بحضور پدر للمؤلفه در آن خرابه شب و روز نوحه سر میکرد / ز آرزوی پدر خاک غم بسر میکرد / بعمه اش ز تمامی شکایت افزون داشت / ز کودکان همگی گریه بیشتر میکرد / شبی از شبها از بس که لآلی اشک روان بر گلبرگ رخسار افشانده نرگس تر دیده اش بخواب رفت جمال پدر را در خواب دید که چون زمان بیداری در کنارش آمده غبار مصیبت را از گیسوان عنبر بیزش بشانه سر پنجه اشفاق می افشاند و سرگذشت ایام یتیمی را از آن معصومه می پرسید آن صغیره مظلومه بنوعی از دولت وصال پدر در آن شب مسرور

بود که مطلق در اندیشه گرفتاری روز نبود للمؤلفه بخواب ناز و نخفتن بود بیدار / لبش برهم زبانش ذات گفتار / چو آن شب بود از بر بهجت اندوز / شبی بود بسی بهتر ز هر روز / ناگاه آن مظلومه از خواب بیدار شد و خود را در زندان دور از پدر مهربان دید خروش برآورد و زاری آغاز نمود و بزبان حال میگفت للمؤلفه بخواب ای بخت من بیدار بودم / قرین دولت دیدار بودم / ز خوابم از چه رو بیدار کردی / بر بیداریم افکار کردی / چندان ناله و زاری و گریه و بیقراری آغاز نمود که همه خیل او را دلداری مینمودند تسلی نمییافت للمؤلفه ز عمه اش طلب وصل بابا میکرد / حدیث دولت بیدار خواب را میکرد / بگریه گفت منم خضر و خواب من ظلمات / پدر بکام من آمد مثال آب حیات / که آواز گریه و خروش آن مظلومه بگوش یزید پلید رسید گفت که سر سرور شهدا را نزد او برید شاید تسکین یابد خادمان آن ملعون سر مطهر سلطان دین را بطبق طلائی گذارده سرپوشی بر روی آن نهادند و بکاشانه آن ساکنان ویرانه آوردند چون نظر آن دختر بیکس اختر بآن طبق افتاد خروش برآورد و گفت ای عمه مهربان للمؤلفه من ز جان سیرم برای من طعام آورده اند / طعمه بهر من ز روی صبح و شام آورده اند / تشنه آب حیاتم من نمیخواهم طعام / زهر باشد در مذاق من طعام شهر شام / جناب زینب خاتون فرمود للمؤلفه طرف از عمت ای جان عمه در جوش است / هر آنچه هست امیدت نهان بسرپوش است / چون سرپوش را از روی طبق برداشتند از فروغ شمع رخسار شاه شهیدان کلبه آن اسیران روشن شد آن طفل سه ساله سر پدر را شناخت و خود را بر روی سر انداخت للمؤلفه دیده اش گریان و دل پرجوش شد / سینه اش سوزان و لب خاموش شد / و لب بر لب پدر نهاد و خون دل از دیده گشاد و ساعتی گذشت که هیچ سخن نگفت جناب زینب خاتون نزدیک وی آمد و گفت ای مظلومه روزگار جوابی نشنید گفت ای نور چشم برادر بزرگوار حرفی بزن گفت آید خسرو شهیدان سخن نگفت گفت ایخواهر شبیه ترین بپیغمبر آخر الزمان آوازی نیامد چون تن اطهرش را حرکت داد دید که جان بجانان پیوسته و ندای ارجعی شنیده است فریاد برآورد که ای عزیزان وای جمله اسیران للمؤلفه نوبت ماتم نو شد همه فریاد کنید / ناله و نوحه و افغان همه بنیاد کنید / پس تمامی اهل حرم و اسیران ستم دیده ماتم سرا بعزای آن دختر سید عرب مشغول شدند و تمامی خلق شام از استماع این قصه نالان و بی آرام شدند و یکی از جهات مرخص شدن اهل بیت را ارباب سیر این واقعه غم گستر نوشته اند

مجلس در ذکر مراجعت نمودن سید الساجدین و عترت طاهرین از شام محنت فرجام

حمد مخصوص خداوندیست که نجات داد آدم را از حرمان و نوح را از طوفان خلیل را از آتش نمرود کلیم را از فرعون مردود یعقوب را از هجران یوسف را از زندان عیسی را از جفای یهود محمد را از قوم جحود شاه ولایت را سید اوصیا نمود ذریه او را وارث انبیا فرمود للمؤلفه دهنده که بگل نکهت و بگل جان داد / بهر که هر چه سزا بود حکمتش آن داد

شراب

شراب جهل بکام یزید بد بخت زلال علم بفرزند شاه مردان داد عزیز حضرت زهرا حسین تشنه جگر
که دستکار شدان کو سزا او جان داد بحیرتم که زکین آسمان دون پرور که حکم بر زبر درزمان در دنیا
فرمان داد چرا یزید ستمکار را البخدان چرا بسید سجاد خشم گریان داد **مرویست** که
مخالف و موالف عراق و حجاز بسبب قتل امام حسین و اسیر نمودن امام زین العابدین و عترت طاهره زبان
بتوبیخ و تشنیع یزید پلید کشادند و بنای گفتگوهای چند که متضمن بروز کفران ملعون بود در سر و علانیه
نهادند بی ایمان از کردهای خود نادم و پشیمان و در قتل سید مظلومان سودی نداشت بنای محبت
با حضرت سید الساجدین و عترت طاهره گذارد تا آنکه ایشان را رخصت بسوی مدینه طیبه داد و هر روز زبان
عذر خواهی میگشاد و دایم اظهار میکرد که ایستمکار غدار **لمؤلفه** کسی مثال تو در دهر زوسیاه نباشد
ندامت تو همه عذر این گناه نباشد بجای پای اگر سر نهی بکوی ارادت ترا بجانب مقصود خویش راه نباشد
منقولست که روزی چند پیش از حرکت نمودن از شام رخصت تعزیه داری امام حسین را اهل
طاهره از یزید شقاوت فرجام حاصل نمودند و منزل ایشان که شبیه خانه دل ستم کشان ویران بود و اولین مجلسی
بود که در ماتم سرور مظلومان در انجا بر پا شد پس تمامی ایشان جامهای سیاه پوشیدند و بمراسم تعزیت داری
کوشیدند تا اینکه در شام بودند از قریش و بنی هاشم لباس سوگواری در بر و دست افسوس بر سر مصیبت
آن حضرت حاضر شدند تا هفت روز متوجه تعزیه و گریه و ندبه بودند **لمؤلفه** در عزای پادشاه کربلا
جمله گردند اند در سیاه ایشان واه زمره احباب او آن زماهی بر گذشت و این زماه **در روز**
هشتم یزید دو سید امام چهار دهم را طلبید و نوازش و عذر خواهی را زیاده بود و گفت پیشتر
توقف شام را کرده و قبول نکردند پس محملهای مزین ترتیب داد و اموال بجهة خرجی راه مهیا ساخت
و گفت اینها عوض آنچه از شما نیست ام کلثوم گفت که ای یزید بی حیا کم حیای برادران مرا و تمام اهل حضرت را
کشته که جمله دنیا برابر یک موی آنها نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه نسبت بشما کرده ام بلی خونبهای قتل فرزند
خواجه کونین را یزید چه میداند که حق تعالی فرموده است انا دیته در روز جزا که حشر تمامی خلق دنیا
خواهد شد معلوم میشود که خونبهای آنحضرت چیست و سزاوار قاتل او بغیر از عذاب الیم و آتش جحیم نیست
کمترین بهائی که از حضرت کبریا بآن جناب میرسد قبول شفاعت عاصیان شیعیان و زوار انست
لمؤلفه در آنموقف که جای بیم و خوفست امید بیم فردوس جحیم است تمام انبیا در غم گرفتار
همه سرگشته و درمانده و زار تمامی در خیال کار خویشند نه در فکر زن و فرزند خویشند شفاعت را
بدست هر کس این انگشتری نیست **القصه یزید پلید** نعمان بن بشیر را که از اصحاب پیغمبر و
بجز او میسر نیست نذیر بود طلبید گفت مردی از اهل شام را که بر بود صلاح و سداد و امانت و دیانت آراسته باشد با ایشان
همراه کن و تهیه سفر ایشان را بوجه نیکو مهیا ساز و جمعی از خادمان و خادمان را با

با ایشان بفرست و روایتی هست که با امام زین العابدین گفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من یک فرد
پدر بزرگوارت شد و اگر من بجای او میبودم هر چه از من طلب میکرد میدادم و قبول فرموده او میکردم و بکشتن
او راضی نمیشدم و این سخنان را بجهة رفع تشنیع مردم میگفت و اگر راضی بقتل آنحضرت نمیبود پسر زیاد
که ولد الزنا بود مامور بکشتن امام مظلوم نمیساخت و او را بحکومت کوفه نمینواخت لعنت خدا بر آن دو وجود
کثیف ضلالت اندیش باد که کردند بعد از آن گفت که باید همواره نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی
طلب نمائی که باجابت مقرون است پس سفارش بسیار برعایت ایشان بنعمان و خادمان و خارسان نمود
و کاروان سالار غریبان را وداع نموده روانه گردیدند **لمؤلفه** روان شد کاروان مانند اشک دیده
زینب جرس در ناله آمد چون دل غمدیده زینب چو زینب بی برادر کرد اهنگ سفر گردون ز غم سرگشته
شد چون بر گردیده زینب قافله سالار سحر خیزان و سالار کاروان غریبان را با بندگران غم و زنجیر داغ پدر
و برادر و عم سوار کردند با مخدرات حرم رسالت و افغان و آه ایشان عرصه زمین و ساحت آسمان را گرفت زیرا
که بخاطر آوردند زمانیرا که در سایه چتر جلال سرور مظلومان از یثرب به بطحا روان و از بطحا بکربلا شتابان
بودند و از حسرت اندوز کاروقافله سالار ریگستان بکاروانیان پیشی میگرفت و بزبان حال میگفتند **لمؤلفه**
یاد از روزی که گردون یار بود بخت ما او را کان بیدار بود پادشاه بیکسان یعنی حسین بر غریبان
کاروان سالار بود پس منزل بمنزل محزون و خونین دل می رفتند تا بمنزلی رسیدند که بیچی از گلستان کربلا مشام
رسید و دماغ جان ایشان معطر گردید امر در آن که همراه بود احضار و این مطلب را اظهار نمودند که ایشان را
بکربلا برد که اطاعت بست و زمام ناقه آرزومندان را بجانب مقصود کردانید چون بنزدیک مشهد منور
معطر شاه تشنه جگر رسیدند دیدند که جمعی از مردمان در آن مکان شریف گرد آمده و متوجه زیارت و ماتم داری
میباشند چون معلوم شد جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آنحضرت بودند مرویست
که جناب جابر غلامی داشت چون اثر کاروان بی کسان را از دور مشاهده نمود او را فرستاد که معلوم نماید که ایشان
کیستند چون غلام روانه گشت و نزدیک رسید دید که پیشوای عابدانست که با عترت طاهره از زیارت بزرگوار متوجه کربلای
پر بلا شده اند بتعجیل برگشت و گفت **لمؤلفه** ایخواجه بیا که خواجگان آمده اند از سر برهای سرداران
آمده اند بشتاب که عترت شهنشاه شهید با سوز دل و آه و فغان آمده اند ایخواجه سعادت قرین حضرت
سید الساجدین و اهلبیت طاهرین اینک بنزدیک مشهد معطر سید الشهدا میرسند **لمؤلفه**
بنزدیکی اگر جان دهی بمن شاید که یادگار حسین شهید می آید جابر چون این خبر بهجت اثر را شنید
غلام را آزاد نموده بنده وار باستقبال شتافت چون بنزدیک رسید چه دید دید که امام زین العابدین با
خواهران و با عمها و بقیه اهل بیت از محملهای پیاده شده ناله کنان و نوحه خوانان می آیند جابر بشتاب تمام
خود را بخدمت امام زمان رسانید رکاب آنحضرت را بوسه داد و سر بقدم مبارکش نهاد آنحضرت نیز دست

عطوفت بر سر جابر کشید و چون جابر نظر کرد دید که رنگ رخسار لعل آن حضرت شکسته و خوار مصیبت
جگرش نشسته دیده حق بینش از فراق پدر خونبار و اثر غل و زنجیر از گردن و بازویش آشکار پشتش از بار غم
برادران شکسته و رنگ رویش از ماتم اعمام و اقوام بزردی پیوسته بحدی که گوئی هلال شده اختر اقبالش
در وبال **لمؤلفه** صدای ناله زینب رسید بر گوشش خروش حضرت کلثوم کرد مدهوشش ز آه
ناله جانسوز دختران حسین که از زمین بفلک بود صوت شیون و شین چنان گریست ز هجر بدیده
دجله آب که برد گریه او آب روی چشم سحاب پس بعد از گریه و زاری بسیار عرض نمود که ای سالکان کوی سعادت
جان جابر بفدای قدمهای مبارک شما باد از این مکان تا سر تربت سید مظلومان مسافت بسیار است سوار
شوید که توانائی شما ستمدیدگان و فا بمشقت پیاده روی نمیاید خبر نداشت که در همین صحرا بود که ایشان را
بعد از شهادت امام مظلوم پیاده میدوانیدند و تشنه و گرسنه اذیت میرسانیدند یاور شان دیده اشک
بار بود همدمشان درد دل افکار راحتشان در سایه شمشیر دلجویشان ناوک تیر دستگیرشان بند گران بوستان
غم بیکران در دور شان لشکر اعدا در برابر چشمشان سرهای بریده شهدا مرکبشان شتر بی لجام مقصدشان
کوفه و شام ناخنشان آلوده خون جبین بود رخسارشان آسیبی در برشان جگر بریان و بر سرشان موی پریشان
حق شناسی نبود که ایشان را بشناسد و نادیده نه که قدوشان از پا ماند چو سرهای نیزه که بر پشت و پهلوشان میزدند
و بسا تازیانه که بر پیکر شریفشان فرود می آوردند القصه مسئول جابر را قبول و سوار شده روانه گردیدند و چون
نزدیک بقبر مطهر سرور غریبان و مهتر تشنه لبان شدند و نظرشان بان تربت پاک افتاد بیکبار بی اختیار
خود را از شتران و محملها بزیر افکندند نوحه کنان بدور قبر آن حضرت حلقه ماتم زدند بنوعی که صدای غوغا
بلند فلک افتاد و سید سجاد فرات وار دو داشک از بحرین دیده بمزار پدر جاری ساخت و از آتش آه دل افلاکیان
گداخت عمه ها و خواهران و سایر عترت طاهره هر یک بنوائی آغاز نوحه سرائی و مرثیه خوانی نمودند زینب
خاتون بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای آنکه کشته گلشن فردوس جای تو با آه و درد مرتبه خواهر بفدای
تو پنهان بخاک جسم تو و زنده من دریغ ای کاش بود خواهر زارت بجای تو ای تشنه لب ز خاک برآ کز زلال
اشک آورده آب خواهر زارت برای تو تا زنده است خون رود از چشم دامنش هر کس شنید و دید چو
من ماجرای تو کشتم اسیر ظلم و ستم در زمان من کی میبندم روانه من از کربلای تو شرمنده ام من از تو که در
روز ماتمت مهلت نداد خصم که گیرم عزای تو پس دختران و سایر فرزندان و زوار و شیعیان هم نوا و
بیک نوا نوحه سرا شده میگفتند **لمؤلفه** ای نور دو چشم شه لولاک شد بعد تو سر بسر جهان خاک
تا خون تو بر زمین فرو ریخت خون گشت روان ز چشم افلاک هر دیده که بود بی تو شد کور هر سینه که بود بی تو
شد چاک از هجر تو ای امام معصوم از داغ تو ای جهان ادراک شد زهر بکام دوستان شهد شد شهد
بکام جمله تریاک جابر و سایر شیعیان و اقارب و بادیه نشینان اهلبیت طاهره و حضرت امام زین العابدین را

اینقدر تسلی نمودند که بار دیگر گشودند و محملها را از شتران فرود آوردند و متوجه تعزیه داری شدند و شورشی
در زمین کربلا برپا شد که نشان روز عاشورا در خیمه گاه افغان جانگاه ایشان از گردون
میگذشت و در قتلگاه زینب خاتون از خون دل عجین مصیبت میسرشت کلثوم مانند خواهر بینوا لبید
فاطمه چون جده اش زهرا از غم پدر میگریست سکینه بی سکون در رقیه محزون امام بیمار نیم کرده بقیه
اهل بیت نالان و بیقرار سینه احباب در جوش تمامی اصحاب در خروش ارواح انبیا بجانب کربلا شتابان
ملائک بسوی زمین از آسمان الحمد نثار و حیدر کرار میگریستند فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی
بان بیکسان میگریستند و تا زمانی که حضرت امام زین العابدین مصلحت در اقامت کربلا دانستند باین نحو
بساط تعزیت داری گسترده بود و چون وقت رفتن از آن خاک پاک رسید و بجهه وداع بر سر تربت مطهر سید
الشهدا جمع شدند آن ساعت نیز مشابه زمان عبور اسیران از قتلگاه شهیدان بود **لمؤلفه**
یکی ز سوز جگر آه و ناله سر میکرد یکی وداع برادر یکی پدر میکرد یکی بنا و افغان یکی عنین میبود
یکی بتربت پاک پدر جبین میسود ز جمله عابد بیمار درد مشفق بود ز داغ درد پدر سر بسر دلش
خون بود بنوعی سید الشهدا در هنگام شهادت فرزند خود امام زین العابدین را در بستر بیماری
وداع فرمود و متوجه میدان کارزار بود آنحضرت تربت نورانی پدر را بدرود نمود و با اهل حرم
متوجه مدینه طیبه گردیدند **مجلس در بیان ورود جناب امام زین العابدین**
علیه السلام و اهلبیت بمدینه طیبه عرش درجه زادها الله
شرفا و صلی الله علی من توجه الیها عندک یا من حب لحبائبه من الایمان و
تذکرک یا من قرب اقربائه خیر الاوطان من نزل عند المنزل به مومن الواصلین و من وصل الیه
من الکاملین ایها الغربا علیکم بحب الاوطان کما قال النبی صلی الله علیه و آله حب الوطن من الایمان
لمؤلفه ای ز شهر خویشتن آوارگان از دیار خویش دور افتادگان از حقیقت رفته سوی
مجاز او ز میدان کوی بی نیاز خو بغربت کردگان دور از وطن مانده در غربت بصد حسرت
چو من بی نصیبان از وصال یار خویش کشته حیران چون من اندر کار خویش احمد مرسل رسول مؤتمن
گفت از ایمان بود حب وطن جمله از من بشنوید این حرف زلت کان وطن قرب خداوند نعمات
قرب پیغمبر محبان قرب اوست زانکه باشد دوست را جانب ز دوست هر که باشد در جهان از اهل راز
رو بشام آرد سوی ملک حجاز چون امام پیشوای کاملین قبله حاجات زین العابدین آنکه رو بر
تافت از اهل حجاز تافت رو از شام و شد سوی حجاز جانب کوی حبیب دوست شد اندران ماوی
که جای اوست شد **مرویست** که بعد از بلیه تا بدار نا مجاز محزنا خت حضرت سید الساجدین را
از میان ماندن شام و مراجعت حجاز از افتخار جهان و جهانیان بحکم حب الوطن من الایمان از توقف شام

ومجاورت حرم جد خود را اختیار و بنوعی که سابقاً بیان شد از شام روانه کربلا و از کربلا بمدینه
رسول خدا توجه فرمودند بشیر حذلم که از مستلزمین رکاب امام زین العابدین بود میگوید که چون آن
حضرت با عترت طاهره بنزدیکی مدینه رسیدند آن منبع فصاحت و معدن بلاغت مرا طلبید و فرمود
که خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا از پیشه پدر بهره داری عرض نمودم بلی یابن رسول الله
من نیز شعر را خوب میگویم فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند که تازه مضمونش و ردیف شعله آه
محرومان وصل عزیزان و اسیران قید حرمان باشد بتاسیس اساس ماتم سرائی که مزیدی بر آن متصور
نتواند بود بر رونق سینه کسان در مرثیه پدر بزرگوارم انشا کن و مردم مدینه را در آمدن ما مطلع ساز
لمؤلفه بکن تو جمله اهل مدینه را اعلام که آمدند غریبان کربلا از شام بگریه جمله چه
ابر بهار آمده‌اند زموج حادثه سوی کنار آمده‌اند بشیر میگوید که بموجب فرموده سالار اسیران
سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم و چون داخل مدینه شدم و بمسجد رسول خدا در آمدم صدای گریه
و نوحه بلند کردم و شعری چند باین مضمون بیان کردم که یا اهل یثرب لا مقام لکم لان الحسین قد قتلا
یعنی ای اهل مدینه اقامت میکنید که کشته شد پسر فاطمه و باین سبب سیلاب اشک از دیدهای روان است
بدانید که بدن شریف آن حضرت را که زینت آغوش رسول بود در زمین کربلا بود در میان خاک و خون
انداختند و سر مطهرش را که طراز دوش آن جناب بود بر نیزه جفا کردند و شهر بشهر گردانیدند **لمؤلفه**
از جفا و ستم شمر و سنان زینت دوش نبی شد بسنان تشنه در دجله خون خون گشت غریق پیکر پاک
شه تشنه لبان دختر فاطمه چشمش خونبار پر هنه لب شد خندان کعبه را اهرمنی کرد خراب از پی
ساختن دیر مغان دیگر فریاد کردم که علی الحسین با عمهها و خواهران و بقیه اهل بیت نزدیک شما رسیده‌اند
و من پیک ایشانم بسوی شما چون آوازه این اخبار او بگوش اخیار آن دیار رسید مخدرات بنی هاشم از مهاجر
و انصار بیکبار با سرهای برهنه از خانها بیرون دویدند و رویهای خود را خراشیدند و گیسوها را پریشان
کردند و صدا بنوحه و زاری و وایلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را با نوغا و خروش مشاهده نکرده
بودم و روزی از آن بدتر و ماتمی صعبتر ندیده بودم و همگی بسوی من دویدند و گفتند ای ناجی تو کیستی و از کجا
می‌آئی که اندوه ما را در مصیبت سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی
گفتم منم بشیر مولای علی بن الحسین بشارت آمدن آنحضرت را بسوی شما آورده‌ام **لمؤلفه** چون صبا بوی
زلف نگارستان آورده‌ام سوی جسم شیعیان پیغام جان آورده‌ام هست یثرب آسمان و سرور عباد
ماه ماه تابان را بسوی آسمان آورده‌ام قرة العین علی را من زشام ای شیعیان با تمام عمها و خواهران
آورده‌ام برگ ناز روضه سالار خیل انبیا بلبلان کربلا را نغمه خوان آورده‌ام چون اقارب و شیعیان
و عشیره و دوستان و تمامی اهل مدینه از تشریف آوردن سید الساجدین و عترت طاهره امام مظلومین

مطلع گردیدند سر و پای برهنه رو بآن موضعی گذاردند که محل نزول ایشان بود بشیر میگوید که بشتابی دویدند
که من هرچند مرکب میدوانیدم بایشان نرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور را بسته بودند
لمؤلفه ز پا فتاده ز غم جملگی بسر رفتند ز مرد و زن همگی زار و نوحه‌گر رفتند چون نزدیک خیمه
آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که آن فرزند ذبیح عرش
الهی بر کرسی نشسته دامان مبارکش از کواکب اشکها فلک ثوابت شده و دستمالی در دست داشت و اشک
سرخ از چهره زردش پاک مینمود و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان و
غلامان بلند شده فوج فوج میامدند و آن حضرت را تعزیت میدادند و سیلاب اشک اهل زمین باسمان
و آب دیده قدسیان ثری روی زمین را گلگون گردانیده و چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی
مردم اشارت فرمود که ساکت شوند چون ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خداوند را که پروردگار
عالمیانست و با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها
دور است و براز های پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتهای بدرد آورنده
و ماتمهای صبر برانداز ایها الناس حمد او را است که مبتلا گردانید ما را به بدترین بلاها و مصیبتها و رخنه
در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر
مبارکش را بر سر نیزه نموده در شهرها گردانیده و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شنیدن
این مصیبت جانسوز رضا میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را
میتواند منع کرد بدرستی که آسمانهای هفت گانه برای شهادت آنحضرت گریستند و دریاها بخروش آمدند
و آسمانهای هفت گانه بر خود لرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان بآتش حرمان طپیدند
و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس
کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که با ما
چکردند و ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
بخدا قسم که اگر پیغمبر بایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام
و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد چه مصیبت
جانگداز و چه واقعه ایست راحت بر انداز نزد خداوند از او اجر خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او
انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان ابن صعصعه برخواست و عذر خواست که من
زمین‌گیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده‌ام حضرت عذر او را قبول فرمودند و بر پدرش ترحم
فرمودند پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد مطهر و ضریح منور حضرت رسالت افتاد
فریاد بر کشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس

بار دیگر خروش از اهل مدینه برخواست وصدای ناله وگریه از در و دیوار بلند شد واز حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین بر پدر بزرگوار خود گریستند و
روزها روزه میداشتند ودر شبها بعبادت حق تعالی می ایستادند وچون غلام آن حضرت آب و
طعام برای او می آورد که افطار نماید وگفتی یا مولای من تناول فرما حضرت قطرات اشک از دیده میبار
ومیفرمود چگونه طعام خورم وفرزندان رسول خدا گرسنه وتشنه شهید شد واین سخنان را میفرمود
ومیگریست تا آن طعام وآب را با آب دیده مخلوط میکرد وتناول میفرمود وباینحالت بود تا روزی که
بملاقات پدر بزرگوار خود رسید واز محنت دنیای دون فارغ گردید ویکی از آزادکردهای آن
حضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت ومن از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار
بسجده در آمد میگرید وصدای آن حضرت بذکر بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا وچون سر از سجده
برداشت
دیدم مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود گفتم فدای تو شوم ایسید من وقت آن نشده که گریه واندوه شما
کم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر وپیغمبرزاده بود ودوازده پسر داشت وحق تعالی
یک پسر او را در دنیا ناپیدا کرد واز اندوه او موی سرش سفید شد وپشتش خم شد ودیده اش نابینا شد ومن
دو برادر وهفده نفر اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد **خاتمه** در بیان
شمه از قدر ومنزلت حضرت رسالت وعترت طاهره آن حضرت در نزد حق سبحانه وتعالی واین مشتملست بر سه

مجلس مجلس اول در بیان خبر دادن جبرئیل حضرت رسول را از احوال واهوال جهنم وگریستن آن حضرت برامت خود

الحمد لله الذی
جعل الجنة مثوی للابرار والجحیم دار الفجار فرزقهم للابرار نعیم وبعده للفجار جحیم احبائه لا یخافون من عذابه
واولیائه لا یسألون بعقابه حبیبه شفیع المذنبین وولیه امام المتقین ای پادشاهی که هفت در دوزخ
بکشاده از نیران غضب تست وهشت بهشت یک شبنمی از رحمت تو درخت خلیل را از آتش کشیدی وکلیم کلیم
از آب قهرت از آب کلیم قبطیان را باتش رسانده ولطفت از آتش خلیل گلزار آب **لمؤلفه**

ای نار خلیل از تو گلزار قرب تو بهشت بعد تو نار در کوی تو هر کدا خلیلی هر تیر فریز جبرئیلی
وصف تو نه حد وچند چونست از دانش وفهم ما برونست هر چند که ما گناهکاریم امید ببخشش
تو داریم **الشیخ ظالک میکوید** که روزی حضرت جبرئیل با ملال بسیار واندوه بیشما
اندوهگین ووحشت قرین بخدمت حضرت رسالت آمد وخاموش وغمین دل در پریشانی وخاطر مشکل
بغایت اندوهگین وپریشان بنشست **لمؤلفه** چو آنرخ که همدم ما باشد خموش اما که بی آدم با
نهانی باشدش در دل ملالی باندوه دل او را انصالی فقال رسول الله یا اخاه ما لی اراک متغیرا

اللون ای جبرئیل چه چیز است که ترا با رنگ متغیر می بینم گویا اینکه درد دل داری که آب از دیده ات روان
وسوزی در سینه که آه است بر آسمانت **لمؤلفه** در سیدم تا الان وگریانی چرا این چنین زار و
پریشانی چرا جبرئیل عرض نمود که ای آبروی جهان وای نجات بندگان از عذاب یزدان **لمؤلفه**
آنچه من دیدم اگر بینی تو ای فخر بشر میشود از گریه من گریه تو بیشتر پیش از این امر پروردگار قهار
در آمد تا هزار سال آتش دوزخ را دمیدند تا سرخ شد وهزار سال دیگر دمیدند تا سفید شد وهزار سال
دیگر تا سیاه شد امروز روز نیست که دوزخ را سیاه دیدم واز هیبت او ترسیدم **لمؤلفه** نه تنها
از آن خائف جبرئیل است از آن آتش هراسان صد خلیل است یا رسول الله امروز آتش دوزخ سیار
از دل ظالمان وپیره نزار بجهت ظالمان نیست شایسته نیست امت ترا که آرام بگیرند مگر وقتی که مژده سلامتی نا
وایمن شوند از آن بحق خدائی که ترا برسالت فرستاده که اگر سوزنی از آن آتش بدنیا رسد جنبنده در روی
زمین
باقی نمیماند واگر جامه از اهل جهنم در مشرق بدارند تا مغرب را بسوزاند حلقه از زنجیر سلسلهای که را
از دوزخ بجهان باشد ودره از حرارتش بنای جهان را باب رساند لها سبعة ابواب دوزخ را هفت
دراست واز هر دری گروهی را داخل مینمایند طبقه پائین تر از بالاتر گرم تر است حضرت رسالت فرمودای
برادر وصف کن طبقات ودرکات او را واحوال ساکنان هر طبقه را که چگونه داخل دوزخ میشوند جبرئیل عرض
نمود که ابر رحمت عالمیان ومفخر آدمیان چون گناهکاری را داخل دوزخ نمایند مالک او را استقبال مینماید
وزنجیرهای آتشین در دهانش میگذارد ودستهایش بگردن بند وبخارهای آتش اندازند وهر یک را با شیاطین
مونس نمایند وبگرزهای گران انها را میکوبند وان بیچارگان را پای گریز ودست ستیز نیست **لمؤلفه**
بسته زنجیر قهر نیز از در انتقام مرا نیست دستی در ستیز نیست پائی در گریز بلی دستیر اگر چوب نیست تواند کز
ویا نیز اگر اوبره قطع طریق نواید نمود ابعزیز تا دست رس داری که علاج بستگی خود را نمای وتا پا بست زنجیر
عقاب نیستی دست وپس بدامان انابه واستغفار کشای ای خوشا آنانکه دست بدامن دلیلی زدند تا ذلیلی
نشدند وپیرو خلیلی گردیدند تا خار نشا مدند ای گناهکار اب جشم تو در پشیمانی گناه در نظر حضرت اله
بکنم ودود نیست ومخالفان فرمان نمرودی اگر مخالف نمرود دهٔ خلیل نبیی خار درگاه جلیل نبیی واگر زدد قدر
محروم از لقای آن پیغمبر دلیل نه ذلیل نمیشوی پس جبرئیل عرض نمود یا رسول الله بدترین طبقات اول هاویه است
وانجای منافقان ومنکران حق باشد دوم جحیم مسکن مشرکان وکافران مطلق سیم سقر مقر ستاره پرستان
چهارم لظی ماوی ابلیسان پنجم حطمه محل جاحدان یهود ششم سعیر مقام نصاری مردود این بگفت واز طبقه
هفتم لب ببست وسر بگریبان برده خاموش نشست حضرت رسول متحیر ومتفکر مانده فرمودای برادر چرا ذکر طبقه
هفتم وساکنان آن را نمیکنی **لمؤلفه** بامن این راز نهان را زود فا بگو هر که بر آگه در این مرحله ما را است بگو
جبرئیل گفت که ای حبیب خدا طبقه آخر جای اهل کبایر امت تست عذاب انها از عذاب ساکنان طبقات دیگر

سهل تر است و آسان تر جناب رسول خدا آهی کشید که مرغان هوا کباب شدند و اشکی ریخت که بنا
خاک باب رسید و بیهوش بر روی زمین افتاد **للمؤلفه** ای امت غافل از غم خویش یک لحظه
بکار خود ببینید پیش عمرت بسر آمد و گناهت هر روز زود و پیش پیش جبرئیل گریان سران
مقرب درگاه جلیل زار زار کرد تا آنکه بهوش آمد و باز آغاز گریه و زاری نمود **للمؤلفه**
از بسکه داشت سرور عالم ملال ما خون میگریست چشم تر او بحال ما ما الحذر نه فکر غم خود نبوده ایم
او را غمی نبد بجز عذاب نکال پس آن حضرت گریه و نالان به بیت الاحزان روان و در زاویه روی خود
و در گوشه تنهایی نشست پشت بر بستر راحت نداد و روی بخاک مذلت نهاد و اشک خونین از دیده حق
بینش روان و جوی های خون دلش بدامان رسید دو سه روز در حجاب بود و آفتاب جمالش پنهان از نظر احبا
مرویست که تمامی مسلمانان از اصحاب و مؤمنان در آستان جلالش خاک نشین و جملگی با حسرت سر
بزمین و گریان و غمین بودند چون جناب زوج بتول علی عالیشان حاضر نبود کسی را یارای اذن خواستن
دخول نبود چون دو ساعت از صبح روز چهارم گذشت اول خلفای ثلث ابوبکر بر مکر قدم جرئت پیش نهاد
سر بر خاک درگاه سود و باب عبارت زبان گشود که یا اهل بیت الرحمة هل الی رسول الله سبیل ابا سوی
رسول خدا را هیچ جوابی نشنید چون محرم نبود محروم برگشت **للمؤلفه** دشمن هرگز بدوست
محرم نشود روباه بخوابگاه ضیغم نشود خاشاک کجا تا رخ افلاک رسد مجرم بسرای قرب محرم نشود
پس سلمان که خادم درگاه و محرم بارگاه بود بدر حجره طاهره بضعه رسول و طاهره بتول انسیه حوراء فاطمه
زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الجود و السخاوة **للمؤلفه**
ای کرده از مقنعه کهنه تو روز جزا میبخشند اهل شفاعت بطلبها رحم مادر تست آنکه باو فخر نماید حوا بلی
آنکه از او شکر گذار آدم شوهر تست شاه سلیمان حشم هست که داد در در کوی تو از سر اکرام رسا بالطاتم
بدان و آگاه باش که امروز سه روز است که نور بخش آفتاب فلک چهارم بغیر از پنج وقت نمازش چهره نگشوده
از جمال خود عترت هشت جنان نفرموده در حجره طاهره محجب و مستور و خلق از دیدار کثیر الانوارش مهجورند
و نزدیک بان رسیده که جانهای ما از ابدان دور و اهل مدینه از مشاهده جمالش مهجور گردند شاه
سریر هل اتی و صاحب تاج انما حاضر نیست چادر عصمت بر سر افکن و بحجره طاهره انور در خرام و از
سبب اندوه و الم و محنت و غم آن حضرت تفحص کن باشد که این راز پنهان آشکار و ما را از احوال آن حضرت
اخبار نمائی چون بتول عذرا فاطمه زهرا از حقیقت حال کثیر الملال آن مقرب درگاه ذو الجلال
آگاهی حاصل شد علیکی که آرزوی حضرت خلیل الرحمن معجز مریم مادر مسیح ارزنده تر تا لی بر دیمانی
و طراز از دوش و دلی حضرت سبحانی یا قنبر حیدر افکند و با دیده خون فشان و دل مستمند بجانب حجره طاهره
آن معتکف صومعه لاهوت و منزوی زاویه جبروت شتافت چون نزدیک رسید ناله غم فزای پدر نامور را

شنید که از درد دل غمناک صدا بطارم افلاک میرساند **للمؤلفه** بد لحظه مانند آشفته دلی
بگوش آمدش ناله جان گزائی یکی ناله بر درد امت دوائی جناب فاطمه زهرا بیتابانه صدا برآورد
که ای آفتاب فلک رسالت منم زهره زهرای آسمان عصمت آیا رخصت دخول هست که بحضور انور مشرف
شرف گردم حضرت رسول از استماع صدای غم افزای بتول مسرور شد و فرمود ابر و در حجاب از برای نوبت
للمؤلفه زهره گردون عصمت بی حجاب گشت داخل در سرای آفتاب دید مهر آسمان اندر مغاک
آفتاب خاوری بر روی خاک دمبدم جاری بر ریش خون ناب میفشاند انجم بر روی آفتاب جناب فاطمه
زهرا عرض نمود که ای پدر بزرگوار گوشت بدن مبارکت از آتش غم آب شد و خاک ضیعتی ما از این سبب بباد
رفت مگر دیگر دربارهٔ امت خبری شنیده و امری باعث گردیده که این چنین آشفته حال و کثیر الملالی جناب
رسالت فرمود بلی ای فرزند جبرئیل مرا خبر داد که اهل کبائر امت ترا در اولین طبقه نار قرار خواهد بود
ای فرزند مردان ایشان از ریش و زنان از پریشان و سر در پیش بمحاسن و گیسوان بسوی نیران کشند در آنوقت
ناله و اضعیفاه و فریاد و اضیعتاه بر آورند و از شدت دهشت اسم مرا فراموش نمایند اما روی ایشان سیاه نباشد
و غل و زنجیر در گردن نداشته باشند مالک با موکلین عذاب گوید این جماعت از امت مرحوم خواهند بود
که روی ایشان سیاه نیست و بسته زنجیر نیستند پس ما ایشان از مالک دستوری طلبند و بحال خود چندان
گریه کنند که خون بجای اشک از دیده ایشان جاری شود پس حضرت رسالت و جناب فاطمه دست نیاز بدرگاه
بی نیاز بر داشته چندان استغاثه و درخواست کردند که جبرئیل از رب جلیل نازل شد و گفت یا محمد در است
ابنقلد ناله و زاری و بیقراری مکن که حق تعالی نور اسلام میرساند و میفرماید که دلخوش دار که در روز قیامت
چندان گناهکار امت ترا بتو بخشم که تو راضی شوی پس حضرت خوشنود شد از بیت الاحزان بمسجد خرامان آمد
ای عزیزان آن حضرت رسول از امت مزدی بجهة تبلیغ رسالت طلب ننمودند مگر مودت اقربا و نیکو دوستی
نمودند و مودت کردند که بهترین اقارب و عشایر آن حضرت را در صحرای کربلا تشنه و گرسنه کشتند و سر
مبارک او را از تن جدا کردند و اهل بیت او را باسیری بر شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند **محتشم**
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم از این گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند **مجلس دویم** حمد مخصوص خداوند منعمیست که خاصان بارگاه را
بر سر خوان بلا نشاندند و تشنه فرات قربت را بپیمانه رنج و عنا چشاند خوان نعمت احسان چنان پهن کرد که از دور و
نزدیک کسی محروم کسی نماند و زلال مکرمت از احسان جاری ساز که بخشک و تر مرد را ضیر سانند هو الله الم
المحسن الذی انعم جمیع عباده بانعامه و احسانه و اکرامه **در کتاب مسطور است که**
روزی ابی بکر پسر ابی قحافه حضرت رسالت را با هفتاد نفر اصحاب که برگزیده ایشان اسد الله الغالب بود
بود وعده افطار کرده چون حضرت رسالت و اصحاب بخانه آن میزبان مکار تشریف ارزانی داشتند و افطار

کردند و مجلس منقضی شد ابوبکر هفتاد بنده آزاد نمود و این مطلب را مجتبی بر کمال قرب و تقرب خود
قرار داد شب دیگر عمر نیز بتبعیت ابوبکر و همچنین عثمان بن عفان بر همین منوال ضیافت نمود و در
مرتبه شب سیم امیر المؤمنین تشریف داشتند چون در شب سیم به بیت الشرف سعادت خود مراجعت
فرمود کیفیت ضیافت آنها را بجهة انتشار خود نقل کرده جناب زهرا گفت یا بن عم کاش ما را نیز ثروت
و اساسی بود که پدر بزرگوارم را با اصحاب ضیافت می‌نمودیم شاه ولایت که تمنای حضرت فاطمه را یافت
فرمود ای خاتون قیامت دلخوش دار که فردا شب پدر نامدارت مهمان ما باشد جناب فاطمه زهرا گفت
یا علی در خانه ما بقدر قوت دو نفر طعام موجود نیست میزبانی حضرت رسالت و اصحاب را چگونه میتوانیم
نمود **للمؤلفه** اساس دولت ما یا علی چه مردم نیست تمام مکنت ما دانه چه گندم نیست
بساط خانه ما بوریای بی پود است طراز حجره ما چشم گریه آلود است بخانه دگران کاسهای زر است
ظروف ما همه یک کاسه لک چوبین است زفرش نیست در اینخانه غیر سطح زمین شود بمنزل ما زیب عرش
خاک نشین جناب امیر المؤمنین فرمود که ای زهرا ملول مباش که اگر بوبکر و با زاد و جهانه آل است
علی عزا اکرم ذو الجلال است دلخوش دار که مطبوخ مطبخ بی نیاز مخصوص نیازمندان و مائده خوان
احسانش مخصوص مفتقران است شاهنشاهی که خوان نعمت بید نعش همه جا کشید و نعمت خوان افضالش
همه را رسیده کبر و ترسا را بهره‌مند دارد مؤمن و پارسا را محروم نمیگذارد **للمؤلفه** بر پشت کرمی
جودش ضعیف تر موری بخوان خود طلبد لشکر سلیمان را ای زهرا ذره ذره زرا ز هره این نیست
که بجز از نوای زاست در محفلش آید و بر جبین را با زای آنکه بغیر از هدیه درود و سلام تحفه بصومعه
اقبالم آورد من امر زانم که ماه بخوانم کرده نان آید و مهر افتابه کردان اعتماد من بخداست این بگفت
و برخواست و بحضور اشرف کائنات آمده نشست و عرض نمود که **للمؤلفه** ای که در جود و سخا
نبود چه تو در دم کس حضرت روح الامین بر خوان جودت یک مگس برد عیسی را اگر دون
مهر راب انزمین بود موسی را رخت در وادی ایمن قبس بزم بیگانگان را از فروغ شمع وحدت
غیرت محفل آسمان فرمودی محفل آشنا را نیز از نور جمال با کمالت رشک افزای بهشت برین فرما
تا از فروغ خورشید روی ماه آسا اقتباس مینمائیم زیرا که زهرا را که زهره خادمه اوست آرزوی آنست
فدات شوم فردا شب در وقت افطار قدم رنجه فرمائی تا از فروغ خورشید روی ماه آسا اقتباس نمائیم زیرا که
بخانه خلجبه دنا برت خرام **للمؤلفه** کلبه ما را ز نور شمع خود روشن نمای ای که نور آفتاب
از مهر روی افروزنت مجمع اهل یقین روشن ز رای روی اوست کاقتباس از فروغ شمع جان افروز
تست حضرت رسالت دعوت شاه ولایت را اجابت فرمود و در شب دیگر بعد از فراغ از نماز مغرب
باتفاق سیصد نفر از اصحاب بیت الشرف جناب ولایت مآب را باوج شرف اقتاب فرمود **للمؤلفه** اصحا

چون نجوم و نبی مه افتاب بود اسمان خانه سرای ابوتراب جناب فاطمه در مصلای توبه دوگانه تعقیب
نماز مغرب بود که از مشرق ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه اولیا حضرت رسول و اصحاب را در مکانی که بجا بتن بود
نشانیده و از نظر غایب شد حضرت خیر الناس دیر ماند که وقت بگذرد در سر اینست ابا الطعام اینهمه را چه
گونه خواهند شد مشوش احوال بتفحص حضرت امیر المؤمنین بر امده و ان حضرت را در زاویه تنها یافت که دست
نیاز بدرگاه حضرت بی‌نیاز بر داشته میگوید **للمؤلفه** ایکه خلق دو جهان بنده احسان تواند پادشاهان
همگی ریزه خور خوان تواند انکه می توکه گسترده چنان سفره تو که کریمان لئیمان همه مهمان تواند ای
خدای احد محمد را که حبیب تست او را بخاطر رجعی احسان تو مهمان نموده ام مرا شرمنده مساز دعای حضرت
امیر المؤمنین بلبین فاطمه قرین آمده فی الفور باجابت رسید از کارخانه غیب و مطبخ جود لاریب سفره بچیده
که در ان طبقی بود از طعام چنانچه مکرر بجهة بضعه سید انام بامر خداوند عالم می‌آمد در زیر دامان حضرت تمام
گردید **للمؤلفه** سفره بچیده در ان طعمه از خوان جلیل حامل ان سفره او زنده بال جبرئیل در سپهر
خادمین مشتاق انکام مسیح در بهشت خاوران محتاج انقلب خلیل شاه ولایت از جای خود برخواست
و چون سفره را بر داشته داخل انجمن حضور سید و سرور کاینات کردید حضار مجلس از بوی آن مدهوش
و از قلتش با کثرت اصحاب متحیر شدند و بر حیرت ایشان افزود وقتیکه ان سفره خود بخود گشود و چنان پهن گسترد که
دامن ان سفره بدست تمامی جالسین مجلس خلد برین رسید بعد اصحاب ظروف پیدا شد بیمانند که در مجلس خاقان چین
مانندش بود و نه در محفل سلطان چین بسیط زمین هر یک نافه قدح غذای مریم و کاسه باز ارجام حضرت
رسالت از ان طعام بهر کاسه یک لقمه گذاردند و بهر کدام یک از صحابه کاسه دادند و چون اندکی از ان بخورند
بسیاری زیاد میشد و هر قدر میخوردند سیر نمیشدند جناب رسول خدا فرمود که این طعام را از کارخانه غیب
میزبان کارگاه لا ریبی آورده اند تا توانید از ان بخورید و بجهة عیال خود بردارید که مایه برکت و بی‌نیازی است
اصحاب بقدر یکه توانستند برداشتند و حیرت داشتند که ناگاه سفره موائد و ظروف بیکبار باسمان بلند شد
و حالت وحی بحضرت ختمی مرتبت طاری گردید و معلوم شد که جبرئیل امین با افتخار مرسلین نازل شده چون
بهوش آمدند باین کلام فیض فرجام هوش ربای حاضرین شدند که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل وارد و
پیام آورده بود که یا محمد علی دوست حضرت ماست و صاحب مقام قرب و تقرب ما چون ترا و اصحاب ترا ضیافت
طلبیده بود و در آن خانه یکانه طعامی مهیا نبود ما از مطبخ جود خود مطبوخی فرستادیم و آیتی چند ظاهر ساختیم
که بر ولایت و خلافت و مزید جاه و منزلت او حجتی باشد و بعوض بنده که دیگران آزاد نمودند ما هزار
عاصی امت ترا بجایزه این ضیافت بعلی بخشیدیم که در رستخیز بی حساب داخل بهشت خواهند شد این ثواب
جزای ان حضرت از درگاه رب العزة در عوض مهمانی او که حاصل ان عاید روزگار امت محمد مختار گردید
و امت نیز خوب از عهده بر امدند و تدارک و تلافی کردند در مهمانی فرزندش جناب سید الشهداء در

درکربلا **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

مجلس سیم نزول صهبای ساغر انبساطی وساغر صهبای نشاطی که از یکقطره اش بحرهای دل عاشقان

درجوش واز یک رشحه اش دجلهای سینه ارباب هوش بخروش اید مخصوص جرعه کشان شراب حقیقت وعرفان

وباده نوشان میخانه معرفت وایقان سرمستان پیمانه بلا مدهوشان غم خانه ابتلا برگزیدگان درگاه الهی

مقربان بارگاه پادشاهی درافعان لوای رسالت رایضا مضمار ولایت تواند بود که مصداق ان ان الابرار یشربون

من کاس کان مزاجها کافورا سرخوشان شراب وسقیهم ربهم شرابا طهورا اند الحمد لله الذی جعلنا

من المتجرعین من کاس محبتهم وصیرنا من المتعطشین بزلال شفاعتهم **از شقات ماثور است**

که روزی جناب رسالت ماب باجمعی از اصحاب در مسجد بودند ذکر واصغای الاء ونعمای الهی مینمودند که غمامه

از اوج بجضض امد جام طلائی از ان جدا شد وبدست حضرت رسید وسلام کرد وجواب شنید حاضرین متعجب بودند

ومشاهده مینمودند وبیشتر شد تعجب ایشان در وقتی که ان ساغر میخانه تقدیس بسخن درامد وگفت یا رسول الله

لمؤلفه من ز میخانه تقدیس بکام امده ام تشنه لعل تو ای فخر انام امده ام جام صهبای نشاطم من واز

مجلس انس خانه بزم تو از شوق تمام امده ام ای پیر میخانه حقیقت وای پیشوای اهل طریقت **لمؤلفه**

از من بنوش باده که مست لب توام ای انکه باده تو بر از اب کوثر است چون حضرت رسالت نوشیدند در

دست حضرت بتکلم امد وگفت یا رسول الله من مخصوص تو وخاصان تو ام ابلاغ ساقی کوثر علی ابن ابیطالب عطا کن

لمؤلفه انکه در دور تو از سلسلهای عشق خدا افزون است عارض او زمی گلگون است لبم از حسرت لعل لب

او بیتاب است دلم از دوری شهد شکرش پر خون است چون جام بکام ساقی کوثر رسید صدائی از دل

بر امد که یا ولی الله **لمؤلفه** نزد ارباب خرد ای سر وسالار انام باده مهر توانیست چو من دیگر جام

عزت ساغر خورشید توان گفتم اگر زهره چرخ عفافم برساند بر کام مرا بکام بضعه طاهره سیده انام

برسان که حکم قریب فیض فیاض است ساقی کوثر ساغر را بدست زهرای زهرا داد وان حضرت تناول فرمود **لمؤلفه**

زهره از ساغر مهر کرد می مهر چه نوش حوریان نغمه سرودند بفردوس که نوش شد چه مدهوش می جام حقیقت

زهرا دور سبطین شد وجام درامد بخروش جام در دست انیس انام بسخن درامد وگفت **لمؤلفه**

جوی تسنیم جنان بودم اکنون جامم بهوای حسن امروز مرددنامم مرا بحسن افزا وبحسین بخشا که از نوشیدن

من شوقش بشراب شهادت افزاید فاطمه زهرا جام را بحسن مجتبی دادند نوشید وسرمست صهبای سعادت وجویای

پیمانه شهادت امد **لمؤلفه** چنان زان می غم زده امست شد که دامان ارامش از دست شد بکام

زکوثر نبی خوبتر زهرا باده بود محبوبتر مکر انکه اخر اجل بیهوشش نفا زمینای اندوه وجام بلا مکر انچه کردند

اعدای دین بر پیمانه اش از ده جور وکین مکر جام زهری که چون نوش کرد زغمهای دنیا فراموش کرد

ایشعر درکام ان امام معصوم بهتر بود ان شراب طهور ان جامی که جعده ملعونه بان حضرت مزه نمود

وجگر مبارکش را صفحه پاره نمود زیرا که وصول مرتبه شهادت بان پیمانه بود القصه انجام در دست

امام حسن اغاز کلام نموده گفت یا حسن **لمؤلفه** جویبار چمن دلکش کام نوشدم زان بر

اهل نظر جمله زمرد فام تا بدم کشت چو یاقوت دل از لعل حسین کز شوقش همه جیوه کام خلم

میگفت تشنه فرات لب لعل کون حسینم مرا بدست سرور تشنه لبان ده **لمؤلفه** من فرات لعل اوزا

تشنه ام گرچه هستم تشنه کام از فرات از لبش با بجنان جاودان تا مرا زان خضر ابخشم حیات

حضرت امام حسن جام را بدست امام حسین دادند سرور تشنه لبان نوش نمود وجام از دست ان حضرت باسمان

عود کرد وبدست مبارک ان حضرت قرار گرفت **لمؤلفه** اندران سلسله میخواست که از سر گیرد

دور را جام که بیگانه بدید ار امد طمع خام نگر کش عمر بد فرجام خورها خورده بان جام خریدار امد

عمر نیز در سرور کائنات امد وگفت یا رسول الله شما اهل بیت نباید بخیل باشید این جام عطیه الهی بود

نوشیدید واهل بیت خود نوشانیدید چرا باصحاب ندادید حضرت رسالت فرمود که این شراب طهور

وهر کسی لایق وقابل اشامیدن ان نیست **لمؤلفه** باده فیض از ان درخور ارباب وفاست

جود شایسته ما بخل سزاوار شما است عمر مبالغه واصرار نمود وطلب بسوی انجام کشود از شامت او دو

از دست حضرت رسالت باسمان بلند شد وعمر خجل وناظران تعجب نمودند بعد از ساعتی دوباره برگشت بدست

حضرت رسالت بسخن درامد وگفت یا رسول الله مرا خداوند عالمیان مقرر داشته که در دنیا باشم و

اختیار من در دست تو واهل بیت تو است وناصبح قیامت در وقت نزع روان هریک از شیعیان خود که

خواهند بنوشید اما منافقان ومجرمان از من محروم باشند ساقی ان جام سرور شهدا وابا وابناء انمو لاهتد

وخواهند بود چرا انم که ان ناکسان که اب بر روی ان حضرت بستند چگونه تمنای زلال مرحمت الهی واشامیدن

ان جام که مورث سرور وصبور نامتناهی است دارند **مناجات** تمام شد ذکر مصائب ونوائب شهدا

واسیران کربلا ختم ان سزاوار است بدعاگوئی که مقرون بامین قدسیان وادواح مقربان باشد الهی بحرمت

وعزت انسروری که پای ارادت در عرصه اطاعت نهاد وبجوی ان اراده که در راه تسلیم سرداد دلشکسته

که در ماتم برادر باو رسید بدرستی عهد بکرا از فرزند واصحاب دید بدیده ترش بسوزش جگرش بجهد دجعها

اعدا بصبرش در نزول بلا بشوقش در شهادت بذوقش در اطاعت بطاعتش در روز تاسوعا بعبادتش در شب

عاشورا بهجرتش از بلاد بحضرتش در مرو واباد بجون که از حلق تشنه اش بر زمین کربلا رسید باشکی که از دیده مخموریش

زمین کربلا رسید بسرخی رخسارش بفصاحت گفتارش بزبانی که بسوی اهل حرم بحسرت نگریست باوانی که بر

خود میگریست بوصای او ببقیه الله فی الارضین بپیام او بشیعیان مصیبت زده بدعائی که در حق دوستان نمود

بنفرینی که بدشمنان فرمود باسیری عیالش بیتیمی اطفالش به پسر بیمارش بدختر کرفتارش بیاوران بخواهرانش

بسعی زائرانش بدعای مجاورانش بحلقه ماتم دارانش بذاکرانش بنوحه سنجانش که مقبل مقبلانند زائرانش

جلد اول

که محتشم جهانند بمقالی که محرق قلوب مؤمنین است بکلامی که لسان ذاکرین است باشکی که عیون شیعیان را
جلا دهد بچشمی که عین الدموع اهل وفا است که گناه این خطاکار را بآن محتشم دو جهان بخشای و کلام مرا
در هنگام ذکر مصائب و تعزیه داری آنحضرت اثری کرامت فرما این دو سیاه امرزیده از دنیا بر و سر مرا
بروضه محشر سپار و محبت اهل بیت طاهره را در دل این نیازمند افزون و دعاهای مرا باجابت مقرون فرما
در وقت وداع جسم و جان و رحلت از این خاکدان مرا بیان کامل بدار و بخود وامگذار و زبانم را بذکر لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گویا کن و مرا باقرار امامت ائمه اثنا عشر که حضرت خیر البشر ذریه طاهره نمایند بدار و
مرا که نفسا از دار فنا رحلت نمود بموجب وعده خود بشهدا ملحق گردان و بشفاعت سرور انس و جان داخل جنان
فرما یا رب الها بحرا عینکه او افروخته مشعل ماتم نگاری سرور شهدا را افراخته ام نوری از فروغ رخسار اکبر الانوار
آنحضرت بدفنم فی لحد کن که از جمله روشندلان باشد مکرر او را نوید شفاعت انسی گو و نوا اختتام آنحضرت را اذن شفاعت
در حق او ده تا در سلک خادمه و جواری خاندان رسالت بروضه جنان آید و الدین و ذوالحقوق مرا و او را بیامرز
و همگی را از مادامی گردان و تمامی را خلعت امرزش و غفران بپوشان هر که از این کتاب شعری بخواند یا نسخه بنویسد
و بشیعیان برساند او را در ثواب انشاد آن شریک گردان و هر که سعی در شهرت او نماید او را در سلک اولیای سید الشهدا
مشهور نمای علمای و فضلای که ملتمس دعا شده اند و مرا نوید شفاعت سید الشهدا داده اند همه را از ثواب نگارش
این کتاب حظ وافر کن خصوص مشید ارکان دین داری و ممهد قواعد حق گذاری ناهج مناهج سید المرسلین سالک مسالک

الوهیبی حاجی میرزا محمد حسین
اصفهانی

قد فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة فی یوم الثلثا سادس و العشرون من
شهر شوال المکرم بید الحقیر الفقیر اقدام زایر المؤمنین
الملا الحاج ولد الداعی محمد حسین الموسوی الشهیر
بهندی الاصل و عرفادقانی
السکن فی سنه ۱۲۹۰

هو الله تعالی شأنه العزیز
ابو النصر السلطان العالی شاه ناصر الدین
که شاهان جهان را از اوست تمکین

بعهد دولت سلطان آفاق — شه غازی که از شاهان بود طاق
بکامش ملک دارا جم نگینی — شه صاحبقران بهتر ز بینی
سلیمان حشمت جمشید آیت — سکندر صولت دارا درایت
شهی کز عدل او مریخ سیار — بجز شمشیر شه نادیده خونخوار
زبس اوصاف شه بر جیس خواند — عطارد در سر اندیشه ماند
که سازان غلامان سلامش — بود کیوان یکی کز غلامش
ذره پوش سپاهش را چو ناهید — بود بازی کز غاز خورشید
مه نو گو کند هر مه هلالی — ز بیم تیغ شه دل کرده خالی
وزیر کشورش بوزرجمهری — رئیس لشکرش بهرام چهری
نسیم عدل شه هند همانا — کبوتر با عقاب عصفور با باز
یگانه گوهر بحر وجود است — که دایم آسمانش در سجود است
مشیر لشکرش نیکو نهادی — که داد نیکوئی در دهر دادی
زبان در وصف او همواره ابکم — صفت در نام او پیوسته مدغم
محمد قدوه احرار را پور — که با پور علی او باد محشور
شه مغفور را نیکو دبیری — که در عهدش نبود او را نظیری
بهشت جاودان او را مکان باد — مکان او را بهشت جاودان باد
مخلد اندر بوان گوهر پاک — مقیم آستان شاه لولاک
نه بیند در جهان این نیک گوهر — دمی دوری ز سلمان و اباذر
نشیمنگاه او خلد برین باد — محبان علی را همنشین باد
خداوندا بحق آل احمد — بیفزا بر مقامات محمد
محبان علی را با وی انباز — که وی بنگاه در خلد برین ساز
مقاماتش ابن العابدین باد — مقالاتش لسان الذاکرین باد
بحشر اندر ز صدق و کرامت — بپوشان خلعتی او را بقامت
موفق در انجمن آیه نور — نفرمائی ز آل ابن تن دمی دور
تو خود مشهور کن در نشأتینش — ز خدام شه بطحی حسینش
غرض کان اختر برج معانی — مشیر لشکران کش نیست ثانی
یکی یوسف صفت او را سلیل است — که در خلق از خدام خلیل است
مرا فرمود روزی انجمن سنج — که پنهان چند بتوان داشت گنج
لسان الذاکرین کنج نهانست — که اهل شرع را درج معانست
بیا بنما آشکارش کز چندی — که جوینده شکر بریز قندی
باقبال شهنشاه جهانبخش — زدم این را قلم را بر صفحه نقش
چو جلد اولینش یافت ترکیب — بجلد دومین فرمود ترغیب
ز یوسف گشت این اوراق زیبا — پیر از پیری چو این یوسف زلیخا
نثار بخش یکی لفظی که از وی — در مجلس بر لسان الذاکرین بود ۱۲۹۶
ذکر تاریخ طبعش بهر نسخ — مصائب با لسان الذاکرین است ۱۲۹۶
بود تاریخ ختمش بی معما — ز این یوسف جوان شد این زلیخا ۱۲۹۶

در روز شنبه غره شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و شش هجری
از قلم شکسته غریق بحر گناه و عصیان مستمند بخشش الطاف
سبحانی ابن مرحوم میرزا سید محمد رضا احمد الصباغی
الاحقر حاجی محمد باقر سنه ۱۲۹۶

جلد ثانی لسان الذاکرین و شعرای...

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

نحمدک یا من قربه الجنّة التی وعد المتقون و نشکرک یا من حبه عینا یشرب بها المقربون الذین یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و اولیاء یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا المحبة یتقرب الانبیاء و المرسلون و الی قربه یسلک الاولیاء و المتقون من قبل السیف دینه علیه و من جاء الی طریق قربه یرجع الیه من وجده برضی بقضائه و من عرفه یصبر علی بلائه و نصلی علی حبیب الذی فرض الله علینا حب محبیه و اوجبنا بغض مبغضیه اعنی محمدا المحمود علیه صلوات الله الملک الودود و علی وصیه و ابن عمه علی المسعود الذی هو صاحب الارشاد و لکل قوم هاد مصداق و قفوهم انهم مسئولون ماصدق السابقون السابقون تاجدار هل اتی یکه تاز معرکه لا فتی مشار الیه و من اتبعک من المؤمنین صدق کرده شده و کونوا مع الصادقین منصوص بنص بلغ مخصوص ایه بتبلیغ ظاهر قوت باطن نبوت سالک مسالک بنا زعاج معراج نماز **لمؤلفه** امام و رهنما و پیشوای مؤمنان یکسر علی مرتضی شیر خدا داماد پیغمبر ثم الصلوة علی اولاده المعصومین المسمومین المظلومین العابدین العاملین الصادقین الکاظمین الراضین المتقین الناصحین المهیبین الموقنین الهادین المهدیین ان برگزیدگانی که در حلم و صبر و زهد و علم و صدق و تسلیم و رضا و تقوی و نفاق و هیبت و غیبت از تمامی ابنای ازمنه و دهور ممتاز و هر یک در طریق محبت بی نیاز بسعادت و اقبال انباز هر کرا ذکر مصایب ایشان کار و ولایت و محبتشان شعار دوستشان را خلیل باشند و دشمنشان را ذلیل خواهند سراهدا اخیار اند و درود و چهار ستکار اند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله **لمؤلفه** شکر گزویم خدای منان

دیباچه کتاب

مالک الملک جهان جسم و جان آن شهی کش جای نخرگاه دل است کعبه دلهای پاکش منزل است آنکه از فیض عمیش بو البشر گشت مسجود ملایک سر بسر آنکه آب و آتش امد ز انعقادش نوح و ابراهیم را فرمان پذیر آنکه موسی را ز قدرت عون داد نصرت اندر کشتن فرعون داد آنکه روح الله را منصور کرد بر سر دار فنا مستور کرد مصطفی را برگزید اندر خطاب کرد او را صاحب فصل الخطاب مرتضی را سرور احرار کرد قلب او را مخزن اسرار کرد عرصه اسرار شد میدان او قبله امد دری فرزندان او یافت ملک شرع از انها طراز هم باقلیم عراق و هم حجاز خامه معجز نگارم زد رقم قصّه‌های راست نه بیش و نه کم سر بسر مجموعه صدق و صفا شرح حالی راست از آل عبا ختم کردم با هزاران شور و شین داستان شاه مظلومان حسین خواهم از نو خامه ام اسر کنم ثبت هادر دفتر دیگر کنم قصّه‌ها سازم بیان از غم تمام راست گویم شرح حال نه امام در بیان هر حدیث غم فزا قصه گویم ز شاه کربلا تا دل غمدیده کان را خون کنم خون چو شد از دیده‌ها بیرون کنم چون شرح مصایب سید سجاد را در تمام سر داستان را در ذکر وقایع کربلا کشایم و چون دفتر بیان حال محمد بن علی را کشایم بیانی از کودکی آنحضرت در وقت شهادت جدش امام حسین تمام آز جعفر صادق براستی سخن گویم و طریق راست دوی حسین را از حجاز بعراق نویسم ذکر موسی را کنم با ایراد گرفتاری سرور مظلومان در بیابان کربلا بیان حال علی بن موسی را و تذکار وصول حسین را بمقام رضا از محمد جواد نویسم و بذل وجود جدش سرور شهدا را از علی بن محمد و نصایح شاه تشنه لبان را با هل بغی و جفا ذکر حسن عسکری کنم آنگاه خون دل از دیده ریزم و بذکر اجماع لشکر کفار در کربلا گریزم چون بشرح حال قائم آل محمد رسم سراپا ذوق و پای تا سر شوق شوم که چگونه آفتاب طلعتش بر صفحه آمال موالیان تابد و چسان دست بر قاتلان سرور مظلومان یابد و غلبه و تسلط خواهد یافت زیرا که او ست ولی خون سرور شهدا و وعده الهی است این بحکم من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا **لمؤلفه** هر چه گویم با هزاران شور و شین هستم اندر فکر شاه دین حسین من حسین بن علی را بنده ام هست جانم در غمش تا زنده ام او بود فرزند فخر کاینات نیست کس را بی ولای او نجات هادیا رو دفتر ثانی بیار آنچه از اولاد او داری نگار ذکر کن احوال نه فرزند او خاطرت کر هست اندر بند او اول کار از علی آغاز کن فرد های حال او را باز کن زان علی کو را دل و جان زار بود دیده او دم بدم جو بار بود آنکه بردند ش بی احترام کو بکو از کین اسیرش تا بشام روز و شب در شام بی آرام بود آنکه با الینش زخش خام بود **مجلس اول در ذکر مصیبت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلم** الحمد لله الذی ذکره زینت للسان الذاکرین و فکره انیس لقلوب العابدین من عرفه منع فاه من الکلام و عنا نفسه بالصیام و القیام و هو من الزاهدین و زین العابدین یتقرب باحبائه الیه بترک الدنیا و الاخرة و یمتحن اولیائه بالبلاء

والمضرة الدنیا سجن لاولیائه وجنة لاعدائه من صبر علی بلائه هو سند الزاهدین ومن رضی بقضائه
هو سید العابدین نور جباه ساجدیه بسجوده وخصص سجودهم لوجوده وجوه محبیه من کاس
حبه حمراء وجباه ساجدیه من خوفه صفراء اولیاؤه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون واحباؤه من
خشیته فی اللیل والنهار یبکون من بکا فی عزاء سبط رسوله هو مجد الخائفین وهو الذی قال
رسول الله فی شانه حسین منی وانا من حسین لمؤلفه کر چشم کاینات باو خون گریسته زین العبا
از همه افزون گریسته بر یاد لعل خشک پدر با دو چشم تر بیجرعه آب خورده و جیحون گریسته کاهی چو
ابر و کهی چون سپهر خون هر لحظه زدرد دگرگون گریسته در خاک کوفه با تن رنجور زیسته
در شهر شام با دل محزون گریسته بر تشنگان بادیه چون ابر در بهار بر دشت و کوه همچو فلک
خون گریسته یوسف صفت جدا ز پدر و برادران دور از وطن اسیر بهامون گریسته خاتم
گریه کنندگان و سرور ستم کشان افتخار زهاد پیشوای عباد آن سروریست که اگر آدم صفی را از صفوتش
خبری بودی بر هابیل نگریستی و اگر نوح نبی را از ازار دلش اثری پس از طوفان نزیستی و اگر خلیل را از خلتش
آگاهی یافتی لذت از سوختن بردی و اگر ذبیح از قربش مطلع گردیدی فیض از ذبح بردی یحیی از رجائش
بهره یافت والا نمیگریست زکریا تا بگویش راه نداشت و اگر نه از خوف نمیگریست کلیم را ادب او نبود که
ربی ارنی گفت و لن ترانی شنید مسیح را عشق وی نه که رفع را بر صلیب برگزید حزن یعقوب در برابر حزنش
اندکی و یوسف در سرای عزتش کودکی اوست فرزند نامی افتخار جهان و سرور جان بازان آنکه در سر کوی
وفا سر نهاد و در کنار فرات تشنه جان داد پسرش را در زندان جهان گذاشت و خواطر همت فرو نهاد دل بر
داشت و هو الذی حرمه سبایا وفی ایدی الظالمین اساری لمؤلفه اسیر برد دو فرزند را ز کین ایام
یکی بحجله مصر و یکی بکشور شام دو تن شدند بغربت جدا ز کوی پدر یکی بفقد پیمبر یکی بخون امام
یکی سلیل خلیل و یکی نژاد حبیب یکی بحلم مسلم یکی بعلم تمام یکی بمنزلت اعلا بمصر شد از خلق
یکی برتبه افزون بدهر شد ز الم بگریه هر دو مثل در فراغ و داغ پدر یکی بکام رسید و یکی نبودش کام
یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر گریست تا مژده آمد و سید سجاد چهل سال بعد
از پدر بزیست و ضالش در جهان منتشر نگردید و از بسیاری گریه آنحضرت روزگار از گریستن فاطمه زهرا
در مصیبت رسول خدا اولیست حدیثست در بیان اسم و کنیت و القاب ابوینا طهرین انجناب نام نامی آن نور
چشم محمد علی است و مکنی بکنیه جدش ابوالحسن است و ابو محمد نیز گفته اند و اشرف القابش زین العابدین
پدر بزرگوارش را بلغت عربی و عبری حسین و شبیر گویند مادر مهرپرورش شاه زنان دختر یزدجرد بن
کسری است که حضرت رسالت در زمان سلطنت او بوجود آمدند و این فخر بس است او را که آنحضرت فرمود
ولدت فی زمان الملک العادل لمؤلفه مادرش پرده نشینی است که در خلوت قدس پرده دار حرم بود

حضرت جبرئیل امین پرده دار حرمی حضرت جبرئیل بود که بود مادر سجاد دران پرده نشین شبی در
ملک عجم آن خاتون معظم حضرت رسالت را در خواب دید که باتفاق جناب امام حسین داخل سرای او شدند
لمؤلفه قمر گردون یافت کوی او ز نور نیرین مصطفی آمد بکام خاطر او با حسین آن خاتون از مشاهده
جمال حضرت رسالت مدهوش و از نظاره ماه اوج امامت دل از دست داده بعشق آن یوسف مصر دین
زلیخاوار مبتلا گردید لمؤلفه قرین ماه شد چون زهره در خواب مهی دید آفتابی را جهان تاب
زلیخاوار با چندان عزیزی باو شد آرزومند کنیزی یوسفی آمد که از جان غلام او بود محبوب
کنعان از و تا حسن یوسف گفتگو بود که صورت بود یوسف معنی او بود شاه زنان زلیخا صفت شیفته
آن یوسف مصر اعتبار بود که حضرت رسالت فرمود که من میخواهم که تو را باین فرزند دلبند خود بزوج
نمایم شاه زنان عرض کرد یا رسول الله فدایت شوم لمؤلفه آرزوی بلبلان در فصل گل گلشن بود
این سعادت در دو عالم آرزوی من بود کی بود کز شمع روی ماه این رخشنده مهر چون بساط آسمان
بزم من روشن بود زهی نشاط آرزومندی که مهر مرادش از مطلع امید طالع و انوار کامرانی و از آفتاب
فیض بخش دولت جاوید ساطع گردد لمؤلفه زلیخا را بغیر از وصل یوسف نباشد مدعی بود در
آرزوی حضرت روح القدس برهم پس حضرت رسالت آن زهره فلک جا را بآن خورشید سپهر صفا
عقد دوام بسته روانه گردیدند و شاه زنان بسته عشق از خواب برخاست و بر بساط بیتابی نشست و
گفت لمؤلفه بخت من بیدار تا خود دیده ام در خواب بود در دل شب شمع بزم مهر عالمتاب بود
طره شب تا حجاب روی روز آمد مرا عطر افزای دماغم بوی مشک ناب بود تا بکام بود شاه ملک
دل زیب سریر زینت تاج جلال گوهر نایاب بود پس دران روز تا هنگام شب از هجران سر در
گریبان بود نوعی که روزگار از عشق زلیخا و یوسف فراموش نموده بتجدید داستان خدیجه کبری و
خواجه دوسرا و فاطمه زهرا و شاه اولیا نمود لمؤلفه زلیخا دید یوسف را چو در خواب ز تاب
عشق او گردید بیتاب شبش در دیده بهتر بود از روز که تا آید بخوابش آن دلفروز نبود
او را به بیداری دمی تاب بروز و شب دل او بود بر خواب بلی عاشق دلش با یار باشد اگر در خواب
اگر بیدار باشد نبود او را میسر چون وصالش سخن میگفت با شخص خیالش بامید تو دل
مشتاق خوابست بشب در جستجوی آفتابست منم خود تشنه و رخسار تو آب نبیند تشنه غیر از
آب در خواب القصه چون شب دیگر بخواب شد بخشش را بیداری دیگر قرین و جناب فاطمه زهرا را دید
که نزد وی آمد و اسلام باو عرضه نمود و فرمود در این زودی عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابند و
پدرت مقهور و حقیر و تو گرفتار و اسیر خواهی شد و از عالم صورت بمعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از
مجاز خواهی آمد در آن وقت از وصال فرزندم کامیاب و تراصدق خواب بظهور پیوندد از آن اسیری

وگرفتاری دلگیر مباش لمؤلفه کان اسیری مایهٔ آرام ماست عین ناکامی و اصل کام ماست می
شوی ازان اسیر کامیاب ازوصال انکه را دیدی بخواب پیر دهقان بازاز خواب بیدار شد سوز عشق او
بسیار و با سیری وگرفتاری انتظار میبرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه خوش ازمان که نکویان کنند
غارت شهر من نوکری و کوی اسیر من اینست ای طالبان یار از گرفتاری نپندیشند و نه در فکر
خویش و خویشند چنانچه ان بانوی بانوان عجم را یقین بود که ازان اسیر بیرو رمحبوبان پیوند دواز
ان پیوند فرزند دلبندی خواهد یافت که از اسیر پیش ده ائمهٔ شیعیان و موالیان انحضرت بهم رسد
نادر دور عمر بد گهر که ملک عجم مسخر سلسلهٔ اسلام امد و دولتش کاسمی سپری شد شاه زنان اسیر
بمدینه آمد و از فضل و وصلش ملکین عرب و عجم قرین حسرت و عشرت آمدند مروی است که دران روز
دختران و زنان مدینه از پرده بتماشای جمال آن جمله بیرون امدند و چون داخل مسجد شد محراب بتعظیم
مقبلهٔ ابرو پیش خم کردید و پشت فلک از شادی مقدمش راست شد بلیت پشته و تای فلک راست شد از جرمی
دیدچه مهر امیر امده وقت قران از اشعهٔ جمالش در و دیوار شهر و دیار و مسجد و محراب روشن و تمامی
حاضران حیران روی ان زهرهٔ اسمان عصمت شهر ابودند و میگفتند لمؤلفه کرنه بلقیس سراپردهٔ
تقدیس است این کرنه در رتبه فزونتر ز بلقیس است این پس چرا حاجبش در خور شید سپهر
پس چرا خادم پیش لایق برجیس است این پس دران میان عمر نطفه حرام بطمع خام افتاده خواست که دفع حجاب
از رخسار مهر آثارش نماید استین را حجاب اورده مانع شد لمؤلفه استین امد برخساری حجاب کافتاب
اندیشه رش در نقاب خواست ظلمت پردازد ز نور عقل کفتا شب نبیند افتاب ای عزیزان ان پردهٔ که
شاه زنان در مدینه بعارض خورشید فشان فرو گذاشت اه اه بعد از مدتی در شهر شام دست قضا از
رخسار پرده کیان استار عفاف سرمدی برداشت وطمع خام عمر را پیروان ان تخم حرام وفتی نمودند که دختر
زادهٔ خیر المرسلین را بکنیزی خواستند شاه زنان بزبان فارسی گفت نیش در کی بر و بز کو که فاغدنین بدرا
مایش و بیند کی خش یعنی اتش در خانه خسرو افتد که کاغذ پیغمبر را درید و ما را به بندگی انداخت عمر در ادراک معنی
کلام او نکرده خشم اورد که این کبر زاده مرا دشنام داد خواست از تیت باور ماند و عجب بود زیرا که شکستند
بازوی دختر خیر البشر را مهل جز نیست گفت ندا کنند در میان مردم واو را بفروشند شاه اولیاء علی
مرتضی حاضر بود فرمود روا نیست فروختن شاهزادگان اگرچه کافر باشند و لیکن باو عرض کرد که هر کس
از مسلمانان را که خواهد اختیار کند واو را بوی تزویج نمای و مهرش را از عطای بیت المال محسوب
دارد عمر قبول کرد چون شاه زنان را اشارت باین بشارت رفت بطلب مقصود برخواست و عمر بکار دیگر
نشست و هر گاه حضرت شاه ولایت درین انجمن حضور بهم نداشت عمر بی ایمان بان سیده زنان زمان
چنان نظلمی مینمود که در محفل شام یزید پلید با عترت طاهرهٔ سید انام نمود دختر زادهٔ رسول خدا را

بوقف شماتت باز داشت و بنای طعن و دق گذاشت حکم بقتل سید الساجدین نمود و درد بدرد
اولاد امیر المؤمنین افزود صباحی داد این نشان برده که کین مرا کنیز کردان طمع با جودی کین مرا غلام
ای ارباب فرهنگ و هوش و ای مستمعان سراپا گوش لمؤلفه ای عزیزان باز صبرم شد تمام یادم
امد داستان شهر شام ان زمان کز جور و بیداد یزید انکه بود او قاتل شاه شهید در میان قوم
مردی بی تمیز خواست فرزند پیمبر را کنیز مردی از اهل شام که پیروان ضلالت فرجام بود نظرش
بدختران سید انس و جان افتاد گفت ای یزید یکی از این دو دختر را بمن ببخش و گفته اند که اشاره بجانب فاطمه کبری
کرد یا امیر المؤمنین دختر پادشاه عجم را عمر نتوانست که از حکمت تخلف کند و در سلک جواری بفروشد
دور از نوجوانت بی رحمان را نگر که فرزند و فرزند زادگان نور را باین خواری در انجمن عام بین الانام در آورند
صباحی الی علی غریب و بدست ستم اسیر آل یزید کام روا در وطن دریغ ایقلم بگذار نقل شهر شام
تا نماند نقل یثرب ناتمام گفتگوی سور و عیش و شادیست داستان عشرت و دامادیست در میان
عیش که وقت عزاست خاصه این عیشی که اصل عیشهاست خاطر احباب را مسرور کن اتصال نور را
با نور کن دختر شاه عجم را گفتگوست در میان قوم اندر جستجوست تا که یابد اصل عیش و کام را
مفخر دین سرور ایام را انکه او چون دید و پیش از خواب ذره آمدم پیش چشم افتاب دختر پادشاه
عجم خوشدل و خرم با امید وصول وعدهٔ که در خواب از جناب فاطمهٔ زهرا شنیده بود برخواست و نظر را
هر طرف بجستجوی مطلوب بدور انداخت ناگاه چون زلیخا جمال یوسف مصر ولایت را دید و شد لمؤلفه

چون یوسف را زلیخا کرد پیدا	فتاد از دید نش مدهوش از پا
بر آورد از دلبر درد فریاد	ز فریادی که زد بیخود بیفتاد
زلیخای زمان شاه زنان بود	به از یوسف عزیز مصر جان بود
حسین ان قرة العین پیمبر	سرور سینهٔ زهرا و حیدر
چو برقع از جبین خود بر انداخت	عزیز خویش را چون دید بشناخت
روان شد ان مه خورشید منظر	سوی مقصود خود سبط پیمبر
نهاد او را بسر اماه دو دست	بزد او بصد امید بنشست
که مقصود من اندر دهر اینست	در این بازار سود من همین است

انصدف گوهر عصمت دست بر سر حضرت امام حسین ع گذاشت و قدم
از قرب انحضرت فرا نگذاشت معلوم شد که کمند عشق ان سید جوانان بهشت بگردن عبرت خاطر جوریان
افتاده مایل نزد او جنانست لمؤلفه بایین زلیخا شد ببازار که گردد ماه کنعان را خریدار

چه ماهی انکه صد چون ماه کنعان	بیارستی غلامش شد بدوران
چه بازاری که دران گرم بازار	هزاران ماه مصر امد خریدار
مه کنعان که با صد دلبری بود	ببازارش بجان او مشتری بود

شاه ولایت از او پرسید که چه نام داری گفت شاه زنان و گفته اند که گفت جهان شاه انحضرت فرمود که من
ترا شهربانو نام نهادم و بحضرت امام حسین ع فرمود که ای فرزند احسان کن باو که فرزندی از وی

بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] عراق
[illegible]
کاتب الحروف سید محسن [illegible]
۲۴ شعبان
۱۳۰۶

متولد میکردد که بهترین خلق زمان باشد انگاه تجدید فرمود و عقد ازدواج ان دو گوهر درج عزت و دو اختر سپهر سعادت را در هنگامیکه بحکم حضرت کبریائی رضوان باغ جنان را ارایش تمام داد و گردون در نشاط بروی جهانیان کشاد و صدای حلقه سرو قد سیان بدف فلک افتاد سپهر بساط طرب چید و بنای شادی نهاد مشتری عشرت رامشتری و کیوان جوبای رامشگری ماه دف نواخت و مهر بساط مهر انداخت جهان پیر جوان و خلق دوران شادمان و از زفاف ان گوهر درج عصمت با صدف بحر عفاف در خاندان رسالت و امامت اساس عیش برپا شد که اهل صورت و معنی بنشاط و انبساط درامدند و در همان شب در نطفه مصداق کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ در رحم اطهر آن معظمه قرار یافت و در روز پنجشنبه نهم شعبان بیست سال از هجرت مقدس نبوی گذشته امام چهارم که مهین فرزند ال عبا است در مدینه متولد شد و شش جهت هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت بهشت امده نه فلک را افتخار کامل حاصل گردید و استماع شده که جناب شهربانو خاتون در نفاس بجوار رحمت ایزدی پیوست و بشهادت سعادت یافت و حضرت سید الساجدین را مرضعه شیر داد و از وفات ان مظلومه معصومه سرور مظلومان اندوه گین و حسرت قرین شد **لمؤلفه** اگه اشنا ز حال او نخر زمن انکه باشد در جهان مانند من در عزای هوش زار شهید از نشاط و عیش دوران ناامید انکه گردش از ره احسان بود از انیس مهر و درین نامور نامور ز مادر سجاد بود از شهادت همچو او دلشاد بود وقت رفتن در جهان با شور و شین بود اندر پادشاه دین حسین یارب او را در جنان دلشاد کن بلکه بیش از مادر سجاد کن در جنان او را معین کن مکان از مکان او مراکن شادمان در جهان کشتم اگر مهجور از او در جنان یارب مگردان دور از او **حدیث** در باب منصوص شدن حضرت سید الساجدین ع بامامت بنص قران و نصوص پیغمبر اخر الزمان و شاه مردان و سبطین اطهرین علیهم صلوات الله الملک المنان الحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ اَئِمَّتَنَا مَخْصُوصًا بِخِلَاعِ العِزِّ وَ الکَرَامَةِ وَ صَیَّرَهُمْ مَنْصُوصًا بِالوِلَایَةِ وَ الاِمَامَةِ وَ مِنْهُمْ زَیْنُ المَنَابِرِ وَ المَسَاجِدِ وَ وَلِیُّ المَلِکِ المَاجِدِ سَیِّدُ الزَّاهِدِینَ وَ زَیْنُ العَابِدِینَ عَلِیُّ بْنُ الحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ اِلَی یَوْمِ الدِّینِ **لمؤلفه** انکه در صبر از بلا ایوب بود انکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبه ارباب حاجت کوی اوست قبله گاه مقبلان ابروی اوست گر نه مهرش را گرفتستی دلیل ره بکوی کعبه کی بردی خلیل انکه مهر دوست را مخصوص اوست در امامت از پدر منصوص اوست گواه بر امامت ان بزرگوار انست که حضرت رسالت بحضرت امام حسین فرمود یا حُسَیْنُ یَخْرُجُ مِنْ صُلْبِکَ تِسْعَةٌ مِنَ الاَئِمَّةِ مِنْهُمْ مَهْدِیُّ هٰذِهِ الاُمَّةِ فَاِذَا اسْتُشْهِدَ اَبُوکَ فَالحَسَنُ بَعْدَهُ فَاِذَا اسْتُمَّ فَاَنْتَ فَاِذَا اسْتُشْهِدْتَ فَعَلِیٌّ ابْنُکَ یعنی بیرون می اید از پشت تو نه امام از ایشانست مهدی پس چون پدرت بشهادت رسد پس حسن امام است و چون حسن

مسموم شود تو امامی و چون تو شهید نمایند پس نوبت امامت بعلی فرزند تو رسد **وایضا** فرمود اَوَّلُهُمْ عَلِیٌّ وَ بَعْدَهُ سِبْطَاهُ وَ بَعْدَهُمَا عَلِیٌّ یعنی اول علی امام است و بعد حسن و حسین و بعد علی بن الحسین و جابر روایت کرده که شاه ولایت پناه فرمود در مسجد کوفه اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الاَرْضِ خدا نور اسمان و زمین است مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ محمد مصطفی است فِیهَا مِصْبَاحٌ علی مرتضی است فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ حسن و حسین کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ علی بن الحسین است یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ محمد بن علی است مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ جعفر بن محمد لَا شَرْقِیَّةٍ موسی بن جعفر است لَا غَرْبِیَّةٍ علی بن موسی است یَکَادُ زَیْتُهَا محمد تقی است وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ علی بن محمد است نُورٌ عَلٰی نُورٍ حسن عسکری است یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ امام مهدی است که قایم ال محمد است پس در فقره کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ که بمرتبه پنجم است از حضرت رسالت که رسول گذشته امامت را اگر ملاحظه مینمائی ثابت میشود که امام زین العابدین ع بعد از پدر خود که امام سیم بود امام چهارم است و چندین حدیث دیگر همین عبارت از حضرت رسالت پناه ص رسیده است که بر جمهور عالم و عالمیان یعنی اهل ایمان و ایقان ثابت است اما نصی چند که پدر بزرگوارش بامامت انحضرت فرمود یکی از انها ان بود که در صحرای کربلا انحضرت چون بمرض اسهال مبتلا شد و این از حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد بمنطوقه وَ لَا عَلَی المَرِیضِ حَرَجٌ از ان حضرت مرتفع گردد تا وجود فایض الجودش در جهان باقی و بعد از پدر بزرگوار امر خلافت و امامت مشغول گردد بان معدن علم و معرفت در هنگامیکه هیچیک از یاران و محبان و دوستان و عزیزان برادر و فرزند و یار و دلبند پدر بزرگوار انحضرت باقی نماند پیشتر از امام عباس برادرش که دانا فزای دین بود شکست و رشته مصیبت علی اکبر که قرة باصره امامت است قاسم ناکام کشته و عبدالله شیرخواره را بخون اغشته یافت و از اقارب و محبان بغیر از امام زین العابدین ع بیمار کسی باقی نمانده بود مانند حضرت خیر البشر که قبل از قوت گرفتن اسلام تنها بود و انحضار داشت اعوان و انصارش یک علی بن ابیطالب و انحضرت نیز کودک بود و اهل عدوان که سرامد انها جد یزید پلید ابوسفیان بود هر روزه در مقام اذیت انحضرت برمی آمد و قصد قتل ان بزرگوار را داشتند و انحضرت را گاهی میزدند و گاهی خوار برده گذارش میریختند در سجود خاشاک بان مغز افلاک می افشاندند و انچه در نظر داشتند ان بود که انحضرت را بقتل اورند تا انکه امر الهی نافذ امد که انحضرت از بطحا بمدینه هجرت فرمایند و اگر بمنطوقه اَلفِرَارُ سُنَّةٌ مِنْ سُنَنِ المُرْسَلِینَ انحضرت از وطن دور و مهجور نمیشد البته انچه در دل داشتند بعمل می آوردند باور سید الشهدا نیز انحضار داشت در ان روز بیک علی بن الحسین که انحضرت نیز بیمار بود و چون بیمار کربلا پدر را اشهادید با ناتوانی و رنجوری نیزه و شمشیر برداشت و رو بمیدان مخالفان گذاشت و از شدت مرض گاهی مینشست و گاهی بر میخواست و عقل پیر از مشاهده انحال میگفت **لمؤلفه** عزیز احمد مرسل بدهر بی یار است معین و یاور او این غریب بیمار است نظر بحال او نکر زمانه آسان نیست چرا که کار بان دلفکار دشوار است سرور مظلومان

رفتن امام بیمار بمیدان

چون فرزند بیمار خود را مصمم قتال دید فریاد برکشید که ای خواهر ای کلثوم الله الله او را برگردان که
بقیة الله فی الارضین است و بعد از من بامامت مخصوص و بخلاف منصوص و تکلیف جهاد از او مرتفع است المؤلفه
گر نباشد بعد من او در جهان   نیست گردد هم زمین هم آسمان   ماسوا را از وجودش هستی است
هستیش اصل بلند و پستی است   حجت حق فیض بخشای جهان   کارفرمای جهان جسم و جان   وارث دیهیم
پیغمبر علی است   افتخار هر نبی و هر ولی است   ام کلثوم بموجب فرموده برادر دوید و آن سرور را در بغل
کشید و گفت ای فرزند برادر بکجا میروی برگرد که امر الهی و فرمان پادشاهی بشهادت تو نامد نشد آنحضرت
را برگردانید و در بستر خوابانید پس آن یکه تاز معرکه جانبازی و رافع لوای سرافرازی بنفس نفیس خود
متوجه قتال مشرکان و جهاد کافران گردید و بعد از کارزار بسیار که زخم بیشمار بر بدن اطهر آن بزرگوار
رسید و تشنگی بر آنحضرت غالب شد و متوجه فرات آمد و خواست کف آبی بیاشامد که کافری تیری
بدهان معجز بیانش زد که لعل لب و گوهر دندانش چون آلوده شد و مشخص شد که در آن روز زلال از
جویبار کوثر خواهد نوشید بجهه وداع آخرین بخیمه گاه برگشت و داخل خیمه امام زین العابدین ع شد
و آنحضرت بیهوش بر بستر افتاده بود سید شهدا فرزند عزیز خود را در بغل کشید بعضی از ناقلان آثار گفته‌اند
که حضرت امام زین العابدین ع فرموده که دیدم که مرغ پر بال و پری مرا در بر گرفت چون دیده گشودم مشاهده
نمودم پدر بزرگوارم را که از بس تیر بر پیکرش نشسته بود گویا بال و پر بیرون آورده بود بجهه پرواز
آشیان قدس پس ودایع امامت و خلافت را بحکم حضرت سبحانی و وصایای حضرت خیر البشر و پدر و برادر
بآن فرزند مهر پرور سپرده برخواست مراسم وداع قیام نموده دوباره بر بارهٔ فلک سیر نشست و روانه
میدان شد و چون بدرجه شهادت پیوست دارائی اقالیم صورت و معنی بجناب امام زین العابدین ع
قرار گرفت و اگر بجهه بقای وجود آنحضرت نمیبود بنای عالم هستی و بود منهدم شده بود و ایضا از دلایل واضحه
امامت آنحضرت آنست که حضرت سید شهدا در وقت حرکت کردن از مدینه چیزی چند بام سلمه زوجه طاهره
حضرت رسالت ص سپرد و فرمود که بعد از من هر که آنها را طلب نماید امامت خلق مخصوص باوست و چون
امام زین العابدین ع از شام بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و دیگر از دلایل واضحه امامت
آنحضرت آنست که معجزات بسیار از آن منبع کرامات بظهور رسید که بغیر از امام کسی را قدرت بآن نیست
و اگر تمامی آنها را خواهد که بحیز تحریر نماید در قوة قدرت قلم نیست یکی آنست که آنحضرت را با محمد حنفیه عم خود در
باب امامت گفتگوی چند واقع شد که بآن منتهی گردید که هر یک حجر الاسود را سلام کنند و تصدیق طلبند
و حجر باو سلام کند و تصدیق بر امامت او نماید امام او است چون آنحضرت بحجر سلام کرد حجر بزبان در آمد
و جواب سلام آنحضرت را داد و اقرار بامامت آن بزرگوار نمود و محمد حنفیه از مشاهده این مطلب خود را بقدم
مبارکش انداخت و عذر خواست یکی دیگر آنست که چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره داخل مجلس یزید کردند

دروغ نبکه؟

ذکر آوردن امام بیمار

و میانه آنحضرت و یزید پلید مناظرهٔ چند واقع شد و یزید از گفتگوها و سخنان حقیقت نشان آنحضرت
بخشم آمد و جلادی را طلبید و گفت این جوان هاشمی را ببر در این باغ و گردن بزن و دفن کن جلاد دست آن
حضرت را گرفت و بباغ برد و اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر نمود و چون آن
حضرت را نشانید که گردن زند دستی از هوا پدید شد و بآن لعین خورد و مرد خالد بن یزید که عذاب پدرش
زیاد باد پدر را از ماجرا مطلع ساخت آن ملعون بخود لرزید و امر کرد که جلاد را در آن قبر دفن کنند و
آنحضرت را بمجلس برگردانید یکی دیگر آنکه در شام در مجلس عام در حضور جمهور انام بمنبر رفت و آن بزرگوار سلام
کرد و جواب شنید المؤلفه   خود نما بی پرده وصفش بگفت   گوهر مهر را بمثقب کی توان سفت   مدعی
گو باش در انکار او   چشمهٔ خور را بگل نتوان نهفت   حدیث در بیان بعضی از کرامات آنحضرت باید
دانست که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین ع مورث تشویش خاطر خلفای معاصرین آن
امام مبین شد که در مقام ایذای آنحضرت بودند اگرچه آنچه که در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت
ضبط است لا تعد و لا تحصی است اما بعضی از آنها را که متضمن بروز عداوت اعادی است درین مقام ذکر
مینمایند تا از یک کرشمه دو کار برآید یکی ذکر اعجاز ایشان شده باشد و یکی ملعنت و گمراهی اعادی واضح ابد مخفی
نماند که چون حضرت سید الساجدین ع بعد از پدر بزرگوار یافت که اهل روزگار بتمام خصوص مردم کوفه
و شام بغیر از مکر و غدر با خاندان سید انام ندارند مصلحت را در عزلت و اختفا دانسته انزوا اختیار نمودند
تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام معجز نظام جناب امام حسین ع که فرمود که هرگاه من در سوراخهای جانوران
مخفی شوم در هر کجا باشم بنو امیه در مقام ایذای من باشند و دست از من بر نمیدارند تا جگرم را از اندرونم
بیرون آورند پس دایم در گوشه عزلت نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته کسی آمد و شد
نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلیلی از موالیان و شیعیان خالص و تا یزید در دنیا بود بارها اندیشه اذیت و آزار
آنحضرت مینمود که تفصیل آن در کتب معتبره ذکر شده بر تمامی اظهار عداوت و ابراز شقاوت آن بی سعادت
ظاهر است و چون نوبت خلافت بعبد الملک مروان علیه النیران رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلبید
نه باختیار بلکه بشدت بسیاری باین نحو که جمعی را فرستاد تا آنحضرت را گرفته و آن زنجیرهائی را که در کربلا
و کوفه و شام بر بازوی مبارکش بسته بودند بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند المؤلفه
دوباره یوسف دوران چنانکه میدانی   بمصر دهر شد از جور چرخ زندانی   دوباره بازوی او را ز روی
کین بستند   درست عهد بنی را ز ظلم بشکستند   زهری میگوید که جمعی را بر آنحضرت موکل کرده بودند
من بنزد ایشان شدم و از ایشان رخصت یافتم که بسلام آن امام عالیمقام بروم و آنحضرت را وداع
نمایم چون بخدمت آن بزرگوار رفتم دیدم که بند گران بر پای مبارکش گذارده اند و دست و گردن
شریفش را غل کرده اند چون نظرم بآنحضرت افتاد گریستم و گفتم یا ابن رسول الله چه بودی که من بجای شما

وسعی بسیار کردیم

بود می و شما را باین حالت مشاهده نمینمودم آنحضرت فرمودند که ای زهری تو می پنداری که اینها
بر من گرانست بدانکه من اگر خواهم میتوانم که از خود دفع نمایم بندهای اینها را ولیکن میخواهم که باشد و عذاب
الهی را بخاطر من آورد پس دست و پای خود را از بند بیرون آورد و گفت چنین میتوانم کرد و باز بغل و بند داخل
نمود و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها نیستم چون چهار روز گذشت گماشتگان بمدینه باز
گشتند و آنحضرت را در مدینه میطلبیدند و نیافتند و گفتند ما در فلان منزل تمامی گرد آنحضرت بودیم
ناگاه از نظرها ناپدید شد و بغیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری میگوید من بعد از آن بنزد عبد الملک
رفتم و از حال آنحضرت سؤال کردم گفت همان روزی که از حارسان غایب شد بنزد من آمد و گفت میان من و تو
چه افتاده است پس خوفی از آنحضرت بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت بآنحضرت نمایم پس گفتم اگر خواهی نزد من
باش بعزت و اگر خواهی مراجعت فرما گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم یکی دیگر
آنکه بعد از شهادت حضرت سید شهدا یزید پلید که خود را مخلّد بطبع دید آنچه از عداوت دیرینه که با دین سید
المرسلین داشت بروز میداد گاهی در آبادی دیر میکوشید و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویرانی مدینه
سعی مینمود و زمانی در تعمیر شام زهری راوی است که یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را با جمعی بمدینه فرستاد
که اهل آنجا را بقتل رساند و اموال ایشانرا ضبط نماید آن ملاعین بیحیائی را از حد بردند و دین
خود را باختند و اسبهای خود را بر ستونهای مسجد بستند و بر دور مرقد رسول خدا باز داشتند و سه روز
متوجه غارت بودند و هر روزه جناب امام زین العابدین ع مرا بر میداشتند و بنزد مرقد منور رسول
خدا می آمدند و دعائی میخواندند که من نمی فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آن گمراهان را
میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و هر روزه مردی که بر اسب اشهبی سوار بود و جامه سبزی در بر داشت
و حربه در دست می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه حضرت
شود حربه خود را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد میافتاد و میمرد و چون دست از غارت
کشیدند حضرت امام زین العابدین ع بخانه شدند و زیور و لباس و اسباب اهل حرم را حتی گوشوارهای
اطفال را جمع نموده بجهت هدیه نزد آنمرد آوردند آنمرد عرض نمود که یابن رسول الله من ملکی هستم از دوستان
و شیعیان شما و پدر شما چون دشمنان بمدینه غالب شدند از خدا رخصت طلبیدم و بزمین آمدم که شما را
نصرت کنم و آنچه کرده ام امید رحمت از خدا و شفاعت از شما اهل بیت دارم حدیث در بیان شهادت آن
حضرت حمد خدائی را که کعبه قریش مقصود عارفان و قبله کوی مسجود مقبلانست توشه راه سالکان
حرمش توکل و مرکبشان توسل مرادشان وصال مقامشان درجه کمال زهدشان شعار و ورعشان دثار
کار شبشان تهجد همه روزشان تعبد بر هرچه نگرند گویند دوست بر هر که گذرند گویند از دوست بعثت
در مقام صفا مسندشان قرب بارگاه و قلب در کتاب مصابیح القلوب مسطور است که عارفی در راه کعبه پیاده

غارت کردن مدینه مسلم بن عقبه

دمید

رفتن امام بیمار بمکه

رسید کودکی را دید که بی زاد و راحله متوجه راه است حیرت نمودم نزد او شد و گفتم ای پسر مقصد تو دور است و زاد
و راحلات نیست در جواب فرمود زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی مولای یعنی توشه من پرهیزکاری
من است و مرکب من دو پای منست و مراد من مولای منست این فرمود و سرعت نمود و از نظر من ناپدید گردید و او را
نیافتم تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بدور گرد آمده مسئله حلال و حرام خود را از او سؤال میکنند پرسیدم
که این گل کدام گلشن و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضعه طاهره احمدی علی بن الحسین است حدیث من
تمام شد شیخ کشی روایت کرده که سعید بن مسیب گفت سالی در خدمت آنحضرت با هزار نفر حج شدیم در منزل
سقیا با آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و بسجده شد و تسبیحی در سجود خواند که همه
بگوش خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درختی که در دور آنحضرت بود موافقت کردند
در تسبیح کردن با آن بزرگوار ما همه ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید شنیدی صدای
تسبیح آنها را عرض کردم بلی یابن رسول الله فرمود در این تسبیح اسم اعظم است چون جبرئیل خلق شد این
تسبیح را تعلیم او نمودند جبرئیل چون تسبیح را خواند جمیع اهل آسمانها با او موافقت داشتند ای سعید نبات
و جماد و اشجار و احجار تمامی در اذکار و اوراد و امر و نهی و عبادت و اطاعت موافقت داشتند با آنحضرت
مگر گروهی از بنی امیه که قرب و منزلت آن بزرگوار را میدانستند و کرامت و معجزات آنحضرت را میدیدند
و قدم جز مخالفت و عداوت ایشان بهر یا اهل زمان ممکن نداشتند بلکه عداوتشان از مشاهده اعجاز بیشتر
میشد ولید بن عبد الملک مروان علیهم النیران در وقتی بآنحضرت زهر داد که مردم از جلالت خدادان فرزند
سید بشر بیش از پیش مطلع و از ظلم و کینه جوئی و گمراهی آن ملعون آگاه شده بودند و ابن بابویه و دیگران
اشارت باین نموده اند که ولید پلید در قتل فرزندزاده رسول مجید اقتدا کرد بمعویه علیه الهاویه و زهری
فرستاد که از حدتش دو پاره جگر امام حسن مجتبی ع هفتاد پاره شد گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین ع
شمشیر خود را بان زهر آب داده بود و جرعه مکاره بهر جرعه نوشان پیمانه بلا پیموده بود حرارتش مانند
حرارت آتشی بوده که خیمه‌های مردم مظلومان را در کربلا سوختند و شراره اش چون آتش عطشی بود که جگر
تشنگان آن صحرا زدند چون سرور عابدان نوشید فریاد واحسناه و افغان واحسیناه برکشید و پست که
چون آتش زهر بجگر سوخته آنحضرت رسید و داهش کرد دون سیر گردید و بیهوش بر بستر افتاد و چون
بهوش آمد او از جا نگاه اهل بیت را می شنید مانند روزی که در کربلا بیمار و مدهوش و بیدار و بیهوش
در خیمه‌گاه بود و عتره طاهره در دورش حلقه ماتم زده و گاهی واحسیناه و زمانی واعلیاه فریاد و افغان
مینمودند ندای یاران از آن دمی که بیرحمان آتش بخیمه‌های حرم زدند و پرده‌گیان سرادق عصمت بی پرده
بیرون دویدند و بدست کفار آل ابوسفیان اسیر شدند و زیاده شدید در آن غریبان در هنگامیکه
شمر شریر با تیغ کشیده بخیمه حضرت سید الساجدین داخل شد و اراده قتل آن بزرگوار را نمود بن

ث مانع امد و شهادت انحضرت تاخیر یافت تا زمانیکه شقاوت ولید بد رجه یزید رسید و در مقام
قتل فرزند سعید امام شهید بر آمد **لمؤلفه** پیمانه ظلم از سرکینش داد زهر ستم ان کافر بیدینش داد
میخواست سپهر نشنود نالهٔ او اتش بدلش فکند تسکینش داد ای شیعیان در شب رحلت انحضرت در مدینه
طیبه تجدید ماتم شد ماتم رسول خدا و مصیبت فاطمهٔ زهرا و غم علی مرتضی و درد تیر حسن مجتبی و رسم عزای ان
امام مظلوم که در صحرای کربلا یکه و تنها بدرجهٔ شهادت رسید و پیش از شهادت دو دست برادر را
از تن جدا دید و فریاد استغاثه فرزندان را در میان معرکهٔ کربلا شنید و چون خواست که روانه میدان
کارزار شود بر سر بالین فرزند بیمار خود امام زین العابدین ع امد و گفت **لمؤلفه** دل چه یعقوب ای
پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل نیست فرصت ورنه با تو
گفتگوها داشتم پس انحضرت را وداع نموده و دایع اسرار امامت را بانحضرت تفویض نمود و عزیمت
میدان کرد و چون بشهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار فریاد مینمود جناب سید الساجدین
در خیمه بر بستر بیماری افتاده بود که اواز قد قتل الحسین بگوشش رسید و گفت تا دامن خیمه را بر داشتند چون
سر پدر را بر فراز سنان جلوه گر دید و حضرت جبرئیل را نوحه گو یافت بزبان حال فرمود **لمؤلفه** میان
سروران این سر فراز است سپهر کردهٔ ارباب راز است بران و سروران را افتخار است بنام ایزد بناز
بی نیاز است کسی کو را نیاز دوست جان است هر چیزی که غیر از او ست ناز است فنای او بقای جاودانست
بروبش هر دری بند ند باز است بکامش زهر اگر ریزند شهد است نشاط و عیش از سوز و گداز است
ملامت باشدش عین سلامت عراق او را ببیهٔ ان حجاز است طراز افزای فرق نکاه عشق است
سر تر شایستهٔ کوی نیاز است از مناظرهٔ سر پدر و مشاهدهٔ اعلی درجه مقام قرب و وصول انسرور دیده سرور
چشم سر انحضرت گریان و قرین ضیای دیگر شده اگر حکم ازلی ببقای ان سرور اهل فنا دران زمان تعلق نیافته
بود هر اینه گوهر شهادت را بنقد جان میخرید و رخت از گرداب این دریای طوفان زای جهان بیرون میکشید
القصه دران شب مرض انحضرت دم بدم شدت می یافت و با ناتوانی توجهش بعبادت معبود بیشتر میشد امام محمد
باقر ع را فرمود که ای فرزند ابی بجهة وضو بیاور و چون اورد ندیده فرمود که مینه دراین آبست چون متوجه شدند
و دیدند موش مرده دران یافتند آب دیگر اوردند وضو ساز نمود و بفرزند دلبند خود فرمود که ای فرزند
امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصل از عالم مجاز مرا عشرت و شما را حسرتی حاصل آید باید
که تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند تا حضرت رب العزة اجر همگی
انها را مضاعف گرداند پس زبان بوداع گشوده بنوعی که گویا شب عاشورا بود و حضرت سید شهدا
بمراسم وداع قیام مینمود و اهل بیت خود را تسلی میداد در مصیبت خود بوعدهٔ مثوبات الهی و عنایات

نامناهی و نمامی مهیا نشد که فردا افتاب وجودش را زوال و وصال انحضرت مبدل بانفصال خواهد
شد یکی از ناخن غم رخسارهٔ خود را خراشید و یکی گلاب اشک بگلبرگ عارض میپاشید دختران نالان
کودکان گریان سکینه بیسکون فاطمه محزون کلثوم در فغان و اشوراه زینب بفریاد و احسینا عباس
علم اه باسمان فراشته علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر داشته اصحاب در دور سراپردهٔ جلال در عبادت
وارزومند وصول درجهٔ شهادت لشکر اعدا بدور دایرهٔ ان صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا
صید عشق الهی از سر دام بلا برخیزد و امراء جنود نامسعود در اندیشه ان که مبادا خون حلق تشنهٔ مرات
چشمه سار قرب الهی دران صحرا بریزد بیمار کربلا در بستر نالان فرزندان ساقی کوثر یکسر عطشان **لمؤلفه**
مرحدیثی گویم از اهل بلا چون بیاد ارد مرا از کربلا میرود از دست من ان گفتگو بخبر را از اشک
شویم دو برو ای قلم کار تو ذکر کربلاست شرح حال خامس العباست عابدین هم بهترین فرزند او
پادشاه کربلا در بند اوست هرچه از ان مقتدا سازی رقم شرح حالی از حسین است ای قلم از پدر
کو تا دهد کامت پسر از پدر جو هرچه خواهی از پسر عابدین ان اهل عزت را مطاع **هست** با فرزند سر گرم وداع
حضرت امام زین العابدین ع فرهٔ باصرهٔ امامت امام محمد باقر ع را بسینه خود چسبانید و گفتای فرزند وصیت میکنم ترا
بانچه پدر بزرگوارم بمن وصیت کرد در هنگامیکه تنها مانده بود در صحرای کربلا و ارادهٔ میدان داشت و قدم
بعرصه قبول شهادت میگذاشت وان اینست که ای فرزند زنهار ستم مکن بکسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد
دیگر انکه با پنج کس صحبت مدار و قدم بر رفاقت و مگذار فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق ترا
میفروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیزی را که بان محتاج تر باشی و دروغگو دور میسازد از
تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و نفع احمق ضرر است و قاطع رحم را حق تعالی در کلام مجید خود در
سه موضع لعنت نموده است پس فرمود که ای نور دیده چون حکم الهی در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کفن
بپوش و حنوط بپاش این بگفت و اسرار امامت و ولایت را بانحضرت داده مهیای وصول وعدهٔ وصال
بود ای شیعیان سراسر وصایائی که امام زین العابدین ع با امام محمد باقر ع فرمود همان وصیتها بود که حضرت
سید الشهداء ع در وقت شهادت بانحضرت فرموده بود بلی وصایای امام زین العابدین ع زیادتی داشت
در دوام بود وصیتهای پدر بزرگوارش یکی غسل دادن و یکی کفن پوشیدن و حنوط پاشیدن یا معشر
الناس نوحوا علی قتیل غسله بدمه وکفنه ثوبه وحنوطه التراب ایمردمان نوحه کنید بران کشته که
غسل او بخون حلق تشنهٔ او بود و کفنش جامهٔ او که از بس تیر جفا بر تن اطهرش زده بودند خون آلود
بود و حنوطش از خاک کربلا بلیت غسلش که داد و که کفنش را برید و دوخت بر نعش بیحنوطش بغیر
دل که سوخت هر امامی وصیتا و ختم بود با اینکه وصی او غسلش دهد کفنش بپوشد حنوطش بپاشد
شاه مظلومان که میدانست که غسلش از آب دیدهٔ قدسیانست و کفنش جامهای در خون غلطان حنوطش

خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این امور را متوجه شود لیکن بعد از نقل غسل دادن و کفن پوشید
و حنوط پاشیدن بیشتر روایتست که در عهد حضرت رسالت جبرئیل امین قدری کافور از بهشت آورد و نزد
آنحضرت بهشت آنحضرت آن کافور بعلی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی هر یک سهمی دادند و شاه مظلوم ما را
چیزی ندادند چون از سببش سؤال نمودند گفت لمؤلفه تشنه کامی را که اشک در جان خواهند داد هرچه
خواهد از خدا او را هم نخواهند داد خاک دشت کربلا باشد حنوط نعش او شیعیان غسلش زآب دیده خواهند داد
وای بر گروهی که نعش مطهر آنحضرت را در مهب باد صبا عریان گذاشتند و رفتند خدا لعنت کند آن ظالمان را
لعنتی که مرتبه آن تصور نتوان کرد لمؤلفه گرچه ای دل از کفت شد اختیار کن حدیث کربلا را اختصار
سوی نقل کربلا داری نورد منع نتوان کردنت از گفتگو بایدت ناچار ازین مطلب گذار عابدین را هست
وقت احتضار هست شاه کربلا در بند او چونکه باشد این همین فرزند او امام زین العابدین ع سفارش فرمود
از ناقه سواری خود با امام محمد باقر ع و آن ناقه بود که بیست و پنج حج با آن ناقه کرده بود و یک تازیانه بآن نزده بود
که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و علف برای آن مهیا دار و رعایت جانب او را منظور دار پس آنحضرت
بیهوش شد و چون هوش باز آمد سوره مبارکه انا فتحنا و اذا وقعت را تلاوت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد مر خداوندی را که راست کرد با ما
وعده خود را و میراث داد زمین بهشت را بما که هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر بهشت مزد عمل کنندگان
بر خدا این را فرمود و شاه باز روح مقدسش بهوای ریاض جنان پرواز کرد و به پدر و اجداد عالی مقام خود
پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد و زن و مرد اهل مدینه از صغیر و کبیر در
خانه آنحضرت جمع شدند و چنان وحشتی و شورشی برپا شد که زمین بلرزه درآمد یکی میگفت ای ابن المجد
که یوسف وار شهر بشهر و دیار بدیار میبردند یکی میگفت که ای کاروان سالار عزیزا که با دست بسته بپای نجف
سالار اولاد زنا آوردند یکی آهش گردون مسیر و یکی اشکش زمین گیر یکی میگفت وا ابتاه یکی میگفت وا
علیاه امام محمد باقر ع گریان و نالان سینه چاک غمناک حزین آمد و همچنین جسد مطهر پدر را غسل داد و کفن
پوشید حنوط پاشید نماز گذارد و با گروه گروه حسرت و غم و سپاه سپاه مصیبت و ماتم بقبرستان بقیع
برده در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملایک است مدفون ساخت و مراجعت فرموده نخست وصیتی
را که بعمل آوردن بود که ناقه سواری پدر را در حظیره ضبط نمود و آب و علف از برای او مهیا و موجود فرمود
اما آن ناقه بی اختیار از حظیره بیرون آمد و بر سر تربت امام عابدان شد و سینه خود را بضریح آنحضرت چسبانید
و نعره میکشید امام محمد باقر ع نزد آن حیوان زبان بسته زبان شده فرمود که ای ناقه بمکان خود برگرد مروت
که فی الفور برخواست و بحظیره شد و با اندک زمانی باز آمد و ناله و فریاد برداشت و سر خود را بر روی
قبر مطهر آنحضرت گذاشت و سیلاب اشک از چشمان روان بود چون ماجرا را بعرض امام رسانیدند

مردن امام بیمار

فرمود

ذوالجناح بزمین

فرمود که او را رها کنید و او را بحال خود واگذارید که بی تابست پس آن ناقه دم از آب و علف بست و ناله کرد تا هلاک
شد لمؤلفه یاد آمد باز ای اهل صلاح شرح حال پرملال ذوالجناح اسب گردون سیر فخر عالمین
اشهب سلطان مظلومان حسین آنکه گاه پویه چون باد صبا میشد از حکم سلیمان تا سبا آنکه بر پشتش
امام نامدار بود چون خورشید بر گردون سوار زمانی با پیاده و دم که شاه مظلومان بشهادت رسید
و ذوالجناح در میان معرکه بی صاحب میدوید و شیهه میکشید و بزبان فصیح گفت وای بر گروهی که کشتند
فرزند پیغمبر خود را پس بقتلگاه آمد و بر دور نعش مطهر صاحب و آقای خود میگشت و روی خود را بر گلوی
بریده آنحضرت نهاد آنگاه شیهه زنان ناله کنان گسسته لجام بیقرار و آرام گلگون جبین در کشیده زین بجانب
خیمه گاه روان شد و چون اهل حرم از پی آن کیت جهان پیما از خیمه بیرون دویدند و ذوالجناح را دیدند
و آن شه سوار را ندیدند بیکبار فریاد برکشیدند و خروش برآوردند و چون حضرت سید الساجدین ع
از خیمه بیرون آمد منقولست که ذوالجناح چندان سر خود را در پیش قدم آنحضرت بر زمین زد که هلاک شد
و آنحضرت او را در خیمه گاه دفن نمود العهدة علی الراوی ای عارفان مراکب و حیوانات بجهة فرزند و فرزند زادگان
اشرف کاینات خود را هلاک مینمودند و گروهی که دعوی اسلام مینمودند از قتل ایشان باک نبود لمؤلفه
پدر را تیر کین بر تن گشادند پسر را زهر از بیداد دادند پدر را تشنه لب در خون کشاندند پسر را جرعه کوم
چون چشاندند عمر شریف حضرت سید الساجدین ع پنجاه و هفت سال بود دو سال از ولادت آنحضرت
گذشته حضرت شاه ولایت بدرجه شهادت پیوست با عمش حسن مجتبی هفده سال زیست و با پدر نامورش
نوزده سال و بعد از پدر مدت امامتش سی و پنج سال بود شهر محرم سنه هجرت در زمان ولید
ثانی یزید بشهادت رسید و بعد از شهادت پدر چندان گریست و چنان بعبادت برخاست که روزگار از یحیی
و آدم و حوا از ایوب و حضرت یعقوب فراموش نمود و چون وضوی نماز تجدید میفرمود اعضای شریفش میلرزید
کسی از سببش سؤال نمود فرمود که نمیدانی بر آبرو چه پادشاهی میروم و طعامی تناول نمیفرمود که با اشک چشم
مبارکش آلوده نگردد و وقتی آنحضرت را در سجده دیدند که میگوید عبدک بفنائک مسکینک بفنائک
فقیرک بفنائک و مرویست که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که از خدای تعالی طلب خواهد کرد
ببرکت آنحضرت رواست نقل صحیح در کتاب مستطرف از اصمعی ذکر شده که گفت در طواف حرم جوانی محترمی
را دیدم که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود
وجهه من خوف الله صفراء و دمعه من خشیة الله حمراء یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مقرون
و عارضش از خونابه اشک گلگون و باستار حرم متمسک بود و تضرع و زاری مینمود و میگفت
یا من یجیب دعوة المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت
وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم

اِنْ كَانَ جُودُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَعَةٍ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِي بِالْكَرَمِ یعنی ای آنکه اجابت میکنی دعای بی نوایان را در
شبهای تار ای دفع کننده مضرتها و ناخوشیها و شفا دهنده هر بیمار بدرستیکه مهمانهای تو بخواب رفتند و
بیدار شدند مردوم و حرم و ترا خوابی نیست ای خدای محترم میخوانم ترا ای پروردگار من با خوف و حزن در
حالتیکه دردها و حزن و هموم بر روی من باز است پس رحم کن بر گریستن من ای آنکه حرم و خانه را از تو نااست
اگر جود و کرم ترا امیدوار نیستند صاحبان ثروت و وسعت پس کی جود میکند بر گنه کاران بکرم خود
بعد از تو پس بسیار گریست و باز بسجده در آمد و بمناجات می گفت اَلَا يَا اَيُّهَا الْمَقْصُودُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ شَكَوْتُ
اِلَيْكَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِكَايَتِي اَلَا يَا رَجَائِي اَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبَتِي فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِي اَتَيْتُ
بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِيَّةٍ وَمَا فِي الْوَرَى عَبْدٌ جَنَى كَجِنَايَتِي اَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَاَيْنَ رَجَائِي ثُمَّ
اَيْنَ مَخَافَتِي یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من بخش گناه
مرا و روا کن حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی بجرم من نیست آیا میسوزانی
مرا با آتش ای آنکه امید تو است و کیست امید گاه من و بخشنده گناه من بجز تو پس دیدم که آن بزرگوار سست شد
اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش بزمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست چون
متوجه شدم دیدم که سرور زاهدان و افتخار عابدان علی بن الحسین است **لمؤلفه** آنکه صفای حرم
از روی او است قبلهٔ حاجات جهان کوی او است مهر فلک مقتبس از رای ان باغ جنان نفخه از خوی اوست
فرزند دلبند شه سوار دینست که از خوف الهی بگریه و شهار و از جهاد چندین هزار اعدا انکردا بید در جبایش   در معرکهٔ کربلا
مجتبی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد در کارزار اعدا نمود که خود را از کنار فرات تشنه لب بر لا الرب
الهی رسانید جدش را بضمضمار جاهد الکفار حجة اش جبینه سیدا برادرش مریم آمنه پدرش جهان
فتوت برادرش هلال دو تان چمن اجتبی و ارشاد پسرش افتخار زهاد و عباد **لمؤلفه** پدر بملک طاعت
یگانه دوران پسر بکوی عبادت وحید اهل جهان پدر بقلد فزون از خلیل ابن آزر پسر برتبه فزون از کلیم بن عمران
اصمعی گوید که قدم پیش گذاشتم و سر مبارکش را از خاک برداشتم و بر دامان گذاشتم و چندان گریستم
که قطرات اشکم بر رخسار کثیر الانوار آن بزرگوار چکید دیده جهان بین گشود و فرمود مَنْ هٰذَا الَّذِي هَجَمَ عَلَيْنَا
یعنی کیست اینکه نزدیک ما است عرض کردم که ای مولای من منم اصمعی جانم فدای شما باد چه چیز است این جزع و گریه
شما و شما از برگزیدگان اهل بیت نبوت و رسالتید آیا نیست اینکه خدا در شان شما فرموده اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا حضرت فرمود ای اصمعی هیهات هیهات اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ اَطَاعَهُ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ شَرِيفًا قُرَشِيًّا یعنی خدا
بهشت را خلق کرده است از برای کسیکه اطاعت کند او را اگرچه غلام حبشی باشد و آتش را خلق کرده است
از برای کسیکه عصیان کند او را اگرچه شریف قریشی باشد فقال اَلَيْسَ اللّٰهُ يَقُولُ فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا

انساب

اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ
الَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ حاصل معنی آنست که آیا خدا نفرموده که هرگاه دمیده شود در صور از در
میان مردمان نسب نیست و سوال نمیشود از نسب هر کس میزان عمل او سنگین است رستگار است و هر کس میزان
عمل او خفیف است بانکار رود در جهنم مخلد است پس سر مبارک را از دامان من برداشت و باز بنای مناجات
و تضرع و زاری گذاشت و این سری بود که در خرابهٔ شام از جفای اهل ظلام بالین خشت خام بود
سری که هزارش سر و افسر فدا وارث دستار شه کربلا یا سید الساجدین بفدای سر سعادت افسرت شوم و تن من بفدای
تن محنت قرینت گردم که آن دایم زیبای سجود معبود و این پیوسته متحمل بار طاعت رب ودود بود آه از آن دم که
با دست بستهٔ زنان بپای تخت یزید بردند و با چوب خیزران بر لب و دندانت طعن بر جگرم بزدند کشاندند به ابله پای تو که هم
پا ببست بند افتد بدل حسرت منزلت نالم یا تو با چوب خیزران ای آه جهان سوزت سوزم که شراره اش خرمن گردون
سوختی یا اشک نمین گوهرت گریم که خون دین پرانشمشیر مجاهدین راه حق افروختی بزمانی نالم که نالهٔ اهل حرم را
در ماتم پدر می شنیدی یا وانی نوحه سرایم که سر پدر را در برابر دشمن میدیدی **حافظ** دیده دریا کنم و
صبر بصحرا فکنم اندرین کار دل خویش بدریا فکنم از دل تنگ گنهکار برارم آهی کاتش اندر گنه
آدم و حوا فکنم وارد شده است که روزی آن حضرت بر اشتری سوار بود و با غلامان و ملازمان خود متوجه
مزرعه بودند در عرض راه ببیابان لاخی رسیدند و قتیکه زمین از شدت گرما چون سینهٔ تشنگان وادی
کربلا تفتیده و آب نایاب و آفتاب در تاب و همراهان در اضطراب و شتاب بودند که خود را بمقصد برسانند
ناگاه آن حضرت پیاده شدند و بر روی زمین قرار گرفت و سیلاب اشک خونین بر دشت دامان جاری ساخت
مانند روز عاشورا که در صحرای کربلا بر غریبی و بیکسی پدر و اسیری اهل بیت در بدر میگریست **لمؤلفه**
چون ابر بهار گریه سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد نالید چنانکه نالهٔ او اندر دل حاضران اثر کرد
اشکش چه فرات بود گویا یاد لب تشنهٔ پدر کرد پس بیهوش افتاد یکی از آزاد کردهها آن حضرت سر مطهرش را
بدامان گرفت و چندان گلاب اشک سرخ بر چهرهٔ زردش فرو ریخت که بهوش آمد پس عرض نمود که یا ابن
رسول الله چندان گریستی که جسم شریفت زار و تن اطهرت نزار گردیده آیا وقت آن نشده که از گریه باز ایستی
و این زمینی است که توقف در آن در قوهٔ توان شما نیست از سبب گریه آن حضرت در آن وقت سوال نمود بجواب
فرمود **لمؤلفه** سرشکم لاله اندر لاله زار است بصحرا دیده ام ابر بهار است درین وادی فرو نیم باغ و در دل
کند دشت کربلا را یادگار است بدانکه این وادی شبیه صحرائیست که غزالان دشت شهادت صید سم گرگان
الدزیاد شدند یعقوب یک پسری ناپدید شد از بسیاری گریه نابینا گردید و من هجده نفر از اولاد فاطمه را دیدم
که گرگان کوفه و شام یک یک را در برابرم بدرجهٔ شهادت رسانیدند و هر یک در مصر شهادت عزیزی بودند
لمؤلفه دیده در دشت بلا چشم ترم عزیزی در خون شده جسم پدرم دیدم آنکه کفتاد از سر زین

شد چه خورشید فلک خاک نشین داشت و سوی غریبان حرم که بریدند سر از تن ستم وابد نا ما کرده
اهوئی در صحرا نزد انحضرت امد در وقتی که با اصحاب نشسته بود و اشک از چشم ان اهو جاری بود و
لب خود را حرکت داد حضرت فرمود فلان هاشمی بچه او را ربوده و از جدائی فرزند شکایت مینماید انجناب
با اصحاب بدر خانه صیاد رفتند و ان اهو نیز همراه انحضرت رفت چون مرد صیاد اطلاع یافت از تشریف اوردن
انحضرت از خانه بیرون آمد چون حضرت ازادی بچه اهو را از ان سؤال نمودند اجابت کرد و بچه اهو را او داد اهو چون
بچه خود را دید شادمان گردید و انحضرت گریستن اغاز نمود و فرمود وای بر گروهی که فرزندان الحمد را در برابر
مادرهای انها کشتند یا جواب جده ام فاطمه زهرا را در روز قیامت چه خواهند داد و از گریه ساکن نشد تا مدهوش
گردید یا ایها الباکون لمؤلفه کو شرح گریه کردن ان محترم کنم خلق زمانه را همه در بند غم کنم تا کی حدیث شان نشیدن را
بیان کنم چون مدعا براست سخن مختصر کنم وقت دعاست دست براورید شیعیان تا من دعا بجوش شما سر کنم
یا رب باشک چشم امامی که از غمش باید که خون روان زدو چشمان تر کنم کز فرط مرحمت تو بیامرز هر که را
خواهد که مدح عترت خیر البشر کنم از سر ببر گناه من زار در گذر تا از صراط خرم و خوشدل گذر کنم توفیق
ان بده که شب و روز و ماه و سال در ماتم حسین علی گریه سر کنم یا رب ببخش مونس بگذشته مرا

مجلس دویم در ذکر احوال امام کز داغ او بگریه شب را سحر کنم ظاهر طاهر امام محمد باقر علیه السلام

الحمد لله الذی جعل ائمتنا ینابیع العلوم وصیرهم کنوز الحکم وکشاف سر المکتوم اولهم خلیفة بلا
فصل سید الثقلین وثانیهم اشرف الاشراف من الابوین ثالثهم سید المستشهدین ورابعهم سند
الزاهدین والعابدین الخامس منهم وحید الزمان بالعلم والعمل وجوده من جمیع دلائل اثباته ادل
ثانی اثنین النبی الذی هو خیر المرسلین وقاطع لسان المجسمین والمثلثین رابع اولاد اول من قتل فی الصلوة
وخامس الاوصیا من الائمة الهداة امام مولوده اشرف الموالید من الابوین امه بنت الحسن وابوه ابن الحسین
صاحب المناقب والمآثر وجامع المعالم والمفاخر محمد بن علی الباقر علیه وعلی ابائه صلوات لا یحصی الستة الذاکرین
لمؤلفه هر دم ز حال دینی قصه سر کنم این قصه شد تمام حدیث دگر کنم شرح مصائب همگی را اگر بیان
انجام دار طول سخن مختصر کنم چون بیخبر بمحفل اید بیخبر از هر چه نیست خبر او را خبر کنم چون شرح حال
سید سجاد شد تمام از باقر علوم بنی قصه سر کنم گویم حکایتی که از ان خاک دهر را از اب چشم زمره
احبابه تر کنم ز انسان کنم حدیث که یاران گمان کنند شرحی ز حال حضرت خیر البشر کنم در هر روایتی که
کنم شرح از انجناب درج حکایتی ز شه نامور کنم مهر سپهر فضل و هنر فخر عالمین گلگون قبای عرصهٔ
روز جزا حسین انسرور یکه فرزند دلبندش بعد از شهادت ان بزرگوار انحضار داشت [illegible] اما
زین العابدین ع و فرزند فرزندش باقر علوم اولین و اخرین ان عزیز یکه بحسب بسیری داشت در علم و عمل تمام
ذریه طاهره خیر المرسلین ع و بنسب بجهور اولاد امیر المؤمنین ع زیرا که پدرش امامیست فخر عرب و عجم

و مادرش

و مادرش خاتون نسب سلیله جلیله عم پدرش امام و پسرش امام بود و مادرش دختر امام و فاطمه اش نام
و اول علوی که از دو علوی بهم رسید انحضرت بود نامش محمد است و کنیه اش ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و هادی است
مخصوص بود بامامت از پدر و مخصوص بود بفضل و هنر حضرت رسالت ص جابر انصاری را فرمود که در جهان
چندان زیست خواهی که دیده بر رخسار فرزندم محمد بن علی گشائی او را از من سلام برسان و جابر وقتی ابلاغ
سلام سید انام را بان امام عالیمقام نمود که نزدیک شده بود وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسول
و زمان ولادتش در ماه صفر در سال پنجاه و هفتم هجری در علم و زهد و معرفت و حقیقت سیادت و جمال
سعادت و کمال دانش و بینش صورت و سیرت جمیع خصایل نیکو و شمایل دلجو تفوق و برتری داشت بر جمهور
معاصرین خود و اولاد امجاد حضرت امیر المؤمنین ع و مقبول خاصه و عامه بود چون در صحرای کربلا جدّ نامورش
حضرت سید الشهدا بدرجه رفیعه شهادت رسید و این نجبا از تن شریفشان قره باصره امامت گذشته بود
ای شیعیان چون پنجم ال عبا شهید شد پنجسال از عمر شریف امام پنجم که نور پنجه موسی را پنج حواس ابنای دهر منیخ
از رخسارش مشاهده مینمودند گذشته بود اسیری پدر را دیده و خود نیز اسیر گردیده در مجلس ابن زیاد
که علاتش کرمباد حاضر بود و در انجمن یزید پلید پدر نامورش را با دست بسته و دل شکسته مشاهده مینمود
انحضرت یکی از غارت زدگان صحرای کربلاست و سرخیل ماتم رسیدگان سید شهداست لمؤلفه دید اولاد
پیمبر را اسیر با اسیران گرفتار صغیر گرد او را دست جبر روزگار با پدر بر ناقهٔ عریان سوار خورد
زهر ظلم از جام بلا گاه اندر کوفه که در کربلا با پدر بی یاوران فخر انام بود در زندان غم در شهر شام
تا اسیر دشمن اندر شام بود صبح او در شام گوئی شام بود با پدر در مستمندی بود یار داشت او را روز
شب در کنار کودکان مبتلا پیرامنش مرد زنها سر برهنه دامنش در خرابه که چون دل داغ داران ویران
و مانند کاخ حرمت ذریه طاهره خاتم پیغمبران بی سقف و دیوار گاه بود که گاهی از شدت سرما با برهنگی مبتلا بودند زمانی
از حدت گرما با بی لباسی بی تاب میگردید انحضرت بدور شمع پدر بسیار پروانه وار میگردید و میگفت لمؤلفه
درد من از همگی بیشتر است ناوک غم بدلم نیشتر است نه غم خویش بدل دارم و بس درد دل از غم رنج پدر است
بالین پدرش در خرابه شام خشت خام بود و دل درد پرورش بی ارام سکونش از سکینه عمه اش بود اگر از آن
داغ پدر بیسوخت از ارام پدر میبود اگر انش نبود کانون تن مستمندش بی افروخت چون اهل بیت
طاهره را بمجلس یزید پلید بردند و حکم بقتل پدر بزرگوارش امام زین العابدین ع نمود حالتی بان کودک
صغیر و طفل اسیر روی داد که سید سجاد را در هنگام شهادت پدر و سبطین دادر زمان بیداد هم
بجید صغدر راه همین که جلاد بد نهاد سر زنجیر سید سجاد را گرفت و انحضرت را از مجلس یزید پلید
بیرون بر بقتل رساند ان طفل معصوم و کودک مظلوم فریاد و اابتاه بر کشید و ناله و خروش بدنوعی کشید
که حضار انجمن گریان و ملائک هفت اسمان نالان شدند حدیث در بیان ظهور بعضی از کرامات

انحضرت که باعث زیادتی عداوت اهل ظلم وعدوان با ان امام عالیمقام گردید جابر بن یزید راوی است که
روزی در مجلس ان روشنی چشم حضرت خلیل الرحمن وفرزند ارجمند جناب پیغمبر اخر الزمان حاضر شدم
سؤال نمودم از معنی ایه شریفه وَکَذٰلِكَ نُرِیٓ اِبْرٰهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ دست مبارکرا باسمان برداشت
وفرمود نظر کن چون نظر کردم دیدم نوری از دست مبارکش باسمان متصل است چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود
که ابراهیم ملکوت اسمان وزمین را چنین دیده است پس دست مرا گرفته داخل خانه نمود وجامه خود را بدل نمود
وفرمود چشم برهم نه چون چنین کردم بعد از لحظه فرمود که میدانی در چه مکانی عرض نمودم نه فرمود در ان ظلمتی که
ذو القرنین را گذار افتاد پس رخصت یافتم که چشم بگشایم چون گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را
نمیدیدم پس اندکی رفت وفرمود میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود در سر چشمه خضری و همچنین سیر دادمرا در پنج
عالم پس فرمود که اسمانها وزمینها که حضرت ابراهیم دید چنین است که تو دیدی بدانکه دوازده عالم است ودر هر
امامی که از دنیا بگذرد در یکی از ان عالمها قرار گیرد تا ظهور قائم ال محمد ص پس فرمود چشم برهم نهادم پس فرمود
بگشا گشودم خود را در خانه انحضرت دیدم بلی فرزند فرزندان پیغمبر که بطرفة العین از زمین باسمان وبذروه
کاخ قرب وتقرب مکان گرفت عجیب نیست که چون دایره بدور مرکز عالم سیر نماید المؤلفه انکه از او خضر زندگانی
نوش کرد بی تجلی صد کلیم الله را مدهوش کرد نفخه انفاس او بر جسم عیسی روح شد اثر نمود را فرمان او خاموش کرد
هم بزم اداد جوش کسوت زهد وعفاف مرتضی را باخود اندر بزم حق همدوش کرد هم حسن را دست لطفش زیب
دامان جلال هم حسین بن علی را زینت آغوش کرد عابدین را بر همه عباد از او سر دفتر است از فروغ علم
باقر عقل را مدهوش کرد ایشیعه ساغری گوش دار تا شمه از کرامات حضرت بزرگوار سرور شهدا با تو تقریر کنم
وبعد سر سخن ایم المؤلفه با تو گویم ای گهستی بخبر از سرود سینه خیر البشر افتاب نور بخش مشرقین
نور چشم حضرت زهرا حسین مرویست که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معرفت نام او قیس در
روز عاشورا در همان اوان که سید شهدا در صحرای کربلا مبتلا بود در بلاد خود عزم شکار وبا سپاه اسبیا
بچراگاه اهوان رسید ناگاه نظرش باهوئی افتاد خوش منظر ونیکو پیکر وشوخ چشم ودلجو المؤلفه چه اهوی
نظر صحرانوردی چه مجنون پوست پوش کوه گردی تو گفتی بغمزه از تاثیر گردون روان لیلی اندر چشم مجنون
قیس در قفای ان مرکب انگیخت وان اهو رمید و پوی گردید المؤلفه دیدم صید میشد و صیاد در دام آمد
صیاد صید صید بدنبال میدوید مبتلا فرو ماند شاه در راه جهد تمام داشت تا بدرزئی رسید اهو از نظر
قیس پنهان شد وشیری از بیشه بیرون آمد شیری بود که با ثور سپهر او پنجی و صلابتش بند دل حمل را بگسیخته
کردون صولتش را با اسد بکبیر ان کشیدی و دو پیکر از خوفش خمیدی قیس از دیدن ان شیر چون بید
مجنون لرزید وطمع از اهوی لیلی خرام برید قیس با شیر دلیها از ان شیر چون اهو نرسید زیرا که از پس
در قفای اهو تاخته بود توانائی او ومرکبش تمام شده مرکب خسته قیس تشنه شیر گرسنه سیاه دور

چون توسن

بلا نزدیك حیران فرو ماند وگفتا اه که بهوای نفس از پی اهو شدم وبدام شیر افتادم المؤلفه بهر انکه
عیانست که در دشت هوا هرکه رفت از پی اهو بدم شیر افتاد القصه قیس با خستگی مرکب وفرو ماندگی
خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت منقولست که معتقد امامت حضرت امام حسین
بود انحضرت را امام زمان وپیشوای مؤمنان میدانست روی توجه جانب مدینه نمود ودیده دل بشاهد
ان محبوب بیقرینه گشود وگفت المؤلفه اگر حرز نبود در دهر دل شیر خداست احمد از مهر تو اهو بیابان طلبید
التجا بسوی تو در دهر بناورد کسی که بکام دل خود خرم وخندان نرسید ای فرزند شیر خدا بطلب اهو امدم
وبچنگال شیر گرفتار شدم المؤلفه من فرو مانده وان شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بشیر اجل اندر بدو
دشمن در پیش دستگیری کن ای سبط بشیر قیس میگفت ای امام زمان وای فرزند پیغمبر اخر الزمان قیس را
دریاب که حقیر است واهو صفت گرفتار چنگال شیر المؤلفه قیس مجنون صفت اندر هامون بود تا الان بتمنا
مجنون شیر را روسوی او همی اجل او چه اهو جگرش امده خون دانایان صاف ضمیر واگاهان دانش پذیر عارفان
اگاه وسالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین ع یکی انست که هر درمانده که در درماندگی روی
توجه بجانب انحضرت نماید البته ان دستگیر از پا افتادگان در مقصود بر رویش گشاید واو را از ان درماندگی
رهائی فرماید المؤلفه دری کو بسته شد بر روی هر درمانده بگشاید چه خود درماندگی ها دیده بر درمانده
بخشاید اگر سرگشته از او توشه خواهد توشه اش بخشد اگر گم گشته از او راه جوید راه بنماید
قیس در اضطراب واستغاثه بود که ناگاه از دور دیگر سواری را مشاهده نمود که کمیت صرصر خرامش چون برق جهنده
می اید وطرفة العینی رسیده وباو نزدیك گردید وبی تکلم شیر را دفع واضطراب او را رفع نموده رو بقیس اورد
والتفاتی باو کرد چون قیس نیك بان بزرگوار نگریست دید یکه سوار بیست شمشیر دو زبان بر دست دارد و کفنی
برگردن افکنده تیر بسیار بر بدنش نشسته وزخم بیشمار بر پیکر شریفش رسیده دامان صحرا از خون زخمهای
بدن اطهرش لاله زاری شده قیس حیران گردید و گریان پرسید که ای بزرگوار تو کیستی وباینحالت زار از کجائی
المؤلفه کانم انکه فخر عالمینی سر در سینه زهرا حسینی چرا اینگونه شد جسم نزارت که گرد از ظلم وکین
اینگونه زارت جوابش داد انشاه جوان بخت که ای بنده برتو افسر وتخت منم سالار مظلومان دوران
عزیز مصطفی شاه شهیدان برتبت سبط فخر عالمینم امام وپیشوای دین حسینم منم مجنون لیلای شهادت
شفیع قیس در روز قیامت برای نوح در طوفان نجاتم خضر را چشمه عین الحیاتم ای قیس مرا در
صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا که دعوی ان مینمایند که از امت جدم احمد مختارند احاطه نموده که
بکشتن من بسته اند در این وقت درمیان معرکه قتال متوجه جنگ وجدال بودم که اواز استغاثه تو بگوشم رسید
که طلب فریادرسی از من نمودی خود را باینحالت بتو رسانیدم که تو را رهائی از دست شیر دهم وخود
برگردم ومتوجه رزم روباه صفتان شوم قیس خود را بقدوم اشهب فلك سیر انحضرت افکنده ودست

بتضرع وزاری برداشت که یا بن رسول الله فدایت شوم رخصت فرما که من چند بن هزار لشکر بردارم و در
خدمت تو روبروی دشمنان تو کذارم لمؤلفه بسوی کربت بلا بعد از این شتاب مکن مرا قرین تب و درد
اضطراب مکن مرا ببر که بجان و جان فدات شوم فدای راه تو ای فخر کاینات شوم حضرت فرمود که رسالت علی
بیشتر بوعدهٔ شهادت من نمانده است و باید نقد جان را بهای کوهر شهادت دهم و این تمنای تو محال و مرا
توقف مجال نیست این بکفت و از نظر ناپدید شد و قیس با دیدهٔ کریان بجانب سپاه روان کردید لباس سیاه
در بر کرد و افغان و احسینا بر آورد و تمامی سپاه از این مطلب حیرت مینمودند و سبب کریه و نوحه را از قیس
پرسیدند قیس داستان آهو و شیر و اخبار دادن بان امام کبیر را بقوم خود کفت و قوم تاریخ آن روز و آن ساعت را
نوشتند تا روز یکه خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی معتقد امامت و کرامات آن بزرکوار شده قبول اسلام نمودند
امام محمد باقر ع وارث این چنین بزرکوار است که شنیدی ابو بصیر بخدمت آنحضرت آمد و نابینا بود از آنحضرت سوال
بینائی کرد و دست مبارک را بر چشم او مالیدند بینا شد حضرت فرمود که ای ابو بصیر میخواهی که بحال اول
باشی و روز قیامت بهشت جاوید آن تو را باشد و بیحساب داخل بهشت شوی یا آنکه روشن باشی و تو را باشد
آنچه مردمان راست ابو بصیر آخرت را ابدیا اختیار نمود ایضا در مجمع محضر جمعی از اهل مدینه آنحضرت فرمود
که ای قوم فکری و تدبیری از برای خود بکنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر شهر شما خواهد آمد و سه
روز این شهر را قتل و غارت خواهد کرد و آن جمع بفرموده آنحضرت عیال خود را برداشته از مدینه بیرون
رفتند و در همان زودی نافع بن ازرق با چهار هزار کس آمد و غارت کرد و کشت اموال اهل مدینه را و
مسلم ماندند آن جماعتی که فرمودهٔ آنحضرت را باور داشتند و از مدینه هجرت کردند و اکر ما نیز باور داریم فرمودهٔ
آن بزرکوار را که دشمنان ما کیستند و در قصد چه هستند ما نیز مسلم خواهیم ماند از جمیع بلیات دنیا و عقوبات
آخرت از اخبار آنحضرت است که جنود شیطان در قصد ما اند و نفس شوم ممد ایشان راه خطرناک
مرا در پیش و دوری منزل قرب حق بیش از بیش دم بدم بکسستن اعضا و شکستن قوا بجهت اخبار و اطلاع
تو میرسد از کمان پشت دو تا و از تیر ذهنی و ذکا از کرز حرص و آز از کمند آرزو دها در از از لشکر امال
از قوت اقبال دفع این دشمنان ممکن نیست کر جهد جهاد اکبر میان محکم ببندی دامن همت بر زن درعی از
ورع بپوش و در مصاف دشمن نفس بکوش تیری از دعای شب زنده داری بکمان یقین بگذار که از دل
کردون در کذرد زیرا که شمشیر دنیا طلبی زیاده از شیر نیست نیزه از آه سحر خیزی بکف بکیر که علم اقبال
عالی همتان این سرا از زراعی بیش نه و قدم بعرصهٔ مجاهده کذار و از هجوم عسکر شیطان و اتباع آن پروا
مدار تا موسی صفت فرعون نفس را بنیل فنا فرو بری و در طور قرب و تقرب بنور تجلی نکری اما بی پشت
یا بی محبت خاندان رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل نجات نخواهی رساند و بی ولای
شاه ولایت و اهل بیت طهارت رخت از وادی جهالت بسر منزل کرامت نخواهی کشاند اکر ناتوانی توانائی

از نوانایان

از توانایان جو و اکر دل مردهٔ زندکانی از صاحبان جوهٔ جاودان طلب جوانی از اهل شام مانند قابل
این کلام بخاندان حضرت رسالت محبت تمام داشت و هر روزه بمجلس خلد نشان امام محمد باقر ع حاضر
میشد چند روزی نیامد شخصی خبر داد که بیمار شد و در کذشت و وصیت نموده است که امام علیه السلام
با و نماز کذارد آن امام یکانه ردای حضرت رسالت را بر دوش افکنده دو کانه کذاشته متوجه خانهٔ او شد
وقتی رسید که جوان کذشته و کذاشته بود همین که آنحضرت داخل شد فرمود یا فلان فی الفور برخواست و
کفت لبیک یا بن رسول الله آنحضرت فرمود ای جوان احوال خود را بما بکو جوان عرض نمود که یا محمد بن علی بخدا
که مرا قبض روح نمودند و از دار فنا بدار بقا شدم و در عالم دیکر بودم که آوازی رسید که روح این
جوان را ببدن او بر کردانید که محمد بن علی او را طلب نموده است پس آن جوان مدتی زنده بود و زندکانی او در
نظر اهل نظر جاودان لمؤلفه ای خوش آنکو بمهرش زنده است زنده دانی کیست آنکش بنده است کر قضا
از دور پیش کشتم چه باک سر زمهرش تو دبردارم زخاک کر کنونم دور از او با خاکیان میشوم با او برا
افلاکیان کس نپندارد که بی او زنده ام لیک از او زندکی جوینده ام کر شوم من زنده چون آن نوجوان
زندکانی بها کنم اندر جهان زندکانی چیست با یار اتصال مرک چه از وصل جانان انفصال ای که
فصلت مایهٔ رنج و عناست آنکه وصلت جان فزای غم کزاست کاشکی بودم ز وصلت کامها داشتم در دل
ز تو آرامها همچو اصحاب وفادار حسین از وصال آن امیر المؤمنین آنکه اصحابش بدشت کربلا آمدند از جان
خریدار بلا آن بلاشان باعث آرام شد جمله ناکامی ایشان کام شد زندکانی یافت از قتل خویش
یادشان دلشاد کرد از وصل خویش روز غرا روز چون بر پا شد دولت جاوید را در یافتند
یا لیتنی کنت معهم فافوز معهم عبد الله کثیر کوید که در راه مدینه بمنزلی رسیدیم و بپای درخت
خشکیده جا نمودیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد درخت سبز و خرم شد و بخرمای بسیار بار آور کردید
و ما از آن خوردیم لمؤلفه کر مباش ایمر در راه از آن درخت تا شوی ایمن الحق نیک بخت آنکه
بخشد چوب خشکی را اثر سنگ را مهرش نماید چون کهر مرده را جان بخشد او از یکنفس نیست مانندش
بدوران هیچکس قلب خود را خالص از اغیار کن نفس را در حضرتش خوار کن تا فراکیرد ز رخسارش
غبار تا کلی آرد ز خارت در بهار چون غبارت آسمان فرسا کند همچو خارت در بر کل جا کند
از تو کلهای سعادت وا شود از نشیبت جای بر بالا شود همچو حر کو محرم اسرار شد کلبن جان کشت
تا خود خار شد یار شد با افتخار عالمین شد ز غم آزاد از وصل حسین ای عزیزان تا نهال وجودش
منظور نظر بر کزیدکان آل رسول نکردید بخرمی و سرسبزی نرسید و بارور نیامد تا توانی نهال ارادت
خود را در بوستان ولایت ذریهٔ طاهرهٔ شاه ولایت بنشان که بارها و برها خواهی یافت حدیث در
بیان کیفیت و سبب خواستن هشام بن عبد الملک صادق بن طاهر را بدمشق و ظهور بعضی کرامات از ایشان

روایت است که در سالی هشام یزید فرجام که زیاده باد عذاب او بحج آمد و صادقین ع در مکه بودند روزی
در مجمعی که برادر هشام و جمعی دیگر حضور داشتند بنابر مصلحت تشیید مبانی دین و آیین حضرت ختم المرسلین
و اتمام حجت و اظهار راه حق لازم شد که حضرت صادق ع سخنی چند بیان فرمایند پس آنحضرت فرمود که حمد
میکنیم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان
خدا بر خلق و پسندیدگان از بندگان او و خلفای خدا در زمین و سعادتمند کسی است که متابعت و پیروی
ما کند و شقی و بدبخت آنکه مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند برادر هشام این سخن را بهشام خبر داد و آن ملعون
در مکه مصلحت ندید که متعرض آنحضرت شود چون بدمشق رسید و صادقین اطهرین بمدینه رفتند قاصدی
نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق را بدمشق روانه نماید للمؤلفه بتخلیل خواند اسمعیل را
سوی منا برد لیلی برد موسی را بر فرعون دون از حضرت صادق ع مرویست که چون ما را بدمشق بردند و وارد
آن دیار شدیم و بدار الاماره آن ملعون داخل کردند دیدیم آن لعین بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را
مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود ای شیعیان این همان مجلس بود که یزید پلید در دمشق آراسته بود و سید
الساجدین ع و اهل بیت طاهرین را خواسته بیاد آمد آن وقتی که امام محمد باقر ع آن مجلس را دو باره آراسته دید
و بیاد آورد آن روز را که پدر بزرگوارش را داخل آن مجلس کردند و با دست بسته در پای تخت یزید باز داشتند
و سر امام حسین ع در برابر آن کافر گذارده بود امام زین العابدین ع آن مجلس را یکبار دید و امام محمد باقر ع دو بار
و معلوم میشود که اندوه حضرت باقر ع دو چندان شد از اندوه پدر بزرگوارش در آن روز حضرت صادق ع فرمود
که هشام خون آشام آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در مقابل او تیر می انداختند
پس آن ملعون به پدرم گفت که یا محمد با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم فرمود اکنون پیر شده ام و از من تیر اندازی
مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است للمؤلفه تیرها خورده ام از دست قضا تیر من کی بهدف می آید
سینه من هدف تیر بلاست لعب از روی شعف می آید آن ملعون سوگند بخدا خورد که تو را از این کار معاف
نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشارت کرد که کمان را از او بگیر و گفت تا تیر هم بآنحضرت دادند که بیندازد
پدرم تیر را گرفت و کمان را پس آنکه بروج قصر رفعتش در نظر اهل نظر ارفع از آن بود که تیر وهم از کمان
گمان بآن رسد و بازوی شوکتش در چشم ارباب هنر قوی تر از آنکه کمان آورد ابروی فلک بکشد تیر مژگان عروس
جهان دلجوئی از او نکرده و دست محبت پنجه او را نبرده چنین جانش از پیکان خدنگ بلا شیر خورده و دل
جفا توزانش از کمان ابروی عشق حضرت محبوب بیهمتا تیر فرزند زاده شهسواری که در عرصه کربلا تن اطهرش هدف
تیرهای جفا بود و از بسیاری جراحت از جهاد اشقیا توقف در نزد او روا نبود اعادی تیره دل تیرها بر بدن اطهرش
زدند و تیره بختان جفا مایل کمانهای کین باو کشیدند چله نشینی که کرمه اذا بلغ اربعین در شان او نازل آمد
راست روی که از سر کوی وصال واصل شد تیر را بچله کمان گذارده بقوت کشید و هشام دید که بمیان نشانه

نشیمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بفاق تیر اول زد و باز بفاق تیر دیگر نیز تیر دیگر زد و همچنین آن امام کبیر نه تیر
انداخت که هر یک بفاق تیر پیش آمد و هر تیری که آنحضرت می انداخت گویا بجگر هشام شوم منحوس دون
مشئوم او و چون قلبش سیاه میگردید زیرا که گمان حاضران و عقل ناظران از سیاه و سفید درشت و زیبا از
اینمعنی که صورت یافت باور نمی بود یعنی ابا داشت که از پای خود نشسته بودند که پیری این نوع تیر انداختن
از پدری آموخته باشد تیر فلک حیران و تیره دلان سرگردان متعجب شدند هشام گفت که ای ابوجعفر تو ماهرترین
عرب و عجمی در تیراندازی پس چرا میگفتی که من مهارت در اینکار ندارم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم
شد قتل آن سرور را سر بزیر افکنده تفکر میکرد و من و پدرم در برابر آن کافر ایستاده بودیم و چون ایستادن
ما بطول انجامید پدرم بخشم شد و چون آنحضرت خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از
جبین مبینش ظاهر میگردید و در آن روز خشم آنحضرت بآنحد شد که نظر بآسمان افکند و متغیر احوال آمد و آن
خشم و تغیر چون خشم و تغیر پدر نامورش حضرت سید الساجدین ع بود در روزیکه آنحضرت را با دست بسته بپای
تخت یزید داشته بودند و سر پدر بزرگوار خود را در برابر آن ملعون میدید و آه جهان سوزش بروزن
گردون میرسید جگرش هدف تیر طعن دشمن سینه اش کانون آتش رنج و محن دلش داغدار تنش بیمار دیده اش
خون فشان حالش پریشان یکی از بی تمیزی خواهرش را خواهش کنیزی نمود یکی از دوستی یزید زبان
بدشمنی میگشود یزید پلید از روی کمال کبر و غرور مدتی سر بزیر افکنده تکلم نمیکرد و چون متکلم
گردید رو بجانب دیگر مینمود للمؤلفه ای عزیزان باز شد دل دردناک جامهٔ صبرم ز نو شد چاک چاک
یادم آمد باز اندر این مقام از جفاهای یزید و اهل شام گر نگویم دل شود از غصه خون میرود آن خون از چشم
برون گر نگویم با دل خونین چون کنم چون نهان در دل پر خون کنم گفته ام این حرف را من بارها هست
کارم ذکر شاه کربلا هر حدیثی گفته ام با دوستان گفته ام حرفی از آن شه در میان اختیارم رفت
ای اهل ولا میروم از شام سوی کربلا مینویسم شرح حالی از حسین مفخر دین قبله گاه عالمین
آنکه آمد بر تن او تیرها از کمان کین ارباب جفا گرچه باقر با پدر در ملک شام هست اندر خشم در نزد هشام
بر تن زارش نیامد تیرها تیرها را نیست نسبت تا تیرها آه از دمی که چندین هزار تیر بجانب آن امام کبیر انداختند
و کار آن برگزیده کردگار را ساختند و از بسیاری جراحت توانائی آنحضرت تمام شد و قوت و طاقت
استقامت و سواریش نماند پیاده گردید و در آن وقت یاری و هواداری و دوستی و غمگساری بجهة آن
حضرت نبود عبدالله بن الحسن که پنجسال بیش نداشت قدم بیاری عم بزرگوارش پیش گذاشت و حرملهٔ
لعین آن طفل معصوم را در کنار عم بزرگوارش شهید کرد القصه هشام لعین چون تغیر حال آنحضرت را یافت
آنحضرت را بالای سریر خود طلبید حضرت صادق ع فرمود که من از عقب پدر بزرگوارم رفتم چون
نزدیک هشام رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و پدرم را در دست راست خود نشانید

پس دست بگریبان من در آورد و روی بسوی پدرم کرد و گفت چونست باید قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند
که مثل تو کسی در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این تیراندازی را از که آموختی و که ترا تعلیم کرده است
در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صفت شایع است و من در حداثت سن چند
روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید بامر تو کمان
بدست گرفتم هشام لعین گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر پسرت مثل تو هست حضرت فرمود
که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ
رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً بما عطا فرموده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی
از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدر بزرگوارم شنید بسیار در غضب شد و روی
نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد
پس سر برداشت و با پدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزند عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است
ولیکن حقتعالی مخصوص گردانیده است ما را از مکنون سر خود و خالص علم خود آنچه دیگران را بآن مخصوص
نگردانیده است هشام لعین گفت که آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق
مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه
حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه
سبب میراث علم مخصوص شماست و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم
فرمود که از آنجا که خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرموده که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد
پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص
میگردانید بر از چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ
میکنند گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا طلب کردم که آنها را
گوش تو گرداند و بانجهة علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب
هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید
همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران از محرم آنها نمیدانست همچنین علی بن ابیطالب
کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق علوم و اسرار بما
میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود
احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حقتعالی بر حضرت
حضرت کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده
است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است وَكُلَّ

رسوله

شیء

شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و فرموده است وَمَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حقتعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که نزد اوست فرستاده البته علی را بآنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد
علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند باصحاب
خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم
و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس
باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم
با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از اصحاب جمع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که
داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی نمی بود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی
طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من
از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند اگر مصلحت دانی مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین
روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان
کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است
و هر سال یک مرتبه نزد او می آیند و مسائل خود را از او سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و بآن کوه نصاری بالا رفت و
چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای خود انداختند و او را بیرون
آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری
ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی برست و دیدهای خود را مانند
دیدهای افعی حرکت آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری
رفته کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه پرسید که از
علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از
تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم فرمود تو سوال کن نصرانی گفت که ای گروه نصاری عجیب
است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت
که ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا
طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است پدرم گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران

علم النصرانی و امام محمد باقر

ماهوش میباشند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرده بخواب میرود و حقتعالی این را عبرتی
در دنیا موجب رغبت رغبت‌کنندگان بسوی آخرت کردانیده و از برای عمل‌کنندگان برای آخرت دلیل
واضحی ساخته و برای انکارکنندگان و منکران که کار برای آخرت نمیکنند حجتی کردانیده نصرانی کفت راست
کفتی مرا خبرده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غایط جدا
نمیشود آیا در دنیا نظیران هست فرمود بلی جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا
نمیشود نصرانی کفت تو نکفتی که از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نکفتم که از جهال ایشان نیستم
نصرانی کفت مرا خبرده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت بر طرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند
باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیر دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن
بیفروزند کم نمیشود نصرانی کفت از مسئله سوال کنم که جواب نتوانی کفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی
کفت مرا خبرده از مردیکه با زنان خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد
شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او کذشته بود و دیکری صد و پنجاه
سال زندکانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در
یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیکر زندکانی کردند پس حقتعالی عزیر را میراند
و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیکر با برادر خود زندکانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند
پس آن نصرانی برخواست و کفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوکند که این مرد تا در شام
است دیکر من با شما سخن نمیکویم هر چه خواهید از او سوال کنید و بروایت دیکر چون شب شد نصرانی بنزد آن
حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او کفتند که خبر مباحثه
امام محمد باقر ع با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر کردیده آن ملعون جایزه
برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیکر آن حضرت را بحبس فرستاد و با ملعون
کفتند که اهل زندان همه مرید او کردیده اند پس بزودی آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی
فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوکر ابوتراب محمد بن علی و
جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس
هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک
بشهر مداین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند
و ناسزا بعلی بن ابیطالب کفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیکشودند و آذوقه با نمیدادند
چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن کفت و فرمود از خدا بترسید که ما چنان
نیستیم که بشما کفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از متابعه ما امتناع

مینماید

مینمایند آن بدبختان کفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید
هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و کفتند در نمیکشاییم بروی شما و چهارپایان شما
هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای
خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مداین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب
شهر کرد و انکشت بر کوشهای خود کذاشت و آیاتیکه حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است
و مشتمل است بر مبعوث کردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب کردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان
خواند تا آنجا که حقتعالی میفرماید که بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ پس فرمود که مائیم بخدا سوکند
بقیه خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاهی و تیره برانکیخت که آن صدا را بکوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان
رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد
پیری از اهل مدین پدرم را بآن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان اهل شهر که از خدا بترسید
ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این
موضع ایستاده بود و بخدا سوکند که اکر در بر روی او نکشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس
ایشان ترسیدند و در را کشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیکر از آنجا
بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن پیر را بقتل آورد و بروایت دیکر
آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل کردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم
مرا بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل شد حدیث شهادت جناب
باقر ع حمد سزاوار خدائیست هو موجد الاخیار و الاشرار و جاعل النور و النار آنکه از آدم صفی هابیل
و قابیل بوجود آورد تا مظهر خیر و شر ظاهر آید و از نوح بنی سام و کنعان تا نفع و ضر را مظهر باشد آن
در کشتی نجات از طوفان یافت و این در کوه از آب باتش شتافت از دودمان عدنان یکی را احمد مختار نمود
که برکزیده دو جهان هاشم است و یکی را جد یزید ابوسفیان کرد که در دو کون آثار آن یک را مجمع حسنات
و زهد و این یک را منبع سیئات فاش کویم از حسن مجتبی کاهی هلال وجود قاسمی را زیب چمن شهادت ساخت که سزاوار
همسر عروس سعادت ابدی است و کاهی خاربن هستی زیدی که خار خارستان شقاوت ابدیست للمؤلفه
ای عزیزان کفتکو دشوار شد وقت ذکر ماتم اخیار شد داستانی دارم ای اهل کمال راست آمد از
دانایان محال خواهم ار کویم خرد کوید خموش چون شوم خاموش دل آید بجوش مرغ دل در سینه ام
آید بداد راست کویم راست بادا هر چه باد شاه بازی صعوه را صید شد باعث قتل محمد زید شد
هر دو بودندی نیز ده اجلال نخلهای کلشن عز و کمال آن یکی در باغ دین کلنار شد این یکی کل بود
آخر خار شد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ از حضرت صادق ع روایت شده است حدیثی که حاصل معنی آن

اینست که زید بن الحسن مخاصمه میکرد با پدرم بجهة صلاح حضرت رسالت تا آنکه روزی باعجاز آن بزرگوار
کاردی که زید بجهة قتل آنحضرت در زیر جامهٔ خود پنهان کرده و سنگی که بر دوکان قرار داشت و درختی
که او را گواه خواسته بود گواهی دادند بحقیت آنحضرت و زید از ظهور معجزات باهرات آن برگزیدهٔ رسول مدهوش
شد و چون بهوش آمد سوگند یاد کرد که دیگر مخاصمه نکند و در همان روز بشام شد و عبدالملک را بر آن
داشت که بولید حاکم مدینه نگاشت که آنحضرت را بقتل رساند ولید از قتل آنحضرت ترسید و جواب نوشت
که این بزرگوار مردیست گوشه نشین و عزلت گزین و قتل او باعث انهدام ارکان دولتست عبدالملک رای او را
پسندید و هزار و هزار درهم بجهة آن بزرگوار فرستاد و اسلحه و زره حضرت رسالت را طلب نمود حضرت
شمشیر و درع و خاتم بجهة او فرستاد و عبدالملک مسرور شد و مباهات بانها مینمود زید گفت که این
اسباب حضرت رسالت مآب نیست و عبدالملک را بخشم آورد و نامه بآنحضرت نوشت که مال مرا گرفتی و
بدل اسباب مرا فرستادی آنحضرت جواب نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم خواهی قبول کن و
خواهی قبول مکن عبدالملک قول آنحضرت را تصدیق نمود و اهل شام را طلبید و اظهار مفاخرت بانها
کرد و زید را محبوس نمود پس روزی آن امام بیمار دل فرمود که دوش خوابی دیده ام و خواب خود را بیان فرمود
و تعبیر بشهادت خود نمود و چنین شد زیرا که زید باز دام حیله گسترد و آن کافر را مصمم قتل آنسرور کرد آن ملعون
زهری تحصیل نمود که اگر ذره از آن برکاب هلال سودندی کمند گردون را از شتاب باز داشتی و اگر گردی از
آن بر رهگذار اشهب باد صبا افشاندی آسمان کبود را زردی ما بال کردی لمؤلفه زهری بهزار سعی تحصیل نمود
از انجه نیک ظلم تبدیل نمود   کشتا ز سرکین مدرسی اگر آن   درس دین را ز جهل تعطیل نمود   پس آن زهر را
برکاب و زین اسبی آلود و آن اسب را همراهی زید بجهة آنحضرت ارسال نمود چون زید اسب را از شام بمدینه آورد
آن زین را بر آن نهاد عنانش را پیاده کشید تا بدر سرای امامت رسید پس زید بیرون و اصحاب فیل نامه و اسب را بنزد
آنسرور آورده نقاب از رخسار مدعا برداشت و شاه ملک حقیقت و عرفان را گفت که این اسب را بیادگار نزد
که خلیفه برای شما فرستاده است چون حضرت نامهٔ او را خواند و از مضمون غدر مشحون آن مطلع شده دانست
که تمام مطلب او غدر و مکر است و میخواهد که آنحضرت را بشهادت برساند بزید فرمود که وای بر تو این چه
امر شنیع است که بر دست تو جاری میگردد و گمان مینمایی که من از ضمیر تو آگاه نیستم و من میدانم که این زین را
از چوب کدام درخت ساخته اند و گویا مقرر چنین است که من باین نحو شهید شوم پس آنحضرت را باکرام تمام
بر آن اسب سوار کردند و زهر یکه بر آن زین تعبیه کرده بودند ببدن مطهرش نفوذ نمود و امام کرد و اثر
موت بر آنحضرت ظاهر شد و بر بستر رنجوری و بیماری خفت لمؤلفه خفته بر بستر محمد را فرزند علی
آنکه چون جد کبارش خود محمد نام داشت   گشته بی آرام بیماری که بیمار اسیر   در دیار شام از بیداد
او آرام داشت   تا الها سر کرد چون بیمار دشت کربلا   آنکه در بیماری از جور و جفا تیمار داشت

چند

چند روزی آنحضرت بیمار بود و از تفضلات الهی صحت یافت و بعد از چندی که آثار موت بر آنحضرت ظاهر
خواست که باطاعت رب متعال و فرمان پذیری رسول ذو الجلال نص فرماید بر امامت امام ناطق جعفر صادق
آنحضرت را طلبید و امر نمود تا جمعی از اهل مدینه را حاضر سازند چون بفرموده آنحضرت عمل نمود و جماعتی را که
بایست حاضر فرمود در حضور ایشان آن پیشوای اهل یقین گفت ای جعفر چون بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل
و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکردم و یکی پیراهنی که میپوشیدم و یکی دیگر عمامه
بر سر من بند و عمامه را از جامها کفن حساب مکن پس فرمود که حاضر کنید کفنهای مرا چون حاضر کردند در میان
آنها جامهائی بود که در آنها احرام حرم بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید
لمؤلفه بان احرام بست احرام کوی کعبه اثرا   که بس سالک بسر رفتند و جان دادند در راهش   مقامی بود
مقصودش که از سعی آمدند آنجا   همه اهل صفا امیدوار خاک درگاهش   فرمود ای فرزند برای من
زمین را شق کن بجای لحد زیرا که قریب من هاشم و در زمین مدینه لحد برای من نمیتوان ساخت و قبر مرا از
زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر قبر من بریز و گفت ای فرزند ششصد درهم برای تعزیه و ماتم من بده که بر من
مظلوم گریه کنند و از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که هر سال در منی در موسم حج بر من مظلوم ندبه
و گریه کنند و رسم ماتم را هر سال تازه کنند بر مظلومیت من زاری کنند و اهل مدینه را گواه گرفت ای مولینا
امام محمد باقر ع مزد قرار داد از برای گریه کنندگان خود و مزد گریه کنندگان بر جد نامورش امام حسین بر
خداست چنانچه حضرت رسالت پناه ص میفرماید که مَن بَکی علی الحُسین وَجَبَت لَه الجَنَّة لمؤلفه ای که سپهر
از غمت خون گریه   بر جله دشت و کوه هامون گریه   خون گرید سپهر در ماتم تو   یا رب ز هر ادیده عزا
چون گرید   ای عزیزان وصیت حضرت سید الشهدا ع بجناب سید الساجدین آن بود که شیعیان از من سلام
برسان و بگو که گریه کنید بمن چون بخاطر آورید سر تشنگی و گرسنگی و تنهائی و شهادت مرا ای شیعیان ما
که در روز عاشورا در دشت کربلا تشنه و گرسنه کشتند بدوازده ضربت آن امام مظلوم را اگر دعوت
مینمود تو مرا ببین و آیین جد خود محمد مصطفی ص گروهیکه حضرت رسالت نفرین کرده ایشان را که نرسد شفاعت
من و چگونه رسد بشفاعت آنسرور که سر فرزندش را بیجرمی در صحرای کربلا از بدن جدا کردند در حالتیکه
تشنه و گرسنه مانده بود و بر روی زمین بخاک و خون میغلطید و میگفت وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا
حسناه وا حمزتاه وا جعفراه لمؤلفه دانی بعمر خویش بر چون گریستم   از دیده بدم همه شب خون گریستم
خون میگریستم ببرم بود تا دلی   بی دل چگونه است چه گردون گریستم   پس حضرت صادق ع عرض نمود ای
پدر سر اینکه گواه گرفتی مردم را بوصایای خود چه بود من آنچه فرموده بودی البته بعمل می آوردم فرمود ای پسر
بجهة آن بود که مردم بدانند که توئی وصی و جانشین من در امامت و با تو منازعه نکنند بلی از بیم آنکه مبادا نستند
که حسود در مقام تغییر دین ملک محمود استند هر چه بتوانستند سعی در راه نمائی بسوی حق و ظاهر ساختن راه

نجات میفرمودند و باز ارباب شقاوت را فایده حاصل نبود حضرت رسالت در خم غدیر بجهة ارباب عذر
باقی نگذاشت و در خلافت و امامت شاه ولایت چندان مبالغه و اصرار فرمود که کسی گمان تغییر و تبدل
نداشت و چون از دنیا رحلت فرمود عمر بد گهر نمود آنچه نمود خلیفه چهارم خدا راکه اول خلفا و نخستین
اوصیاء رسول بود خانه نشین و عزلت گزین و بعوض هر دون گوساله را ان سامری امت بر منبر برآوردند
حاصل این عمل آن بود که روز بروز شقاوت گمراهان افزود تا آخر الامر اهل حق پریشان و آن پریشانی موجب
اجتماع گروهی از اولاد زنا شد که جگر گوشه شیر خدا را در صحرای کربلا یکه و تنها کشتند حضرت صادق عرض
نمود که ای پدر من امروز شما را از همه روز صحیح تر می بینم و آزاری در شما مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ای
فرزند در مرض پیش دو نفر نزد من آمدند و گفتند که تو را صحت از این مرض خواهد بود و اکنون آمده اند و میگویند
که در این روز بعالم بقا رحلت خواهی نمود و از پدرم علی بن الحسین ع را میشنوم که میفرماید که ای محمد بیا که
ما انتظار تو را داریم پس در شبی که صبح صادق و از آن شام میشد تغییری در حال آنحضرت بهم رسید حضرت صادق
پدر را دید که با کسی راز میگفت چون نزدیک شد که با پدر سخن گوید فرمود ای فرزند مرا بگذار و متوجه مناجات
با قاضی الحاجات شد پس بعد از ساعتی فرمود ای فرزند من در این شب از میان شما میروم و این شبی است که حضرت
رسالت پناه ص بعالم بقا رحلت نمودند و پدرم علی بن الحسین ع بجهة من شربتی آورد و آشامیدم پس ظاهر شد اثر
زهری که به پدرم داده بودند و دم بدم بیهوش میشد و بهوش می آمد و اهل بیت طاهره آن بزرگوار گریه و
زاری و ناله و بیقراری میکردند و گریه و ندبه پردگیان عصمت در آن شب مانند شبی بود که سید مظلومان در کربلا
گرفتار بود و اهل بیت خود را وداع مینمود زیرا که میدانست که فردا کشته شمشیر اهل جفا خواهد شد و بانجات
که اسیر و رسوا و تنها و غریب و مهیای شهادت میدیدند در صدد اسیری و غارت زدگی بودند و میگفتند **لمؤلفه**
مارا دل زار بیقرار است همه غم بیحد و درد بیشمار است همه فردا است که سر بسر اسیریم تمام دلهای تمام داغ دار است همه
القصه در همان شب طایر روح آن فرزند زاده رسول عرب بشاخسار سدرة المنتهی نشیمن نمود و بجهة عزای محمد
در مدینه طیبه و تمامی خلایق زمین و ملائکه آسمان بنوحه و زاری آنحضرت مشغول گردیدند پس حضرت صادق
بموجب فرموده پدر آنحضرت را غسل داد و کفن کرد و نماز گذارد و بقیع مدفن آن شهید ستم تفیع گردید و آن خاک
پاک غیرت افلاک شد و دارای عوالم غیب و شهود بحضرت صادق ع رسید و اگر بسبب وجود آن برگزیده معبود
نمیبود ارکان زمین و آسمان از هم **ذکر احوال جناب امام جعفر صادق ع** میپاشید انا لله و انا الیه راجعون
الحمد لمن جعل نبینا خیر الصادقین و الشکر لمن خیر نعمائه لنا ولایة امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین آیات
صدقهما یا رب فی جمیع الاحوال و دلیلنا عند الحیرة و الملال وجودک سبب لایجاد الکلیم وجودک
موجب لهدایتنا یا رب الکلیم نور موسوی تجلی ذات عیسوی مظهر صفات مذهبنا و مرجعنا الیک و
ملجأنا و حامینا لذلک **لمؤلفه** داستانی گویم حدیثا از راستان داستانی بهتر از هر داستان شرح

حال سرور صدق و صفا زانکه آمد کعبه دل را صفا پیشوای پاسکوبان جهان جعفر صادق امام راستان
آنکه عیسی پرورش یابد ز جبین دست موسی بود دش از آستین آنکه میدان کرم مضمار اوست قرب حق
ماوای فرزندان اوست صلوات الله علیه و علی اجداده و اولاده حدیث در بیان اسم و کنیت و
القاب آنحضرت نام نامی آنحضرت جعفر است و کنیت او ابو عبد الله و اشهر و اشرف القابش صادق و صابر
و فاضل و طاهر است پدر نامورش محمد بن علی است و مادر مهر پرورش ام فروه دختر قاسم بن محمد است و فاطمه
نیز گفته اند و محدثان گفته اند که حضرت امیر المؤمنین ع در شان او فرمود که محمد فرزند من است زیرا که فرزند زن جانی
آنحضرت بود و کشته سرخیل فاسقان عثمان بن عفان را و قاسم از معتمدان و مخصوصان امام زین العابدین بود
و آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بوجود آید او را صادق بخوانید زیرا که فرزند پنجم او نیز
جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید و او کذاب است و خلیفه جور او را بر خواهد انگیخت به تفتیش
حال فرزندم صاحب الزمان ع شمایل آنحضرت را نوشته اند میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و
سیاه مو و بر خد مبارکش خال سیاهی بود و نقش خاتمش الله ولیی و عصمتی من خلقه بود ولادت با سعادتش
در سال هشتاد و سیم از هجرت بود در روز جمعه هفدهم ربیع الاول و آنحضرت شصت و پنج سال در جهان
زیست و منصور دوانیقی آنحضرت را بزهر جفا در دانه انگور شهید نمود مدت امامت آن بزرگوار سی و چهار
سال بود دوازده سال با جدش امام زین العابدین ع زیست و نوزده سال بعد از جد با پدر بود برای ارباب فضل
و عرفان مخفی نماناد که مقتضای طریقه و شیوه انیقه ائمه طاهرین علیهم صلوات الله اجمعین الی یوم الدین این است
که هر وقت بهر قدر دست رس داشته باشند در اجرای اوامر الهی و نهی از مناهی خود داری نکنند چنانچه حضرت
امیر المؤمنین ع در زمان ابو بکر و عمر که انصار و یاوری نداشت عزلت گزین بودند و چون فرصت یافت با
عثمان آن معامله را نمودند که شنیده اید و بعد از قتل آن ملعون بر مسند خلافت قرار گرفت چنانکه آگاه گردیده اید
چون نوبت امامت بامام صادق جعفر بن محمد ع رسید چون آخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود آنها را
شوکتی و اینها را قوتی نبود که منع منبع علوم ربانی از اجرای احکام سبحانی نمایند آنحضرت فرصت یافته در نشر
احادیث و اجرای علوم و اهدای انام از خواص و عوام اجتهاد تمام بعمل آوردند و چهار صد کتاب حدیث آنحضرت را
چهار هزار نفر روات ضبط نموده اند و در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسیه انتظامی یافت
بنای ظلم و ستم با آنحضرت و منسوبان آنحضرت گذاشتند بسا سادات علوی را کشتند و بسی اخیار آل رسول را
شهید کردند نسبت کذب بصادق المحمد دادند و ابو جعفر را با آنحضرت رجحان دادند هر کجا گمان کردند که سیمی و
از دوستان خاندان رسالت هست بدشمنی آن کمر بستند یکی از آل برمک خلیفه را گفت که حاکم اهواز از دوستان
حضرت صادق ع است و شیعه او است خلیفه مردی را که معروف بدشمنی آنحضرت بود باهواز فرستاد
که او را اگر فتنه سیاست نماید و دست تعدی بار و اموال او گشاید چون آنخبر را پیش از وصول آن دیار بعضی

از اخبار بامر دو پرهیزکار دادند مصلحت در فرار دانستند اهل و عیال خود را در خانه یکی از اهل خود نهان
ساخت و نیمه شبی از اهواز بیرون رفت که اَلفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ سُنَّةٌ مِن سُنَنِ المُرسَلین اما چون پاسی راه رفت
حیران ماند که بکدام راه رود و در جنگل چه کس کرد رو کو با خدای تعالی مناجات میکرد و میگفت للمؤلفه
جرم من حب علی مرتضی است زندان کو خصم المصطفی است اینچنان به عکس دوزخ راست دوستی
با دوستان خوش خطاست پس کاشته خلیفه باهواز آمد و بر مسند حکومت نشست و آن بیچاره در بیابان
حیران و سرگردان بود للمؤلفه بود حیران از جفای دشمنان کس کجا باشد پناه ای دوستان نه
مددکاری که ماند در وطن نه هواداری که آرد رو بدان گاه اندر فکر اطفال و عیال گاه حیران از
جفای دشمنان ای عزیزان یادم آمد زین سخن شرح حال افتخار کاملان آنکه از جور یزید کینه جو
گشت از یثرب سوی بطحا روان رفت از بطحا بسوی کربلا تا رود از کربلا سوی جنان بخاطر می آید
ذکر حال هر سرگردانی و حیران سر مظلومان امام حسین ع در هنگامیکه از جفای دشمنان دین مصلحت
اقامت در مدینه سید المرسلین ندانسته بمکه معظمه توجه نمود و چون در آن مکان سعادت نشان اساس قتل
آنحضرت را چیدند رو بجانب کربلا فرمود للمؤلفه صفای کعبه دین افتخار آل پیغمبر ز بیم باز جفای
دشمنان آمد سوی بطحا کمر بستند اهل کین چه در بطحا بقتل او ز بطحا کرد هجرت چون رسول حق یکتا
بسوی کربلا خواندند او را اهل غدر و شد روان با عترت اطهار و اصحاب سعادت را بمصر کربلا آن یوسف
کنعان نیکویی ببازار شهادت همچو یوسف شد و تنها بهای یوسف مصری زلیخا داد اگر گوهر
شفاعت را بهای قتل او دادش خدای ما یوسف مصری تمام اهل مصر را به بندگی خرید و خلعت آزادی
بخشید سرور شهدا تمامی امت مرحومه جد خود را بواسطه شهادت سرخط آزادی از آتش جهنم داد و به
بندگی خرید للمؤلفه بمصر یوسف مصری کسی غلام خرید حسین امت مرحومه را تمام خرید بهای بند
که یوسف زلیخا اگر نان داد امام تشنه جگر از برای ما جان داد اگر حکایت جانسوز آن امام کنم
از آن شروع کنم در ابد تمام کنم ز بس حکایت جانسوز شاه دین کردم دل رسول خدا را ببین غمین کردم
بیا قلم که درین صفحه وقت جولانست ببر خرام که سیر تو آسمان است گذشتنا لکه بدل آتشت ز آه زنم
ز دیده آب تو را دم بدم براه زنم براه بادیه حیران امیر اهواز است در حکایت احوال او بدل باز آمد
امیر اهواز حیران و بید مشاد ران بیابان میگریست و میگفت للمؤلفه هزار شکر که من در زمانه خوار شدم
جدا ز جور ستم پیشه از دیار شدم حسین وار ز دیار و منزل خود جدا قرین محنت و اندوه روزگار شدم
القصه امیر اهواز با خود اندیشه بسیار نمود و عقل راست عنان او را بجانب آستان فیض بنیان امام
ناطق جعفر بن محمد الصادق ع کشید چون بمقر کوکبه ولایت و امامت سید بفیض حضور ساطع النور شرف
مشرف آمد اضطرابش بسکون مبدل و سرّ اُدخُلوها بِسَلامٍ آمِنین را در کعبه مقام آن امام یافت و چون سرابه

حال و چگونگی احوال خود را معروض رأی آفتاب ضیا داشت آنحضرت بکلک معجز رقم رقمی نگاشت و نزد امیر گذاشت
و فرمود که تو باید باهواز عود نمائی و این رقعه را بامیر دیگر که خلیفه او را بجهت ابتدای تو فرستاده و حکومت اهواز
را باو داده رسانی عرض کرد یا ابن رسول الله للمؤلفه اگر گوئی بدوزخ شو شوم چون روسیاه است اگر منع از
بهشتم مینمائی دوزخ انگارم آنحضرت او را وداع نمود و باهواز مراجعت کرد و نیم شبی که بغیر از دیده روشندلان
که ثانی دو شناسای آسمان بود دیگر کسی بیدار نبود داخل آن دیار شد و بدار الحکومه رفت و حاجبی را بر در ایستاده
بیدار دید باو گفت که غریبی نامه از بزرگی صادق بجهت مولای تو آورده است و باید درین دم بدست
او برسد حاجب نامه را گرفت و داخل سرا شد و نزد مولای خود گذارد و آن وقتی بود که امیر دیندار
پرهیزکار چراغ از شمع جمال آنحضرت نزد خود افروخته و بمطالعه صحیفه کتاب مناقب و فضایل آن امام عادل
مشغول است چون نظرش بخط و خاتم آن سلیل جلیل سید عالم افتاد باختیار بخواندن نامه نشست و بی
اختیار برخواست و گفت بخادم للمؤلفه باز کن در را بروی هدهد شهر صبا تا ببینم کز سلیمان زمن
پیغام چیست موی جسم زار من پیغام جان آورده است خوش از امشب من دو روزی در این ایام نیست
حاجب دوید و واقف باب را بخانه طلبید و چون داخل خانه کرد دید که آن بزرگ سران اهل عرفان
پای برهنه در میان صحن خانه باستقبال آن غریب حیران آمده پس هر دو بسوی یکدیگر دویدند و یکدیگر را
در آغوش کشیدند و مانند تن و توان و جسم و جان بهم پیوستند و پس از آن جبین تعارف میزبان مهمان را داخل
حجره نمود و او را بر صدر نشانید و خود در برابرش قرار گرفت و گفت للمؤلفه امشب بود یار با مرا
یارب چو زلف دلکش جانان دراز باد چون من بعیش همدم و با عشرتم قرین یارب که عیش همدم ارباب راز باد
بر روی من دری چه بشادی گشوده اند درهای بسته بر رخ هر بنده باز باد چون لطف بی نیاز بمن
کارساز شد جانم براه دوست درین شب نیاز باد پس میزبان گفت ای مهمان نامه و شرح نامه را یافتم
و آفتاب مهر تو در دل تافتم مرحبا خوش آمدی که خوش آمدم از آمدنت هزار جان گرامی فدای مقدمت
بچشمان کرم که چشم سر و دو بینا باز دیده یا برخسارت مشاهده نمایم که آفتاب فلک امامت باو تابیده است
دست تو را بوسه دهم که دامان پاکش را گرفته بقدم مبارکت جبهه سایم که از خاک سرای رسالت تبرک یافته
طوف حرم دلت فرصتی من باشد که کعبه کوی خلیل دوران است و سینه بی کینه ات را مسرور سازم که آسمان
خورشید مهر مسیح زمانست پس جریده خود را طلبید و باقی او را سرخط رسید کشید و قبضی نوشت باو داد
پس مهمان شادمان خواست برخیزد و برود میزبان دامنش را گرفت و گفت للمؤلفه یافت درد من تو بهبود مرو
اینکه در آمده زود مرو ای برادر نامه قضا نشان صادق الجمعه تمام تو برادر من هستی صبر کن تا بدانچه
توانم مراسم برادری با تو عمل کنم پس خزانه دار خود را طلبید و عرض خزانه را دید و اسباب و دواب خود را نیز
بشماره در آورد جواری و غلام آنچه داشت حاضر ساخت پس نصف آنها را بصد عذر باو داد که شرط

برادری برابر بست المؤلفه عمرا این مرد که بود او زبده اهل سخا کی تواند مهربانی همان این چنین
پس یکدیگر را وداع نموده دلشاد برادر طریقت خود را وداع نموده طریق هجران پیش گرفت و باخود می گفت
المؤلفه دیده حق بین اگر پیدا شدم دوست را دشمن نمی پنداشتم آنچه با من کرد این مرد طریق مزد
از آن من بحق بگذاشتم پس با خود قرار داد که احرام حج ببندد تا شاید بشبر ثواب آن را باو بخشد چون از اموال بجا آن
رسید در حوالی مدینه بهوای دریافت حضور انور مولای خود افتاد گفت المؤلفه هست بطحا خانه آن امید ما
لیک یثرب خود ز بطحا بهتر است گرچه بطحا سالکان را مقصد است کوی یثرب واصلان را منظر است
زانکه از آن نه بیت شد خلیل زینت این سرور دین جعفر است حضرت صادق که در کونین خلیل
خادمی آنجا دمادم اندر است چون رفت و داخل مدینه شد و بشرف حضور موفور السرور آنحضرت مشرف شد
و چگونگی رفتار و گفتار و اکرام آن امیر پرهیزکار را معروض رای آن بزرگوار داشت حضرت صادق چون صبح
صادق خندان شدند و مسرور بودند که امیر گفتا بفرزند بشیر بده با مسرور شد بشما از او و از آن اعمال و رفتار آن
حضرت فرمود بلی والله که من مسرور شدم و پدرم مسرور شد و جدین اطهرینم مسرور شدند المؤلفه راستگویم
شاد شد آن او خدا شاد باشد حق ز ارباب سخا کامهای وی ز حق حاصل شود تا بقرب ایزدی واصل شود
پس ذکر ثواب بسیار در باب مسرور ساختن مؤمن برادر مؤمن را ذکر فرمود اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا فِی طَرِیقِ نَجَاتِهِ مِنَ
السَّالِکِینَ وَصَیِّرْنَا بِحُرْمَةِ مَحَبَّتِهِ مِنَ الْوَاصِلِینَ ربیع حاجب منصور گفته است که روزی خلیفه از خدا دور
منصور مرا طلبید و گفت ای ربیع میبینی که چگونه بهار عیش من خزان است از آنچه در باب امام جعفر صادق نقل
میکنند از طالب بودن او خلافت را بخدا سوگند که نسلش را بر می اندازم پس هزار نفر را با سر کرده یکی از اعیان
ملک تعیین نمود که بمدینه رفته بی خبر بسر خانه آن سرور روند و سر آنحضرت و حضرت امام موسی را ببرند
و نزد آن ملعون برند چون عسکر و سر عسکر بمدینه رسیدند حضرت صادق فرمودند تا دو ناقه آوردند و
بر در سرا باز داشتند و خود در محراب عبادت نشسته در سرا را ببستند و آنحضرت مشغول خواندن ادعیه شدند
حضرت امام موسی فرموده است که من ایستاده بودم که لشکر و سردار لشکر آمدند و داخل سرا شدند و سر دو
حکم نمودند تا سر آن دو ناقه را ببریدند و برگشتند و منصور را خبر دادند که سر مطهر آمد و سرور را اکرد که در بیت بیستر
و چون رسانیدند از زمین ربودند آوردیم چون سرها را خواست و کیسه را آوردند و سر آن بسته بود
چون گشودند سر دو ناقه را دیدند حیران شدند منصور گفت اینها چیست گفتند بخلیفه بحق خدائی که ما را
براستی برسالت فرستاده است که داخل خانه شدیم و دو کس را دیدیم مانند آن دو بزرگوار سرهای ایشان را
بریدیم و نزد تو آوردیم منصور حیرت نمود و گفت این راز را افشا مکنید که موجب زیادتی اعتقاد شیعیان
است یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ وقتی
دیگر شخصی از دشمنان آل رسول در نزد منصور نسبت چند بآنحضرت داد که آن ملعون بر دولت خود

ترسید ربیع وزیر خود را نزد آن بهار دین خیر المرسلین فرستاد که آنسرور را حاضر سازد و بقتل رساند ربیع
رفت و آورد همین که نظر منصور لعین بآن امام مبین افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر نکشم او را چون آنحضرت نزدیک
آمد بخشم گفت چرا ملک را بمن میشورانی و لشکر را از من میگردانی حضرت فرمود بخدا قسم که هرکه این را گفته
کذاب است یوسف را نسبتها دادند و باو ظلم کردند و ایوب مبتلا شد و سلیمان را عطاها رسید همه صبر کردند
منصور گفت با تو میخواهی که مثل آنها باشی که آبای تو بودند مثل آنها حضرت فرمودند که اگر من بدانچه متهم
صدق باشد تو مثل آبای خود عمل کن آتش خشم منصور فرو نشست گفت ای ابن عم بیا بالای سریر چون آنحضرت
زیب بخشای تخت آن بدبخت شد بخوش آمد حضرت گفت فلان شخص چنان و چنین گفت و مرا بخشم آورد حضرت
امر باحضار او فرمود چون آمد حضرت صادق بآن کذاب فرمود که من گفتم این سخن را آن ملعون گفت بلی
وَاللهِ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ که تو چنان و چنین گفتی حضرت فرمود که در سوگند
تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که سوگند او چه عیب دارد فرمود که خود سبحانه
و تعالی کریم و صاحب حیاست چون او را مدح نمود از صفات کاملیه و رحم و کرم عقوبت نمیکند او را پس فرمود
که بگو بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَقُوَّتِهِ وَالْتَجَأْتُ إِلَى حَوْلِی وَقُوَّتِی لَقَدْ فَعَلَ جَعْفَرٌ کَذَا وَکَذَا وَقَالَ کَذَا وَکَذَا
آن بدبخت ساعتی فکر کرد و چون ناچار شد بهمان نحو سوگند یاد نمود و در همان مجلس بدرک و منصور
ترسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق آنحضرت قبول نکند عبدالله اسکندری روزی منصور
را در تغییر دید از سبب آن پرسید گفت دویست کس از فرزندان فاطمه را کشتم و بزرگ ایشان جعفر
بجاست عبدالله گفت او نظری بملک تو و مال و جلال تو ندارد متوجه عبادت خداست منصور گفت
تو نیز او را امام میدانی پس باحضار آنحضرت فرستاد و غلامان خود را گفت چون پا برای من گذارد بر سر گذاردم
او را بقتل رسانید چون آنحضرت داخل شد آن ملعون از جای جست و دوید و آنحضرت را در بر کشید
و آورد و بر تخت خود نشانید و گفت من بطلب شما نفرستادم حاجت شما چیست بفرمائید که برآوردم آن
حضرت در خواست فرمود که دیگر مرا نطلبی تا خود بخواهش خود بخانه تو آیم قبول کرد آنحضرت رفت و منصور
بخواب شد و تا نیم شب در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت که همینکه آن
حضرت داخل شد اژدهای عظیمی آمد و دهان خود را گشود و قصر مرا در میان دو لب خود گرا آورد و
گفت اگر اذیتی بصادق آل محمد رسانی قصر ترا فرو برم پس عقل من زایل شد حدیث در ذکر گرفتن
طفلی از سادات و خلاصی آن مردست که منصور دوانقی در عهد حضرت صادق در بغداد بنای
عمارتی نهاد گلش سرشته خاک و خون مظلومان خشتش از عین مال یتیمان و بیوه زنان آجرش پخته
آتش بی رحمی و ستم گچش بیخته پرویزن درد و الم بنا پیش از ظلم و عدوان بانیش سر آمد اهل جور و طغیان
سقفش جهان فتنه چوبش را گردون فرشش اشک مستمندان محزون قصرش پایه شقاوت را جدار فراش

دل تنگدستان روز هرکه را از اولاد حضرت شاه ولایت می‌یافت در میان ستون گچ میگذاشت روزی
کودکی را که در چمن اجتبی سروی بود در بوستان شاخساری نضیر روی در آسمان سیادت ماهی در ملک خوبی شاهی
از فرزندان امام حسن ع گرفتند و بجهت پنج آن در رخت شقاوت آوردند در آن وقت کسی از دوستان اهل بیت
که امدادی نماید یا تواند حاضر نبود آن بیرحم بنا را گفت تا او را در میان ستون گذارد لمؤلفه ستون را
که خشتش پیکر آن نبی باشد توان الحق بر آن سقفی زدن از آسمان برتر تمنا داشت از حق استدام از سرایش را
که بنیانش بود از پیکر اولاد پیغمبر چون آن طفل را آوردند که در میان ستون گذارند نظر بجانب بنا کرد دید معنی
بنا فی بطرف بسیار نگریست و بدید که بنشست و گفت لمؤلفه جرم من یارب چه باشد در جهان کز جفا
بسته بر قتلم کمر ناحرم معمور شد چشمی ندید بانی دیری چه این بنیاد کرد چون نظر بنا با آن ماه فلک کمال
افتاد گفت لمؤلفه با اولاد پیمبر ظلم درد دیت کی توان باکس از آن باز گفتش بود این آفتاب در عقل
گوید بگل خورشید را شوان نهفتن اما ظاهرا بتر در حکم منصور را نتوانست کردن ناچار آن ماه اوج خوبی
را در نقاب ستون پنهان کرده چنان نمود که آسیبی ببدن شریفش نرسد و پنهانی در روزنی باز گذاشت
بجهه آمد شد نفس آن نفس مقدس و ستون را چید و چون شب شد پنهانی باز آمد و باز چید جوان مرا
بیرون آورد و مجلد دستی تمام چون روز شد ستونبان کودک گفت لمؤلفه ای گران کوه کرم کشته بخاک
کرد غم باد ز رخسار تو پاک شکر لله که بقتل تو مرا نیست جرم بر شاه لولاک ای جوان من بتو رحم کردم
و در نجات تو سعی کردم تو نیز رحم کن بمن و شاگردان من و ستم بر ما روا مدار و خود را از نظرها پنهان
کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی ترا نشناسد جوان گفت چنین کنم پس بنا بگفته جوان گیسوان او را برید
و گفت نزد مادر خود برو که من میترسم سوی تو و دشمن مرا عقوبت نماید امامزاده عالیمقام گفت که
چون مصلحت میدانی نزد مادر نمیروم اما نزد او تو شو و او را از چون من خبر کن لمؤلفه هاجر الخلیل از من
بگو فرزند لبیک دلت ذبیح آسا زفرمانگاه آید زنده سوی تو زکشتن تنت ایما در تو را فرزند مشتاق
دل غم دیده‌اش پیوسته اندر آرزوی تو خوشا روزی که جسمم بود ای پیراهن عصمت غبار دامنت
گاهی و گاهی خاک کوی تو ای تا بگیسوان ابر پیچی نشانه جوه من با و سپار که دلش را قراری بهم رسد لمؤلفه
برای زخم بنا باشد شمیم مشک تا با ما دل مجروح مادر را است مرهم بوی گیسویم بود گر بیقراری لازم گیسوی
مه رویان قرار بیقراریهای او را خود بود مویم پس آن کودک دجله اشک از دیده روان از بغداد در رفت
و من بدر خانه او رفتم و شنیدم که ناله و زاری مینمود و بزبان حال میگفت لمؤلفه کس نداند حال زار مرا
بجز زهرا انجلد کز غم فرزند در باغ جنان نالیده است ای خوشا فرزند زینب که در دشت بلا روی
خود را برکاب شاه دین مالیده است میگفتا ای فرزند حسن کاش چون یاوران حسین در برابر من
فدای امیر و اهل وفا میشدی تا دلم را سکونی حاصل آمدی لمؤلفه کاش میدیدم ترا در کربلا

در شمار جان نثاران حسین پیشوای سالکان کوی حق سرور دین افتخار عالمین ای عزیز مادر چون در
میان ستونت نهادند بنای طاقت مادر خراب شد لمؤلفه بکنج غم جدا از روی تو من خانه دارم بیا
چون دلبرم بنگر چه سان ویرانه دارم بنا صدای بر او در که ای خاتون دلخوش باش که مژده فرح بخش چو فرزند
دلبندت را آورده‌ام لمؤلفه چون صبا بوی گل از گلزار جان آورده‌ام مژده راحت بجسم ناتوان آورده‌ام
بر گلستان خزانی مژده فصل بهار بلبلی را غنچه از گلستان آورده‌ام آن زن دل دوش دو پا بجوی در
خانه و خرم و خوشدل گردید بنا میگوید چون گیسوان مشکین عنبرینا و را دادم گرفت و بوئید و بیهوش شد
بعد از ساعتی بهوش آمد و گفت ای هر چگونگی احوال فرزندم را بیان کن سراسر معامله خود و چگونگی سخن
او را گفتم تسکین یافت گفت ایمرد لمؤلفه مزد تو را از حضرت زهرا طلب کنم قلب تو را قرین نشاط و طرب کنم
روزی که هر کسی پناهی برد پناه جای تو را پناه رسول عرب کنم پس مستظهر بشفاعت محمدیه رفتم و مادر
آن طفل بر سر نوحه آمد و زاری او را در بهشت جاودان حضرت سیده زنان از برای تمام فرزندان خود دارد
لمؤلفه با بن غریب بلاکش که زار و حیرانست یقین که حضرت زهرا انجلد گریانست زد بدو خون جگر کوش حسن بارد
مثال ابر بهاران که بر چمن بارد دلی که از غم طفل حسن چنین خونست ندانم از غم سلطان کربلا چونست
هنوز پیرهن طاقتش ز غم چاکست بباغ خلد برای حسین غمناکست حدیث صحیح در بیان شهادت سلطان
آن امام عالیمقام راست نواز براستایم که نواز دوستان راستان را و راست از راستانش زهر بیداد برای
نوشیدند و دوستانش در طریق اطاعت او بدرستی کوشیدند در کشور وجود عظمت و بزرگی او راست و در
ممالک شهود اطاعت بزرگی او راست که خلعت لولاک بقامت والایش راست است و احکام قضا نظام الهی از
منطق او راست نه صدیق راست صدق که او راست و آنچه صدیق او راست کجا صدیق راست علیه صلوات
الله الخالق الصادق الذی یصدق بوجوده صدق مقال الصادقین و علی الاربعة امیر المؤمنین و اولاد ذاتها هم اجمعین
لمؤلفه ای عزیزان این کلام از راستیست داستان غم فزای راستیست بشنوید ای دوستان این داستان
از امام و پیشوای راستان جعفر صادق که در خاک حجاز شد شهید از زهر ارباب مجاز از شهادت
کربلا میسر بود مدتی از زهر کین رنجور بود زهر کین منصورش از بیداد داد از جفای آن ستمگر داد داد
منصور لعین از راه جور و کین مکرر قصد آن بضعه خیر المرسلین نمود و مرادش حاصل نشد و منصور برادر
ابو العباس سفاح است و سفاح اول خلفای شقاوت اساس اولاد عباس است که آنحضرت را از ظهور معجزات
باهر اینکه مشاهده تام از آن نور دیده خاتم انبیا میشد مذهب بنیان دولت خود را با فتنه از حجاز بعراق طلبید که
راستی چون حسین از برای نقض مخالف بشهادت رساند و چون مصداق آن افتخار خلق ماضی و مستقبل نتوانست
شد با اینکه آن فاعل افعال قبیحه که ثانی مفعول عدوی بود و امر و نهیش را تمامی اهل حجاز مطلع بودند نفی قتل
امام ممکنش نشده هر چند در مقام استفهام جنایتی از آنحضرت بر آمد جزیی در شکرش یا مدار آنحضرت

مراجعت بمدینه داد و چون سفاح راه هلاکت پسید و منصور براحت بر بساط خلافت قرار گرفت آنحضرت را از
خوف طلبید و پنج مرتبه قصد قتل امام ششم نموده از ظهور معجزات آن بزرگوار قدرت نیافت سالی در مکه
معظمه آن نمرود دوران ابراهیم نامی را فرستاد که آنحضرت را بندی بگردن بسته نزد او آورد ابراهیم رفت و در مسجد
اباذر فرزند خواجه سلیمان را با فتر اسکین آن نور ید کلیم را گرفت که فرعون صفت تو را خواسته آنحضرت
برخواست و درخواست که دو رکعت نماز گذارد چون فارغ شد رفت و چون داخل مجلس منصور شد منصور
گفت بفلان و فلان قسم که تو را خواهم کشت حضرت فرمود که دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو بنهایت
رسیده آن ملعون بعد از شنیدن این خبر آن بزرگوار را مرخص نمود و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که بپرس که این نفرین
بفوت من خواهد بود یا فوت تو حضرت فرمود بفوت من منصور از این خبر شاد شد و ناشادی او در وقتی است
که در حضور حضرت رسالت بموقف باز خواستش باز دارند که چه کردی با ذریه طاهره من القصه چون شصت
و پنج سال از عمر شریف آنسرور گذشت در سال یکصد و چهل و هشت هجری انگوری زهرآلود چون عروس دنیا
کسبه پیرایه حطام آرایش تمام یابد پس هدیه بنزد آن عزیز داماد خیر البشر فرستاد و امر نمود که آنحضرت را مجبور نمایند
در خوردن آن المؤلفه از جفا منصور شیخ برادور کرد دیده بینایش را کور کرد نور حق را خواست پنهان دارد
سبب زهرش اندر دانه انگور کرد کاشتکان نبی ایمان نزد آن افتخار اهل زمین و آسمان شده بحیرت تمام آن
زهر را باتمام انام پیمودند چون حضرت صادق تناول فرمود از آن انگور درد و زکار تازه کرد واقعه حسن مجتبی را که
در بستر از اثر زهری که معویه علیه الهاویه بآن بزرگوار داده بود می نالید و می غلطید و فرات وار اشکش
روان بود و فریاد این الحسین برکشید و چون امام حسین آمد ندا او را در بر کشید و آغاز وداع نموده ودایع
امامت را تسلیم آنحضرت نمود و در و برابر جان آورد و در آن وقت اقارب و عشایر آن بزرگوار دورش بودند
و ناله و زاری می نمودند المؤلفه بیان نظم که حسین از غم حسن گریید گر نبیند موسی کاظم بجعفر صادق اگر
سرشک غمش را از آنکه پیم عقل کلیم دانش و گوید این بود صادق روایت کرده اند که چون حضرت صادق ع
آن انگور زهرآلود را بجبر تناول فرمود مدهوش گردید و از بیهوشی چون بهوش باز آمد فرزند دلبند خود موسی را
طلبید و فرمود که ای فرزند تمامی اقربای مرا نزد من حاضر کن چون چنین کرد آنجناب آغاز وداع و وصیت نمود
و اول سخنی که فرمود این بود که بر شما باد که نماز را سبک نشمارید نمیرسد بشفاعت ما کسی که نماز را سبک شمارد المؤلفه
هر که باشد در جهان ز اهل نیاز روز و شب دل باشدش سوی نماز سلم معراج دین دار بستاین رهنمای
دل سوی یار بستاین برتر است از هر نشیب و هر فراز نزد اهل فضل معراج نماز تا بکی محروم ای مجاهلان
دور مانید از مقام واصلان واصلان بر بند راه اندر نماز ای محبان سوی کوی بی نیاز شاهد این
قول ای اهل صفا هست شرح حال شاه کربلا پادشاه کربلا یعنی حسین سرور دین افتخار عالمین
آن بزرگواریکه در ظهر جمعه عاشورا در هنگام نماز سر او را ببریدند و در آن حالت در رکن سجود بود و آن نماز

بنیازمندی بود نه فریضه زیرا که فریضه ظهر را با اصحاب خود در میان معرکه قتال خوف ادا نموده بود المؤلفه
کرده ام از پیش با صد گونه غم شرح حال سرور دین با رقم دیده را از گریه دریا کرده ام ناله های رعد
آسا کرده ام سوختم آفاق را از برق آه اشک را هم رفت تا ماهی و ماه تا نوشتم قصه های غم فزا
از سر و سینه شیر خدا هر حدیثی که نمودم یک قرینه دفتری از شرح حال سروری است سروری کز
راه عشق بی نیاز تشنه لب جان داد در وقت نماز آنچه میگویم کنون ما شد اوست داستان محنت
فرزند اوست جعفر صادق امام راستان افتخار زاهدان و عابدان جناب صادق را پسر عمی بود
که او را حسن افطس گفتندی و بارها قصد کشتن آنحضرت کرده بود هفتاد دینار طلا با نعام او مقرر
داشت سالمه که یکی از آزادکردهای آنحضرت بود حاضر بود عرض کرد که اینست که کارد بر روی شما کشیدن
حضرت فرمود میخواهی من قاطع رحم باشم و از آنها باشم که حقتعالی میفرماید وَالَّذِینَ یَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ
أَنْ یُوصَلَ وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ای سالمه خدا بهشت را آفرید و خوشبو کرد تا
و بوی آن هزار سال راه میرود و نمیشنود آن بو را عاق پدر و مادر و قاطع رحم این را گفت و بیهوش
شد آنسرامد قاطعان رحم آن بیرحمی بود که چون در برابر عسکر قلیل سید شهدا لشکرها آراست و تمام
اصحاب آنحضرت را شهید نمود و نوبت مبارزت بجناب علی اکبر رسید و سید شهدا فرزند عزیز خود را
روانه میدان کارزار دید فریاد برکشید که ای کافر خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی
و آن کافر را رحمی در دل ظالم نگردید و بیرحمی را از حد برد تا عاقبت آن سرور دین را کشت که خون خواه او خداست
المؤلفه در لحد شکر بلا را شایق است لیک هنگام عزای صادق است ماتم آن پیشوای راستان
میدهد از شاه مظلومان نشان پس حضرت صادق ع نهانی حضرت امام موسی را منصوص فرمود بامامت
و مخصوص داشت بکرامت و از راه تقیه بجهة حفظ وجود آنحضرت بظاهر چهار نفر را در امر وصایت خود
شریک فرمود با او و سر این اشتراک بر تمامی شیعیان آگاه ظاهر است و هویدا و سر این تصریح مینماید تا
موجب مزید اعتقاد موالیان شود و آن اشخاص یکی منصور از جفادو و یکی محمد بن سلیمان و طلبه خود
آنحضرت مادر حمیده موسی ع و عبدالله و موسی بودند تا موسی و حمیده مادر آنحضرت محفوظ مانند
و چنین شد زیرا که بعد از شهادت آنحضرت منصور محمد بن سلیمان را امر نمود که هر گاه وصی آنحضرت یکنفر باشد
گردن بزن و اگر چند نفر در این امر شریک باشند اعلام نما چون جواب آمد و تفصیل اسامی ایشان را
چنانکه گذشت قلمی نمود منصور گفت این اشخاص را نمیتوان کشت القصه باید دانست که چون تمام
شد امری که حقتعالی در دار دنیا بعهده اهتمام آن مقتدا مقرر داشته بود و مستند وصول
درجه شهادت گردید طایر روح شریفش بشاخسار سدرة المنتهی آشیان نمود و در سرای امامت
عزائی برپا شد که ساکنان صوامع ملکوت و واقفان بارگاه جبروت بنوحه و زاری درآمدند المؤلفه

در عزای صادق آل رسول صبح بیرون آمد اما سینه چاک تا مگر گردید پنهان آسمان بسکه بر سر
کرد از آن غصه خاک دیدها اهل عصمت خون فشان سینهای آل هاشم دردناک این یکی را
دست بر سر نوحه گر این یکی را جامه بر تن چاک چاک همچو روز قتل شاه تشنه لب سبط احمد
افتخار آب و خاک قرة العین شه بدر و حنین نور چشم حضرت زهرا حسین آن امام غریب مظلوم
که چون بدو زده ضربت سر مبارکش را در ظهر عاشورا از تن جدا کردند آسمان خون گریست و زمین بلرزه
در آمد المؤلفه عرش ایجان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار چون حضرت
صادق را شهید کردند فرزند نامورش امام موسی کاظم بموجب وصیت آن بزرگوار متوجه غسل و غسل
و تکفین و تدفین آنحضرت شد از حضرت موسی بن جعفر وارد است که پدرم را کفن نمودم در دو جامه
سفید مصری که با آنها احرام حج می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین بود و در
برد یمانی که قیمت آن چهارصد دینار طلا بود القصه پدر بزرگوار خود را در بقیع در جنب مرقد والد
ماجدش دفن کردند و آن زمین عنبر سرشت را طالب برین کردید المؤلفه زمین را مخزن در ثمین کردم گهر را درج در
درج زمین کردم شد از جسم شریفش توده خاک تهی الاثر از ایوان افلاک ز جسم و روح داد آن نیک منظر
زمین و آسمان از فر دیگر بقیع آن بقعه جعفر چنان شد زمین بود او ولی آخر آسمان شد و چون خبر رحلت
آن بزرگوار منتشر شد هر کس از موالیان که خبر رسید مگر نیست و بحسرت میزیست یکی از آنها ابو حمزه ثمالی بود
که چون این خبر وحشتناک را شنید نعره کشید و بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت کیست وصی آن بزرگوار
گفتند منصور و عبدالله افطح و حمیده مادر موسی و موسی ابو حمزه خندید و گفت بحمد الله تعالی که ما را هدایت کرد و
فرمود زیرا که وصایت منصور ظاهر است که از راه تقیه بوده است و عبدالله افطح است و امام باید که عیب
در اندامش نباشد و امام باید فرزند بزرگ و اعلم و افهم و افضل و اکرم باشد موسی است شایسته نعیم و طوبی
امامت را کلیم صدق صادق است علم با فراست عبادت سجاد سرور زهاد تشنه فرات قرب الهی است سبزی
درخت اجتبی و آگاهی است دافع رایت حیدر صاحب صفات پیغمبری المؤلفه راستی گویم که موسی صادق است
تارکش تاج پدر را لایق است زینت افزای پسر مصطفی است همچو جعفر اهل حق را پیشوا است مرتضی را
هست از فرخ سلیل مصطفی را هم سلیل و هم خلیل ناخدای کشتی دین همچو نوح زیب چرخ چارمین
مانند روح کاش میبودم من از اصحاب او خادمی از خادمان باب او هادیا مدحش نگنجد در کتاب
ختم کن والله اعلم بالصواب ختم شد ذکر شهادت حضرت صادق وقت وقت دعاست و هنگام هنگام
حصول مدعاست دعائی کنم که مقرون بآمین قدسیان گردد در حق دوستی از دوستان خدا که مدت
هفتاد سال ذاتی سید شهدا بود مشوقم بود در ذکر ماتم اخبار معینم بود در ماتم نگاری سید ابرار مدت
او داستانها نگاشتم از وقایع حال امامان بمعاضدت وی سرگذشتها رقم کردم از چگونگی احوال ایشان

کار

کارش تبیل تجدید بود و هم روزش بعید در هنگام رحلت از جهان تا تن جسد بیرون مظلومان یعنی در وقت
سجود و داع عالم فانی نمود آن افتخار ذاکران رادانی که کیست خلیل اخلاصلعی محمد قاسم کاشانی است المؤلفه آنکه
در کاشان یکی کاشانه داشت در دل محزون ماوی خانه داشت این زمان در جنت کاشانه است
خانه دل از غمش ویرانه است بار الها بقاسم بن الحسن که او را با صادقان الجمرة محشور کن و دوستان
در مصیبت او صبری عطا فرما المؤلفه ای کاش بعد مرگ من او زنده زیستی بر من چو من باو زفا میگریستی
هادی پس از مصیبت او زندگی بر است هستی نمانده است و را بلکه نیستی

ذکر احوال جناب امام موسی کاظم علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم شهد حمد و شکر شکر خداوند محمود شکوه
حلاوت بخش جان باز آنیست که پیمانه زهر امتحانش را لاجرعه چون شربت نوشند و ظهر نوبت
محبت را بجهة اطاعتش ببرد و بندد بجان کوشند نخل ارادتش بی خار خرما ندهد و نخل عبادتش نیش
نوش نبخشد المؤلفه کی عسل بی نیش از زنبور دکان بخورد کی رطب بی خار از بستان بچند تا یوسف
مصری را بزندان مبتلا ننمود با و رنگ عزتش ننشاید و تا موسی را در وادی گرفتار نکرد بنور تجلیش
ترسانید انوار آفتاب جمالش از هر ذره پیدا و دریای وجود بی همالش از هر قطره هویدا است المؤلفه
ای دل آرائی که اندر هر دلت ماوا ستی آفتاب مهرت از هر ذره پیدا ستی پرتو عشق تو را چون
دیده در دل عقل گفت آتش موسی عیان از سینه سیناستی عشق تو کشتی و طوفان است نوح رخ در
نار نمرود و خلیل وادی موسی ساستی ماه مصر و پیر کنعان است و زندان بلا ابتلا ایوب و خوف حضرت
یحیاستی در حدیث است که چون حضرت امام موسی را در زندان محبوس نمودند میفرمود که من مدتها
که شایق گوشه خلوت و کنج عزلتی بودم که با پروردگار خود دمساز و با معبود بی نیاز در مقام راز و نیاز
باشم بحمد الله که میسر شد المؤلفه اگر بکام دل عمر خار و زار شدم هزار شکر که اکنون بکام یار شدم
مثنوی گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر ز آن خوشتر است
گفت آن شهری که در آن دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط هر کجا
که یوسفی باشد چو ماه جنت است ارچه که باشد قعر چاه با تو دوزخ جنت است ای جان فزا با تو
گلخن گلشن است ای دلربا شد جهنم با تو رضوان و نعیم بی تو شد ریحان و گل خار جحیم هر کجا تو
با منی من خوشدلم ور بود در قعر گوری منزلم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که تو را با من سر
سودا بود فاش گویم چیست شهر ای با تمیز راستگویم کیست دلبر ای عزیز داند این را آنکه هوشش
برا است شهر قلب مصطفی حق دلبر است باب آن شهر عظیم ای ذی العقول نیست غیر از مرتضی زوج
بتول شهر علم مصطفی را او در است آن دری که ز عرش قدرش برتر است عرش و فرش و
لوح و کرسی ز آن او است زیب بخش عرش فرزندان او ست هر یکی در ملک ایمان سروری در سپهر

جاه ماه انوری کوی هر یک سینه سیناستی روی هر یک پنجه موساستی هر یکی را مدحها بیش کفتم و کویم ولی در جای خویش مطلب اینجا داستان موسی است انکه فرزندش امام طوسی است

انکه در زندان چو یوسف چند سال بود اندر محنت و رنج و ملال دایم از هجر پسر دلکیر بود دست بر سر پای در زنجیر بود

حدیث در بیان اسم شریف و کنیت و القاب و ولادت با سعادت امام موسی ع اسم شریف ان تجلی طور هدایت موسی است و کنیت ان عقده کشای قضایای مشکل ابو الحسن و ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز کفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریفش کاظم و صابر و صالح و امین است پدر نامورش حضرت امام جعفر و مادر مهر پرورش حمیده بربریه بخشنه سیر لمؤلفه مادرش انکه باو فخر نماید حوا پدرش انکه باو شکر کذارد ادم نقش نکین ان خاتم انکشت ولایت حسبی الله و بروایتی الملک لله وحده است محل ولادت ان قبله هفتم ابواء است که منزلی است از منازل عرض راه مابین مکه معظمه و مدینه طیبه و اشهر انست که در سال صد و بیست و هشتم هجرت جهان از وجود مقدسش خرم کردید کلینی و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع امد در منزل ابواء در وقتی که امام جعفر صادق ع در خدمت پدر بزرکوارش ایستاده بود لمؤلفه ان نخل بوستان جنان نزد پدر چون سرو در مقام رضا ایستاده بود ابن عکاشه میکوید که انحضرت مرا اعزاز و اکرام فرمود و نشانید و امر نمود که انکوری حاضر ساختند چون رخسار دلکشای عرایس ابکار عصمت جمال از نرکس چشم عاشقان صفا دادی و بخوردن زنک روپش از جبین دلنشین نکویان و کلعذاران تا ببرده هر خوشه اش غیرت خوشه و هر دانه اش راه روان طریق نیاز را توشه تاکش را دیده نا پاک ندیده و دست نا پاکش از تاک نچیده ابن عکاشه در اثنای سخن کفت یا ابن رسول الله این کوهر درج صفا و این افتاب فلک مهر و وفا را ابستان از دولت نمیکشید و بقمر طلعتی که شایسته او باشد تزویج نفرمایید لمؤلفه این نخل بلاغ دین که تو را در براست در حیرتم که هر چه بی بار و بی بر است در انوقت همیان زری در نزد انحضرت کذاشته بود حضرت امام محمد باقر ع فرمود ندکه ای عکاشه لمؤلفه این پیر از خلوت جهان بهتر است زهره یکی خادم سرای بر در است بانو نکویم بجز از راستی همسر او مادر موسی ع معین نبودی این کوهر صدف عصمت را باز رکانان از اهل بربر که برده فروشی است لباس تزویجش بر بر ازد میمون خواهد امد و در خانه میمون نزول خواهد نمود ان خاتون زمان با او سنت با این زندان ارزنده کوهر را بچند وی خریداری خواهم نمود لمؤلفه خریداری غایم بهر یوسف کنیزی و انکو تر از زلیخا فزون اندر عفاف از صد چه مریم بعصمت بیشتر از صد صفورا پس فرمود اکنون ان برده فروش امده و ان پرده نشین را اورده است برو با این همیان زر ان ارزنده کوهر را خریداری نما پس چون رفتند و اظهار کردند برده فروش کفت تمکین جواری خود را فروختم مکر دو کنیز که یکی از دیکری بهتر و ارزنده تر است فرستاد که ان جاریه را اکه میکفت بهتر است خواستند چون امد نور جمالش مانع نظاره

بکانما

ناظران

ناظران و مشاهده کمالش موجب حیرت حاضران کردید عقل کفت اینست ید بیضا سینا یا شجر تجلی وادی موسی ع درختی است که برش حقایق و عرفان و ثمرش علم و ایمان خواهد بود لمؤلفه باین همیان زر نتوان خرید این درج کوهر را که در شاهوار بحر جودش در میان باشد خریداران کفتند که بهای این صدف کوهر دین چیست و قیمت این یکانه کوهر چند است چون وکلای مشتری کیوان ستا بهرام در بان خفیه قیمت ان غیرت ماه و مهر را از اسمان زهره جمال و دبیر فلک اقبال نمود ند کفت این در شک هفت اختر را هفتاد دینار زرکمتر نمیفروشم لمؤلفه اکر ان بنده را دانستی ازاد نمیکفتی سخن از هفت و هفتاد بلی هر زن که در عالم عزیز است بفرزندان پیغمبر کنیز است زلیخا بود با چندان عزیزی بیوسف از دو مند کنیزی سخن بجائی رسید که قیمت از ابان همیان ز ند طی نمودند اما چون سر همیان را کشودند هفتاد دینار بی کم و زیاد بود راوی کوید که چون ان جاریه را بجهه محور زمین و اسمان خریداری نمودیم و ببوی انحضرت امدیم وکذارش را عرض کردیم مسرور و خندان شد و تحسین فرمود انکاه بجانب اسعادتمند دیده کشود و کفت ایحمیده خصال نام تو چیست عرض نمود که ای محمود حمیده نام منست حضرت فرمود پسندیده دنیا و اخرت خواهی بود مرا خبر ده باکره یا ثیبه در جواب ان کنجور کنوز معرفت کفت لمؤلفه منم ان کوهر ناسفته که در درج عفاف بهر اکلیل شهنشاه مرا داشته اند منم ان کلبن اقبال که در کلشن جان از برای دل اکاه مرا کاشته اند چون عرض نمود که فدای تو کردم من باکره ام حضرت فرمود چیزیکه بدست نخاسان افتاد عجب است که فاسد ننمایند و دست خواهش بجانب او نکشایند ان سیده زنان زمان عرض کرد که یا ابن رسول الله لمؤلفه ان کلبنی که حفظ خدا نیست کلشنش کلچین کمان مکن که به بیند زرو زنش خواهد اکر نسیم صبا سوی او وزد کرد هزار خار بیکبار دامنش هرکاه کسی اراده میکرد که نزدیک من آید مرد سفید موئی را خدا تعالی بر او مسلط مینمود که طپانچه بر روی وی میزد و نمیکذاشت که قرین من کردد و حضرت باقر ع رو بحضرت صادق ع نمود و فرمود این زن لمؤلفه این درج لالی کمال است این برج کواکب جلال است در رتبه فزون تر از صفوراست این مادر نامدار موسی است این خاتم عصمتش نکین است بر دست کلیم استین است این مریم و قابل مسیح است این هاجر مادر ذبیح است این حسن و جمال و شکل حورا است در رتبه و شان عزیز زهر است ای جعفر این نهال جویبار عصمت از ان تست متصرف شو که عنقریب فرزندی از او بظهور رسد در طور امامت کلیمی و در ملک کرامت کریمی هادی کمراهان وادی ضلالت و هادی سالکان طریق کرامت لمؤلفه این شیر و نور کلیمش بر است زهره کمین خادم ایش در بر است کمتر از این جمله جو راستی بهتر از این حضرت زهر استی پس بحکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار خود حضرت صادق ع مادر موسی ع را در سلک ازدواج خود در اورد لمؤلفه هاجر دوران بفرمان جلیل کامران کردید از وصل خلیل ماه با خورشید شد قرین زهره آمد مشتری را هم نشین شد صدف ابستن از ابر عطا ماه را از مهر شد حاصل ضیا

واز حضرت صادق ع رسیده است که مکرر فرمودند که حمیده پاک و پاکیزه است چون طلای خالص و پیوسته
ملائکه بلطف خدا او را حراست میفرمایند و دست بیگانه باو نرسیده است از برای بزرگواری من و آن بزرگوار که
بعد از من حجت خداست حدیث خواب دیدن حمیده خاتون مادر آنحضرت مرویست که جناب حمیده
خاتون پیش از اینکه مشرف از مصاحبت و مزاوجت بهترین خلایق جعفر بن محمد الصادق ع باید المؤلفه دارنده
رعنا زسیه ببر زان لب شیرین بخشیده شکر در برش از رخ نکشیده نقاب ناشده از طلعت او کامیاب
شانه کردیده زدیدار او ناشده خورسند ز گفتار او ناشده برج شرف آفتاب ناشده درج گهر انتخاب
هنوز از دولت جاودان بهره در زمین سعادت قرین بر روشنی چون طرهٔ دلاویز بتان بر رخسار صبح صادق
قرین و مانند کلیم سپهر ید بیضای مهر منیرش در آستین از مردمک دیدهٔ عفافش و صدف گوهر انصافش را
خواب بود المؤلفه ربوده از نرگس او خواب چون تاب مهی را دید آن خورشید در خواب چه مه
نکوتر از مه منیری زخورشید بهوت منیری فرود آمد زگردون پیش بدامن چو گل در شاخ گلبن
کرد مسکن آن معظمه در خواب دید که ماهی از آسمان نزول نمود و در دامن آن زهرهٔ آسمان عصمت قرار
گرفت چون از خواب بیدار شد در تعبیر آن خواب سعادت قرین متحیر بود المؤلفه همیدانست کان
مه که بیند موسی است که دامانش از و چون طور سیناست کند جا تا همین فرزند آدم مسیحا وار
در دامان مریم ابو بصیر روایت کرده که من در سال ولادت نور باصرهٔ امامت در خدمت امام
جعفر صادق ع بحج رفتم و در آن سفر حرم آنحضرت همراه بود چون بمنزل ابواء که غیرت سینه سینا بود
نزول فرمود در هنگامیکه چاشت نیکو حاضر ساختند و تناول میفرمود و ما نیز مشغول بودیم
پیکی از جانب حمیده خاتون نزد آنسرور آمده عرض نمود که یا بن رسول الله المؤلفه بوی از گلشن فردوس
برین می آید آفتابی ز فلک سوی زمین می آید ای سرور اثر وضع حمل از حمیده خاتون ظاهر گردیده
و مرا مقرر داشته که معروض رای اقدس دارم زیرا که فرموده بودی که چون هنگام وضع حمل او رسد
عرض نماید مخبر آنکه این مولود همایون مثل سایر فرزندان نخواهد بود آنحضرت فی الفور برخواست
و متوجه خیمه حرم گردید و آنحضرت هنوز مراجعت نفرموده بود که نور جمال موسوی عرصهٔ آن وادی
غیرت سینه سینا و آن خیمه سعادت قرین رشک آستین موسی گردید المؤلفه شهی کاقبال دین از رایش
عرش برین آمد زمین از پرتو نورش سپهر چارمین آمد فلک نوبت شادی بنواخت ملک فرش نشاط
وانبساط بزمین انداخت زمین برتری بر آسمان یافت آسمان بدو ورکردی زمین شتافت المؤلفه
خرد گفتا این بگمراهان دلیل است بگوی کعبهٔ ایمان خلیل است طراز افزای طور عشق موسی است
روان بخش هزاران چون مسیحاست پس بعد از زمانی حضرت صادق ع چون صبح صادق آستینهای خود
را بر زده ید بیضاش نمایان معاودت فرمود ابو البصیر عرض کرد یا بن رسول الله همیشه دهانت خندان

ودل

ودل شادمان حال سبب این زمان زمام چون شد حضرت فرمود که کلیم طور امامت و مسیح فلک
کرامت یوسف فرزندان جهان برکنعان ایمان بهترین خلق زمان که بعد از من بقیة الله فی الارضین است بوجود
آمد مادرش مرا خبر داد پس حضرت فرمود که گفت چون آن مولود مسعود بزمین فرود آمد دستهای خود را
بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان فراشت من باو گفتم این علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که
بعد از او ست پس بعضی مراتب دیگر اختصاص بحضرت خیر البشر داشت و اوصیای آنحضرت فرمود [illegible]
راوی است که حضرت صادق ع چون بمدینه مراجعت فرمود سه روز بجهت آن مولود مسعود ولیمه داد در روز ولادت
باسعادت آنحضرت بیست و پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یک هجری است حدیث صحیح در بیان
بردن هرون آنحضرت را ببغداد مرویست که چون آوازهٔ معجزات و کرامات حضرت موسی بن جعفر او بر
گوش خاص و عام گردید و جلالت شان آنحضرت معلوم هرون ملعون شد آتش حسد آنکافر شعله ور گردید
بقصد آن امام معصوم عزم تیغ نمود و طریق ضلالت را بقدم مکر و غدر پیمود المؤلفه بظاهر روی او سوی
حرم بود بباطن مقصدش بیت الصنم بود بظاهر داشت رو در طور سینا بباطن بود اندر قصد موسی
دلش در شر زبانش بود در خیر روان سوی حرم مقصود او دیر همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه
طلبید و مقصود او آن بود که بیعت ضلالت و خلافت بجهت اولاد خود از ایشان بگیرد اما چون آن
کاروان ضلالت بار سفر بست و روانه گردید سر راه بمدینه طیبه رسید قبر سر روضه حضرت رسالت
رفت و سلام نمود و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من عذر میطلبم از تو در امریکه اراده کرده ام
در باب موسی بن جعفر میخواهم آنکه او را حبس کنم برای آنکه میترسم مردم برو ورود جمع شوند و فتنه برپا کنند
که خونهای امت تو ریخته شود میگفت المؤلفه بیدادها بگوی نوای داد رس کنم تا طایر ریاض
نور را در قفس کنم یکباره پرده پوش شوم بر سر شکر تا دم بدم مبادا منع مگس کنم پس بعد از
چند روز فضل بن ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میشد طلبید بطلب آنحضرت فرستاد وقتی آمد که آن
حضرت بر سر مرقد مطهر جد معظم نامورش متوجه عبادت و نماز و راز و نیاز بود المؤلفه چو موسی
بود اندر طور سینا بگردون بود مانند مسیحا خلیل آیین مکانش در حرم بود بگوی جنت خوش او بخرم
فضل مردود قدم جرات پیش نهاده بحکم آن مردود لعین نزد حضرت ابا الخلیل حضرت ذو الجلال را با آنکه
در نماز و نیاز بود با غلامان بیباک که همراه خود آورده بود از حرم رسول خدا بخواری و زاری تمام بیرون
کشیدند المؤلفه همای بود در عرش آشیانش جدا کردند زار از آشیانش رسن بر دست او از
بیداد بستند دل ایام را زان غم شکستند آنحضرت رو بمرقد مطهر جد اطهر کرد و گفت یا رسول الله
شکایت مینمایم بتو از امت جفا کارت از آنچه با عترت اطهارت مینمایند در آن وقت واز گریه مردم از حرم
بلند شد المؤلفه دیدهٔ افلاک خون بر حضرت موسی گریست نخل وادی بود بیل و سینهٔ سینا گر

دراغالنع

زان الم چشم صفورا گشت گریان در جهان   رودهای خون بدردش حضرت زهرا گریست   پس آنحضرت را
بجاری تمام نزد هرون پر بدفرجام حاضر ساختند للمؤلفه کلیمی شد سوی فرعون مردود   خلیل آمد اسیر ظلم نمرود
مسیحی شد ز نا اهلی سوی دار   حبیبی شد ببوجهلی گرفتار   چشم فلک از این نظاره خون بارید و سینهٔ ملک از این
غصه تا ابد داغ شد اه خاکیان از زمین باسمان و اشک افلاکیان از اسمان بر زمین روان گردید روزگار تازه کرد غم
ان امام مظلومی را که از کربلا با تن نزار و جسم بیمار بشام آورده دست بسته برپای تخت یزید پلید میبردند و
مظهر شد را بتازیانه ستم می آزردند للمؤلفه بزنجیر ستم بستند دستی را که برپا شد جهان و هرچه در او هست
از بهر وجود او   علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حرم حضرت امام حسین ع را با اطفال
امام زین العابدین ع وارد مجلس یزید کردند انکافر رو بانحضرت نمود و گفت الحمد لله که خدا پدرت را کشت و
ان امام بیمار و وارث حیدر کرار جواب داد که خدا لعنت کند کشنده پدرم را انحرامزاده در غضب شد و امر
کرد که انسرور را بقتل رسانند حضرت فرمود ایکافر گمراه اگر مرا میکشی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود
خواهد رسانید و حال انکه بغیر از من محرمی ندارند انکافر ستمکار بان کافری شرم کرد و گفت یا علی دلخوش شد
که تو ایشانرا خواهی برد و سوهانی طلبید و زنجیر از گردن ان امام کبیر بدست نحس خود برداشت آه آه
روزگار بعد از روزگاری همان زنجیر را بپای فرزند دلبند انحضرت موسی بن جعفر گذاشت مرویست که چون
امام موسی ع را نزد هرون لعین آوردند اغاز عتاب و خطاب بیجا نموده ناسزای چند بان امام ارجمند گفت
پس امر کرد تا انحضرت را مقید ساخته و زنجیر جفا کشیدند و گفت تا دو محمل ترتیب دادند تا مردم ندانند
که انحضرت را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجانب بغداد و یکی را بجانب بصره فرستاد اما انحضرت در محملی
بود که روانه بصره نمودند و بدست عیسی برادرزادهٔ هرون سپردند و در حجرهٔ قریب بدیوار خانهٔ خود
با غل و زنجیر یوسف وار غریب و اسیر محبوس نمودند للمؤلفه بباغ خلد بنالید ماه کنعانی که شد عزیز تر از
من به زندانی   روان حیدر کرار در خروش آمد   دل رسول خدا بجوش امد   نشست گریه کنان رو
بروی پیغمبر   امام جعفر صادق باضطراب دیگر   اما ان امام کلیم و سید کریم دران بیت الحزن زندان
سراسر محن مشغول عبادت پروردگار خود گردید و میگفت للمؤلفه نیست این زندان سرای راحت است
یار با ماست جای عشرت است   اندرین خلوت سرا دیار نیست   جز طبیب و یک همین بیمار نیست   هر کجا
یار است خود گر گلخن است   پیش چشم اهل معنی گلشن است   میفرمود که من مدتها است که از پروردگار
خود گوشهٔ خلوتی و کنج عزلتی میخواستم و اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کرد اینجا ماه گاهی بیاد
مدینه و روضهٔ جد بزرگوار خود می افتاد و گریان میگردید للمؤلفه ان بلبل بوستان خوبی از
حسرت شاخسار طوبی   اندر قفس اضطراب میکرد   جا در بر گل گلاب میکرد   مرویست که عیسی
روزی دو بار در انحجره را برروی آن امام اخیار میگشود مرتبه از برای تجدید وضو و مرتبه دیگر بجهت بردن طعام

ویکسال

ویکسال کشد کران برگزیده حضرت متعال در محبس ان فرمان پذیر اهل ضلال بود و مکرر هرون می نوشت
که انحضرت را بقتل رساند و عیسی جرات بان بیجاب نمینمود تا اخر بهرون نوشت که ای کافر تو فرعونی اما من
هامان نیستم که بکشتن موسی رضا باشم للمؤلفه شقاوت پیشه ام اما نه چندان   که با موسی جفا در زمانها
من جرات بکشتن ان بزرگوار نمیکنم که کارش عبادت پروردگار است و در درونش عداوت اهل روزگار نیست
چون نامهٔ عیسی بهرون رسید انحضرت را از بصره ببغداد طلبید للمؤلفه اول ز مدینه زار و ناشادش برد
انگاه ز بصره سوی بغدادش برد   پس جانب زندان ستم یوسف وار   بیداد رسش دید ز بیدادش برد   القصه
چون انحضرت را ببغداد اوردند امر کرد تا بزندانش سپردند و مقید و محبوس نمودند مرویست که دران زندان
زنجیری بس گران برپای انسرور دین و محبوب یعقوب کنعان گذاردند که دانهای زنجیر بس گران برپای
ان امام کبیر فرو رفته بود للمؤلفه همین فلک نه ز آهن دلش گره آمیخ   بپای او ز ستم بست بندهای از
زنجیر   چو دید دیدهٔ یعقوب زار در بندش   بباغ خلد فراموش شد ز فرزندش   سپهر گفت که
این ارجمند خود شیر است   همیشه سلسله پای شیر زنجیر است   دران وقت سلسلهٔ الفت و جولان پریشان
و دیدهٔ انبیا و اوصیا خون فشان گردید غلغله در صوامع جبروت و زلزله بارکان عالم ناسوت افتاد عبدالله
قزوینی راوی حدیث است که انحضرت در خانه فضل بن ربیع محبوس بود روزی من بدیدن فضل رفتم
او را دیدم بر بام سرای نشسته چون مرا دید نزد خود طلبید چون رفتم گفت ای عبدالله بیا و از این روزن
نگاه کن چون رفتم نگاه کردم گفت چه می بینی گفتم جامهٔ بر زمین افتاده است فضل گفت ای عبدالله للمؤلفه
این جامه نیست جبه دوش پیمبر است   پنهان بجبه پیکر موسی بن جعفر است   این دشک آستین کلیم است اندر او
جسمی بود که غیرت خورشید انور است   ای عبدالله انحضرت در سجود معبود است و از بس تکرار شده است از جو
جبه نمایان نیست ایا میخواهی که اوقات شبان و روزش او را با تو تقریر کنم گفتم بلی گفت چون از نماز صبح فارغ
میگردد تا مطلع افتاب مشغول ذکر و تعقیبات است و بعد از ان بسجده میرود تا وقت زوال شمس میشود
و بعد از ان سر از سجده بر میدارد و بی انکه وضو تجدید کند مشغول نماز میگردد و از این مشخص میشود
که انحضرت بخواب نرفته چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب افتاب چون
وقت غروب میشود سر از سجده برداشته متوجه نماز شام و خفتن و تعقیبات ان میشود بعد از اینها باندک
طعامی افطار مینماید و اندک خواب میکند و تجدید وضو کرده مشغول عبادت است تا صبح بهمین دستور
روز گذشته عمل مینماید و با پروردگار خود دایم در راز و نیاز است للمؤلفه گهی چون اسمان اندر رکوع
گهی در سجده در عین خشوع است   ز اشکش بوستان فیض سیراب   چو خضر اندر دیار علم مهراب
عبدالله میگوید چون این سخنان را از فضل شنیدم گفتم ای فضل باید از خدا بترسی و ارادهٔ ضرری بانجناب
نکنی فضل گفت ای عبدالله مکرر نامهٔ هرون بمن رسیده که او را شهید نمایم و من قبول نکرده ام تا خون

فرزند فاطمه درکردن من بباشد للمؤلفه من ظلم بنور چشم زهرا نکنم خود را بمیان قوم رسوا نکنم هرگز
فرعون و موسی امد موسی فرعون صفت ظلم بموسی نکنم مرویست که انحضرت زیاده از ده سال آفتاب یکبر برآمد بلند
بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع بود تا زوال شمس با وجود اینحالت هرون ترک اندیشه آن بود که انحضرت را به
گونه بقتل رساند نه درپی نام و ننگ و ناموس بود فرعون بفکر کشتن موسی بود حدیث در بیان فرستادن
هرون جاریه ملیحه را از روی مکر بزندان و ظهور معجزه دیگر از انحضرت حمد مخصوص محبوبیست لا عدیل له که
محبانش چون محبوب کنعانی در زندان دل براوده زلیخا طلعتان ندهند و جرعه نوشان میخانه عشقش
باده از مینای غیر او نکشند للمؤلفه باز خواهم ای عزیزان جهان داستان تازه سازم بیان از کلیم
طور عشق کبریا موسی جعفر امام رهنما انکه صد یوسف زروی احترام خواست باشد در جناب او غلام
هست اندر مصر جنت او عزیز صد زلیخا کنیزش را کنیز کعبه ارباب خلق کوی اوست قبله گاه مقبلان
ابروی اوست مرویست که چون هرون غدار مکار میخواست که بمکر و غدر حضرت موسی بن جعفر را بقتل رساند
یعنی غافل از فحوای و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین خواست انحضرت را بتهمتی متهم ساخته بهانه بجهت
کشتن انحضرت بهم رساند کنیزی داشت در نهایت حسن و وجاهت و شیرینی و ملاحت اهوان چشمش شیر گیر
زلف مسلسلش زنجیر دانه خالش دام راه آگاه و دست صحبتش بند پای سالکان راه سعد للمؤلفه بچهر
افتابی بتن کلبنی بعقل خردمند بازی کنی سرانگشتها کرده عناب رنگ بجوی غزالان فرو برده چنگ
انکنیز صاحب جمال را بخدمت آن برگزیده حضرت ذو الجلال فرستاد که بلکه دل انحضرت بشکنج طره تابدارش
مکان و طایر شوقش بشاخسار وصال انسرو جویبار دلبری آشیان بندد غافل از انکه مجردان عالم جبروت
از قید تعلقات نفسانی بری و برازندگان کسوت معنی از لباس میل لذات جسمانی عری یوسف مصری را ابراوده
صد زلیخا از جا نبرد و دست عصمت او را کولک لعبتان مصری نبرد للمؤلفه شکار کبک کی کرد همای
ندیدم باز صید صعوه جائی بطنازی زلیخا کی تواند برد دل انچه یوسف دلربائی چون انجاریه را بخدمت
انحضرت روانه ساخت هرون با خود میگفت که لشکر غمازش تسخیر قلعه دل را خواهد کرد که جادوستش
سلطان معشوقانست و خدنگ کرشمه اش هدف قلبی کار کر اید که نشانه تیر بلای خرد و لبرافشانش چون
دلبر طناز وان شاهد سراپا ناز زلیخاوار داخل زندان یوسف صبر اعتبار گردید همراهان او دیدند انحضرت
دیده بر خسارش نگشود و بهیچ وجه بجانب او التفات نفرمود بلکه گفت حافظ برو این دام بر مرغ دگر نه که
عنقا را بلند است آشیانه مرا بتو احتیاج نیست چون خادمان هرون این خبر بان ملعون اوردند در غضب
شد و گفت جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون چنین کردند و برگشتند هرون نیز از مجلس برخواست
و داخل حرم سرای خود شد و بعد از زمانی بیرون امد و خادمی را بطلب جاریه فرستاد خادم رفت و رسید که دید
ان کنیز حمیده خصال در سجده است و باحضرت ذو الجلال در راز و نیاز و میگوید سبوح قدوس انحضرت را

هرون دادند گفتند البته موسی بن جعفر با و سحری کرده است و براعضو من حاضر سازید چون رفتند دیدند سر
او را از سجده برداشتند و نزد هرون آوردند هرون دید که جمیع اعضای او میلرزد و بجانب اسمان نظر میکرد
للمؤلفه چو اهوئی که صیادش دلیر است چو نخجیری که اندر دست شیر است نی از زانو قلبی پر طپان داشت
بخاک افتاده سر بر اسمان داشت هرون از او پرسید که ای جاریه این چه حالتست جاریه گفت ای خلیفه من
چون نزد این مرد زندانی رفتم صدیقی دیدم از قید جهان رسته یوسفی دیدم در گوشه زندان نشسته دیده
خود بینش از مشاهده هواهای نفسانی پوشیده دل اندوهگینش از اتش صبر در بلاها جوشیده هر چند
بجانب او رفتم بسوی من نگریست هر چند رخ خود را بنظر انورش جلوه دادم متوجه من نگردید گفتم که ای بنده
خدا مرا بخدمت شما فرستاده اند چرا متوجه نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت از برای خدمت
کردن من کافیست دیدم که اشاره بجائی کرد چون نظر کردم باغستانی دیدم بانواع ریاحین و فواکه
اراسته و از هر خار و خسی پیراسته اشجار این نبظر نماید هر طرف حوریان خورشید طلعت و غلامان ماه
صورت ملتبس بلباسهای زیبا و متوج بتاجهای گرانبها صف کشیده و در برابر انحضرت ایستاده طبقهای
طعامها و میوهها و ابریقها و طشتها بر روی دست گرفته متوجه خدمت او بودند للمؤلفه چو حوران
سر بسر مثل صفوف سزاوار دبساط قرب موسی زلیخاوار با چندان عزیزی عزیز مصر دین را در کنیزی
بباغ دلبری هر یک چو سروی بشاخ خرمی رعنا تذروی بدستی هر یکی جامی نهاده بان دست دگر مینای باده
بکوی بندگی اماده یکسر برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهده انحال از هوش رفتم و بیخود افتادم
و در سجده بودم تا خادم تو با حضار من امد هرون از حسد گفت اینها که میگوئی در خواب دیده جاریه
گفت والله در بیداری پیش از انکه بسجده روم دیدم للمؤلفه تو نی در خواب من بیدار بودم تو نی سرمست و
من هشیار بودم خطا گفتم مرا بیدار کردند غلط کردم مرا هشیار کردند چه خفاشان نابینا بکوری نما
ز خورشید جهان کردی تو دوری پس هرون انجاریه را بیکی از غلامان خود سپرد که انجاریه را محافظت
کند که اینحکایت را با کسی نگوید للمؤلفه شنیدم بهرون کسی فاش گفت ز کل چشمه خورشید نتوان نهفت اما آن
جاریه پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود بود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم در نماز است من هم میخواهم که
متابعت وی نمایم گفتند چه دانستی که عبد صالح است گفت من از ان حوریان و غلامان که دیدم شنیدم که میگفتند
از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم نزد وی آئیم و بخدمت او قیام نمائیم حدیث در بیان فرستادن هرون
بنواحی فرنگ که جمعی بیایند برای قتل انحضرت چون دید که هر کس را امر بقتل شاه زندانی محبوب یوسف کنعانی
سزاوار بیهوده میکند از حضرت موسی بن جعفر میبینند از ظهور معجزات باهرات کسی جرات قتل انحضرت نمینمایند لکن
بعمال خود نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند که از برای امری میخواهم للمؤلفه بلی
لبر که هرون در نظر داشت نبدست خاطران تخمی که میکاشت نشاید جز ستمکر دست یارش نباید غیر کافر ابیارش

کم در نواحی فرنگ بودند ع

عمال پنجاه نفر گروهی را که از اهل دین و ملل نبودند برای او فرستادند چون آن جماعت نزد هرون آمدند آن لعین از
ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند که ما خدائی نمیدانیم و پیغمبری نمیخواهیم
لمؤلفه ما جمله گروه گمرهانیم جز هستی خویشتن ندانیم مائیم قرین کفر مطلق آگاه نئیم از ره حق
هرون چو شنید این سخن را خندان شد و گفت خویشتن را مقصود تو میشود میسر از کشتن تو
چشم جعفر پس چون ایشان را با خود هم کیش و کفر ایشان را از خود بیشتر دید زر و خلعت بسیار بآن گروه ستمکار
بخشید و بپوشید و بعد از آن گفت ای گروه لمؤلفه پنهان اندم یوسف جمالیست که باقی از وجود او
جمالیست بعلم و فضل و دانش سرور ماست نژاد اطهر پیغمبر ماست مرا در سر هوای کشتن اوست
حسین آسا بخون آغشتن اوست آن جماعت را بر آن کافر بی ایمان رو بجانب زندان آوردند و آن لعین بر بام خانه
رفته از روزن نظر میکرد که به بیند چگونه بامر شهادت آن نژاد شاه کربلا و فرزند شیر خدا قیام مینمایند
چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بآنحضرت افتاد بیکبار اسلحه خود را انداختند و بند های بدن ایشان
بلرزه افتاد و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت
ایشان سخن میگفت ای شیعه بخاطر آوردم آن زمانی را که حضرت سید الشهدا از مرکب بر زمین کربلا نزول فرمود
و عمر بکر جوان نصرانی را بقتل آنحضرت مامور نمود چون آن جوان نصرانی نزدیک شد و نظرش بآنحضرت افتاد
آسمانی دید بر زمین نشسته آفتابی دید رنگ رخسارش شکسته یوسفی دید ببلا افتاده نوحی دید دل بطوفان نهاده خلیلی
معلق در آتش بلا ذبیحی دید سر قربانگاه وفا دلش چون ناقوس لرزید و چون خنجر بر جای خود خشکید سر بپایش
میسود و زبان بمعذرت گشود پس آنحضرت بنظری دیدش که اهل نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم صورت
بمعنی رسید لمؤلفه بود نادانی و دانائی شد آهرمن بود و مسیحائی شد پس شمشیر خود را کشید و بجانب
عمر روان گردید و جهاد نمود تا از کاس شهادت چشید و بشهدا ملحق آمد القصه چون هرون آن حالت غریب را
از آن جماعت مشاهده نمود تعجب نمود و ترسید که فتنه برپا شود و زهر خود را گفت تا آن جماعت را بیرون کن پس
ایشان پشت بجانب آنحضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت تا از عقب را هم پیرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد
هرون نیامده بر اسبان خود سوار شدند و بی آنکه رخصت طلب نمایند بشهر خود مراجعت نمودند حدیث دیگر در بیان
خواستن هرون آنحضرت را که بقتل رساند و از ظهور معجزه آنحضرت ترسیدن او از فضل بن ربیع منقولست که
من حاجب هرون بودم روزی داخل خلوتخانه او شدم او را چون دیوی دیدم که شیطان در فرقش سیر مینمود
شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این
وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی آن فرعون
لعین گفت موسی بن جعفر ع فضل گوید که چون آن حالت را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین
وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان او را وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت که عذاب

خدا را

نشان دادند ما خرابه
خانه کنیزه بود دیوار بود

خرابه شام

خدا را بر خود قرار دادم و گفتم آنچه گوئی چنان کنم پس گفت حاضر کن مرا و نماز باز زود و جلاد فضل گفت
آنها را نیز حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه خانه از جرید های نخلستان ساخته بودند در
در آن خانه غلام سیاهی بود لمؤلفه آمد اندر چشم من ویرانه اندر آن ویرانه دیدم خانه بود دیوارش
خس و در خار بود بود آن کاشانه بی احترام مثل آن ویرانه کاندر شهر شام گشت ماوای سر و سالار دین
سرور ابرار زین العابدین آنکه ایام از غمش دلگیر بود دست و پایش بسته زنجیر بود ای شیعه چه نویسم که
از کیفیت حالات و وقایع خرابه نشین شام نویسیم که جگرت کباب شود یا از اوضاع ویرانه کزین بغداد گویم که دجله
اشک از دیده ات روان گردد اگر احوال ویرانه شام را گویم شب حسرت و اندوه سحر نخواهد شد و اگر از
داستان خرابه بغداد بیان نمایم دجله های اشک از دامانت روان خواهد گردید اگر از جفای یزید پلید
ذکر کنم درد دلت زیاد خواهد شد و اگر از ستم هرون اظهار نمایم خاطرت هرگز شاد نخواهد گردید بهر حال
فضل میگوید که در آن خرابه بآن غلام سیاه که در در خانه ایستاده بود گفتم که از مولای خود اذن حاصل کن تا من
داخل شوم غلام گفت داخل شو مولای من حاجب و دربان و آستان و پاسبانی ندارد چون داخل شدم و بخدمت
آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاه مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی آن
نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله هرون الرشید تو را می طلبد
حضرت فرمود مرا با رشید چه کار است آیا نور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست
فرمود اگر از جدم آن حدیثی نبود که از جدم رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
تقیه واجب است هرآینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم که یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر
تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست آنکه مالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی
برساند انشاء الله تعالی پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم
که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم
مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه
میکنم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده تا داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر
آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من
و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن من می آئی
حضرت فرمود که ملک و سلطنت بنای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را
خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر
نه بود که میخواهم عزبان فرزندان ابو طالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این
مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون

کفتم هیچ خواستی او را سپاس کفت و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازشش کردی هرون کفت چون نوازش او را
رفتی دیدم که کروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بر زیر قصر من
بردند و کفتند اکر اذیتی بموسی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو بریم و اکر نسبت با او احسان نماید دست از او
برداریم و برکردیم حدیث در بیان زهر دادن هرون انحضرت را نَحمَدُکَ یا عاصِمَ موسی وَهرونَ مِن اَیدی الفِرعَونِ
وَهامانَ وَنَشکُرُکَ یا مُنجی یوسُفَ مِن مَلِکِ الرَّیّانِ یا شافِیَ الاَمراضِ وَیا ماحِیَ الاَغراضِ نَستَعیذُ بِکَ مِن کُلِّ
البَلاءِ وَنَستَعینُکَ یا دافِعَ القَضاءِ وَنُصَلّی عَلی خَیرِ خَلقِکَ مُحَمَّدٍ وَوَصِیِّهِ وَاَولادِهِ سِیَّما اِمامِ الحِلمِ وَسَیِّدِ
الکَریمِ لمؤلفه آه آه داستانی دارم ای اهل دلیل سر بسر احوال نمرود و خلیل قصه پرغصه کز شرح ان
میرود از چشم موسی رود نیل حضرت موسی بن جعفر انکه بود پاسبان آستانش جبرئیل انکه در زندان چو ماه
مصر ماند مدتان قبله هفتم علیل مرتضی را بود ان فرخ نژاد مصطفی را بود ان نیکو سلیل ذره از نور دو رش
افتاب قطره از بحر جودش سلسبیل ای شیعیان مخفی نماناد که صعبتر مصیبت مختار جان سوز حضرت موسی بن
جعفر است ابن بابویه روایت کرده چون سینه هرون لعین تنک شد از ظهور معجزات و نور علم و کمالات ان
حضرت و انچه می شنید از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بان بهترین خلق زمین و زمان بر ملک و پادشاهی
خود ترسید و رای شومش بر ان قرار کرفت که با ابن معویه علیه الهاویه ان سلیل جلیل حسن مجتبی و سرور سینه علی
مرتضی را بزهر قهر شهید نماید پس زهری تحصیل نمود از عنبر فراوان عزیزتر بدتر و سمی از سموم حادثه سوزنده تر
و برشته مالید و بسوزن در میان خرما رشته کشید و بیست دانه از انرا بخادم داد تا نزد انحضرت آورد و کفت
این رطب نفیسی است که از برای خلیفه هدیه آمده ان صوت نفس اماره بی شما نتوانست خورد باید که همه را
تناول نمائی تا مایه اطمینان قلوب محبان چون میدانست که تا از ان رطب تناول نفرماید خادم دست از ان
مخدوم جهان بر نخواهد داشت ناچار خلال طلبید و مشغول خوردن ان خرما کردید لمؤلفه با خلال
انخلیل روزکار خورد از ان خرما ولی بی اختیار زهر کین او را چو اندر کام شد مجتبی در خلد بی ارام شد
خادم در برابر انحضرت ایستاده بود که از ان رطب تناول میفرمود مرویست که هرون سکی داشت جانش بجان
ان متصل و قلادها و زنجیر طلا و نقره در کردنش حمایل و هرون ان سک را بسیار دوست میداشت سکی
داشتان ابله کور دل بجان خودش جان سک متصل هر انکس که دید بش رفتی بشک که هرون ملعون
بود یا که سک درانوقت باعجاز موسی سک هرون خود را از بند رها نمود و زنجیرهای خود را می کشید
تا نزدیک رسید حضرت امام موسی ع یکی از ان رطب زهر الود را با خلال بر داشت و نزد ان سک فکند سک
خورد و در ساعت مرد پس انحضرت بقیه خرما را تناول فرمود و خادم طبق را بر داشت و بر کشت هرون
پرسید که بعد از خوردن خرما چه حالت بانحضرت روی داد کفت تغییری در احوال او ندیدم و خبر مردن سک را
داد هرون اضطراب عظیمی نمود و بر سر انک دوید و چون سک را پاره پاره دید شمشیر و نطع حاضر ساخت

وخادم را

وخادم را طلبید و کفت که اکر خبر رطب را بمن راست نکوئی ترا بقتل میرسانم خادم انچه واقع شده بود نقل کرد
هرون کفت ما را در موسی هیچ نیست رطب نفیس ما را نخورد و سک عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد پس
هر یک از عمال خود را که تکلیف بقتل انحضرت مینمود قبول نکردند تا انکه در زمانی که از خراب کننده مدینه ببغداد رفته
بود انحضرت در خانه فضل بن یحیی بودند و هر چند فضل را تکلیف بقتل انحضرت نمود جرات نکرد چون هرون
وارد رقه شد خبر باو رسید که موسی ع در نزد فضل بسیار مکرم و معزز است و آسیبی باو نمیرساند مسرور خادم خود را
فرستاد که بیخبر بخانه فضل در اید و حالت انحضرت را مشاهده نماید اکر چنان بیند که مردم باو کفته اند نامه که بعباس بن
محمد و سندی بن شاهک نوشته برساند که انچه در ان نامها مسطور است بعمل اورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد
و بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده چون دید حضرت در خانه او معزز و مکرم است بهرون
رفت و نامه هرون را بعباس بن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بفضل
زد و مسرور خادم کذارش را بهرون نوشت پس هرون کفت که انجناب را سندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند و در
مجلس کفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت نمائید جمیع اهل مجلس بصدای بلند لعن
بلند کردند چون این خبر بیحیی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه غیر متعارف داخل شد
و از عقب سر هرون امد و بکوش او کفت اکر پسر من مخالفت تو کرده است من بانچه فرمائی اطاعت میکنم و بعمل می اورم
پس ان ملعون رو بسوی اهل مجلس کرد و کفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرد از تقصیر او
کذشتم شما از او راضی شوید پس اهل طغیان اواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو
دشمنی پس یحیی بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب کردیدند و هر کس سخنی میکفت و ان
ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول این اعمال
بود پس سندی بن شاهک ملعون را طلبید و امر کرد که ان امام مظلوم را مسموم نماید لمؤلفه کفتنان هامان که
فرعون زمان نیست جز قتل موسی شادمان خاطرش را زین تالم شاد کن زان غمش دل شاد از بیداد کن
پس چند دانه رطب را زهر الوده کرده و با بن شاهک لعین داد که نزد انحضرت برد و مبالغه در خوردن ان نماید
و دست از انحضرت برندارد تا تناول فرماید لمؤلفه ندیدم در جهان مرغی که صیاد بدام آورد انکه دانه اش داد
کشید ای ستمکر چون بدامش چرا این دانه را کردی بکامش چون ابن شاهک ان خرمای زهر الود را نزد انحضرت
اورد و اظهار خوردن ان نمود ان امام معصوم دانست که ان نادان دست از انحضرت بر نخواهد داشت تا از ان
زهر هلاک کننده تناول نفرماید پس بزبان حال میفرمود لمؤلفه ناکام مرا قصد جکر باید کرد از کام جهان
قطع نظر باید کرد در کوی وفا جان برضا باید داد قطع نظر از روی پسر باید کرد جناب موسی ع رضا شده
بحکم الهی تسلیم نموده چند دانه از ان خرما تناول فرمود و از دست حضرت خاک مصیبت بر سر ایام نمود لمؤلفه
فلک چون طوطی آورده بدامش بشیرینی نمودی تلخ کامش عزیزی را بزندان زهر دادند که یوسف کس ندیدش مثل و غلام

اینشیعیان در شهر بغداد چون مرغ گرفتار دست صیاد تن بکشته شدن داده و دل بقضای الهی نهاده چشمش زارد
چشمش اشکبار بفراق فرزندش رضا بدرد دوری دلبندش مبتلا یاران موسی را فرعون بغداد کرد زندان نشین بو
داد در زندان بسم کشته شدن نبود امام حسن مجتبی ع چون پیمانهٔ زهر نوشید حسین برادرش برابرش بود علی بن الحسین
را که بزنجیر ستم کشیدند با عمها و خواهرانش بکلم مینمود موسی بن جعفر را بدستهٔ هرون بغداد که در زندان تنها
و خونین جگر ساقی بزمش پسر شاهک بیدین شمع انجمنش آه آتشین ای یاران در وقتی که رنگ رخسارش سبزی
مایل شد حسن مجتبی ع کجا بود که از جگر پرخونش خبر کرد پسرش امام رضا ع حاضر نبود که پدر محزونش را برآورد
فاطمه دخترش آنجا نبود که سکینه وار و وا ابتاه گوید یا رب بستر بیماریش را که گسترد و بطریق یاریش کرد دو او رد
لمؤلفه در عزایش گفت موسی با خلیل کاش خرما اینزمان نخیل کبر شاهک زهر با نحضرت خورانید هشتاد
نفر از علما و مشاهیر بغداد را جمع کرد و بخانه آورد که آنحضرت در آنجا بود پس گفت نظر کنید بر حضرت موسی بن جعفر ع
که آیا آسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانده ایم و درشدت و مشقت
میداریم اینک او بپرسید و تفتیش نمائید تا با شما از سلوک و رفتار ما نفرین نماید راوی میگوید که در آنمجلس
تمامی همتها مصروف آن بود که نظر بسوی آن امام بزرگوار میکردیم و ملاحظهٔ آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت
و سیمای نیکو و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعهٔ
مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر داده از نزد دانهٔ خرما و فردا رنگ
من سبز خواهد شد و روز دیگر بدار بقا ارتحال خواهم نمود لمؤلفه فرداز فرازعرش شود آشیان من
گردد بساط قرب الهی مکان من روح الامین ز دیده گریان رود بخلد گوید بنزد ختم رسل داستان من
فرزند نازپرورمن از غم پدر گردد رضا بکام دل دشمنان من چون ابن شاهک لعین این سخنان را از
آن امام مبین شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد و مانند شاخهای درخت خرما میلرزید پس آنحضرت بان لعین
فرمود که غلام مرا بنزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله
مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و بزبان حال گفت خیاط صنع جامهٔ جان الوهیت مرا
از صندوق خانهٔ عنایت سرمکی برید و ما اهل بیت از مال پاکیزه است و کفن من در نزد من حاضر است و بروایت
عمرو بن واقد آنحضرت سه روز پیش از رحلت خود مسیب بن زهیر را که بر آنحضرت موکل ساخته بودند طلبید و
فرمود ای مسیب در این شب بمدینهٔ جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع نمایم و او را وصی و
جانشین خود نمایم و ودایع خلافت و امامت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است مسیب میگوید
که گفتم یا ابن رسول الله چگونه من درها و غلهای بسته را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها
نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوند که
درهای علوم اولین و آخرین را بروی ما گشوده قادر است که ما را از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده

شود

شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعائی کن که خدا ما را بر ایمان ثابت بدارد حضرت گفت اللهم ثبته پس فرمود
بخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خواند و تخت بلقیس را بیک چشم برهم زدن نزد سلیمان حاضر
ساخت تا آنکه خدا جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را
در مصلی ندیدم حیران در میان خانه ایستاده و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که آنحضرت در
مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت من بسجده در آمدم و شکر کردم که خداوند عالمیان مرا
بقدر و منزلت آنحضرت عارف کرد آنگاه آنحضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدانکه من فردا از دنیا میروم چون
مسیب این خبر وحشت انگیز را شنید قطرات عبراتش از دیده بارید و بزبان حال گفت یا رب لمؤلفه دیده ام بی خانه
کوبش چون کند دیده ام بی نور روئیش چون کند حال دل با آرزوئیش چون شود گوش جان بی گفتگوئیش
چون کند مسیب میگوید من گریان شدم حضرت فرمود که ای مسیب گریه مکن که بعد از من علی امام و مولای
تو است پس دست در دامان ولایتش زن که تا با او باشی و دست از متابعتش بر نداری هرگز گمراه نشوی گفتم
الحمدلله چون روز شد خورشید جهان چون نور دست موسی از آستین افق بر آمد حضرت امام موسی ع مرا طلبید
و فرمود لمؤلفه امروز نخل وادی ایمن ز پا فتد خورشید آسمان و زمین از بها فتد فرزند من علی ز غم
دوری پدر یوسف صفت بچنگ و در دو بلا فتد امروز آن روز نیست که بجناح کار آخرتم چون شربت آبی از
تو طلبم و بیاشامم شکم مبارکم از زهر قهر نفخ کند و اعضایم کج گردد لمؤلفه چون آنش زند کانیم سرد شود آل
رنگم چو زعفران زرد شود پس سرخ شود چو رنگ رخسار حسین پس سبز چو روی حسن از درد شود
بعد از آن برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی و کسی را پیش از وفات بر احوال من مطلع نسازی
مسیب میگوید که من بوعدهٔ آنحضرت منتظر و حزین و غمناک در میان خانه ایستاده بودم که آن فرزند ساقی کوثر
آب طلبید و چون آب آوردم و نوشید فرمود گفت سندی بن شاهک گمان مینماید که او مرتکب غسل و کفن من است
هیهات هیهات این هرگز نخواهد بود زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند
داد و چون لحظهٔ برآمد نظر کردم دیدم جوانی چون سرو از این سروی مانند نخل ریاض جنان ماهی از آسمان جا
گلی از بوستان رضا رنگ رخساره اش برنگ جامهٔ اقبالش تا دامن در دیده نور جبینش خورشید آسمان ولایت
جعد عنبر بیزش سمن گلشن هدایت بهر بلائی موسی وار رضا بود و هر دردی را عیسی صفت دوا چون نیک در روی
نکو دیدم و لحظهٔ در برابرش نشستم لمؤلفه دیدم بجهان جهان جانست خورشید زمین و آسمان است
سرچشمهٔ آب خضر او را اندر دهن شکرفشان است زیبندهٔ طور عشق موسی است عیسی سپهر و عزوشان است
شایستهٔ تخت و تاج و معراج پیغمبر آخرالزمان است شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی ع است از مشاهدهٔ
جمال با کمالش حیران و سرگردان مانده با خود گفتم من نمیدانم ز درج کیست یا رب این گهر باید از موسی کنم تحقیق
حال این شجر چون اراده نمودم که نام او را از امام موسی ع سؤال کنم لمؤلفه بانگ بر من زد زبیهوشی چه امام

او بهوش هم بن نگفتم یا نوحی آی نادان خویش دانستم این همان فرزند دلبند است که حضرت امام موسی فرمود
که دست کبر از پا افتاده کان و دلیل کراهات آنگاه مشاهده نمودم که چون جان عزیزش در برکشید و آغاز
نمود و دیعت امامت و امانت سعادت را با آنحضرت سپرده بمراسم وداع قیام نمود ای شیعه چه و دلی که جا نهای اهل
آسمان و زمین را بدرد آورد لمؤلفه وداعی کرد با فرزند دلبند بیان این که با یعقوب فرزند ای شیعه از
وداع آخرین حضرت امام زین العابدین ع را که با پدر بزرگوارش در کربلا نمود بخاطر آوردم و میگویم که غم بر غم
افزاید و خون دل از دیده ات گشاید در وقتیکه حضرت امام حسین ع بر سر شط فرات بود و کفنا بر داشته که
بیا شامد ملعونی فریاد بر آورد که ای حسین لشکر عدوان متوجه خیمه ها حرم بکیسان شد آنحضرت آب را ریخت و متوجه
خیمه گاه گردید و در عرض راه چهار صد نفر از لشکر ضلالت اثر را بخاک هلاک انداخته خود را بخیمه گاه رسانید
چون دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که باید روزه از وداع را از شربت کوثر افطار نماید پس هر یک از آن بیکسان
وداع نموده بخیمه حضرت امام زین العابدین ع داخل شد و آن در وقتی بود که بیمار کربلا مدهوش در بستر افتاده
بود آن یعقوب کشور ابتلا یوسف گرفتار زندان بلا را در آغوش کشیده چون بهوش آمد اسرار امامت را که
ودیعت حضرت رب العزه بود بآن برگزیده جهان سپرده بمراسم وداع آخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت
لمؤلفه دل چو یعقوب بای پدر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم مصر من شام است
کنعان کربلا یعقوب دار کربلا و شام کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل
نیست فرصت و دیگر با تو گفتگوها داشتم پس چون لشکر کفار با نتظار آن امام اخیار بودند بناچار دست از
فرزند عزیز خود بر داشته متوجه عرصه قتال گردید ندای شیعه موسی بن جعفر ع مانند جد بزرگوار خود امام
حسین ع دل از وصل پسر بر داشته ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود و بعالم وصال محبوب بی زوال ارتحال
نمود لمؤلفه آن طایر شاخسار طوبی آن گلبن گلستان خوبی بر گلبن وصل آشیان کرد در گلشن قرب
خویش مکان کرد مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضا دو شسته بر کند یعقوب صفت بصد تاسف
بر داشت دل از وصال یوسف چون شاه شهید گریه سر کرد پس قطع نظر از آن پسر کرد در آن وقت
سرو باغ رضا از پا افتاد و جوی اشک خونین از دیده گشاده آه آتشینش بفلک رسید اشک زمین گیرش از دیده
روان گردید نظر حسرت به پیکر پدر می نمود و خاک مصیبت بر سر میفرمود لمؤلفه رضا گریه در آمد بماتم
پدرش مثال سید سجاد در عزای پدر از زینب خواتون دختر امیر المؤمنین ع مرویست که چون عون بیکسان
در صحرای کربلا بقتلگاه شهیدان افتاد حالتی در نور دیده ام علی بن الحسین ع مشاهده نمودم در حالتی که
تن پدرش را بی سر و پیکرش را با چندین هزار زخم در بحر خون غوطه ور دید که هرگز چنین حالتی در هیچکس ممکن
نیست که تصور توان نمود پیش رفتم و گفتم ای عمه بفکا تو شوم این چه حالتست که در جناب شما مشاهده مینمایم
خدا جان مرا فدای تو گرداند ماتم مرا مضطر ود در دل را بیشتر مفرما مسیب میگوید که در آن وقت جناب امام رضا

از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سندی بن شاهک لعین را بتجهیز آنحضرت
امر نمود و چون مردم از شهادت آنحضرت مطلع شدند فریاد از خطه بغداد باوج فلک بد بنیاد در رسید لمؤلفه بودند
تمام خلق از آن غم بیگانه و آشنا بماتم از دشمن و دوست خلق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد دوباره
ماتم جانسوز حسین بن علی ع را در جهان تازه کرده و جهان مصیبت حسن مجتبی ع را دوباره ظاهر ساخت آنگاه سندی بن
شاهک لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید که چنانچه آن امام عالیمقام مرا خبر داده بود که آن
مبردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهر آن امام زمان نمیرسید بلکه حضرت
امام رضا ع متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند القصه آن امام غریب شهید را حضرت علی بن موسی
الرضا ع کفن از سندس بهشت پوشید و حنوط و سدر از سدره پاشید در آن وقت که دیده خونین حضرت امام
رضا ع ببدن اطهر پدر نامورش افتاد که از اثر زهر کین بسبزی مبدل گردیده بود دم بدم اشک سرخ بچهره زردش
جاری و زهر مصیبتش بر دل پر درد زخم کاری کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه این بدن گلبن ایمان امامت باشد
سبزی این چمن از آب اطاعت باید شد پس حضرت امام رضا ع چون از تغسیل و تکفین پدر بزرگوارش فراغت یافت
روی بمن آورد که ای مسیب بایدکه در امامت من شک نکنی و دست از متابعت من برنداری که من پیشوا و مقتدای
توام بعد از پدر بزرگوار پس آنحضرت را بمقبره قریش که اکنون مرقد مطهر ایشان و راست بردند و دفن کردند
و فضا قامت امامت را بوجود همایون شاهی آراست که خامس ائمه تسعه و مرکز آن دایره شریفه است ای
دوستان شمه از چگونگی شهادت آنحضرت را شنیدی بشنو که فرعونیان لعین بعد از شهادت آنسرور دین چه
شیوه و آئین رفتار نمودند چون جنازه امام موسی ع را که رشک تابوت شهادت بود بر داشتند پس شاهک
حرامزاده چند نفر را موکل ساخت که ندا بکنند که هر کس خواهد که خبیث پسر خبیث را نظر کند باید و نعش
موسی بن جعفر ع را مشاهده نماید لمؤلفه کلیم طور را میگفت مردود خلیل عهد را میخواند نمرود گل باغ نبی را
خار میکرد از این گفتار بد بیداد میکرد سلیمان پسر ابی جعفر برادرزاده هرون کافر را در کنار شط بغداد قصری
بود در آنجا نشسته و گوش باواز غوغای عام مردم داده چون این ندا را شنید و صدای بلند بگوش هوا و رسید از آن
دیوان پریشان خاطر از قصر خود بزیر آمد و امر کرد که آن ملاعین بی دین را از دور و کنار تا بوستان سید کرم دور
کردند و خود نیز در دنبال آمده عمامه خود را از سر بر داشت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه
آنحضرت روان شد و امر کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب
بیاید و ببیند جنازه پاکیزه حضرت موسی بن جعفر ع را پس جمیع مردم بغداد از بنده و آزاد جمع شدند و صدا
بگریه بلند کردند و شیون و فغان از زمین باسمان بلند شد لمؤلفه بسینه دل ز حسرت فریاد و داد میدادند
ز دیده اشک روان چون سحاب بگشادند ز شیعیان همه افزون غم مسیب بود که بود بنده درگاه آن امام کبار
پس جنازه آنحضرت را با عزاز و اکرام تمام بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود ایستاد و آنحضرت را

غسل داد و حنوط پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بدو هزار و پانصد اشرفی برای خود تمام کرده بود و جمیع
قرآن را در آن نوشته بودند پس آن کلام الله ناطق پیچید و دفن نمودند و قبر آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند
و ضریح بر دور قبر مقدس منورش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان به هرون ملعون رسید
بحسب ظاهر بجهة تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و گفت پسر شاه لعین آن اعمال را برضای من
کرده بود از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام برساند یکی از خادمان امام موسی روایت کرده که چون
آنجناب را ستمکاران از مدینه طیبه بجانب عراق بردند بحضرت امام رضا امر کرد که باید هر شب تا
هنگامی که خبر وفات من بتو برسد در دهلیز خانه بسر بری راوی میگوید که هر شب رختخواب آن سید
دل را در دهلیز خانه میگسترانیدم للمؤلفه در مکانیکه جبرئیل امین بود آنجا زمهر خاکنشین
زینت افزای بارگاه رضا بود آنجا بحکم دوست غمین تا چون از نماز عشا و تعقیب و نافله فارغ میگردید
لحظه استراحت فرموده تتمه شب را بعبادت میگذرانید و حسب الفرموده پدر خود چهار سال بر
این سنت مواظبت مینمود تا شبی از شبها بستر آنسرور را گستردم و انتظار میبردم که آنحضرت از مسجد
رسول بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و خاطرهای زاکیه اهلبیت
مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده گیان نشو عصمت پدید آمد و تا صبح با دیده پرآب در
اضطراب بودند گاهی ستاره بر رخ ماه می افشاندند و زمانی شعله از شعله آه میرساندند شحنه جفا
بدور انداختر تا روز در شهر و کوه جستجو مینمودند و طایر وهم شان بهر بام و محل بال میکشودند للمؤلفه
حضرت معصومه زینب وار گریان تا سحر گاه بودی در خروش و گاه میبودی خموش چه بیتابیها
داشتند احوال اهل بیت موسی در آنشب بحالت عترت طاهره امام حسین در شبی که در راه کربلای
پر بلا آنحضرت را بر روی اسب خواب ربود و اسب آنشه سوار از جاده منحرف شد و خورشید جمالش
از نظرها غایب گردید و اهلبیت اطهارش در آن وادی پریشان و سرگردان بودند و التهاب و اضطراب
مینمودند در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آنشب که جناب امام حسین وارد کربلا
پر بلا میشدند شبی بود تیره تر از بخت گمراهان و سیاه تر از روی ظالمان تیره که از قلب یزید وام نموده
و بر راه کاروان سعادت و کرامت دام گشوده ساربانان بنور رخسار شاه شهیدان راه میجستند و مرحله
می پیمودند و با خورشید فلک امامت چشم از تیرگی آنشب تیره تصور روز مینمودند للمؤلفه همرهان
خضر ولی در ظلمات بود شاهنشه دین آب حیات هم در وادی ایمن یکسر که عیان بود در آن نور
شجر ناگاه خورشید جمال آنحضرت غارت روی مبارکش را از نظر غایب دیدند هر یک بهر جانب نگران
و بهر سو روان و شتابان شده فریاد ابن الحسین از هر طرف راست شد للمؤلفه فغان برخواست
از هر سو که میر کاروان گم شد ز شب روان ناگاه ماه آسمان گم شد سپاه ظلمت از بس گشت زورآور

درانوادی زمام ناقه زینب ز دست ساربان گم شد جناب زینب چون مطلع شد که خورشید فلک امامت
پیدا نیست فریاد برآورد و گفت للمؤلفه مران ای کاروان یکدم که میر کاروان آید درخت وادی
ایمن دلیل رهروان آید خروش از هر طرف باید برآورد از جگر شاید بگوشش او صدائی از دل
درماندگان آید کاروانیان بجا ماندند و از هر سو صدا برآوردند بطلب خورشید امامت در آن تیره شب
بودند که ناگاه طلیعه صبح مراد دمید و طلعت آنشاه بیدار دل از افق بیابان طالع گردید اهل بیت اطهار چون
در دل آنشب تار جمال آنمهر پر انوار را دیدند چون صبح صادق خندان شده مانند تشنه که در ظلمات بآب
حیوة رسد از لقای آنحضرت طریق نجات سپردند و تمامی خوشدل و غمشان زایل گردید للمؤلفه غم نماند
چو شد شادی پدید رفت شب تار که صبح او رسید یارب چه خوش بود که در وقتی که مقابله آن آفتاب
فلک امامت با سپاه کوفه و شام شد و اهل بیت طاهره در خیام احترام بی آرام بودند آن شهسوار جامه الکمال
مظفر و منصور مراجعت میفرمود و زنگ غم از آیینه دل فکار عترت اطهار میزدود نه اسب بی زین واژگون میکرد
پر خون بدر خیمه بیکسان بی صاحب و سرگردان بنامداده ازدمی که ذوالجناح در یکقدم صد سکندری میخورد
و خبر شهادت آنحضرت را بعترت طاهره اش میبرد و چون بدر خیمه محترم آنحضرت رسید للمؤلفه یکی گرفت
عنان وی بدست میخواست یکی ز شاه غریبان از او خبر میخواست یکی گرفته بکف کاکل و یکی یالش یکی بسینه
بسر پیش و یکی بدنبالش که ناگهان سرو سالار بانوان عجم عروس فاطمه ناموس ستم عالم ز خیمه چادر نیلی بسر برون
آمد ز دیده بسته برخسار جوی خون آمد بهر حال چون شب اندوه اهلبیت امام موسی بپایان رسید
و خورشید جمال با کمال حضرت امام رضا طالع گردید تمامی اهل حرم خوشدل و خرم شدند آنحضرت با رخسار
غبار آلود و چشم خونفشان وارد سرا شده بحجره ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود تشریف برد و فرمود
ای مادر ودیعتها و امانتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده بیاور ام احمد که اینسخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری
کرد و از سینه پر درد آه سرد برکشید و گریبان صبر را چاک کرد و بدست اضطراب ردای طاقت را خراشیده از ما
برآورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیراکه آنحضرت در هنگامیکه ودایع باو سپرده بود فرموده بود که هر کس از تو
آنها را طلب نماید بعد از من امام اوست و تا من در حیاتم مطالبه آنها را از تو نخواهد کرد للمؤلفه ناله ماسر کرد
آن زن با هزاران شور و شین همچو بانوی عجم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان گردید بر رخسار
ماه از برای آنکه غارت گشت مهر مشرقین پس اهل بیت رسالت و سلاله کان شاه ولایت تمامی بدور ام
احمد جمع شده علی بن موسی چون جدش علی بن الحسین در ماتم پدر گریان و نالان و نوحه گر گردیدند للمؤلفه
معصومه چون سکینه مظلومه نوحه گر اندر برادر خود از غم پدر سلطان ملک طوس چو زین العباد
داشت پیوسته آستین ز اثر بر دو چشم تر پس حضرت امام رضا اهلبیت را امر نمود بصبر و شکیبائی
و منع کرد از گریه و زاری و گفتنای مصیبت سید کائنات آهسته گویم که کسی آواز خود را بگریه بلند ننماید که

دشمنان بی انکه خبر شهادت پدرم با آنها رسد خواهند دانست که من مدعی امامت شده ام و کمر بقتل من خواهند
بست پس اهل بیت تا خبر نبودند عزاداری حضرت امام موسی را تا زمانی که از بغداد خبر رسید پس در آن وقت
بمراسم تعزیت آنحضرت قیام نمودند ختم شد ذکر تجلی طور هدایت موسی ع و زمان استجابت دعاست و سزاوار است
که دعا کنم و طلب آمرزش نمایم از برای ایشان و قدوه ذاکران سرور شهدا انکه در هنگام سجود وداع عالم
فانی نمود لمؤلفه در اسرار طور محبت کلیم یار مشفق صاحب قلب سلیم انکه مانندش نیامد در جهان
بهر یاران غمگسار و مهربان بود هادی راه حق دلیل هم دلیل و هم حبیب و هم خلیل مخفی نماناد
که سالها ان کهف راه ایشان و معین ذاکران یعنی حاجی محمد قاسم کاشانی این کم گشته وادی پریشانی را
بشوق ماتم نگاری انداخته جلد اول لسان الذاکرین را باتمام رسانیدم و در جلد ثانی بر سر داستان
حضرت موسی بن جعفر ع بودم که در اصفهان دست محبت لبری شکر دهان شیرین زبان که بهیان کبر خاطرم امد
لمؤلفه بلبلی طلعتی شیرین شمایل دلم در اصفهان کردیده مایل شب و روز از غمش مانند مجنون دلم
را بود روز و شب در دل هلون دهان تنگ او چون تنگ شکر لبان لعل او خون کبوتر بیاض عارضش چون
ماه نیکو سواد طره اش بر پرستو شدم من تو بمردا بو سلیمی چو مجنون من مثال او مثل لیلی
بیاد قامت موزون دلجوش شدم از سرو در بستان فراموش شراب جام من یاد لبش بود دوام
ذکر سبب عنبلش بود شب و روزم خیال زلف و رویش مه و سالم دل اندر آرزویش شکستم
خامه ماتم نگاری نشستم دور از او دایم بزاری بمسجد صحن اندر صف کستم بلبها زعشق او
زنار بستم شدستم از حرم زنار بر ترسا که ای جان بر لب من لعل ترسا غم بی آن حسینم المربانی عشق
جانان شد و المربی تابی تشنگان فرانم غم سوختن آتش هجران روزی در کنجی نشسته با خود میکفتم لمؤلفه
کاشکی چون جان بتن پیوستمی بازتید عشق جانان رستمی کاشکی یک لحظه اسوده می فارغ از درد
محبت بودمی کاشکی میشد مرا خضر دلیل کاش ابراهیم میکشتم خلیل الغرض بودم مزار و فکار
چون عزیزی دوی دل سوکوار درکنارم رودها جاری زخون رازدل از پرده می امد برون
ناگهان دیدم زلطف بی نیاز دست غیبی در برویم کرد باز از درم امد درون یار عزیز کهف یاران
سرور اهل تمیز ان خلیل کعبه اهل نجات اینکه زابا لشر مرشد سومنات مفخر حجاج حاجی قاسم ان
کز وفا امد دلیل کمرهان انکه خلقش بود فردوس نعیم صاحب دانائی و طبع سلیم جزوی در
دست امد و در کنار این خار روزگار نشست و کفت روزگار بشکسته کلبن طبعت کل ماتم نگاری بخشد
و تو دادر اندیشه کار اخرت ندیدیم مگر یازده مست محبت بنا بنا پای تو کردیده زاد ذکر مصیبت اخبار
وائمه اطهار نموده لمؤلفه چو بلبل در چمن فصل خزان خاموش می بینم ترا ای عندلیب شاخسار
نوحه پردازی ای عزیز از چه سبب پیمانه محبت خاندان رسالت را شکسته و رشته حبل المتین

واولاد

واولاد طاهرین را گسسته لمؤلفه که کرده است چنین در زمانه خاموشت چه شد که شد خبر کربلا
فراموشت تو بلبل چمن شاه کربلا بودی حسین رفت زیادت چرا این زود شد بیاد دوباره یکی کار چون مسیحا
کن مرا تو زنده ز ذکر حدیث موسی کن کلیم طور اطاعت مطاع اهل هنر مسیح چرخ کرامات موسی جعفر
این بگفت و جزوی از بغل بیرون آورد و نزد من گذاشت و سوکند یاد نمود که اگر در هفته دیگر این گلستان را
بگلهای نظم و نثر زینت ندهی خارستان وجود ترا از سموم آه جهان سوز که در وقت ذکر ماتم سرور مظلومان
از جگر سوخته برارم برباد فنا خواهم داد خبر نداشت که آتشی درکانون دلم افروخته که جز محبت جانان را سوخته الغرض
جزو را بناچار برداشتم و نظر بمطالعه آن داشتم اتفاقا بنقلی رسیدم که هرون کنیزی را براوده حضرت موسی
فرستاد لمؤلفه نبی شیرین تر از شکر بگفتار ز سرو بوستانی به زد فتار کجا چون بوی او در باغ به
بود زنخدانش بسی از سیب به بود زلیخا طلعت شیرین شمایل دل صد یوسف مصر پیش مایل و آنحضرت
مطلقا التفاتی باو نفرمود و بهشت و حور و قصور جنانرا باشارت باو نمود که کنیز دل بمجتبا آنحضرت داده
سر بزمین ارادت گذاشت و دستار مراوده برداشت از مطالعه آن صفحه حالتی بمن روی داد که مبدل شد
عشق آن دلبر صفاهانی بارادت محبت آن محبوب محبوب کنعانی و امام همام زندانی خامه ماتم نگار را باختیار
برداشتم و دفتر ماتم نگار را در پیش گذاشتم و سراسر ذکر احوال خجسته مال آنحضرت را کما ذکر نگاشتم و آن
حبیب را دلیل خود در راه حق یافتم زیرا که اگر چون خضر مرا دلالت بموسی نکرده فرعون وار به نیل هوا بر شده
فرو رفته بودم لمؤلفه کر چو من اندر جهان ابد و سند اران ائمه لیک دایم در دعای یار دیرین قاسمم
الهی بحرمت موسی بن جعفر ع که او را بطور قرب خود در جنت رفعت ارزانی دار بحق محمد و اله الاطهار

مجلس در بیان احوال افتخار اهل توکل و تسلیم امام رضا علیه السلام

خطبه واصلان مقام رضا و عاکفان کعبه صفا شایسته حمد گذاری خالق یکتایند رضی الواصلین بقضا
وصبر الکاملین ببلائه لرضائه که زهر بلا را بهتر از شهد لذات دنیا دانند و مقام رضا را بقدم موافقت قضا
بپیمایند و تنشان از باده بلیات جهان گلگون و میان دلشان همواره مملو صهبای خون مخصوصان حب
خداست مقصودشان کعبه صفاست لمؤلفه هر کس بکوی کعبه اهل صفا شود بانوشه توکل و صبر و
رضا شود اول وضو ز زمزم خون جگر کند وانکه زسعی سوی مقام صفا شود موسی صفت بطور توکل نهد قدم
عیسی مثال از سر دار فنا شود آید برون زچاه طبیعت چو ماه مصر یعقوبیان بکریه زخوف و رجا شود
راهی که میرود همه بی پا و سر رود ذکر بکه میکند همه بیت عا شود روبر نهاد ز سر کوی قضا اگر چون من بصد هزار
بلا مبتلا شود باسالکان کعبه کوی رضا رود باکشتگان معرکه کربلا شود زخمش زند ناوک کین را بجان خرد
زهرش دهند درد دلش را دوا شود آنرا که آرزوی حرم باشد بدل باید بخست جانب طور رضا شود آنخانه
بود که خلیل است خادمش آن کعبه بود که ذبیحش فنا شود ناکام اگر رسید بانجا رسد بکام هر حاجتی که باشد انجا روا شود

هر عقده که بکام دل بیدلان بود بر پنج خود بخود آن عقده وا شود آنجای فیض مهبط انوار کبریاست آن بارگاه
حضرت سلطان دین رضاست الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق **لمؤلفه** شکر که خنگ فلک رام شد کام دهم آخر خود کام شد دشمن من بود فلک گشت دوست
کار دل از گردش اختر نکوست کام روا کرد مرا آسمان دور بکام کرد چنان شادمان کز سر شوخی بر بام بچنگ
دف زند کف ماه و ز ناهید چنگ خضر صفت آب چونم رساند هم ز ره و خوش از ظلماتم رهاند بر تن من پرتو موسی رسید
بر بدن من دم عیسی دمید راه نما گشت بمن جبرئیل برد مرا بر سر خوان خلیل یوسف دل شاد برآمد ز چاه
در ره مصر است کنون رو براه مصر کجا غیرت باغ جنان خوابگه پادشه انس و جان مصر کجا مهبط نور خدا
کعبه دل قبلهٔ اهل صفا طوس که هر صبح که از مهر مهر بر در او سوده بتعظیم چهر حرمت طوس از حرم افزون بود
درگه او ذروه گردون بود بانی آنخانه بود گر خلیل خادم این است کنون جبرئیل سدهٔ این زیب نخ خاکیان
سدهٔ این مهبط افلاکیان اینکه درخشد به نگاه ثمر آن حجر و این گهر آورده بر هر دو یکی شاهد بزم دلند در صفت
حسن و صفا کاملند سنگ دلش آن و سیاهش به بر سیم بر است این و دلش از گهر کعبه اگر لا بو قبیس منی است
طوس مقام دل اهل صفاست خار ره کعبه مغیلان بود خار ره طوس همه جان بود خار زوید مگر از روی خاک
کلبن ایمان دمد از جان پاک مصر کجا هست برابر بطوس خادم هر گز نشود چون عروس نور طریقش نقش را نگر
مهر امامت افقش را نگر پنجه موسی است نمایان ز دو نور تجلی است فروزان ز طور کوکبه سینه سینا ستی طنطنه بیضه
بیضا ستی این شجر حلهٔ ایمن است نور شجر بین که از او روشن است زین شجر الحق که انا الحق رواست دعوی
حقیقت از این حق بجاست ماهچه رایت پیغمبر است پرچم جاه علم حیدر است شعشعهٔ طلعت حوراست این
روشنی دیدهٔ زهراست این سبزی روی حسن مجتبی است سرخی رخسار شه کربلاست زردی رویش که خون جگر
داشت روان دمبدم از چشم تر باصرهٔ باقر علم رسول ناصیهٔ طلعت اهل قبول جبههٔ خورشید موافق بود صبح
سعادت دم صادق بود لمعهٔ انوار کف موسی است محیی جانها چو دم عیسی است قبهٔ کاخ شرف اولیاست
طارم خرگاه شه دین رضاست آنکه زمین قدمش ملک طوس طعنه زند بر فلک آبنوس آنکه دم او چو دم عیسی است
پنجهٔ او معجزهٔ موسی است سینهٔ او مخزن سر خداست طلعت او بر رخ ایمان بهاست روز پدید آمده از روی او
شام شبیه است بگیسوی او حرز رخ و زلفش بجهان بیحجاب دیده کسی در دل شب آفتاب ای گهر مخزن سر خدا
حق تو نورانیی و نواز حق رضا با دل پر درد به بر آمدم هم ز پا بلکه بسر آمدم نی غلط استاد ز سر آمدم بخجل گرچه ز پا
بیشترم منفعل بی سر و پا با دل و جان آمدم بر درت ای جان جهان آمدم من نه کلیم ولی از راه دور
مثل کلیم آمده ام سوی طور من نه مسیح و بفلک آمدم بر در تای شک ملک آمدم خاک نشینی ملکوتی شده
خائف و لرزان جبروتی شده در که جاهت ملکوت من است صحن و رواقت جبروت من است بر نرگ اگر بگیسر موی برم
بر تو قرب تو نبود در برم تا تو خوانی همه سوی خویش یکسر موپای نهادم به پیش باز ز پا گفتم و خاک بسر

پنجه شرم همه پیش نظر کرده ام باز خم دل جای جان ز سر آید بیرون ز پای جبهه بدرگاه تو مالم نخست
بوسه دهم خاک در رنگ درست گر چه ز خوف و خطر کنم خاک زمین را همگی سر کنم آه جهان سوز دلم بر کشم
خط فنا بر سر خود در کشم فانی فی الله شوم در فنا راه برم بر سر گنج بقا فارغ از اندیشه دوران شوم یکدم
از جسم و همه جان شوم **ایسالک اوصلک الله** همه تن هوش و سرا پا گوش باش تا آنرا عیار کاروان وفا
و سالک کعبهٔ رضا طائف حرم معصوم زائر کعبهٔ مسجود ابوالهادی ابن ابی الحسن الثانی شمه از اوصاف خلیل
کعبهٔ صفا و کلیم طور وفا شاهباز قدوسی پادشاه طوسی علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا را با تو تقریر کنم
باشد که در وادی براهی و در راه بالاهی رسی یا خضر صفت آب چون یابی و موسی وار ثمری از درختی چینی **لمؤلفه**
موسی صفت به پرتو نور شجر رسی در باغ زندگی چو شجر بر ثمر رسی فرصت کم است و راه دراز و تو مانده پس
پیش آ بپای لنگ که باشد بدر رسی سالار کاروان هدایت اگر رضاست مقصد هر آنچه دور بود زودتر رسی
از آنجا که زلال فیوضات کاملهٔ سبحانی در انهار وجود کاینات جاری و حقیقت الطاف شاملهٔ یزدانی در مجالی
همه موجودات ساری نیست ذره نیست که بی تجلی آفتاب وجودش ادعای هستی تواند نمود و قطره نه که در پیش بحر جودش
بجز از بی نیازی لب تواند گشود اگر در وادی ایمن شجری نروید که قابل ظهور تجلی بود موسی را بجز سرگردانی چیست و
اگر از چشمهٔ ظلمات آبی نجوشاند خضر را زندگانی نیست اگر احمد مرسل چراغ محفل هدایت نکند تمام پوشیده
در شبستان ظلمت گمراهی کوریم و اگر علی عالی را تاج ولایت نماید بسر تیر از شاهد معرفت دوریم الحمد لله الذی
جعلنی من المتمسکین بولایة علی بن ابیطالب و اولاده المعصومین **لمؤلفه** خداوند یکه مقصودش ز عالم
محمد بود و زیب نسل آدم باو آرایش اقلیم جان داد جهان را جان از آن جان جهان داد علی را صاحب دین یقین کرد
وصی نفس خیر المرسلین کرد ز برج او دو اختر کرد ظاهر براه شرع هر یک نور باهر بهر یک ز آنچه باید دادن داد
بدست هر دو مفتاح جنان داد یکی را مسند آرای پدر کرد یکی را تاج بخش نه سپهر کرد همه ز بنیهٔ دیهیم شاهنشاهی
ز بهالهی بهر یک گنجهای شایگان داد شهنشاها بملک جسم و جان داد تمامی را وصی دیگر کرد پسر را صاحب تاج پدر کرد
رضا را زان میان تاج وفا داد باو دیهیم اورنگ رضا داد وجودش مرکز این نه فلک شد بشر آمد ولی رشک
ملک شد فلک سقفی ز ایوان جلالش خرد حرز در ایوان کمالش نبی را او وصی را هم فرزند خدا را بنده و ما را
خداوند ولی زان چشم دوران خون فشانست که خورشید جمال او نهانست نه او پنهان بود ما جمله کوریم
همه خفاش سان در پیش نوریم رخ او آفتاب بی زوالست فروغ شمع ایوان کمالست گرفته پرتو نورش جهانرا
نه بیند کور مهر آسمانرا شها کوری ما بینائی از تو زما نادانی و دانائی از تو بکوران از کرم بینائی بخش
بنادانان همه دانائی بخش که از چشم و دل دانیم و بینیم بکوی دانش و بینش نشینیم رهیم از کوری خود دوری تو
ز خود بینی خود مهجوری تو الهی نخل همت آن بوستان امامت بلند و دست ما کوتاهست مددی که از شجر سعادت
ثمری چینیم و روی آن روشنی زمین و خورشید آسمانست و ما خفاش وار کور دهی که برویش نظری بینیم **لمؤلفه**

دستی که ز کلبنش گلی برداریم پائی که بکویش قدمی بسپاریم چشمی که بروئش نظری باز کنیم رویی که بدرگهش سری بگذاریم آنخوش آن سعادتمندیکه خلیلش بکعبهٔ رضا دلیل گردد و سفری کند که رفیقش جبرئیل بود و کلیم وار بطور بر دکه نور وش مرهد بیت و نوح صفت بکشتی نشیند که عبارتست از محبت اهل بیت محمد بن یعقوب سان از خوف و رجا بگریه و افسوس کم گشته عمر عزیز در آید و یوسف وار خود را از چاه طبیعت بمصر حقیقت رساند
للمؤلفه چون مه کنعان چه بر آید ز چاه در سفر مصر نهد رو براه مصر کجا کشور سلطان دین خوابگه سرور اهل یقین مرکز او لا دشه کربلا دایرهٔ نقطهٔ ایمان رضا اعز عزیزان که در دایرهٔ امامت جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء مرکز ائمه تسعه علیهم السلام واقع شده چنانچه نقش آن دایره را حقیر به پرکار فکرت تبیین نموده ام و هر خطی که از مرکز اخراج میشود البته بمحیط منتهی است باید دانست که تمسک بآن حضرت خاتمهٔ امرش منتهی است بولایت و محبت ابای سبعه و ابنای اربعهٔ آنحضرت صورت این معنی در مرآت ضمیر اهل بصیرت جلوه نماست که از زمان حضرت ید الله العلی الاعلی تا عهد امامت امام موسی ع تمام مذاهب مخترعه در معابر دین مبین ظاهر گردید بجز کیسانی که بسانی شد و زندیقی و زیدی و فتوحی و فتحی و خطابی اسمعیلی و ناووسی او فاتش را
باحداث مسلک ناووسی صرف و بی ناموسی منجر خلاف را بحضرت موسی
و قمها آن صاحب بخت سعید کر بشر فنا طاعتشان افتخار
موالید و سید و ششم ارادت آباء و ابناء آن حضرت
را نکسست و کم را طاعت ائمه اثنا عشریه را برهان
بستا و ستت شیعه خالص که امام جواد و صاحب
ارشاد فرموده لا یزید ابی الا الخواص من شیعتنا
الحمد لله الذی جعلنا من خواص شیعته و صبرنا من زوار قبره
و من المتمسکین بذیل ولاء آبائه و ابنائه **للمؤلفه** هر کس که بدامن

ولایتش زند دست جز بر در کعبه و فایش ننشست هم رشتهٔ مهر چار ابنائه برید هم ساغر عشق هفت آبائه شکست
ای بلبل جان بنغمه بی خبر درای برگلبن جان نشین و از صد مه برای **للمؤلفه** این نقطه و خط نشان کلک ازلی است ماوای کرم مهبط انوار جلی است این دایره که مرکزش نام رضاست نقشی ز نگین خاتم دست علی است حدیث دیگر در بیان کنیت و اسم و القاب و ذکر مادر مهر منظر آنحضرت اسم سامی آن بزرگوار علی آنست
و نعم ما قال المؤلف **للمؤلفه** آنکه قضا تابع احکام اوست بتیه مرکز جان نام اوست کنیت شریف آن امام مشکل کشا ابو الحسن و مشهورترین القابش رضاست زیرا که پسندیدهٔ خدا و رسول و آباء کرام و جمهور انام از خواص و عوام و خواجه و غلام و احبا و اعدا و بیگانه و آشنا و خواجه و مولا بود و امام موسی ع مکرر بمنبر مو کران صاحب مقام تسلیم را رضا بخواند و رضی و صابر و وفی و فاضل و قرة عین المؤمنین و غیظ

الملحدین نیز گفته اند مادرش حمیده ما ترش ام ولدی بود که او را نجمه و تکتم و شقرا و ام البنین گفته اند زهره بود از آسمان عصمت زهر انجمه از برج عفاف خوانده بدری که او را نجمه خوانندی قمری که شقرایش گفتندی بعد از ولادت امام رضا حضرت امام موسی او را طاهره فرمودند اسمها تکتم و الطاهره من القابها و قدرها ظاهره و نحن نکتمها **در احادیث** که امهات امام هر یک ستیده زنان زمان خود بودند زیرا که هر گاه بهتر از ایشان زنی در عالم بود سزاوار و قابلیت مادری امام را نمیداشت ابن بابویه بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی بخدمت جناب موسی ع رفتم آن مطلع آفتاب امامت فرمود که مطلع هستی که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد عرض کردم که نه فدای تو شوم فرمود که با من بیا اطاعت کرده ام چون بمحل نزول ایشان رسیدم تاجر یکه مالک غلام و کنیز بسیار بود از مغرب بمدینه آمده بود آنخواجه از از دکان بآن تاجر فرمود که جواری خود را بما عرض کن برده فروش برده از روی نه کنیز فروخت امام هفتم طلب کنیز دیگری فرمود گفت بغیر از یک کنیز بیمار که بچشم نمی آید کنیز یکه قابل عرض باشد ندارم حضرت در خواست مضایقه نمود دیگر سخنی نفرمودند و چون کوکب بخت سعید به بیت الشرف خود رجعت نمود روز دیگر هنگام ز لیخای مهر از بستر خلوتخانهٔ شب برخواست هنوز آن یوسف مصر عزت بر سجاده نشسته بود که مرا خواست فرمود ای هشام بنزد مالک کنیز رو و آن جاریه بیمار را بهر قیمتیکه باشد خریداری نمای **للمؤلفه** عجب بود ز کار عشق پر نیرنگ افسونگر که یوسف را کند که مشتری کامی ز لیخا را هشام میگوید بموجب فرمودهٔ آن امام رفتم و بآن تاجر اظهار مطلب کردم و بگران نرخ بهای آن زهرهٔ آسمان جار انجمه مشتری فلک جود و عطا خریداری نمودم **للمؤلفه** جمادی چند دادم جان خریدم بنام ایزد عجب ارزان خریدم پس آنمرد گفت که بگو که آن مشتری قدر مهر طلعتی که عطارد سر خط غلامی و کنیزی بهرام و زحل و ماه را نجمهٔ او نوشته و دیر وز مانند فلک منطقه بند که او را بمیان بسته بود که کعبه کدام جهان و آفتاب کدام آسمانست گفتم از برگزیده مردی است از آل هاشم گفت از کدام سلسله جواب نگفتم گفت بدان که من این کنیز را در اقصی بلاد مغرب از مردی خریدم زنی از اهل کتاب وی را با من دید تعجب نمود و گفت او را از کجا آوردی گفتم از برای خود خریده ام گفت حاشا که تو لایق و قابل آن باشی این مریم نیست آنکه مادری عیسی او را در اعارات حواله اما ادم را از وی نسب افتخار است صدف نیست که گوهر جان ایمان از او زاید درجی است که گوهر علم و عرفان را شاید سزاوار نیست که در خانه چون تو کسی باشد **للمؤلفه** این صدف گوهر ایمان بود درج سهی لایق شاهان بود قابل خلوتکه موسی است این پرده ناموس صفور است این الغرض چون آن درج گوهر جمال را بجهبذ خازن علوم ذو الجلال آوردم مسرور شده داخل حرم سرا فرمودند در سلک ازدواج کشیدند بانندک زمانی مریم وار بان امام عیسی دم حامله گردید **للمؤلفه** مریم عهد ز روح القدس فضل آمد کشت آبستن و آورد مسیحا بکنار از نجمه خاتون مرویست که چون بفرزند بزرگوارم حامله شدم هیچ وجه ثقل حمل خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم آواز تسبیح و تهلیل از شکم خود می شنیدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی آمد تا آنکه روز پنجشنبه یازدهم ماهی که مهر سپهر رسالت و شهریکه عزیزدیار جلالت بوجود آمد یعنی ربیع المولود

در زهره و ماه بار

که جناب محمدی ع با کوکبهٔ نبوت عالم آرا گردیده بود آن نوردیدهٔ موسی دامان مریم ثانی را مهد عیسی ساخت **المؤلفه**
نجمه خاتون نجم گردون عفاف | آنکه آمد زهره بلک دربان او | ناف نور موسویش از آستین | گشته مهد عیسوی
دامان او | وه چه ماهی طراز آسمان امکان وچه سروی براز جامهٔ بوستان جهان شد **المؤلفه** آسمان بالید بر خود
کین منم آن باغبان کز درخت باغ دین گوهر بار آورده ام | مژده کانی آورا هم موسی که از بستان خلد | از برای وادی ایمن
شجر آورده ام | از همایون گوهر ارزندهٔ درج عفاف | پادشاه شرع را افسر آورده ام | ای خلیل از نو بنا کن کعبه
در کوی دل | کز جهان گوهر زجان جای حجر آورده ام | مهد سازید از فلک از مهر بالین آورید | زانکه از مراد کرعلی
پسر آورده ام | از نجمه خاتون مرویست که چون فرزند دلبندم متولد شد دستها خود را بر زمین گذاشت وسر
بسوی آسمان بلند نمود ولبهای مبارکش حرکت مینمود وسخنی میگفت که ما نمیفهمیدیم در آن وقت جناب امام
موسی ع نزد من آمد خوشنود وخندان ومسرور وشادمان وفرمود ای نجمه گوارا باد ترا کرامت پروردگار از
این فرزند دلبند که خازن علوم اولین وآخرین است بهترین خلق زمین وزمان این آن فرزندیست که
ودیعهٔ امامت را باو سپاردم واسرار ملک وملکوت را بودیعت نزد او گذاردم **المؤلفه** این مخزن سر کبریائیست
این گوهر مخزن خدائیست | این جلوه پرتو جلالست | این صاحب افسر جمالست | من زبان بشکر وثنای الهی
گشودم واو را بجامهٔ سفیدی پیچیدم وبدستش دادم آنحضرت او را گرفت وبوسید واذان نماز
واقامه بگوش راست وچپ وی گفت پس آب فرات طلبید وکامش را برداشت وبمن سپرد وفرمود بگیر که حجت
خداست بعد از من بر خلق وبقیة الله فی الارضین یکصد وپنجاه وسه سال از هجرت مقدسه گذشته آن قبلهٔ
هشتم کعبه وجودش مسجود عالم شد یعنی متولد شد نقش خاتم آن پارهٔ تن خاتم المرسلین ع ما شاء الله لا قوة الا
بالله وحسبی الله بود **حدیث در بیان ثواب زیارت حضرت امام رضا ع** ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت سرور عالمیان امام رضا ع آمد وعرض کرد که یا بن رسول الله
من شبی حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در حالتیکه مدفون
سازند در زمین شما پارهٔ تن مرا وبسپارند بشما امانت مرا وپنهان کرده در زمین شما ستارهٔ مرا حضرت در جواب
فرمودند که هر که حضرت رسالت را در خواب ببیند راستی آنحضرت را دیده است بدرستیکه پدرم مرا خبر داد
از پدرانش که حضرت رسالت پناه ص فرمود که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من ونه بصورت احدی از اوصیای
من ونه بصورت شیعیان خالص ایشان بدانکه خواب یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری وآن پارهٔ تن حضرت
رسالت منم که در زمین خراسان مدفون خواهم شد منم پارهٔ تن پیغمبر شما منم امانت آنحضرت ونجم فلک
امامت وکرامت هر که مرا در آن دیار زیارت کند وحق مرا بشناسد واطاعت مرا بر خود لازم داند من وپدران
من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت هر که شفیع او ما باشیم البته نجات می یابد هر چند براو مثل گناهان
جن وانس باشد ونیز بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست

مکر

مگر آنکه کشته میشود وشهید میگردد گفتم یا بن رسول الله کی شما را شهید خواهد کرد فرمود بدترین خلق خدا
در زمان من مرا بزهر جفا شهید خواهد نمود در آن دیار دور ودر زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس
هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید وصد هزار صدیق وصد هزار حج کننده وعمره کننده
وصد هزار جهاد کننده برای او بنویسد ودر زمرهٔ ما محشور شود ودر درجات بهشت قرین ما باشد **ونیز بسند**
معتبر از حضرت صادق ع روایتست که حضرت رسول ص فرمود که پارهٔ تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی
وهر مؤمنه که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود وبدنش بر آتش جهنم حرام گردد ونیز حضرت صادق ع
فرمود که از پسر من موسی پسری بهم رسد اسمش اسم جدم امیر المؤمنین ع باشد او را بسوی خراسان برند ودر آنجا بزهر
جفا شهید کنند ودر غربت مدفون سازند هر که او را زیارت کند وبحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو اجر آنهائی
که پیش از فتح مکه در راه خدا مال وجان خود را بذل کردند ونیز بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود
مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر جفا شهید خواهد شد که نامش موافق نام من باشد ونام پدرش نام
پدر موسی بن عمران هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته وآینده او را بیامرزد اگرچه
بعدد ستارگان وقطرهای باران وبرگ درختان باشد ثواب زیارت آنحضرت نه چندانست که اگر اعضا اشجار
قلم وتمام دریاها مداد وصفحهٔ روزگار کاغذ وتمامی خلایق کاتب گردند از عهدهٔ تحریر آن برایند وحضرت امام محمد تقی
میفرمایند که زیارت پدر بزرگوارم برابر است با هزار هزار حج ونیز میفرمایند در جواب سائلی که والله زیارت آن بلی افضل
من زیارت الحسین ع اگر کسی بحار الانوار وسایر کتابهای حدیث را دیده باشد فضیلت وثواب زیارت آنحضرت بلکه قبله
عالمیان وسرور شهیدان وپادشاه غریبان ودستگیر درماندگان ویاور از پا افتادگان وخسرو مظلومان وشفیع گناه
کاران وپدر یتیمان وشوهر بیوه زنان وانیس بیکسان ومونس فقیران وانیس ضعیفانست میداند چون غرض از تالیف
این اوراق ایراد کیفیت زیارت وشهادت وذکر مصائب آنحضرت ع بود باین فقره کلمات مختصر شد وچون ذکر مصیبت آن
حضرت وفضایل ایشان باعث رقت قلوب نیست لهذا ذکر فضیلت وشهادت را مقدم داشت **حدیث در بیان مشورت**
نمودن مامون ملعون با فضل بن ذو الریاستین وطلبیدن سرور غریبان امام رضا ع را بمرو خراسان چون دور خلافت
خلافت بمامون بی انصاف عباسی رسید وحکمش در اطراف عالم نافذ ومحکم شد ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض
داشت وخود در بلده مرو اقامت نمود ودر اطراف ممالک حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافت بجهت آنکه بعضی از
سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند وچون این خبر بسمع آن لعین رسید با فضل که وزیر ومشیر او بود
مشورت نمود وصلاح را در آن دانست که علی بن موسی الرضا ع را از مدینه طلب نموده ولایت عهد خود را بآنحضرت
تفویض نماید تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودندان طمع از خلافت بر دارند پس نامه بآنحضرت قلمی
ورجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت ع فرستاد وچون وارد مدینه شدند وبپیشگاه بارگاه
امامت رسیدند همگی بیک زبان وبیان عرض نمودند که یا بن رسول الله ما را امامی وپیشوائی نیست ومامون لعین وکل

آن سرزمین تو را حجت خدا بر خود میدانند و کمر اطاعت و انقیاد میان بسته اند که از یمن قدوم مسرت لزوم آن امر دین مبین و شرع متین صورت صواب و صلاح یابد نظر باینکه آنحضرت از علم امامت میدانستند که معنی ایشان را فروغی نیست و خواستن آنحضرت را بمرو مثل طلب نمودن اهل کوفه است حضرت امام حسین را آنحضرت را از دل امتناع فرمودند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار بجهت اتمام حجت تن بشهادت داده مهیای سفر خراسان شدند اما پیوسته خاطر مبارک آنحضرت پریشان و دیده اش گریان بود **لمؤلفه** یکدل بیرون هزار غم داشت برچهره سرشک دمبدم داشت کاهی غم اهل بیت اطهار کاهی غم دوری حرم داشت پس عیال پریشان احوال را جمع فرمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** مرا جانه خود جو واسمان نگذاشت چو طایری که سپهرش باشیان نگذاشت زحادثات جهان برقی بجا نجست که خود زمن من رجهان نشان نگذاشت فرمود ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاودت نخواهم کرد و بزهر جفا از دست بدترین خلق خدا شهید خواهم شد اکنون مغربیت من ماتم نمایید و بر بیکسی و آنچه بر سر ما زدید هاجاری سازید **لمؤلفه** نالید بکلبنم که بر باد رود بر سرو روان من که آزاد رود ان طایر بی پرم که در گلشن دهر چون دادگری نیست ببیداد رود پس اهل حرم محترم آنحضرت از استماع این سخنان جان سوز مانند بلبلان پریشان حال بدور آن گلبن گلشن عزت و کمال جمع آمدند و از درد دل نالیدند **لمؤلفه** عزت شه خدا از کید کردش روزگار گریه سر کردند بر یوسف بسی یعقوب وار خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود گریان بر برادر مثل زینب بر حسین جناب فاطمه معصومه دست در آغوش برادر کرده و زاری آغاز نمود و میگفت **لمؤلفه** ز رفتن تو بطوس ای عزیز خواهر داد که هست چون سفر بابت جانب بغداد زگردش فلک ای آسمان مهر و وفا زجور چرخ ستمکار ای سپهر رضا کهی بگریه و زاری زجور دهر دنی کهی بناله و افغان زکید مأمونم سلطان غریبان سخن آن غم رسیده کان امیشنیده سرشک گلگون از دیده هاجاری میبارید و هر یک را بوعده مثوبات الهی تسکین میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود پس دوازده هزار دینار طلا باهل بیت اطهار قسمت فرمود و چون تهیه سفر طوس را دیدند و دل از اهل و عیال کندند مهیای سفر آخرت شدند بجهة وداع تربت مطهر منور معطر جد بزرگوار خود رفته آغاز تضرع و زاری نمودند بنوعیکه صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبروت را بگریه در آوردند و غم کار غم هجرت امام حسین را از قبر مطهر جد بزرگوار خود تازه کرد و از بام آن طایر عرشی را با شاهباز اوج شهادت هم آواز نمود و ارواح جمیع انبیا و اوصیا را الم رسیده اند و بیشمار حاصل شد خلیل گفت این ذبیح اسمعیل ای پدر بقربانگاه میرود یعقوب گفت این یوسف است اما ای برادران بچاه میشود موسی گفت نور سینه سینا است اما از دیده پنهان میشود عیسی گفت خورشید آسمان رسالت است اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی گفت هذا بضعة منی سیدفن بخراسان علی مرتضی گفت والله روحی یروح الی الجنان فاطمه زهرا گفت هذا حبیبی یدفن بکربلا حسن مجتبی گفت لیشرب مثل کاس البلاء حسین مظلوم کربلا گفت علی فرزند من است که یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است بهر جان شهر بشهر و دیار بدیار میبرند یا حسین فدای تو و فرزندان غریب اسیر تو صد هزار هزار جان مقدس کدام فرزند را گویم

که غم مرتبت مزار داغ بر جگرهای دوستان و شیعیان گذارد **لمؤلفه** آن اسیریکه شد از کوفه بشام آن غریبیکه دواندت بطوس انکه بودش دلی و صد حسرت انکه بودش لبی و صد افسوس یا حسین چگونه شرح غم اسیری ترا گویم که در دشت کربلا بازو بند و بدن تو زار بدست دشمنان ستمکار گرفتار شد سر مبارک پدر تو بر سر سنان بود و در برابرش جلوه گر اهل حرم محترمت در پیش نظرش تماماً اسیر و مضطر بودند اشک خونین دمبدم بر چهره درد مندش روان و طعنه ارباب عدوان بر دل پر دردش پیوسته جای درمان بود غمش جانکاه و ذکرش واابتاه با دست بسته اش بپای تخته بیمه بدندان خسته اش تازیانه ستم آزردند یا حسین اینها از دشمنان دین بفرزندت جناب امام زین العابدین رسید یکی از اهل روزگار زهر بیدخبر از امام مظلوم علی بن موسی الرضا رسید که آنحضرت را از باب کین و نفاق از حجاز بعراق و از عراق بخراسان بردند که کام دل مامون بد صورت فرعون سیرت حاصل گردد القصه جناب امام رضا رو براه آورد که روانه شود تنها چند رفته از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب شد و مراجعت فرمود و رسم وداع را تازه کرد و گویا بزبان حال میگفت **لمؤلفه** کجا روم که مرا جان نازنین اینجاست کجا روم که مرا عقل و هوش و دین اینجاست اگر بطوس بچشمم سلیمان دار چه سود انکه مرا خاتم و نگین اینجاست پس یکبار دیگر از دو منازل بسیار از آفتاب بیت الشرف رسالت سوی بال آورده و از منزل رفته معاودت نمود و باز بقبر مطهر رسید کاینات را در بغل کشید و گریه بر گریه و ناله بر ناله اش افزود **لمؤلفه** این باره دگر فزون ز هر بار گریست بر چهره گل سرشک گلنار گریست از گریه او سقف و زمین گریان شد صندوق و ضریح و در و دیوار گریست القصه چند بن مرتبه متوجه راه گردید و تا مدتی رفته گریان و نالان نوحه گر و خونین جگر باز بر میگشت **لمؤلفه** میرفت و پا ولی بسر می آمد گریان میرفت و نوحه گر می آمد بگذشت سرو تا و خشک نشد از بسکه روان بچشم تر می آمد اما در اخر چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر سید انبیا محمد مصطفی جدا میگردید شخصی که او را شاه میگفتند بخدمت آنحضرت آمده و سبب رکابداری انسفر را عرض نمود سرور غریبان فرمود چه تهنیت میگوئی و حال آنکه از جوار جدم دور و در غربت شهادت میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون میشوم

مجلس ذکر بیان رفتن سرور غریبان بحج و وداع

امینه بن طلحه روایت کرده است که در سالیکه سرور غریبان امام رضا روانه طوس میشد بحج رفتند و فرزند عالی مقام خود امام محمد تقی را با خود برده بودند و حرم خدا را نور دیگری از آن بهترین حاصل شد **لمؤلفه** ماه یثرب چون به بطحا میشتافت گشت بطحا شاد و یثرب بس غمین گرد کردون خنده و گفتا حرم شادزی که من گذارم اینچنین آنحضرت سعی و صفا و خیف و منا و مسجد و خانه و حرم و آستانه مقام خلیل و حجر اسمعیل و زمزم و ناودان و رکن و جدران همگی را بنوعی وداع نمود که خاری خاره و میانه و کناره بافتیمانند گریان و نالان نگردد و امام محمد تقی بر دوش موفق غلام سوار بود و بر اطواف میداد چون بحجر اسمعیل رسید از بر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه از جبین مبینش ظاهر شد رنگ رخسار انورش شکست و غبار غم بر گلبرگ عذارش نشست گردن کج نمود و سخن نمیفرمود چون ماتم زدگان با دل شکسته و چهره کشته آه سرد از جگر پر درد میکشید موفق میگوید پیش آمدم و گفتم ای جگر

فدای تو شوم در جواب من فرمود که از اینمکان برنخیزم مگر وقتی که خدا بخواهد **للمؤلفه** مکان گرفته‌ام اندر مقام اسمعیل
که من بجای ذبیحم پدر بجای خلیل پدر رضا و مرا دل کشد باسانی که تا شوم بسر کوی دوست قربانی انهوا لبان و دوستان
هیچ میدانید که آن فخر دودمان خلیل چرا در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را اختیار نمود چون همیشه ایشان
طالب قربان شدن کوی دوست بودند بر سر کوی وفا مکان مینمودند موفق بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و کبر احوال
پسر را باید بیان کرد **للمؤلفه** گفتا که یوسفت بمقام رضا نشست جای ذبیح بر سر کوی وفا نشست موسی صفت
بطور توکل قدم نهاد عیسی مثال بر سر دار فنا نشست جناب امام رضا ع نزد فرزند سعادتمند آمد و فرمود ای
نور دیده برخیز و اشک خونین از دیده مریز که دل پدر را ابدر داوری امام محمد تقی ع عرض کرد که ای پدر چگونه برخیزم حال
انکه دیدم خانه خدا را وداع نمودی که دیگر بسوی آن نخواهی گشت پس گریان بجهة اطاعت پدر مهربان برخواست و در آن
شدند و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجرت بود و در آن وقت از عمر شریف امام جواد امام محمد تقی ع هفت سال
گذشته بود **للمؤلفه** هجرت سلطان طوس از مکه چون مسطور شد بشنو از من چون حسین از آنمکان مهجور شد
چون بشاه کربلا آنجا بلا نزدیک شد از حرم ناچار آن سبط پیمبر دور شد مرویست که چون یزید پلید جمعی را بهانه حج
روانه مکه معظمه نمود که امام حسین ع را در آنمکان شریف بقتل رسانند یا آنحضرت را گرفته زنده نزد او برند آن امام
محترم بجهة حرمت حرم که در آنجا خون آن مشتاق سعادت شهادت نریزد احرام حج را بعمره مفرده بدل نمود و اعمال عمره را
بعمل آورده در هفتم ذیحجة الحرام بجانب عراق توجه فرمود در انوقت بعضی از دوستان مجازی و حقیقی آنحضرت نزد
آن بزرگوار شدند و اظهار حزن و اندوه بسیار کردند یکی از آنها ابن عباس بود که فریاد و احسیناه برکشید و نوحه سنج
و نالان گردید پس حضرت در جواب ایشان فرمود که من نمیخواهم که حرمت حرم بجهة من برطرف شود هر چند تو را از اینمکان کشته
شوم مرا خوشتر می‌آید و اگر در کنار فرات مدفون شوم بهتر است پس بعزمی راسخ جازم بجانب کربلا عازم گردید و
چون بکربلا رسید و متاع شهادت را بنقد جان خرید و در آن خاک پاک مدفون شد حرمش کعبه آمال زائران و
مطاف ملائک آسمان آمد **مجلس دربیان ورود آنحضرت ع بطوس** و از آنجا بمرو و ملاقات نمودن
آنحضرت ع مامون ملعون را ابوالصلت هروی میگوید که چون آنحضرت در رفتن مرو بطوس وارد شدند داخل قبه
که قبر هرون در آنجا بود گردیدند و در پیش قبر آنملعون خطی کشید و فرمود که من در اینجا دفن خواهم شد و این تربت را
حقتعالی اینمکان را محل تردد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر کس از ایشان مرا در اینمکان
زیارت یا بر من سلام کند البته حق سبحانه و تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو نمایم
بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و
پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل دیار مرو شد و مامون او را ملاقات
کرد ظاهرا آن ملعون تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را
دانستم و تو را بخلافت سزاوارتر [illegible] حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر او

دارم و بپرهیزکاری از محرمات امیدوارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی الهی و بتواضع دنیا امیدوار رحمت و
رفعت نزد حقتعالی هستم مامون گفت که اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو واگذارم
و با تو بیعت کنم حضرت ع فرمود اگر خلافت را خدا از برای تو قرار داده است تو را جایز نیست که بدیگری ببخشی
و خود را معزول داری و اگر از تو نیست تو را اختیاری نمیباشد که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یابن رسول الله
لازم است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان
بود و چندانکه مبالغه و اصرار مینمود چون حضرت ع میدانست که غدر و مکر است امتناع میفرمود چون آن ملعون
از قبول خلافت آنحضرت مایوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من
خلافت با تو باشد حضرت ع فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر داده‌اند از جدم رسولخدا ص که من پیش از تو از دنیا خواهم
رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه هفت آسمان خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله کی میتواند ترا
بقتل رساند و کی را یارای آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود که اگر بخواهم میتوانم گفت که کی
مرا بزهر جفا شهید خواهد کرد مامون گفت یابن رسول الله غرض شما از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی
تا مردم گویند که علی ترک دنیا کرده است حضرت ع فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار مرا خلق کرده است هرگز
دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا از برای دنیا نکرده‌ام مامون گفت غرض من چیست از این سخنان حضرت ع فرمود که غرض
تو آنست که مردم گویند علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود الحال که او را میسر است برای طمع
خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از
سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت ع فرمود که حقتعالی نهی فرموده
است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را عزل و نصب نکنم و احدی را در این امور بر
احدی فضل ننهم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرایط از آن
حضرت ع راضی شد پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را
اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر و بنده خود دانیال را در هنگامیکه قبول کرد ولایت را
از جانب پادشاه خود و گفت خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین
ترا برپای دارم و سنت پیغمبر ترا زنده گردانم که تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از آن
ملعون قبول کرد **مجلس در بیان ولایت عهد سرور غریبان** روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آن زینت عرش خدا در پهلوی سریر خود مرتب نمود و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود و اول عباس
پسر خود را امر کرد که با آنحضرت ع بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند و جوایز بسیاری بمردم بخشید و مواجب یکساله
لشکر را بایشان قسمت نمود و مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غرا در مدح آن قوة باصره رسولخدا گفتند

وجواب شیبا باایشان داد و در روی منابر و وجوه دنانیر را بنام نامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که
لباس سیاه پوشی که عادت عباسیانست ترک کنند وجامهای سبز بپوشند و یک دختر خود جیبه را باآنحضرت
تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را بامام محمد تقی عقد بست بانام زد نمود و دختر حسن بن سهل را خود گرفت و
آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون انوار علم و کمال و فضل و جلال امامت هر روز تا بنده تر افزون از
پیش همی تابید و خلق زمین و آسمان از نور هدایت ایشان هادی طریق رشاد راه بکعبه مراد میبافتند آتش حسد آن
لعین اشتعال یافت و در مقام دفع آنحضرت برآمد **مجلس در بیان تمهید دفع جناب امام رضا ع**
چون مامون دید که هر روز آفتاب امامت را تابندگی دیگر است هر روزه بجهت انطفای نور امامت تنسیم مکری تازه
باهتزاز می آورد تا اینکه علمای جمیع فرق را جمع کرده از نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و جمیع دهریان
وعلمای جمیع فرقه را از مسلمانان که با آنحضرت مناظره نمایند و مباحثه کنند که شاید بر او غالب آمده و اعتقاد
مردم با آنحضرت فتوری بهم رسانند و این تدبیر نیز خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب شدند و اقرار بفضلت
وجلالت آنحضرت نمودند و آنحضرت مکرر مبشر بود که خلافت حق ماست و ما از دیگران با مامت سزاوارتریم و بدگویان
وتمامان این سخنان را بان ملعون میرسانند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و آنحضرت با او مدارا میکرد و
مداهنه در حق او منظور نمود و در اکثر احوال سخنان درشت بروی او میگفت و موجب مزید حقد و حسد و کینه
او میگردید پس باین جهت راضی بقتل آن امام عالمیان و بهترین خلق زمین و آسمان شد و هر روز حیله در قتل آن
حضرت میکرد **مجلس در ذکر تمهید مامون لعین** در قتل جناب امام رضا ع و ترسیدن او بعد و پشیمان
شدن او از ان تدبیر مصیبت عظمی مروی است که چون هر روز خورشید اعجاز از افق کرامت جناب علی بن موسی الرضا
ظاهر و پیدا و ید و بیضائی از آستین اعجاز ان سرور هویدا میگردید فرعون وار آتش حسدش شعله ور شد بی
از اندیشه روز محشر دور و از شراب بیدینی مخمور شده صبیح دیلمی را با سی نفر از غلامان خود که محرم اسرار او بودند
طلبید و بهر یک تیغ زهر آلودی داد و پیمان گرفت که راز او را افشاء و آشکار نکنند و بحجره طاهره علی بن موسی الرضا
رفته آنحضرت را در هر حال که ببینند خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون
وخواه ایستاده و خواه نشسته با وی سخن نگفته شمشیرهای خود را بر بدن ان فرزند صاحب ذوالفقار فرود
آورند و گوشت و پوست و استخوان آنحضرت را ریزه ریزه کرده بیکدیگر بیامیزند و شمشیرهای خود را بر بساطش
بمالند و از آلایش پاک کنند و نزد آن ملعون برگردند و اگر برانچه گفته است عمل کنند و این راز را افشا نکنند
هر یک را دوازده بدره زر با ضیاع و عقار بگوید دهد و تا زنده باشند از نزدیکان و مقربان او باشند بلی
تا یزید پلید بوعده ایالت ری و طبرستان بهای قتل شاه مظلومان را طی نکرد کمر شقاوت بر میان نبست
وتا دینار را با آنها عرض نکردند از قید عقل رستند **لمؤلفه** یزید چون بعمر نقد کشور ری کرد بهای قتل شه
تشنه کام را طی کرد چو آنگروه شنیدند عرض مال جهان شدند از پی قتل شه غریب سوان بقصد کشتن

سلطان

سلطان دین دلیر شدند روان چو شمر ستم پیشه شر پرست شدند پس آنجماعت بد نهاد بامر آن کافر سرا پا عناد روان
حجره طاهره آنسرور شدند در حالتی رسیدند که خواب از نرگس ودی خوناب دیده بوده و در بستر راحت آسوده بود
و دستهای مبارک خود را حرکتی میداد و سخنی متکلم بود که هیچ یک نمیفهمیدند **لمؤلفه** چشم او در خواب
دل بیدار بود پاسبانش داور دادار بود از شراب فقر چون سرمست لیک ساقی بزمش بسی هوشیار بود
حجره اش حفظ خداوند جلیل بال جبریلش در و دیوار بود چون علی در خوابگاه مصطفی خفته فارغ
از غم اشرار بود آنکافران بیحیا بجانب آن امام و پیشوای اصفیا و اولیا شتافتند و یکبار شمشیرهای خود
را بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند آنحضرت جامه و زره پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام
غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مامون برگشتند مامون پرسید که چه کردید گفتند **لمؤلفه** با و ما آنچه
تو میخواستی جفا کردیم در اینمعامله از خود ترا رضا کردیم لباس کفر به بتخانه تو پوشیدیم پی خرابی بنیان
کعبه کوشیدیم گذاشتیم زکف دامن خلیلی را شدیم یاور نمرود دنی دلیلی را پس مامون خوشنود بامن خود قرار گرفت
وجام راحت از دست ساقی مراد کشیده بخواب غفلت رفت اما صباحی که صبح مهر سر از گریبان رضا برآورد مامون در
مامن خود بطلب صبیح فرستاده مجلس عزائی آراسته و بهیات ماتم داران در آن نشست و بانک عزا برداشت تلبیسی
کرد که ابلیس را از ان حیران و تدلیسی که خرد را سر در گریبان داشت چین جبین گیتیش که از موج دریای مسرت خاطر بود
بعلامت اندوه و حزن مینمود و نفسی فراقی که میکشید مرهم را گمان انکه از سینه آه غم اندوزی میکشید و سکونتش
از تسکین حصول مدعا بود و نشانه تسلیم و رضا اظهار میکرد و هیچو صبا اندیشه روز جزا انجام نمی آورد **لمؤلفه**
بساطی چید ظاهر غم اندوز در آن بنشست غرق زهر روز گره پیوسته برابرو نهاده ولی بس عقدها از دل
گشاده بباطن از شراب کام سرمست بظاهر داده بود از غم دل از دست بظاهر یک لب و چندین شکایت
بباطن شادکام از این حکایت ظاهر اگر بتعزیت داری نشسته و بند جامه و گریبان گسسته با پای برهنه لباس
سیاه در بر و با چشم اشک آلود دست حسرت بر سر روانه حجره طاهره آنسرور شد و چون نزدیک سرای فرزند
خواجه دوسرا رسید آواز همهمه بگوشش آن مدهوش باده غرور رسید صبیح را باندرون حجره فرستاد که چیزی
معلوم کند چون صبیح داخل شد دید که آنصاحب منبر در محراب عبادت صحیح و سالم نشسته و با معبود بی نیاز در
گفت و گو و راز است **لمؤلفه** نشسته بود بمحراب زینت منبر بصورتیکه بابوان قدس پیغمبر بهانی که
علی تاجدار ملک رضا نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا صبیح میگوید چون مامون ملعون را خبر دادم
مضطرب شد و اعضاش ومش لرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون توان
حضرت را بهتر میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را بمن گو معلوم کن و مرا اعلام نمای چون نزدیک عتبه
علیه رسیدم آنسرور آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم
فرمود برخیز یا صبیح خدا رحمت کند تو را و این آیه را تلاوت فرمود وَیُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ

وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بزبانهای خود وخدا
تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبح میگوید چون بنزدیک مامون رسیدم از بسیاری
غضب دیدم که صورت شومش مانند شب تیره سیاه کردیده بود گفتم والله در حجره نشسته متوجه عبادت
واثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست گفت تمام اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا آمده بودند بگوئید که
آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله تعالی زایل شد پس مردم از دوستان خوشحال ومخالفان ناخوشنود
مراجعت بخانه خود نمودند وشیعیان شادان ودشمنان پشیمان کردیدند **مجلس دیگر بیان شهادت**
سرور غریبان بواسطه خوردن انگور زهر آلود صلی الله علی صاحب خزائن العلوم وکاشف اسرار المکتوم الامام
المسموم والغریب المهموم الذی تاج ولده علیه مع الهموم والغموم مخاطبا علی قبره بهذا الحدیث المعلوم **لمؤلفه**
یا قبر طوس سقاک الله رحمته ماذا ضمنت من الخیرات یا طوس طابت بقاع فی الدنیا وطاب بها شخص ثوی بسناباد
مهوس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور ومغموس یا قبره انت قبر قد تضمنت حلم وعلم وتطهیر و
تقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته وبالملائکة الاطهار محروس جهانیان همه را ذاکر فسوس شدم زکربلای معلی
روان بطوس شدم زخون سرور لب تشنگان وضو کردم بسوی کعبه شاه غریب رو کردم نوشته خامه خون
قصه شهیدانرا بشرح آورد اکنون غم غریبانرا زشاه طوس ولایت حکایتی دارم ازان غریب بلا کش روایتی
دارم حکایتی همه محنت فزای وغم اندوز روایتی چو غم شاه کربلا جانسوز ابوالصلت هروی میگوید که روزی
در سناباد طوس بخدمت جناب علی بن موسی الرضا ایستاده بودم آنسرور نظر مبارک بجانب من افکند فرمود
ای ابوالصلت برو وداخل قبه هرون لعین شو واز چهار جانب قبر آنملعون چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده
چون باد آب از چشم روان وآتش الم در سینه ام پنهان رفتم وآمدم ابا طاعت بردم وخاک مشتها آوردم
آن قبضه را که از پس پشت پیش بردم بوئید وبینداخت وفرمود مامون لعین خواست که انشکده پدر خود را قبله
قبر من کند ومرا در اینمکان دفن نماید وسنکی ظاهر خواهد شد که کلنگ داران خراسان ذره از احداث نتوانند
نمود انگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود وبیفکند وچون خاک طرف قبله را بوئید آهی کشید و
فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند وبزبان حال میفرمود **لمؤلفه** اینجای جلوه تجلی
کوی ایمنست اینجای نور موسی وما من منست اینجا ربست پیکر پاک من آفتاب اینجا بود که مهر جمال
فتد ز تاب اینجا بود که شیر خدا گر به سر کند زهر افغان وناله ز سوز جگر کند اینجا بود که لاله حسرت
زداغ من رویدز ابر دیده عمه دیده حسن اینجا بود که از غم من شاه کربلا آید بصد هزار نوا الله کون با
اینجا بود که چشم ملک خون فشان شود اینجا بود که مهبط کروبیان شود فرمود ای ابوالصلت چون خواهند
که قبر مرا حفر نمایند تمام کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو بندند وازاد و ذرع و سنجی سازند که حقتعالی
قدر یکه خواهد گشاده سازد و باغی از باغستان بهشت کرداند انگاه از جانب سر طوبی ظاهر شود پس آن

دعائیکه ترا تعلیم مینمایم تکلم نمائی تا بقدرت الهی آب جاری گردد وقبر از آن پر شود وماهی ریزه چند در آن آب ظاهر
شود این نان را در آن ریز تا ماهیان بخورند در آنحال دست بر آب زن و بر و دعای دیگر که بتو می آموزم بخوان که آب
بزمین فرو رود وقبر خشک شود واین اعمال را نکنی مگر در حضور مامون دیگر فرمود که ای ابوالصلت فردا من بمجلس آن
کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمائی واگر چیزی بسر پوشیده ام با من سخن مگوی
ابوالصلت هروی میگوید که چون زاهد صبح سر از گریبان رضا بر آورده بر محراب تسلیم نشست واندام عالم از جامه خواب
شب بر خواسته لباس نورانی روز در بر نمودان امام مشارق ومغارب چون خورشید سر از ایوان بر آورده جامه تحیه
شهادت پوشیده در محراب عبادت منتظر قرار گرفت که ناگاه غلامان مامون لعین چون رسولان فرعون بسوی موسی طلب
امر زند موسی بن جعفر حلقه بشری بر در زدند واز کید مامون حال ملائکه هفت آسمان از دگرگون نمودند **لمؤلفه**
چاکران آن لعین چون حلقه اش بر در زدند قدسیان گریان شدند دست غم بر سر زدند هر که بود اندر سرای سر و زین
سر ببر نالهای پنک و بربط لوح خبر و شر زدند دشت و دامانرا ز آب دیده کشتند آبیار خرمن جانرا زاه آتشین اخگر
زدند چون غلامان ان غدار طلبیدن آنحضرت را اظهار نمودند آن سرور غریبان وپادشاه مظلومان نعلین بپا کرد
پوشید وردای سعادت را بدوش افکنده روانه مجلس شوم آنکافر بدصورت عم سیرت گردید **لمؤلفه**
چون طایر حرم بسر دار پر گشاد موسی صفت بمجلس فرعون رو نهاد هر چند دید شد بمرون بد دلیل اندیشناک
جانب نمرود شد خلیل از حیلهای چرخ سراپا فسون وفن خوف عظیم با مسلمین ز امر من چون آن شجره رسالت
وارد مجلس ان بیخ درخت شقاوت شد طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند همینکه انملعون نظر بان درخت
سعادت بر افتاد از سر بساط ضلالت به پیش پای ان افتخار سرای رسالت وامامت بر خواست وانچه لوازم احترام
بود بعمل آورد میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید **لمؤلفه** دام گسترد ودانه می پاشید که کند
صید خود همای را کشتی شرع را شکستن خواست که کند غرق ناخدائی را پس خوشه انگوری را که بسوزن
ورشته در بعضی دانهای او زهر دوانیده بود برداشت وعرض نمود که یا ابن رسول الله ازین انگور بهتر
دیده باشی حضرت فرمود شاید در بهشت بهتر ازین باشد مامون گفت یا ابن عم تناول نمای حضرت مضایقه فرمود
ان ظالم متغیر الحال گفت البته باید ازین انگور تناول نمائی وباین محبت ومرحمت که درباره تو بعمل می آورم این
چه گمان بد است که بمن میبری ومرا متهم میسازی پس انخوشه انگور را از آنحضرت گرفت وچند دانه از آنکه آلوده
بزهر نکرده بودند خورد وباز بدست حضرت داده تکلیف خوردن نمود ومیگفت **لمؤلفه** بخور که مایه
عیش ونشاط آمده است این مرا بعرصه عالم نزاید روضه رضوان تو صید بسته بدامی مبند دل بزمانه
که از تو نگذرم امروز تا تو نگذری از جان قضا بدست من از کین نهاده ابجات بنوش زهر جفا و بپوش
چشم ز دوران چون آنکافر غدار کمر بقتل آن سید ابرار بسته بود چند دانه ازان انگور را بآنحضرت جبرا
خورانید وخود را بمقصود رسانید **لمؤلفه** فغان زحسرت مرغیکه چون صیادش بدام دانه بسید از جفا دادش

ندانم این چه عقاب قضا شکاری بود که باز عرش رضا دادن به سیلادش مخجل ز شاخ فرداست تا بحشر آدم
که سر زد این عمل از بدن بنیاد ولادش بعد از آنکه آنحضرت از آن انکور تناول فرمود متغیر الحال باقی خوشه را بر زمین
انکند و از مجلس شوم آن لعین برخواست ملعون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بجائی که فرستادی مرا **المؤلفه**
چو باد از خاک کوی بزم غم نوشیدم و رفتم چو آب از آتش جور تو جوشیدم و رفتم بصد کوشش مرا چون ظاهری در
دام آوردی چو مرغ بسمل چشم از جهان پوشیدم و رفتم آنحضرت نالان و غمین و گریان و حزین سر مبارک را پوشید
پا از خانه آن کافر غدار بیرون نهاد و متوجه بیت الشرف سعادت گردید ابو الصلت میگوید که بمقتضای فرموده با
سر و سخن نگفتم تا داخل خانه گردید و فرمود تا در سرا را بستم و رنجور و نالان بر بستر خویش تکیه فرمود دیدم
مرض آنحضرت شدت مینمود و بر بستر خویش میغلطید و از بسیاری درد مینالید در آن حالت نه پسری داشت که بر سرش
باشد و نه برادری که برابرش نشیند نه مادری نه پرستاری نه خواهری نه غمخواری سر ببالین غریبی نهاده و تکیه بر بستر
رنجوری داده یعقوب وار در آرزوی فرزند گریان و یوسف صفت در زندان غریبی نالان حسین وار تنها مانده تن بدرد داده
بود و جوی خون از دیدهای حق بین گشوده از درد دل مینالید **المؤلفه** نبود فاطمه خواهرش که زینب وار تن برادر
خود را در آورد بکنار برادری نه که اندر میان زمره ناس بیاوری شودش دستگیر چون عباس همین نه خواهر
غمخوار و نه برادر داشت نه یک حبیب و ظهیری نه یار و یاور داشت بغیر درد نیاورد کس یاوری بغیر زهر نبودش
بدهر دلجوئی نبود غیر پرستار غصه غمخوارش نبود غیر غم بیکسی پرستارش چه بیبا شبیه است سر بسر احوال آن
سرور بیکس شه شاه مظلومان و سرور تشنه لبان امام حسین ع در حالتیکه در زمین کربلا از مرکب بزیر آمده بر روی
خاک قرار گرفت و بهر طرف که نظر میکرد بغیر از دشمن خونخوار و خصم جفا کار یاری و هواداری و یاوری و غمگساری
نمیدید لسوزش زخم بیمرهم هوادارش آه سینه پر غم سر کشش شمشیر دلجوئیش تیر یاورش چشم اشکبار مونسش درد
دل فکار حبیبش کشته ظهیرش بخون آغشته ابن شبیعه اگر کویمش یعقوب کجا پسرش اگر کرد در برادرش دید و اگر
خوانمش ایوب هرگز این بلا و ستم ندید اگر کویمش زکریا در ختی یا هرش داد اگر خوانمش یحیی در راه اطاعت یکسر داد
اگر خلیلش کویم از آتش نمرودی بر آمد اگر ذبیحش خوانم از قربانگاه زنده باز آمد والله که حسین ع باعث افتخار مقربان
روشنی چشم و چراغ پیغمبران سرخ روئی سرور انبیاء ع از خون حلق تشنه اوست و آبروی مفخر اوصیاء ع از زلال
تشنه کامی وی شاهی که دامان عصمت فاطمه زهرا مهدش بود در خاک معرکه کربلا بخون خویش میغلطید و
سبطی که حضرت روح الامین گهواره جنبانش بود چون صید بسمل بخود میطپید و جفا کاران امت بقصد قتل
آنحضرت میان بسته بودند و میگفت **العربیه** قتلنی عطشانا وجدی محمد المصطفی ع یعنی میکشند مرا تشنه
و جدم محمد مصطفی است قتلنی عطشانا و ابی علی المرتضی ع یعنی میکشند مرا تشنه و پدرم علی مرتضی است قتلنی
عطشانا و امی فاطمة الزهراء یعنی میکشند مرا تشنه و مادرم فاطمه زهراست **المؤلفه** در حیرتم که از چه
سپهر ستم شعار دایم بخاندان رسالت کند جفا گاهی بزید کینه ور ظلم پیشه را خوشدل کند بکشتن سلطان

کربلا مامون کینه جو لعین را گهی ز جور از قتل شاه طوس رساند بمدعا گر آسمان رضا بستم بست از چه رو
کرد و بکام امل ستم اینچنین رضا ابو الصلت میگوید که در سرا را بستم و در میان خانه حیران ایستاده بودم و میگریستم
کناگاه دیدم جوانی خوش روی عنبرین موئی مشکین بوئی که از رخساره اش انوار ولایت پیدا از جبینش لمعه هدا
هویدا قدش غیرت سرو باغ وفا رویش خورشید آسمان رضا کرد آلود و ژولیده موی در میان خانه ظاهر شد لحظه
گریستم و بر رخسار کثیر الانوارش نگریستم از شکل و شمایل و حسن و خصایل شبیه ترین مردم بود بسرور غریبان علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا با خود گفتم آیا این آفتاب کدام سپهر است که هرگز چون طلعتش ندیدم **المؤلفه** این
کیست که پرتو هدایت از نور جمال او هویداست این پنجه آستین موسی است یا پرتو نور طور سیناست مدتی متحیر و
رخش تجلی لعلش تبسم دمش مسیحاست بسوی وی شتافتم و گفتم ای مهر سپهر جلالت از کدامین آسمانی و ای قبله امل
کرامت کعبه کدام جهانی اگر تو خورشید فلکی چگونه در زیر سقف سرائی و اگر نه خود ملکی چه سان از در بسته در آئی
سعدی گر کوئیمت که ماهی مه بر زمین نباشد گر خوانمت که سروی سرو این چنین نباشد فرمود ای ابو الصلت مرا نشناسی
منم قرة باصره امامت و غرة ناصیه کرامت یگانه فرزند سرور غریبان و شاه مظلومان **المؤلفه** منم جان وفا مهر سپهر
رضا ضیاء دیده غمدیده امام رضا منم که گلبن گلزار عز و تمکینم منم که یوسف یعقوب کشور دینم ای ابو الصلت منم
محمد ابن علی آمده ام که پدر غریب شهید خود را وداع کنم این بگفت و داخل حجره طاهره شد دیدم که آن
طایر عرشی چون مرغ نیم بسمل در دام غربت بدرد گرفتار مینالد و شکم خود را بر زمین میمالد گاهی برمیخیزد و گاهی
مینشیند و همینکه چشمش بر رخسار فرزند دلبند خود افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را
در بغل کشید و او را بر سینه مبارک خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید و بفراش خود داخل ساخت **المؤلفه**
بریکی ای فلک یعقوب سان چندی ز فرزندش چه باشد گر گذاری باز با فرزند بخندش اگر عمری از او بگرفت آب
دیده بینائی بیکدیدار روشن کشت چشم آرزومندش از آن پیوند بود داد آسمان انجم را با جان که دیگر بار
با سختی نباید قطع پیوندش القصه در میان جامه خواب آنشاه بیدار دل اسرار ملک و ملکوت و ودایع علم حق را
بنوعی را بفرزند دلبند خود سپرد و بنوعی که حضرت رسالت پناهی ع در هنگام رحلت شاه ولایت مآب را جانشین خود
ساخت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا امام محمد تقی ع را بمسند امامت نشانید بحجت سید که جناب مقدس نبوی
محمد عربی ع در هنگام رحلت را نشانی که شاهباز روح مقدسش بعالم قدس ارتحال مینمود فرمود که ای اهلبیت
حبیب مرا احضار سازید عایشه گفت پدرم ابو بکر را آوردند دیده برویش نگشود حفصه گفت عمر را میخواهد
چون آمد سخنی نفرمود فاطمه زهرا گفت پسر عمم علی را میجوید چون خورشید طلعت همایونش طالع شد حضرت
رسالت دیدهای حق بین را گشوده وی را نزد خود طلبید و چون جان عزیزش در بر کشید و بفراش خود داخل
ساخت و مدتی با وی راز میگفت بنوعی که دیگری نشنید از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که آنحضرت چه میفرمود
فرمود هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح است این همان امانت بود که محمد ص بعلی ع سپرد و اکنون

علی محمد رسانید المؤلفه شهرستان شرع مصطفی بعارف سالک بنا شد هیچ کس شایسته این اقبال بر محمد را
وصی و جانشین خویش میباید که میبازد محمد که علی را و علی گاهی محمد را ابو الصلت میگوید که در هنگامی که آن
حضرت با فرزند خود تکلم میکرد سخن چند بیان فرمود که ما نمی‌فهمیدیم المؤلفه سر معنی کس ز لفظ او بجست
غیر آن کو بود با فهم درست راز جانان را که میباید نهفت محرمی با هیچ نامحرم نگفت گوهر جان را بجز دل درج نیست
اختران را جای جز در برج نیست جای خورشید است اندر آسمان غیر عکسی نیست از وی در جهان آفتاب برج علم رسول
آسمانش سینه زوج بتول یازده فرزند با شیر خدا برج‌ها آسمان ارتضا مهر را هر ماه در یک برج جاست هر زمانی یک امامی
رهنماست در آن وقت کف سفیدی از صدغ دهان گوهر فشان آنحضرت بیرون آمد و امام محمد تقی ع بلبان و دهان
مبارک لیسید و مرغی بقدر عصفور از سینه‌اش بیرون آورد و فرو برد و فضا و بشارت امامت ابنام نامی امام جواد ع
نواخت و آن طایر قدس مآل ارتحال کرد و تعلقات جسمانی را از دامان مطهر افشاند و با وج ریاض قدس پرواز
نمود المؤلفه عیسی صفت دار جهان نور موسوی رخت از زمین کشید و ره آسمان گرفت یوسف مثال روی
مصر جان نهاد آمد برون ز چاه و پی کاروان گرفت آن عندلیب گلشن راز از قفس پرید بر شاخسار گلبن قدس آشیان
گرفت در آن وقت که آن جان جهان جسم عالم را بیجان نمود و آن شاهباز اوج عزت بکنگره عرش آشیان مهر سپهر
امامت امام محمد تقی ع را رنگ رخسار مبارک شکست و چهره مهر مثالش گلستان انجم اشکها بدامان ریخت و شعله
آهش رشته طاقت گسیخت خار مصیبت بر جگرش شکست و گرد یتیمی بر گلبرگ ترش نشست دست حسرت بر سرش ماند
و لباس ماتم در برش دامن رضا را از دست تسلیم نداد و اگر نه خرمن جانش از برق داغ پدر میسوخت ولیکن عزیزی مصر
امامت بر سرش بود و الا یوسف زندگانی را در بازار بی‌صبری میفروخت ما چندان گریست که از دست داد امانش لا الذاری
دمید و چنان تا اثر کرد که هر یک سر موئیش هزاری کرد بید المؤلفه آن یوسف مصر دین چو یعقوب گریست
بر حضرت یعقوب چو ایوب گریست از ناله او مرغ چمن نالان شد از گریه او چرخ پر آشوب گریست بنوعی گریه
و زاری سر کرد که روزگار از گریستن یعقوب فراموش نمود و هر لحظه گریه بر گریه‌اش افزود ابو الصلت میگوید
که من نیز بگریه و زاری مشغول بودم که ناگاه صدای گریه زنان چند بگوشم رسید که از سوز جگر مینالیدند و
زنی میگفت و اعلیاه و الداه یا ولدی قتلوک و ما عرفوک از امام محمد تقی ع پرسیدم که فدای تو شوم در این خانه
زنی نبود این زنان کیستند و گریه آنها از چیست حضرت فرمود که ای ابو الصلت این آواز گریه و زاری جده ام
فاطمه زهراست و مادرش خدیجه کبری است که با طایفه زنان و حوریان بهشت بماتم پدر بزرگوارم آمده‌اند که غریب داری
المؤلفه باغ خلد زهرا را فلک نگذاشت خرسندش گهی از داغ فرزند و گهی فرزند فرزندش گهی از کربلا
شد بر فلک آه جهانسوزش گهی در طوس گریان کشت چشم آرزومندش پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود ای ابو
الصلت باندرون خانه شو و آب و تخته در آنجا است حاضر کن عرض کردم فدای تو شوم یا ابن رسول الله در آنجا
نه آبیست و نه تخته حضرت فرمود که آنچه میگویم چنان کن چون باندرون رفتم آب و تخته حاضر یافتم که از سلسبیل

وسدرة المنتهی بامر خالق عالم بجهت آن امام آورده بودند المؤلفه تخته از چوب طوبی باب حوض سلسبیل جبرائیل آورده
بود از باغ جنت جبرئیل چون بحضور بردم و گریستم و گریستم که امام خود را در غسل اثر و مدد نمایم فرمود ای ابا
الصلت مرا بتو احتیاج نیست براکه ملائکه مقربین بامر حضرت رب العالمین مرا مدد مینمایند پس آنحضرت بعد از فارغ شدن
از غسل آن امام عالی‌مقام فرمود برو کفن و حنوط حاضر کن چون رفتم سدر و کفنی از سدره و سندس یافتم و آوردم
المؤلفه بامر خالق عالم یگانه معبود کفن ز سندس و سدر از سدره آمده بود کفن نه جامه جاه رسول را آمد
کفن نه بر بدن ماه مصر پیراهن چه سدر بوی خوش خوابگاه زوج بتول چه سدر عطر دو گیسوی مشکبار رسول
طراز پیکر پاک ریاض مهر و وفا براز قامت دلجوی سرو باغ رضا چون آنحضرت از دست مبارک خود پدر غریب
خود را حنوط پاشید و کفن پوشید حالتی با آنحضرت دست داد که از پا در آمد و المی بوی عارض شد که گویا ایام حیاتش
سر آمد و چون سر کفن را بستم بگفت المؤلفه در نشاط بروی جهانیان بستم نقاب برخ خورشید آسمان بستم
بروی خویش در درد و غصه وا کردم چو یوسف از رخ یعقوب دیدگان بستم برای طایر غم در حدیقه ماتم بشاخسار
درخت دل آشیان بستم ای شیعه بخاطر داری احوال آن امام مظلومی را که در صحرای کربلا امام زین العابدین بدفنش
آمد بصحت رسیده است در زمینکه پیکر مطهر امام حسین تشنه روز و سه شب روی خاک کربلا در مهب باد صبا
افتاده بود و طایفه از صحرانشینان که ایشان از بنی اسد میباشند بجهت دفن پیکر آنحضرت حاضر شدند چون خواستند
که جسم شریف آن سرور را با سایر احبا و شهدا بخاک سپارند هنوز دستشان بتن صد پاره از پا افتاده دراز
نکرده بودند که ناگاه دیدند از دور جوانی ناتوانی رنجوری بیماری بنداری که جنبش با همه شکستگیها درست
برخسار کثیر الانوار امام مظلوم شبیه بود حاضر شده بر سر آن نعش در خون طپیده نشسته آه جانسوز از نهاد
برآمد و بجهت غسلش چشمه عین الحیوة از چشم خونین جاری ساخت و از رشته آه بدوختن کفنش پرداخت
کافورش موجود نبود اما از طین غسلش داد اما از آب دیده خونین کفنش پوشید ولی از جامه خونین نمازش
گذارد و لیکن با ملائکه مقربین پس در موضعی که خداوند عالمیان پیش از بعثت پیغمبران قبر انور و شهیدان امام را
داشته بود قبری کندند و آن جسم نازپرور زهرا را خواستند که دفن نمایند جناب امام زین العابدین ع آن بدن
مطهر را برداشته بزبان حال میگفت المؤلفه آبروی مرا در خاک پنهان میکنم خاک را امروز درج گوهر
جان میکنم مصر من شام است و کنعان کربلا یعقوب‌وار بیت الاحزانی بنا از نو بکنعان میکنم خویش چنانی
بنا کردم ز سرو باغ دین جوی ها در روی روان از چشم گریان میکنم آفتاب مشرق ایمان بود این جسم پاک کربلا را
مغرب خورشید تابان میکنم القصه جسد مطهر امام مظلوم را آن غریب معصوم بخاک سپرده با دیده خون
آلود و چهره غبار آلود روانه شام محنت فرجام شد و همپای همراهی اسیران اهل ظلم و عدوان گردید المؤلف
نقل شاه طوس را مگذار ای دل ناتمام این زمان بگذر ز حرف کربلا و شهر شام باز برگردان عنان خامه را از کربلا
رو بطوس آور سوی سلطان اقلیم رضا ابو الصلت میگوید که چون امام محمد تقی ع از غسل و کفن و نماز پدر

بزرگوارش فارغ شد فرمود که ای ابوالصلت تابوت بیاور گفتم فدای تو شوم از نزد نجار بیاورم فرمود نه
از خانه بیاور چون داخل خانه شدم دیدم که تابوتی آنجاست که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ساخته بود مانند
تابوت شهادت از برای آن نور چشم امام موسی حاضر ساخته جناب امام محمد تقی ع آنحضرت را در آن تابوت گذاشته مشغول
هنوز آن یگانهٔ آفاق از دوگانه فارغ نشده بود که تابوت از زمین جدا شد و سقف خانه شکافته مرتفع گردید للمؤلفه
رفت آن تابوت بر دوش ملک چون دعای مستجابی بر فلک همین که جناب امام محمد تقی ع از نماز فارغ شد عرض کردم که یا ابن
رسول الله هرگاه مامون بیاید و آن سرور را از من طلب نماید چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش اینک بسوی تو مراجعت
خواهد فرمود ای ابوالصلت هرگاه پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب باشد البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره
و ارواح منوره ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت ع در این سخن بود که باز سقف خانه شکافت و آن تابوت
محفوف برحمت الهی فرود آمد و آنحضرت ع جسد پدر بزرگوار را از تابوت برگرفت و بنحوی خوابانید که گویا
وی را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود ای اباالصلت برخیز در را بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را
گشودم مامون را دیدم که با غلامان خود در در خانه ایستاده پس آن لعین داخل شد و آغاز نوحه و زاری و بیقراری
نمود و گریبان خود را چاک زد و فریاد بر آورد که ای سید سرور بمصیبت خود دلم را بدرد آوردی و داخل حجره شد و
نزد بالین آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر کنند و چون مشغول
کندن قبر شدند آنچه فرموده بود بظهور رسید و چون در پس سر هارون خواستند که قبر را حفر نمایند زمین
انقیاد نکرد کسی از اهل مجلس آن لعین گفت که ای مامون تو اقرار بامامت آنحضرت نمینمائی گفت بلی آنگاه گفت که امام
میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد تا قبر مطهر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان
پیدا شدند گفت پیوسته امام رضا ع در حال حیات خود معجزات و غرایب بما مینمود و بعد از وفات نیز کرامات خود را
بما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را خورد یکی از وزرا گفت که میدانی آنحضرت ع در ضمن این کرامت
ترا بچه چیز خبر داد گفت نه گفت آنحضرت ع اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این
ماهیانست که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی و دولت شما سرآید و سلطنت شما باخر رسد
و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان خورد را خورد شما را چنین از روی
زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی پس آنجناب را مدفون ساخت
مراجعت نمود ابوالصلت میگوید که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت که بمن تعلیم کن آن دعائی را که خواندی و آب فرو
رفت گفتم بخدا سوگند که بخاطر ندارم و فراموش کردم و با آنکه راست میگفتم و امر کرد تا مرا بزندان بردند و یکسال
در حبس بودم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول شدم و انوار مقدسه محمد و
آل محمد را شفیع خود کردم و خدا را بحق ایشان سوگند دادم و نجات خود را طلب نمودم هنوز دعایم تمام نشده
بود که امام محمد تقی ع نزد من حاضر شد و فرمود دلتنگ شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برخیز و دست زد

نازشد

وزنجیرها

و زنجیرها از پای من بیرون آورده و مرا از زندان بیرون برد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت ع
یارای سخن با من نداشتند و چون مرا از زندان بیرون آورد گفت برو در امان خدا که هرگز تو مامون را و او ترا نخواهد دید
پس رفتم و چنان شد که فرمود **مجلس دویم در ذکر هرثمه و غریبان** بروایت هرثمة بن اعین رضی الله عنه **للمؤلفه**
این جا اگر نه کوی غم شاه کربلاست جوش از زمین بذروهٔ عرش برین چراست اینجا اگر نه صفحهٔ کاخ عزای اوست
زهرای ماندش بچه در حالت عزاست گر نیست بزم ماتم سردار کربلا البته محفل غم سلطان دین رضاست این محفل
عزای غریبی است کاندر او ماتم نشین محمد و صاحب عزا خداست این نخل قصه که بود غصه بار او از باغ ماتم خلف
شاه انماست این محفل عزای شهنشاه طوسی است خون ریختن ز دیده زاین انجمن رواست ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن
اعین که یکی از دوستان اهل بیت رسالت و موالیان آنحضرت است روایت کرده است که شبی در سناباد طوس [illegible]
از شب گذشته در نزد مامون بودم و چون مرخص شدم و بخانه آمدم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی
از ملازمان که حاضر بود گفت کیست گفت غلامی از غلامان سرور غریبان هرثمه را بگو که آنحضرت ترا طلبیده
پس برخواستم و جامهٔ خود را پوشیدم و بتعجیل روانه خدمت آنسرور شدم دیدم که آن جگر گوشهٔ رسول خدا در خلوت
و اندوهگین نشسته است در صحن خانه نه مونسی که درد دل غمناک خود را با او اظهار نماید و نه انیسی دارد که اسرار
خود را با او آشکار نماید سلام کردم و جواب شنیدم فرمود که ای هرثمه بنشین چون نشستم فرمود که هر چه میگویم
بشنو و ضبط کن ای هرثمه بدان که هنگام آن رسیده است که بنزد حقتعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار خود و پدران ابرار
خود ملحق شوم ای هرثمه نامهٔ حیاتم باخر رسیده است و صیاد قضا در راه وجودم دام گسترده و مامون ملعون عزم
نموده است که بدانهٔ انگور و انار زهرآلود مرغ وجودم را صید نماید و من تن بشهادت داده و دل بکشته شدن نهاده ام
و فردا شهید خواهم شد **للمؤلفه** صیاد مرا ز جور اندر دام میخواهد بدام بسمل و از زندگی ناکام میخواهد بناکام
مرا از زندگانی کام میجوید بمرگ من برای خویشتن آرام میخواهد زهر را در رشته خواهد کشید و در میان دانهای
انگور خواهد نمود و در ناخن بعضی از غلامان خود خواهد کرد که از برای من انار دانه کنند بجبر بمن خواهد خورانید
و قضای الهی بر من جاری خواهد شد **للمؤلفه** مرغ باد رخت غریب شود آشیان من باید طراز عرش برین از مکان من
روح الامین دریده گریبان در خلد گوید که به نزد نبی داستان من ای هرثمه چون من بعالم بقا رحلت کنم آنکافر
خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که اگر متعرض
غسل و کفن و دفن من بشوی حقتعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابیکه در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی
در دنیا خواهد فرستاد و چون این سخن را بشنود دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و ترا خواهد گذاشت و از بام
خانه خود مشرف خواهد شد که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که تو متعرض غسل من نشوی تا نبینی که در
کنار خانه خیمهٔ سفیدی بر پا شود چون خیمه را مشاهده کردی مرا بردار و بانداز درون خیمه برو و خود در بیرون خیمه بایست
و دامان خیمه را برمدار که هلاک میشوی و بدانکه آن لعین از بالای بام خانهٔ خود بتو خواهد گفت که شما شیعیان میگوئید

و نظر مکن

کہ امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او و در این وقت امام رضا ع را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است
و ما در طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که بر امام واجب است که امام را غسل دهد اگر ظالمی منع
نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت باطل نمیشود و اگر امام رضا ع را در مدینه
میگذاشتی پسر علانیه او را غسل میداد و در این وقت نیز پسرش او را غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمی بینند پس از ساعتی
خواهی دید که خیمه کشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی تخته گذارده اند پس نعش مرا بردار و بسوی
مدفن برو و چون مرا بقبه هرون برند مامون ملعون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و هرگز نخواهد شد
و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر سر ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او رو و بگو
که این اراده که تو داری صورت نخواهد بست قبر امام باید مقدم باشد و اگر در پیش روی قبر هرون یک کلنگ بر زمین
زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شود و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون آید و آن قبر را از آب
پر کند و ماهی بزرگ در میان قبر ظاهر شود بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا شود و آب فرو رود پس در آن
وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک بر قبر من بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس فرمود که ای هرثمه آنچه گفتم
حفظ کن و بعمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت من مکن گفتم ای سید و سرور پناه میبرم بخدا در امری از امور
تو را که مخالفت نمایم چون آنحضرت وصایای خود را تمام کردند حزین و غمین در خانه ماندند و من گریان و نالان از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم چه شبیه است این شب بآن شبی که حضرت سید الشهداء امام حسین ع در صحرای کربلا خبر شهادت
خود را باهل بیت غریب خود داد و بهر یک بزبانی و بیانی گفتگو میکرد که دلهای ایشان کباب میشد میگفت **المؤلفه**
فردا بود که فاطمه از روی اضطراب آید بسوی کرب و بلا با دل کباب فردا بود که شیر خدا ناله سر کند یعقوب وار
گریه برای پسر کند فردا بود که حضرت خیر البشر ز غم سازد روان بماتم ز اشک دم بدم ای شیعیان جناب امام
حسین ع در آنشب خواهری داشت غمخوار پدری داشت بیمار دختران بودش همه گریان و نالان برادران هر یک
هوادار و جان فشان حبیبی داشت و ظهیری پیرامنش و هفده نفر از اولاد فاطمه در خیل هفتاد و دو تنش در رکابش
آن شاه مظلوم پیش پیش جان دوان و نزدیکان امام معصوم از دور پیش گریزان **المؤلفه** داشت عباسی که
تا صبح از وفا بیدار بود زینبی کو راز درد شب نالهای زار بود عابدینی داشت تا گوید باو اسرار دل گرچه مانند
دلبر درد او بیمار بود غمگساران بهر آن شاه غریب تشنه کام اندکی بودند اگر در غمش بسیار بود امام غریب
مظلوم امام رضا ع را در آنشب از اینها هیچیک نبود در کشور طوس تنها و دلگیر و در میان دشمنان غریب و
دستگیر موسی وار بدست فرعون غداری گرفتار و هر روز صفت با هامان مکاری درگیر و دار گاهی در اندیشه
روزگار بازماندگان وطن و زمانی در فکر کار دشمن نی غلط است یاورش بود چشم اشکبار هواداری داشت آه
سینه افکار و مونسی داشت اسمش غم غمخواری مانند دل پر الم از راویان اخبار کربلای پر بلا منقول است که در
میدان کارزار و عرصه گیر و دار که امام اخیار امام حسین ع را لشکر خونخوار کفار احاطه نموده بودند و دست

از آنحضرت تیر نمیداشتند آنحضرت فرمود ای جماعت **المؤلفه** که من از تیر بیت بلاها همه مجروح شدم از دمنی که
بوم ملال تربت وطن دور شدم نکنم با حرم خویش در این ملک درنگ بخطا روی هم با نجف یا بغریت تا بدلم انجا بیخ خلوت در
گفت و شنید همه باشید در این ملک بهر زمان تنها دیگر از من چه توقع بود ای قوم دغا حاصل کشتن من چیست که زهر شما
آن قوم بی سعادت در جواب آنحضرت گفتند بیا تا تو را نزد پسر زیاد بریم و با یزید پلید بیعت کن تا ایمن و از طعن جدت باب
امام حسین ع تن بکشتن داد و گردن بکمند مذلت ننهاد و فرمود **المؤلفه** گر بر آرد روزگارم گرد هستی گو برآر دو
باد داد و ر باد از کرد نام کردنت چگونه بود حال سلطان غریبان حضرت امام رضا ع تنها بکجا تنم غریب و بیکس جادو ر
شهادت و بی یاوری با این همه مامون بصورت عمر بیرون ابر تخت خلافت و پادشاهی میدید و در دبر پیش مطیبه هشی دلاور پیش
داشت که با آن کافر غدار کارزار نماید و نه حرمی که با آنحضرت یاوری و همراهی کند هرثمه میگوید که چون آنشب آمد
و خورشید با لباس عزا در آمد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد آن ملعون بودم پس گفت ای هرثمه برو و جناب امام
رضا ع از من سلام برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت فرمائید من بخدمت شما آیم و
اگر قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم و پیش از آنکه سخن بگویم فرمود وصیتهای مرا که پیش
دادی ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و گفت میدانم که ترا از برای چه کار فرستاده است انگاه کفش خود را پوشید
و ردا بر دوش افکنده متوجه خانه آن کافر شد عقل گفت یوسف در ولایت بچاه میشود فلک گفت حضرت اسمعیل است
بقربانگاه میرود یا امام رضا ع یوسف را برادران بردند و اسمعیل را پدر مهربان تا نه پدری بود که بقربانگاه همی برد و نه فدای تو شوم
برادری که همراه بود یوسف در چاه بسلامت نشست و اسماعیل از قربانگاه زنده باز گشت مولای غریبان یوسف وار
در چاه رفت اما بر نیامد و اسمعیل صفت بقربانگاه شد اما زنده باز نیامد غرض آنحضرت تنها روانه خانه آن غدار شد
المؤلفه چو یوسف جانب گرگ فشار رفت و دلیلش نه ذبیح آسا بقربانگاه میرفت و خلیلش نه در وقتیکه جناب امام
حسین ع از خیمهای حرم بیرون آمده متوجه میدان بود بطرف راست و چپ یاوری و هواداری نیافت با چشم گریان
و دل بریان روانه شد **المؤلفه** کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت کس یاورش نگشت بجز چشم اشکبار کلثومش از قفا
نگران با دو چشم تر حسرت نصیب تنش از درد بیقرار نزدش ستاده کودکان دختران خورد دورش نشسته ناله کنان
خواهران زار نه فرصتی که گرد شان ساعتی بر نه مهلتی که بخشدشان لحظه قرار سلطان غریبان در وقتیکه رو آتش
کوی شهادت بود نه خواهری که از قفایش نظر حسرت کند و نه خادمی که غافله آهی در دنبالش فرستد نه علمداری در
و نه سپاهی که لشکر و رایت کش و پیش رو دنبالش باشند همین که وارد مجلس شوم مامون شد آن غدار برخواست
و میان دو دیده قرة العین مصطفی ع را بوسید و بر سریر خود نشانید و سخن بسیار گفت و انگاه یکی از غلامان
خود امر کرد که انار و انگور بیاورید هرثمه میگوید که چون اسم انار و انگور را شنیدم بخاطر آوردم که آنحضرت
فرمود که مرا با انار و انگور زهر آلود شهید خواهند کرد لرزه بر اندام من گرفت و نخواستم که حال من بر مامون
ظاهر گردد از مجلس بیرون رفتم و در کناری خود را افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که آن آفتاب فلک

امام از مجلس شوم آن ملعون بیرون آمد و به بیت الشرف خود تشریف برد و بعد از ساعتی امرای آن مامون بیرون آمدند و اطبا را بخانهٔ آنحضرت بردند سبب از ایشان پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شد و مردم در امر آنسرور در عالمیان گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای گریه و شیون از خانهٔ آنحضرت بلند شد مردم بدر خانهٔ آن امام مظلوم رفتند و منهم بسرعت تمام رفتم دیدم که مامون سر خود را برهنه کرده است و بندها خود را گشوده است و در خانه ایستاده است و باواز بلند نوحه و گریه میکند وقتیکه حرم محترم امام حسین دیدند که آن حضرت از پشت مرکب بروی زمین افتاد خروش و ناله از خیمه گیان بلند شد و دشمنان رو بخیمه ها روان شدند که متوجه غارت و یغما کردند محتشم آندم فلک بر آتش غیرت پسند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد زینب بود که فریاد یا الله بر آورد کلثوم که افغان واحسینا از جگر پر درد بر کشید دختران و کودکان و زوجهای آنحضرت بودند که واجداه و واعلیاه گویان آغاز شکوه و گریه و زاری نمایند نمیدانم درخانهٔ سلطان غریبان کدام زن شیون سر کرد که فاطمه خواهرش ببالین او نبود و کدام فرزند ناله بر آورد که امام محمد تقی در مدینه بود یقین که فاطمه زهرا از قبر و فرزند غریب خود آمده بود و علی مرتضی در خانهٔ آن حضرت حاضر شده بود و گریه مامون در قتل امام رضا مثل اشک که چون حضرت امام حسین از مرکب بزیر آمد و بر روی خاک کربلا قرار گرفت و شمر شریر با جمعی از کافران کوفه و شام مهیای قتل آن امام عالیمقام شدند زینب خاتون خواهر شاه تشنه لبان بیطاقت شده از خیمه بیرون دوید نظرش بر عمر بد گهر افتاد فریاد بر آورد که ای کافر خبیث عمر سعد اینکه تو ایستاده و حسین را میکشند دانوقت اشک از دیدهای عمر بد اختر جاری شد و روی خود را گردانید و گفت زود کار حسین را تمام کنید بجناب امام حسین چون حلق تشنهٔ خود را بر سر و رو میمالید و میفرمود با این حالت خدا و رسول را ملاقات خواهم کرد مامون ملعون چون داخل خانهٔ آنحضرت شد ببالین آن امام شهید آمده از روی مکر و غدر گریستن آغاز نمود و میگفت ای ابن عم میخواستم که تو را بجای خاک سپارم و من قدم بماتم خانهٔ تو نگذارم پس گفت متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت شوید اراده نمود که آنحضرت را خود غسل دهد هرثمه آمد و پیغام آنسرور را با آن ملعون رسانید که هر گاه تو متوجه غسل من شوی هر آینه عذابی را که خداوند عالمیان در آخرت برای تو مهیا کرده است در دنیا بتو معجل خواهد فرمود مامون ترسید و بر بام خانه مشرف شد ناگاه خیمه سفیدی در کنار خانه بر پا شد بنوعیکه حضرت فرموده بود **لمؤلفه** خیمه چون خیمه سلطان دین در کربلا بهر غسل او بجای طوس خود آمد بپا خیمه چون پردهٔ ناموس حرم ای بتول خیمه چون پردهٔ دوش همایون رسول هرثمه نعش مطهر آنحضرت را برداشته بخیمه برد و خود با جماعت دیگر در بیرون خیمه ایستاده و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدند و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ایشان میرسید و بوی خوش استشمام مینمودند ناگاه مامون از بالای بام خانه مشرف شد و گفت آنچه را که حضرت فرموده بودند و هرثمه نیز فرموده آنحضرت جواب باو داد پس خیمه غایب شد و نعش آنحضرت را دیدند طاهر و مطهر و کفن پوشیده و حنوط یافته پس تمامی با آنحضرت نماز کردند و جسد اطهر آنحضرت را بقبه هرون بردند در آن وقت ابو الصلت هروی و هرثمة بن اعین بلال و سایر غلامان حضرت رسالت در آنجا ایستید

کاینات

کاینات مشعلهای عزا در گردن در فضای تابوت شهادت آن فروغ دیدهٔ موسی دوران و گریبان بودند و فغان و خروش و ناله و خروش از نهاد شیعیان و دوستان آنحضرت از زمین باسمان میرسید روزگار رسم عزای سید کاینات را تازه کرد و ایام از روز محشر شوری عظیم آشکار نمود و چون نعش مطهر آنحضرت را بقبه هرون بردند و خواستند که در پشت سر هرون قبر از برای آنحضرت حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین زدند ذره از آن خاک را جدا ننمودند گرد مامون بهرثمه گفت که می بینی که چگونه زمین امتناع مینماید هرثمه گفت ولی پدر تو آنحضرت امر کرده است که در پیش روی قبر هرون قبر آنحضرت را حفر نمایم مامون گفت سبحان الله این چه بسیار عجیب است ما از امام رضا معجزه بسیار دیدیم و بعد از این هرچه را که گفته است بعمل آور و هرثمه کلنگ را گرفت و در جانب روی قبر هرون بر زمین زد قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار هرثمه گفت فرموده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داده است که آب سفیدی از قبر من خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی در آن آب پیدا میشود که طولش مساوی طول قبر باشد چون آب و ماهی غایب شود جسد اطهرش را در کنار قبر گذارم تا هر کس که خدا خواهد او را داخل لحد نماید پس آب و ماهی بطریقیکه آنحضرت خبر داده بود ظاهر و بعد غایب شد و هرثمه جسد آنحضرت را در کنار قبر گذارده که ناگاه بی آنکه کسی دست بجسد مطهر آنحضرت گذارد داخل قبر نمودند پس مامون گفت که خاک بقبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده است که خاک نریزند مامون گفت وای بر تو پس قبر را کی پر خواهد کرد گفتم آنحضرت مرا خبر داده است که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاک را از کنار بجسد و بسوی آن قبر مطهر نظر میکردند و از غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد و مامون بخانه خود بر گشت انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دیگر در ذکر شهادت حضرت امام رضا بروایت علی بن الحسین کاتب ابن بابویه و شیخ مفید از علی بن الحسین کاتب روایت کرده اند که چون جناب امام رضا با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد شدید بنوعی که در بستر مدهوش افتادند و دوستان و شیعیان آنحضرت زیاده بیتاب شدند و در کشور طوس حضرت شمس الشموس مانند جد خود امام زین العابدین که در عراق عرب رنجور و بیمار و نالان و در بند و در دست مخالفان گرفتار بود آنحضرت را چنان حالتی عارض شد اما ای شیعیان آنحضرت را عمه ها و خواهران اسیر بودند که با غم اسیری و درد دربدری و بی پدری سر بیکسی او را در بر میگرفتند و بر تن اطهرش پرستاری مینمودند یکی از سوز جگر مینالید و میگفت **لمؤلفه** عزیز عمه بقربان جسم افگارت فدای این بدن نازنین بیمارت من از برای تو ای مستمند بیمارم بیا بنوش که جوشندهٔ جگر دارم خواهر اسیر عزیز بیش زار زار مینالید و میگفت **لمؤلفه** مرا ز دست غمت دل ز زندگی سیر است تو را بپای ز دست نشانه زنجیر است بروزگار بقای تو ای برادر باد فدای دست تو سر سینه تو خواهر باد اما جناب امام رضا برادران دیار غربت غمخواری و پرستاری و عمه و خواهری نبود مامن مامون سرایش و زهر هنگ دوایش اشک حسرتش باد و آه سینه اش هوادار اراده فصد کردن نمود مامون ملعون یکی از غلامان خود را زهری مانند تمر هندی داد که در بن ناخنهای خود کند و دست خود را مشوی و با من با اینسو ار شد و بعیادت آنحضرت رفت و نگذاشت که فصد نماید و بنشانی برادر خانه بود فرستاد تا اناری چند آوردند و آن غلام را امر کرد که با دست زهر آلود دانهای آنرا افشرد و نزد حضرت گذاشت و گفت تناول نما

که از برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر انگاه فرمود البته باید در حضور من تناول فرمائی ناچار
در حضور آن ملعون چند قاشق از آن تناول فرمود مرض آنحضرت شدید شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بشهداء
سعیدیان ملحق شد و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه شریفه بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى
مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند آنکه
که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده و در بصائر الدرجات
بسند صحیح روایت شده است که در آن روز حضرت فرمود که دوشینه حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود یا علی آنچه
نزد ما است بهتر است از آنچه تو در آن هستی **مجلس در ذکر شهادت جناب امام رضا** بروایت یاسر خادم
روایت کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد و چون داخل شهر طوس
شدیم مرض آنحضرت شدید شد و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آن
حضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند
گفتم ای سرور و سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن است با این حالتی که با شما مشاهده مینمایند پس از جای نشست و
گفت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود برخواست و در بستر نشست و فرمود که
خوان بیاورید چون خوان گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک
یک را تفقد و نوازش فرمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که از برای زنان طعام بفرستید چون همه از
طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت
بلند شد و زنان و کنیزان از خانه مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم
بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس بر فلک آبنوس میرسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد
و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی
خویش زار زار میگریست چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون گفت ای
سید و سرور من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت
از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان ببرند از اینکه تو را بقتل رسانیده ام حضرت متوجه سخنان بی
فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که با دی با فرزندم امام محمد تقی ع نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او
نزدیک بیکدیگر است چون پاسی از شب گذشت آنسرور بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند
و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بنا حق شهید کرده و شورش عظیمی در میان مردم پدید
آمد ترسید که جنازه آنحضرت را در آن روز بیرون برد مبادا که فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر عم آنسرور را طلبید
و گفت بیرون رو و این فتنه را که مردم برپا کرده اند فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را
بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و آنحضرت را در شب غسل داده دفن کردند

مجلس در ذکر شهادت آنحضرت ع بروایت حسن بن عباد کاتب امام رضا ع روایت کرده است که چون مامون
از مرو عازم بغداد شد من بخدمت جناب امام رضا ع رفتم چون نشستم آنحضرت فرمود که ما داخل عراق نخواهیم شد چون این
سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود بی نصیب کردی حضرت فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل
نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر رسید بیماری شدیدی حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبری را در جانب
قبله نزدیک بدیوار بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که با آسانی
کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت بخط عبرانی نوشته خواهد بود و بلفظ عربی
و چون قبر مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع بکندن قبر آنحضرت نمودند
هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی ظاهر شد و در آن صورت بود که این صورت علی بن موسی
الرضا ع و از گودال هرون جبار است **قول المؤلف** یعنی جناب خادم الائمه مولانا محمد باقر رحمه الله آنست که اکثر
از روایات با یکدیگر جمع میتواند شد با آنکه همه غرائب بظهور آمده باشد و آنحضرت را مکرر بدانار و انگور زهر خورانیده
باشند و اشهر در تاریخ شهادت در ماه صفر در بیست و سیم هجرت واقع شده عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و
شش ماه بوده بیست و نه سال و دو ماه با پدر بزرگوار زندگانی کرد مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بوده است
مجلس در ذکر خبر دادن امام محمد تقی ع اهل بیت را در مدینه از وفات پدر بزرگوار امیه بن علی روایت کرده
است که در ایامیکه جناب امام رضا ع در خراسان بودند من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها
و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و جوائز عظیم می یافتند روزی در حضور ایشان
جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند
پرسیدند که برای ماتم کی فرموده بودید که مهیا شوند فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید
که آنحضرت در همان روز که فرزند دلبندش امر بماتم فرمود بعالم بقا ارتحال کرده بوده حمیری و قطب راوندی
و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که سوار شو ای معمر گفتم فدای تو شوم
بکجا فرمود سوار شو کاری مدار چون با آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که با اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد در حدیث
و بعد از ساعتی که پیدا شد گفتم فدای تو شوم بکجا بودی فرمود بخراسان رفتم پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و آمدم

مجلس ذکر احوال امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه الی یوم المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم جواد مطلق و ممیز باطل و حق نوازنده پرهیزکاران و گدازنده ستم شعاران سزاوار حمد و
ستایش و شکر و ثنایش است که متقی کامل را در جنان نوازد و معتصم باطل را در نیران گدازد و ستایش را هم
محبت چون شهد در کام شاعر و دشمنانش را خار ندامت و خار ملامت برپای و سر جَعَلَ الْجِنَانَ مَقَامًا لِأَحِبَّائِهِ وَخَلَقَ
النِّيرَانَ لِأَعْدَائِهِ و تاجدار اورنگ رسالت و دارای اقلیم جلالت یگانه گوهر درج کمال و تابنده کوکب برج جلال مهبط
الطاف نامتناهی محرم اسرار الهی صاحب دولت سرمدی ذات جامع الصفات احمدی ع را درود نامعدود واجب و لازم که جو

فزون از حد و دش سرمایه بخش تهی دستان نقود ایمان و ایقانست و نقود و عطاهای نامعدودش ذخیره اندوز بازار
امصار حقایق و عرفانست و هو النبی الذی بعثه الله تعالی بکافة العباد و خصص خلافته بابن عمه علی صاحب الفضل
والارشاد و اولاده المعصومین المکرمین للعالمین باسرار المبدء والمعاد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم التناد
اما بعد یا معشر العباد و محبی النبی و الوصی و الاولاد انی اردت ان اقول شمة من احوال الامام الجواد الذی فر من
البعداء فانصتوا واسمعوا و نوحوا علیه حتی یبعثکم الله تعالی یوم القیمة تحت لواء جده امیر المؤمنین و یعسوب الدین والمسلمین
المؤلفه دگر دلم ز غم روزگار ناشاد است زد دستم سینه من در فغان و فریاد است بیاد ماتم فرزند خسرو طوس
روان سرشکم از آن هم چو شط بغداد است فلک جناب امامی که مدفن پاکش بود چو قبه شامی که بی ستون آباد است
کسیکه عارف او را چه عقل شاگرد است بعارفان جهان همچو عشق استاد است **حدیث** در بیان اسم و کنیت و القاب
و در ذکر ولادت آنحضرت اسم شریفش روشنی دیده علی محمد است و کنیت مشهورش ابو جعفر و اشهر القابش سر خیل
پرهیزکاران و سرامد کرمان تقی و جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم است مادر مهر پرورش درج گوهر سکینه و
وقار و درجه حیا و افتخار و سیده زنان زمان و از اهل ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول است و آن کریمه را خیزران و ریحانه
و سکینه گفته اند و چون شرف عزاوج حضرت امام ثامن مشرف شد بعد از چندی در نطفه آن درج جواهر علوم
ربانی در صدف رحم مادر قرار یافت **المؤلفه** سپهر گفت سزاوار جاه سرمد شد دوباره آمنه مادر محمد شد
پس در جمعه پانزدهم ماه صیام آن صفای بیت الله الحرام که یکصد و نود و پنج سال از هجرت مقدسه رسول انام گذشته
بود در مدینه طیبه متولد شد و آن خطه فردوس مثال مانند روز وصول مقدم رسول رب متعال فرخنده فال آمد
حکیمه خاتون که بضعه طاهره موسی و خواهر رضیه صاحب مقام تسلیم و رضاست فرمود که روزی برادر بزرگوارم
امام رضا فرمود که ایخواهر امشب فرزند مبارک قدم خیزران که ماه فلک امامت است از مطلع سعادت طالع خواهد شد
باید به وقت ولادت وی حاضر باشی **المؤلفه** رخ ز ایوان امامت بر متاب تا ببینی در دل شب آفتاب من بفرموده
آنحضرت در سرای کرامت و سعادت ماندم چون پرده داران عالم بالا نقاب شب بر رخسار جهان بستند و پرده نشینان کواکب
پرده از رخ گشادند آنحضرت سکینه را با من و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی نزد ما افروخت و بیرون رفت
و در را بروی ما بست و چون آثار وضع حمل بر سکینه ظاهر شد او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش
شد ناگاه آفتاب عالمتاب فلک امامت طالع و انوار جمال با کمالش ساطع گردید و حجره طاهره در آن شب بنوعی روشن
گردید که بچراغ احتیاج نبود **المؤلفه** جمال صبح سعادت که از نقاب برآید بنور شمع چه حاجت چو آفتاب برآید
حکیمه خاتون میگوید که چون آن معدن حکمت الهی متولد گردید پرده نازکی بر آنحضرت احاطه شده بود آنحضرت را
گرفتم و در دامن گذاشتم و آن پرده را از آفتاب جمالش دور کردم تا خورشید سپهر رضا حضرت امام رضا داخل
حجره شد و آن حجره طاهره مانند آسمان از نور پرتو روشن گردید و بعد از آنکه مولود همایون را در جامه
پاکیزه پیچیده بودیم از ما گرفت و در مهد عزت و کرامت گذاشت و فرمود ای خواهر از این گهواره جدا مشو من

بفرموده

بفرموده آنحضرت ملازم آن مهد عزت بودم چون روز سیم شد آن عندلیب گلشن خوبی و سوسن چمن محبوبی نرگس
دیدهای حق بین را بسوی آسمان گشوده بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از او مشاهده نمودم بخدمت امام رضا رفتم و گفتم فدای تو
شوم **المؤلفه** باکر بلبل با غنچه میگوید بمهد نام خدای یگانه میگوید نخورده شیر عزیز تو از مزید نبود
زبان گشوده بمدح و ثنا و نعت رسول ز آسمان وجود تو مهر تابیده دوباره عیسی مریم بمهد خوابیده آنحضرت
فرمود ای خواهر بعد از این بسیار از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده از آنکه اکنون دیده کلیم بن عمران
میگوید که حضرت امام رضا میفرمود که خدا فرزندی بمن کرامت کرده که شبیه موسی و نظیر عیسی است اما کشته
خواهد شد بجور و ستم و خواهند گریست بر او اهل آسمانها و خدای تعالی غضب خواهد کرد بر کشنده او و او بعد از
قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بعذاب الهی واصل خواهد شد **حدیث** در بیان ظهور امامت آنحضرت
بر عالم و عالمیان و خواستن مأمون ملعون امام و پیشوای زمان را از مدینه طیبه حمد و ستایش مخصوص خداوند
محمود نسبت الملک لا یحمده که محمد محمود را جامع معجزات انبیاء و رسل و اوصیاء اثر و در اسادات اوصیاء و هادیان سبل
فرموده هر یک را در مهد صاحب آیات عیسوی و در گهواره مظهر معجزات موسوی ساخته مخزن سعادت و معدن ارشاد
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین **مخفی نماند** که بعد از شهادت با سعادت جناب ولایت
مآب سلطان اقلیم ارتضی علی بن موسی الرضا سن شریف امام عباد و صاحب ارشاد امام محمد تقی جواد هفت سال بود
و بروایتی نه سال و مدینه طیبه محل اقامت آنحضرت بود و بعضی بعلت صغر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند
غافل از اینکه مسیح بن مریم که سبق خوان کتب علم و عرفان آنحضرت بود در مهد قایل کلام انی عبد الله آتانی الکتاب گردید
و شاه اولیا که جد امجد آنسرور راست در کودکی بمرتبه ولایت رب الارباب رسید و آنحضرت را علم و عرفان در تعلیم و
تعلم دیگران و بسیاری زندگانی در جهان نمی باشد باری علما و افاضل و اشراف و اماثل که فوج فوج میگردیدند
بشرف حضور آنحضرت میرسیدند و از انوار کرامات آن آفتاب عالمتاب سپهر امامت استنارت مینمودند و در یک
مجلس با آنکه در چند روز علی اختلاف الروایتین سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم سؤال نمودند
و جوابهای وافی شافی شنیدند و گرد شک و شبهه از دامن خاطر فشاندند در مناقب و فضایل آن بزرگوار سامعه آرای شیعیان
در امصار گردید **المؤلفه** صیت فضلش تا خراسان رفت از شهر حجاز بانگ بذلش از یمن شد تا بملک او کنج کسی اند و رد
نزدیک و ترک و تاجیک از عرب و عجم و ترک و دیلم آشنا و بیگانه دیوانه و فرزانه شرفیاب حضور آنحضرت گردید که بساحت
بارگاه شناسائی قرب و حریم انس نرسید و کسی دیده بر رخسار مهر آثارش نگشود که صاحب بینائی و بصیرت نشد **المؤلفه**
ذره از نظرش آفتاب پیدا شد ز قطره از کرمش بحرها هویدا شد شنید هر که کلامش کلیم دوران گشت دمید هر که
بکویش به از مسیحا شد روز بروز آفتاب جهان افروز علم و عرفان آنحضرت بر ساحت احوال موالیان بیشتر میتافت و کمالات
و فضائل بکویش شهره تمام در هر کشور میتافت تا آنکه بمأمون ملعون خبر دادند که ای بیخبر **المؤلفه** آخر دیگر عیان

کردید از برج کمال آفتابی بر جهان افروز از اوج جلال اختری در آسمان فضل اما بی قرین آفتابی در سپهر جاه اما بی‌مثال
نی چو ماه آسمان کرد است در مه محاق نی چو خورشید جهان کور است در هر شب دوان مرتضی را آن عزیز مصطفی
زیبنده اهل مصطفی را آن سلیل مرتضی فرخنده آل مامون لعین که از سبب قتل پیشوای هشتمین علی بن موسی الرضا
مورد طعن و لعن تمام انام بود و میخواست ظاهرا خود را در میان خلق از این اجرام تبرا دهد چون از خراسان وارد بغداد
شد نامه با امام جواد نوشت مضامین آن سراسر تلبیس و لباس عباراتش کلاه تدلیس لمؤلفه باشد نامه که دیو
پدر نوشت با صد هزار عذر برای پسر نوشت چون اهل کوفه فتنه بسلطان کربلا آن بی هنر بمنبع فضل و هنر
نوشت چون نامه آن غدار بان سرور اخیار رسید و عبارات و الفاظ نامه را دید بمقتضای حکمت و مصلحت حال
ناچار عازم سفر بغداد گردید لمؤلفه چون با دل زار سوی بغداد آمد چون حیدر کرار خوش ناشاد آمد یثرب
ز فراق او مثال بطحا از فرقت مصطفی بفریاد آمد مدینه و بغداد از هجرت و وصل امام جواد ماننده حرم و مدینه
از بعد و قرب خواجه کاینات شادمان و ناشاد آمدند اما بعد از ورود امام جواد به بغداد پیش از وصول ملاقات
آنحضرت با مامون بد نهاد روزی از معبری عبور مینمود و پیرامن آنحضرت کودکی چند بود که ناگاه خلیفه ناحق
ملعون مامون ثانی هرون با غلامان و چاکران بر اسبان تازی سوار بعزم شکار میگذشت کودکان از مشاهده
کوکبه مامون پراکنده شدند آنحضرت که در کمال وقار بر مکان خود قرار داشتند مامون که نظرش بران روشنی چشم
خیر البشر افتاد از ظهور آیات کرامات و شهود وقار و سکینه آن فرزند مفخر کاینات تعجب نمود و عنان کشیده آن
حضرت را بجانب خود طلبید و نیک نظر نمود و با خود گفت لمؤلفه این چه موسی است در مقام رضا که ز فرعون
عهد بیمش نیست یا که باشد خلیل و از نمرود خوف اندر دل لئیمش نیست با خود گفت که این طفل که هیبتش
در دل پیران اثر دارد همانا که موسی دوران و هرون زمان مسیح ایام و مهر سپهر احترام است در آن وقت
یازده سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود پس پرسید که ای کودک تعجب است که چون کودکان دیگر از
رهگذر دور نشدی و از کوکبه خلافت حرمت نداشتی آن پیشوای راه و امام آگاه فرمود که راه تنگ نبود که بر تو
کشاده گردانم و خوفی نداشتم که از تو بگریزم و گمان نمیکردم که تو بیجرم کسی را در معرض عقوبت در آوری از
استماع این سخنان تعجب مامون بیشتر گردید و از مشاهده حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال دل از دست داده
گفت ای کودک نام تو چیست گفت محمد گفت پدرت کیست فرمود علی چون معلوم آن ملعون شد که آفتاب فلک
ارتفاع و فرزند علی بن موسی الرضا است تعجب او زایل گردید و بجهه ارتکاب قتل آن سرور با انفعال و خجالت بان
حضرت صلوات و رحمت فرستاد و روانه شد لمؤلفه از شهر روانه شد بهامون مامون ستم شعار ملعون
از در که شهر علم دور ابیست شعار قلب بی نور چون بصحرا رفت نظرش بدراجی افتاد باز خود را از پی آن سر داد
مدتی باز بیامد و چون برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه جان در تن او بود مامون حیران ماند
و از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون بموضعی رسید که آن ماه فلک

عزت

عزت را دیده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و آنحضرت از جای خود برنخواست مامون گفت یا محمد این
چیست که من در دست دارم بالهام ملک علام آن ماه فلک آگاهی فرمود ماهی بیانکه خدای تعالی دریای چند خلق کرده است که
ابر از آن دریا با آن بلند میشود و ماهیان که ریزه اند با ابر بالا میروند بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند
و پادشاهان از ابر کف میگیرند و سلالکان نبوت را امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد
و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را فرمان اعزاز و
اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع اراده مواصلت مامون با آن
افتخار ناس آتش حسد در کانون زمره بنی عباس اشتعال یافته نزد ملعون آمدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر
قامت بنی عباس راست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار یافته سبب چیست که میخواهی با اولاد علی بن ابیطالب ع
انتقال یابد با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا ع
خاطرهای ما همیشه نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب عداوت پدران شما بوده اند هرگاه
خلافت ایشان را غصب میکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما گفتند
این کودک خورد سال است و هنوز اکتساب علوم و کمالات ننموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او
مواصلت کنی بهتر خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب خدا است و موقوف
بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از همگی اکمل و افضلند و اگر خواهید بر شما معلوم گردد علمای
رعیا را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای آنها بود و قاضی بغداد بود اختیار
نمودند پس روزی از روزها که قاضی دار القضای سپهر و ساده آرای محفل قضا و مفتیان انجمن افلاک از
فروغ قبسات مدرس بیضا مصداق لَا یَمُوتُ وَلَا یَحْیٰی شدند مامون مجلس خود را از فحول علمای عصر
مشحون ساخته یحیی را طلبید و مؤسس اساس امتیاز حق از باطل گردید پس بار عام داد و بطلب امام جواد ع فرستاد
چون مردم شنیدند که امروز بنای مباحثه مابین زبده خاتم انبیاء و علمای اعدا و یحیی است فوج فوج
از پیر و جوان و دانایان و نادان داخل بارگاه شده بعضی در مجلس و برخی در سرا بمناظره و مقصودها قرار گرفتند
و بنوعی ازدحام شده بود که بغیر از طرف یمنی مامون مکانی خالی نبود و در آنجا از یحیی نگنجید تمامی منتظر
بودند که ناگاه دیدند که ماهی از مطلع محفل طالع گردید بقامت عزت طوبی بعارض مهر سپهر محبوبی بطلعت
ماه فروزان برفتار سرو خرامان مویش رشک مشک تتار بویش نفحه گلزار لبش شکر عارضش گلبرگ تر یا
آفتاب فلک رضا ناصیه اش فروغ بخش دست موسی جمالش صادق کمالش باقر علوم را موافق بر ترتیب سبط
زهاد بعزت سرور عباد سر حدی شاه کربلا از رخسارش ظاهر گردیده سبزه عذار امام مجتبی از چمن خاطرش
دمیده پس علی کردار محمد وار برغم اصحاب شمال بر یمین مامون قرار گرفت پس حضار بی اختیار بتعظیم آن زبده
اولاد خاتم انبیاء برخواستند و تمامی حیران جمال آن مهر سپهر کمال بودند فمات یحیی و کل الاعدائش علی هذا

پس یحیی بن اکثم قاضی تقدم جسته بر حاضران و گفت یا ابن رسول الله ما تقول فی محرم قتل صیداً یعنی چه میگوئی
ای پسر رسول خدا در حق کسیکه احرام حج بسته باشد و بکشد صیدی را فقال علیه السلام فی حل او حرم محلاً او محرماً عالماً او
جاهلاً خطاءً او عمداً حراً او عبداً او الصغیر او کبیراً مبتدئاً او معیداً من ذوات الطیور او من غیرها من صغار الصید او کباره یعنی گفت اما
محمد تقی ع که در زمین حل صید میکند یا در حرم صیاد محل است یا محرم عالم است یا جاهل بخطا میکشد صید را یا بعمد آن صیاد
آزاد است یا بنده صید بزرگ است یا بچه یا از طیور است یا از وحوش فتحیر یحیی و تلجلج لسانه و لم یدر ما یقول یعنی زبان
یحیی بهم افتاد و متحیر شد و ندانست که چه میگوید ثم اخبره بجواب من جمیع هذه الصور یعنی بعد از آن جامع جمیع
کمالات بیان فرمود از جمیع این شقها پس مامون گفت حالا دانستید صدق قول مرا که میگفتم این بزرگوار رضا
علم و معرفت بی آنکه استاد و معلم داشته باشند پس آنحضرت فرمود که ای یحیی اخبرنی عن رجل نظر الی امرأة اول
النهار فکان النظر الیها حراما فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت علیه فلما کان وقت العصر حلت له
فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت العشاء الآخرة حلت له فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت علیه
ما حال هذه المرأة بما ذا حرمت و حلت یعنی خبر ده مرا از مردی که نظر میکند بسوی زنی اول روز پس میباشد نظر کردن او حرام
و چون بلند میشود روز حلال میشود براو و در ظهر حرام میشود و در عصر حلال میشود و در وقت غروب آفتاب
حرام میشود براو و در عشاء حلال میشود و در نصف حرام میشود براو و در طلوع فجر حلال میشود براو فقال یحیی
لا والله لا اهتدی الی جواب هذا السؤال و لا اعرف الوجه فیه پس گفت یحیی منم بخدا ابتدا نمیکنم بجواب این سؤال
و نمیدانم صورتش این مسئله را و حیران و سرگردان مانده بود و با خود میگفت **المؤلفه** من زند بحر دانش او فضل
من بسوخت فرتیها ندارم و خورشیدی در اوست من چون حمار ناصر و داود نغمه گر من زشت و رو
سیاهم و آئینه روی روست فقال الامام ع و یسمعوا الانام و هذه امرأة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی فی اول النهار
و کان نظره الیها حراما فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له فلما کان الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کان
العصر تزوجها فحلت له فلما کان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان وقت العشاء الآخرة کفر عن الظهار
فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه فلما کان الفجر راجعها فحلت علیه یعنی این کنیزیست که
مردی نظر میکند باو در اول روز و میباشد نظر کردن باو حرام و در چاشت او را از مولای او میخرد پس حلال
میشود براو و در ظهر آزاد میکند او را پس حرام میشود براو و در عصر تزویج میکند او را پس حلال میشود براو
و در مغرب ظهار میکند او را پس حرام میشود و در عشاء کفارهٔ ظهار میدهد حلال میشود براو و در نصف
شب طلاق میدهد حرام میشود براو و در طلوع فجر رجوع میکند براو پس حلال میشود براو خلق از استماع
کلام معجز نظام آن فرزند خیر الانام حیران شدند و یحیی دست و پا پریشان کرد پس مامون برخواست و خطبه ادا
نمود مشتمل بر حمد و ثنا باری تعالی و عقد بست دختر خود ام الفضل را بآن یگانه گوهر درج عصمت و جلال
و ارباب حسد ملول و اندوهگین شدند اما چون صورت و معنی مامون مطابق نبود نهال ارادتش اثری حاصل

بنامد و آخر کار ذکر آنچه کرد لعنة الله علیه و علی ابنته التی زوجها باشرف الاشراف و منبع العلم و جامع الاوصاف
سلام الله علیه و علی آبائه **حدیث در ذکر شهادت آنحضرت** ای شیعه **المؤلفه** خواهم روان ز چشم تو
خون جگر کنم درد هر چه خاک ز اشک تو تر کنم در اینمکان که مجمع روحانیان بود ارواح انبیا همه را نوحه گر
کنم گویم حکایتی که سر جبرئیل را از غصه در سپهر برین زیر پر کنم ایوب را دوباره قرین هزار درد یعقوب را
خموش ز ذکر پسر کنم ذکر مصیبت سرور دین امام که چون پدرش صاحب مقام تسلیم و رضاست و مانند جدش
کلیم طور نصرت بغداست در سعادت تالی صادقین در عبادت ثانی علی بن الحسین ع چون سرور مظلومان از وطن
مالوف هجرت گزید و چون امام مجتبی ع از زهر جفا بسعادت شهادت رسید آمد چه شبیه است شهادت امام معصوم
مظلوم امام محمد تقی ع جواد بشهادت امام انام حسن مجتبی ع زیرا آنحضرت را بنوعی که معاویه علیه الهاویه بمکر جعده
بزهر جفا بدرجهٔ شهادت رسانید معتصم عباسی ام الفضل را راضی بقبول این جناب نمود و کیفیت این ماجرا چنان بود که
تا مامون ملعون در دنیا زندگانی میکرد از سبب شهادت امام رضا ع با خاندان رسالت عداوت نمینمود و اغلب اوقات
سخنان امام محمد تقی ع را میشنید تا آنحضرت را رخصت انصراف بمدینه طیبه و اعتکاف در آن دیار و مجاورت قبر حضرت رسالت ماب
داد و چون مامون را مقر در سقر شد و معتصم غاصب خلافت آمد از استماع ظهور معجزات باهرات امام جواد ع آتش حسد و
خوف در کانون دلش افتاد و بعبد الملک والی مدینه نوشت نامه که اهل کوفه بجهة خواستن سرور شهدا نوشته بود
شرح مرسوله که مامون باحضار علی بن موسی الرضا ع نگاشت مشتمل بر تاکید بسیار و مبالغهٔ بیشمار که آنحضرت را با ام
الفضل که ثانی اثنین جعدهٔ مکاره بود از مدینه روانه بغداد نماید چون عبد الملک اظهار نامه و پیغام و تاکیدات نمود
کلام آن ملعون را با امام محمد تقی ع نمود آنحضرت ع دانست که مقصود آن غدار چیست و اراده اش غیر از قتل آنحضرت منظوری
نیست و مفری بجهة آنحضرت ع بغیر از اطاعت و اتمام حجت نخواهد بود تاسی بپدر بزرگوار خود جسته ناچار بسیج سفر آغاز
و هجرت گزین کشور حجاز کرد پس روزی در حضور اکابر شیعیان و ثقات اصحاب خویش نص صریح بامامت فرزند دلبند
خود امام علی النقی ع فرموده آنحضرت را خلیفه و جانشین خود کرد و کتب علوم الهی و اسلحهٔ حضرت رسالت پناهی را بآن
حضرت سپرده بجهة وداع بروضهٔ مقدسه جد بزرگوارش آمده ضریح آنحضرت را در بغل کشیده بنوعی متوجه وداع
دراز و نیاز گردید که صدای ناله از در و دیوار حرم بگوش هوش آنحضرت ع رسید و اینمکانی بود که امام حسین ع
در آنمکان بمقام وداع ایستاده بود و روانه کربلا شد تا شهید شد و امام موسی ع در همین مکان بود که وداع
نمود و روانه بغداد گردید و بدرجهٔ شهادت رسید و آنحضرت ع پدر بزرگوار خود امام رضا را دیده و نالهٔ غم
فزایش را شنید که چگونه وداع در روضهٔ طاهرهٔ جد بزرگوار خود کرد و دیگر بار بخراسان آورد پس با دل غمناک
و سینهٔ دردناک دل از آن روضهٔ پاک برکنده روانهٔ بغداد گردید **المؤلفه** ببغداد آن یوسف مصر ایمان چو شاه
شهیدان سوی کربلا شد خرد گفت امروز موسی ز جعفر بفرمان هرون ز یثرب جدا شد ز چشم فلک خون
روان گشت آندم که بهر شهادت محمد رضا شد بلی اینست الولد سر ابیه و الولد الحر تابع فیه بعد از آنکه

بغداد از وصال آن یوسف دوران مانند مصر شادمان و مدینهٔ طیبه چون خطهٔ کنعان گردید خلیفه ظاهرا در مقام اعزاز
واکرام آنحضرت برآمد و تحف و هدایا بجهة آنحضرت میفرستاد و نهانی از مشاهدهٔ معجزات و وفور علم و حل غوامض
علوم که از آنحضرت بظهور میرسید آتش حسد آنکافر در آتشکدهٔ دلش اشتعال دیگر مییافت علمای کفر و شقاوت که
رؤسای یاران بیسعادت بودند بجهان آتش میسوختند تا روزی ابن ابی داود و بعضی دیگر در مجلس معتصم بودند مسئله از
مسائل را از ایشان سؤال نمودند هر یک بخلاف دیگر جواب دادند تجدید بهمین سؤال را از آن پیشوای اهل کمال نمود حضرت
فرمود که ای خلیفه مرا از این مطلب معاف دار حاضران گفتند و شنیدن خلیفه گفت مرا بگفتهٔ ایشان کار نیست هر چه حکم
تو باشد بان قیام نمایم که قول تست چو قول خدا و احمد مرسل   ریاض شرع نبی را بود کلام تو همچون
نهال حکم خدا را بود وجود تو منهل و آنحضرت را سوگندهای عظیم داد تا آن دریای علوم ربانی متموج گردید لآلی کلام
معجز نظامش ظاهر شد **لمؤلفه** عیان شد ز آسمان دین هزاران اختر تابان   برآمد از میان بحر چندان لؤلؤ لالا
بطلعت هر یکی انور ز روی خسرو انجم   بقیمت هر یکی افزون ز تاج قیصر و دارا   و مسئله آن بود که دزدی را نزد خلیفه
آوردند از ابن ابی داود پرسید که چگونه است حکم خدا در حق او گفت بند دست او را باید برید از دیگری تحقیق کرد گفت از
مرفق ببرند قول آنها را نه پسندید پس از آنحضرت سؤال کرد و التماس جواب نمود آن معدن جواهر علوم گفت چهار انگشت
او را قطع باید کرد و کف را باید گذاشت که بان عبادت معبود نماید و دلیلی چند گفت که دیگران نتوانستند گفت
و حضار و خلیفه همه پسندیدند و آتش حسد خرمن سوز طاقت ایشان گردید بعد از آن جواب سراسر صواب با دلایل
و براهین قاطعه که حضار حیران و حساد با آتش حسد سوزان شدند و خلیفه پسندید و بفرمودهٔ آنحضرت عمل
کرد حساد تمنای مرگ نمودند ابن ابی داود گفت که کاش پیش از اندیشهٔ قتل اشرو مرده بودی با خود گفت که ایکاش من
بیست سال پیش از مرگ میمردم و چنین روزی را نمیدیدم و چون مجلس منقضی شد و مردم متفرق شدند بعد از
سه روز ابن ابی داود نزد خلیفه آمد و در خلوت گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است باظهار این مطلب که سه
روز قبل از این در مجلس خلیفه واقع شد و مناسب دولت و صلاح امر خلافت نبود زیرا که در حل مسئله که مشکل
بود و علمای عصر از آن عاجز شدند از آن هاشمی نسب محمد حسب که نصف خلق زمان بلکه بیشتر از آن او را امام برحق
و خلیفه بحق میدانند تحقیق شد و آنروز اکابر و اشراف و جمهور اصناف حضور داشتند و دیدند که بخلاف مسئلهٔ
ما جواب داد و خلیفه ترک گفتهٔ همگی نموده بفرمودهٔ او عمل فرمود و این نقل در میان مردم انتشار یافته حجتی
بدست شیعیانش آمده اکثر مردم مایل خلافت او شده اند و عنقریب فساد عظیم در امر دولت و خلافت خلیفه
ظهور خواهد نمود چون آنملعون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر و آتش حسدش شعله ور گردید و گفت
راست گفتی خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی از امری که از آن غافل بودم گمراهی را آگاهی دانست و آگاهی را
گمراهی شیطانزاد لیل انگاشت و نمرود را خلیل پنداشت پس بعد از چند روز با خواص خود مشورت کرد که چگونه
بدفع آنحضرت پردازد من جمله مرو بی نسبی که کاتبی داشت که ضلالت را از عثمان بمیراث یافته و شقاوت از اهل نیران

او را امر نمود که آنحضرت را بضیافت طلبیده و زهری در طعام داخل کند زیرا که آن کاتب ثانی یحیی برمک و ثانی ابن سبا
سلک یافته بود آنملعون قبول نمود و پیشوای مؤمنان را بضیافت طلبید هر چند آنحضرت عذر خواست که مدتی شد
که من بمجلس شما حاضر نشده ام مبالغه کرد که امری که منافی طبع شریف باشد از ما بوقوع نخواهد رسید یکی از وزرای خلیفه
آرزوی خدمت شما دارد و میخواهد شرف یاب حضور انور گردد و غرض از طعام شماست و چون آنحضرت رفت بخانهٔ او و
لقمه از طعام او تناول فرمود اثر زهر در گلوی آنحضرت ظاهر شد و در مجمع بن مسطور است که خلیفه شربت برای آنحضرت فرستاد
و غلام خود را گفت که چون آن شربت را نزد آنحضرت بری عرض نما که این شربتی است که خلیفه ترتیب نموده و با مخصوصان
خود تناول کرده این را بجهة شما فرستاده که با برف سرد تناول نمائید و برف هم با خود آورده بود چون غلام آمد
و حقهٔ سربمهر و پیغام خلیفه را رسانید آنحضرت فرمود که وقت افطار تناول نمایم غلام گفت برف آب میشود و زبان
بمبالغه گشاد و چندانکه امام غریب ع امتناع نمود قبول نکرد تا بناکام شربت زهر داده را نوشید و دست از جهان کشید
وایضاً ام الفضل دختر مأمون را که بعد از ازدواج آن امام اخیار شرف یاب بود تطمیع بجز بهر بقتل آنحضرت نکرد تا آنکه او را
طلبید و بعد از مبالغهٔ بسیار راضی کرد پس چون بخانه رفت زهری برای او فرستاد و آنملعونه با انگوری داخل ساخت
و نزد آن امام مظلوم آورده زبان حالش باین مضمون گویا بود **لمؤلفه** بلوح سینهٔ من این فسانه مسطور است
که زهر با بتو اندر میان انگور است   ز کید من بتو زهر ار چه عین ماتم است   روان جعدهٔ شقی شادمان و مسرور است
پس آنحضرت در خوردن انگور زهر آلود تاسی بجد بزرگوار نمود اثر زهر در بدن شریف آن امام ظاهر گردید و آن
ملعونه از عمل خود پشیمان شد و زار زار میگریست در آتش اندوه و حسرت میسوخت او را از گریستن چه سود
و درد این عصیان را گریه و زاری دوا نبود آنحضرت فرمود که ای ستمکارهٔ زیان کار از کشتن من ترا با گریه و ندبه چکار عنقریب
ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی گرفتار گردی در دنیا و آخرت رسوا شوی پس آنحضرت در
بغداد از جفای اهل عناد مانند جدش موسی بن جعفر ع طایر روح شریفش ببال ارتحال پرواز و بطی الارض جناب
امام علی النقی ع ببغداد آمده متوجه کفن و دفن و غسل پدر نامور شد و مراجعت فرمود در بصائر الدرجات از
مردی که هم شهر آنحضرت بود روایت شده که روزی در مدینهٔ طیبه با جمعی از موالیان در خدمت امام علی النقی ع
نشسته بودیم و آنحضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه پریشانی در حال آن برگزیدهٔ ذو الجلال
بهم رسید و گلگونهٔ مبارکش گلگون گردید غبار کدورت بر دامن خاطر اشرفش نشست و گریان برخاست و داخل خانه
شد تمام حیران آنحالت بودیم که ناگاه صدای نوحه و زاری از سرای نبوت و عصمت بلند شد و یکی از جاعوان رسید **لمؤلفه**
نالهای غم فزای جانگزا   از سرای افتخار عالمین   محنت اندوز دل احباب شد   همچو روز قتل شاه دین حسین   پس
بعد از ساعتی دیدیم که امام علی النقی ع را گریان و نالان دست حسرت بر سر و داغ محنت بر جگر بیرون آمد حاضران مضطرب
حال از آن پیشوای اهل کمال پرسیدند که ای وارث علوم پیغمبری و صاحب این چند **لمؤلفه** مرکز دل نور عصمه
غمناک مباد   چشم تو پر آب اشک غمناک مباد   سبب گریه و اندوه شما چیست و موجب این احوال منقلب گشته آنحضرت

فرمود که یا معشر الاحباب اعلموا ان ابی قد قتل بسم الجفا الیوم یعنی ای جماعت دوستان و موالیان بدرستی که پدرم برسم
جفا بدرجه شهادت پیوست و پیمانه حیات آنحضرت شکسته زیرا که حالتی در خود یافتم که معلوم شد که آنحضرت شهید
شده و درجه امامت بمن اختصاص یافته پس حاضران گریستند و اندوهناک میزیستند تا بعد از چند یوم خبر رحلت
آنحضرت رسید بر همگی امامت امام علی النقی ع واضح گردید و گریه و زاری اهل بیت رسالت و موالیان و شیعیان بیشتر
بود از روز یکه سرور عابدان و پیشوای زاهدان از شام محنت انجام مراجعت بمدینه نمود و کیفیت شهادت پدر خود
امام حسین ع را بیان میفرمود چون از تشنگی آن سرور تشنه کامان کنار فرات و از اشک خونین از دیدها محبان جاری
گردید از گرفتاری و غربت و سختی آغاز کرد و بیتابی و اضطراب موالیان بنهایت رسید و داغ عشرت را با اهل بیت طاهره مکشف
مخدرات بنی هاشم فغان کردند چه ادش را با گروه منافقین و مشرکین تقریر فرمود مخالف و موالف مجاز فریاد وا
حسرتاه برآوردند از زخمهای بدن اطهرش روایت میکرد سوزش دل دوستان زیاد شد از دردها دل دردناکش
حکایت نمود نالهای مستمندان بفلک برآمد قتل برادرانش را ذکر نمود پشت موالیان از غم خم گشت شهادت
فرزندانش را بیان فرمود روشنی دیده محبان کم شد از استماع ماتم از ذکر شهر زاهدان گرد شد از شهادت حبیب
حبیبان باتش حسرت زبسشد خبر قتل مسلم مسلمین را مسلم نگذاشت ذکر ماتم وهب افواج هموم بشهر بند دل بندگان
خالق و مآب گماشت شهادت قاسم را ذکر نمود اهل حجاز وا ویلا برآوردند از عباس گفت را نه ناله را بلند و افلاک
افراشتند شهادت علی اکبر را ذکر نمود فغان و اعلیتاه برکشیدند تا شیعیان تمام شد جوادیه و قت دعا شد در
حق صاحبان جود جهان و زمره پرهیزکاران دوران الهی بتقوای آن سر خیل پرهیزکاران و بجود آن سر امد بخشندگان
که بیامرز و بعرض ان حبیب دل حزین و مومنین و فرزندان مؤلف را **المؤلفه** انکه کاش ان بودی و من بودم بکاشادی برش
بودمی در وقت رحلت چون محبان بر سرش مغز ایام حاجی قاسم ان کو در جهان انچه من میگفتم او میبود دایم
در برش خسرو ملک محبت بود و جد مرتضی بود و خواهد بود در ملک محبت افسرش انشب نه دار بکه چون
لوای دعای در نیم شب بلند گردون افراختی نیم روز خود جلد و علا آثار از اظاهر ساختی و چون فقیر بر احتیاج
شناختی بجز تشبث بهم او بکار دیگر نپرداختی **المؤلفه** کار او بودی سجود حق که در وقت سجود آشیان روح
او شد شاخسار قرب وی رستا اللهم اغفر له ولنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات بحرمه سید
المستشهدین علیه السلام **مجلس در ذکر احوال سلاله اهل نقاوت و نقابت جناب مستطاب**
امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه و ابنائه المؤلفه
امام دهم انکه نه آسمان را ازو فخرها باشد و بوده دایم درودم بآبای او تا بجانم سلام بابنای او تا بقایم
بسم الله الرحمن الرحیم نقاوه دودمان کلام ستایش علی عالی مقامیست تعالی شانه عن الادراک والافهام که برگزیدگان اولاد
رسول را بتفاوت و نقابت برانگیخته و بجهت ترکیب وجود باجود شان شمس و قمر رسالت و امامت را بهم آمیخته کما هی علیه
را و ساده آرای محفل و صایت محمد ساز دکه ذا اول الاوصیا و آخر الخلفاء اول من نص النبی ع بخلافته و آخر خلفائه

الذین ذکر الله فی محکم کتابه و زمانی محمدا ز بیت افزای انجمن علی فرماید که هذا صاحب مقام الرضا و صاحب ذیل الجود
والسخا **المؤلفه** کلی موسی صفت کامد چو صادق وارث باقر علی را چون محمد داد در کوی رضا مسکن علی
چارمین کامد ز نسل او بین ابن چراغ مهکه در محفل اصفیا روشن حمد الله که از نخل ولایش شد بر بستان
شد از گلهای جنتش شکر لله خاطر گلشن نخواهم جز ولای او بعالم خویش را مادی نخواهم جز بنا ماوای خویشتن
مامن ببحرش دری دادم سراسر معنی قرآن بوصفش قصه گویم ز نوک نادره الکن اگر خود فرستی یابم ز عمر
نوح بیرا فزون زخود کرد وصفی جویم خضرایش بدوران من مدح امامی میکنم که مستی و مکنی بلقب و کنیت جد
بزرگوارش ابوالحسن علی است و اشهر القابش نجیب و نقی و هادی و مرتضی و نقیه و امین و طیب و مومن است و امام
متوکل را بجهة اقامت سر من رای که محل عسکر بناشده عسکری مینامندید و بزرگوارش محمد جواد است که از مشرق وجود
مهر وجود علی طالع و در مغرب سامره غارب شد و مادر مهر منظرش سیده زنان سمانه مغربیه است که از امرای کرام
المؤلفه از سری تا بثریا مهر را نور گرفت نور خورشید امامت بحر تاچه فتاد حق عمودی ز زمین بر فلک افراخت ز نور
تا رخسار جهان در کره دولت بگشاد چون مسیح مولودان کلیم طور قرب الهی را تو دو غیرا سمان امد ملکی بر بازوش
نوشت وتمت کلمت ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم تاریخ ولادت مبارکش سه شنبه پنجم
ماه رجب و بیست و دوازدهم هجرت است و نقش خاتم شریفش الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود معاصرش از خلفای بنی
عباس معتمد است که آنحضرت را بزهر شهید کرد و آنحضرت را متوکل در اخر دولت بسر من رای از مدینه طیبه خواست
و هر چند تدبیر قتل آن بزرگوار را کرد خدا نخواست **حدیث** در سبب طلبیدن متوکل حضرت امام علی النقی را از
مدینه دبیار محد مخصوص خدای عظیم است هو عاصم الاخبار عن الاشرار که نگاهداشت خلیل را در آتش و کلیم را
در آب و مسیح را در دار و حبیب را در غار و درود سزاوار رسولیست که هادی سالکان کعبه رضاست و دلیل گروه
بمقام قرب حضرت کبریا علیه صلوات الله الملک الاکبر و علی وصیه الذی هو خیر البشر و اولاده الی یوم المحشر
شیخ مفید ره و دیگران روایت کرده والی مدینه رسول انام در ان ایام بمضمون انکه ع برعکس نهند نام زنگی کافور
محمد بن عبدالله بود و بعلی بن محمد ع اذیت بسیار میرسانید محمد که عدو علی است بوجهل است و نامه های بسیار بمتوکل
غدار نوشته در شکایت آنحضرت ع مضمون یکی از انها این بود که اگر خلیفه را بمکه و مدینه احتیاجی هست علی بن محمد را
ازین دو بلاد بیرون برد که اکثر اهل ان ناحیه را مطیع و منقاد خود ساخته است علی را چون حسین راستی از حجاز
بعراق باید برد که مخالفت رای من عمل مینماید و آنحضرت ع نیز بمتوکل مرقوم داشتند که والی مدینه کمر با عزم شاه
ولایت کینه دیرینه دارد و اذیت بسیار بمن میرساند و انچه بخلیفه نوشته کذب محض وافتر است متوکل برای مصلحت
عریضه بآنحضرت ع نوشت که چون معلوم شد بد سلوکی محمد با علی او را معزول داشتم و محمد بن فضل را باو
تفضیل داده بحکومت مدینه گماشتم که در اعزاز شما سعی موفور بظهور رساند و ابراهیم بن عباس را گفتم تا عریضه بآن
مضمون بآنحضرت ع نوشت که خلیفه بخلاف مخالفین طالب رضا و مشتاق لقای شماست اگر متوجه این دیار شوید با هر که

خواهید از خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت وقار و سکون باین طریق که مروت خواهید باز کنید هرجا
که خواهید منزل نمائید که گوارا باشد بر شما و یحیی بن هرثمه را فرستاده که در راه خادم و ملازم شما باشد و بدانید
که کسی گرامی تر نیست از شما نزد خلیفه و امر نموده باینکه او اطاعت اوامر و نواهی شما را بنماید و ظاهر الازم او
در عزیمت آنحضرت را بان سفر زیرا که مضامین نامها همان مراتب بود که بجدش امام حسین نگاشتند و بر انحضرت
عزیمت سفر عراق را بجهت امام حجت لازم داشتند **لمؤلفه** کستردام مکر دگر بار روزکار کز بهر کینه صید حرم را
کند شکار کیدی که اهل کوفه نمودند با حسین در روزکار دگر بار گشت آشکار مضمون نامه بعلی چون عمر
نوشت بو بکر فعل کافر عثمان بدشعار مانند نامه که نوشتند کوفیان بر شاه دین حسین علی فخر روزکار آن
بزرگوار بکینه جوئی او در دشت کربلا چندان کاشتند که حاصل این بود که خون حلق تشنه او و از لال جویبار ستم
کردند و عزیزان او را اسیر از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند ای شیعیان بکر و غدر سرو بر آکشند که سر در سینه موجود
بود در ظهر روز عاشورا و در انحالت کرسنه و تشنه بود آه آه **لمؤلفه** یادم آمد داستان کربلا داستان غم فزای
جان گزا یادم آمد آن زمان کان شاه دین بود نهاده در میان اشقیا یادم آمد آن زمان کز سینه اش خون روان
کردید از تیر جفا ای یاران کافری تیری بر پیشانی نورانی انحضرت زد چون جامه را بر داشته بر آن جراحت گذاشت
کافری دیگر تیری که سه شعبه داشت بر سینه بی کینه اش زد که صندوق علوم ربانی بود که انحضرت پا از رکاب کشید
و دست از جوهر شست **لمؤلفه** شها از جان فدای سینه بی کینه ات کردم بجان و دل بقربان سر و سینه ات
کردم کدام سر و سینه ات گویم که هر یک بهزاد بلا مبتلا شدند از علی بن الحسین زین العابدین بیمار چون شرحی
نگارم اشک سرخ بر چهره زردم روان گردد از علی اکبر هجده ساله ات چون رقم کنم نهال نشاطم بغم و الم بار ور
شود اگر از علی اصغر شیرخوار ماتم سرگذشتی بنویسم طفل اشکم از مهد امانم گذر در شرح حال علی بن موسی را
نگاشتم و بکشیعه را از غم غریبی و گرفتاری او قرار بدل نگذاشتم **لمؤلفه** نوبت ذکر غم تو بیا شد گفتگو
ای شاه دین دشوار شد قبله عاشر علی مؤتمن نور چشم مرتضی باب حسن از جفاو کینه عباسیان
از وطن مهجور امد دلکران از وطن شد سالک کوی فراق از حجاز امد روان سوی عراق امام علی النقی
چون علی بن موسی الرضا شد بشهادت و از مدینه هجرت نمود و نزول اجلال بسامره فرمود و چون بان دیار
رسید و متوکل خاطر جمع کردید بی تامل بنای خصمی و دشمنی گذاشت و چند روز انحضرت را نطلبید و در
جائیکه محل نزول غریبان و گدایان بود مکان داند **لمؤلفه** چو بودند ان ستمکاران بی اندیشه جانش
مکان دادند از اول بماوای غریبانش نوازشها بمهمان چنین کردند و از انها یکی ان بود کاوردند از دهر
جفا خوانش انحضرت را چون جدش سید الساجدین بخرابه مکان دادند چون دل پر درد اسیران شام خراب
و بویرانه ساکن نمودند لایق تابش افتاب جهان تاب **لمؤلفه** بود ان ماوی بسی بی احترام همچو ان ویرانه
کاندر شهر شام بود ماوی امام عابدان سید سجاد فخر زاهدان ان امامیکه در ویرانه شام ماوی

داشت و دران ویرانه سر بر بهره خشت خام میگذاشت و عزیزان اطهارش درد دوری و کدورت هر شب مشغل آه تا
سحر میافراشتند و گریه و زاری داشتند القصه **لمؤلفه** شام شام شور انبود سحر بگذر از این قصه
ناوقف ذکر پیش از این کردی ز غم شرحی ز شام گفتند آن نقل را با خاص و عام گر کنی دیگر بیان ان ماجرا هست
بار استماع آنکه را قبله عاشر که در ویرانه است رو بیش از ویرانه سوی خانه است چند روزی بود ماوی ویرانه اش
بعد از آن بردند سوی خانه اش هر که او را دل بغیر از خانه نیست فرق اندر خانه و ویرانه نیست طالب حق کی
بفکر خانه است منزلش چون گنج در ویرانه است یار او را هر کجا باشد بساط هست جنت گر بود سم الخیاط از کتاب
ابن سعد است که روزی داخل سامره شدم و بخدمت انحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله ستمکاران در همه امور
سعی کردند که اطفای نور شما کنند و پنهان نمایند که شما را تا در محل نزول فقرا و مساکین فرود آوردند انحضرت
فرمود اینها با رفعت شان ما منافات ندارد پس بدست مبارک بجانب برابر خود اشاره فرمود ناگاه بستانی ظاهر شد
چون فردوس اعلی مزین بانواع ریاحین و درختهای پر میوه و نهرهای کشیده و حور و قصور و غلمان و ولدان
که هرگز نظیر آنها را تصور نکرده بوده من حیران بودم که انحضرت فرمود یا صالح ما بقدرت خدا در هر کجا
هستیم اینها با ماست **لمؤلفه** راستی این قول از انحضرت است هر کجا هستم آنجا جنت است جنة الفردوس
دانی کجاست هر کجا جای امام رهنماست آنکه کوثر هست ایوان بهشت چند در غم باشم از اهل کنشت
وا رهان ما را از جور خاکیان آنکه هستی برتر از افلاکیان بعد از چند روز انحضرت را بخانه آوردند و پیوسته
متوکل مردود در اندیشه قتل آنحضرت بود که گاهی بجبران بزرگوار امر میکرد و زمانی بقتلش بیرون میاورد
که بلکه شیرازه جانش را از هم بپاشد روزی امر کرد تا انسعاد تمند را بخانه سعید شقی حاجب حبس کردند و
فتری دو برابر انصاحب جوهر جاودانی کنند که انحضرت را در بیم قتل افکنند و نمیدانست که ان بزرگوار را
فوز شهادت مقصود بود و از کشته شدن پروا نداشت از ذریه طاهره ان امام شهیدی بود که یکتن از
چندین هزار دشمن باک نداشت تا لوای سعادت شهادت باسمان افراشت هر چند ملائک اسمانها و جنیان
پریان بامدادش آمدند قبول اعانت انها نکرده گفت **لمؤلفه** باز کشتن ز سر کوی وفا عار من است
هر که باری بشهادت کندم یار من است این او و مرکه از دوستان مخصوص امام منصوص بود نیز ذکر کرده است
که من روزی بمنزل سعید شقی رفتم چون انکافر بمن نظر افتاد گفت میخواهی که خدای خود را مشاهده نمائی گفتم
خدای من منزه است از انکه دیده شود گفت علی بن محمد را میگویم که شما او را امام خود میدانید و مرا امر کرده اند
بکشتن او و فردا او را خواهم کشت پس مرا رخصت داد که بخدمت انحضرت مشرف شوم چون بحجره در آمدم
ان امام مبین را دیدم که دران حجره نشسته و نباش در برابر روی انحضرت قبری حفر مینماید من سلام کردم
و گریستم انحضرت خندان مرا تسلی داد و فرمود او پیش از من کشته خواهد شد و صقر بن ابی دلف نیز در
خانه زرافه که از دوستان بود شد و همین نحو که گذشت از انحضرت شنید پس مسئله چندیرسید و جواب

شنید وشادمان وحیران رفت والحال وقت گریه است **لمؤلفه** کار دیگر کرد از ستم آن کافر عنید هرگز
نکرد در ایام جز یزید این کافر عنید را شنید که چگونه امر کرد بحفر قبر بجهة علی بن محمد ع داستان یزید را با جد بزرگوار
علی بن الحسین ع نیز بشنو روزی در محفل شام که اهل بیت سید انام را برابر یزید ضلالت فرجام آوردند حضرت امام
زین العابدین ع احتجاج چند با آن ستمگر فرمود که عاقبت کار بجائی رسید که در برابر حجتهای واضحه آنحضرت ع سخنی نتوانست
گفت بغیظ وغضب بسیار امر بقتل آن بزرگوار کرد اهل بیت اطهار وتمامی حضار بگریه واضطراب درآمدند مگر بعضی
از جفاکاران بی ایمان وخروش وغوغا از نهاد پرده گیان استار عفاف برخواست و هرکه درخواست نمود از یزید
که بار قبول نکرد وجلاد را امر نمود تا آنحضرت ع را بباغی برد و اول قبری که خود سزاوار آن بود حفر نمود وهمین که
خواست ضربت بان بزرگوار زند آنحضرت ع در زیر شمشیر متوجه افغان وخروش وبیکسی اهل بیت دلگیر بود ومطلقا
اندیشه از کشتن خود نداشت زیرا که آنحضرت ع میدانست که هلاک یزید را خواهد دید اما از اسیری اهل بیت رسالت
بسیار پریشان حال وبا اندوه وملال بود یا رسول الله بحال آن علی کریم که در شام بدست دشمن دین مبتلا بود
یا برای این علی نام که چون او گرفتار گروه اشقیا بود فضل بن احمد کاتب راوی است که روزی متوکل چندان به
انس وبد زمین وزمان تغیر داشت که من ومعین که بسیار معتبر بود داخل شدیم ملتفت معتبر نشد وبا فتح
ابن خاقان میگفت که بخدا قسم او را میکشم وجسد او را میسوزانم وفتح آتش غضب او را باب نصایح فرو می
نشانید واو جزم کرده بود که کاخ ایمان خیر المرسلین ص را از قتل آن امام مبین برباد دهد پس چهار غلام ترک
را که ترک کننده دین ودنیا میدانست ممتاز کرده بهریک شمشیری داد که چون آنحضرت ع داخل شود او را بقتل
رسانند وما همه در اضطراب وتشویش بودیم که ناگاه حاجب آمد وخبر داد که آنحضرت ع آمد تمامی نظر در راه
ودر دیده اشک وبر سینه آه داشتیم که دیدیم که علی با فر محمدی ع وصولت حیدری وحسن خصال حسینی جمال
زهد سجادی از ناصیه حالش ظاهر وعلم باقری از وجنات احوالش باهر راوی صادق بود که موسی صفت که بانجمن
فرعون درآید وخلیل آسا که با آتش نمرودی تن برضا دهد با تن جواد داخل خانه خلیفه ستم نهاد شد ولب
مبارکش حرکت مینمود ومعلوم بود که دعائی تلاوت میفرمود وهیچ چه آثار خوف از آنحضرت ظاهر نبود
لمؤلفه نه موسی نبید بند زفرعون نه ابراهیم اندیشد زنمرود نه احمد را بود بیمی زبوجهل علی
کی ترسد از بوبکر مردود چون نظر متوکل بر آنجناب افتاد خود را از کرسی بزیر افکنده باستقبال شتافت
واو را دربر گرفت ومیان دو دیده اش را بوسید وشمشیری که در دستش بود از دهشت افتاد پس گفت
ای فرزند رسول خدا وای بهترین خلق خدا ای پسر عم من ومولای من ای گشاینده عقده مشکل ای ابوالحسن
برای چه در چنین وقتی تصدیع کشیده آمده حضرت ع فرمود پیک تو بطلب من آمد آن ملعون گفت دروغ
گفته است آن ولد زنا گفت ای سید برگرد وبهر جا که خواهی برو پس وزیر وفرزندان وخویشان خود را گفت
که مشایعت کنید آنحضرت ع را وچون آن چهار نفر غلامان ترک النظر بان تارک دنیا افتاد از روی تعظیم جبهه

وجبین

وجبین خود را بر زمین سودند وچون آنحضرت ع بیرون رفت از سبب تعظیم وسجود ایشان با آنحضرت ع پرسید
گفتند که چون نظر ما بان مقتدا افتاد از مهابتش ترسیدیم ودیدیم که زیاده از صد نفر با شمشیرهای
کشیده در دور آنحضرت ع محافظت مینمایند متوکل بفتح گفت این امام تست خندید وفتح در همان ساعت بر روی
او مفتوح شد که این بلیه از آن بزرگوار گذشت وصدق قول او بظهور رسید **وهم ابراهیم محمد طاهری**
روایت کرده که خراجی در بدن متوکل بهم رسید وکسی جرأت نمیکرد که نیشتر باو رساند وبیم هلاکت داشت
فتح بن خاقان گفت اگر بفرمائی طلب علاج آن از فرزند صاحب معراج علی بن محمد ع نمایم چون نزد آنحضرت ع شد فرمود
که پشکل گوسفند را در گلاب خیسانند وبرآن جراحت بندند تا طا خشکد چون بفرموده آنحضرت ع عمل
کردند انفجار یافت ودر ساعت خوب شد ودرد ان تسکین یافت واگر که سگ ابو احمر را لایش داده بر پشتش ببندد بتر
بقول مؤلف بهتر بود مادر متوکل ده هزار دینار طلا در کیسه کرد وسر بمهر بجهة آنحضرت ع فرستاد وچون آن لعین
شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت ع گفت که آنحضرت ع اسلحه بسیار واموال بسیار
جمع کرده است وداعیه دارد متوکل شبی سعید حاجب را بتجسس خانه آنحضرت ع فرستاد سعید نردبانی برداشت که داخل
از دیوار بخانه شده باشد چون بالا رفت وخواست داخل شود راه را گم کرد حضرت ع از حجره صدا زدند که ای سعید باش
تا چراغ بیاوریم چون شمع آوردند دیدم که آنحضرت ع جبه پشمی پوشیده وعمامه پشمی بر سر بسته وسجاده خود را بر
روی حصیری گسترده ورو بقبله نشسته پس فرمود برو ودر خانه بگرد وهرچه بیابی بردار چون در جمیع خانه گشتم
بدره زری یافتم که مهر مادر خلیفه را بران زده بودند ویک کیسه دیگر سر بمهر پس حضرت ع فرمود مصلای
مرا بردار برداشتم شمشیری یافتم غلافش چوب بود شمشیر ودو بدره زر را نزد خلیفه بردم چون مهر مادر
خود را بران دید او را طلبید واز چگونگی آن پرسید کیفیت نذر خود را وعافیت یافتن او را گفت چون بدره دیگر را
گشودند چهار صد دینار در او بود متوکل یک بدره دیگر علاوه آن نموده بجهة آنحضرت ع با معذرت تمام
فرستاد سعید آورد وگفت یا ابن رسول الله از تقصیر من درگذر که بی رخصت بامر خلیفه داخل خانه شما
شدم آنحضرت ع فرمودند سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ وبا اینهمه مشاهده باز دست از آزار کرامانع
آن بزرگوار نمیداشت مشهور است که آن سگ در پیش قصر خود برکه ساخته بود بجهة سباع وسباعی
از درندگان را در آنجا جای داده بود وهر که را اراده عقوبت داشت در آن برکه می افکند روزی چند طعمه
از برای اینها نینداختند تا گرسنگی اینها بسیار باشد پس آن صاحب جرم حرص خنزیر وحسد پلنگ حیله روباه طمع ثعلب
نخوست بوم غراب شوم کلب درنده ذئب خورنده امر کرد تا یوسف مصر ولایت عزیز دیار جلالت صاحب تاج
جود زیب محراب سجود فرزند جواد خداوند سداد خلیل خلیل اخلاء دلیل دلیل او را در آن برکه اندازند تا خوشنود
نکنند چنانچه ابراهیم بن آزر با آتش در برده آتش افکندند چون موسی بن عمران **لمؤلفه** عیان شد بر همه
عالم که نمرود است آن کافر مشخص شد که فرعون است آن نمرود بی ایمان اما هر چند آتش وآب موسی وابراهیم را

ایشان نتوانست شد بود در بندگان نسبت بانحضرت ع در مقام اذیت برآمدند انحضرت ع در برکه متوجه نماز شدند و سلاح
در دوران بزرگوار از روی تذلل و نیاز چهره و جبین بر زمین میسودند انکافر چون این مصیبت با دید فهمید
که باعث مزید اعتقاد شیعیان خواهد شد حکم کرد که زود آنقدر به درگاه و دود را از برکه بیرون آورند
امادستان استخفاف انسرور بر نمیداشت روزی از روزهای بسیار گرمی که از حرارت مرغ در هوا
نتوانستی پرید و ماهی در دریا شنا و ممکن دید زیرا که آب و هوا هر دو باتش متمثل شده بودند و خاک غبار
بر باد فنا میشد حکم کرد که جمیع علما و سادات و اشراف و اعیان حضرت دولت و ارکان تمامی پیاده در رکاب او بروند
سوای خاقان وزیر که میخواست قدر او را بر خلق ظاهر نماید و در حقیقت این هم منظورش نبود بلکه میخواست
خفتی از امام علی النقی ع بر مردم اظهار کرده باشد نقل است حاجب میگوید که در آن روز مشاهده کردم امام ع را
که پیاده میرفت و تعب میکشید تعب بسیار و عرق از بدن مبارکش جاری بود من نزدیک انحضرت ع شدم و گفتم
که ای پسر رسول الله چرا شما خود را تعب میدهید انحضرت ع فرمود غرض این ملعون از اینها استخفاف من است
امام منزلت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست فرمود که بیرون رو وابیتی فرمود که پلید بهره تا خن من نزد حقتعالی از ناقه صالح
و فرزندان او گرامی تر است زرافه میگوید که چون بخانه رفتم این قصه را با معلم اطفال خود که کان متشیع
با و داشتم گفتم آن معلم اگاه سوگند داد مرا که براستی شنیدی این سخن را از آنحضرت ع سوگند یاد نمودم که شنیدم
گفت پس فکر کار خود را بکن که تا سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از فتنه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی
گفت برای انکه انحضرت ع دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصه صالح فرموده که تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان
بعد از پی کردن ناقه صالح بسه روز هلاک شدند ای زرافه **لمؤلفه** بود این بسط انشا مثلی که افلاک بدرگاهش
بود بکنون ده خاک بصورت گرچه مثل خاکپا است بمعنی مفخر افلاکپا است اگر خورشید را خکست افلاک
چو او صیدی کجا بندی سفر آلات بصورت گرچه در نزد تو خار است بمعنی پادشاه تاج دار است سرور قطب
خیر المرسلین است دُرِ درج امیر المؤمنین است بکیش خاکساری مایه اوست اسیری در جهان پیرایه اوست
فرزند زاده آن امام اسیر است که با دست بسته در کربلا او را بدامن صحرا پیاده در رکاب اشقیا میبردند و
و تازیانه بر بدن شریفش میزدند و بار آن اذیتی که میکشید نفس و جوشش با عدا میرسید با اسیری بیمار بود و
بیکسان و یتیمان آل محمد را پرستار و غمخوار عمه ها و خواهر ان بر اشتران برهنه سوار میدید و افغان و احسنا
ایشان را میشنید **لمؤلفه** گاهی براه کوفه و گاهی براه شام گاهی بکنج محنت و گاهی به بزم عام مرهم بپای او
همه روزش زخار آه بالین برای همه شامش زخشت خام زرافه میگوید چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام
دادم و اخراج کردم و چون رفت با خود اندیشه کردم که شاید این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود نمایم ضرر
نخواهد داشت اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را میکشید چون روز سیم شد منتظر فرزند
متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند و بعد

از مشاهده ابطال اعتقاد بامامت آنحضرت ع کردم و بخدمت وی رفتم و سرگذشت را عرض نمودم فرمود معلم را است
گفته و من در حق متوکل در از روز نفرین کردم و حق سبحانه و تعالی دعای مرا در حق او مستجاب کرد **حدیث دیگر در بیان**
رحلت آنحضرت ع از جهان و شهادت آن بزرگوار از جور معتمد بی ایمان بقا مخصوص خدای علی اعلی است
که مصائب ادعیه را مخصوص و موجه اولیا داشته و رایات بلیات بر مفارق وصیا افراشته پیمانه زهر بلا را دوستان
لاجرعه نوشند و طوق کعبه جبش را موالیان او ببر و جان کوشند و سنتش در مقامی است مستمر من رای دد
در مکانی نشسته لایوجد و لایری سرآمده دوستان او خاتم انبیاست و پیشوای محبانش سرور اوصیا و هما محمد و علی صلوات
الله علیهما و علی آلهما و اصحابهما الطاهرین المعصومین **لمؤلفه** ما بعز زبان باز داغ تازه شد سوخت اندوغصه
بی اندازه شد من که بودم روز و شب در شور و شین مینوشتم داستانها از حسین چند روزی سینه ام بیجوش
بود نطق کلکم از سخن خاموش بود باز طی شد شیوه خاموشیم رفع شد این دوستان مدهوشیم خواهم از نو
باز ای اهل سداد قصه گویم زفرزند جواد قبله عاشر امام راستان پیشوای زاهدان و عابدان داستانها
امام علی النقی ع را بنوعی نگارم که در خاطر دارم تا بر شیعیان معلوم شود که چگونه آن بزرگوار اقتدا جست باجداد کبار
و پدر بزرگوارش در جهد بشهادت و سعی در اطاعت ملک علام مخفی نماناد که چون متوکل ملعون انحضرت ع را بستم بسیار
و کراهی بسیار از حجاز بعراق آورد ظلمهای بسیار نسبت بان امام عالیمقام کرد من جمله یکی آن بود که انحضرت ع را با برکه
سباع انداخت و از اعجاز انحضرت ع همگی بتذلل و نیازش آمدند یکی دیگر آنکه کس بطلب انحضرت ع فرستاد که آن بزرگوار را
بقتل رساند و دید با عجز بر پا که باعث اضطرابش شد و عذر خواست و از این قبیل بسیار از او صادر شد تا بدنیار و اصل
کردید و نوبت خلافت خلاف بمعتمد عباسی رسید و مدتی آنحضرت ع با او زیستند و بدانچه احکام الهی بود که باید بجا
سازند جاری ساختند و امام حسن عسکری ع را در جهت کمال بنوعی حاصل که سزاوار مسند خلافت و امامت شدند و
معتمد ثانی یزید بشقاوت ثانی عبید رسید و مستعد قتل انحضرت ع گردید و مصلحت در آن دید که انحضرت را بزهر سم
شهید نماید زهری بحنظل بود و بتدبیری بانحضرت بیمود که شیطان از جمله آن حیران آمد و در آن وقت امام غریب
در سامره بودند و از اهل بیت و خویشان انحضرت ع کسیکه مددکاری و یاری آن بزرگوار را نماید بغیر از حضرت
امام حسن عسکری ع نبود ای شیعه چون زهر بر بدن آن امام مؤتمن کارگر شد دل مبارکش بدرد آمد و فرزند دلبند
خود امام حسن عسکری ع را در برکشید و وداع نموده اسرار امامت را بانحضرت ع سپرد مانند جدش علی که امامت را
بحسن فرزند بزرگ خود مفوض داشت چون مرض آنحضرت ع شدت نمود و اثر زهر بر بدن شریفش ظاهر گردید و
آشیان قدس طایر روح شریفش را مکان شد و در آن وقت امام حسن عسکری ع را حالتی عارض شد که پدر بزرگوار آن
در شهادت امام جواد و جواد را در ماتم امام رضا و امام رضا را در غم امام موسی و امام موسی را در مصیبت حضرت صادق
و صادق را از واقعه امام محمد باقر و انحضرت را از غم سید سجاد و سجاد را در عزای پدر شهید مظلوم خود و امام حسین را
از درد ماتم برادر خود امام حسن و حسنین را از داغ علی بن ابیطالب ع و چون روزگار تجدید کرد داغ دل امام حسن ع را

بجهت واقعهٔ پدر خود علی عقل کفت **المؤلفه** دیکر حسن برای علی نوحه میکند ای دل تو نیز خون شو وای دیده خون بری
شد و فغان که خون رود از چشم آسمان کرد دید درد و ناله و غم زهره مشتری وچون آنحضرت برای پدر غریب خود نوحه
کرونالان بود کسی نبود که در مقام آنحضرت برآید چون جدش را شهید کردند حسن و حسین در ماتم پدر موافقت مینمودند
برادر حسن بن علی النقی جعفر کذاب بود که در مقام عداوت برآمد با آن بزرگوار القصه امام حسن پدر خود را غسل داد واز
آب چشم آنحضرت غسل دیکر یافت بدن مطهرش و کفن پوشید بر نعش المطهرش و نمازش کذارد با ملائکه آسمانها پس آن جسد
مطهر را برداشته بسوی مدفن بردند و در آنحالت کریبان جامه را چاک زده بود و شال بکردن نموده بود و امرا و اعیان دولت
واشراف تمامی همراه بودند و کریه و زاری مینمودند تا آنکه بردند آنحضرت را بسوی مدفن وان محلی بود که شرافت بیان یافته
بود از آل عجمی از اعادی ملامت کردند آنحضرت را از اینکه در ماتم پدر کریبان چاک فرموده آنحضرت فرمود که حضرت موسی
پیغمبر خدا بود در مصیبت هرون کریبان چاک زد وچندان کریست که مردم حیرت نمودند بلی در نظر دشمن فعل حسن قبیح است
هر چشم صاحب عداوت نزد کر از عیب است یعنی کریه حسن بن علی در مصیبت پدر بیجا بود و بیشتر از آن کریه سید الساجدین است
در مصیبت پدر بزرگوارش حسن برای علی اکرچه کریه کرد پس **المؤلفه** علی کریست برای حسین صد چندان که بکربلا
که بکوفه که در شام کهی بدشت و بیابان وکاه در زندان کهی چو حضرت یعقوب وکاه چو یوسف کهی چو آدم کاهی چو
موسی عمران علی بن الحسین در مواطن بسیار بجهت پدر عالیمقدار کریست اما کریه آنحضرت و اندوه آن سرور بیشتر بود
از فرزندش امام حسن عسکری در شام محنت انجام **المؤلفه** در شام شوم کریه هر شام تا سحر میکرد از آن سبب
که عدو بود در نظر کر سر کنم حکایت جانسوز شام را خون میرود ز چشم ای شیعه چون نظر ای شیعیان دوازده
وصی حضرت رسالت چهار تن مسمی بعلی بود ند یکی از که جناب اقدس الهی در قران نفس نفیس حضرت رسالت
فرموده در مدینه ریسمان بکردن بسته بسوی بو بکر لعین بردند و در کوفه بتیغ زهر آب داده کشتند و یکی را
در کربلا به بند کران بستند و در کوفه نیز طعن بر او کشادند و در شام ارادهٔ قتل او نمودند و وقتی که
اهل بیت رسالت را بغیر از آنحضرت محرمی نبود و یکی دیکر که صاحب مقام رضا بود در مدینه آسایش حال خود
نکذاشتند و سکی را بر آنحضرت کماشتند و نامهای عذر آمیز نکاشتند تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار
نموده چون خور آسمان بخراسان آمد در طوس از جفا شهید کردند خاتمشان امام علی النقی است که آنجناب را
از مدینه بسامره آوردند کاهی در برکه سباعش بیانداختند و زمانی بقتلش میپرداختند و کاهی سحره را در مقام
استخفافش بزم بپا داشتند با عجاز دفعشان میفرمود **المؤلفه** هر یکی موسی و فرعونی برابر داشتند تمام
شد ذکر ماتم امام دهم بار الهای بحق دوازده امام که دست مؤلف را از دامن ایشان کوتاه مکردان و در وقت نزع
روان و زبانم را بذکر ایشان کویا کردان همچو حاجی قاسم ان باری که کاش من آن بوم کاش زیر نیش در خطهٔ
کاشان بوم انکه او رفتا زجهان سوی جنان اند رسجود کاش او را در جنان چون در جهان مهمان بوم
اللهم اغفر لمؤلفنا بحق ائمتنا سادا تنا الاخیار واحشرنا مع النبی والوصی واهل بیت الاطهار یا غفار یا ستار

مجلس در ذکر احوال جناب امام حسن عسکری علیه صلوات الله الملک الباری

بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاهی را ستایم که سر عسکر محبانش رسول حسن خلق و حسن خلق عالی همتی است که جود
نامعدود و صفات کاملش افزون از حد قیاس است و رایات سعادت بایات جلالش عرش مماس بهادری که از خیل
عسکر انبیا از آن جهت آخر بعرصه شهود آمد که در علم اول بود واز آن سبب نبوت را خاتم است که مقام آخرین قرب
ونفرت را جز ذات همایونش کسی سزاوار نبود واوست متوج بتاج لولاک وطراز افزای بساط ابوت خاک المبعوث
بکافة العباد المنصوص بالهدایة والارشاد رسول مجید آکاه ماصدق اول ما خلق الله محمد مصطفی صلعم واله
واصحابه لاسیما المنور عیونه المودی دیونه کاشف الاسرار ومنبع الانوار وابد القوم الی منازل الهدایة وقاید هم
الی مقام الولایة والی الولایت ولایت هادی طریق هذا ابن عم الرسول وزوج البتول نور النیرین اب
السبطین **المؤلفه** علی والی ملک شرع رسول شه کشور جاه و زوج بتول ان آسمان رفعت و شان که
کواکب درخشان وجود همایون ائمه اطهار در آن مشهود و نمایان آمد **المؤلفه** یازده کوکب درخشان آمد
ز آسمانش بنظر بس روشن نام و جمله ز آباء و بنا سه محمد سه علی و دو حسن جعفر صادق و موسی و حسین
مجمع کربت و اندوه و محن اول حسن خلقی که مدفن پاکش در بقیع مدینه فردوس آراست و آخر حسن خلقی که مشهد
معطرش بلده سر من رای است **المؤلفه** ان حسن را اکر علی پدر است این حسن را محمد است پدر این پسر خاتم است
آبا را این پدر سرور است ابنا را ان پدر آفتاب اوج یقین این پسر آسمان رفعت دین پدران حسن که زوج بتول
پسر این حسن عزیز رسول در جهان هر یکی سرافرازند صاحب تاج وجاه و اعزازند در جهان هر دو زار و
مظلومند هر دو از ظلم و کینه مسمومند شد رقم شرح حال آن مظلوم که چسان شد ز ظلم و کین مسموم قصه میکنم از این
افتاد داستانی تمام غم بنیاد سر بسر شرح حال جور و جفا جمله عشرت کزا و غم افزا تا دل شیعه را کباب کنم دیده جمله را
سحاب کنم از حسن قصه کویم و از غم خون فشانم چو عزای حسین تا بکریند دیدها از خون دجلها از فراتشان افزون
ذکر مصیبت حسن مجتبی را بجد بیه مینمایم از بیان ماتم محنت افزای امامی که در بلدهٔ سر من رای غریب و تنها بزهر اهل جفا
کشته شد تا شیعیان عزاداری جدش حسین را تازه نمایند از استماع مصیبت آن بزرکوار **المؤلفه** ای شیعه
ماتم حسن مجتبی است این ذکر غم سرور دل مصطفی است این شرح مصیبت حسن عسکری کنم بر این متاع چشم تو را
مشتری کنم لؤلؤ ببار و لعل ببار و بجان بکوش تا در دولت ابدی را کشی بکوش دل سوی کربلاست تو را بکزمان بیا
از دشت کربلا بسوی سر من رای بکذر کسسته و خطرناک و دور نیست بشتاب با دو چشم اکر لنک و کور نیست در
نزد آن کسی که دلش را چو من صفاست این تربت مبارک ما سد کربلاست اینجا اکر حسین بخواری بخون طپید
اینجا حسن بزهر ستمکار شد شهید آه از دمی که معتمد معتمد ز جور بازهر ناب نزد امام مبین رسید ذکر احوال
ان امام عالیمقام کنم که اسم سامی ان نوباوهٔ کلشن حسین مظلوم حسن است و مکنی بابو محمد است و القاب شریفش
زکی و هادی و عسکری باسم و رسم و کنیت و لقب و سیرت و صورت و شهادت و سعادت تا شبیه تر از تمام مردم بود بجد

بزرگوار خود ابو محمد بن علی الزکی الهادی المسموم المهموم المعصوم بلی فرق میان انس و جن نامور آن بود که مادر این
بزرگوار سیدهٔ زنان زمان است و مادر جد نامورش سیدهٔ زنان عالمیان نام مادران فاطمهٔ طاهره زهرا است و اسم
سامی مادر این حدیث و بعضی او را سوسن و سلیل گفته‌اند آن عفیفه که بهره بود در نهایت صلاح و ورع و پرهیزکاری
لمؤلفه کلی که سوسن خاموش اینچنین باشد مجمعهٔ علی و مادر حسن باشد حدیث حضرت زهرا است مادر شاه
که مجموعهٔ جود انشاء‌الله مؤمن باشد از حضرت صادق مرویست که چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید قطرهٔ
آبی از زیر عرش برین فرستد که بر میوه و گیاهی فرود آید وان قطره را پدران امام تناول نماید و نطفه شود و در رحم
مادر قرار یابد پس چون چنان شد وان قطره را امام علی النقی تناول فرمود و سوسن زینب چمن آغوش ان گلبن کرامت و
امامت شد نطفهٔ گلالهٔ باغ رسالت امام حسن عسکری که مورث سبزی بوستان دین و ابن حضرت ختم المرسلین است
منعقد گردید پس در سال دویست و سی و دو هجری نهال وجود همایونش در جمعهٔ هشتم ربیع الثانی که بهار عیش جاودانی
بود بر زمین در جویبار سعادت سر بر کشید جلوه گر آمد و حق سبحانه و تعالی کنوز حکمت و خلعت مهابت و حلیهٔ علم و
وقار را بان امام والا تبار عنایت فرمود و از چراغ معرفت که در انجمن دل حقایق منزل آنحضرت افروخته جمیع امور
عباد مطلع و مخفیات امور در نظر انور روشن بود **لمؤلفه** مهد بود هزاران مسیح چاکر او فزون
بعصمت و زهد و عفاف مادر او حدیث مادر او زهره گفت و این زهراست بود گواه بخوبیش پای تا سر او
دعوی مانند زهره زهراست که مادر حسن بن علی زهراست فدای نام و نشان مولای خود حسن بن علی شوم کدام
حسن کدام علی ابو محمد کدام ابو محمد ابن حسنی که پسرش شهسوار مضمار جاهد الکفار است و مترقب و منتظر و
مهدی نسب الحسنی که برادر بزرگ تا زمعرکهٔ شهادت و باعث نجات همه امت و سالکان طریق حق را هادیست
لمؤلفه شاه مدینه بارگه کربلا سریر سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر یعنی حسین تشنه لب دشت کربلا
زینت‌فزای عرش برین مفخر بشر او اسمان جاه در او اختران نبی رخشنده‌تر ز مهر فروزنده‌تر سپهر از صلب پاک
اطهر او نه امام شد پیدا تمام جامع دانائی و هنر دانی که کیست خاتم ایشان بروزگار شاهی که باشدش حسن عسکری
پدر پنهان بود ز دیده و از نور او عیان آثار شرع حیدر کرارش هر نظر جولانگه است توسن کلکم بمدح من
هر چند پا زنم نرسد توسنم بسر یکشمه از فضایل بابش کنم رقم چون شد تمام از پدرش گویم از پسر وصف
پسر برابر است با پشتوانهٔ پسر تاج پدر بنازد او کشته جلوه گر از آفتاب نور زاید و از چرخ آفتاب هر شب این
خیال بخواب دیدم بین سحر حضرت امام حسن عسکری آفتابیست که نورش مجمع انوار الهی است و حافظ شرع مطهر
رسالت پناهی در مصابیح القلوب است که راوی میگوید امام حسن عسکری روزی در آفتاب دیدم سایه نداشت حیرت
نمودم فرمود ای حیران ما نوریم و نور را سایه نمیباشد **لمؤلفه** بی غطا پنهان نباشد آفتاب نور را کی بود
میکرد حجاب آنحضرت منصوص بود بامامت از پدر بزرگوار خود امام علی نقی و شاهد بر صدق این مدعا احادیث است
لا یحصی که از حضرت رسالت و شاه ولایت و آبا و اجداد کرام ان امام عالیمقام ماثور است و آنحضرت پدر و جد

بزرگوارش او را ابن الرضا میگفتند زیرا که تمامی صاحب مقام رضا و اجتبی و ارتضی بودند ابن بابویه و دیگران
روایت کرده‌اند که مردی از اهل قم بذکر این مطلب قیام نموده که روزی حاضر شدم در مجلس بوجهل صفت بی ایمان احمد بن
عبدالله که از اعادی اهل بیت رسالت و از جانب خلیفهٔ مخالف والی اوقاف و صدقات بود در قم پس مذکور شد
احوال سادات علوی که در سر من رای بودند و مذهبهای ایشان و قرب و منزلت ایشان در نزد خلفای هر زمان پس احمد گفت
که من در سر من رای ندیدم کسی از سادات علوی را که مانند حسن بن علی عسکری باشد در زهد و ورع و زهادت و عبادت
و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر
پیران خود و صغیر و کبیر ایشان او را تعظیم مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در
اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان و ناگاه دیدم
دربانان و خدمتکاران دویدند که ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید
آن بزرگوار را و او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم جوانی که داخل شد گندم گون گشاده چشم خوش قامت
نیکو روی خوش بدن **لمؤلفه** بقامت چو سرو و بچهره آفتاب چو عنبر بچشم و بلب شهد ناب جوانی ز مه
خوبتر ز یوسف نبی بود محبوبتر بهر سرورش قابل سروری ز رویش عیان نور پیغمبری جلالت و مهابتی
در ان بزرگوار مشاهده نمودم که عقل حیران و دیده متحیر آن بود چون نظر پدرم بان بزرگوار افتاد از جای
جست و باستقبال شتافت و بنوعی خفض جناح نمود که من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت بنی هاشم یا امرای
خلیفه یا فرزندان او بکند و چون نزدیک او رسید دست در گردن آورد او را و روی و سینهٔ او را بوسید
و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشانید و با دب تمام در خدمتش نشست و با او سخن میگفت و از روی
تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد **هاتفی** فدای تو هم دل و
هم جان وی نثار رهت همین و همان جان قربان چون توئی دلبر دل فدای چون توئی جانان و من تعجب
مینمودم که آیا این بزرگوار کیست و احترام او این چنین از چیست ناگاه دربانان آمدند که موفق بی توفیق که خلیفه
آن زمان بود آمد **لمؤلفه** نخست صبح عیان گشت و آفتاب آمد که ناگهان برخ روز شب حجاب آمد زآن امام زمان آفتاب
تابان بود خلیفه بود شب و روز از انقلاب آمد با آنکه قاعده آن بود که هر گاه که مردم استماع آمدن خلیفه نمایند بجهة
احترام او بیرون روند پدرم از جای خود حرکت نکرد و رو بان بزرگوار داشت و سخن میگفت تا آنکه بقانونی که بود
یساولان و خادمان مخصوص آمدند و از دو طرف صف کشیدند و خلیفه داخل شد پدرم گفت که ای سید سرور
حال اگر خواهید برخیزید و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف ببرید که نظر یساولان باو نیفتد پس پدرم
بتعظیم آن بزرگوار برخاست و میان پیشانی او را بوسید و او را روانه کرد و بعد باستقبال الخلیفه رفت **لمؤلفه**
چو نفس شوم را میل هوا باشد بدنبال ار روا آرد چو گردد مطمئن رو بر نمیتابد ز دین داران احمد گوید که من از
یساولان پرسیدم که آن بزرگوار کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود گفتند این سید

از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و او معروف است با بن الرضا پس تعجب من زیاده شد و تمام روز در فکر و تحیر
و اضطراب بودم چون شب شد پدرم بعادت که داشت بعد از نماز خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذهای
عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت
دهی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر این مرد که بود که امروز چنین در تعظیم و تبجیل او مبالغه از
حد گذرانیدی و جان خود و مادر و پدر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس
ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی در بنی هاشم بغیر از این مرد سزاوار
نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت
نسب و علو حسب و سایر صفات کامله و اگر میدیدی پدر او را میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و
نجابت و علم و فضل و کمال از این سخنان که پدرم گفت خشم من زیاده شد و بر تفکر و تحیر من افزود و بعد از آن
تفحص احوال او مینمودم و نشنیدم از امرا و وزرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف
فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم فضیلت میدادند و میگفتند که او امام رافضیان
است پس قدر و منزلت او نزد من عظیم شد و دوستان او را دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر از نیکی و
بزرگی او چیزی نمیگفتند یکی از اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی از احوال او سؤال
کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند و جعفر مردی بود فاسق و فاجر شراب خوار بدکردار و کسی مانند
او از رسوائی و بدکاری و بی عقلی ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و بذکر احوال آنحضرت برگشت

حدیث دویم در ذکر شهادت آنحضرت ع حسن حسن خصالان از کشیدن پیمانه بلا نیست که حضرت
کبریاء احسن الخالقین بر ایشان موکل ساخته و بید قدرت او بر مفارق عساکر محبانش لوای توکل افراخته
دوستان او پیمانه زهر بلا را لاجرعه چون شهد نوشند و خلعت مصابرت در بلیات را بمسرت و بهجت
پوشند و هم یصبرون علی بلائه و یرضون بقضائه و منهم من ابتلی باسم جدة امام المسموم و شهید المعصوم
الحسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه و ولده الذی غاب عن الانظار و نور عیون الاخیار

لمؤلفه
ای عزیزان هر که داند شاعرم / دانااند ز ذکر ماتم ماهرم
ذکر غم اندر جهان کار من است / غم بعالم مونس و یار من است
کرده ام این کار را ز آن اختیار / کایدم در روز بی یاری بکار
سالها ماتم نگاری کرده ام / با عزیزان غمگساری کرده ام
عترت شیر خدا را ذاکرم / در عزاداری ایشان ماهرم
داستان تازه گویم هلا / همچو شرح قتل شاه کربلا
از حسن گویم حدیثی تازه عین / اشکها ریزید چو خون حسین
از حسن بن عسکر اهل بلا / قرة العین شهید کربلا
گر نخواهی ریخت خون از چشم تر / گر نخواهی شد ز غم خونین جگر
گر نسازی خون دل جاری ز عین / داستانی گویم از قتل حسین
تا که گردد تازه سوز سینه ات / یاد ناید از غم دیرینه ات
دجلها جاری نمائی چون فرات / زاشک خونین بر شه اهل نجات
سبط احمد افتخار عالمین / نور چشم حضرت زهرا حسین

اول

اول از شهادت حسن بن علی الزکی العسکری ع شمه رقم سازم تا بنهاد صبر و طاقت شیعیان از بر اندازم مروی است که
چون امام النقی علی ع را در سر من رای از زهر جفا شهید کردند و نوبت سالاری عسکر اسلام با امام حسن عسکری ع
رسید آنحضرت مانند پدر قرین جفاهای جماعت ستمکر گردید بقول اهل تاریخ معتمد عباسی پیوسته در قصد قتل
آنحضرت بود تا چون مدت بیست و نه سال از ولادت و شش سال از امامت آنحضرت گذشت زهری تحصیل
نمود و با فسان و مکر بآنحضرت پیمود که اگر ذره از آن بر دل سنگ میگذاشت شد آب میشد **لمؤلفه**

از آن زهری که چون کردند در کام / حسن زهرا بباغ خلد از سوز جگر تا حشر مینالد
از آن زهری که چون کردند بشد زرد در خسار رضا از آن / همیشه آسمان خون از شفق بر چهره میمالد

چون آنحضرت آن زهر جفا را کشید و در
بستر رنجوری خوابید آه آه روزگار تازه کرد غم آن امامی را که حسین بن علی در ماتمش جامه درید و فریاد و احسناه
و افغان و اخاه برکشید احمد بن عبدالله خاقان نقل کرده که چون پدرم از رنجوری آنحضرت اطلاع یافت نزد خلیفه
شتافت و گفت که آنحضرت را مرضی عارض شده آن غدار پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از آنها
نحریر خادم بود که از محرمان خاص محسوب میشد و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم احوال آنحضرت باشند و
بر احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن امام مبین شده متوجه معالجه باشد
بعد از دو روز خبر دادند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بوجود شریفش غالب آمده بامداد سوار شد و نزد آن
حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از ملازمت آستان عرش نشان دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر
از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت ع باشند و این اعیان را برای این میکرد که آن زهر را که بآن
حضرت داده بودند معلوم نشود و چون چند روز از شهر ربیع الاول گذشت شاه باز روح سدره نشین از همای
اوج امامت بر شاخسار فردوس الهی نشیمن نموده بدرود عالم فانی فرمود و از دام و جور ستمکاران رهائی یافت و رحلت
آنحضرت ع در بامداد جمعه هشتم ربیع الاول بود و در شب همان روز نامها بدست مبارک باهل مدینه نوشت
و در آن شب کسی حاضر نبود در نزد آن بزرگوار مگر صیقه کنیز آنحضرت ع و عقید غلام و جناب صاحب الزمان ع
صلوات الله الملک المنان و حضرت ع اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و کتب و اسلحه حضرت رسالت ع را بحضرت
صاحب الامر ع داد و آن بزرگوار را بصبر و شکیبائی و وعده ثوابهای نامتناهی تسکین داد و وداع عبادت الهی را
کرد تا صبح و چون وقت بامداد شد آب خواست و تجدید وضو فرمود و آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده
بودند چون آوردند قدح را گرفت و از شدت مرض دستش میلرزید و قدح بدندانهای مبارکش میخورد و چون
تناول فرمود روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و آنحضرت حدیثه مادر مهربان خود را در سال پیش بحج
فرستاده بود و خبر وفات خود را و وقوع فتنهای بعد از خود را با او داده بودند و چون خبر شهادت آنحضرت ع
منتشر شد قیامتی در آن دیار ظاهر گردید که عقل گفت روزگار تازه کرد مصیبت سرور کائنات و مفخر موجودات
را از ماتم حسن بن علی ع جمیع بازارها معطل ماند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بجنازه آن برگزیده خالق جمع شدند

عبد الله بن خاقان که وزیر بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه از بنی هاشم و علویان بتجهیز آن
امام زمان حاضر شدند و آن روز سامره چون صحرای قیامت بود از کثرت ناله و نوحه و شیون و گریه و بدتر از
روز رحلت امام حسن عسکری روز شهادت امام حسین بود در صحرای کربلا چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ
شدند خلیفه ابو علی را فرستاد که بر آنحضرت نماز گذارد ابو علی نزدیک جنازه آمد و کفن از روی مبارک آن برگزیده
ابرار دور کرد که نظر کنید ای بنی هاشم و وزرا و اشراف بر بدن اطهر این بزرگوار و بدانید که در فراش خود وفات
یافته تا برائت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن پس بنماز آنحضرت ایستاد و معتمد فارغ بر بساط خلافت
نشست اشقیای بنی عباس معتمد عباسی بن مرجانه حسن بن علی را کشت و از برای دفع تشنیع خلق ظاهرا با وجود عداوت باطنی
انکار میکرد و ندامتی بسیار بکار می آورد که مردم او را قاتل فرزند امام و امام ندانند قاتلان حسین مظلوم آن معصوم
را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر و نیزه کشتند و سر آنرا بر سر نیزه جفا کردند و اهل بیتش را اسیر نمودند و شهر
بشهر و دیار بدیار بردند و مباهات میکردند از کشتن حسین کافری کواه میخواستند کفار را باینکه من اول تیر بجانب آن امام
کبیر انداختم غداری دیگر میخواند که رکابم را پر از طلا کن ای یزید که من کار بزرگ و سالار قوم را ساختم یزید میگفت
که کجایند مشایخ بنی امیه تا به بینند که من چگونه کینه بدر و حنین را خواستم ابن زیاد فخر مینمود که من بستاط
بشیر در کوفه آراستم الغصه نعش اطهر آنسرور را بعد از نماز و اتمام تجهیز او بردند و در پهلوی والد ماجد
بزرگوارش دفن کردند و تعزیه داری آنحضرت مخصوص بود بجمعی از دوستان و موالیان و گروهی که با امامت
آن بزرگوار داشتند و بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق اجمعین حضرت صاحب الزمان مستور و ماندن
امام حسن از محل شهادت فرزند و رشد و شباهت تمام داشته است ماتم داری آنسرور بماتم داری جد ش جگر گوشه
حضرت خیر البشر امام حسین که بعد از اسیر کردن اهل بیت طاهره در کربلای پر بلا کسی نبود که بماتم داری آن
حضرت قیام نماید امام زین العابدین اسیر عزتش دستگیر بلی ملائکه و جنیان بکربلا نوحه گر بودند
چنانچه منقول شده و آورده اند که عبور کاروانی از آن بیابان شد و با ایشان زن یهودیه بود که با شوهر متوجه
سفر بودند در کنار فرات منزل کردند زن در بستر راحت خفت و مشوش از خواب برخواست و کنیز خود را گفت که
خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته حالم و نمیدانم این چه زمین است برخیز تا برویم و در این بیابان ساعتی سیر
نمائیم بلکه گشایشی بکرفتگی خاطر من رسد چون رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پرواز میکنند و بزمین می آیند
و بالا میروند و صداهای غریب میشنیدند که گویا فهمیده میشد که بنوحه و زاری و ماتم دارند زن با کنیز خود
گفت که این مرغان از چه جهت در این زمین جمع شده اند و از برای چیست که چنین فغان و خروش دارند بیا تا
نزدیک رویم و خبری معلوم نمائیم چون با کنیز رفتند دیدند که در دامن آن شوره زار از کشتگان کل بدن
بسیار خوار و زار افتاده تمامی پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا خاک بدن ایشان را از مشک و عنبر
برداشته اند چون داخل قتلگاه شدند و الجسم شریف کودکی تیر خورده رسیدند دیدند که شیر از پستان شیر

خورده و چون غنچه نشکفته پژمرده است آن مظلوم پر خون را بر داشته و رخساره خود را بر گلوی او گذاشت
و گفت **لمؤلفه** تا منکه بنوی لاله کدام چمن شکوفه چمن کیستی بگو با من چو لاله پیکر تا از پا تا بر خونست
بوراست حال چنین حال مادرت چونست کسند تو یقین تا ملعلت و دین تیست هیچ ملتی کس را بکودک این کین نیست
اگر نبوده ترا مادر و پدر نجات کرنا دهند تا از دست ظلم پیشه نجات خبر نداشته که برا و کرده کین پرور
کشاده اند کمان ستم بدوش پدر خبر نداشته که پستان مادرش را شیر نمانده بود که دادند شیرش از سر تیر ۲ خبر
نداشته که بابش کلیم طور وفاست کلیم طور وفا و مسیح دار فناست ز روی عشق سر شیر اندای دوست نمود برادر دو
مرا نچیز رای او ست نمود بغیر دوست نبودش بهر دلبستگی هرانچه داشت بغیر دوست دل از ان کندی بجز نثش گهری
بود این کار بیخار بدوست کرد ز روی وفا و مهر نثار زنان کودک را بغل گرفتند و بکشتگان نهادند و در میان آنها
میگشتند و از هر یک میگذشت علامتی از ان میدید و متحیر میبود **لمؤلفه** یکی را دید در دشتش جانبود جوان برد
قد دلربا بود چنان دانستگان زیبنده شمشاد بود البته سنگ تازه داماد یکی را دید تن چون آفتابی
جدا دست و بدوشش مشک آبی عیان زد عقل او را که سقاست ولی لب تشنه او مقتول اعداست چون
نعش علی اکبر کذشتیا فتنه که عزیز بیت یوسف وار از حسد ران بیان گرفتار اهل طغیان بدن اطهر او را پاره پاره کرده اند
پس بیک بیک از شهدا میگذشت و نقش غمی از قلم فکرت بر لوح خاطر مینوشت و نفرست مییافت که هر یک در سپهر بزرگی
و شان اختری و در ملک ایمان و ایقان سروی بودند **لمؤلفه** یکی را دید چو جبین و یکی را دید یا بوتش یکی دید چون
یوسف یکی را دید یعقوبش که ناگاه نظرش بپیکر عزیز در خون چاک چاک عزیز خسرو لولاک و افتخار آفرینش آب خاک
افتاد سپهری دید زخم تن اطهرش از ستاره افزون مهری دید منکسف در کسوف خون بالای والایش براستی سرو باغ
عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا فتاده پیکر خورشید آرایش بدرستی مهر سپهر شوکت و اقبال لیکن آسمانی
بها از سر نهاده **لمؤلفه** بیرج خاکی اندر دید مهری طپان اندر زمین والا سپهری سپهری زخمها در آن ستاره
فزون زخمش بتن در از شماره زن بی اختیار از مشاهده تن اطهر آن بزرگوار دود از نهادش برخواست و بر زمین
کریان و حزین نشست و از بس آن کشتگان و گرفتاران بیابان گریست خاک زمین را از آب دیده خود تر کرد از بس
گریست چشم ترش اندر آن زمین خاکی نماند خشک که از غم بسر کند از بسیاری گریه از هوش رفت و کنیز خاتون را
بهوش نجنبه خود بر کردانید و خود در پای جامه او خواب خفت بعد از ساعتی زن بهوش آمد دید که جماعتی شمعها و
مشعلها افروخته داخل قتلگاه شدند آغاز نوحه و زاری کردند خاتون کنیز را بیدار کرد و گفت برخیز که گویا صاحبان
نعش این کشتگان بر سر ایشان آمده اند پس با تفاق جاریه بقتلگاه شدند دیدند که جمعی سر و پا برهنه در دور نعش اطهر
سالار کشتگان و نزدیک ایشان بر سر میزنند و حسین حسین میگویند پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید
پس گفت ای جماعت بگوئید که شما کیستید و این کشتگان کیستند که کشته مانند ایشان و تعزیه داری چون شما ندیده ام
ایشان گفتند ای زن **لمؤلفه** این کشتگان ز عترت آل پیمبرند بر سروران اهل جهان جمله سرورند

خبر نداشت که این غنچه را بناز و فا
شکوفه چمن کمین بهار زهر است
خبر نداشت که در شیر جوانب بیند
زنغط ان ابعض ملت دادن

مرایت بوبنه اند فزون از پیمبران مرایت بلند از همه خلق برترند سالارشان حسین علی سبط مصطفی است کش
حاملان عرش همه بنده پرورند مخالفان جد و پدرش او را بستم کشتند با لب تشنه و شکم گرسنه و این کشندگان
فرزندان و برادران و دوستان و احباب و اصحاب او شدند و ما جماعت جنابیم که بتعزیه داری او آمده ایم پس من بهوش
و مدهوش و حیران بجا مانده بود که در عالم مکاشفه مشاهده نمود که صدائی از آسمان رسید که یکی میگفت که را
دهید که دیده زنان عالمیان و مادر شهیدان می آید پس تختی از آسمان فرود آمد و در آن سه زن ماه رو بودند و
یکی از آنها بعظمت و جلالت بر همه برتری داشت و ناله و زاری بسیار میکرد چون بنزدیک آن نعش مطهر شد نعش
بحرکت آمد و برخواست و از راه حلقوم صدا داد و گفت ای مادر معذورم دار که دستی ندارم که در آغوشت در آرم
و جائی که در راه وفایت سپارم آن تن بی سر در شکم حضرت زهرا و در گریه و زاری بود ناگاه تخت دیگر فرود آمد
و در آن چند تن از انبیا بودند یکی محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و آنحضرت با هر یکی تکلم مینمود و حشتی
در آن صحرا افتاد که گویا قیامت بر پا شد انا لله وانا الیه راجعون

در ذکر احوال سعادت اتصال شهنشاه ممالک غیب و شهادت و سلطان سریر امامت و کرامت حجة بن الحسن المهدی صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان

بسم الله الرحمن الرحیم

دارای ممالک هستی و بود و فرمان فرمای اقالیم غیب و شهود پنهانیکه اثار جلالش در عرصه گیتی پیداست
مستوریکه انوار جمالش از هر موجودی هویداست شایسته حمد و ستایش و شایان شکر و ثنایش است که
مقربانش از انظار مستور و نزدیکانش از ابصار دور و مقربانش با مخصوصانش قرین و مخصوصانش با مقربانش همنشین
کوردلان بینایانش را نبینند و بینایانش با کوردلان ننشینند میانه دوستان و دشمنانش بس حجابست زیرا
که دشمنش ظلمت و دوستش آفتابست تعالی شانه عن الادراک والافکار واحتجب عن العقول والابصار و مجدد
جهان عدالت و خاتم نص رسالت رسول مختار و شهسوار مضمار جاهد الکفار را نعت و درود سزاست که
لآلی بحر وجودش هر بساط ازای دهیم جود و درر دریای جودش تارک آرای شهریان را ممالک وجود ندیعنی
حضرت خیر الانام محمد عربی علیه الصلوة والسلام و علی وصیه سابق الاسلام علی بن ابیطالب صلوات الله و
سلامه علیه و علی ذریته المعصومین الطیبین الطاهرین که هر یک در سپهر علم و عمل آفتاب و در عالم صورت و معنی
فصل الخطابند خاتمشان آنست که خاتم انبیا در حق او فرموده لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول
الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا و خلقا
یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و صیرنا من المستورین
بانوار ولایته اللهم نور عیوننا بنور جماله وارفع علی رؤسنا لواء جلاله واجعلنا من الشهداء بین یدیه
وارجعنا بعد الوفات الیه **للمؤلفه** در اقلیم سخن من شهریارم بانگشت و قلم معجز نگارم همین گردد
آسمان از مهر یاری نمودم مدتی ماتم نگاری ز خون کردم رقم احوال شاه که از ماهی غمش بگرفته تا ما

رقم کردم با آه و درد و افسوس روانها زشاه کشور طوس ز احوال امامان سربسر راست نوشتم داستانها
بی کم و کاست کنون دارم هوای آنکه دلشاد نمایم داستان شادی انشاد سخن گویم ز نخل باغ ایمان نهال
جویبار فضل و عرفان ز شاهی کافتخار اهل جود است خدیو کشور غیب و شهود است یعنی حضرت او
افتابیست بصورت و معنی فصل الخطابیست ز خیل انبیا از آدم و نوح سراسر طالبش تا حضرت روح بود انصار
اقبال سرمد طراز مسند اجلال احمد باو شد ختم در عالم ولایت با آنینی که بر احمد رسالت حریمش خلوت غیب
الغیوبست ز امکان بیش و کمتر از وجوبست وجود او بری از شک و ریبست معرّی ذات پاک او ز عیبست
دو پای او کند بیا از ای عرش زمین و آسمان زان پای بر پاست چو دست موسوی در آستین است ولی پر نور
از او ایوان دینست ز چشم خلق بر ظاهر نهانست بنزد عقل در باطن عیانست برون از آسمان اوراست خرگاه
روان حکمش ز ماهی هست تا ماه جهان یکقطره او دریای آبست فلک یکذره و او آفتابست بلی هر کشته در عالم طلب
بهر کم کشته در وادی دلیلست جنابش ملجا گرد بیابانست جنانش جای جان جان جانانست

حدیث ولادت

باسعادت آن بزرگوار در شب پانزدهم شهر شعبان المعظم در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در سر من رای واقع شد
و این شب شبی است که حقتعالی در عوض شب قدر که بحضرت رسالت پناه داده باهل بیت طهارت و فرزندان شاه ولایت کرامت
فرموده شبی است که گشوده میشود درهای جود و احسان و مغفرت و رحمت و توبه و نعمت و کدام نعمت اعظم است از ولادت
آنحضرت و ولادت این مولود مغفرتست بسبب اینکه در بهشت آزاد میکند حق سبحانه و تعالی عاصیان امت را بعدد موی جهان
پایان توبه و رحمتست بسبب اینکه در این شب حقسبحانه و تعالی میامرزد گناهان گذشته و آینده اهل تکبیر و تهلیل و استغفار را
در این شب بسبب ولادت آن بزرگوار اللهم بحق لیلتنا هذه و مولودها التی الی فضلها فضلک فتمت کلمتک صدقا
وعدلا لا مبدل لکلماتک ولا معقب لایاتک ادرک بنا ایامه و ظهوره و قیامه واجعلنا من انصاره واقرن ثارنا
بثاره **للمؤلفه** در این شب هر که بخشش یار باشد بطاعت تا سحر بیدار باشد بود انباز با اهل مناجات
تمام ذکرش استغفار باشد روا سازد خدا حاجات او را اگر اندک اگر بسیار باشد زیارت گر کند از روی اخلاص
که سبط احمد مختار باشد حسین ابن علی و رشید آن بزرگان که ذکر ماتمش دشوار باشد چو هادی و ایشان را
مقرر آید محب حیدر کرار باشد برای بیداردلان روشن ضمیر مخفی و مستور نماند که این فقیر در شب
پانزدهم شهر شعبان سنه هزار و دو و بیست هجری بعد از تلاوت دعای خضرت با یکی از برادران نامی خود که مسمی
بحسین است متوجه زیارت سرور مظلومان شدیم و چون از نماز زیارت فراغت یافتیم در معبد عابده
که از امهات آن برادر گرامی و بنات مولانا محمد باقر مجلسی ره بود بخواب رفتم در عالم واقعه یکی مرا خبر داد که مادر
تو در بستر رنجوری بفلان موضع افتاده شتابان بعیادتش شتافتم و او را در بستر یافتم حیران ماندم
کسی گفت دل خوش دار که او را سعادت روی داده است و آن اینست که شاه تشنه لبان بعیادتش آمده و
بمشایعت آنحضرت رفته در این گفتگو بودیم که او را دیدم آفتاب کرامت بر رخسارش تافته و صحت یافته آمد **للمؤلفه**

ندیدم که بصد عز و شرف می آید با عشرت و شادی و شعف می آمد مریم صفت از بیت مقدس خندان چون غنچه
زکعبه بنجف می آمد نزد او دویدم و گریبان آغاز شکایت کردم که ای مادر چه شد مهربانی تو با فرزندی که سالها
در آرزوی دیدار آن بزرگوار است و چه میشد که چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدی متمنی میگردیدی که
ساعتی در نیمکان توقف فرماید و قامت آرزوی مرا از تشریف لقای میمنت افزا آراید زبان شکوه گویده
میگریستم که مادر در غضب بمن نگریست و گفت ای بی ادب امام در حکم مام تو بود که او را امر بتوقف نمایم
لمؤلفه اینحرف تو در خور کنیزان نبود شایسته محفل عزیزان نبود من بنده و خواجه خواجهای اهل تمیز
این بنده زجهل بی تمیزان نبود من بگریه در آمدم مادر بفراغت بر بستر راحت تکیه ور شد شخصی از اکابر دین
گفت دلخوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام اخیار میبرم این بگفت و هادی را هادی آمد و برد بر در سرائیکه
سزاوار پاسبانی آنخانه فردوس قرین حضرت روح الامین بود پس در را گشود و مرا امر بدخول فرمود چون داخل
شدم چه دیدم لمؤلفه دیدم که نشسته سرور دین آن فخر خاندان یاسین آن قبله مقبلان اطیاب
چون شمع میان جمع اصحاب چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر المسلمین ایکم مولای حسین بن امیر المؤمنین
پس تمامی اصحاب بسوی آن برگزیده رب الارباب کردند و گفتند هذا مولینا و مقتدانا سید المظلومین و سبط خیر المرسلین
لمؤلفه اینست که مفخر جهانست خورشید سپهر عز و شانست این سرو و سروران دین است فرزند امیر
مؤمنین است این است حسین فخر عالم نوباوه بوستان خاتم بی اختیار دست بدامن عابر داشتم و گفتم بار خدایا
بحق این فرزند فاطمه زهرا که برکت و وسعت و عصمت و ایمان و امان ما را زیاد کن بحق که دعای من با آمین آنحضرت قرین
شد ناگاه دیدم کسی در میان ظهر اهل بیت ایستاده آنحضرت را بضیافت دعوت مینماید و مسئول او بقبول
قرین شد من هم باین طمع پیش رفتم و متمنی این سعادت شدم آنحضرت فرمود که دلشاد دار که وقتش بخانه تو خواهم
آمد و گمان من آنست که آنوقت وقت وداع جسم و جان و رفتن از این جهانست پس آنحضرت سخن بپایان فرمود که ذکر آن
در قوه زبان قلم حقیقت ترجمان نیست بلی این سعادت در شب مولود مسعود فرزند عزیز آنحضرت حجة الله فی الارضین
از برای این حقیر اتفاق افتاد پس معلوم شد که آنشب مغفرت و رحمت و نوبر است پدر بزرگوار آنحضرت حسن بن علی بن محمد بن
علی الرضا است و مادر مهر منظر ثریا لاله چمن عصمت نهر از چمن خواتون دختر یشوعا فرزند قیصر روم است و مادر بخواتون
از فرزندان شمعون الصفا است و شمعون از اوصیا حضرت عیسی است لمؤلفه هست مهدی را پدر ذکی
مسیح مادرش در دو دوده و شان مریم است آن مسیح آسمان فر بحق این ز مریم در خداوند قدم است
آن عزیز حضرت خیر البشر این عروس سبط فخر عالم است هر چه گویم وصف از هست بیش هر چه خوانم
مدحت از آن اکرم است راستگویم بهتر از این فاطمه فاش گویم بهتر از آن خاتم است کنیز برده فروش که از
بشارت یافتگان و فرزند ابو ایوب انصاری است میگوید که من در سر من رای از صاحبان اسرار امامین
همامین حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همسایگی آن دو آفتاب جهانتاب روزی

امام علی النقی ع که صدر آرای سدره بود کافور غلام را باحضار من فرستاد چون رفتم و در محفل مینو نشان
نشستم آنحضرت فرمود که ای بشر تو از اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است و چون
محل اعتماد بوده اید من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن سبقت گیری در ولایت ما بر شیعیان
و تو را برازی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم که خواتین جهان و حوریان جنان داغ خدمتکاری او مباهات
باشد پس آن زیبا افزای لوح و قلم نامه بخط فرنگی و بمهر مهر آثار مزین ساخت و کیسه زردی بیرون آورد و در آن
دویست اشرفی بود و فرمود بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد کنیزی چند در آنها است و خواهی دید که جمعی از مشتریان که وکلای امرای بنی عباسند
و چند نفر از جوانان عرب بجهت خریدن جواری آمده اند از دور نظر کن بر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد تا از
برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی که بفلان صفت آراسته است و دو جامه حریر کنده پوشیده است و امتناع
مینماید از مشتریان و دست گذاشتن بر وی (نظر کردن) لمؤلفه مشتری گر نگرد عارض چون خورشیدش تیغ سر پنجه شود
مانعش از فرط حیا دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت او در نکشد باد صبا آن مشتوی بلفظ رومی
سخن میگوید و معنی الفاظش اینست که ای وای پرده عفافم دریده شد یکی از جمله مشتریان آن مهر آسمان جلا را
بسیصد درهم خریدار شود کنیزک در هم شود و گوید اگر در زی حضرت سلیمان باشی ببلقیس صفت تو راضی نخواهم
شد مال خود را ضایع مکن و بهای من مده بزبان حال گوید لمؤلفه من گل و جز یار من باشد چو خار
خار را ماوی بود در شوره زار باغ باشد مسکن سرو و سمن جای نرگس نیست الا در چمن برده فروش گوید
که من از برای تو چه چاره کنم کنیزک گوید تعجیل مکن و البته باید که از برای من مشتری بهم رسد که من باو راغب
باشم و اعتماد بدیانت او داشته باشم لمؤلفه زلیخا از پی یوسف ز مغرب بسوی مصر آمد از و میثاق
دراز هر که می آمد بسوی او عزیزانش بعزت خواستندی تشنه مایل که غیر از وصل جانانش نبودی آرزوی او
پس ای بشر تو نزد صاحب او شو و بگو نامه با منست که یکی از اکابر عرب نگاشته و مرا بخریدن او گماشته و در آن نامه
بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را باو ده اگر راغب باشد از برای صاحب
نامه خریداری نمایم او را بشیر گفت فرموده آنحضرت روانه بغداد شد و واقع شد آنچه حضرت فرموده بود و گفتگوی
نامه و نامه نگار را برده فروش اظهار کرد و گفت لمؤلفه هست این بلقیس و من چون هدهد و این نامه را
سوی بلقیس از سلیمان زمان آورده ام نی غلط گفتم بسوی جسم زاری از وفا راستگویم راستی روح روان
آورده ام یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا پیام از جان بجسم ناتوان آورده ام برده فروش
نامه را گرفت و بآن مرضیه داد لمؤلفه چو دید آن نامه را آن سرو آزاد ز قید بندگی گردید آزاد ز نرگس
ژاله بر گلبرگ تر ریخت نثارش را بسی عقد گهر ریخت بریحان خطی نرگس نظر کرد که چون دیدش ز آب
دیده تر کرد ز درج دل گهرها ریخت در آن چمن را ابر میبارید باران پس خندان شد و گریان گفت ای مرد

لمؤلفه دادکردون زوفا سر و بیم خواست یزدان بجهان بر تو بیم منم آن زهره کردون عفاف که بود مهر فلک مشتریم
البته مرا بصاحب این نامه بفروش و بخدا سوگند که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک خواهم کرد و بزبان حال میگفت
لمؤلفه عزیز مصر کند آرزوی بازارم که شد عزیز تر از او شهی خریدارم سزد که زهره کنیز سرای من باشد
که نور دیده زهراست در جهان یارم پس برده فروش فروخت و بشر خریدن افتخار زنان زمان و ناموس خاتم پیغمبران
صدف گوهر ولایت و فلک آفتاب هدایت را بهمان بهائیکه امام ع فرموده بود و دلشاد بحجره که در بغداد گرفته بود آورد
و آن حجره و بغداد از وصول مقدم آن غیرت حوریان رشک افزای قصور جنان و جنان شدند و دجله را فر کوثر
از خوبی وجود آن نهال جویبار هنر حاصل گردید اما تا آن زلیخای دوران بحجره در آمد و در عرض راه مکرر نامه را بیرون
می آورد و میبوسید و باز در بغل میگذاشت و لحظه از شوق آرام و آسایش نداشت بیت وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیز تر گردد بشر میگوید که باز در حجره آن نامه را از بغل بیرون آورد و بوسید و بوئید و بزبان حال میگفت
لمؤلفه نه مهر نامه این مهر است خود مهر سپهر است این سپهر ارتضی را بیکران رخشنده مهر است این مرا افزاید از او زینجا
ببین فزون او را ز یوسف شد زهی بخت آن عروسی را که او را یار و صهر است این گفتم ای مخزن نامه نویس را اندیده
از چیست که صد بار بوسه بنامه او میدهی گفت لمؤلفه گر بگویم با تو حرف راز راستی زانکه او مهر جهان آراستی
گر بگویم آنچه را من دیده ام زانچه اندر راه حق فهمیده ام گر بدانی راستی من کیستم روز و شب آشفته حال از چیستم
میرود از سر ترا بی شبهه هوش ساعتی بگذار بر حرفم تو گوش آفتاب فیض آل بوتراب هست عالم تاب مثل آفتاب آنکه
در تردد باشد او امام احترامش فرض باشد بر تمام مینماید خلق را راه نجات گر بود در کعبه یا در سومنات بر تمام
خلق اندازد نظر در جهان از اخر تا باختر هر که را بیند که در ره قابل است فیض لطف بیقرینش شامل است ذریت
بعد او را باشد ابعزیز در عراق است و کند کار حجیز ای بشر من دختر یشوعای پسر قیصر روم و مادرم سلاله شمعون
الصفا حواری حضرت عیسی است در ملک صورت و کشور معنی پدر و مادرم ملک و ملکه اند جدم خواست که مرا
برادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراست انجمن آرایش قسیسان و سیصد تن از رهبانان از امرا هفتصد تن با امیر
از اکابر و عساکر چهار هزار جوان و پیر تختی مکلل بجواهر ثمین از برای بزرگان کرسی نشین مرتب داشت بمهد عهد
قائم و داماد زاد دلشاد بر تخت نشاند که بخش بلنداست و چلیپاها و بتها در دور تخت چید که شادی آن از حد
لمؤلفه و نفران انجمن از در شایش بود هر کسی در امکان فارغ ز کار خویش بود اندران مجلس خرد
حیران ارباب کمال حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت انجیل ادعیه شدند
و خواستند که بآئین مثلثین دو عم زاده را بتیغ عقد ببندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بساط بهم رسیده
اجزای تخت ریخت و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و داماد دلخون و محزون و بیهوش از وقوع
این واقعه رنگشان متغیر و اعضا ایشان متزلزل گردید لمؤلفه فرود بخت قسیس دانای روس ز فر بزرگه
سجاده پرستند روس بزرگ ایشان بنزد بتم بد خواسته بر خواست که مارا اجمال نشستن این مجلس نیست که این

واقعه دلالت میکند که بزودی دین مسیح زایل شود جدم صواب و صلاح در ان دانست که مرا ببرادرزاده دیگر عقد
بندد چون از نو بساط چیدند و اوضاع بوضع اول دیدند تمامی حیرت نمودند و عزد خورده بین خواندند لمؤلفه
بدانا ستر اینمعنی عیانست که سری اندرین سودا نهانست شدند با بیفکرت جمله مایوس ازاین امریکه دانستند منحوس
وقوع آن امر را از نحوست آن دو برادر دانستند و ندانستند که از سعادت سعادتمندیست که سلیمانش در شمار خاتم
و فریدونش در سلک خدم نباید بلقیس خادمی سرایش را بجبهه افتخار خواهد مریم بجمرا ورزی بزمش را بجهد اشتهار
لمؤلفه نه مرد و زن مر او را سزاوار نه در نزد خرد ان بکاخ آسمان این در سرای بوتراب لعل را مخزن بود گنجینه گنجور شاه
نور را مسکن بود روی منیر آفتاب الغصه مردم متفرق شدند و جدم غمین و حزین بحرم سرا شد و پرده ها انداخت اونیز رفت و
چون شب آمد و من بخواب شدم روز افتاب ابرو زکرد حضرت مسیح و شمعون را در خواب دیدم که در کاخ جدم جمع شده
با حواریون و علم سبزی از نور نصب نمودند که رفعتش با ذات العمود برابری میکرد لمؤلفه ببین اندر حرم شد آشکار
بخاک آثار گردون گشت پیدا شد آن قصر یکه جدم داشت مسکن چو چرخ چارمین از مهر روشن بناگه دیدم آن قصر
جلالت منور شد ز خورشید رسالت محمد آمد آن فخر دو دنیا فزون در رتبه و جاه از مسیحا بهمراهش وصی از مهر افزون
فزون در رتبه از عیسی و شمعون تو گفتی آسمانی بود آنجا مزین از مه و مهر دل آرا به پیرامون آن خورشید آن ماه
کواکبها فزون از ماه در جا حضرت مصطفی را دیدم که با علی مرتضی و فرزندان بنور قدوم خویش آن منظر
رفیع را روشن کردند و مسیح و اصحاب از روی تعظیم و اجلال باستقبال ان برگزیدگان ذوالجلال شتافتند پس مسیح
دست در گردن حضرت رسالت در آورد و حضرت رسالت فرمود که یا روح الله من آمده ام که ملکه فرزند وصی تو
شمعون را باین فرزند عزیز خود تزویج نمایم و اشاره کرد بسوی امام حسن عسکری ع فرزندان سعادتمند یکه تو ای ثمر نامه
او را بمن دادی لمؤلفه مرا در خواب آمد بخت بیدار که در خواب افتابم شد پدیدار بمن تابید در شب آفتابی
که اندر دل نماندم صبر و تابی من دل باخته آن عزیز مصر حسن و جمال بودم که دیدم مسیح بجانب شمعون توجه فرمود
و فرمود که ای شمعون شمع سعادت در انجمن دودمان تو روشن شده شرف دو جهانی بسبب پیوند این بکام
بنور روی آورد و پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد ع و فرزندان حضرت رسالت پس ایشان شاد شدند آن
مرا بت و من از خواب در آتش عشق بیتاب بیدار شدم لمؤلفه بخت من در خواب و من بیدار کاش من بخواب و
بخت من بیدار بود داشتم در خواب عیش بیقرین کاش هر شب نده ام بار بود اما از خوف جد و پدر خواب
خود را با کسی اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج عصمت را در گنجینه دل حسرت منزل مخزون میداشتم و با
خیال یاقوت لعل آن لولو بحر رسالت قوتی بکام من نمیرسید و قوت صبر و طاقت از من فوت گردید لمؤلفه
خیال لعل آن ارزنده یاقوت مرا بس بود از خان جهان قوت نماندم هیچ جا غیر از خیالی ز عشقم دوست شد بدر
هلالی شدم بیمار عشق روی دلدار بدید پنداشتم رنجور و بیمار طبیبان آورد جدم ز هرجا بعجز اندر
علاجم صد مسیحا دمیکه من انفاسی از روح دلم میگشت از آن انفاس مجروح اگر جلاب در حلقم چکانند

تو گفتی آتش اندر من فشاندند   شد از سرکنگبین صفرای من بیش   مثل سودای عشقم بیش از پیش   بهر سامان
غم بر غم فزودی بغیر از عشق همراز بنودی   چو مستسقی که آید تا نلش آب   ز شوق آب باشد در تب و تاب
حدیثا بر ابی تاب گوید   علاج خویش را از آب جوید   مرا گر عشق از تاب بردی   چو مستسقی که او از آب مردی
فزون میخواستم الله دل ابلهی   که نگذارد دمی این محنتم فرد   بلی آنکس که او بیمار عشق است   کند با درد خو کین کار
عشق است بغیر از عشق کر هر بکنه دانی   که بخشد جان بعین جان ستانی   که آرد غم قرینی را چنین شاد   ز ملک
روم زینسان سوی بغداد   نماید شهر بغدادش سرایی   ببیند در میان دجله آبی   فروشندش بآیین کنیزان خودش
با بیع عزت عزیزان   کند آن بیقرین اندر کنیزی   بجز گاه عزیزان بس عزیزی   عزیزان را عزیزی صید عشق بهر نازنین
چنین مهد عشق اگر عزت دهد گلزار گردد   و گر نه کار دها دشوار گردد   ز عشق احمد صاحب تاج   ببر تاج محبت شد بمعراج
علی دارای ملک لو کشف شد   قرین دولت و عز و شرف شد   ز فیض عشق سالار شهیدان   گذشت از هر چه بود آن
غیر جانان بجان و دل خریدار بلا شد   ز بیرحمی شادمان تا کربلا شد   میان بهر شهادت تنگ بربست   بجوی پیوست چون
از خویشتن رست   شنیدستم که وقت جان سپاری   ز حق بیکی بسیدش بهر یاری   که ای سر خیل قوم حق گذاران
سر و سر کرده محنت شعاران   چه محنتها که در دوران کشیدی   براه عشق خواریها که دیدی   جفا دیدی جزای آن وفاهاست
وفا کردن پیر از این نوبت ماست   ز ما هر دولتی خواهی طلب کن   الم بگذشت آغاز طرب کن   شنیدم گفت مقصود من ابد دوست
بود چیزی که نزد دوست نیکوست   ز خود جز حق تمنایی ندارم   چو خوشتر کاندر ره حق جان سپارم   بامید وصال دوست جان داد
ز بند و بند هستی گشت آزاد   اگر از همت عشق الهی بود چگونه سالار جان باز آن چنین جانفشانی مینمود قطع نظر
از علایق بکسر میکرد و با قلتنا نصار رو بجهاد با بنهمه اثر اری می آورد **للمؤلفه** عشقش مدد نمود که با خاطر فکار
یکتن نتافت روی ز ناورد صد هزار   از توت محبت چو گان عشق دوست   گوی سبق ربود ز خاصان کردگار عشق
روزی زلیخا را اسیر کند یوسف نموده از مغربش بمصر آورد و روزی شاه زنان را بهوای حسین از ملک عجم بحجاز اسیر برد
چون بیرون از گریبان مجاز بر آورد قیس را مجنون لیلی کند و چون خیمه بعرصه حجاز زند احمد را در بارگاه محمود بی نیاز
ایاز کند های نعم ما **قال المؤلفه** زهی حسن خدای بیقرینه   که کار او بود عشق آفرینی   گهی در جلوه
اندر دیده لیلی که سازد قیس را مجنون ز ملیی   ز یوسف خود نمایی کرد آغاز   زلیخا تا کند هنگامه ساز   نمود گه
گه از شیرین چه از نو فتاد اندر هوسها جان خسرو   بلی پرتو چو سلمی را بیاراست   شکستی سخت اندر توبه شد راست
بفخر انبیا چون جلوه فرمود   بار باب حقیقت گشت مشهود   از آن فرمود احمد من رآنی   که تا دانند ارباب معانی
بچشم اهل معنی این هویداست   که حق در آن شمایل پیداست   خوشا چشم هم ارباب بینش   که دید دست فرقان از آفرینش
بیانی کرده نیکو نکته دانی   که از یک لفظ یابی صد معانی   ز احمد تا احد یکمیم فرق است   جهانی اندر آن یکمیم غرق است
نبی را قدر دان نه جز ولی کس   محمد را نداند جز علی کس   اگر گوئی علی نفس نبی نیست   حدیث نفسه نفسی بگو چیست
بکردن سخن چون زهره زهراست   احادیثی که اندر شان زهراست   بجا بطالب دانش از آنها   بود مشهور لفظ من اذاها

حسن

حسن فخر جوانان جنانست   حسین تشنه لب ماند آنست   حسین تا آفتاب اوج بینش   جهان جو فخر آفرینش
شهی کز زور بازوی محبت   بهر روی فنا چوگان همت   ربود از ممکنات سر سبر گوی   ولا جز مهر او در آن ای گوی
سر و سرکرده اهل وفا اوست   مکبر ابد لکسی را غیر او دوست   محل جلوه حسن الهی است   ظهور عشق در او در چه جا مست
تمام عاشقان جیران کارش   بکار عشق بازی عشق یارش   با آیینی که او در عشق جان داد   چنان ای عاشقان جان میتوان داد
اگر اینست کار عشق بازان   بود در راه جانان عشق بازان   کند عشاق را انفاس او تا   که اندر عاشقی مردانه استاد
مرا دامان نه داغ گل لاله زار است   سرشکم آب چشم لاله کار است   نخواهد شد تمام این لاله کاری   دلا از نرگس او هر چه داری
بیان کن قصه بیماریش را   ز خوابش گوی و هم بیداریش را   نرگس خاتون گفتا ای پسر چون اطبا از معالجه من عاجز
شدند جدم از علاج درد من مایوس گردید اما لطف و مهربانی او در حق من بیش از پیش بود روزی گفت که
ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوئی هست که برای تو بعمل آورم گفتم شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان
ازاین سبب بردار بلکه مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود اظهار کردم و قلیل طعامی خوردم
شادمان شده دیگر اسیران مسلمانان گرامی میداشت بعد از چهارده روز که هلال اقبالم بدر تمام شد
زهره آسمان عصمت فاطمه زهرا را در خواب دیدم که بدیدن من آمد و مریم با هزار حور همراه او بودند زهرا را مطلعی
در خواب دیدم که خورشید را در بیداری کسی بآن فروغ ندیده **للمؤلفه** فروغ آفتاب آمد عیان از زهره زهرا
که گفتا اختر شناس او را میان اختران زهرا   سها را گر بنام حضرت زهرا کسی خواند   فروغ او فزون گردد
ز روی بیضه بیضا   اگر مریم کنیز اوست در عالم خوشا مریم   اگر عیسی غلام اوست در دوران خوشا عیسی
پس مریم رو بمن کرد و گفت این خاتون بهترین زنان عالمیان مادر شوهر تو امام حسن عسکری است **للمؤلفه**
این صدف گوهر نور و بهاست   گوهر گنجینه مهر و وفاست   نخل ریاض شرف و سرو دین   میوه نخلش حسن عسکری است
پس پیش رفتم و بدامن مبارکش دست افکندم و گریستم و راستگویم فاش گفتم که ای اصل درخت صفا ثمر نهال ابرار
امام حسن عسکری بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید از افتخار آبا بهترین امهات شکوه نمودم فرمود که
ای نرگس تو هنوز مشرکی و فرزند من موحد تا از مذهب ترسایان بآیین اسلام نیائی البته از وصول وصال
او محروم باشی و اینک خواهرم مریم دختر عمران حاضر است که من بیزاری میجویم بسوی خدا از دین ترسا اگر رضای
خدا و مریم و عیسی مرا میجوئی و وصال امام حسن را میخواهی قبول اسلام کن و بگو اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ص چون این دو کلمه را گفتم مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر
فرزندم باش که وی را بسوی تو میفرستم **للمؤلفه** زدودم ز تن ظلمت از دل تا نور حق آید   چو شد آیینه
صافی اندر آن روی تو بنماید   چو تسنیم کرد تثلیث را زنگار شاهد خاطر   بکلک قدرت نگار غازه توحید آراید
چون بیدار شدم کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار وصول وصال آن مهر سپهر آمال را میکشیدم تا شب
در آمد **للمؤلفه** مرا روز شب بود شب بود روز   که مهر شب یافت نه که بروز   چو شب آمد در فتح چشم بخواب

مرا در خواب آمد بخت بیدار که در خواب آفتابم شد پدیدار
همی تابید در شب آفتابی که اندر دل نماندم صبر تابی

بتابد ماه بر چهره ام آفتاب بچشم من آنشب به از روز بود مشبم بهتر از روز نوروز بود که در شب مرا بخت
بیدار شد شبانگاه یارم بمن یار شد مرا شمع بزم آمد آنشب بخواب جمالش پی بهتر از آفتاب شد
از آن لیخا بسی خوبتر که از یوسف او بود محبوبتر زلیخا کجا یافت این احترام که یوسف شود شوهر او را غلام
زلیخا بجا کرد دم سوی چهر به از یوسفا مد اختر من چو مهر چو حسن از دلم برد تاب سها بودم آمد
آفتاب شکایت نمودم با تماه چهر که از من بریدی برای چه مهر کجا رو ابود ای راحت روح وای روان حضرت
که بعد از گرفتاری من بعشق جمالت یوسف مثال زلیخا صفتم بمحنت فراق انفصال دادی اول وفا نمودی چندانکه
دلربودی چون مهر سخت کردم سست آمدی بیاری من که این شکایت از هجران میکردم آنحضرت خندان فرمود
که تو هنوز مشرک بودی باین سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی تا زمان وصال ظاهری هر شب
نزد تو خواهم آمد و تا حال شبی نکذشته که آن مایه آرام جان نزد من نیاید و چون روز شود جهان درد بده ام
به بیداری چون شب تار است و چون شب در آید روز دولتم آشکار **المؤلفه** به بیداری نباشد در دلم تاب
که آرام دلم یار است در خواب بخواهم دولت بیدار باشد که در شب بخت من بیدار باشد مرا شد بخت
اندر خواب بیدار بشب خورشید من آید پدیدار به بیداری مرا کی تاب باشد که بخت نرگس اندر خواب باشد
بشیر گفته است که گفتم از سرای شهریاری با سیری افتادی گفت شبی از شبها که آفتابم طالع و انوار رخسار
حسن از مطلع مرادم ساطع آمد بمن فرمود که در فلان روز جدت لشکری به رزم مسلمانان فرستد و خود
در عقب رود تو خود را در میان کنیزان بیفکن از پیشی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه شو از فلان
راه چنان کردیم طلیعه لشکر اسلام بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
جز تو کسی ندانسته که من دختر پادشاه زاده ام و مرد پیری که من در قسمت حصه او شدم از من پرسید
ای یگانه چمن حیا چه نام داری گفتم نرگس گفت این نام کنیزان است **المؤلفه** عزیزان کس که جوید در کنیزی
چو نرگس در ریاض دین عزیزی کسی کو اهل عصمت را کنیز است چو نرگس در ریاض دین عزیز است مکر دون
زهره از آتش زهرا که باشد صاحب ایوان زهرا چو نرگس خار شد در گلشن عشق عزیز دهر آمد از فن عشق
چو دو برنا فتاد از ایوان شاهی فزون شد قدرش از مه تا بماهی کنون در بارگاه جاه شاه است کنون
در آسمان فضل ماه است نشان شاهی که در هر مرز و بوم است روان حکمش بملک مصر و روم است بود شاهی
که کاهش آسمان است بمهر و ماه حکم او روان است بود شاهی که گردون بنده اوست دل اهل محبت زنده
اوست بصورت درج در اقتدار است بمعنی مخزن اسرار یار است عروس حجله ناموس کبری است براز
او نیست کسی که همسر او است بشیر گفت گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عرب را نیک میدانی گفت جدم از بسیاری محبت که بامن داشت زنی مترجمی را که عرب بود و زبان فرنگی نیز میدانست گماشت که هر صبح و
شام می آمد و لغت عرب را بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد **المؤلفه** بمن لفظ عرب آموختند

بمو مرس

چکونه

از آنکه می باید شهنشاه عرب را بانوی دولت سرا باشم سرای افتخار آفرینش را منم بانو بگلزار امامت عندلیب
خوش نوا باشم بشر آورده است که چون سیده زنان زمان را در سرمن رای بخدمت مصداق سرمن رای بردم
آنحضرت را همین که نظر برو افتاد فرمود چه گونه خداوند آموزگار تو آموخت عزت دین اسلام را و مذلت
آئین نصاری را شرف و بزرگواری محمد و آل محمد را عرض نمود که یابن رسول الله چه گونه وصف کنم چیزی را
که تو بدان اطلاع بهتر داری از من آن معدن فتوت فرمود که میخواهم گرامی دارم ترا و نوازشی نمایم کدام
بهتر است ترا که ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشرفی ابدی قرینت سازم گفت بهتر نزد اشرف کاینات شرف التفات
شما را هزار مرتبه از اشرفی بهتر است **المؤلفه** اشرفی فانی و شرف باقی است آنچه باقیست بهتر از فانی است
نزد آنکس که هست اهل وفا زانچه فانیست بگذرد ز صفا آن قبله مقبلان و بشارت دهنده مؤمنان فرمود
بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب جهان را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد
گفت فدایت شوم آن فرزند از کی بوجود آید یعنی پدر او کیست فرمود آنکه حضرت رسالت ترا بجهت او خواستگاری نمود
که حضرت مسیح و وصی او را عقد کرد و آوردند گفت فرزند بزرگوارت امام حسن عسکری ع فرمود او را میشناسی گفت
چه نشناسم مکر از شبی که جده ات فاطمه زهرا مرا بشرف اسلام در آورد شبی نگذشته است که بدیدن من نیاید او را
نیک میشناسم **حدیث در بیان زفاف نرگس خاتون** و تولد حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه
حمد مخصوص صانعیست هو مصور الاشیا که در چمن صورت انسانی که مصداق فی احسن تقویم است نقش نرگس چشم
کشیده و هوشیار از آن ساغر مستی بخشیده کاخ شرع آفرینش را بقایمه ذات قائم قایم آورده و سلسله عدالت
را در بند وجود از در دایم **المؤلفه** اخداوندیکه لطفش دایم است حجت او بر خلایق قایم است او بود
پنهان و نابینای او گر نباشد کور بیشک نایم است او غایب است و بسی بیند کسی زان سبب هادی بدوران هایم است
اوست مظهر ذات جامع صفات ما صدق یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی **المؤلفه** عیان کو هست مثل کردگار کشت در گیتی
نهان و آشکار ای عیان در دیده بینای عقل ای نهان از چشم خلق روزگار تا بکی اندر عطا هستی نهان کور شد
چشم براه انتظار تا بکی باشد نهان اندر نیام تیغ خونریز تو یعنی ذو الفقار آن دو پیکر پیکر بهرام فعل آن هلالی
شکل تیغ ابدار مایه آرایش خلق جهان باعث آسایش اندر روزگار کج و لیکن راست از او کار عدل چون نگاه
تند بر روزگار ناموس فضل شاه انکه داد از نگاه کج دو معوج را قرار هم سپهر از او کون کج بنا هم جهان ظالم جوی کج مدار
انکه باشد حامی شرع مبین شاه عالم را کر هست و چهار تا که باشد ظلم کیش اهل کفر تا که باشد عدل را از او مدار
عدل باد از این نیش مستقیم ظلم باد از بیم یاسش در فرار تا ظهور قائم آل رسول دولتش پیوسته باشد استوار
چون بشیر برجیس را بچمن حضور سوسن بوستان امامت علی النقی ع آورد و برقع از عذار او در جلال شان انفرد و رعالی البان افزود
آن زیب انجمن شده بکانون غلام خود فرمود که ای مخزن جواهر محبت و ولایت خواهر من حکیمه خاتون را اعلام کن که بیاید
چون خادم نزد آن خاتون شد و آمد و نظرش بر جین خاتون که گلبن حیا و ریحانه چمن صفا بود افتاد از مزید

عظمت و سکینه و وقار او جرئت نمود امام علی النقی علیه السلام که ای خواهر او را نمی‌شناسی **المؤلفه** این بود درجی که مکنم
که جای گوهر است این بود برجی که مهر انور او را اختر است این بود آن ناسفته گهر بحر موسی از او چون بر آید
در حجاب از شرم مهر انور است کمتر از او در عفاف و زهد مریم عیسی است بهتر از او در کرامت دختر پیغمبر است
در ریاض اجنبی این چشم بینا نرگس است در سپهر اعتلا این ماه تابان اختر است ای خواهر این همان کنیز است که
میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه
خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زوجه فرزندم امام حسن عسکری ع و مادر صاحب الامر است پس حکیمه
خاتون او را برد و متوجه تعلیم و اداب دین و آئین حضرت خیر المرسلین باو شد **المؤلفه** پس از اندک زمانی با
فر حضرتش چو دادش زیب نخل ریاض حضرت زهرا ز مریم قدر او افزود چون میداد بر دانش یکی فرزند صد ره
خوبتر از حضرت عیسی چه فرزندی برینت خاتم نواب پیغمبر چه فرزندی بشوکت کشور دین را جهان دارا محمد چهر
حیدر مهر زهرا عصمت انشاهی که در حلم و شجاعت مثل سبطین است اعنی لا بود در زهد چون سجاد و اندر علم
چون باقر بحکمت حضرت صادق بفطرت حضرت موسی در اقلیم رضا مثل رضا در جود فرزندش جواد ان افتخار
صاحبان همت والا علی سیرت حسن صورت امام مهدی هادی که رایات عدالت را ابد سر خود کند بر پا
بار الها بحرمت سید عالم و وصی او و دختر او و یازده امام از سلب اطهر وصی او که این سرکشتگان وادی حیرانی را در ظهور
ان امام مستور تشرف حضور فیض گنجور بهره ور گردان و از انصار ان امام اخیار کن بحقه و بحق اجداده و آبائه حکیمه خاتون
میفرماید که روزی بعد ورود مهر سپهر سروری امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آورد **المؤلفه** کوی من شد آسمان و
آفتاب آمد در آن آفتاب اوج دین با صد شتاب آمد در آن بود دریای عفاف و لؤلؤ عصمت در آن دریش داشت گوهر
چو آن عالیجناب آمد در آن پس نظر سوی نرجس خاتون افکند نظر تند **المؤلفه** بچشمی دید نرگس را که گل کلذار یکسوی
که نرگس در چمن بیند سحرگاهان بروی گل خوش آن ساعت که بردارد نسیم صبح در گلشن ز رخسار گل نرگس نقاب طره سنبل
پس عرض کردم که ای نور چشم برادر مهر پرور اگر شما را میل بسوی او باشد او را بخدمت شما فرستم آنحضرت فرمود که ای عمه
نگاه من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حضرت حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدل
کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم بفرستم او را بخدمت شما گفتا از پدر بزرگوارم رخصت بگیر
حکیمه خاتون گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادر و امام خود شدم و سلام کردم و نشستم بی آنکه سخنی
بگویم آنحضرت از باب اعجاز فرمود ای خواهر نرجس را بجهة فرزندم حسن بفرست عرض نمودم که ای مولای من از برای
چنین مطلبی آمده بودم فرمود خدا میخواست که ترا بهره عظیمی در این ثواب بدهد و واسطه اینکار کرد پس من
برگشتم و متوجه شدم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز ایشان
نقل مکان بسرای برادرم امام علی النقی ع نمودند **المؤلفه** زهره را با مشتری آمد قران در سرای مهر از
میزان و حوت گشت ظاهر بر همه ارباب عقل قدرت و اجلال حی لا یموت قدرت الهی ظاهر شد وقتیکه تمام شد

امید

اسباب ایجاد امامی که بقای او سبب بقای عالم و عالمیان است تمام شد امور یکه در طول ایام امام علی النقی ع ثبت و
ضبط بود و آنحضرت بایستی باتمام و انجام آن امور اهتمام نماید پس وداع عالم فانی فرموده دار الی عالم غیب و شهود
مفوض شد بامام همام والا مقام فرزند حضرت ستوده انام امام حسن عسکری ع حکیمه خاتون میگوید که من هر روز
بعادت شکر خدمت برادر میرفتم بخدمت آن امام بشر و سرور ارباب علم و هنر میشدم روزی چون وارد شدم نرجس خاتون
نزد من آمد و خواست کفش از پای من بکشد من نگذاشتم و گفتم تو ای خاتون من هستی زنان زمن و من با یمجان و
دل خدمتگذار تو **المؤلفه** قدرت حق بین که جود مر چیمها را جان کند قطره را در بحر عمان افکند عمان کند از
زمین رویید شجر از آسمان بارد مطر خار را نرجس کند خاشاک را ریحان کند از زمره نصرانی مستوره پیدا آورد
که مخدومه جهان مخدومه اش خواند و امام زمان از خوابش جهانش داند چون امام حسن عسکری ع سخن مرا شنید مرا
در مقام احترام او دید فرمود ای عمه جزاک الله خیرا پس تا عصر نزدیک غروب نزد امام حسن ع نشستم پس جاریه خود را
گفتم جامه‌هایم را بیاور که بروم آنحضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندیکه حق تعالی از او
پر میکند و زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی فرمود
از نرجس من تعجب کردم زیرا که در او هیچ اثر حمل ندیدم پس برخاستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه نمودم هیچ گونه اثری نیافتم
پس برگشتم و عرض نمودم که من اثر حملی در نیافتم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح اول میشود اثر حمل بر او ظاهر میشود و
مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری ظاهر نگردید و احدی بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون
شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حضرت فرمود که حمل اوصیا و پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد
و از رحم بیرون نمی‌آیند بلکه از ران مادران بیرون می‌آیند زیرا که ما نور خدائیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور کرده است
حکیمه خاتون گوید که نزد نرجس شدم و این احوال باو گفتم گفتا ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شب در آنجا
ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و هر ساعتی از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد میشد
و چون در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و چون فارغ شدم و بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو
ساخت و نماز شب را بجا آورد و چون صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطرم شکی پدید آید از وعده که آنحضرت
فرموده بود ناگاه امام حسن ع از حجره خود صدا زد که ای عمه شک مکن که وقتش رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده
کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره قدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری
گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده بود و چون من شروع بسوره قدر نمودم شنیدم که آن طفل با من همراهی میکرد در خواندن
و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس امام حسن ع صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خردسالان ما را بحکمت
گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میسازد در زمین چون کلام آنحضرت ع تمام شد نرجس از چشم من غایب شد و
گویا پرده میان من و او حایل گردید پس فریاد بر آوردم و دویدم بامام ع آوردم و گفتم **المؤلفه** بی پرده بپرده شد
نهان مهر پوشید بپرده مهر ما چهر کرماه تو در نقاب ماند دیگر بکه افکنی پرتو مهر فرمود ای عمه برگرد که

اورا در جای خود خواهی دید چون برکشیم آن ماه پرتشنین را مانند مهر فروزان بر جای خود دیدم که نوری از او تا
کرده است از مهر بیش و آفتابی دیدم او را در پیش **لمؤلفه** بر آمد چون از افق مهر مهر همی شد بچشم جهان جلوه گر
که از جلوه روی او آفتاب روا باشد ار رخ کشد در نقاب / یکی کودکی دیدم اندر سجود بلی کر خداوند معبود بود
چو عیسی که در مهد گفتی سخن بحق در سخن ورنه با خویشتن / چو چشم خرد دیدش اندر سجود بگفتا کر آمد بنی در وجود
سرای امامت مثال حرم بچشم جهان گشت بس محترم / که میلاد چه شد آنکه پاک عیان شد در آن آخر تابناک
تو گفتی که مولود آن مؤتمن بود مثل مولود پاک حسن / ز نور و بها عزت بیش تر چو رخسار شاه شهیدان حسین
سجودش بآیین سجاد بود که در دین او فخر عباد بود / باو صادقی آثار باقر چنان که بود از رضا نور موسی عیان
محمد جمال و علی اقتدار کز و بود نور حسن آشکار / بلی این چنین سروری قائم است کز و عدل اندر جهان دائم است
که مانند اجداد و الاتباد از آن نور حق آمد آشکار دیدم انگشت سبابه را باسمان بلند کرد و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله پس یک یک امامان را نام برد و شمرد تا بنام نامی خود آنحضرت رسید
گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرمودی
وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا با دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را از عدل و داد و از داد
شده است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید از آسمان
بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن و روی آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند **لمؤلفه** ز بس مولدش پاک و ممتاز بود
ملائک بدورش بپرواز بود چو آمد ز دور فلک در وجود فلک را ز ظلق جهان ناز بود / پس امام حسن عسکری آواز داد
که ایعمه فرزند مرا بگیر و بسوی من بیاور حکیمه فرمود که او را برگرفتم و بردم و آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده بود و پاک
و پاکیزه بود و بر ذراع راستش نوشته بود و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا همین که نظر آنحضرت بر آن فرزند سعادتمند
کثیر الانوار پدر افتاد سلام کرد و پدر بزرگوارش او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو
گوشش زبان گردانید **لمؤلفه** زبان بدیده و گوش و دهان او گرداند که حق بگوید حق بشنود ببیند حق پس او را بر کف
دست چپ نشانید و دست راست را بر سر آنسرور مالید و گفت بفرزند بفرزند خود سخن بگوی آنحضرت گفت اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و
نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه ایست که در شان آنحضرت و آبای بزرگوار
نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهم منت گذارم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ذلیل گردانیده
اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بابی بکر و
عمر و لشکرهای ایشان از امامان آنچه حذر میکردند پس حضرت صاحب الامر صلوات فرستاد بر حضرت رسالت و آبا
خود تا پدر نامور پس از هوا مرغان بسیار نزدیک سر حضرت آمدند و امام حسن یکی از آنها را فرمود که بردار این
طفل را و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور و آن مرغ گرفت حضرت صاحب الامر را و بسوی

امیرالمؤمنین

اسمان

آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب آن مرغ همایون فال پرواز کردند امام حسن فرمود سپردم فرزندم را بآن
کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد چشم نرگس گریان شد چون امامت فرمود که دلخوش دار که شیر از پستان غیر تو نخواهد
خورد و بزودی او را بسوی تو بر گردانند چنانچه موسی را نزد مادرش آوردند چنانکه حقتعالی فرموده است که بر گردانیدیم موسی را
بسوی مادرش تا دیده او از دیدن فرزند روشن گردد حکیمه پرسید که این مرغ که بود فرمود روح القدس که موکل است بائمه علیهما
ایشان را موافق میگرداند از جانب خدا و نگاه میدارد از خطا و زینت میدهد بعلم حکیمه خاتون میگوید که بعد از چهل روز
نزد آنحضرت شدم طفلی دیدم در میان خانه راه میرود و دو ساله مینمود و غیرت ماه چهارده شده بود و چهل روز
از عمر شریفش گذشته بود امام حسن تبسم کرد و گفت که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان که امام باشند بر خلاف سایر
اطفال نشو و نما میکنند یکماهه ایشان چون یکساله دیگرانند و در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند
پس حکیمه خاتون هر چهل روز یکمرتبه بخدمت امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز قبل از وفات آنحضرت حضرت
صاحب الامر را بصورت مرد کاملی دید و او را نشناخت از امام پرسید که ای برادر این کیست فرمود این محمد تو فرزند
نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب از میان شما میروم زنهار که سخن او را قبول کن و اطاعت امر او کن
پس بعد از چند روز که حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال کرد هر صبح و شام حکیمه خاتون بشرف حضور امام
مهدی هادی صاحب الامر و العصر و الزمان مشرف میشد و اگر مطلبی داشت بی سؤال جواب میرسید از حکیمه خاتون مرویست
که در روز هفتم ولادت آن بزرگوار عطسه زد در مهد دیدم که سخن میگفت صحف آدم را بزبان سریانی و کتاب ادریس
و کتاب هود و نوح و صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد مصطفی را تلاوت فرمود
و قصه‌های انبیا را ذکر کرد و آنحضرت را ملکی بسراپرده های عرش برد و خطاب الهی بآنحضرت رسید که ترا خلق کرده ام برای
یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته و بندگان را بذات مقدس خود قسم که باطاعت تو ثواب
میدهم و بمخالفت تو عذاب میکنم ای ملائکه بر گردانید او را بسوی پدر و بگوئید که سلام و رحمت من بر تو باد فرزند
تو در حفظ منست تا زمانیکه ظهور نماید و حق را ظاهر سازد **حدیث** در بیان امامت آنحضرت و غیبت
آن بزرگوار باید دانست که آنحضرت قائم آل محمد است و کیفیت ولادت با سعادت و آثار امامت آن بزرگوار ظاهر شد در
جائیکه ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بود بنص والد ماجدش امام حسن عسکری ابن بابویه بسند
معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من در مرض موت در خدمت امام حسن عسکری بودم آنحضرت مرا
طلبیدند و نامه چند بمن نوشتند و فرمودند بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون
از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید من چون این قضیه عظمی روی دهد
امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من علامت دیگر خواستم فرمود
هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود آنکه بگوید در همیان چیست امام شما است پس مهابت
آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان از خدمت حضرت بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جواب

کردم و برگشتم و چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت
بلند شده بود و چون بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت
بوفات آنحضرت و تهنیت بامامت خود میگویند با خود گفتم اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده زیرا که پیشتر میدانستم
نبیذ و بخور و شراب خوردن و قمار باختن و طنبور نواختن و اسباب معصیت مهیا ساختن پیش رفتم و او را
تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقیل خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا
کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه میشدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که جنازه
آن امام عالیمقام را در پیش گذارده اند پس جعفر مقدم ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز گذارد و چون خواست تکبیر
بگوید طفل گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس رو
که من سزاوارترم بنماز گذاردن بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش تغییر یافت و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر
بزرگوار خود نماز گذارد و چون پدر را در پهلوی پدر دفن کرد چنانچه گذشت فرمود ای بصری بده جواب نامه‌هائی را
که با تست دادم و با خود گفتم این دو نشان یکی دیگر مانده است پس بیرون آمدم حاجز وشا از برای اثبات امامت
صاحب الامر ع و ظهور کذب ادعای جعفر گفت کی بود این طفل صغیر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم
و نمیشناسم در این اثنا جمعی از قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن ع یافتند گفتند پس کیست امام ما
مردم اشاره بجعفر کردند و تعزیت و تهنیت دادند او را و گفتند این نامه‌ها و مالها است بگو که نامه‌ها از کیست و مال پیش رفتم
چیست تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب صاحب
الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص است و فلان کس و همیانی است که در آن هزار اشرفی است و در میان آن اشرفی
که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه‌ها و مالها را بخادم دادند و گفتند هر که شما را فرستاده امام است پس ظاهر شد
سه علامتی که امام حسن ع فرموده بود پس جعفر نزد معتمد خلیفه ناحق آن زمان شد و وقایع را بیان کرد معتمد
کسان خود را نزد صیقل کنیز آنحضرت ع فرستاد که آن طفل را بما نشان بده کنیز انکار کرد و از برای دفع مظنه گفت من
حمل دارم از آنحضرت ع و از این سبب او را با بن ابوالشوارب قاضی سپردند که چون آن طفل بوجود آید بکشند تا آنکه
عبدالله بن یحیی در بصره خروج کرد و ایشان بکار خود و حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود رفت
و آفتاب فلک امامت حضرت صاحب الامر ع را آغاز غیبت واقع شد و سبب آن این بود که بعد از رحلت امام
حسن عسکری ع خلیفه لعین در مقام تفحص حال فرزند سعادتمندش بر آمد و جمعی را فرستاد که در دور خانه آن
حضرت ع حراست نمایند و جمیع حجرها را ببینند شاید آنحضرت را بیابند و چون میخواست نسل آنحضرت را بر
اندازد زنان قابله را فرستاد که جواری آنحضرت را تفحص کنند مبادا حمل داشته باشند زنی گفت یکی از
کنیزان احتمال حمل هست پس خبر بخادم داد و موکلان ساخت تا صدق و کذب آن را معلوم نماید که اگر ولی الله از آنحضرت ع
بوجود آید بقتل رساند زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد

کرد

کرد پس چندانکه تفحص کردند از آنحضرت ع نشانی نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل داشتند دو سال تفحص نمودند
و اثری ظاهر نشد پس باز خلیفه مانند نمرود که تفحص حال خلیل مینمود و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعمل
می آورد در جستجوی حضرت صاحب الامر ع بود و آن کور باطن گمان مینمود که آنحضرت خود را در سرای مخفی و مستور داشته
باشد آن بزرگوار بجهت آن ضلالت شعار سعی و اصرار ممکن است که بغیر از آن سرور امام و پیشوای انام مهدی و اخبار داله
که از اجداد آن بزرگوار رسیده که پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آنکه پر شده از ظلم و طغیان بدان که ترا دستی بآن بزرگوار
نخواهد بود و اگر امام مهدی نیست چه اندیشه از کسی که مانند و امثال داشته باشد در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق
روایت شده که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع شدم حضرت ع فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در شک
و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما حضرت صاحب الامر ع در قم بما رسید
صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم همگی اعتقاد بامامت آنحضرت ع کردند حضرت ع فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین
خالی نمیماند از امامی که حجت خدا باشد بر خلق احمد بن عبدالله خاقان میگوید که جعفر نزد پدرم که وزیر خاصه بود
آمد و گفت که منصب برادرم را بمن تفویض نمائی تا من قبول کنم که سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدر از سخن او در خشم
شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبیل بتوان گرفت سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند
و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادرت برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه
امامت داری بی تو خواهند بود احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر دیگری این مرتبه را دارد از برای تو تحصیل نتوانند
کرد و بالجمله پدرم خفت عقل و عدم دیانت او را دانست و امر کرد او را دیگر بمجلس او راه ندهند و او دیگر بمجلس پدرم نیامد تا
بنا بر وفات پدرم واقع شد و تا امروز خلیفه در جستجوی آن فرزند است که او را شیعیان قائم آل محمد ع میدانند و باو
دست نیافته و مؤلف را اعتقاد آنست که در روزگار کسی بآن بزرگوار دست نخواهد یافت و حق تعالی او را چنان [illegible]
البته فرماید در جهان که انتقام کشد از کشندگان اولاد پیغمبران خصوص از قاتلان آن امام مظلوم که در صحرای کربلا
جمعی از اولاد زنا او را تشنه و گرسنه کشتند در ظهر عاشورا چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید من قتل
مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و باتفاق اکثر مفسرین ولی خون افتخار شهدا فرزند نامی آنحضرت ع جناب بقیة الله

فی الارضین حضرت صاحب الزمان و خلیفة الله الملک المنان است

صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

ختم شد جلد ثانی لسان الذاکرین بذکر احوال خاتم الوصیین و اتمام آن باهتمام سرور اهل وفاق و یگانه آفاق
مجموعه اخلاق و مکارم یار مهربان من حاجی محمد قاسم روضه خوان کاشانی بود اما باعث باطنی بنای نگارش
این کتاب فرط محبت آل ابوتراب علیهم صلوات الله الملک الارباب بود و سبب ظاهری شروع در آن دوستی از اهل
نائین که مسمی بلقب فخر الساجدین علی بن الحسین ع زین العابدین است سر گزیده اخیار و ستوده ابرار مخدوم مهربان
دوست سرور و شهیدان پیش فرزند فرزند و قار و تمکین سر لوح کتاب معرفت و یقین سلاله وزرای سلاطین صفویه زبده

نقبای علیه عالیه میرزا هاشم اصفهانی و اهتمام آن عالیمقام باین وجه سبب شد که روزی از سیاق کلام این رادت
فرجام اطلاع یافته از اشعار دم رایحه ماتم نگاری گلشن بمشام شریفش رسید و چون مفخر ذاکران بلبل هزار دستان چمن
شهیدان حاجی مرحوم مذکور همه ساله میهمان سرای آن میزبان مهربان بودم این بنده در سلک مستلزمان انجمن آن صاحب مقام
بصیرت و فن انتظام داد روزی چند در دولتخانه او در خدمت آن مخدوم ارجمند بودم الحق مجمعی داشت اهل هنر
در آن جمع و تمامی اصغای کلام را سراپا سمع بودند و تمامی مشوق و محقق ارباب تمیز و در مهر معرفت عزیز بودند القصه
اکثر وقایع را در سرای برگزیده اخبار میرزا هاشم بسعی و تشوق مرحوم حاجی محمد قاسم نگاشتم و روزگار خوشی از
صحبت او داشتم روزی چند بوطن مالوف خود آمدم قدری از ذکر احوال جناب امام همام علی النقی محمد و حسن بن علی
العسکری و خاتم اوصیا و سرور اولیا فخر اولاد خاتم الانبیا امام العصر و الزمان حجة الله الملک المنان باقیمانده بود
روزان و شبان در نگارش آن سعی بلیغ مینمودم که شوق صوری من بتحسین آن یار بیقرین بود و در آن وقت کاشان محل
اقامت آن یگانه دوران بود از عجایب امور آن بود که در شبی که ختم نمودم خبر ارتحال روح کثیر الفتوح و انتقال آن
حبیب دل مجروح شد لمؤلفه زخم دل ماتم شاهنشه دین شد فلک پاشش بآن زخم همین غم او داشت دلم چون سراغ
آمد این داغ مرا بر سر داغ بود اندر دل من داغ حسین بود مرا سوزش و شین داغ او داغ سر داغم شد زان داغ،
داغها لاله کر باغم شد شد دلم زآتش این داغ کباب زآتشم اشک روان سر در آب چون تاریخ اتمام کتاب در
لمؤلفه
کار و در ماتم نگاری آن حبیب دل فکار بی اختیار بودم تاریخ اتمام کتاب را تاریخ رحلت آنجناب انگاشتم و نگاشتم

آه کز جور سپهر واژگون کج مدار آتش غم سوخت دیگر بار هر دل را عیان آه کز بیداد گردون بار دیگر تازه شد
ماتم سلمان و بوذر در جهان ایمنان از غم سلمان خصال بی شبیه و بیقرین از غم بوذر رهائی با وفا و مهربان
بود ز ایام حاجی قاسم آن داود عهد کو سلیمان زمان را بود باب و نسبه خوان ذاکر سبط پیمبر شاه مظلومان حسین
حامی اهل عزا راس و رئیس ذاکران شهره شهر حجاز و زبده ملک عراق ناقل نقل حسین از قول صدق راستان
آنکه کاشان بود در کاشان و سر امیدوار کشتن بینم بار دیگر بار الله را اصفهان کاش انساعتی که از فوتش مرا آمد خبر
زنده او در جان من میبود و من در جای آن بر که خوانم بعد از او مدحی که گویم از حسین با که گویم راز دل چون نیست آن آرام جان
یاد ایامی که میبودیم با هم روز و شب من ز هجرش بیگمان و او ز وصلم شادمان من بحرفش داده دل او بر کلامم داده گوش
او بمجلس شعر فهم و من بمحفل شعر خوان بود از اشعار من او را و رفقا در کنار بود از گفتار او ما را سخن ها در میان
آنکه اندر عمر خود از هفت تا هفتاد بود ذاکر سالار دین دارای ملک جسم و جان آنکه از راه جفا در کربلا دور از وطن
تشنه لب کشتند اندر سجل او را ناکسان چون بیاد آید مرا او را بمنبر نوحه گر مهر را بینم عیان از چشم سر بر آسمان
آسمان منبر بود خورشید انور ذاکر آسمان را پایه باشد مهر باشد نوحه خوان بود ماتم دار انشاهی که در بزم عزاش
دیده ملک و میان پوست باشد خون فشان بود ذکرش ذکر آن سبطی که بهر دین مصطفی در زمین کربلا اشکش فرات آمد روان
بس موافق را موافق کرد از روی وفاق بس مخالف را موافق آن رفیق مهربان جای من در دهر بود آورده او سوی حرم

سو ماتم بود مسکن کعبه ام کرد او مدام گوش من دایم فرا با نغمه مطرب بجاست مدح شاه دین حسینم کرد او ورد زبان
نام او سوی حرم از دیر پیش خویش خواند هر چه گویم هست مقبول طباع سفلگان یادش آمد در نماز از قبل غیر ساجدین
آنکه اندر سجده شد سوی جنان او بیجهان بر سر او بود چون دایم هوای کوی دوست در نماز اندر سجود و سعی و داد جان
بر سرش افتاد شوق کوی محبوب ازل پای دل لا بود ندانستی سر آمد روان گفت تاریخ وفاتش وقت اتمام کتاب
هادی محنتقرین ماتم نگار عارفان سال اتمام کتاب و رحلتش این مصرع است
قاسم اندر سجده شد سوی جنان

خاتمه کتاب
۱۲۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شکرانه توفیق ختم دو جلد لسان الذاکرین را نگارش چند سطری در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمدی با بایده معجزات
باهرات جناب مستطاب شهادت مآب امام حسین علیه السلام تمام تا بر شیعیان صدق قول این اقل در اثبات ظاهر گردد که چنین مکان
بیان شده که فوت نگرفتن دین مبین اسلام از شهادت معجزات آن امام والا مقام بود و الا بالمره ارکان اسلام از
صدمه کفر و ظلم آل ابوسفیان منهدم شده بود مخفی نماناد که در سال نگارش لسان الذاکرین که تاریخ آن لسان ذاکری
الحسین علیه السلام یافت شده یکی از پادریان نصاری رساله نوشته و انفاذ در بار گیتی مدار مجد المجاهدین ناصر الملة و الدولة
و الدین عباس میرزای نایب السلطنة العلیة العالیه داشته شکوک و شبهاتیکه در باب بعثت حضرت ختمی پناه بخاطر قاصرش
رسیده در آن مسطور و سراسر الفاظ و عباراتش از عقل و قاعده مناظره دور است من جمله عیب تواتر اخبار را گفته است
که از قبیل ضم معدوم بمعدوم است و تا حال کسی نشنیده و ندیده که ده مرده یک زنده شود و ده گرسنه یک سیر پس معلوم
میشود که ده خبر متواتر هم که هر یک جدا جدا افاده علم نمیکند هر چند بیکدیگر ضم شوند مفید قطع نخواهد بود جواب آن
بیچاره را باید بی بضاعتی مثل من بدهد اولا مرده را عدم نگاشته و گرسنه را اجزای سیر ندانسته عدم مرکز مشار الیه نبوده
و گرسنه را غیر نان اشباع ننموده چرا نمیدانی و نمیگوئی و نمیابی که جایع از یک لقمه قدری افاقه می یابد و گرسنگی از لقمه دیگر
قدری دیگر از لقمه دیگر قدری دیگر از لقمه ها سیر میشود تشنه را یکدم آب تسکین میدهد از قدری دیگر قدری دیگر از قدری
دیگر از قدری دیگر قدری دیگر تا سیراب میشود لمؤلفه قطره قطره بحر گردد بیکران دانه دانه خرمن آید در نظر خبر دیگر
کسی که محمد مصطفی صاحب معجزات است فرزند وصیش باسم و رسم مانند فرزند هرون وصی موسی است مگر آنکه او را شهید کردند
در زمین کربلا بعد از آنکه معجزات بسیار از آن بزرگوار بظهور رسید و این خبر بحد تواتر پیوست تا آنکه علم حاصل شد کسی دیگر
خبر داد که بالفعل تربتش شفاست مرقدش مطاف اهل صفاست حرمش محل اجابت دعا مدفنش مشهور بین الارض و السموات
اینمطلب مشخص و معین گردید پس علم بر علم و یقین بر یقین افزود که آنحضرت بزرگوار است که چنانچه در احادیث
وارد شده جامع معجزات انبیاست و وصی ... و بدین وجه عالیمقدار است یکی از اطیاب که سلاله سلسله ابوتراب
است سخنان منکرین ابعاث خاتم المرسلین را شنید که یکی از آنها آن بود که معجزی مطلبم که خواص و عوام را قدرت

بر فهم و درک آن باشد آن سعادتمند سخنی گفت که خدا او را و اولاد او را از ناملائمات اخبار اجداد طاهره اش کرداند و بقا
دولت رفیع آباء طاهره او رساند و آنسخن این بود که یکی از مستشهدین رکاب مستطاب سرور مظلومان غلام سیاهی بود با سعادت و اقبال
بزوال شهادت را سرآمد همه آمال میدانست چنانچه در مقام یاری سرور شهیدان برآمد و در جهاد درجه شهادت
فایز شد سرور مظلومان بر سر نعش مطهر او آمده دعائی در حق او فرمود و آن دعا این بود که بار الها روی او را سفید
گردان و بوی او طیب با برار و سفید رویان محشور گردان فی الفور رویش سفید شد و عنبرین بو گردید و اکنون از مرقد
مطهرش استشمام رائحه بهشت عنبر سرشت میشود آن منکر حق را بر سر تربت او برید و مدفن پاکش را باو نشان دهید تا
ببوید و سخن بیهوده نگوید و معجزه دیگر بجوید و نیز گفت تربت پاک سید شهدا را باو بنمائید و بیماران خود را در برابرش
از آن خاک پاک معالجه کنید تا گرد شک از دامن خاطر بیفشاند و بداند که خاک تربت آنحضرت برابر انفاس قدسی
انفاس مسیح است القصه گفتگو در باب حجیت تواتر اخبار داشت آیا معشر نصاری که منکرند احیای اموات عیسی را بغیر از تواتر
اخبار چه حجت آورند اگر گویند که اهل اسلام اقرار دارند یهود منکر را چگونه مقر سازند و همچنین یهود مجوس را و مجوس
زندیق را پس باید منکر حجیت تواتر اخبار بالمره از ابعاث رسل چشم پوشیده قایل بقدم عالم شود للمؤلف رباعی ای منکر حق
بشنو از من این نصیحت را بآن چیزی که خود اقرار داری زان مشو منکر پس چون ثابت شد حجیت تواتر اخبار قطع نظر از آثار که
بالفعل مشهور است هر معجزه که ثابت میکنند نصاری احیای موتای مسیح را بر یهود و یهود ثابت مینمایند ید بیضای کلیم را
بمجوس و مجوس معجزات خلیل را بر زندیق بوجه ادل و اوضح ثابت مینمائیم بر تمامی اهل ملل و نحل بلکه بعابدان لات و هبل
که سید شهدا و سرور سعدا مسیح فلک رفعت و شان کلیم طور قرب حضرت سبحان عزیز مصر ولایت و خلیل حضرت
رسالت امام حسین علیه السلام جامع معجزات همه انبیا بود و مورث هدایت اصحاب وفا گردید هر که دست بدامن ولای آن
حضرت زد بسعادت ابدی سرمدی رسید و بعضی از معجزات آنحضرت که بروایات معتبره بصحت رسیده در این اوراق بیان
مینماید تا موجب تنبه و آگاهی ارباب حق گردد **معجزه اول** آنکه چون کربلا محل نزول آن برگزیده حضرت بیچون شد
از شهادت خود در آن سرزمین خبر داد و آن زمین را از بادیه نشینان خرید و بر شیعیان خود وقف نمود و این
مشابه معجزه نوح بود که از طوفان خبر داد و بنای ساختن کشتی نهاد **معجزه دویم** آنکه چون آنحضرت مبتلا شد
که از جمله عسکری که مصحوب آنجناب بود بغیر از هفتاد و دو تن کسی شایسته وصول درجه شهادت نیست
چون عصر روز تاسوعا لشکر مخالف رو بآنحضرت آوردند آن شب را مهلت خواسته و گفت بعضی خود را
از گردن ایشان برداشته ع تا کرا زد آنکه بیرونی بود و چون طالبان اغراض دنیوی اعراض نمودند از امام
بحق و با ایمان ماندند خلص اصحابی که در جهاد بیکدیگر سبقت میگرفتند و گفتند که اگر هزار بار ما را بکشند و
زنده کنند بلا آتش بسوزانند دست از یاری مثل تو امامی بر نمیداریم پس آنحضرت فرمود ان کنتم کذلک فانظروا
الی مقامکم و بآنها نمود بهشت جاودان را و آن چیزی را که بعد از شهادت مهیا و موجود بود و این مشابه   از برای ایشان
آنست که نمودند بابراهیم خلیل الرحمن ملکوت آسمانها که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات **معجزه سیم**

انکه

آنکه در صبح عاشورا فرمود که گواهی میدهم که امام بعد از من پسرم خواهد شد حضرت امام زین العابدین بقیة الله فی
الارضین است و چنین شد و این مشابه معجزه مسیح است که خبر داد که سه روز دیگر ملک بنی اسرائیل خراب خواهد شد و چنین
کرد **معجزه چهارم** آنکه چون لشکر مخالف دست ستم گشادند و آب بحر فرات را بر فرزند ساقی کوثر بستند و تشنه لبی کشکول
خود را با فراوان خون آب نمود و نزد آنحضرت آورد آنحضرت گوشه سجاده خود را برداشتند و فرمودند ای درویش نظر کن
درویش نظر کرد نهر جاری را مشاهده کرد از اشک چشم ملاء صافی تر و از لب سید الشهدا از تشنه کان فرات تشنه تر
و این معنی بر عطش بحر و بیش افزود و امام در حق او دعای خیر فرمود و این مشابه معجزه کلیم است که دوازده چشمه جاری
بقوم خود در بیابان نمود فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم **معجزه پنجم** آنکه چون
بفرموده آنحضرت خندق دور خیمه ها را از هیزم پر کردند و آتش در آن زدند که کفار از آن طرف قصد حرم نتوانند
کرد ابن ابی جویره گفت بشارت باد حسین و اصحاب او را بآتشی که در دنیا بجهة خود افروختند آنحضرت گفت خدایا
بچشان باو گرمی آتش دنیا را در ساعت اسب آن لعین رم کرد و او را در آتش انداخت و از آتش بدوزخ شد و این مشابه
معجزه هود است که دعا کرد و صاعقه سوخت قوم را که فاخذتهم الصاعقة بظلمهم الی آخر الآیه **معجزه ششم** آنکه
حصین ندا کرد که ای حسین آب فرات را که چون شکم ماهی سفید مینماید بتو و اصحاب تو نمیچشانیم تا جرعه مرگ
را بچشید حضرت فرمود خدایا بچشان باو تشنگی را فی الفور آتش عطش در دل او افروختن گرفت و تشنه آب آتش
شد و گفته اند که عبدالله بن حصین نیز چنین سخنی گفت و آنحضرت او را نیز همین نفرین کرد فی الفور تشنگی بر آن
ملعون عارض شد هر قدر آب میخورد دق میکرد و همچنان تشنه بود تا راه جهنم را پیمود و این مشابه دعائی است
که یونس در حق قوم خود نمود و حقتعالی منع باران از ایشان نمود تا تشنه آب اکثر آنها با آتش قهر الهی سوختند
معجزه هفتم آنکه مرکب سواری آنحضرت ذو الجناح بود که اسب خاصه حضرت رسالت بود و انگشتری آن
و اینها معجزه بود   حضرت را در دست داشت و درع آن بزرگوار را در بر و شمشیرش ذو الفقار بود زیرا که بغیر از آنحضرت کسی
قدرت بآنها نبود چنانچه بصحت رسیده است که در زمان خلافت ابوبکر ملعون اعرابی داخل مسجد شد و گفت یا امیر
المسلمین تزویج رسول الله یعنی ابوبکر که مسلمانان کیست صورت سوال از خدام مردم او را اشارت بابی بکر کردند اعرابی
نزد او شد و گفت حاضر کن انگشتری آنحضرت را و بانگشت خود زینت ده و سلاح آن بزرگوار را بپوش و مرکب
سرور دو جهان را سوار شو که هرگاه چنین کنی با تو بیعت نمایم ابی بکر اصحاب خود را گفت بروید بنزد حضرت اسد الله
و بگوئید تا بیاورد انگشتری انور را و زره و ناقه آن بزرگوار تا در برابر اعرابی آنچه خواسته عمل نمایم چون
همه دانستند که خاتم خاتم مخصوص وصی بحق او ست و درع آن منبع ورع سزاوار قامت قابلیت آنکه مانند آن
سرور است و باد پای سلیمان به اهرمن مناسبت ندارد پس چون پیغام آن لعین را بشاه ولایت بردند آنحضرت
ناقه و درع و انگشتری را آورد نداد ابی بکر بر خواست و انگشتر را خواست که بانگشت نماید دست نیافت درع را
نتوانست پوشید و ناقه را در زیر پای نتوانست کشید اعرابی خندید و روی از وی بگردانید بر شاه ولایت

لازم آمد که انگشتری را بدست نماید و بغل بپوشید درع کشاید و برنافه سوار شو چون چنین کرد اعرابی انگشت
که وصی رسول خدا آنحضرت امامت بیعت آنحضرت در آمد شاه ولایت بامام حسن فرمود که یا حسن چنان کن که من کردم چون
فرموده پدر بزرگوار عمل نمود بامام حسین فرمود چنان کن که من کردم امام حسین نیز چنین کرد ای شیعه این انگشتری
همان انگشتری است که زینت داد دست سلیمان را و زینت یافت از دست خاتم و آب داد در صحرای کربلا فرزندزاده ساقی
کوثر علی اکبر را در وقتی که شکایت کرد از تشنگی بپدر بزرگوار خود که یا ابه العطش قتلنی و هل الی شربة من الماء سبیل محتشم
بودند بوده دهر سیراب میکند خاتم ز لحظ آب سلیمان کربلا پس معلوم شد معجزه بودن سواری ذوالجناح و آن
شبیه است سوار شده سلیمان باد را المؤلفه فخر من صبر مرعزیزان شد بباد آمدم از شاه مظلومان بیاد یاد
آمد آن زمان کز پشت زین پیکرش افتاد بر روی زمین دور او میگشت ای اهل صلاح مرکب بی صاحب او ذوالجناح
بخاطر آوردم از زمانی را که جسم شریفش با هزار و نه صد و پنجاه و یک جراحت در میان خاک و خون افتاده بود و ذوالجناح
بی صاحب در میان معرکه جولان مینمود و عمر نحس امر کرد که اسب سواری آنحضرت را بگیرید که تا بهدیه نزد ابن زیاد ببرم
پس یکبار چندین هزار لشکر بود آن اسب ملعون استخصا هایون را گرفتند و آن مرکب بسته زبان گریه و شیهه میزد و در معرکه میدوید
میکشید و بزبان فصیح میگفت وای بر گروهی که کشتند فرزند پیغمبر خود را و هر چند لشکر سعی نمودند با و دست نیافتند
مرویست که ذوالجناح چهل نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود عمر چون دید که دست یافتن باو ممکن نیست لشکر را
گفت که دست از او بردارید و او را بحال خود واگذارید تا به بینیم که چه میکند چون از او دست برداشتند دیدند
که متوجه قتلگاه شد و بر سر نعش مطهر شهسوار خود آمد و یال و کاکل و رخسار خود را بخون آنحضرت آلوده نمود و متوجه
خیمه گاه شد گویا خبر شهادت آنحضرت را بجهت اهل حرم میبرد **معجزهٔ هشتم** آنکه چون علی اصغر را در دستان
حضرت تیر بر حلقوم زدند و در آغوش پدر بزرگوار شهید کردند بدست مبارک خود خون از حلقوم شریف
آن معصوم میگرفت و بسوی آسمان می افکند و قطره بر نمیگشت فرمود که این فرزند من در نزد خدا کمتر از ناقهٔ
صالح نخواهد بود نعوذ بالله از سه روز طول نکشید که بلا نازل شد بر کشندگان آنحضرت باین نحو که تیغ بر روی
یکدیگر کشیدند و هواداران امام حسین از شهادت آنحضرت مطلع گردیدند و بنای خروج گذاردند و این
مشابه قتل بچه ناقه صالح است که حقتعالی فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و بعد از پی کردن آن بسه روز
هلاک شدند قوم بیلائی که نازل شد بآنها **معجزهٔ نهم** آنکه از حضرت امام زین العابدین مرویست که پدر بزرگوارم
را در روز عاشورا در معرکه کربلا دیدم دار و جهاد با کفار و تشنگی اهل بیت و قتل برادران و فرزندان و اصحاب و تنهائی
و یقین در شهادت چنان خوب رسید یافتم که در هیچ زمان آن امام عالیشان را باین بهجت و مسرت ندیده بودم
این حال بالاتر است از احوال الخلیل الرحمن در وقتی که آنحضرت را بمنجنیق گذاشتند که با آتش اندازند تعالی شانه و **معجزهٔ
دهم** آنکه جهاد کرد آنحضرت تن تنها با صد هزار لشکر اعدا و کشت هزار و نه صد و پنجاه نفر را با بدن
زمانی و این معجزه اعظم از جمیع معجزات است زیرا که معجزه آنست که خارق عادت کلی باشد و دون قوه احدی از احاد

ناس باشد و از آدم تا خاتم در قوه احدی از اهل عالم این نبرد و دلاوری نبوده و نخواهد بود بجهاد هیچ پیغمبرا
مانند آن معجز زمین و زمان نبوده که تشبیه بآن توان نمود **معجزهٔ یازدهم** آنکه آنحضرت را هزار و نه صد و پنجا
زخم ببدن شریف رسید و همه در پیش روی آنحضرت بود و روا نبود زخم دشمنان نگردانید و این نیز خارق عادت
کلی است این در قوه احدی از اهل عالم نیست و این بالاتر است از آنچه زکریا در جوف درخت در وقتی که اره بر فرق او گذاشتند
نمود **معجزهٔ دوازدهم** آنکه در وقتی که ابو الحتوف شد یا العنسی تیر بر سینه آنحضرت زد فرمود بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله و آن خون مطهر را باسمان افشاندند قطره از آن بر نگردید و زیاد شد حمرت شفق از آن روز در آسمان
از کدام پیغمبر این معجزه بظهور رسید که مشابه این باشد **معجزهٔ سیزدهم** آنکه چون پا از رکاب کشید و بزمین کربلا
آرمید زمین لرزید و باد تندی وزید و اوضاع جهان دگرگون شد و این مشابه وقتی است که مسیح را صلب نمودند
و اختلاف یافت اوضاع جهان **معجزهٔ چهاردهم** آنکه چون عمر بد گهر جوان نصرانی را مامور قتل آنسرور نمود و چون
بقتلگاه رسید و آن مسیح فلک امامت را دید از قتل آنحضرت پشیمان شد و تعبیر خواب خود را پرسید آنحضرت خواب
او را گفت بی آنکه خود را اظهار نماید و تعبیر کردند و این معنی موجب هدایت نصرانی شد و این از اخبار مغیبات است و کار پیغمبران
و فرستادگان خداست **معجزهٔ پانزدهم** آنکه چون سر مطهر آنحضرت را در ظهر عاشورا در وقت نماز بیاورده ضرب
از قفا بریدند شمر ولدالزنا میگوید که دیدم لب مبارک آنحضرت حرکت میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که طلب آمرزش
میکرد از حقتعالی از برای شیعیان و موالیان خود **معجزهٔ شانزدهم** آنکه چون سر مطهر آنحضرت را بر نیزه جدا نمودند
و تن مبارکش را برهنه بباد صبا افکندند و اراده نمودند که اسب بر بدن نازنین آن پرورده کنار رسول خدا بتازند زینب
خاتون خواهر آنحضرت فضه را بطلب شیر فرستادند آمد و متوجه حراست نعش مطهر آنحضرت شد **معجزهٔ هفدهم** آنکه
زن نصرانیه در آن صحرا جنیان و ملائکه و گروهی از پیغمبران را دید که بماتم داری آنحضرت آمدند **معجزهٔ هجدهم** آنکه راهب
دیرانی چندین معجزه از سر آنسرور دید و بشرف اسلام سرافراز گردید **معجزهٔ نوزدهم** آنکه کلاغی خبر شهادت آن
حضرت را بمدینه رسانید **معجزهٔ بیستم** آنکه دختر یهودیه شفا یافت از خونیکه از بال مرغ چکید و کیفیت آن
چنین است که بیان میشود **المؤلفه** روز قتل پادشاه انس و جان ملجا افلاکیان و خاکیان آموی نشست
در دمشق بکام طایری نغنود اندر آشیان مرویست که در ایام شهادت امام حسین در مدینه طیبه یهودی را
باغی بود و دختری داشت از مرد و چشم کور و از مرد و پای لنگ و بانواع مرضها مبتلا آن دختر را بباغ آورد
و در سایه درختی گذاشت و خود بجهت مهمی که داشت روانه مدینه شد آن دختر تنها در زیر آن درخت افتاده بود
که ناگاه مرغی آمد و بر غصنی از اغصان نشست و مینالید و میزارید دختر نیز بدرد خود گرفتار با آن مرغ هم نوا بود
ناگاه قطرهٔ خونی از بال مرغ بیک چشم دختر چکید فی الفور بینا گردید دختر بیک چشم جهان بین شد که ناگاه قطرهٔ
دیگر بچشم دیگرش چکید آن نیز روشن گردید دختر تعجب نموده چون نظرش بآن مرغ افتاد دید که بال و پرش بخون
آلوده است و قطره قطره از آن میچکد قطرهٔ چند از آن خون گرفته بنا بر اعضای خود مالید فی الفور مجموع مرضهای

او مبتلا شده بر خواست و بدور باغ میگردید و بزبان حال میگفت لمؤلفه این مرهم است خون
سلیمان زبال او جاری بود که در دم از سر هدهد برداشت یا نفخهٔ زخلق خلیل خدا بود کاورده جبرئیل برایم که
این شفاست دختر چون نوحه و زاری این مرغ همایون فال و ریختن خون از بال آن آشفته حال و در باغ سیر
و طواف مینمود که پدر او از در در آمد دختر ماه طلعتی را دید که با حسن زلیخائی و طلعت صفورائی در میان
باغ در گردش است متعجب شده از او پرسید که ای بانو آخر مرا در این باغ دختر علیلی بود که قدرت بحرکت نداشت
و قدم از مکان خود فرا نمیتوانست گذاشت و او را در زیر درختی گذاشتم و رفتم و حال که آمده ام پیدا نیست
و نمیدانم بکجا رفته است دختر گفت ای پدر والله که منم همان دختر علیل تو که مرا در این جا گذاشتی و رفتی لمؤلفه
مرا بگذاشتی در باغ و رفتی زار و نالانم ز لطف ایزدی بنگر به از مرغ سلیمانم قضا بگذاشت چون جبریل اندر تخم تسلیم
باوج عزتم کرد بدجا از فضل یزدانم یکی پر کنده مرغی بودم اندر این بیاض اما کنون فرخنده و در جلوه چون طاوس رضوانم
پس دختر سراسر مقدمه را با پدر گفت و پدر را اشارت نمود با آن مرغ که خون از بال او میچکید چون آن مرد یهودی
نظر بآن نمود چه دید لمؤلفه هدهد غلطیده در خون دید گریان گز پرش خون همی ریختی چو از دست سلیمانی نگین
قطرهائی کامدی اندر زمین از بال او لالها در دم دمیدی داغ دار از آن زمین مرد یهودی بپای آن درخت آمد
و بآن مرغ خون آلوده گفت لمؤلفه ایکه پشت نظر طایر کمر ز مرغ عیسی است نغمهٔ داود باد امر صفیرت را قرین
سر بسر احوال خود را باز گو با من که چیست ایکه باشد معجز موسی نژاد آستین ای مرغ همایون فال ترا سوگند میدهم
بحضرت ذو الجلال که با من تکلم نمائی و کیفیت حال خود را بمن بگو که این واقعه چیست و این خون از کیست که از بال
تو میچکد آن مرغ بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت ای یهودی من با جمعی از ابنای جنس خود در وقت ظهر و شدت گرما
بر شاخسار درختی نشسته بودیم که ناگاه مرغی در رسید آشفته حال و پریشان احوال و گفت ایها الطیور
انا تاکلون و تنعمون و الحسین بن علی فی ارض کربلا فی هذه الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القنا
مرفوع ای مرغان شما در اکل و شرب و نعم مشغولید و حال آنکه حسین در زمین کربلا در این شدت گرما افتاده
و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند و نساءه سبایا و بناته حفایا عرایا و زنان او را اسیر کرده و دختران
او را برهنه دستگیر نموده اند ما که این سخنان شنیدیم شتابان بجانب کربلا پرواز نمودیم و چون وارد آن وادی
شدیم لمؤلفه طپان بخون شده دیدیم جسم زار شرا هزار پاره تن خستهٔ نزار شرا مهین سلالهٔ احمد شهنشه
لولاک فتاده بود چو انوار آفتاب بخاک غسله من دمه کفنه من الرمل و کافوره من التراب یعنی غسل او از خون
او بود و کفنش از ریگ و کافورش از خاک پس فغان بر آوردیم و خود را در خون آنحضرت غلطانیدیم و هر یک
بجانبی پرواز نمودیم و من باینجا آمدم و دختر تو را از برکت خون حسین شفا آوردم مرد یهودی ساعتی
تفکر نمود و از مشاهدهٔ این اعجاز بشرف اسلام سرافراز شد و این مرغ مانند هدهد بود که بلقیس و اهل سبا را
بتسلیم هدایت نمود معجزهٔ بیست و یکم آنکه پنجاه نفر حارس سر مطهر آنحضرت بودند چهل و نه نفر از ایشان آنحضرت

رسالت بقتل رسانیدند و یکنفر از ایشان باقیماند و خبر قتل آنها را بمردم داد چنانکه سابقا ذکر یافت معجزهٔ
بیست و دویم آنکه زید بن ارقم دید و بگوش خود شنید که سر آنحضرت این آیه را میخواند که ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا معجزهٔ بیست و سیم آنکه سر مبارک آنحضرت را در صیادی کوفه
بر نیزه دیدند که سورهٔ کهف را تلاوت مینمود تا این آیه شریفه که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی معجزهٔ بیست و چهارم
آنکه در کوفه سر آنحضرت را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون معجزهٔ
بیست و پنجم آنکه در راه شام عبور کاروان شد و برابر سر آنحضرت حارسین مشغول شراب خوردن بودند که
دستی از دیوار برآمد و بمداد خون بقلم فولاد نوشت که آیا امید دارند آنجماعتی که حسین را کشتند شفاعت جدش را
خواستند که آن دست را بگیرند ناپیدا شد چون بکار خود مشغول شدند باز همان دست ظاهر شد و نوشت بخدا
سوگند که شفاعت کننده نخواهد بود ایشان را و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز خواستند آن دست را بگیرند
باز ناپیدا شد چون نشستند بار دیگر ظاهر شد و نوشت بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم
خدا را معجزهٔ بیست و ششم آنکه در شام سهل ساعدی بزری داد بآن ملعون که سر آنحضرت را داشت که از میان
سپاه بیرون برد تا نظارگیان متوجه سر آنحضرت شده چشم از پردگیان استار احمدی بردارند چنانچه سابقا ذکر یافت
نصیحت رسیده که چون خواستند صرف نمایند هر یک سنگ سیاهی شده بود و بر یک روی آن نقش بود و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر آن نقش شده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون معجزهٔ بیست و هفتم
آنکه دیدن نصرانی در شام معجزهٔ از سر انور و اسلام آوردن و طعن و لعن کردن بر یزید پلید معجزهٔ بیست
و هشتم آنکه از یکی از موکلین سر آنحضرت وارد شده چنانچه سابقا ذکر یافت که در بیداری مشهود او شده بود
نزول انبیا و ملائکه نزد سر مطهر آنحضرت و هلاک کردن جبرئیل چهل نفر حارسین سر آنحضرت را معجزهٔ بیست و نهم
آنکه گریستن آسمان بر آنحضرت چهل روز بخون معجزهٔ سی ام گرفتن آفتاب در وقت شهید شدن آنحضرت
معجزهٔ سی و یکم نوحه جنیان بر آنحضرت معجزهٔ سی و دویم خبر دادن آنحضرت از خروج مختار معجزهٔ
سی و سیم کشته شدن محمد بن اشعث کندی از گزیدن عقرب بنفرین آنحضرت چنانکه سابقا ذکر یافت معجزهٔ
سی و چهارم شفاعت نمودن انگشتری آنحضرت در صحرای کربلا علی اکبر را معجزهٔ سی و پنجم تکلم نمودن ذو الجناح
با آنحضرت معجزهٔ سی و ششم نشان دادن آنحضرت زمین کربلا را بام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت و مکان
شهادت و مدفن خود و اصحاب خود را معجزهٔ سی و هفتم گریستن جبرئیل و نعره کشیدن او در میان لشکر کفار
معجزهٔ سی و هشتم سخن گفتن ذو الجناح بزبان فصیح که وای بر گروهی که کشتند جناب امام حسین را معجزهٔ
سی و نهم در کتب معتبره وارد است که کشندهٔ فرزند پیغمبران را عقرب و کژدم در شکم متکون گردد و می شود
و با آن مرض بجهنم واصل شود و یزید پلید چنین شد معجزهٔ چهلم آنکه قتلهٔ آنحضرت باندک زمانی بعقوبت دنیوی
و اخروی گرفتار شدند چنانکه وارد شده است که شخصی از آنها باقیمانده بود آتشی باو افتاد خود را در آب افکند

وچون سر برآورد همان آتش او را گرفت و در میان آب و آتش بجهنم واصل شد چنانکه سابقا ذکر یافت معجزهٔ چهل
و یکم آنکه عمر بطمع امارت ری بجنگ آنحضرت رفت و بنفرین آنحضرت در میان رختخواب کشته شد بدست تابعین
مختار و بالشکر ری نرسید معجزهٔ چهل و دوم آنکه بوهای خوشی که از انبار آنحضرت غارت کردند همه خون شد
معجزهٔ چهل و سیم هر کجا میکردند بود همه آتش در آن افتاد معجزهٔ چهل و چهارم آنکه هر که از کفار بوی
عطری را که از آنحضرت غارت کرده بودند بیرص شد معجزهٔ چهل و پنجم ابن بابویه روایت کرده است از قاسم بن
اصبغ که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین رفته بود نزد ما آمد و
روی او سیاه شده بود و پیش از این در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از این روی تو متغیر شده است
نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت
در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در
پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش اندکی این سر را بلندتر می‌بست که اینقدر اسب با آن خفت
نمیرساند پدرم گفت که اینفرزند بلا شک صاحب این سر با وی آورد زیاده از خفتی است که او با این سر میرساند زیرا که او
بمن نقل کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم نزد من می‌آید و میگوید که بیا و مرا بسوی
جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم
رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت از حال او پرسیدم گفت آنخسران مال خود را رسوا کرده است که گفته است معجزهٔ
چهل و ششم از عمارة بن عمیر روایت شده که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن
سرها رفتم ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او
رفت و بسوی دیگر چنین میکرد معجزهٔ چهل و هفتم ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که ابجر بن
کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین را کنده بود دستهای آن در تابستان مانند چوب خشک
میشد و در زمستان خون از آنها میریخت تا مرد معجزهٔ چهل و هشتم جابر بن یزید عمامهٔ آنحضرت را برداشت
وچون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد معجزهٔ چهل و نهم جعونة بن حوبه جامهٔ از آنحضرت برداشت و پوشید
و در ساعت مبروص شد معجزهٔ پنجاهم بحیر بن عمرو یک جامه از آنحضرت برداشت و پوشید و در ساعت زمین گیر
شد معجزهٔ پنجاه و یکم ابن حاشر روایت کرده که مردی شتری از آنحضرت آورد و ذبح کرد و کارد بهر عضوی از اعضای آن
شتر که میرسید آتش از آن شعله میکشید چون بدیگ انداختند همان آتش از دیگ شعله ور بود چون خواستند که
زهر مار کنند از حنظل تلختر بود معجزهٔ پنجاه و دویم هم از حاشر روایت شده که آنمرد قدری زعفران از آن
حضرت آورد چون کوبیدند آتش از آن شعله میکشید زنش بر بدن مالید و در ساعت پیس گردید معجزهٔ
پنجاه و سیم مردی ناسزا بآنحضرت گفت در معرکه کربلا از آسمان دو شهاب آمد و او را زد و دیده کور کرد
معجزهٔ پنجاه و چهارم عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده که گفت من مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال

کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر دیگر رفیق بودم و نیزه بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم
در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا
نشنید و مرا کشید و نزد آنحضرت برد ناگاه دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از
دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای
سر او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند من چون اینحال
مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و ساعتی سر در زیر افکند
و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه
بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر آنها را زیاد کردی پس فرمود که این خون (راست گفتی ولیکن …)
فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم معجزهٔ پنجاه و پنجم
در باب ابن زیاد گفته است که معلوم آتشی را دیدم که در روی آن ملعون مشتعل شد و مضطرب گردید و آن شراره
بود از آتش دوزخ که بجهنم آنملعون افروخته معجزهٔ پنجاه و ششم سعید بن مسیب روایت کرده که چون حضرت امام
حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی
در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده
کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو
چه گناه کرده که بچنین بلا مبتلا شده و از رحمت خدا نا امید گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در
هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آنحضرت را بربایم و در کار
برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد صدای گریه و نوحه بسیار میشنیدم و کسی را
نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که میگفت که ای فرزند شهید و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا
نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان
افکندم و در آنحالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند
یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو
ناگاه دیدم که جسد مبارک امام حسین از اعجاز بحرکت آمد و بدو زانو نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله
و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جان گداز بر شما باد از من سلام
پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه
کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود

بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با آن خون آلوده باشم پس آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و
روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول الله ص میگفت که فدای تو شوم یا حسین که ترا با سر بریده می بینم
و در خون خود غلطیده میبینیم این فرزند گرامی که جامه‌ها از آن کند حضرت امام حسین ع فرمود که ای جد بزرگوار شمر
داری با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت ص نزد من آمد
گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت
و دستهایت را قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد برای این دعا میکنم و میدانم که
نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد **معجزه پنجاه و هفتم** روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه
بود و چون لشکر عمر سعد لعین بجنگ حضرت سید الشهداء ع میرفتند او آهن بسیار برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه‌های
ایشان را درست میکرد و میخ خیمه‌های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز
با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت ع را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب
دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من
از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال
و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال
او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن
کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید
عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان
کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسیکه ترا برین مامور کرده اند ترا سوگند میدهم که بگوئی
که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند
چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر گرد این مرد بر آمده اید و هر چه
میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که
بگیرید گفت حال تو مانند اینجماعتست چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکر که همراه او بودند و جمعی را
میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیرها از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید
و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من
ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت ص بر کرسی رفیعی
نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که اینها دو مرد کیستند گفت یکی
نوح است و دیگری ابراهیم است پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان امام حسین ع
را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول ص فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را

چون

چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین ع و میگریست
و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من
تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت
رسالت ص فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور و وای اهل بیت من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب
کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک
کرده اند عرض شد از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم
پس یک یک از ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت
من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود آنرا اصلاح کردم آنحضرت
فرمود که آخر نه تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده
ببریدش او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش
بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب را فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند پس از دهشت آن احوال از خواب بیدار شدم و
زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و به بدترین احوال
گذرانید تا بجهنم واصل شد **معجزه پنجاه و هشتم** شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون
رفتم در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار شده
بود و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در
رکاب او روان شدم و من پیاده با او روان شدم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب
من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ای ابا
الشیخ کی را میفرمائید گفت این کافر فاجر موسی بن عیسی هاشمی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید
و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد
که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و بند پیراهن را گشاده داخل خانه شد و مرا ندا کرد
که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان
شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و
مسلح ایستاده بودند و چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید و من
چون به پیش ایوان رسیدم بساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد
که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت
بشفاعت اینمرد آمده گفت نه اینرا آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیزی میخواهی گواه بگیری و در آن ایام
آن لعین فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین ع شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را

برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن بگویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با اینکارها چه کار است پس گفت بشنو تا ترا خبر دهم و بدانی که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم بمن گفت اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو و چون باخر این وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری دیدم که نشسته بود گفتم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر عمر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می آید که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندیکه آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیدید که مسلمانان را باید مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او نگاه نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است و اثر آنرا برطرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب با آن مرد گفتم که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت نمیتوان داخل شدن گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز برین گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم از خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون ببر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع نکنید که من مهمان را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای منست بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رساند و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت ظهور می آمد تا آنکه به نینوا یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتیکه در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم

پس

پس گفت با ما بیا تا من ترا بموضع آن قبر ببرم پس مرا بموضع آن قبر برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم دیدم بغیر حایر و دربان [illegible] یاد کرده ام این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را ترک نکنم زیرا که موضعی که حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی که ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول الله فرمود هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه من نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جواب تو ساکتم تا سخنهای احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا بزنم و گردن آنمردی که آورده بر من گواه میگیری ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و یا او برسانی زیرا که من برای خدا از این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن مرا میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این دو مرد را پس مرا و او را گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بسنگها میخورد و ما را میزدند در پشت ما را میافکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد زنا را و ابوبکر با آن حال میگفت که ببر گردان خدا زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند حبیب تو غضب این ملعون بحرکت آمده با ما جفا کرد و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامه من همه دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای جانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را بنزد آن بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن باو تعب عظیمی کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش با افتاد با بوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض من میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد ترا چه کار است که در میان ما و بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر شنیده ام این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و او گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن **معجزه پنجاه و نهم** بسند معتبر روایت کرده اند که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت که متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر امام حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را امر ساخته ام با نزد دیزج گفت که چون بکربلا رفتم

بشنوم که

وبرگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی را نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم و
چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت وقبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را
شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از
او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه خود نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه
دیدم افتاده و جسد تازهٔ پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع است پس دست
از آن برداشتم وقبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت و نتوانستم که آن
موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل
میرسانم **معجزهٔ شصتم** از ابو عبدالله باطانی روایت کرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود
من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود و دستها و پاها و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک
بدبوئی از روی او می آمد چون نزد او تقربی بهم رساندم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست
وچون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نکنم گفت که متوکل مرا با دیزج
فرستاد که قبر امام حسین ع را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول ص را در
خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بسوی قبر امام حسین ع و آنچه مامور شده بعمل میاور و چون صبح شد مرا از عقب
رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل گفته بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول ص
را در خواب دیدم و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متعفن از
او می آید **معجزهٔ شصت و یکم** بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت من همسایهٔ ابراهیم دیزج
بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادتش رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود
وطبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم که چه حال داری
وچه میشود ترا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی که او میشنود و حال خود را نمیتوانم بگویم طبیب اشاره
او را فهمید و برخواست و چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش
مینمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین ع را بر طرف کنم و گاو بر آن زمین ببندم و
شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیل و کلنگ پس غلامان خود را
گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی
شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند
ومن ترسناک برخواستم گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب تر امری نمیباشد جماعتی در میان
قبر و ما پیدا شده اند و مانع شدند ما را که نزدیک قبر برویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزدیک ایشان رفتم صف کشیدن
ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس من غلامان خود را گفتم که شما ایشان را تیر

تیر بیندازید هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در همانشب
تب لرزه مرا گرفت فریاد کردم و از مرده ور شدم و بحال لعنتام متوکل کشته شد ندا بر د نشا و برخود لرزیدم
راوی گفت من با او گفتم آنچه میترسیدی کار از شر متوکل از او ایمن گشتی و در شب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم
اثر او لیکن در بدن خود حالتی میابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت را در اول روز بود و پیش از شام
آنروز بجهنم واصل شد **معجزهٔ شصت و دویم** از ابو مفضل شیبانی روایت است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر
لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میدهد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید
برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است ولیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت
هرگاه من اطاعت خدا کنم از مرگ پروا ندارم پس او را کشت و جاه و دنیا یافت کابی و دیگر معجزات سید شهدا بود
بمضمون مثل مشهور عنان خامه را معطوف دیگر اطلاعی از نوادر ثبت **معجزهٔ شصت و سیم** آنکه در کتب مسطور
است که چون جسد آنحضرت ع را اهل بیت اطهار در قتلگاه دیدند آن تن بیسر بغل گشود و سکینه را در آغوش کشید
و هر چند که خواستند آن مظلومه را از نعش پدر جدا سازند نتوانستند تا آنکه آنحضرت بخود آزاد نمود که بسوی
بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد **معجزهٔ شصت و چهارم** بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است
که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین ع و گروه بسیار از مردم
پس یکی از امرای خود را امر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت ع را هموار کنند و منع کنند مردم را
از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را
منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل میرساند که
از اولاد باز ماندگان ما زیارت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را از زیارت منع
کنند لهذا زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل لعین در جواب او نوشت که بکنار ایشان را
و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست
و چهل و هفت از هجرت و باز خبر رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت ع میروند و جمعیت بر سر قبر آن
حضرت میشود و بازاری میشود که مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی
فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهد و امان ما بیرون است هر کس بزیارت حسین ع میرود و فرمود
که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند و مردم از ترس کمتر بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد
و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید تا زمانیکه از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد
معجزهٔ شصت و هشتم روایت شده است از عبدالله بن طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت
و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امام صلوات الله علیه را در نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه
متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت ع پس متوجه زیارت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم

ت
سید شهدا آنست که در روز
عاشورا که مقتل آنحضرت بود
تیمن بادشاه هند را از چنگال
شیر رهائی بخشید در حالی
که بکمال امانت داشت
تا کربلا چنانکه در ضمن ذکر
سجادیه تلی شد **معجزهٔ
شصت و چهارم**

دیدم که آب ایستاده است بر حوالی آنحضرت و گاوها ایستاده اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون
گاوها را بنزد قبر آنحضرت میرسانیدند هر قدر چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب چپ و راست میرفتند
پس مرا از زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید
کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و خویشی او را میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او
میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را
بجهنم واصل کرده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که امروز زوال او را دیدم **معجزهٔ شصت و هفتم**
از یحیی بن مغیرهٔ رازی روایت کرده اند که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید چه خبر داری
گفت هرون فرستاده که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع
کنند چون جریر این خبر را شنید دست باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت
سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت آن ملعون بوده است
که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند **معجزهٔ شصت و هشتم** بسند معتبر روایت
است از جعفر بن محمد بن ابو الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم
چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می‌ایستادند و پیش
نمیرفتند تا آنکه من بدست خود عصا گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و گاو قدم از قدم بر نداشت و عمر بن با
نهایت عداوتیکه با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد **معجزهٔ شصت و نهم** ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مستنصر عباسی مالهای خزانهٔ حضرت امام حسین ع را گرفت و گفت که قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد
چون از کربلا بیرون رفتند و تیر بر مرد و کشته شدند **معجزهٔ هفتادم** از اعمش روایت کرده است که مردی در نزدیک قبر
آنحضرت حدث کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و تا امروز اولاد ایشان بجوره مبتلا اند **معجزهٔ هفتاد و یکم**
روایت کرده اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول المجهول
رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون این معجزه را مشاهده کرد
این آیه را خواند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مؤید این مقال
آنست که هفده مرتبه قبر آنحضرت را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل
اینکار را بیشتر کرده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید **معجزهٔ هفتاد**
و دوم نیز در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایهٔ داشتم و
شبها از نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت
بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه
برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم

اگر بر معاندهٔ اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانهٔ او و در کوبیدم و او را صدا
زدم زوجهٔ او جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت که من نیز
از عقب او روان شدم و چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که او در پیش روی قبر بسجده است و میگرید و دعا میکند
از خدای تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین ع بدعت است و امروز
خود بزیارت آمدهٔ گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در شب خواب غریبی دیدم
مردی جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلال و بهایت حسن
و جمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار
رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این
گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی ص است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست
گفت آن علی مرتضی ع است ناگاه ناقهٔ از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و
جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمهٔ
زهرا و خدیجهٔ کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی ع پرسیدم که
ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین ع شهید کربلا پس بنزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از
آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که
بزیارت امام حسین ع میروند و زیارت میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو
میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد
رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفتهٔ خود
ای اعمش بخدا سوگند که تا روح من از بدن مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد **ایضا** بسند معتبر از
دعبل خزاعی مداح امام رضا ع روایت کرده است که چون قصیدهٔ تائیهٔ خود را در خدمت حضرت امام رضا ع خواندم
و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح
اهل بیت ع انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را
نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر تو ام
از جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که بزیارت امام حسین ع عازم بودند در میان شب چون
خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که
ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت ع معلوم شد و
تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت ص کردم
پس در آنجا بر دو متوجه رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از و میپرسیدند

پرسیدم که اینمرد کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق ع پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب
سلام مرا گفت و فرمود خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آنشبی را که متعرض دوستان ما شدی و کرامات ایشان
نزد حضرت حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من
بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باصل خود برگردم
فرمود خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر ع از پدر خود علی بن الحسین ع از پدر خود از علی بن ابیطالب ع که حضرت رسول ص فرمود
که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت
من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا
براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبی یا سببی یا وسیله درست نکند پس ابن جنی گفت
که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهد شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر
او را ندیدم **ایضا** روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس
امام حسین ع را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید
مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحتی و فتنه اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض
او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده
گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین
حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی
هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده اند و در این عالم
یکدیگر را باشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده بی توشه و مرکب
این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بجای قبر سید شهداء ع این جور و جفا
کرده است بی تاب شدم و در بیابانها پا برهنه سنگ زدم و با دیده گریان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز در این حالت
موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت ع رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند
و چون بآنموضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده
است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت ع بلند شده است و در میان آب هویداست چون اینحالت
را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و نا امید میگردد
و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میگردد پس آن مردی را که این کار را باو فرموده بودند و
منتهای سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت ع باب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست نمود و چون نظر او بر زید
و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت از برای چه آمده باینجا و خلیفه
حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت ع او را بقتل رسانم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد دل من جا

کرده است

کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس آنمرد بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت که مدتهاست من
درین مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و هر چه آب بر دور زیاد میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم بر این قبر شریف
و آب برود و قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو را راندم چون نزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش نرفت
اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد
و خواهد ببخشد چون نزد آن لعین رفت معجزات مرقد منور را ذکر کرد آنملعون بغضب آمد و فرمود او را گردن زدند
و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بردار بستند که دیگر فضیلت اهلبیت رسالت را نقل
نکند و زید چون این واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد
و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان
بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر
دور آن جنازه کرده اند و علمها بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده
است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس
آنرا دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده
کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که واویلا و اسفا حسین ع را در صحرای کربلا غریب
و تشنه کشتند و فرزندان او را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که
قبرش را بر طرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی ع است و نور دیده علی مرتضی ع و سرور سینه فاطمه زهرا ع و برای
کنیز سیاهی این قدر گریه و نوحه میکنند و او را با این اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و
بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید
بسیار کرد و زید او را نصیحت کرد پس در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید
گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن
نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت ع بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد
آنملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پائی بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور
و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت
داری بطلب زید گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم ع را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی
متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین ع برود و ذکر آیات
نقل ذکر هفتاد و دو معجزه که بحد تواتر رسیده است صدق و وقوع آنها بعدد شهدای دشت کربلا و علاوه
بر آن ثابت مینمایم با دل دلایل و اوضح براهین بر مصنفین معشر نصاری و یهود و مجوس و زنادقه و براهمه که از روز
ولادت با سعادت تا وقت شهادت سراسر کرامات آنحضرت ع هر امری از امور و هر فعلی از افعال در هر حالی از احوال

ازآن سنوده حضرت ذوالجلال وجگر گوشه رسول متعال بکه تا ز معرکه جان بازی رافع لوای سرافرازی بظهور
رسید و صادر گردید تمامی معجزه بود سقوط نطفه آن در دریای ولایت در رحم اطهر سیده زنان عالمیان معجزه بود
زیراکه در ایام حمل از حمل ازان بهتر بانهان مشهود و منظور نگردید و ولادت آنحضرت معجزه بود بجهة انکه تولد
انحضرت مثل متولد شدن ابنای جنس نبود و شش ماهه بوجود آمد چنانچه یحیی ششماهه بوجود آمده و انحضرت در راه
کربلا فرمود که مثل من مثل یحیی است و بعضی گفته اند که حضرت عیسی از مریم ششماهه بوجود آمد شیر خوردن انحضرت
معجزه بود بجهة انکه در ایام رضاع قوت آن صاحب قدر با قوت از زبان وانگشت ابهام حضرت خیر الانام بود خواب آن
حضرت در مهد معجزه بود زیراکه مهد جنبانی او را جبرئیل امین میمود نمود انحضرت معجزه بود بجهة انکه در یکماه نمو یکسال
یکسال میفرمود سر آنحضرت معجزه بود بجهة انکه مدتها بر نیزه جفا بود و کسی تغییر و تبدیلی ازان مشاهده ننمود بلکه
معجزات بسیار چنانکه گذشت ازان سر مطهر شنیدند و دیدند لب انحضرت معجزه بود بجهة انکه تلاوت دعای جهل آ
کشته را زنده کرد گلوی انحضرت معجزه بود بجهة انکه نور ید بیضای موسی را از بیاض گلوی مبارک انحضرت میدیدند بجهة انکه
بوسه گاه حضرت رسالت بود و خنجر قاتل انحضرت بگلوی مبارکش کارگر نیامد وَهُوَ مَذبُوحٌ مِنَ القَفَا عِندَ المَحضَرِ
وَالقَضَاءِ دست انحضرت معجزه بود بجهة انکه بعد از شهادت آن بزرگوار ساربان لعین قصد بند شال و ازار انحضرت
نمود زیراکه مکلل بجواهر بود آنحضرت دست مبارک را آوردند و مانع شدند چنانکه گذشت چشم آنحضرت
معجزه بود بجهة انکه بنگاهی گمراهی را آگاه مینمود چنانچه بنظر افکندن بجوان نصرانی معلوم شد چنانکه گذشت
گوش انحضرت معجزه بود بجهة انکه انچه را کسی نمیشنید میشنید و آن وحی رب جلیل و آواز جبرئیل بود چنانچه
حدیثاست که در میان جهاد صدائی بانحضرت از غیب رسید و دست از جهاد کشیده دماغ انحضرت معجزه بود
که بوی مشک بهشت بان میرسید و آن سیبی بود که در نزد آنحضرت در کربلا بود و چون شهید شد ناپدید گردید
سینه آنحضرت معجزه بود که محل علم و حکمت و معرفت بود و هرچه بخاطر اشرف داشت هرگز فراموش نمینمود دل
انحضرت معجزه بود که حرم کبریائی بود و بجز عشق معشوق ازلی در آن نبود قوی بود چنانچه مردی بست که در کربلا
پربلا انحضرت را در اطمینان دیدند که در قوه بشر نبود کلام انحضرت معجزه بود که احیای قلوب مرده دلان مینمود
چنانچه بسیاری از یهود و نصاری را باسلام آورد بفدای او باد جانهای ما شیعیان و موالیان که نجات دادما
از عذاب نیران مگر این معجزه نیست که هزار و دویست و سی سال از شهادت با سعادتش گذشته و با اینکه پدران
از وفات پسران و مادران از مرگ فرزندان فراموش مینمایند و هنوز آثار تعزیه داری آن در جهان بیش از پیش
است حتی اینکه بی بضاعتی مثل من بی اختیار در ماتم سرائی

چهار ده بند مؤلف انحضرت میگوشد و میگوید علیه الرحمه

بند اول

درجیر غم که باز سپهر ستم اساس	از ماتم که کرده بر نیلگون لباس	گردیده است شورش عامی عیان کزان

بهراهان قدر بفضا داد التماس
شد تیره روزگار بنوعی که چشم چرخ
نه ماه را ز مهر تمنای اقتباس
گفتم بشخص عقل که ایام را چه شد
خلق زمین بماتم شاه فلک اساس

هم عقل داشت و همه حشر کند کمان
خورشید آیدش بنظر لوحه خناس
بنود اگر قیامت موعود پس چرا
گرنشش جهت فتاده بخلق جهان هراس
زینت فزای عرش برین فخر عالمین

هم دم نیز نهم فشورش کند عباس
نه مهر را بماه تقاضای اعلا
سرها برهنه کرده سراسیمه اند تا
گفتا محرم آمد و مسند در عزا
فرزند نازپرور شیر خدا حسین

بند نوح زمانه کوه غمان کربلا کشتی شکسته خورده طوفان کربلا دوم

ان کشته غریب که از حلق تشنه اش
بر باد داد تخت سلیمان کربلا
از صرصر جفای مخالف زپا فتاد
جان خلیل سوخت زنیران کربلا
جز خوان ابتلا که کشیدند پیش او

بگذشت خون زشمشیر ایوان کربلا
دوران گشاد شقه اعلام کفر را
سروی که بود زینت بستان کربلا
آه از دمی که گرگ قضا پیرهن درید
چیزی نبود لایق مهمان کربلا
دانکه توشه ره سالک بلا بود
اول ز نخزن گوهر انبیا شکست
چون پای کین بدایره اولیا نهاد
از تازیانه بازوی خیر النسا شکست
زهر جفا بجام حسن کرد و تیغ غم
بس شاخها ز نخل ریاض وفا شکست
چون پای سیل ظلم حرم را خراب کرد

آه و فغان که اهر منی از سر جفا
شد سرنگون چو رایت سلطان کربلا
جسم کلیم کشته بنیل الم غریق
بر جسم پاک یوسف کنعان کربلا
در راه عشق هر که ز اهل وفا بود

بند

هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست
دندان پاک سید هر دو سرا شکست
از آتش ستم در دار السلام سوخت
اکلیل افتخار همه اولیا شکست
بس نخلها ز گلشن آل عبا فکند
صندوق سینه خلف مرتضی شکست

سیم

سر از تن مبارک یحیی ز کین برید
ارکان شرع را همه سرتا بپا شکست
از تیغ ظلم تارک شیر خدا شکافت
بر سینه ها عزت شان مقتدا شکست
بر کشتگان عشق سمند ستم بتاخت
پیر خرد بچرخ برین این خطاب کرد

بند کردی بساط النبی از زمانه طی ای چرخ سفله انچه بسیدادنا بکی چهارم

در بوستان آل عبا یک نهال بود
میرفت وآه پردگیانش روان زپی
از تند باد حادثه افتاد آن درخت
زهرا بقتلگاه بفریاد یا بنی
چون رفت بر سنان سر پر نور او فتاد

آمد بهار خرمیش را زمان دی
آه درون عترت او شد باسمان
کز فضل و بذل و علم و عمل بود بارور
شرمنده امتی که بغفلت فروختند
بر چهره مهر از عرق انفعال خوی
یارب بخاک تیره چرا شد چنین نهان
در پرده کسوف نهان آفتاب شد
بنیاد فضل و خانه ایمان بباد رفت

آه از دمی که جانب میدان کارزار
چون شعله که رخنه کند در سرای نی
زینب بجیمه گاه بافغان و آه آه
بستان خلد را بتماشای ملک ری
دونی که بود عترت خورشید اسمان

بند

خورشید اسمان و زمین در حجاب شد
مهر عذار پردگیان بی نقاب شد

پنجم

چون در نقاب خاک نهان کشتی عارضش
بنیان علم و مخزن عرفان خراب شد

ان گلشنی که زینت باغ رسول بود
هم ز آتش ستم دل افلاک آب شد
این بی طناب خیمه که میگشت سرنگون
از کربلا بجلد بر بوتراب شد

خوناب باشک چشم بتولش گلاب شد
آه سمند بجرمن کرد دون سر فکند
آه درون خیمه کز آنش طناب شد
اولاد زد واسر شک ملایک ز سر گذشت

هم باد فتنه خاک زمین ابکر د برد
اشک ملک بجلد دوران جاب شد
آه از دمی که حضرت جبریل نوحه کرد
چون گفت جبرئیل از آن شاه سر گذشت

بند آه از دمی که رفت بمیدان کارزار　　باصد هزار لشکر غم آن بزرگوار **ششم**

کس همرهش نرفت بجز آه اهل بیت
حسرت نصیب شیش از درد بیقرار
دور ش نشسته ناله کنان کودکان خورد
نه مهلتی که بخشدشان لحظه قرار
یکتن کسی ندیده برابر بصد گروه

بند

بر خاک غم چو پرتو خورشید بن نشست
از آسمان گذشت و بعرش برین نشست
عالم تمام غرق محیط بلا شدند
حیدر بگریه نزد رسول امین نشست

کس یاورش نگشت بغیر چشم اشکبار
برخواست موج ناله ز دریای اشکبار
نزدش ستاده گریه کنان خواهران زار
جز آن ضیا چشم پیمبر بدشنه کین
بکشید کس ندیده و سپاه صد هزار
چون قوة جهاد نماندش پیاده شد
خورشید اعبار الم بر جبین نشست
طوفان فتنه فلک چهارم فلک گرفت
چون کشتی نجات جهان بر زمین نشست
ناهید مو برید و خراشید ماه روی

کلثوم از قفا نگران با دو چشم تر
بگریست ابر دیده بصحرا سحاب وار
نه فرصتی که کرد شان ساعتی ببر
جز آن سر و سینه زهرا بروزگار
از این جهت که این بنا کشاده شد

هفتم

اندم غبار غم ز زمین شد بآسمان
بر جای نوح عیسی گردون نشین نشست
زهرا بشکوه بر در یزدان بپای خواست
زینب چو در عزای امام مبین نشست

بند بکشته از شهادتش از غصه سرکنم　　بنیان عمر را همه زیر و زبر کنم **هشتم**

سبطی که بود زینت دوش نبی سرش
هر کس در آن زمین بلا کشته یاورش
آه از دمی که رایت اجلال او فتاد
در خیمه گاه نوحه سرا بود خواهرش
پیراهنی که فاطمه اش رشته پود و تار
اندر زمین ماریه شد خاک بستر ش

بی سر بخاک معرکه افتاد پیکرش
فریاد از آن زمان که دریدند از جفا
در عرصه نبرد ز دوش برادرش
شاهی که بود ناوک او زیب تاج جا
صد پاره شد ز ناوک بیداد در برش
دانی که کیست اسرو سالار انبیا

کردند تشنه لب ز ستم کشته زار او
کرکان کوفه یوسف آورا برابرش
در قتلگاه مادر او با خروش و آه
بردند اهل ظلم بتاراج افسرش
جسمی که بود پرورشش در بر نبی
سبط نبی عزیز دل شاه کربلاست

بند نهم

آن غرقه محیط بلا کشتی نجات
اندر صفای خضر بسر چشمه حیات
آه از دمی که داشت بصحرای کربلا
بعد از سوی خیمه کام بدلجوئی بنات

سیراب چشمه سار جنان تشنه فرات
آن شاه حق پرست که شد از ستم هلاک
در زیر تیغ از ستم عابدان لات
کردند قصد کشتن آن مفخر حرم

آن صاحب جوه ابد کشته جفا
تنها و تشنه کام و دل افکار در فلات
دل سوز قتلگاه بخواهر همین
از روی کینه زمره از اهل مؤمنات

هر دو ز کربلا ز فغان نوحه خیز شد　　هر ابو ... ستم اندر ملک فلک نشست
اشک ملک ز درد و غم ... کشت　　کرسی ... عرش الامین نشست

اوراسوی جهاد نبود غیر جهد
کر بود خامه طوبی و کوثر اگر دوات

او را بسوی صبر نبود جز ثبات
چون شرح قتل او نبود قوه قلم

بکشته از ملایک او مینکاستم
از سر گذشت عترت پاک کریم ذم

بند بانگ درای ناله ز هفت آسمان گذشت　　بر کشتگان چو قافله بیکسان گذشت **دهم**

یارب نه دیدن تن صد چاک کشتگان
هم تیر آه شان همه از آسمان گذشت
هر کس ز بیکسان و غریبان کربلا
یا بر تن فتاده در خون طپان گذشت
بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد

بند

کین صید تیر خورده بهامون حسین تست
از چار موج حادثه در خون حسین تست
این کشته که غلغله از ناله ملک
اندر زمین ماریه محزون حسین تست
این کشته که گریه یعقوب بهر او
از جوشش فلک شده بیرون حسین تست

اندم براهل بیت ندانم چسان گذشت
آن یک حنا ز خون شهیدی بکف نهاد
در حربگاه همره انکاروان گذشت
پیر زنی ستم زده تا که در آن میان
نوعی که عقل گفت از جهان گذشت
با حسرت تمام بزاری زبان کشود
عرش آشیان همای همایون حسین تست
این جسم چاک چاک که از خون پیکرش
در ماتمش فتاده بگردون حسین تست
این پیشوای اهل ولایت که از غمش
از هجر یوسف آمده افزون حسین تست
پس رو بسوی مرقد زهرا بصد فغان

هم سیل اشک شاه همه روی زمین گرفت
آن یک بپا جسم عزیزی ز جان گذشت
یا بر سر بریده از تن جدا رسید
بر جسم چاک چاک شد از نو جان گذشت
بر خواست نا رود و بزاری نمود

یازدهم

این کشتی نجات که افتاده این چنین
صحرای کربلا شده جیحون حسین تست
این گنج شاهگان شهادت که کشته است
همسند انبیا همه محزون حسین تست
این خسروی که ناوک آهم ز دور دیش
آغاز شکوه کرد بآن مفخر زنان

بند کی مادر خجسته بما بیکسان ببین　　ما را اسیر ظلم ستم پیشگان ببین **دوازدهم**

فرزند ناز پرور خود را بکربلا
از صرصر جفای مخالف خزان ببین
آن سر که داشت افسر عزت طراز او
بر سینه خراب جگر تشنه کان ببین
زینب که طایر چمن سینه تو بود

بند

کرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم
تا این چنین بپیکر پاک تو ننگرم
در این زمان که مهر جمال تو زرد گرد
دوران ز سر ربود بتاراج معجرم
مادر کجاست تا که به بیند چه گونه شمر

لب تشنه کشته از ستم ناکسان ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
اندر سر سنان سنانش عیان ببین
بر عابدین زار گرفتار کن نظر
در ماتم برادر خود نوحه خوان ببین
شد نوحه سنج بر سر نعش برادرش
در ماتم برادر با جان برابرم
در سایه وجود تو بودم چو آفتاب
شد در وبال از ستم چرخ اخترم
کاهی بدختران اسیر تو عترتم
در خون کشیده پیکر پاک برادرم

تخار باض دامن خود را بدشت کین
اندر میان معرکه در خون طپان ببین
بر دیده پر آب ستم دیدگان نگر
بند گران ببازوی آن ناتوان ببین
بعد از بیان قصه غمها بمادرش

سیزدهم

ای جان پاک کاش شدی جسم من نجات
اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
گردون بباد داد ز بیداد خرگهم
کاهی بکودکان یتیم تو مادرم
دست قضا عنان مرا میکند بشام

برخیز ای برادر و محمل بیاورم

هادی ذکر حکایت این ماجرا بس است
بر شیعیان حدیث غم کربلا بس است
گر هند عزای شهنشاه کربلاست
یکدانه اشک هشت جنان را بها بس است
اهل گناه چون بشفیعان نهند روی

اندم که کاروان الم رو بشام کرد

بند چهاردهم

شرح جفای زمره قوم دغا بس است
ای خامه از اسیری زینب مکن بیان
ذکری که شد بهانه اینقدر عتابم بس است
روزی که هر کسی به پناهی برد پناه
ما را شفیع جرم شه اولیا بس است

در چشم روزگار قیامت قیام کرد

از کربلا عنان سخن را مکش بشام
شرح غم غریبی آن مبتلا بس است
گر مطلب از کرم به خوبی جان بود
ما را پناه خواجه هر دو سرا بس است
در عرصه قیامت و هنگام بازخواست

هادی تو را شفاعت خیر النسا بس است هرگز بروز حشر نبینی تو از حساب

داری بدست دامن آل ابو تراب

بحمد الله والمنة قد تم هذه النسخة الشريفة فی یوم السبت خامس عشر شهر ذیقعدة الحرام وصلی الله علی محمد وآله الکرام
علی ید عبد الاقل الجانی ابن مرحوم میرزا محمد رضا احمد الطباطبائی الاردستانی

حقیقی عطا باد
کرما العفاه میرزا اسمعیل
خان شیرازی که از اولاد
معظم حاجی قوام الملک بود و مخلص
اریب زمان خود و مخلص
... شد مباشر
از ... بانی

تعالی مشتری شد بودن که کریان
دو ... ازمن... ایشان در ... این
... بعض ... ...
... از ...

ذلک فی سنه ۱۲۹۶

تا از افق هلال محرم شد آشکار
این سرخی از شفق بنود بر کنار چرخ
چون ذوالجناح بی صاحب خون کشته داشت گلو
یا با قد خمیده ز غم زینب حزین
یا برده قاسم از حسن از برای حجله
یا بی نشان ضرب شمشیر اشقیاست
ای بوتراب یکنفس از خاک سر برآر
زنها چو آسمان همه با معجری کبود
مونس اجل دو نیم بلا غصه همنشین
داریم سایه بان ولی از نور آفتاب
ما را یتیم کرد زهی رحم آسمان
هر آنکه کنج قناعت گرفت و کنج بلا
دو نان بقیمت جان چون دهد موز کل
کدام درگاه آن درگهی که ایوانش

از غم خمید پیکر خلقی هلال وار
کز غم سپهر خون دل آورده بر کنار
ماه نو از درون شفق کرد آشکار
بر رخ فشانده خون دل از چشم اشکبار
دست خضاب کرده بشمشیر آبدار
یا رد حسین علی شاه کامکار

بند دوم

بنگر زخون دیده ما دشت لاله زار
طفلان چو ماه نو همه با پیکری نزار
یا در رسم این جفا ناله غمگسار
داریم همعنان ولی از کرد رهگذار
ما را غریب ساخت زهی شرم روزگار

بند سوم

دیگر چه حاجت او را بپادشاه و گدا
توسل تو بدونان روزی کار خطاست
رفیع قدر از قاب قوس او ادنی

گویا که در بهشت نبود امام دین
پاکشته سنج کرد و بر خوان از آن سبب
یا از گلوی تشنه اصغر چکید خون
یا کشته است ابروی عباس غرق خون
یا خاتم حسین علی را زشت رنگ

گوهر چو شد یتیم شود در جهان عزیز
غم خیره بخت تیره علاج چه چاره سخت
چون سر بکنده و چون غصه تنگدل
از بسکه خسته کشته همه کوه نوحه گر
تو کل من بکن بفرد بهمتاست
جهان و هرچه در او هست نیست پاینده
اگر تراست تمنا بدرگهی رو کن
جناب حضرت معصومه بنت خاتم

رضوان ز کوثر چو برون نکرده کوثرشو
کز ناخن هلال تراشد همین عذار
بر طرف گاهواره آن طفل شیرخوار
از تیغ کوفیان جفا کیش نابکار
در لعل لب نهاده علی اکبر فکار

ما چون گهر یتیم ولی همچو خار خوار
زود و دل شکسته و جان خسته و زار
چون گل دریده دامن و چون لاله داغدار
از بسکه کشته تشنه همه دشت کوهسار
هر آنچه بر سرم آید رضا رضای خداست
بیا و بکن دل از این کوچه که دار فناست
که معلم گاه فلاطون و بوعلی سیناست
که فلذه جگر موسی است و اخت رضاست

برای محامد آرای معاشیر ارباب دانش و صاحبان بینش مخفی و مستور نماناد که مؤلف نسخه شریفه جلد لسان الذاکرین خادم خدام ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم و علی شیعتهم اجمعین ابن مرحوم میرزا ابو الشریف حاجی میرزا محمد هادی نائینی رحمة الله علیهما مصنف و مؤلف هفت جلد کتاب در مناقب و مصائب حضرت خامس آل العبا علیه الاف التحیة والثناء بوده و در آن عصر علمای اعلام و فقهای عظام تحریض و ترغیب و تحسین آن مرحوم نموده ملتمس دعا از آن مرحوم بوده اند و پس از رحلت آن مرحوم بعضی از کتب تالیفی آن مرحوم از دست رفته برخی هم که بعضی از مؤمنین را بدست افتاده و بحلیه طبع در آورده اند مؤلف را کما هو حقه نشناخته در بعضی کتاب تحریف نموده اند چنانچه کتاب مستطاب سرور المؤمنین را که معروف بمختار نامه است با اینکه در دیباچه کتاب بنام مؤلف موشح است در آخر کتاب باسم دیگری نشانند و نام کرده اند اگرچه مؤلف را مقصود ذکر مناقب و مصائب ائمه انام علیهم السلام بوده نه شهرت بین الخواص و العوام ولی لازم آمد که اسامی کتب تالیفی مرحوم مؤلف را در خاتمه این کتاب مستطاب که در حقیقت در فن مصائب ابو الاطیاب است معروض دارد تا در انظار اولو البصار جدیت آن مرحوم مؤلف ظاهر و باهر گردد و من بعد مستکتبین را تحریفی نتواند لهذا عرض مینماید که لسان الذاکرین که مختوم به جلد دیگر جلد است بانظار اولو الابصار خواهد رسید سرور المؤمنین که مسمی بمختار نامه است بوقتیکه از راهم با تحریف بعضی مضامین و اشعار طبع نموده اند نخبة الاسرار سلمانیه و اوردات مکه شرح تمامی عرفه که در حقیقت هر چهار جلد اسرار الشهادة و انوار السعادة و مناسک العباد و مرام الانام است نیز از تالیفات آن مرحوم است و امیدوار از تفضلات ائمه اطهار علیهم السلام است که عنقریب کتب مرقومه راجع آوری نموده بیمن اقبال روز افزون اعلیحضرت ظل اللهی روحی و ارواح العالمین له الفداء بتوفیق و عنایت سرکار مقرب الخاقان اشرف الحاج حاجی میرزا یوسفخان نائینی منشی رسائل خاصه دیوان همایون و بانی هذه النسخة الشریفه بمباشری اقل بندگان محرمان نصیب ابن مرحوم مؤلف میرزا عبد الرضای متخلص بشکیب عفی له بحلیه طبع با صحت تمام مزین گردد امین یا رب العالمین عرض دیگر اینکه بعضی خطب و مراثی و ابیات و اشعار و یکدو مجلس در باره نسخ این کتاب مستطاب بود که در نسخه اصل مرقوم و مسطور نبود و معلوم نمیشد که مرحوم مؤلف خود ترک و طرد فرموده اند یا کاتب و ناسخ برای سهولت کتابت و تخفیف عبارت متروک داشته اند علی ای حال منضمات را در حواشی کتاب ایراد نمود و یک مجلس هم که ضمیمه متن شده استدام اشاره بان نمود ظاهر است که ارباب فطن و شعور و صاحبان فهم و نور ملتفت این مطلب خواهند بود و محاسن و معایب از بسلیقه مستقیمه خود در و قبول خواهند فرمود اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات سیما المؤلف و البانی و الکاتب و المباشر و الناشر و الذاکر و السامع و الجالسین و الباکین بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

۲ سال

سنه ۱۳۰۵ ۹ سنه ۱۳۰۵

حساب ۲ ساله بیده عکراخوی

سال ۱۳۰۵ سال ۱۳۰۵

این کتاب از مال آقا ... مرحوم

بتاریخ ۱۳۳۱

این کتاب ... لا اله الا ...

شاه ...

... شد

... شد

۱۳۳۴